DATE LABEL

S.NO:- 2122
H
14/5/02
L 2103

این کتـاب تحت شماره ۷۲۲ بتاریخ ۱۵ر۴ر۴۷
در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No. [redacted]

743	21/1/64		
733	6/2/64		
733	12/4/64		

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

743	21/1/64		
733	6/2/64		
733	12/4/64		

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیق جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقت شایسته انجام نگرفته است. اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

Ref

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No. [redacted]

743/[illegible]	21/1/64		
733/[illegible]	6/2/64		
735/[illegible]	12/4/64		

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۱۱»

زین الأخبار

فراز آورنده

ابوسعید عبدالحیّ بن الضّحاک ابن محمود گردیزی

در حدود ۴۴۲-۴۴۳ هجری قمری

به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق

عبدالحیّ حبیبی

از روی دو نسخهٔ خطی مکشوف دنیا در کیمبریج و آکسفورد انگلستان

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۳۷»

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Acc. No 121500
Date 4-4-77

با مساعدت مالی سازمان برنامه
۱۰۰۰ نسخه در فروردین ماه ۱۳۴۷ درچاپ افست محمدعلی علمی
چاپ شد

فهرست مطالب

مقدمه	الف ــ و
فهرست عناوین متن کتاب	ز ــ ی
متن کتاب	۱ ــ ۲۹۹
فهارس و تعلیقات	۳۵۱-۳۰۱
۱- نوادر لغات و تعابیر	۳۰۳
۲- دربارهٔ چند لغت	۳۱۱
۳- دیباچهٔ مرحوم نفیسی	۳۱۳
٤- مقدمهٔ مرحوم قزوینی	۳۱٦
۵- ابن رسته و گردیزی	۳۱۹
٦ - فهرست اعلام و اماکن	۳۲۱

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

743 / [illegible]	21/1/64		
733 / [illegible]	6/2/64		
735 / [illegible]	12/4/64	[illegible]	

هوالحی

مقدمهٔ مرتِب

در سلسلهٔ متون تاریخی و ادبی پشتو و دری که قبلاً تحشیه و تعلیق و طبع کرده‌ام ، امثال طبقات ناصری ـ طبقات صوفیه ـ پته خزانه ـ کلیات خوشحال خـان ختـك ـ دیوان عبدالقادرخان ختك ـ دیوان احمد شاه درانی ـ نوای معارك و غیره ، اینك متن تمام و کامل زین الاخبار عبدالحی گردیزی را نیز با مقابله دو نسخهٔ مکشوف دنیا و تحشیه و تعالیق لازمـه نشر می‌نمایم .

این کتاب که دارای مباحث و نکات بسیار کارآمد و مغتنم تاریخی و انشای روان و لطیف دری است تاکنون ـ جز یکدو فصل آن ـ بطور یك متن کامل نشر نشده بود ، و ارباب ذوق و دانش همواره خواهان بودند که تمام متن کتاب زین‌الاخبار را در دسترس داشته‌باشند . وچون ترتیب این متن از روی نسخ خطی ناقص کار دشواری بود، بنابران تاکنون هیچکسی به طبع و نشرآن همت نگماشته بود .

از نسخه‌های خطی این کتاب اکنون فقط دونسخهٔ مکشوف در انگلستان موجود است که یکی نسخهٔ کینگزکالج کیمبرج محررهٔ ۹۳۰ یا ۹۰۳ ﻫ در هندوستان باشد ، و دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان در اکسفورد است که به تاریخ ۲۱ ذیحجهٔ ۱۱۹۶ ﻫ در هند نوشته‌شده و این نسخهٔ دوم ، نقل همان نسخهٔ نخستین باشد . ولی در برخی موارد اختلافی با اصل دارد و برای نسخه بدل مفید است .

این هردو نسخه از آغـاز ناقص بوده و چند صفحهٔ ابتدای آن افتاده ، و هم دربین کتاب اسقاطی دارد و چون نسخهٔ دیگرآن در دنیا مکشوف نیست ، لابد همین دو نسخه را بـا وجود نواقص و اسقاط آن مغتنم باید شمرد .

راقم این سطور عبدالحی حبیبی چند سال قبل، عکس‌های هر دونسخهٔ مذکور را در فلم به‌دست آورد ، و حیف دانست که چنین کتاب سودمند طبع و نشرنشود ، و بنابرین به‌ترتیب و تصحیح و تحشیه و تعلیق و مقابله آن کمربست و نسخهٔ نخستین را که اصیل‌تر بود اساس کار خود قرارداد ، و اختلافات نسخهٔ دوم را در پاورقی آن بعلامت (ب) ضبط کرد ، برلغات و

کلمات ومطالب آن شرح و تعلیقی را از روی آثار دیگر و کتب مؤلفان متقدم و متأخر نوشت و اغلاط وارده را با ضبط اصل آن در پاورقی، باستناد کتب دیگر و گاهی هم بحدس خود تصحیح نمود، و این مطالب را در پاورقی اشارت کرد. و تمام حصص مقطوعهٔ کتابرا که در هر دو نسخه فوت شده نیز نشان داد، و آنچه برای تصحیح متن از کتب دیگر گرفت، همهٔ آنرا در پاورقی معین کرد.

باین ترتیب نسخهٔ حاضره جامع نسختین مکشوف کنونی است و شاید در آینده نسخهٔ مکمل این کتاب بدست آید و دانشمندان مابعد به تکمیل آن همت گمارند.

چنین بنظر می آید که عبدالحی گردیزی کتاب خود را در عصر سلطنت عبدالرشید بن سلطان محمود بعد از ۴۴۱ ﻫ که سال جلوس اوست و پیش از آنکه در سنهٔ ۴۴۴ ﻫ بدست طغریل[1] بندهٔ محمود کشته شود درحدود ۴۴۲-۴۴۳ ﻫ نوشته‌باشد، زیرا در متن کتاب چند جای نام سلطان عبدالرشید را با دعای «ادام سلطانه» ذکر کرده است (رك صفحهٔ ۹۸ – ۱۷۴ – ۲۰۶) و ازین برمی آید، که گردیزی کتاب خود را پیش از درك فتنهٔ طغریل ختم کرده بود.

دربارهٔ نام کتاب چنین حدس می‌توان زد، که گردیزی نام کتاب خود را از لقب پادشاه عصر گرفته و «زین‌الاخبار» نامیده‌باشد زیرا سکهٔ سلطان عبدالرشید در موزیم کابل موجوداست که بران «عزالدوله و زین‌المله، سیف‌الله عبدالرشید» و نام القایم بامرالله خلیفه نوشته شده، و شاید زین الاخبار از لقب زین‌المله آمده باشد[2]. در پایان باب هفتم اخبار امرای خراسان، هنگامیکه بشرح احوال سلطان محمود می‌پردازد، مشاهدات رأی‌العین خود را از عصر این پادشاه در هند و نیمروز و خوارزم و عراق اشاره می کند، (ص ۱۷۴) و ازین بر می آید، که وی در زمان سلطنت و فتوحات سلطان محمود، صاحب مشاهدات رأی‌العین بوده، و این وقایع را حفظ داشت، و اگر عمرش را درین وقت ۲۰ سال بدانیم، پس تولدش را در حدود ۴۰۰ ﻫ تخمین کرده می‌توانیم. که حین نوشتن کتاب باید چهل و اند ساله باشد.

از همین ادعیه (ص ۱۷۴) که دربارهٔ پادشاه عصر بعبارات «خداوند عالم، سلطان معظم، عزالدوله، و زین‌المله، سیف‌الله، معزدین‌الله، ابومنصور عبدالرشید، بن یمین‌الدوله و امین‌الملهابی‌القاسم‌محمودبن‌ناصرالدین‌والدوله – اطال الله بقاؤه و ادام‌سلطانه و ثبّت ملکه و کبّ اعداه» نوشته است هم برمی آید که او فتنهٔ طغریل را در سنهٔ ۴۴۴ ﻫ درك نکرده بود. زیرا در همین سال سلطان عبدالرشید با بسا شهزادگان آل ناصر در غزنه بدست طغریل قتل شده‌اند.

---

(۱) طغریل از بندگان سلطان محمود و سپه‌سالار دلیر بود که بعد از مرگ مودود در سنهٔ ٤٤٤ ﻫ از خراسان بغزنه آمد و سلطان عبدالرشید را با یازده شهزادهٔ دیگر بکشت، و چهل روز ملك راند، و عاقبت درغزنه بدست نوشتگین سلاحدار کشته شد. (طبقات ناصری ۱ – ۲۳۶) وی بنام قوام‌الدوله ابوسعید طغریل سکه زده که در موزیم کابل موجود است و به املای طغریل نام او را نوشته‌اند.

(۲) در همین زمان ابوالفضل بیهقی در غزنه می‌زیست که معاصر گردیزیست. وی کتابی بنام زینة‌الکتاب (زین‌الکتاب) در فن انشاء تألیف‌کرده بود، که تسمیهٔ آن از همین مقوله زین‌الاخبار و به لقب زین‌المله پادشاه وقت باشد.

گردیزی بگفتهٔ خودش « فراز آورنده » یا « گردآورنده » این کتاب ، شخص مطلع و دانای عصر خویش بشمار می‌آید ، و طوریکه خودش گوید (ص ۲۵۲) وی محضر شریف استاد دانشمند بزرگ بوریحان بیرونی را درك کرده و از و مطالبی را شنیده بود ، و از فحوای مطالب این کتاب برمی‌آید که در نوشتن زین‌الاخبار مخصوصاً دو کتاب معروف البیرونی یعنی کتاب الهند و آثارالباقیه را در نظر داشت ، اگر چه نامی ازین کتب در زین الاخبار نیامده[1].

و هم او شاید در فصل ولاة خراسان از کتاب مفقود ابوعلی سلامی متوفا ۳۰۰ ﻫ که « اخبار ولاة خراسان » باشد استفاده کرده باشد . و نیز چنانچه در تعلیق (۵) آخر کتاب ثابت کرده‌ام ، کتاب اعلاق النفیسهٔ ابن رسته (حدود ۲۹۰ ﻫ) هم در برخی موارد ، مأخذ گردیزی بوده‌است.

گردیزی گاهی از مشاهده و روایات دوستان خویش نیز مطالبی را درین کتاب می‌نویسد (مانند ص ۲۸۸) و هم روایتی را از احمدبن‌ولك گردیزی همشهری خود می‌آورد (ص ۲۸۷) و گاهی هم از مؤلفان قدیم مانند ابوزید حکیم بلخی[2] (ص ۲۶۹) و کتاب ابن خُرداذبه تألیف حدود ۲۵۰ ﻫ (ص ۲۶۹ – ۲۷۹) و ربع الدنیا (توزیع‌الدنیا) تألیف ابن‌مقفع در حدود ۱۴۰ ﻫ (ص ۲۵۶ – ۲۷۹) و مسالك و ممالك ابوعبدالله‌جیهانی وزیر سامانیان بلخی در حدود ۳۶۶ ﻫ (ص ۲۷۹) و کتاب تواریخ او (ص ۲۸۶) اقتباسها دارد که این کتابها اکنون در دست نیست و از آثار مفقود بشمار می‌روند .

اما کتابی که در برخی مطالب بسیار شبیه به زین‌الاخبار است ، طبایع الحیوان‌شرف الزمان طاهر مروزی تألیف حدود ۵۱۴ ﻫ باشد ، که منتخبات آنرا دربارهٔ چین – ترك – هند استاد فقید مینارسکی در سنهٔ ۱۹۴۲ م از لندن با ترجمه و شرح انگلیسی چاپ‌کرده است (از روی نسخهٔ واحدهٔ خطی کتابخانهٔ اندیا آفیس) . ومن در تصحیح برخی از فصول زین‌الاخبار ازین کتاب سود فراوان برده و در پاورقی‌ها ذکر آن مطالب را کرده‌ام .

چون طبایع الحیوان هفتاد سال بعد از زین‌الاخبار بقول خود گردیزی « فراز آورده شده» پس ممکن است ، یکی از منابع تألیف مروزی همین کتاب باشد ، و یا اینکه هر دو مؤلف گردیزی و مروزی منبع واحد و مشترکی داشته‌اند .

از شرح حال گردیزی متأسفانه چیزی نمی‌دانیم و در کتب دیگر ذکری ازو نیست . اگر مقدمهٔ این کتاب در دست می‌بود ، شاید از روی آن گردیزی را خوبتر می‌شناختیم . در چند مورد این کتاب (ص ۱۷۳ – ۲۵۲ – ۲۵۵) نام خود را به عبارت « فراز آورنده یا گردآورندهٔ این کتاب ابوسعیدعبدالحی‌بن‌الضحاك‌ابن‌محمود گردیزی » می‌نویسد و چنین بنظر می‌آید ، که در غزنه پایتخت آنوقت سکونت داشت و کتاب خود را درین شهر نوشت ، و در اواخر زندگی استاد بوریحان‌البیرونی (متوفا ۴۴۰ ﻫ) با او دیدار کرد . وی در برخی موارد این کتاب ، از اوضاع طبیعی غزنه هم ذکری دارد و مسوّغ این حدس تواند بود ، که از سکنهٔ غزنه

(۱) در صفحهٔ ۲۱۰ در جدول عیدهای مسلمانان گوید : « و من آنچه یافتم بخاصه از کتب خواجه ابوریحان رحمه‌الله بیاوردم ».

(۲) دربارهٔ او به پاورقی ۵ ص ۲۶۹ رجوع کنید .

است . مثلاً در (ص ۲۳۵) گوید :

« اندرین روز هشتم آذار پرستو بینند بدیار غزنین و هوا خوش گردد .»

گردیزی در زمان فتنه و ضعف آل سبکتگین و معاصر با ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی (متوفا ۴۷۰ ه) نویسندهٔ تاریخ بیهقی در غزنه می زیست ، و انشای دری او مانند نوشته های آن عصر ، روان و ملیح و لطیف است ، و گاهی کلمات و لغات و تعابیر شیرینی را بکار می‌برد ، که از نظر لغت و تاریخ و دستور خیلی مغتنم‌اند و من برای این چنین کلمات و تعابیر و استعمالهای خاصه فهرستی را در آخر این کتاب تعلیق نمودم ، که بسهولت یافته شوند ، و هم درتصحیح برخی موارد کتاب با ذکر اسناد و یا حدس غالب کوشیده‌ام . و در پایان آن فهرست مفصل عمومی کتابرا هم الحاق کرده‌ام .

ناگفته نماند که باب نوزدهم این کتاب اندر معارف هندوان (ص ۲۸۶ ببعد) از طرف دانشمند فقید مینارسکی بزبان انگلیسی ترجمه و تشریح گردیده و در بیست مقالهٔ او (ص ۲۰۰ ببعد) طبع لندن ۱۹۶۴ نشر شده‌است که در تصحیح این باب همواره مورد مراجعه و استفادهٔ من بوده و در پاورقی اشاره کرده‌ام .

همچنین حصهٔ مطبوعهٔ محمد ناظم هندی (مطبعهٔ ایرانشهر برلین ۱۹۲۸م) که از روی آن در سنهٔ ۱۳۱۵ ش در تهران نیز چاپ کرده‌اند ، با وجود اغلاطی که دارد ، مورد نظر من بود ، و نیز چاپ مرحوم سعیدنفیسی (تهران ۱۳۳۳ ش) که از طبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان (ص ۲۱ ببعد) تا پایان باب هفتم (ص ۲۰۶) را شامل است درترتیب همین حصهٔ کتاب در نظر داشتم ، و در پاورقی ها به نیکوئی ها و اشتباهات آن اشاره رفته است .

باب ۱۳-۱۴ (ص ۲۳۸ تا ۲۴۷) را در مجلهٔ سخن (۱۳۲۵ش) با دقتی شایسته طبع کرده‌اند ، که باز هم سهوهائی دارد ، و من در پاورقی این باب‌ها آنرا در نظر داشته و اشاره کرده‌ام .

به‌این ترتیب نسخهٔ جامع و کامل زین‌الاخبار تقدیم محضر شریف دانشمندان و خوانندگان گرامی‌گردید ، و شاید این عاجز هم سهوها و اشتباهات و نارسائیها درین کار داشته باشم ، که آیندگان آنرا اصلاح خواهند فرمود ، ولی من در حالیکه مساعی گذشتگان را در نشر برخی ازابواب این کتاب قدردانی می کنم ، و ازان سود می‌برم ، برای حفظ امانت علمی جابجا برخی اشتباهات گذشته را ذکر کرده‌ام ، که این کار جهت تتمیم و تکمیل متن مفید است ، والا بران نیکمردانی که پیش از ما بر راه دانش رفته و کاری کرده‌اند ، خورده‌گیری ندارم و روان ایشانرا شاد می‌خواهم .

مخفی نماند که علامهٔ مرحوم محمد قزوینی و مرحوم سعیدنفیسی برین کتاب مقدمات بسیار نافع و مُمتِعی نوشته‌اند ، که در آغاز طبع تهران ۱۳۱۵ و طبع مرحوم سعید نفیسی ۱۳۳۳ چاپ شده است . چون هردو مقدمهٔ مذکور ، نهایت سودمند و دارای نکات مهم بود، من آنرا در پایان این کتاب در ضمن تعلیقات آورده‌ام ، که برای شناسایی کتاب خواندنی است .

نظری به نسخه‌های کتاب :

چنانچه گفته شد ، تاکنون جزین دو نسخه که مورد استفادهٔ من در ترتیب این کتابست، نسخهٔ دیگری از زین الاخبار مکشوف نیست ، و این هر دو را در هندوستان در قرن دهم هجری و بعد از ان نوشته‌اند ، که نسخهٔ دوم نقل نخستین باشد .

خط هر دو نستعلیق هندی و خواناست ولی نسخهٔ کیمبریج در برخی موارد آسیب دیده و بسبب نم رسیدگی خوانده نمی‌شود ، که درین گونه موارد نسخهٔ دوم مغتنم است.

چنین بنظر می آید ، که نسخهٔ کیمبریج را در حدود ۹۰۳ یا ۹۳۰ ه کاتبی هندی از روی یك نسخهٔ دیگر ناقص نقل کرده ، که سقطاتی داشت ، و معلوم است که نسخهٔ کامل وجامعی را در دست نداشته‌اند.

در طرز نوشتن این نسخه برخی ممیزات قدیم رسم‌الخط فارسی محفوظ مانده ، مانند نوشتن پ - گ - چ بشکل ب - ك - ج که نویسندهٔ نسخهٔ دوم گاهی آنرا بشکل کنونی آن پ - گ - چ نوشته‌است . ولی چون هر دو کاتب هندی بوده و بر زبان احاطتی نداشته‌اند ، غلطی‌های فراوان در هر دو نسخه موجود است ، و یا شاید اغلاط نسخهٔ منقول عنها نیز بدین نسختین سرایت کرده باشد ، که من در پاورقی ها اکثر این اختلافات نسخ و ممسوخات را نشان داده‌ام ، و برای قرائت خویش دلیلی گفته‌ام . و اگر تصحیح من مبنی برحدس است ، آنرا هم اشاره کرده‌ام .

در هر دو نسخه علاوه بر ممسوخات لغوی ، در نقل اعلام و اماکن نیز سهوهایی روی داده است ، و از ملاحظهٔ آن توان گفت: که از نسخهٔ اصیل و قدیم کتاب، در طول پنج قرن نسخه‌برداری زیادی بعمل آمده ، و در هرمرحله سهوهای کاتبان بر ممسوخات آن افزوده‌است . زیرا اگر نسخهٔ کیمبریج از یك نسخهٔ قدیم واصیل کتاب نقل می‌شد، اینقدر سقطات و مغلوطات دران راه نمی یافت .

کاتب نسخهٔ کیمبریج شاید بزبان فارسی نمی‌فهمید و یا نهایت بی‌سواد لاابالی بود ، زیرا برخی از مطالب حاشیهٔ نسخهٔ منقول عنها را در متن کتابت خود آورده و عبارات روان کتاب را مختل کرده‌است ، ومن در بسا موارد این‌گونه اختلاطها را در پاورقی‌های کتاب شرح داده و اضافات کاتب را از متن حذف کرده‌ام . همچنین در هر دو نسخه برخی کلمات را بدون نقاط نوشته‌اند ، و ازین هم برمی‌آید ، که کاتبان ناقل اشکال بودند نه دراك معانی و مفاهیم .

پس برای تصحیح چنین متن مغشوش، مراجعه به کتابهای دیگر لازم‌است ، و بنابراین کوشیده‌ام : در چنین موارد به‌کتابهایی که دارای همین مطالب است رجوع شود . و کلمات و مطالب مغلوطه از روی آن تصحیح گردد ، که سراپای کتاب در پاورقی‌ها نمودار این سعی‌است.

ناگفته نماند : که در چند مورد هنگام نوشتن پاورقی به تصحیح برخی کلمات موفق نشدم ، و ناچار آنرا در پاورقی با نقل اصل اشکال و یا گذاشتن علامت شك (؟) نشان داده‌ام ، و پسانتر چون مأخذی بدست آمد ، که برای تصحیح همان کلمات مفید بود ، چنین مطالب را

در تعلیقات اخیر کتاب گنجانیده‌ام . مانند تعلیقی که عنوان آن «ابن رسته وگردیزی» است ، و بدین وسیله کلمات طرادها (ص ۲۷۱ – ۲۷۲) پیر باشد (ص ۲۷۳) برداس (ص ۱۴۱) ستدداد (ص۲۷۴) سیم (ص ۲۷۴) عیسی(ص ۲۷۴) کازها (ص۲۷۶) و غیره تصحیح شده‌است .

قسمت‌های جداول خلفاء ـ والیان ـ اعیاد ـ در هر دو نسخه بسیار ناقص و ممسوخ بود، و من آنرا از کتب تاریخ و مخصوصاً آثار گرانبهای البیرونی و مروزی و غیره تکمیل و تصحیح کرده‌ام که رفع مغلوطات و ممسوخات کاتبان هر دو نسخه بدون این‌کار ، میسرنبود .

کابل – ۵ دلو ۱۳۴۶

عبدالحی حبیبی

فهرست عناوین کتاب

طبقهٔ اول

طهمورث بن اینکهد صفحهٔ ۱ - جمشید ۱ - ضحاك ۳ - افریدون ۴- منوچهر ۷- زوبن طهماسب ۸

طبقهٔ دوم کیانیان ۹

کیقباد ۹ - کیکاوس ۹ - کیخسرو ۱۱ - کی لهراسب ۱۲ - کی گشتاسب ۱۳- بهمن ۱۵ - همای ۱۵ - داراب بن بهمن ۱۶ - دارا ۱۶

طبقهٔ سوم ملوك طوایف ۱۷

سکندر ۱۷- اشك ۱۸ - شاپور بن اشك ۱۸ -گودرز بن شاپور ۱۸ - ویزن ۱۸- نرسی ۱۹ - گودرز بن کهبن ۱۹ - هرمز بن بلاش ۱۹ - پرویز بن هرمز ۱۹ - خسرو پرویز ۱۹ - بلاش ۱۹- اردوان ۲۰

طبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان ۲۱

اردشیر بن بابك ۲۱ - شاپور بن اردشیر ۲۲ - هرمز بن شاپور ۲۳ - بهرام بن هرمز ۲۳ - بهرام بن بهرام ۲۳ - بهرام بن بهرام بهرامان ۲۳ - نرسی بن بهرام ۲۴ - هرمز بن نرسی ۲۴ - شاپور بن هرمز ۲۴ - اردشیر بن هرمز ۲۵ - شاپور بن شاپور ۲۵- بهرام بن شاپور ۲۶ - یزدجرد الاثیم ۲۶ - بهرام بن یزدجرد ۲۷ - یزدجرد بن بهرام ۲۸- هرمز بن یزدجرد ۲۸ - فیروز بن یزدجرد ۲۹- بلاش بن فیروز ۲۹ - قباد بن فیروز ۲۹

طبقهٔ پنجم اکاسره ۳۱

نوشیروان عادل ۳۱ - هرمزبن‌شروان ۳۳ - خسروبن‌هرمز ۳۵ - قبادشیرویه ۳۸ - شهریاربن‌پرویز ۳۸ - کسری‌بن‌پرویز ۳۸ - پوراندخت ۳۹ - جشنسب‌بنده ۳۹ - آزرمی‌دخت ۳۹ - فرخزادبن‌خسرو ۴۰ - یزدجردبن‌شهریار ۴۰

باب ششم ۴۱

اندر جدول تواریخ خلفاء و ملوك اسلام

جدول معلومات راجع بحضرت محمد ۴۲ - جدول خلفاء ۴۶

باب هفتم ۵۲

اندر اخبار خلفاء و ملوك اسلام

ابوبکر صدیق ۵۳ - عمربن‌الخطاب ۵۳ - عثمان‌بن‌عفان ۵۴ - علی‌بن‌ابی طالب ۵۵ - حسن‌بن‌علی ۵۵ - روزگار ولایت بنوامیه ۵۶ - جدول‌خلفاء عباسیه ۵۷ - خلافت ودولت بنی‌عباس ۶۳ - ابوجعفر ۶۴ - المهدی ۶۵ - الهادی ۶۷ - الرشید ۶۸ - الامین ۷۰ - مامون ۷۳ - المعتصم‌بالله ۷۵ - المعتضد ۷۹ - المکتفی ۸۱ - المقتدر بالله ۸۲ - القاهربالله ۸۴ - الراضی‌بالله ۸۴ - المتقی‌بالله ۸۵ - المستکفی‌بالله ۸۶ - المطیع‌لله ۸۷ - الطایع‌بالله ۸۸ - القادربالله ۸۹ - القایم‌بامرالله ۹۱

اندر اخبار امرای خراسان ۹۲

جدول امرای خراسان ۹۳ - اخبار امرای خراسان ۱۰۱ - عبدالله‌بن‌عامر ۱۰۱ - امیربن‌احمر ۱۰۲ - عبدالله‌بن‌عامر ۱۰۳ - جعده‌بن‌هبیره ۱۰۳ - عبدالرحمن‌بن ابزی ۱۰۴ - عبدالله‌بن عامر ۱۰۴ - زیادبن‌ابیه ۱۰۵ - عبیدالله‌بن زیاد ۱۰۶ - سعیدبن عثمان ۱۰۶ - عبدالرحمن‌بن‌زیاد ۱۰۷ - سلم‌بن‌زیاد ۱۰۷ - عبدالله‌بن‌خازم ۱۰۸ - بحیربن‌ورقاء ۱۰۸ - امیه‌بن‌عبدالله ۱۰۹ - حجاج‌بن‌یوسف ۱۰۹ - قتیبه‌بن‌مسلم ۱۱۱ - وکیع‌بن‌ابی‌اسود ۱۱۲ - یزیدبن مهلب ۱۱۲ - جراح‌بن‌عبدالله حکمی ۱۱۳ - عبدالرحمن‌بن‌نعیم ۱۱۳ - سعیدبن‌عبدالعزیز ۱۱۴ - عمربن‌هبیره ۱۱۴ - خالدبن‌عبدالله قسری ۱۱۴ - اشرس‌بن‌عبدالله - ۱۱۵ - جنیدبن‌عبدالرحمن ۱۱۵ - عاصم‌بن‌عبدالله ۱۱۵ - خالدبن‌عبدالله‌قسری ۱۱۶ - نصربن‌سیار ۱۱۶ - ابومسلم عبدالرحمن‌بن مسلم ۱۱۹ - ابوداوٗدخالدبن‌ابراهیم ۱۲۳ - عبدالجباربن عبدالرحمن ۱۲۳ - ابوعون عبدالملك ۱۲۴ - اسیدبن عبدالله ۱۲۴ - عبده‌بن‌قدید ۱۲۵ - حمیدبن قحطبه ۱۲۵ -

ابوعون عبدالملك ۱۲۶ - معاذبن مسلم ۱۲۷ - مسیب‌بن زهیر ۱۲۷ - ابوالعباس الفضل‌بن‌سلیمان ۱۲۸ - جعفربن‌محمد ۱۲۹ - عباس‌بن‌جعفر ۱۲۹ - غطریف بن عطاء ۱۲۹ - الفضل‌بن یحیی برمکی ۱۳۰ - منصوربن‌یزید ۱۳۱ - علی‌بن عیسی ماهان ۱۳۱ - هرثمه‌بن‌اعین ۱۳۲ - المامون‌بن رشید ۱۳۳ - غسان‌بن‌عباد ۱۳۴ - طلحه بن‌طاهر ۱۳۵ - عبدالله بن‌طاهر ۱۳۵ - طاهربن‌عبدالله ۱۳۷ - محمدبن طاهر ۱۳۸ - فتنهٔ یعقوب بن اللیث ۱۳۸ - عمرولیث ۱۴۲ - ولایت و نسبت سامانیان ۱۴۵ - اسماعیل بن احمد سامانی ۱۴۷ - ابونصراحمد بن اسماعیل ۱۴۸ - نصربن احمد ۱۵۰ - نوح بن نصر ۱۵۴ - عبدالملك بن نوح ۱۵۹ - منصور بن نوح ۱۶۱ - نوح بن منصور ۱۶۴ - منصوربن نوح ۱۷۱ - عبدالملك بن نوح ۱۷۳ - پادشاهی ابوالقاسم محمود بن سبکتگین ۱۷۵ - ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود ۱۸۷ - صفت مجلس و مهمانی ۱۸۸ - ابتداءِ ترکان سلجوقی ۱۸۹ - محمدبن یمین‌الدوله محمود ۱۹۴ - ولایت امیر مسعودبن محمود ۱۹۶ - ولایت امیر مودودبن‌مسعود ۲۰۵

باب هشتم ۲۰۷

اندر استخراج تاریخها از یکدیگر

تاریخ رومی ۲۰۷ - تاریخ هجری ۲۰۷ - تاریخ هندوان ۲۰۸ - مقالهٔ دوم اندر جدولهای عید و اسباب آن ۲۰۹ - اندرجدول عیدهای مسلمانان ۲۱۰

باب نهم ۲۱۴

اندر اسباب عیدها

باب دهم ۲۲۰

اندر عیدهاء جهودان

جدول عیدهاء جهودان ۲۲۱

باب یازدهم ۲۲۴

اندر اسباب عیدهاء جهودان

باب دوازدهم ۲۳۰

اندر عیدهای ترسایان بجدول

شرح واسباب عیدهای ترسایان ۲۳۴

باب سیزدهم ۲۲۸
اندر عیدها و رسمهای مغان بجدول

باب چهاردهم ۲۴۱
اندر شرح جشنها و عید های مغان

باب پانزدهم ۲۴۸
اندر عیدهای هندوان بجدول

باب شانزدهم ۲۴۹
اندر شرح عیدهای هندوان

باب هفدهم ۲۵۵
اندر معارف و انساب

احوال و انساب ترکان ۲۵۵- خلخیان ۲۵۶ - کیماك ۲۵۷ - یغمائیان ۲۶۰ - خرخیزیان ۲۶۰ - تبت ۲۶۳ - برسخان ۲۶۵ - غزان ۲۶۶ - چین ۲۶۸ - خزر ۲۷۱ - بلکار ۲۷۳ - مجغریان ۲۷۴ - سقلاب ۲۷۶ - روس ۲۷۷ - سریر ۲۷۸ - اللان ۲۷۸ - چگل و ترکشی ۲۷۹

باب هژدهم ۲۸۰
اندر معارف رومیان

اخبار اسکندریان و بطالسه ۲۸۱

باب نوزدهم ۲۸۶ تا ۲۹۹
اندر معارف هندوان

بسم الله الرحمن الرحیم

طهمورث(۱) بن اینکهد بن اسکهد بن هوشنگ(۲)

چون بر تختِ سلطنت بنشست، دیوان بر مردمان مسلط گشته بودند، او با دیوان حرب کرد، وایشان را از رنج نمودن مردمان باز داشت، و کار بر دیوان تنگ شد، و هرجا که از ایشان بگرفتی، همی کشتی و رنج همی نمودی، تا دیوان به نزدیک او آمدند و گفتند: تا کی ما را بدرد خواهی داشتن؟ گفت: آن وقت که چوب خشک و زه خشک بحدیث آیند، و درخت جامهٔ ملوک برآرد، و باد اندر مشت بگیرم، و طعامی خوش بخورم که او را گاو نکشته باشد، و آتش نه پخته باشد.

پس ایشان طنبور بساختند گفتند: اینک چوب و زه که سخن گوید. وکرمِ ابریشم را بیاوردند، که تا بر درخت ابریشم تنید، وازان بچتند و بتافتند گفتند: اینک درخت که جامهٔ ملوک بار آورد. وزنبور انگبین نهادند و گفتند: اینک طعام خوش، که بی رنج گاو و پختنِ آتش بیامد(۳)، واین کارها سه دیو کردند: یکی را هشتم(۴) نام بود، ودیگر را اداور(۵) وسیوم را ونتو(۶) [۲] ومرو و قهندز او بنا افگند، ۲
ومرگِ او به ایران شهر بود.

جمشید بن ویونکهان(۷)

چون بر تخت سلطنت بنشست با دیوان حرب کرد، ودست ایشان از مردمان کوتاه کرد، وایشانرا از آبادانیها برانداخت، واندر دریاها وویرانیها شدند و بیابان ها. وایشان را کارهای گران فرمود، که مردمان آنرا نتوانستند کردن.

---

(۱) تهمورث = تهمورس در اوستا TAXMA-URUPA که جزو اول آن تهم بمعنی دلیر و پهلوان است، و URUPI در اوستا یک قسم سگ است (یشتها ۲/ ۱۳۸) (۲) این نام ها در کتب تاریخ بصور مختلف تحریف شده، در آثار الباقیه: طهمورث بن ویجهان بن اینکهذ بن اوشهنگ است (ص ۱۰۳) مروج مسعودی: طهمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنج (۱/ ۱۸۸) یک قول طبری: ایونکهان ابن انکهد بن انکهد بن اوشنج (۱/ ۱۷۵) در بندهشن بزرگ: تهمورث پسر وبونگهان پسر اینگهت پسر هوشنگ (فصل ۳۲) چون طهمورث در سلسلهٔ پیشدادیان داستانی در تمام کتب تاریخ اسلامی شخص سوم است، بنابران باید گفت که ازین نسخهٔ زین الاخبار شرح حال کیومرث و هوشنگ حذف شده است (رک: طبقات ناصری ۱/ ۱۳۳ و مروج الذهب ۱/ ۱۸۶ و تاریخ سیستان ۳ وغیره) (۳) ب: بیاید (۴) کذا در هر دو نسخه (۵) ب: اداور (۶) ب: دینو (۷) ب: نکهان؟ مسعودی: جمشید بن انوجهان برادر طهمورث (۱/ ۱۸۹) آثار الباقیه: جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ، در تاریخ سیستان ۲ نام پدرش نوبجهان است، که در ویدا «ویوسونت» و در اوستا ویونگهونت و در پهلوی ویونگهان بود، که در عربی ویونجهان شد (حماسه سرائی ۴۴۲).

وآسیا سنگی اندر گردن دیوی افگند، و بروی نشست، واورا اندر هوا ببرد و دعا کرد: تا خدای عز و جل گرما و سرما و بیماری و مرگ از مردمان برگیرد.

خدای عز و جل از نیکو سیرتی وی دعای او مستجاب کرد، و این آفت ها از مردمان برداشت[1]، و سیصد سال هم برین جمله بود. و چون این دعای او مستجاب شد، شکر آنرا جشن نوروز بساخت، و دیوانرا فرمود تا کانها کندند، و جوهرهائی بیرون آوردند و بدریا فرو رفتند و گوهرها برآوردند، و این عمل با مردمان بیاموختند، و جامه ها رنگ فرمود کردن.

پس چون آن دیوان رنج خویش بدیدند پیش ابلیس بنالیدند، وی خویشتن را ناصح وی ساخت و گویند که خویشتن را بصورت فرشته بدو منود، و او را گفت: که مرا از آسمان فرستادند سوی تو، و گویند که کار زمین راست کردی، اکنون با آسمان آی، و کار آسمان راست کن! که با خلل است. جمشید بدان فریفته گشت وخلق را با خویشتن خواند و هیچکس از حشمت او نتوانست که امتناع کردی، تا بدان کفری که او آورد، نعمت بروی زوال آمد، و خواهرزادهٔ ضحاک که او را بیوراسپ گفتندی[2] بیرون آمد و مملکت او بگرفت، و او را قهر کرد، و جم از و بگریخت و برزمین بابل شد منکروار[3]، وضحاک او را همی طلب کرد، تا از پس صد سال او را بیافت، [۳] وبه ارهٔ هزار دندان پاره کرد، و مردمانرا به چهار ۳
گروه کرد: وازین جمله یک گروه دانایان، دیگر مبارزان ولشکریان، وسه دیگر دبیران وطبیبان ومنجمان، و چهارم برزگران[4] وبازرگانان وپیشه وران.

شهر بابل واصطخر فارس وهمدان وطوس او بنا کرد.

---

(۱) ب: مردمان برکرد خدای.

(۲) به موجب تواریخ دیگر بیوراسپ نام خود ضحاک بود، که معنی آن ده هزار اسپ باشد (برهان).

(۳) کذا در هر دو نسخه، ولی صحیح آن متنکروار است، که معنی آن ناشناس باشد، و درین کتاب مکرر آمده، و در کتب عربی هم متنکر است.

(۴) برز بروزن طرز به معنی کشت است، و برز + گر کشتکار باشد، در پهلوی VERZ بود (برهان)

ضحاک

نام او بیوراسپ و او پسر اروند اسپ بن زینکاو بن وبریشید بن بارکی پدر تازیان بود، بن فروال بن سیامک بود(۱). و اروند اسپ را تازیان شاه گفتندی، و مادر او دع بنت ویبکهان بود(۲).

وبعضی از نسابان گویند: او ضحاک بن قیس بن علوان الحمیری بود، و دو مار از کتف او برآمد. وبعضی گویند: دو ریش(۳) بود، و هر روز دو مرد بکشتی و مغز ایشان بدان ماران دادی. و گویند: بدان ریشها نهادی تا ساکن گشتی، و پادشاهی از جمشید بستد(۴) و او را بکشت. و بروزگار او جادوی و فسق و فجور آشکارا شد، و دیوان و بدان را بخویشتن(۵) نزدیک کرد، و مردمان را عقوبت چنان کردی، که اندر دیگ افگندی و بپختی. و چون فساد او بسیار شد و همه مردمان ستوه گشتند و مردمان بسیار کشته شدند از زهر آن ماران.

پس مردے کاوه نام آهنگری کردی به نزدیک ضحاک آمد و گفت: دو پسر مرا گرفته اند تا از زهر ماران تو بکشند. ضحاک فرمود: که پسران او را رها کنید. و چون کاوه از پیش ضحاک بیرون آمد، محضرے پیش آوردند، که نوشته بودند بزکیهٔ ضحاک، و گفته بودند: که اندر پادشاهی خویش با خلق نیکو رفت و عدل کرد، و همه کدخدایان ایران خطهای خویش نوشته بودند، و کاوه را گفتند: تو نیز خط خویش بنویس، که از کدخدایان ایران [۴] یکی توئی! ۴

کاوه آن محضر بستد و زیر پای آورد و بدرید و گفت: ای مردمان! همه کور گشتید(۶) و بیرون آمد و آن پیش بندی که آهنگران را باشد، اندر سر چوبی کرد، و آواز داد: که هوای افریدون که جوید با من بروید! مردم انبوه با وی برفتند و روی بکوه البرز نهادند و پیش افریدون شدند و بروی به پادشاهی سلام کردند.

---

(۱) طبری: بیوراسپ بن اروند اسب بن زینکاو بن ویروشنک بن تاز بن فراوک بن سیامک بن مشی بن جیومرث (۱/۱۳۴) آثار الباقیه: بیوراسب بن اروند اسب بن زینکاو بن برشند بن غار وهوابوالعرب العاربه ابن فرواک بن سیامک (ص ۱۳۰) معلوم است که ماخذ گردیزی هم البیرونی بوده و کاتبان کلمات را مسخ کرده اند. در بندهشن فصل ۳۲: دهاک پسر اروند اسپ پسر زئی نی گاو پسر ویرفشک پسر تاز پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیه پسر گیومرد (حماسه ۴۵۷)

(۲) مادر ضحاک در روایات زرتشتیان ماده دیوی است بنام اوذاگ (حماسه ۴۵۷) که ابن بلخی آنرا ودک (ورک) خواهر جمشید گوید (فارسنامه ۲۸) طبری: ودک بنت ویونجهان (۱/۱۳۴)

(۳) ب: دوربس؟

(۴) ب: بسد ؟

(۵) ب: بخویش

(۶) اصل و ب: کورگشتند.

او کاوه را گرامی کرد، وآن پوست را دَرَفش کاویانی نام کرد وفرمود: تا درِ خزینه[۱] بگشادند ومالِ بسیار بدان قوم داد، وزر وجواهرِ بسیار بران دَرَفش بکار برد، وآن درفش را ملوکِ عجم، سخت بزرگ داشتندی، که هرجای بران درفش روی نهادندی فیروز باز آمدندی. وهرکس اندران چیزے می افزود از جواهرِ بیش بها. تا بروزگارِ عمرابن الخطاب رضی الله عنه که بدشت قادسیه[۲] حرب کردند، وشکست برعجم آمد وآن درفش بستدند، وآن جواهر ازوی باز کردند، واصلِ آن را ناچیز کردند.

وضحاک شهر بابل بنا کرد بروزگارِ جمشید بفرمانِ او.

افریدون بن اثفیان[۳]

وچون کاوه برضحاک بیرون آمد مغان چنین گویند: که ایزد سبحانه وتعالیٰ سوی افریدون وحی فرستاد بر زبانِ فرشته، نامِ او نیروسنگ[۴]: تا با کاوه دست یکی کند، وضحاک را بگیرد، وببندد وبکوه دباوند[۵] برد، وآنجا اندر چاهی بازدارد دش.

پس افریدون با کاوه برفت ولشکرے بروی همی گرد آمد از هرجای، وبرادران افریدون را حسد آمد وفُرصت همی جستند. تا افریدون را بکشند. وچون اندر میان کوهی فرود آمدند وبرادرانِ او برکوه رفتند وسنگی عظیم ازکوه برافریدون غلطانیدند واوخفته بود. چون سنگ نزدیکِ او رسید [۵] افریدون بیدار شد، بانگ برسنگ زد ۵
گفت: که بایست! آن سنگ همانجا بایستاد، وبرادرانش وهمه لشکر عجب داشتند ویقینِ ایشان شد که هرچه افریدون کند، ازتایید آسمانی است.

وپس بخانهٔ ضحاک آمد وبشهرِ او که اوراکنگ دزگفتندی وجادویها ساخته بود، وبرادرِ او هفتاد جادو بودند، که چیزها ساخته بودند، چون اژدها وشیر وببر وپلنگ، وآنچه بدین ماند، که هیچکس بی دستوری او اندران کوشک نتوانستی شدن.

---

(۱) ب: تاجز بنه؟

(۲) اصل وب: فارسیه؟ قادسیه دیهی بود نزدیک کوفه، که ازین شهر ۱۵ فرسخ فاصله داشت (مراصد ۳/۱۵۴)

(۳) اصل وب: انفیان؟ درطبری وآثارالباقیه ومجمل اثفیان است که دراوستا آتهٔ ویه ودرسنسکریت آپ تیه، ودرشهنامه آتبین ودرکتب فارسی گاهے آبتین هم آمده.

(۴) اصل: نیروسنگ. ب: نروسنک. نریوسنگ درلغت بمعنی پیک مردان وفرشتهٔ وحی است مثل جبرئیل که درفارسی نرسی شده، ودرقرن ۱۲ م نام دستوری بود درحوالی گجرات که یسنا را به سنسکریت ومینو خرد را ازپهلوی به پازند درآورد (مزدیسنا وتاثیرآن در فارسی ۱۴۳) دراوستا این نام نیریوسنگ بمعنی رسولِ خدایان است (ساسانیان کریستن سن ۱۴۵)

(۵) اصل وب: باوند؟ مسعودی: جبل دباوند بین ری وطبرستان (۱/۱۸۹) طبری: دنباوند (۱/۱۳۵) درکتب فارسی: دَماوند. املاهای این نام دنباوند ودباوند ودماوند است (مراصد ۲/۵۳۷)

تا افریدون ببابل رسید، بسیار مردم او به طاعت او اندر آمده بودند و لشکر انبوه شده بود، پس بخانهٔ
ضحاک آمد، و آن همه جادوی ها را به افسونهای حق باطل کرد، و خود اندر کوشکِ او آمد و برجای او بنشست،
و ضحاک به هندوستان رفته بود، و گنجور به نزدیک او شد و از حالِ فریدون بگفت. ضحاک گفت: که مهمان زا برمیز بان
فرمان باشد. گنجور گفت: کدام مهمان با زنان[1] تو بنشسته است؟
ضحاک را خشم آمد و بانگ بر گنجور زد، و خویشتن را به جادوی چون باشه کرد، و بربام کوشک آمد. زنان
خویش و خواهران جمشید را دید، ارنواز[2] و شهرناز با افریدون نشسته. نیز طاقت نداشت، خویشتن را از بام
فرو انداخت، و از آن صورت بصورت راست باز آمد، و افریدون گرزگاوسار[3] برداشت، و از خدای تبارک
و تعالی نیرو خواست و بفرشتگان استعانت کرد، و ضحاک از دیوان یاری خواست، و فرشتگان بیامدند، و مر
افریدون را نصرت کردند، و آن همه جادوها ضحاک ناچیز کردند، و افریدون ضحاک را بگرفت، و از پوستش
زهی برگرفت، و او را بدان زه ببست و بسوی کوه دماوند برد، و اندر راه فریدون را خواب [۶] برد، ۶
مربنداد بن فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد، که این بنداد[4] معروف بود به دلیری و شیر مردی[5].
و افریدون بخفت، ضحاک مربنداد را گفت: اگر تو مرا رها کنی، نیمی از پادشاهی ترا دهم. افریدون بشنید
برخاست و بندهای دیگر بروی نهاد[6] و آن جای را نوبندکان نام کردند. پس او را به دماوند برد و
بزنجیرهای آهنین ببست، و اندر چاه انداخت و غل و بند بر پای نهاد و نگاهبانان او را دهاکان[7] نگاهید
نام کرد، و گرگان و دهستان بنا او کرد، و آن سالار ایشان را اقطاع داد فرمود: تا بر تختِ
سیمین نشست و منشوری نوشت او را و فرزندانِ او را تا قیامت. و شهر سمدان[8] بیمن که آنرا غمدان[9] خوانند
او بنا کرد و آن کوشکهای او را دوازده[10] پوشش کرد، و این بر سر کوهی بود که سایهٔ آن هژده[11] میل برسیدی.

---

(۱) در هر دو نسخه: زمان؟

(۲) ب: ارنوار؟ که در مجمل ۲۷ شهرناز و ارنواز است. در یشت ۳۴ نام های این دو زن سنگهوک SANGHVAK (شهرناز) و اَرِنوک ARENAVAK (ارنواز) است.

(۳) مطلب گرزگاوسر است، که سر آن مانند سر گاو بود. و در شاهنامه ها گاوروی و گاوسر و گاوچهر و گاورنگ هم آمده.

(۴) ب: بیداد؟

(۵) در اصل: مزدی. ب: شیرمردی، که این صحیح است.

(۶) ب: کلمهٔ نهاد ندارد.

(۷) کذا در هر دو نسخه. شاید اصل آن دهاکان نگاهنده بود، یعنی نگاهندگان ده آک، که دهاک و معرب آن ضحاک لقب بیوراسپ بود، بمعنی ده آفت (سنی ملوک الارض ۲۴) اما بموجب اوستا دهاک DAHĀKA بمعنی بد و زشت است که مخلوق اهریمنی زشتی بود (یسنا ۱۱/۲ و یشت ۱۸۹/۱) و این نام در اوستا به دو صورت اژی دهاک AGI-DAHĀKA و اژی آمده است. و در یشت ۳۴ بصفت سه پوزه سه سر شش چشم دارندهٔ هزار گونه چالاکی و دیو دروج زورمند مایهٔ آسیب آدمیان مذکور است، اژی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دهاک مخلوق اهریمنی است، که در شاهنامه بارها بنام اژدها خوانده شده که معرب آن اژدهاق است. (حماسه سرائی ۴۲۲ - ۴۲۵)

(۸) در هر دو نسخه سمران؟ ولی سمدان بفتحتین قلعت محکمی بود در یمن (مراصد ۷۳۵)

(۹) اصل: عمان؟ ب عمدان؟ که صحیح آن غمدان بضم اول و سکون دوم نام قصری در صنعاء یمن و مقر ملوک آنجا که در عصر حضرت عثمان بن عفان تخریب شد (مراصد ۱۰۰۰)

(۱۰) اصل: اورا ذ ازده؟ ب: دوازده.

(۱۱) ب: هزده؟

چون پادشاهی برافریدون راست شد، حق کاوه بگذارد، وآن درفش او را اندر خزینه بنهاد، وآنرا ملکانِ عجم بزرگ داشتندی، واندر خزینه نگاه میداشتند، تا بوقتِ عمر[1] بن الخطاب رضی الله عنه آخر او را بستدند وپاره کردند، جواهر برداشتند. وفرمود تا آن مردمان که ارمایبل[2] وزیر ضحاک ایشان را ها کرده بود واز کشتن برهانیده بخواند، وایشان کردان مغرب کوهستان[3] بوده اند. وارمایبل را بدان شفقت که کرده بود، شکر کرد، وافریدون علم عزیمت[4] به مردمان آموخت، وعلم طب واآورد، ومهر روز بود از مهر ماه که ضحاک را بگرفت وببست، ومردمان شادی کردند، وافریدون آن روز جشن کرد، وآن جشن را مهرگان نام کرد.

۷ فیل را او از [۷] صحرا به شهر آورد و مسخر کرد، وخر را بر اسپ افگند تا استر[5] تولد کرد، وکبوتر ومرغابی را از دشت به شهر آورد، وجهان را بر پسران بخش کرد. ایرج را سرزمین[6] فارس و عراق وعرب داد، واین ولایت را ایران شهر نام کرد، یعنی شهر ایرج. وروم ومصر ومغرب مرسلم را داد. وچین وترک وتبت مرتور را داد، وبدین سبب آنرا توران گویند.

پس تور وسلم را از ایرج حسد آمد، که ایران به ایرج داد، ومکاوحت[7] همیکردند باوی. تا روزی که مناظره همیکردند وایرج برمرادِ ایشان نمیگفت[8]، تا تور کرسی زرین برسر ایرج زد، پس هردو تن شمشیر اندر نهادند وبکشتندش وسرش را[9] برداشتند، سوی افریدون فرستادند. وافریدون چندان بگریست بروی، که کور شد. وایرج را دخترے ماند واز آن دختر پسرے آمد، او را منوچهر نام کردند، بدان سبب که چون افریدون او را برکنار گرفت چشمش بینا گشت گفت: مناچهر[10]!

چون پانصد سال از پادشاهی افریدون بگذشت، منوچهر بکینِ ایرج بیرون آمد واو بروستای بم مرد از ولایتِ کرمان[11]، وبه سغد ایوانی بنا کرد وسغد[12] را هفت آشیان خوانند، که هفت ملک آنجا بنا کردند: یکی جم

---

(۱) هردونسخه: عمرو

(۲) ب: ازمایبل؟ مجمل: ارمایل. اخبار الطوال: ارمایبل از خاندان ارفشخد یعنی جمشید. آثار الباقیه ۲۲۷: ازمایبل.

(۳) هردونسخه: وایشان کردان معرکه یکسان بوده اند؟ این عبارت درهردونسخه مشوش است، البیرونی در آثار گوید: که این نجات یافتگان از ستم ضحاک در «الجبل الغربی من دنباوند» ساکن شده بودند (ص ۲۲۷) دینوری در (ص ۶-۸) اخبار الطوال گوید این آزاد شدگان را از بیم ضحاک به کوهستانها میفرستاد واینان نیاکان توم کردند. درمجمل (ص ۴۱) وارد است: وسوی صحرا فرستاد ندازمیان مردمان، وکردان از نژاد ایشان اند. ازروی این اسناد قدیم درستن تعدیل بعمل آمد. وبلعمی نیز گوید: کهاین اصل کردان که اندر جهان است از ایشان است (ص ۱۴۵)

(۴) ب: عزیمت؟ اما عزیمت دراینجا بمعنی افسون وادعیه برای احضار اجنه است که جمع آن عزایم باشد (غیاث)

(۵) درهردونسخه: اشتر، که صحیح آن استر بسین مهمله است. واین حیوان نتیجهٔ اجتماع نسل خر واسپ باشد، که در فارسنامه ۳۶ هم استر است.

(۶) هردونسخه: رابرزمین؟

(۷) یعنی باهمدیگر نزاع وقتال کردن (المنجد)

(۸) دراصل حرف اول نقطه ندارد، ب: همیگفت

(۹) ب: سرس؟

(۱۰) بموجب غرر اخبار ملوک الفرس ۷۴: منوچهر یعنی او شبیه من است.

(۱۱) هردونسخه: کرما؟ چون بم از مشهورترین شهرهای کرمان بود (معجم البلدان ۱/ ۴۹۵) بنابرین کرما ـ به کرمان تصحیح شد.

(۱۲) درهردونسخه: سعد به عین مهمله است.

دو دیگر بیوراسپ، وسه دیگر افریدون. و چهارم منوچهر و پنجم کاوس، و ششم لهراسپ و هفتم گشتاسپ.

و منوچهر بن نبسهٔ[۱] افریدون (و) ایرج بود و اندر کوههای سوس[۲] زاد که آنجا را باسیان[۳] گویند، و ازان کوه بیرون آمد با سی هزار مرد، و با هر دو عم حرب کرد و کین جد بیافت. و چون ازان فارغ شد، و هر دو عم را بکشت افریدون [۸] بروی دعا کرد و تاج خویش بر سر وی نهاد، و اندران ساعت بمرد. ۸

منوچهر

نبیرهٔ ایرج بن افریدون بود

و بعضی از نسابان عجم، نسبت او برخلاف این کنند که مولد[۴] او بکوه منوش بود اندر ولایت خراسان. و از کوه باسیان[۵] بیرون آمد با سی هزار مرد با اهل بیت خویش، و کین جد بخواست. موسی پیغمبر علیه السلام بروزگار او بیرون آمد، و چون از پادشاهی او شصت سال بگذشت[۶] موسی علیه السلام با بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد و فرعون ولید بن مصعب[۷] اندر نیل غرق شد، و چون هفتاد سال از ملک منوچهر بگذشت، افراسیاب بن بوشنگ[۸] بیرون آمد و حرب کرد، و منوچهر را اندر کوههای طبرستان بحصار کرد[۹] و بادشاهی او بگرفت. و دوازده سال او داشت تا از وی باز ستدند، و میان ایران و توران حد نهاد، و گرشاسپ که پهلوان ایران بود، بروزگار او بود. و این گرشاسپ جد سام بن نریمان بود و جد رستم، و منوچهر زمین آبادان کرد، و از فرات[۱۰] جوی بزرگتر ببرید و کاریز کندن او فرمود، و مردمان را برزگری[۱۱] او فرمود، و چون افراسیاب ایران بستد، اندران میان[۱۲] پوشنگ[۱۳] بنا کرد.

---

(۱) نبسه: نواسه.
(۲) هر دو نسخه: سوسن؟ ولی سوس بلده ئی بود در خوزستان (مراصد ۷۵۵)
(۳) هر دو نسخه: بانسان؟ ولی باسیان به کسرهٔ سین در همان خوزستان واقع بود (مراصد ۱۵۳)
(۴) در هر دو نسخه: موالد؟
(۵) اصل: نانسان؟ ب: مانسان؟
(۶) هر دو نسخه: وچون از شصت پادشاهی او سال بگذشت؟
(۷) ب: مصیعت؟ طبری: الولید بن مصعب.
(۸) ب: بوشنگ؟ بدون نقطهٔ حرف اول. اما این نام در کتب تاریخ و ادب پشنگ پدر افراسیاب است (بندهش فصل ۳۱ فقرهٔ چاردهم ببعد) که در فارسنامه ۱۳ افراسیاب بن فاشن آمده. غرر اخبار ۴۸: افراسیاب بن پشنگ. طبری: فراسیاب بن فشنج (۲/ ۵۲۹)
(۹) ب: و منوچهر بکدست طبرستان؟
(۱۰) ب: اقرات؟
(۱۱) برز در عربی دانه ایست که برای روئیدن در زمین انداخته شود (شرح قاموس) و برزگر زراعت کننده باشد.
(۱۲) حرف دوم نقطه ندارد و در اصل مغشوش است.
(۱۳) ب: بوسنگ؟ اصل بوشنگ که مقصد ازان پوشنگ = فوشنج معرب است. سیفی هروی گوید که در خراسان اول شهری که بنا کرده اند خطهٔ فوشنگ است و او را پشنگ بن افراسیاب بنا افگند و بعضی میگویند که بانی او هوشنگ است ربیعی گوید:
که هوشنگ پوشنگ را ساخته است * چو خرم بهشتش برآراسته است (تاریخ هرات)

زو بن طهماسپ

بن زو بن هوست بن راندینک بن منوچهر(۱)

چون بپادشاهی بنشست سران بن وتشکان را از ایران بتاخت و بیرون کرد، وگرشاسپ را از گرگان باز خواند واو سوی زابلستان رفت وآن ولایت را قهر(۲) کرد وتا هندوستان بگرفت، وتا روزگار فرامرز بن رستم بن دستان اندر ان خاندان بماند. و بندے برید از ارمنیه سوی دجله، واندر سواد
۹ جوی کند، که آنرا [۹] نهر زاب(۳) گویند وبران بستانها ساخت وضیاع(۴) بسیار وطعامها ساخت نوع نوع. وهرچه افراسیاب ویران کرده بود، او آبادان کرد.

---

(۱) ب: زو بن طهماسپ بن زو بن هوست بن راندینک بن ددسن بن منوچهر. طبری ۱/ ۲۳۵: زو بن طهماسپ. آثار البیرونی ۱۰۴: زاب بن تماسپ بن کجوبر بن زو بن هوشب بن ویدینک بن دوسر بن منوشجهر. مروج مسعودی ۱/ ۱۴۰: زو بن طهماسپ بن کجور بن عداست بن درایریج بن راع بن ماسر بن یود بن منوچهر الملک.

(۲) ب: مهر؟

(۳) هردو نسخه: ابواب، بدون نقطهٔ دوم. که صحیح آن قرار غرر ۶۱ وسنی ملوک الارض ۲۶ وفارسنامه ۳۹ وغیره «زاب» است.

(۴) ضیاع: جمع ضیعه بمعنی زمین هاے مزروع (غیاث)

طبقهٔ دوم

که ایشانرا کیانیان[1] گویند

کیقباد بن زع بن بودکا بن مالشو بن نوذر[2] بن منوچهر الملک[3]

چون کیقباد بپادشاهی بنشست، آب جویها بخش کرد و بناها افگند و عمارت کردن فرمود، وده یک از غله بستد، وبر بلخ نشستگاه ساخت، و با افراسیاب حرب کرد، واورا از ایران بتاخت، وفرانک بنت دوسالرومنه[4] زن او بود، واورا از فرانک[5] پسری زاد، اورا کی‌نیه[6] نام کرد و پنهان داشت. وازان زن دیگر فرزندی دیگر آمد که اورا کی رش[7] نام کرد، و دیگر فرزندی آمد، کی پشین[8] نام کرد، واردشیر بابکان از نسل کی بازپسین[9] بود.

کیکاوس بن کیقباد

چون کاوس بپادشاهی بنشست هفت کشور بگرفت. همه پادشاهان آن روی زمین، زیر فرمان او[10] بودند، وسیر تهای نیکو گرفت، و با مردمان معاملت کرد، و نیکو رفت، و رسمهای نیکو آورد، و شهری بنا کرد از روی مشرق وآنرا کیکرد[11] نام کرد، و هفت شهر دیگر بنا کرد، و سمرقند را او[12] بنا کرد، وسیاوشش نام کرد. و بزمین مازندران رفت. و حرب کرد با سمر بن عنتر[13]، بیشتر از سپاه کیکاوس بردند، و بروی جادو[14] کردند، واورا بگرفتند، و اندر چاهی بازداشتند باطوس بن توذر[15] و گیو و بیژن فرزندان گودرز کشوادگان[16]، وهمه چشم[17] کیکاوس نابینا شدند.

و دختر سمر سوداوه[18] چون کیکاوس را بدید، خویشتن بروی عرضه [۱۰] کرد، که اگر مرا بپذیری، من ترا ازین محنت خلاص آرم.

---

(۱) ب: کیان (۲) ب: نودر. دراصل بدون نقاط. (۳) فارسنامه ۱۴: کیقباد بن زاب نودکان از فرزندان مایسوبن نودر بن منوچهر. آثار: کیقباد بن زغ بن نوذکابن مایشو بن نوذر، که از روی این ضبط بیرونی، متن کتاب را تصحیح میتوان کرد.

(۴) کذا در اصل و ب. بلعمی ۵۲۳: و دختر مهترے از مهتران ترکستان بزنی کرده بود. (۵) در ب حرف اول نقط ندارد، بندهشن: فرانگ. (۶) کذا در هر دو نسخه. طبری و بلعمی: کی بیه. آثار ۱۰۴: کی نیه مجمل ۲۹: کی افره، که اصل این نام در بندهشن فصل ۳۱ کی اپیوه بود. (۷) کذا در هر دو نسخه. طبری و بلعمی: کی آرش، که در فروردین یشت اوستا ۱۳۲ و زامیاد یشت ۷۱ کوی ارشن بود، و در بندهشن فصل ۳۱ کی ارشن و در شاهنامه کی آرش آمده. (۸) هر دو نسخه: پسین. بلعمی ۵۲۳: کی پشین. طبری: کیفاشین که در بندهشن ۳۱ هم کی پشین. و در شاهنامه کی پشین است. اوستا: Pisina (۹) هر دو نسخه: بازپسین؟ اما در نسب نامه‌های که طبری و مسعودی و بلعمی و ثعالبی و فارسنامه و مجمل و البیرونی وغیره برای او ذکر کرده‌اند این مطلب دیده نشد. (۱۰) ب: او، ندارد

(۱۱) در هر دو نسخه: کیلدر؟ در طبری ۱/ ۶۰۲ کیکدر و قیقدور است. اما در ترجمهٔ بلعمی ص ۶۰۰: کی کرد است و همین اصح باشد یعنی آباد کردهٔ کی، که قیاس است بر اسامی بلاد مانند خسروکرد، بلاش کرد و خرکرد وغیره. (۱۲) ب: او، ندارد.

(۱۳) کذا در هر دو نسخه. مسعودی در مروج ۲/ ۱۱۹: شمر بن یرعش پادشاه یمن که مارکوارت این نام را سمران میخواند (ایرانشهر ۲۶) فارسنامه ۴۲: ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار ملک الیمن. غرر ثعالبی ۶۹: ذوالاذعار بن ذوالمنار بن الرایش سلطان هاماوران (حمیر) و بنابراین درین جمله بعد از مازندران رفت. وقف باید کرد، تا حرب با سمر در آنجا تصور نشود. (۱۴) ب: جادوئی. (۱۵) ب: طوس

(۱۶) هر دو نسخه: کورزکشوادکان؟ که صحیح آن گودرز کشوادگان است، ؛ گودرز و گیو و بیژن از پادشاهان اشکانی بوده‌اند که بتدریج در ✡

کیکاوس اورا بپذیرفت وعهد کرد: که چون برود اورا با خویشتن برد. پس خبر ایشان برستم بن دستان رسید. و رستم با دوازده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران بجیب[۱] نشستند، واز سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند، واز راه دریا بهاماوران[۲] آمدند که اورا یمن گویند، وقصد آن حصار کردند، و نگاهبانان حصار جادوان بودند، وجادوی کردند، وابری برامد واین محبوسان چنان نابینا شدند، که شب از روز نشناختند. و رستم شمشیر اندر نهاد، وبسیار از ایشان بکشت وحصار بستد وآن همه قوم را کور یافت، متحیر گشت. سوداوه گفت: جگر آن جادوان بسایند، وآب آن اندر چشم ایشان کنند[۳]. چنان کردند، همه چشمهاشان روشن گشت وبه ایران باز آمدند.

وکیکاوس ولایت سیستان ونیمروز وکابل وزابلستان ورخود[۴] مر رستم را داد، و هرچه از هندوستان بگیرد اورا باشد وبرین جمله اورا منشور داد وعهد کرد. وکار کیکاوس بر نظام همیرفت، تا ابلیس اورا از راه ببرد، وقصد آسمان کرد وصندوق ساخت، وزیران وسالاران اورا پند دادند، فرمان نبرد وبرهوا رفت اندر صندوق، واز انجا فرود افتاد ودردمند شد، واز آن کرده پشیمان شد، وجامهٔ درشت پوشید، وبر پلاس درشت[۵] نشست وهیچ نیز نخندید وسوی آسمان ننگریست و گوشت نخورد، ومجامعت نکرد، وبسیار بگریست، بران کردهای خویش، واز آن پشیمانی خورد فراوان.

۱۱ پسر او سیاوش بخرد وآهسته وهشیار بود [۱۱] وسخت خوبروی بود، روزی سوداوه اورا بخویشتن خواند. سیاوش اجابت نکرد، پس سوداوه پیش کیکاوس گفت: او مرا بفساد[۶] بنزدیک خویش خواند. کیکاوس مر سیاوش را کشتن فرمود، تا آتشی عظیم برافروختند، وسیاوش اندران شد، وبسلامت بیرون آمد، وهرچند که چنان بود، غضب از دل کیکاوس بیرون نشد، وخبر آمدن افراسیاب بحرب ایرانیان بکیکاوس رسید، سیاوش را بحرب او فرستاد به اشارهٔ طوس نوذر[۷]. وچون سیاوش به حربگاه آمد، افراسیاب صلح جست به سیاوش صلح کرد، وآن فساد کنش نبشت[۸].

(۱) کذا در هر دو نسخه، شاید اشتران بختی باشد که در ادب دری سابقهٔ طولانی دارد. (۲) کذا در هر دو نسخه، ولی بلاشک تصحیف کاتب است، و در اصل هاماوران بود، که مفرس همان حمیر باشد، فردوسی و دیگران درین قول متفقند و فردوسی گفت: بر پیشانه رون شهر هاماوران ٭ هر کشوری در سپاهی گران (۳۰۲/۱) حمدالله مستوفی می نویسد: کاوس به هاماوران رفت به جنگ ذی الاذعار بن ابرهه ... وگرفتار شد، رستم لشکر کشید و به یمن رفت و کاوس را به قهر از ایشان باز کرد. (تاریخ گزیده ص ۹۲) (۳) ب: کشند. (۴) رخود = رخوت = رخذ = رخج سرزمین بین غزنه و سیستان باشد که وادی ارغنداب و هلمند را بر میگیرد. (۵) در هر دو نسخه: درست. (۶) ب: بفاد؟
(۷) کذا در هر دو نسخه، که معروف آن نوذر است، و او پسر منوچهر بود که در مجمل هم آنرا بدال مهمله نوشته است (ص ۲۸) و این دو نام در پهلوی توس TOS پسر نوتر NOTAR و در اوستا توسه TUSA و نوتیر NAOTAIR بود (۳۱۲/۲)
(۸) کذا در اصل. ب: کنش نبشت.

٭ روایات ملی راه یافته و در شمار پهلوانان آمده اند (حماسه سرائی ۵۳۶) نسب این خاندان بکشواد زرین کلاه پهلوان عهد فریدون بود، فردوسی راست:

به طوس و به گودرز و کشوادگان ٭ بگیو و به گرگین و آزادگان (۲۹۲/۱)

(۱۷) ب: چشم. فردوسی گفت:

چو تاریک شد چشم کاوس شاه ٭ بد آمد ز کردار او بر سپاه (۲۶۲/۱)

(۱۸) این نام در کتب عربی سعدی است، که آنرا سوداوه = سوذابه = سودادِه هم نوشته اند (رک: غرر ۱۵۸ - طبری و مجمل ۴۲) فردوسی هم این نام را سودابه نویسد و گوید:

به سودابه فرمود کاندر نشین ٭ نهان رو چو خورشید زیر زمین (۳۱۹/۱)

در بندهشن (۹/۸) نام این زن سوتاپیه SUTĀPIH وسوتاپک SUTĀPAK است.

وچون کیکاوس بشنید، سیاوش را بدان ملامت کرد، و از وی نپسندید(۱)، پس سیاوش بخشم برفت و نزدیک افراسیاب شد، و افراسیاب او را بپذیرفت و نیکو داشت، و دختر خویش فرنگیس(۲) را بزنی بدو داد، وصد فرسنگ از ولایت خویش بدو داد.

چون کار او نیکو شد، ترکانرا از وی حسد آمد، پس کرسیوز تحریش(۳) کرد میانِ وَی و میانِ افراسیاب. تا دل افراسیاب بروی متغیر گردانید وهمی تضریب(۴) کرد، تا افراسیاب او را بیاورد وبفرمود تا اندر طشتِ زرین، گلوی سیاوش ببریدند، وچون خبر بایران رسید، جهان بشورید(۵) وسرانِ ایران بشوریدند، ومیان ایران و توران تعصب و فتنه افتاد، تا بدین غایت هنوز اندر انند.

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس

۱۲ او از دختر افراسیاب بود، چون سیاوش کشته شد، فرنگیس دخترِ افراسیاب حامله بود به کیخسرو [۱۲] و کیخسرو بزاد، واو را به پیران ویسه(۶) سپرد. چون بزرگتر شد(۷)، افراسیاب خواست که کیخسرو را بکشد، او را پیش خواند، خدای عزوجل از کیخسرو هوش وخرد بدان ساعت بستد، تا سخن بیهوشانه همیگفت. افراسیاب گفت: ازین هیچ کار نیاید، او را بگذاشت و نکشت. وچون خبر به کیکاوس رسید که او را پسری است بترکستان. مر گیو بن گودرز را بفرستاد به طلبِ او، تا حیلها کرد، و او را از ترکستان بیاورد.

وچون به کیکاوس رسید تاج بر سر کیخسرو نهاد، و او را به پادشاهی بنشاند، وکیخسرو ابتدا(۸) بحق گذاردن گیو کرد، واو را نیکو داشت. وگیو شهر باورد بنا کرد، وطوسِ نودر، شهر طوس به ایام او بنا کرد. و رستم بن دستان پیشِ کیخسرو بایستاد، واز ایران سپاه کشید، و بترکستان رفت وکینِ پدرِ خویش از افراسیاب خواست و همه(۹) ترکان بیاهخت(۱۰) وکرسیوز را بکشت، وافراسیاب را به آذربایجان اندریافت وبکشت، وهمه کارزارها رستم کرد،

---

(۱) در هردو نسخه نقطه ندارد، و آنرا پسندید هم توان خواند. از روی سوق کلام تصحیح شد.

(۲) ب: فرنگین؛ فردوسی راست:
فرنگیس بهتر ز خوبان اوی ÷ نه بینی به گیتی چنین روی و موی (۱/۴۷۳ شاهنامه) این نام در پهلوی ویسپان فریه FRYA-VISPĀN است (دینکرت ۸ فصل ۱۳ و بندهشن ۳۱ فقره ۲۵)

(۳) هردو نسخه: کرمیسوز بجربس کرد؛ در شاهنامه (۱/۴۹۵) و دیگر کتب تاریخ این فتنه انگیزی میان سیاوش و افراسیاب به کرسیوز نسبت داده شده و بنا برین اصلاح شد. این نام در دینکرت ۷ و مینوگ خرد ۲۷ کرسیوز KARSEVAZ و در اوستا KERESAVAZDA است برادر افراسیاب.

(۴) تضریب: برغلانیدن و سخن چینی کردن (منتهی الارب).

(۵) اصل: نشوریده؛ ب: بشوریده.

(۶) ب: پیراین ویسه؛ بقول فردوسی: ویسه سپه سالار توران و پسرش پیران هم در عهد افراسیاب این منصب داشت و در شاهنامه نامهای پهلوانان دیگر هم از خاندان ویسه مذکور است، در اوستا موسس این دودمان ویسکه VAESAKA و خود خاندان VAESAKAYA نام دارد (آبان یشت ۵۷/۵۴) که در پهلوی ویک بابای مجهول است (حماسه سرائی ۵۸۵)

(۷) ب: شد ندارد.

(۸) هر دو نسخه: بابتدا

(۹) در اصل روشن نیست. ب: همه

(۱۰) این کلمه در هردو نسخه مغشوش است (بیاهخت) خوانده می شود، و آهختن بمعنی کشیدن و خلع جامه وغیره باشد، فردوسی گوید:
از آهختن تیغ ها از غلاف ÷ گره قاف را در دل افتاد کاف. اگر قرائت متن صحیح باشد، باید آهختن را جاندار هم استعمال شده بود؟

وکیخسرو مر رستم را بدان خدمت که کرده بود، از خدمت معاف کرد، وسیستان وکابل وهند وسند و زابلستان بدو داد، و مر[۱] کی لهراسپ را ولی عهد خویش کرد، که هم از دودهٔ او بود، فیروزخره[۲] بنشام او بنا کرد، واین شهر را افراسیاب ابتدا کرد وکیخسرو برادر دو اسکندر تمام کرد.

وچون این کارها همه راست کرد، ودل از شغل افراسیاب فارغ شد، وصیت ها بکرد مر کیلهراسپ را.

۱۳ پس روزی [۱۳] برنشست وسوی صحرا شد[۳] وهمه بزرگانِ ایران با وی برفتند وسراپرده بزدند وتخت زرین بنهادند وکیخسرو بنشست وهمه بزرگان ایران پیش او بنشستند.

وی اندرز کرد: همی پیش[۴] خدای شوم، که هفت شبانه روز پیش ایزد تعالی ایستاده بودم وحاجت بخواستم، تا مرا پیشِ خویش بَرَد، پیش از آن که دیو مرا از راهِ راست بِبَرَد. مردمانِ ایران گفتند: ما بدین رضا ندهیم، وما بی‌تو زندگانی نخواهیم. پس او کیلهراسپ را ولیعهد کرد، ورستم را منشورِ ولایت سیستان وغیره داد، که[۵] هیچکس از وی وفرزندانِ او نتوانند[۶] ستد، وسپاهان وکلیدِ گنجها[۷] طوس را داد، واو را وصی کرد، تا حقِ درویشان وضعیفان ویتیمان بدهد، وبرین جمله او را منشور نوشت، وسپهسالاریِ ایران وچند شهر از خراسان ودرفش کاویان بطوس نوذر[۸] داد، واسپ رمه هم طوس را داد، وجامه های تن خویش برستم داد (وباغها برستم داد، وزین افزارها به گیو گودرز داد)[۹] وسراپرده‌ها وکوشکها[۱۰] بیژن را داد، وانگشتری ومهرِ خویش نیز به بیژن[۱۱] داد وهر کسی را اندرز کرد از هر گونه. پس برخاست وبرفت، ورستم وطوس وگودرز وگیو وبیژن با او برفتند. پس ایشان را باز گردانید وخود برفت اندر بیابان ناپدید شد.

کی لهراسپ

بن کیوجی بن کی منش بن کیقباد[۱۲]

به پادشاهی بنشست ورسمِ دیوان او نهاد وتختِ زرین بساخت وتاج بر سر نهاد مرصع به گوهرهای بیش بها، وهمه پادشاهان هند وروم وترک او را مطیع گشتند،

---

(۱) هردونسخه: مهر (۲) ب: فیروزه خره (۳) ب: شدند. (۴) ب: مرمی؟
(۵) ب: که، ندارد. (۶) ب: نتواند (۷) هردونسخه: گنجهای
(۸) هردونسخه: نوروی؟ (۹) جمل بین قوسین در (ب) نیست.
(۱۰) کوشک: بسکون شین وکاف بمعنی قصر است، ودر قندهار اکنون همچنین تلفظ کنند.
(۱۱) هردونسخه: بیزن.
(۱۲) این نسب نامه درهردونسخه مغشوش ولایقرأ ست، آنچه درمتن آمده از آثار الباقیه بیرونی است (ص ۱۰۴)
طبری ۵۹۸/۲: لهراسپ بن کی اوجی بن کی منوشس بن کی فاشین بن کیبه بن کیقباد، بندهشن: لهراسپ بن کی اُزبن کی منوشس بن کی پیسین بن کی اپیوه بن کی کواذ.
اصل نام لهراسپ دراوستا اُوروت اسپه AURVAT-ASPA بود یعنی اسپ تندرو (ابان یشت ۱۰۵)
که این نام درپهلوی ودری به لهراسپ تبدیل شده (دارمستتر درزند اوستا ۳۹۲/۲)

وسنحاریب[1] را به بیت [۱۴] المقدس فرستاد اما رنجی بیشتر نمود آن مردمان را، و به زندگانی خویش ۱۴
بادشاهی به پسرِ خویش گشتاسپ داد.

کی گشتاسب بن کی لهراسب

چون به بادشاهی بنشست بروزگار او زردشت بن پورشسپ بن فیدراسپ[2] بیرون آمد از مردمانِ آذربایجان، از شهر موقان[3]؛ و دینِ مغی و آتش پرستی کیش آورد، و دو روز از بادشاهی گشتاسب گذشته بود، که زردشت بیرون آمد و پیش ازان دین صابی[4] داشتندی.
و چون وی بیامد کتاب استا[5] آورد و آتش پرستی فرمود، و نکاح اهل حرمت جائز کرد، و گشتاسب دینِ او بپذیرفت و بفرمود تا آن کتاب استا را بر پوستهای گاو پیراسته بزر نوشتند، و به حصار اصطخر بنهادند اندر خزینهٔ ملوکِ عجم. و اسفندیار بجد بیستاد[6] اندر کارِ زردشتی، و او را نصرت کرد هر چه تمامتر. هر که نپذیرفت[7] مکره اندر کردن او کرد، و هر که فرمان نبرد آنکس را بکشت، و آتشخانها بنا افگند[8]، و نیّ نخبسپ زردشت اندر میانِ ایشان بود، و عمر او هفتاد و هفت سال بود. آخر او را مردی بکشت که او را براتروکرش[9] گفتندی، و چون زردشت کشته شد، گشتاسب جاماسب را بجای او بنشاند، و او را موبد موبدان نام کرد، اول مؤبد موبدان او بود، و اسفندیار پسر گشتاسب بر دین زردشتی برایستاد، و اندران مبالغتها[10] کرد، و اندرین وقت ارجاسب ترک از زمینِ توران بیامد و بدر بلخ حرب کرد، و کی لهراسپ را (که) به آتشگاه آزرخش[11] ۱۵
بلخ نشسته بود و بپرستش ایزد تعالی مشغول گشته بگرفت [۱۵] و بکشت و چهار پاره کرد، و بر چهار درِ بلخ بیاویخت، و دخترانِ گشتاسب را بگرفت که خواهرانِ اسفندیار بودند و بتر کستان برد.

---

(۱) در هر دو نسخه: سحاربث؟ سنی ملوک الارض ۲۷: سخاریب النینوی. بلعمی ۶۵۴: سنحاریب. و در مجمل سحاریب طبع شده (ص ۱۴۳) که باتفاق طبری و دیگران سنحاریب است. (۲) هر دو نسخه: بن پورست بن فبد راسب؟ نام زردشت در گاتها زره تهشتره ZARATHUSHTRA و در پهلوی ZARATUHASHT بوده که معنی آن دارندهٔ شتر زرد نوشته اند (دارستتر) نام پدرش در بندهش و دینکرت پوروشسپ POURUSHASP است که معنی آن دارندهٔ اسپ پیر گفته اند. اما نام جدش در بندهش و دینکرت: پتیرگتاسپ = پای تراسپ PATIRAGTARASP = PAITRASP و در مروج: فذراسف = فیدراسف و در مروج مسعودی: بورشسف، و در طبری بوسنسف؛ بیت و در طبری: فردواسف است. زراتشت بهرام گوید: بگفتش همه راز با پورشسب :: همان مژده بردند بر پیترسب (مزدیسنا و ادب فارسی ۸۹) از روی این ضبط ها متن تصحیح شد. (۳) کذا در غرر اخبار ملوک الفرس. (۴) در غرر اخبار ملوک الفرس (ترجمهٔ فارسی ۱۱۹) گوید: سلاطین قبل از گشتاسپ آئین صابئین داشتند، و ستارگان می پرستیدند و برای آفتاب و ماه و زهره و عطارد اختصاصی قایل بوده اند، ابو اسحاق ابراهیم بن هلال صابی گفته بود: إِنَّنِي أَعْبُدُ الْكَوَاكِبَ صَابٍ :: وَالثُّرَيَّا مَعَ الْكَوَاكِبِ تَجْرِي.
(۵) در هر دو نسخه: اسا؟ نام کتاب اوستا در ادبیات فارسی: وستا - ابستا - است - استا وغیره آمده است.
(۶) در هر دو نسخه: بحد لساد، بدون نقاط و با کشش دراز سین. (۷) هر دو نسخه: بپذیرفت. (۸) ب: بنا کرد. حرف دوم نقطه ندارد.
(۹) ب و اصل: تور بن بداین وش؟ جکسن در کتاب زردشت (ص ۲۸) این نام را با اختلاف قرائت های پهلوی: BRATROKRESH یا BRATRESH و غیره آورده، که در داستان دینیک پهلوی ۲/۲۱۸: برادر کرش است، وی تورانی از خاندان KARAP بود (مزدیسنا و ادب فارسی[1]).
(۱۰) ب: نقاط ندارد. (۱۱) کذا در هر دو نسخه: ولی باین نام آتشگاهی در بلخ مذکور نیست، و مقام زردشت در بلخ آتشکدهٔ نوش آذر بود، و نوبهار هم آتشکدهٔ بلخ است. شاید در اصل کلمهٔ آذرخش بود که نامی از آتشکدهٔ آذرگشسب باشد. و برخی از مؤلفان مانند نظامی گنجوی جای آنرا در بلخ دانسته اند.

واندرین وقت گشتاسب بگرگان بود، چون بیامد خراسان را ترکان گرفته بودند، واسفندیار بگنبدان دز(۱) محبوس بود، که گشتاسب او را بازداشته بود. پس کس فرستاد واسفندیار را بیرون آورد، وبحرب ارجاسپ رفتند. وارجاسب بالشکر بتافتند از ایران(۲)، وپس اسفندیار از راه هفت خان بترکستان شد، وحیلها کرد(۳)، وروئین دز را بگشاد، وارجاسب را بکشت، وخواهران خویش همای واوفیه(۴) را بیرون آورد وبه ایران باز آمد.

وگشتاسپ زبان کرده بود، که چون از ترکستان باز آئی باقضاء حاجت، تاج وتخت بتو دهم. ودبرین جمله پشوتن(۵) بن گشتاسپ وجاماسپ وزیر را گواه گرفته بود. چون اسفندیار باز آمد، آنرا او فا نکرد وگفت: رستم از فرمان ما گردن کشیده است، او را بطاعت آر، وبسته پیش من آر! تا تاج وتخت بتو دهم.

پس اسفندیار به نزدیک رستم رفت. وچون بسر جیحون(۶) هیرمند برسید، رستم بخدمت پیش(۷) او آمد. چون او را بدید نماز برد(۸) وگفت بخانهٔ خویش آمدی ومن بنده ام، نزل(۹) نیکو بساخت وپیش او آورد. واسفندیار گفت: مرا فرمان شاه چنانست: که تو یا(۱۰) دین زردشتی بپذیری(۱۱) ویا با من حرب کنی، ویا دست دهی(۱۲) تا ترا ببندم و پیش شاه برم، تا چه فرمان بود.

۱۶ رستم گفت(۱۳): دینِ زردشتی نپذیرم، که از روزگار کیومرث تا بدین غایت، این دین داشتم. اکنون [۱۶] دینِ دیگر نگیرم. اما دست ببند دادن هم واجب نکند، که همه دشمنانِ ایران را من وپدر من وجدِ من به بند آورده ایم. زشت باشد چو من مردی دست ببندد. وحرب کردن هم با تو(۱۴) روا نباشد، تو پسر شاه گشتاسپی، واز دودهٔ کیانی! اما با تو بیایم وعیب خویش پیش شاه بگویم، اگر عفو کند خداوندست. واگر فرمانِ دیگر فرماید فرمان او راست. اسفندیار گفت: البته که من بدین رضا ندهم، اِلّا حرب کنیم، تا فیروزی کرا باشد؟ وهرچند پوزش کرد، فرمان نبرد. تا دیگر روز حرب کردند، ورستم را خسته کرد، وهمچنان مجروح ورنجور بازگشت. ودیگر روز رستم دست از جانِ خویش برداشته بود بیامد وحرب کردند. پس رستم(۱۵) تیری بزد اندر چشم اسفندیار، وبمغزش رسید، در وقت سپری شد. ورستم بازگشت.

---

(۱) چند حرف اول کلمه در هردو نسخه نقط ندارد. در مجمل ۵۲: دز گنبدان - ودر ترجمهٔ فارسی غرر قلعهٔ کمندان است (ص ۱۲۹) وکمندان بضمهٔ اول در قدیم نام قم بود (مراصد ۱۱۷۸) (۲) هردو نسخه: از ایوان؟ ولی مقصد جمله این ست که از ایران برگشتند. واین مطلب در مجمل (ص ۱۳۸) هم آمده که ارجاسپ وکسانش با وحشت واضطراب سر بصحرا نهادند. (۳) ب. خیلها کردن؟

(۴) کذا در هردو نسخه، در غرر ۱۳۱ همای وبه آفرید است. در طبری ۶۷۸ وتواریخ عربی خمانی است که در اوستا هومیا ودر پهلوی همای بود. اما نام دختر دوم در طبری وبلعمی باد افزه آمده که فردوسی آنرا به آفرید گوید، ودر اوستا وارِذکنا بود (حاشیهٔ بهار بر بلعمی ۶۶۳) در برهان قاطع ۳۲۳/۱ به آفرین هم آمده.

(۵) هردو نسخه: بسوین؟ که صحیح آن پشوتن بکسرهٔ اول وفتحهٔ چهارم است ودر اوستا PESHO-TANU بود یعنی محکوم تن (حواشی برهان ۴۱۱) (۶) جیحون درینجا بمعنی مطلق دریاست. (۷) ب: پیش آمد.

(۸) نماز بردن تعظیم وسجده کردن باشد فردوسی گفت:

جهانرا به مهروی آید نیاز به ایران وتوران برندش نماز (شاهنامه ۲/۲)

(۹) نزل بضمهٔ اول وسکون دوم ضیافت ومهمانی (۱۰) ب: یاتو؟ (۱۱) ب: بپذیر.

(۱۲) ب: ویادست تاترا. (۱۳) ب: گفت ما دین. (۱۴) ب: باتو هم روا. (۱۵) ب جمل بین توسین ندارد.

پس اسفندیار وصیت کرد، و رستم جامه بدرید وخاک بر سر کرد وگفت: ای شاهزاده! دانی که مرا جرمی نبود، اما تو فرمان نبردی! ومن از بهرِ جانِ خویش بکوشیدم تا چنین[1] افتاد. اسفندیار گفت: این آسمانی نوشته بود[2]، اکنون باید که بهمن را پسرِ[3] مرا بری وبپروری! او چنان کرد. وچون خبر به گشتاسپ رسید، از تخت فرود آمد، وبر زمین نشست وبسیار بگریست.

وچون یکچندی برامد، بخت النصر را به بیت المقدس فرستاد، تا آن ولایت بگرفت، وجهودانرا قهر کرد، و بسیاری از ایشان بکشت، وقندزِ بلخ اسفندیار بنا افگند[4] وچون به آخر عهد رسید، بهمن بن اسفندیار را
از سیستان باز آورد، وولی عهدِ خویش کرد، وگشتاسپ [١٧] بمرد. ١٧

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ

اورا اردشیر درازبازو خواندندی، وبهترین ملکان عجم او بود، وبه کین خواستنِ پدرِ خویش به سیستان رفت وزال پیشِ او باز آمد، او را جفا گفت، واز پیش خویش براند. ورستم مرده بود، وبا فرامرز[5] پسرِ رستم حرب کرد وبسیار بکوشید نتوانست فرامرز را بدست آوردن. تا فرامرز بمرد، واو را مرده بردار کرد وفرمود تا تیرباران کردند. وبسیار مردم را از سیستان بکشت وخانهاء ایشان ویران کرد، وخزینهاء رستم وسام که اندر هزار سال نهاده اند برداشت، وشهر بهمن[6] اردشیر خره کاورا[7] ابله گویند بنا کرد[8]، وبر زمینِ میسان[9] شهری بنا افگند، وبهمن آباد کاورا منصوره گویند اندر حدِ سند او بنا کرد[10].

همای بنت بهمن بن اسفندیار

اورا چهر آزاد گفتندی، دار الملکِ بلخ بعراق برد، ودار الملک به مدائن ساخت، وچهار سال اندر آن بود، تا آن ساخته کرد، وبر دلِ دجله پل نهاد، ورسم آب آسیا او آورد، وپیش از آن دست آسیا بود، وهمدان[11] او بنا کرد، وپادشاهی بزندگانی خویش به برادر[12] وپسر خویش داد، نام او داراب بن بهمن وهمای فرمود: تا

---

(١) هردونسخه: وتاچنین (٢) ب: این نوشتهٔ آسمانی بود. (٣) ب واصل: پسری (٤) ب: وقندز بلخ اسفندیار بنا کرد، وشهر سرسته (کذا) گشتاسپ بنا افگند. (٥) ب: وفرامرز. (٦) هردونسخه: بمن.
(٧) مخفف که اورا. (٨) ترجمه غرر ١٧٤: شهر بهمن اردشیر را که ابله گویند بنا کرد. (٩) هردونسخه: مبسان؟ که صحیح آن میسان باشد، حمزه در سنی ملوک ٢٨ گوید: وبنی بارض میسان مدینة وسماها باسمه بهمن اردشیر. در مجمل نیز مرحوم بهار این کلمه را میسان تصحیح کرده است. (١٠) این نام در چچ نامه (کتب هند) برهمناباد است (ص ١٥ وغیره)، که البیرونی آنرا بهمنوا نوشته (کتاب الهند ٢١ وغیره) یاقوت به حوالهٔ حمزه گوید که وهمناباذ نام شهر منصوره است که بقول مسعودی آنرا منصور بن جمهور حکمران بنی امیه (در حدود ١١٠ ه) بنا کرده است (معجم البلدان ٥/٢١١) در مجمل ١١٨ گوید: وبهمن میان حد هندوان وترک شهری بنا کرد وقندابیل نام کرد (گنداوهٔ کنونی بلوچستان) ودیگر جاییکه آنرا بدهه خواندندی شهری بنا کرد وبهمن آباد نام نهاد وبروایتی گفته اند منصوره است. در زبان سندی اکنون این جای را «بانبهراه» گویند، وخرابه های آن در هشت میلی شرق شهداد پور سند واقع است. چون نام بهمن در پهلوی وهومن بود (بندهشن ٣٣ و٣٤) بنابران وهمناباد حمزه به آن شکل قدیم نزدیکتر است که در کتاب الهند هم بهمنواد باشد.
(١١) هردونسخه: هنذان؟ اما بنای همدان در کتب تاریخ به همای منسوب نیست. (١٢) ب: برآورد؟

کاریزهای بسیار بیرون آورند، و فرمود تا شهرها را باره کشیدند.

داراب بن بهمن بن اسفندیار

مردی عادل بود، و رعیت را عدل فرمود و نامها نوشت باطرافِ مملکتِ خویش، و همه کارداران و مرزبانان را فرمود: که هیچکس بیداد نکنید و میسندید. و فرمود که همه دخل(۱) [۱۸] ولایت را بخزانه آرید و حشم را از خزینه روزی دهید. و رسم بر نهادن بر درم او آورد، و مرحلهٔ برید(۲) او نهاد، و اسپان برید را دُم بریدن او فرمود، و شهر داربگرد(۳) او بنا کرد، و دارابشاه بمصر او بنا کرد، و مر پسرِ خویش دارا را ولیعهدِ خویش گردانید. ۱۸

دارا بن داراب

چون دارا بر تختِ سلطنت بنشست، سخت باکبر بود، اما بر رعیت مهربان بود. و اسکندر بمقدونیای روم بپادشاهی بنشست، و چون دارا بروم کس فرستاد بسبب مالی که هر سال، پدرِ اسکندر بفارس میفرستاد، ذوالقرنین نداد، و بروی بیرون آمد و حرب کرد، و او را(۴) هزیمت شد. و اندران هزیمت، بندگانِ او بروی بیوفائی کردند و او را بکشتند، و سرِ او پیشِ اسکندر بردند.

چون اسکندر بدانست که ایشان بندگانِ او بودند، یکی وزیرِ او بود، و دیگر امیر حرس(۵) بفرمود اسکندر(۶) تا هر دو را پوست کندند و پس بر دار کردند، و ندا کردند: که این جزای آن کسی است که بر خداوندِ خویش بیوفائی کند.

و دارا بزمین جزیره شهرے بنا کرد، و او را دارابو(۷) نام کرد، و آنرا آبادان کرد، و اندرو حصارے ساخت، و از همه چیزها اندرو بنهاد.

---

(۱) ب: که دخل

(۲) برید: اطلاع رسانی و پوسته.

(۳) هر دو نسخه: داراب بگرد؟

(۴) ب: و دارا هزیمت.

(۵) امیر حرس: افسر گارد شاهی.

(۶) هر دو نسخه: تا اسکندر هر دو را.

(۷) کذا در هر دو نسخه. در مجمل (ص ۵۶) و سنی ملوک (ص ۲۹) گویند که دارا بر بالای نصیبین شهری کرد بنام خویش داربان (داران) که آنرا داریا خوانند و تاکنون بجای است.

طبقهٔ سوم ملوکِ طوائف

سکندر بن فیلقوس

پادشاهی بگرفت و از ایرانیان بسیار بکشت، و جایهاشان ویران کرد، و حصارهای ایشان کَند و خراب کرد، و عَلَمهای(۱) ایشان که مر ایشان را هابدان(۲) خوانند همه را بکشت، و کتابها که اندر دینِ مغان و زردشتی بود همه بسوخت. و آنچه اندر طب و نجوم و حساب و دیگر علمها بود، فرمود تا آن [19] همه را ترجمه کردند، و بروم فرستاد، 19
و همه گنجهای ملوکِ ایران برداشت. آنچه حمل توانست کرد، حمل کرد و بروم فرستاد، و آنچه نتوانست(۳) هم با ایران شهر، اندر زمینها بیابان و کوهها و جایها محکم دفن کرد، و گنجها ساخت و طلسمها کرد، که کس را دست بدان نرسد، و به اصطخر رفت و آنجا مردم بسیار گرد آمده بودند از روزگار همای بنت بهمن، و جائی(۴) بود، که آنرا دژ نوشت(۵) گفتندی یعنی دارالکتب. اندروی بسیار کتاب بود، از علم دینِ زردشتی و فلسفه و حساب و هندسه و هر علمی. اسکندر بفرمود تا آن همه را(۶) ترجمه کردند و بروم فرستاد و فرمود به مقدونیا بنهادند، و آن دژ نبشت(۷) را بسوختند با هرچه(۸) کتاب بود اندروی، و اندر میانِ عجم کتاب نماند مگر اندک مایه که اندر دستِ مجهولان مانده بود و اندر(۹) زاویه‌های ولایت. و پس سپاه(۱۰) ایران آنچه باقی مانده بود همه را جمع کرد، و لشکرے بساخت و بهندوستان رفت از راهِ ترکستان، و همه را قهر کرد، و ترکستان و چین و ماچین و هندوستان و کشمیر بگرفت و همه ملوک را قهر کرد، و چون ببابل رسید(۱۱)، در آنجا وفات یافت.

و چون وی بمرد، جهان بی شاه بماند و هرکس ولایتی و شهری بگرفتند بمرادِ خویش، و همه خسیسان بر شریفان مسلط گشتند و بیز امنی نماند اندر جهان و پادشاهی ضعیف گشت، تا اشک بیرون آمد و انطیخس(۱۲) که انطاکیه بنا کرده است بیرون (آمد)(۱۳) و با اشک حرب کرد. سرانجام اشک مر انطیخس را هزیمت کرد، و آن پادشاهی بگرفت.

---

(۱) عَلَم: بدو فتحه سردار مردم و سید قوم است (المنجد). (۲) کذا در هردو نسخه، و ظاهراً هابد تصحیفی از هیربد است، که مقصد از آن رئیس آتشگاه و معلم باشد. چه هیر (در پشتو اور = ابر) بمعنی آتش بود، این کلمه در اوستا AETHRA-PAITI و در پهلوی ایهرپت = هیرپت است و در دری قدیم تخاری در کتیبهٔ عهد کوشانی سرخ کوتل بغلان ۱۶۰ م ایر EIR بمعنی آتش بود. (۳) ب: بتوانست

(۴) ب: جادوی (۵) هردو نسخه: درنوست؟ که صحیح آن دژ نوشت است و در پهلوی دژ نپشت و دز نپست بود (دینکرت و اردا ویراف نامه) و در فارسنامهٔ ابن بلخی (ص ۴۹) کوه نفشت آمده، که در اصطخر (تخت جمشید کنونی) واقع بود. (۶) ب: تا همه را.

(۷) هردو نسخه: درنبست، که صحیح آن همان دژ نبشت است. (۸) هردو نسخه: تا هرچه. (۹) هردو نسخه: تا اندر.

(۱۰) هردو نسخه نقط ندارد. (۱۱) ب: رسید، ندارد.

(۱۲) نسختین: انطجش؟ بلعمی ۷۲۷: انطخیس و انطیخس. طبری: انطخیس بانی انطاکیه (ص ۷۰۴) حمزه در غرر ۳۰: انطیخس بنا کنندهٔ انطاکیه. چون مراد انتیوکوس بن سلوکوس است، بنابران انطیخس صحیح باشد که ابن خلدون هم چنین ضبط کرده. اما در فارسنامه ۵۹ مکرراً انطیخن طبع شده.

(۱۳) هردو نسخه: آمد - ندارد.

اشک بن بلاش بن شاپور

بن بلاش بن اشکان بن اش مهین [-۲] بن سیاوش بن کیکاوس[۱] ۲۰

اول ملکی از طوایف او بود، و همه را اندرو باز خوانند یعنی اشکانیان. وایشان بادشاهی خود گرفتند، واز کس نیافتند، واول نشست بجبال بود و سواد[۲]، آنجا نشستی.

شاپور بن اشک

پادشاهی بگرفت وچون از ملک او چهل سال بگذشت، عیسی بن مریم علیهم السلام بیرون آمد، وپیغمبری دعوی کرد، ومرده را زنده کرد، وخلق را بر خدای عزوجل خواند.

گودرز بن شابور[۳]

تاختن برد بر بنی اسرائیل از بهر خون یحیی بن زکریا علیهم السلام، که او را بکشته بودند، وخون او ستونه[۴] همیزد وبسوی آسمان همی برشد[۵]، تا گودرز بشد[۶] وهفتاد هزار مردم از ایشان بکشت، تا آن خون فروایستاد. وبروزگار او ایزد تعالی سیل العرم[۷] بر اهل یمن فرستاد، تا همه غرقه گشتند.

ویزن بن بلاش بن شابور[۸]

اندر روزگار او، ایران شهر بشورید، ودشمنان بیرون[۹] آمدند وحیلها کردند، تا همه دشمنان را باز گردانید از ایران وکفایت کرد.

---

(۱) کذا در هر دو نسخه. مسعودی در مروج ۱۴۶/۱: اسک بن اشغان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیکاوس. طبری ۱۲/۲: افقور شاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیقاوس. آثار الباقیه ۱۱۴: اشک بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار. بموجب اشاره حمزه (ترجمه غرر ۲۱۴) اشکان بن کی ارش بن کیقباد بود. بنابرین آنچه درین نسب نامه ها اش مهین یا جبار ضبط شده صحیح آن آرش خواهد بود. (۲) سواد سرزمینی بود در عراق که از موصل تا عبادان ۱۶۰ فرسخ طول داشت دعرض آن از قادسیه تا حلوان هشتاد فرسخ بود و آنرا بسبب سرسبزی سواد گفته اند (مراصد ۷۵۰)

(۳) سنی ملوک ۳۱ ومجمل ۵۹ گودرز بن اشک. ترجمهٔ غرر ۲۱۶: گودرز بن شاپور. آثار الباقیه ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن سابور

(۴) ستونه: درینجا بمعنی موج است (برهان ۱۱۰۲) (۵) در هر دو نسخه ب نقط ندارد.

(۶) ب: نشد (۷) در هر دو نسخه: سیل العزم؟ که صحیح آن در قرآن سورهٔ سبا آیه ۱۵ سَیْلَ الْعَرِمِ است بفتحهٔ سین و فتحهٔ عین وکسرهٔ راء بمعنی آب بسیار تند جاری که سد را شکسته باشد. (غیاث)

(۸) هر دو نسخه: برن بن بلاس بن شابور؟ در ترجمهٔ غرر ثعالبی ۲۱۷: ایرانشهرشاه بن بلاش بن شاپور. آثار الباقیه: ویجن بن بلاش بن سابور — یا بیزن الاشکانی (ص ۱۱۶)

(۹) ب: مردن؟

نرسی بن ویزن

مردی مردانه بود و بزرگ، و کارهای بردستِ او برامد و بروم شد و حرب کرد و ظفر یافت و با غنیمت باز آمد.

گودرز بن کهبن بن ویزن [۱]

مردی سست بود و بسیار خلل درامد اندر پادشاهیِ ایران بروزگارِ او، و مردی شراب دوست و همیشه بطرب مشغول بود، واز پادشاهی هیچ نیندیشید، تا آخرِ عمرِ خود.

هرمز بن بلاش بن شابور بن اشک [۲]

مردی بلندهمت بود و هرچه [۳] گودرز تباه کرد، او باصلاح آورد، و همه را نظام داد، و کارهای ایران شهر را رونق بنهاد و همی راند، واندر همه روزگارِ او، خلل بکارِ [۴] ایران شهر راه نیافت.

پرویز بن هرمز [۵]

داورا اردوانِ بزرگ [۶] نیز [۲۱] گویند، سخت بزرگوار بود و با همتِ بلند. و بر رعیت مشفق بود، و رسمهای نیکو نهاد، و با رعیت نیکو برفت. 21

خسرو پرویز [۷]

نیک خو بود، و همه خویشان و قوم خویش را پیش گرفت و شغلها، مملکت بدیشان داد، تا خویشانِ خویش باز نماند [۸] پادشاهی به هیچکس نداد از بیگانگان.

بلاش بن پرویز بن هرمز [۹]

مردی سوار بود و شکار کردن را سخت دوست داشتی، و هیچ روز نبودی که وی شکار نکردی، و سخت مبارک بود بر رعایا، واندر هیچ پادشاهی (چون) او درویش نبود [۱۰].

---

(۱) ب: گودرز بن کهن بن دیرن؟ غرر ۲۱۷: گودرز اصغر بن ایران شهرشاه. آثار ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن بلاش.
(۲) غرر ۲۱۸: هرمزان بن بلاش. آثار ۱۱۴: هرمزان بن بلاش عم نرسه - یا هرمز بن بلاش.
(۳) هردونسخه: درگودرز؟ (۴) ب: بکاه.
(۵) آثار ۱۱۴: فیروزان بن هرمزان - یا فیروز بن هرمز. غرر ۲۱۹: فیروز بن هرمزان.
(۶) درغرر ثعالبی ۲۲۱: اردوان آخرین پادشاه اشکانی را به علت وسعت مملکت وطول عمر اردوان کبیر نامیده است.
(۷) کذا در هردونسخه. آثار ۱۱۴: خسرو بن فیروزان. غرر ۲۲۰: خسرو بن فیروز.
(۸) ب: خویش باز نماند و پادشاهی. (۹) هردونسخه: بلاس. آثار ۱۱۴: بلاش بن فیروزان.
(۱۰) اصل: پادشاهی او درویش نبود. ب: پادشاهی ملوکش نبود؟

اردوان بن بلاش[۱]

او آخرِ طوائفِ ملوک بود. اردشیرِ بابکان بروزگار او بیرون آمد و بسیار کوشید، آخر بدستِ اردشیر کشته شد و پادشاهی ملوکِ طوائف سپری شد[۲]، و بدستِ ساسانیان افتاد.

(۱) ب: اردوان بلاس. غرر ۲۲۱: اردوان اصغر بن بهرام بن بلاشش. آثار ۱۱۴: اردوان بن بلاش بن فیروزان.
(۲) ب: شبری؟

Kashmir University Library

طبقهٔ چهارم ملوکِ ساسانیان[1]

اردشیر الجامع بن بابک

بن شاه ساسان بن بهافرید[2] بن زراره بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار

چون پادشاهی از طوائف بستد، وایران اوراگشت، ملک زادگانِ عجم را گرد آورد از پس ازان که
متفرق شده بودند. وهمه شهرها بگشاد. وچون به اردوان رسید، اردوان برُویِ او بیرون آمد. اردشیر (او) را
رد کرد[3]، وآنرا بگرفت وبکشت، ودوازده سال از پادشاهی اردشیر گذشته بود، که اردوان رابکشت. وملکِ
نبطیان بر اردشیر بیرون آمد، وباوی حرب[4] کرد. پس اردشیر اورا به قصر (ابن) هبیره[5] بگرفت وبکشت.
وچون دلش ازان جهت فارغ شد. خویشتن را باشاهان شاه نام کرد، وجامع ازبهرِ آن خواندندی
اورا، که همه دانایانِ پارس را جمع کرد، وفرمود: تاکتابهای مغان که ضایع[6] شده بود جمع کنند، وشهری بنا کرد،
وخره اردشیر[7] که اورا واسط [22] گویند، واستاد اردشیر[8] که اورا انبار گویند، ورام اردشیر[9] که اورا ۲۲
بصره گویند. این شهرها را او بنا کرد. وپیش از وی اصبهبد[10] جهان یکی بودی، او چهار اصبهبد کرد: نخستین اصبهبدِ
خراسان. دُدیگر خربران[11] اصبهبد وسوی مغرب اورا داد. وسه دیگر نیم روزان[12] اصبهبد وناحیتِ جنوب اورا داد.
چهارم آذربایجان اصبهبد وناحیتِ شمال اورا داد. وشهرها بنا افگند[13]: چون شهر تستر[14] وهرمزاردشیر[15]، واردشیر
خره[16] ورام اردشیر واسدآباد وپوشنگ[17] وبادغیس.

---

(۱) این طبقه را دانشمند سعید نفیسی در مجلهٔ پیام نو تهران از شمارهٔ سوم سال سوم ببعد چاپ کرده است، نویسنده درینجا همین طبع ۱۳۳۳ ش
طبع را نیز در نظر دارم، و قول آنرا اگر بگیرم به علامت (ن) خواهد بود،
(۲) ن: بن فرید؟ ولی در اصل بهافرید ودر طبری (۱/ ۴۷۶) بن ساسان بن بابک زرار بن به آفرید بن ساسان اکبر است
(۳) ب: اردشیر مراد دکرد؟ (۴) ن: حرکت؟ هردونسخه: حرب. (۵) در اصل ابن ندارد، اما قصر ابن هبیره میان بغداد وکوفه نزدیک فرات است (اصطخری ۸۶) وابن هبیره از امرای شام بود که در حدود سنه ۱۱۰ھ درگذشت (الاعلام)
(۶) در اصل روشن نیست. ب: ضایع. (۷) اصل: حرم اردشیر؟ ن: خرم اردشیر؟ طبری (۱/ ۴۷۹) اردشیر خره، که در اصطخری وغرر نیز چنین است. (۸) اصل: سادار اردشیر؟ طبری (۱/ ۴۷۹) استاباذ اردشیر وهی کرخ میسان. مجمل ۶۲: استاد اردشیر، حمزه: اشاه اردشیر، اخبار الطوال ۴۷: استاد اردشیر. (۹) هردونسخه: فردمسار؟ بدون نقاط، غرر ۲۲۶: رام اردشیر در بصره. (ن) آنرا به حدس شخصی بنیاد اردشیر خوانده است. (۱۰) هردونسخه: اصهبد؟
(۱۱) اصل: حزایران؟ اما خربران شکلی از خاوران خواهد بود، (۱۲) هردونسخه: هم روران؟ که صحیح آن نیم روزان است منسوب به نیمروز (سیستان) (۱۳) ب: بناکرد (۱۴) اصل: شهرسر؟ در مجمل ۶۲: تستر اندر خوزستان.
(۱۵) هردونسخه: هرمزشیر؟ طبری: هرمزاردشیر، مجمل وحمزه: هرمزد اردشیر، اخبار الطوال: هرمزدان اردشیر.
(۱۶) اصل: اردشیر حرو؟ رک: به حاشیه نمبر ۷ خوره یا خره بضمهٔ اول مجموع چند شهر وقریه که معرب آن کوره وجمع کور است.
(۱۷) اصل: دسنک؟ (ن) آنرا به پوشنگ تبدیل کرده. ب: لسنک بدون نقطهٔ حرف اول.

وخراسانرا چهار بخش کرد، وهر یکی را مرزبانی گماشت: یکی[۱] مروشاهجان، دُدیگر بلخ وطخارستان، سیوم هراة وپُشنگ[۲] وبادغیس. وچهارم ماوراءالنهر. ورسمِ نرد باختن او آورد، برحسبِ گردشِ جهان داورا دوازده خانه نهاد، وهرخانه چون بروج فلک. وبیست وچهار مهره چون ساعات. وسی مهره چون روز، ودرج فلک چون شب و روز، ونیّرین[۳] که همی گردند.

وکتابی تألیف گردانید اندر پند وسیاست، وآنرا «کارنامه» نام کرد، وپادشاهی بزندگانیِ خویش به پسرِ خویش داد به شاپور.

شاپور بن اردشیر

چون شاپور بن اردشیر بر کُتِ[۴] سلطنت نشست، با مردمان به محالمت[۵] رفت، وهرچه اردشیر گرد[۶] کرده بود، او بپراگند، از مال وجواهر بمردمان بخشید، وپس قصدِ نصیبین[۷] کرد وآن شهر را حصار کرد، واندران روزگاری شد، که حصاری بس محکم ومنیع بود.

وپس حیلتی[۸] بکرد وبفرمود: تا کژدم جراره[۹] بگرفتند واندر قرابها کردند، وپس آن قرابها را اندر منجنیق نهادند، واندر [۲۳] حصار انداختند، تا آن قرابها بشکست وکژدم بیرون افتاد، ومردمانرا همی گزیدند، تا بسیاری مردم اندران هلاک شدند وزینهار خواستند وحصار بدادند وقصدِ قسطنطنیه کرد، وچون اهلِ آن ناحیت بشنیدند، کسان اندر میان کردند وباوی صلح کردند وگزید[۱۰] برایشان نهاد. وکتابها که اسکندر بروم برده وترجمه کرد، آن همه[۱۱] کتابها را قسطنطین ملکِ جمع کرد، وبر[۱۲] ستوران بارکرد وبه نزدیک شاپور فرستاد بروجه هدیه، ومانی بن فتق[۱۳] الزندیق بروزگارِ او بیرون آمد، ومردمانرا بدینِ خویش خواند، واین مانی شاگردِ فادرون[۱۴] بود. ۲۳

---

(۱) اصل: پلی ؟

(۲) اصل: هراه ولسک ؟ غرر ۲۲۶: هرات وبوشنج.

(۳) در اصل یزن بنظر می آید، در (ن) یزن طبع کرده ونوشته اند که اصلاح ممکن نشد، ظاهرًا این کلمه نیّرین است یعنی شمس وقمر، که نیّران هم گفته اند، منوچهری گفت: ولیکن نشود ترّی این فرّون ٭ چو نابند بیش اندران نیّران (ص ۶۷)

(۴) کذا در اصل. در (ن و ب) برتخت. ولی صورت اصل اصح است، وکَت بمعنی تخت بود، وتاکنون هم در افغانستان در فارسی وپشتو این کلمه زنده است، بوشکور بلخی راست: روز ارمزد است شاها شادزی ٭ برکتِ شاهی نشین و باده خور.

(۵) اصل: محالمت، ولی مجاملت حسن معامله است (المنجد) (۶) در (ن) این کلمه را حذف کرده اند.

(۷) نصیبین خرم ترین شهریست در جزیره واندر وی کژدم است کشنده (حدود العالم)

(۸) اصل: حلی ؟ (۹) جراره: بروزن مکاره، نوعی از عقرب بزرگ کشنده (برهان)

(۱۰) اصل: کرند ؟ که صحیح آن گزید وگزیت ومعرب آن جزیه وجزیت است. (۱۱) ب: آن کتابها.

(۱۲) ب: بر - ندارد.

(۱۳) اصل: فتیق ؟ در آثار الباقیه ۲۰۸ مانی بن فتق است، که جستی در اسمای ایرانی فاتک آورده، مانی از (۲۱۶ تا ۲۷۷ م) زندگی کرد. (مانی تقی زاده)

(۱۴) اصل: قاردون ؟ در آثار الباقیه ۲۰۷ نام استاد مانی (فادرون) است.

پس شاپور قصد مانی کرد، و مانی از ایران بگریخت و سوی چین و ماچین برفت و آنجا تبعه[١] یافت و دعوت آشکارا کرد، و مردم بسیار اندر دین او آمدند. و شاپور بر درِ قسطنطنیه آتشگاهی بنا کرد. و شهر جندی شاپور به میسان[٢] بنا کرد، و فیروز[٣] بناحیتِ نصیبین او بنا کرد.

هرمز بن شاپور

و چون هرمز بر تختِ سلطنت بنشست، کارهای مملکت را نیکو ضبط کرد، و او مردی مبارز بود. و با هیطالانِ سغد[٤] حرب کرد و ایشان را مقهور کرد، پس صلح کردند و گزید[٥] پذیرفتند، و حد ایشان پدید کردند، تا از انجا نگذرند[٦]. و رام هرمز و دسکره[٧] او بنا کرد.

بهرام بن هرمز

این بهرام مردی جد بود و مانی او را بدینِ خویش خواند اجابت نکرد، و مانی را بدست آورد و بکشت، و پوستِ او بیاهخت[٨] و به کاه بیاگند، و بجندی شاپور بیاویخت. و بیشتر از شیعه و تبع [٢٤] که او را ٢٤
اندران روزگار به ایران بودند بدست آورد، و دوازده هزار مرد مانوی راهب را بکشت.

بهرام بن بهرام

چون بر تختِ سلطنت بنشست، دست ببدی برد، و مردی بدخو بود و معجب[٩] رای، با اهلِ مملکت زشتیها کرد، چنانکه همه وزیران و مدبران و کارداران او که مصلح بودند دست از کارِ او بکشیدند. و چون (به) پادشاهی بنشست برزبانِ او چیزهایِ ناخوش رفت، و همه رعایا ازوی نفور بودند تا آخرِ عهدِ او.

بهرام بن بهرام بن بهرامان[١٠]

و چون بهرام بر تختِ سلطنت نشست، دست[١١] (به) ستم و کشتن برد، و بسیار مردم بکشت. و مردے

(١) اصل: نقط ندارد، (ن) آنرا بیعه خوانده ؟ (٢) میسان: از توابع بصره است (نزهة) در اصل ب نقط ندارد. بقول طبری (٨٢٦/١) در میسان شهر شاذ سابور را بنا افگند.

(٣) مجمل گوید ٦٤: پیروز شاپور از ناحیت عراقست انبار خوانند. (٤) هردو نسخه: سعد ؟

(٥) هردو نسخه: کرند؟ شرح آن گذشت. (٦) هردو نسخه: بگذرند ؟

(٧) هردو نسخه: دشکوه ؟ مجمل دسکرة الملک او بنا کرد.

(٨) آهخت یعنی برکشید و برآورد (برهان) (٩) معجب: متکبر (المنجد)

(١٠) کذا در اصل. مجمل: بهرام بهرامیان. حمزه: بن بهرامان. گزیده: او را بهرام بهرامان خوانند. و این صحیح است، الف و نون ادات نسبت است، و یای نبت زائداست. غرر ٢٤١: بهرام بن بهرام بن بهرام.

(١١) اصل: داست ؟

خونخواره و مستحل[1] بود. هرکس که به خصومت پیشِ او آمدی، در وقت خصم او را حاضر کردی، و هر دو را کشتن فرمودی. گفتی: دانم که از هر دو یکی مجرم[2] اند، و بروزگارِ او هیچکس[3] گناه نیارست کردن.

نرسی بن بهرام

چون نرسی به پادشاهی بنشست، رسمهای نیکو آورد، که پادشاهی نیکو سیرت بود و رسمهای جد و پدر برداشت و رعیت را تألف کرد، و بر رعایا عدل و داد کرد، و چون مردمان از وی آن شفقت بدیدند، همه او را دوستدار و مطیع و منقاد گشتند.

هرمز بن نرسی

چون هرمز به مملکت بنشست، مر دختر ملکِ کابل را به زنی کرد، و چون دست بدو خواست کرد، این زن امتناع کرد و او را ناخوش آمد پس از پسر موبد پرسید که اگر کسی اندر پادشاهی عاصی شود، و فرمانِ او نکند، بران کس چه واجب شود؟ پسرِ موبد گفت: آن کس را بباید کشت. هرمز زن را بکشت.

٢٥ و چون موبد حاضر آمد، از وی بپرسید [٢٥] همان مسئله، گفت کشتن واجب بُوَد مگر زن باشد[4] یا مست یا کودک. پس گفت: چه گوئی اگر کسی بر کشتنِ کسی راه (نماید) که بران کس کشتن واجب نباشد؟ گفت: این راه نماینده را بباید کشت. فرمود: تا پسرِ موبد را بکشتند.

شاپور بن هرمز[5]

چون شاپور اندر شکمِ مادر آمد، پدرش فرمان یافت، و مردمان پادشاهی گرد آمدند، تاج بر شکمِ مادرش نهادند. و چون از مادر بزاد، دایگان او را همی پروردند تا دو ساله شد و بسخن گفتن آمد.

شبی وقتِ صبح، بانگ و شغبِ مردمان شنید پرسید که: این چه مشغله است؟ گفتند: مردمانند که بر جسر[6] همیگذرند، از هر دو جانب. و چون به یکدیگر رسند انبوهی شود بر جسر و بانگ و مشغله همی کنند. بفرمود که دو جسر سازند. یکی شدن را، و دیگر آمدن را. تا مشغله نکنند. و همه عجب داشتند از رایِ آن مقدار کودک، که اینچنین تدبیر صواب بکرد، که هیچ پادشاهی را این تدبیر نبود. ملک عرب[7] اندر روزگارِ او الحرث بن الاغر الایادی[8] بود. و چون خبر مرگ هرمز بعرب رسید، از بلادِ عبد القیس و کاظمه و بحرین

(١) مستحل: اسم فاعل است از استحلال، یعنی کسیکه حرام را حلال پندارد (منتهی الارب) در (ن) این کلمه را مستخیل گردانیده اند؟ (٢) اصل: محرم؟ (٣) ب: کنار؟ (٤) این کلمه در اصل روشن نیست، در (ن و ب) مست، اما در طبقات ناصری (١/١٩٠) دیوانه است. (٥) هر دو نسخه: شابور بن سابور؟ بقول جمهور تصحیح شد. (٦) جسر: پل. (٧) اصل: مغرب؟ (٨) اصل: الابادی؟ ن: الاغر الایادی. ظاهراً ایادی به دو نقط درست است، و مکاوحتهای پسر شاپور با قبیلهٔ ایاد مشهور است شاعری گفته بود: علی رغم سابور بن سابور اصبحت ؛ قباب ایاد حولها الخیل والنعم (تمدن اسلامی ٤/١٤٣) و مسعودی گوید: بر عراق قبائل ایاد بن نزار (به کسرهٔ الف) مستولی بودند که ملک ایشان دران وقت حرث بن الاغر الایادی ...

بیامدند، و برگوشهٔ ایران شهر بنشستند، و دست وزدی و راهداری بربردند[1] و همی گفتند[2] وکشتند و بستند، و مردمان را بار[3] همی فروختند، وکالای مردمان همی بستدند[4]، و بیسامانیهای بسیار همیکردند.

چون شاپور ذوالاکتاف شانزده ساله شد، سپاه جمع کرد و روی بدیارِ عرب نهاد، و بسیار مردم را از عرب بکشت، تا دستِ تازیان را از مردم خالی کرد، و آخر رسم آورد: که هر جای که از عربان کسی را
۲۶ بیاوردندی بفرمودی تا شانهٔ او سوراخ کردندی، و حلقه اندر وی [۲۶] افگندندی. و بدین سبب او را ذوالاکتاف لقب کردندی، و به پارسی هوبه سنبان[5]. و شاپور بولایتِ روم رفت بر زیِ[6] جاسوسان و قیصر او را بشناخت، و او را اندر چرم گاو کشید، تا بر تنِ وی خشک شد. و پس قیصر بیامد و ایران شهر بگرفت. و شاپور اندر چرم خام سخت رنجه بود. پس از زنِ قیصر حاجت خواست تا او را رها کرد، بران شرط که چون بایران شود، بقیصر بدی نکند. و او را چندان باژ[7] فرستد.

چون بایران رسید، هم حشم و سپاه خویش اگرد کرد، و مغافصه[8] قیصر را بگرفت و بدو بدی نکرد، که شرط کرده بود، پس هرد و لب او ببرید، چنان که دندان او برهنه شد که نیز پوشیده[9] نشدی و او را همبران حال بروم باز فرستاد، و خود[10] به پادشاهی ایران بنشست.

اردشیر بن هرمز

چون به سلطنت بنشست، رسمهای بد نهاد، و همه عَلَم[11] پارس بگرفت و بسیاری از ایشان بکشت. و چون ستم او بسیار شد، از حد بگذشت. و رعیت ستوه گشتند از بسیاری رنج کشیدن. همه گرد آمدند و اتفاق کردند، و او را خلع کردند، و از پادشاهی باز کردند.

شاپور بن شاپور

چون شاپور بر تخت سلطنت نشست، کارِ ایران مخبط باخلل بود. وی بهر جای لشکر کشید، و حربها کرد و بسیار کس را از دشمنانِ ایران شهر (بکشت و مردم) از آمدن لشکر و رنج دشمنان بیارامیدند[12] تا وی

(۱) در (ن) سپردند خوانده شده؟ (۲) در ن: این کلمه را به همی گشتند تبدیل کرده اند، در حالی که اگر بفتح کاف بخوانیم شگافتن باشد، و اگر بضم کاف بخوانیم مخفف کوفتن است، وکوفت آسیب و آزار وضرب است (برهان ۱۷۳۲) و هردو قرائت مطابق به موقع خواهد بود. (۳) ب: بار. (۴) ب: مردمان بسندند. (۵) اصل: سومه سنان؟ در آثار الباقیه ۱۲۱: هو به سنبا، و در حمزه هو به سنبا، و در گزیده هیبه کیا؟ حمزه در غرر گوید: که هو به معنی کتف و سنبا بمعنی نقب کننده است. در فارسی سنبیدن به معنی سوراخ کردن و سنبه آلهٔ آن باشد.

(۶) زی: به کسرهٔ اول بمعنی شعار و حد و اندازه (برهان) (۷) هردو نسخه: بار فرستاد. اما باژ = باج است.

(۸) مغافصه: ناگاه گرفتن (تاج المصادر) (۹) هردو نسخه: پوشیدی؟

(۱۰) هردو نسخه: وچون؟ (۱۱) عَلَم: به فتحتین مردم معروف و سربرآورده.

(۱۲) در اصل کلمات بین قوسین نیست و پیداست که عبارت گسیختگی دارد، بزیادت دو کلمه تکمیل شد.

زنده بود، هیچکس قصدِ ایران نتوانست، وهمه (اطراف ازوی شکوهیدند[1] ومردمانِ ایرانشهر
اندرهمه) روزگارِ او، اندر ایمنی بود، چه از دشمنان که شاپور، دستِ همه کوتاه کرده بود، وچه از
عدلِ وی که باهیچکس ستم و نامردمی[2] نکرد.

بهرام بن شاپور

٢٧ چون بهرام بپادشاهی بنشست، رسمهاء نیکو گرفت، وپیش ازین [٢٧] پادشاهی مرزبانِ کرمان
بود، وچون بپادشاهی رسید، مستقرِ[3] خویش به کرمان ساخت، ودست بطرب برد، وهمیشه دست
بسماع وشراب مشغول بودی. واندر کارِ زنان مولع[4] بود ودوست داشتی صحبت کردن با زنان.
وآخر به دستِ زنان هلاک شد.

یزدجرد الاثیم[5]

چون یزدجرد به پادشاهی بنشست، آن رسمهاءِ پدران واسلافِ خویش برانداخت ورسمهاءِ
بد آورد وستمها کرد بر اهلِ پادشاهی خویش. ورسمِ مطالبت وشکنجه کردن وعقوبتهای گوناگون آورد،
وبر رعیت بیداد کرد، ومالهائی که داشتند همه بستد، وهمه اهلِ مملکتِ خویش را در ویش گردانید.
ومر او را پسری آمد، او را بهرام نام کرد بس رشید ونجیب بود، ویزدجرد را همان فرزند بود، واز بدخویی
خویش، بران فرزند بترسید، که روزی او را بدخویی تباه کند. پس مر پسر خویش را به امیر عرب نعمان بن
المنذر بن عمرو بن ربیعه بن مضرداد، تا او را بزمین حیره[6] ببرد وبپرورد، واز بهر او را خورنق وسدیر[7] بنا افگند
وتمام کرد، ویزدجرد دست اندر برده بود وستم میکرد بر رعیت، چون ستمِ او از حد بشد، ومردمان بیطاقت شدند
وستوه گشتند از وی پیش ایزد تعالی بنالیدند. خدای عز وجل دعای ایشان مستجاب کرد، واو را هلاک کرد،
وسبب آن بود، که اسپی با زین ولگام اندر کوشکِ یزدجرد آمد وهیچکس را دست نداد، تا یزدجرد بتن خویش،
نزدیکِ اسپ آمد[8] وعنان او بگرفت وبرنشست وبر انداورا. وچون بصحرا بیرون آمد، یکدو خاستن بخاست، و
٢٨ او را از پشتِ خویش [٢٨] بینداخت[9] ولگدی در سر[10] بزد، واندر ساعت جان بداد وخلق ازو برست.

---

(۱) در اصل روشن نیست. و ب جمل بین قوسین ندارد. (۲) هر دو نسخه: نازوی؟ ن: نامردمی نکرد. (۳) ب: مقر
(۴) یعنی حریص. (۵) اصل: الاثم، ولی بقول جمهور اثیم یعنی بزهگار صحیح است. (۶) اصل: برهین چره؟ ب: بزمین
حیره - اما حیره شهرکی است برکران بادیه در عراق (حدود العالم) (۷) حیره از مداین عراق است بریک فرسنگی کوفه
اکنون خراب است، سدیر و خورنق که ذکر آن در اشعار واسمار وافواه مشهور است دو کوشک بوده است در انجا، نعمان
بن منذر جهت بهرام گور ساخته، اطلالش برجاست، شاعری گوید:

وبنت مجدها قبائل لخمـا ن وافوا الهم بهرام جود
وبایوانه الخورنق فیهم عرفوا رسم ملکهم والسدیر (نزهة القلوب)

(۸) ب: نزدیک یزدجرد آمد. (۹) ب: نینداخت؟ (۱۰) ب: دوسه بزد.

بهرام بن یزدجرد

چون یزدجرد هلاک شد، مردمان چنین گفتند که آن اسب فرشته بود، که ایزد تعالیٰ او را[1] بفرستاد، تا یزدجرد را بکشت، وخلق را ازوی برهانید.

وگفتند از نسلِ او پادشاه نخواهیم. پس مردی را بجستند از نسلِ اردشیر بابکان، نام او[2] خسرو، و پادشاهی بدو دادند، چون بهرام گور این خبر بشنید، با نعمان ابن المنذر بگفت. نعمان چهار هزار از عرب بگزید وبیامد برگوشهٔ مداین بنشست وگفت: اگر این کار بتدبیر کردند، از کدخدایانِ ایران یکی منم. واین پادشاه باتفاقِ من باید نشاندن، وپسر یزدجرد با من است، واو[3] سزاوارتر است به پادشاهی از بیگانه.

ایرانیان جواب دادند: که او پسر یزدجرد الاثیم است، وهمچنین پدر است ما او را نپسندیم. پس بهرام اندرین باره بسیار مناظره کرد، واندران مناظره همه را الازم کرد: که او مستحق پادشاهی است. و بسیار سخن رفت. تا اتفاق بران نهادند که تاجِ مملکت بیارند وبر تختی بنهند، ودو شیرِ گرسنه را برد و گوشهٔ تخت بدارند.

هرکس که این[4] تاج بدارد، وبر تخت بنشیند، پادشاهی را شایان گردد. بهرام بیامد شیران قصدِ او کردند. نخستین شیر را گوش بگرفت وبر پشت او بنشست. دد دیگر[5] شیر را گوش ها بگرفت، وسرهای هر دو شیر برهم همیزد، تا دندانهاء شان بیفتاد، ومقهور گشتند. وهر دو شیر از پای بیفتادند. او تاج برسر نهاد وبر تخت نشست، ونخستین کسی آن خسرو بروبشاهی سلام کرد.

۲۹ وچون بپادشاهی بنشست با مردمان معاملتها [۲۹] نیکو کرد ورعیت را تألف کرد، ورسمهای بد که پدرش نهاده بود برداشت، واول کارے آن کرد، که هفت ساله خراج بخشید مر رعیت را، واهلِ حرف را فرمود: که نیم روز،[6] روزگار کنید، ونیمروزِ دیگر بخورید. واگر ندارید از گنج ما بخورید وبخواهید وحشمت بکنید. وبهندوستان رفت متنکر حال[7] وآنجا ددانی بودند مضر، چون شیر و ببر واژدها وفیل، که ولایت از دستِ مردمان بسته بودند، آن ددان را بکشت. وچون شیرمه[8] ملکِ هند خبر یافت که او از بزرگ زادگان ایران است، قصدِ کشتنِ بهرام کرد، وبهرام متنکر شد، وپس لشکری از هندوستان بر شیرمه بیرون آمد بحرب بهرام گور پیش او شد، وآن حرب از شیرمه بخواست، وپیش از لشکر شد وآنرا کفایت کرد، ولشکر را هزیمت کرد. چون دلِ شیرمه فارغ شد، دختر خویش[9] ببهرام داد، وولایتِ سند ومکران بهرام را داد، وبرین جمله

(۱) ب: اوبکشت. (۲) ب: نام ندارد. (۳) هردونسخه: واورا. (۴) ب: آن. (۵) قرائت ن: ودیگر.

(۶) قرائت ن: نیم روز کار کنید؟ (۷) یعنی بتغییر حال وبصورت ناشناس، در طبقات ناصری: برشبهٔ بازرگانان، ودر مجمل: برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت. گویا در اینجا مأخذ گردیزی مروج الذهب مسعودی بود، وی گوید: «وقد کان بهرام دخل الی ارض الهند متنکراً والأخبارهم متعرفاً، واتصل بشبرمه(کذا) ملک من ملوك الهند (۱/۲۲۲)» (۸) شیر لقب ملوک بامیان بود، و«مه» بمعنی بزرگ وعظیم صفت اوست (برای شرح رجوع کنید بتعلیق نمبر اول) (۹) نام این شیرمه در شهنامه ومجمل شنگل ودر غرر ثعالبی شنگلت است ونام دخترش در مجمل سپینوذ طبع شده وظاهراً مصحف سپینود فردوسی است که گوید: بدو داد شنگل سپینود را ؛ چو سرو سهی شمع بیدود را (شهنامه ۴/۳۱۶)

خط نوشت و گواهان کرد، و خاقان ترک قصدِ ایران کرد، و بهرام به شادی و شراب مشغول گشت، و خاقان اندر ایران آمد، و بهرام بروجه شکار کردن، سوی آذربایجان رفت، و ایرانیان نومید گشتند و کس فرستادند و با خاقان صلح کردند. و ساو و باژ (۱) بپذیرفتند.

خاقان مغرور گشت و ایمن بنشست (۲) بمرو، و بشکار کردن و طرب مشغول گشت. و بهرام مغافصه تاختن آورد، و خاقان را با همه عزیزانِ او اندر شکارگاه بگرفت و اسیر کرد، و شمشیر اندر سپاه او نهاد، و بسیاری بکشت، و باقی بگریختند. و پس براثر ایشان به ماوراءالنهر شد، و آن دیار را قهر کرد و [۳۰] ۳۰
ترکستان بگرفت، و بروزگار او گنج کیکاوس یافتند، دو گاومیشِ زرینِ مرصع بجواهر، بر آخرهای (۳) سیمین بسته، و بدلِ کاه و علف، جواهر و مروارید ریخته پیشِ ایشان.

چون او را بگفتند گفت: گنجی که کیکاوس نهد، ما بر نداریم. زیرا که ما را ننگ باشد، نهادهٔ دیگران برداشتن، ما را خزانه به تیغ دتیر و بازوی قوی، مال از دشمنان باید گرفت، و ولایت آبادان باید داشت نه به خواستهٔ مردگان. پس بفرمود تا آن زر و جواهر بر درویشان بخشیدند.

و بهرام گور بهر زبانی سخن گفتی. بوقت چوگان زدن بهلوی (۴) گفتی، و اندر حربگاه ترکی گفتی، و اندر مجلس با عامه دری گفتی، و با موبدان و اهلِ علم پارسی گفتی، و با زنان زبانِ هریو (۵) گفتی، و چون اندر کشتی نشستی زبانِ نبطی گفتی، و چون خشم (۶) گرفتی تازی گفتی.

و چون شصت و سه سال از پادشاهی او گذشت، روزی در شکار از پیِ صیدی میتاخت، ناگاه در چاهی افتاد و هلاک شد، و او نخستین کسی بود که مهمانرا به پیشگاه (۷) نشاند.

یزدجرد بن بهرام

چون یزدجرد بن بهرام بر تختِ سلطنت نشست با رعیت نیکو رفت، و بروزگار او جهان آرامیده بود، و حربها برخاسته بود، و او نیز مردی خوشخو بود، اما حریص بود بر ساختن و پیراستن سلاح (۸) و آراستن سپاه. و پیوسته حشم را و لشکریانرا صله دادی، و دیواری بنا کرد میان ارمنیه و خزر (۹) تا باب الابواب، اما تمام نتوانست کرد و فرمان یافت. مدت سلطنتش هجده سال بود.

هرمز بن یزدجرد

چون هرمز بپادشاهی بنشست، کارها بتدبیر راست کرد، و مردی با تدبیر بود، جهانرا با تدبیر راست کرد،

(۱) اصل: باز، ولی ساو و باژ بمعنی باج و خراج است. (۲) ب: نشست؟ (۳) هر دو نسخه: اجزهای؟
(۴) هر دو نسخه: بجدا؟ ثعالبی در غرر ملوک الفرس (۵۵۵) گوید: عند الضرب بالصوالجة بالفهلوية. منهاج سراج در طبقات ناصری (۱/۱۹۶) همین مطلب را آورده، ولی از چوگان زدن و پهلوی ذکری ندارد. (۵) در هر دو نسخه هریوست، که مقصد زبان هرات باشد. در (ن)، این کلمه اهریوه ساخته‌اند منسوب به هری؟ در حالی که خود ترکیب اضافی اصل همین مطلب را میرساند.
(۶) اصل: جشم؟ (۷) ن: بپیش گاه. (۸) اصل: کلمهٔ و پیراستن ندارد. از ب، گرفته شد. (۹) در هر دو نسخه: حزر؟

او، وحربها پیوستند، او بروی بیرون آمدند، وبروزگارِ او خویشانِ[1] [۳۱] چنان که او را اندران رنجی نرسد، ۳۱
آن همه را بتدبیر کفایت کرد، وشرِ همه دشمنان بکفایت دفع کرد، تا او پادشاه بود ولایت آرمیده بود،
واحوال مملکت بانظام .

فیروز بن یزدجرد

چون فیروز به پادشاهی بنشست، بامردمان نکوئی کرد، وبروزگار او قحط افتاد، اندر ایران شهر،
وباران بازایستاد وهفت سال برین جمله برداشت . واندر همه پادشاهی او هیچ جانوری از گرسنگی
نمرد، واندران تدبیر نیکو بکرد، وآنچنان کرد، که دستوران خویش باطراف همی فرستاد، ومال زخزینه
همی داد، تا از ولایتهای دیگر علف خریدندی و به ولایتِ او آوردندی، وبر رعیت دادندی تا هلاک نشدندی .
وچون مال وخزینه به آخر رسید، پیش ایزد تعالیٰ دعا کرد تا خدای تعالیٰ قحط را از ان ولایت برداشت .
وجویهای هرو او برید، وآبِ آنرا قسمت نهاد، وشهر فاریاب[2] او بنا کرد وقصبهٔ گرگان وشهر آذربایجان
وعین التمر[3] وکرمان او بنا کرد، وازین سبب او را کرمان شاه خوانند، وفربر[4] ونسا او بنا کرد .

بلاش[5] بن فیروز

چون بلاش[6] به شاهنشاهی بنشست، هم بر رسمِ پدر همیرفت، واو پادشاهی نیکو سیرت بود، ورسمهاء
نیکو آورد، وهمه بصلاحِ رعیت کوشیده بود و رعیت را اندر ایمنی داشت وعدل کرد، وبهمه روزگارِ او ایرانشهر
آرامیده بود واندر ایمنی .

قباد بن فیروز

چون قباد بر تختِ سلطنت نشست[7]، کارهای مملکت را نیکو نظام داد، ورعیت را تألف کرد، وبا مردمان نیکو
معاملت کرد، ومزدک بن باماداد[8] در روزگار او بیرون آمد، ودینِ مزدکی آورد، وقوم از سُقّاط[9] مردمان بدو بگرویدند
۳۲ [۳۲] ومزدک گفت: خدای عزّوجلّ روزی خلق اندرین زمین نهاده است وبخشش پدید بکرده است، از توانگران[10]

---

(۱) ب: جوقشان؟ (۲) پاریاب: شهری بود اندر ناحیتِ خراسان بر شاه راه کاروان در سلسلهٔ جهودان (میمنه) واتخذ دانند خود (۳) اصل: النمر، ب: عین المز، اما عین التمر در بادیهٔ جزیره بر جیپ آنکس باشد کی بشام رود
واشبورقان (حدود العالم) (۴) هردو نسخه: حریه؟ اما فربر شهری است در ماوراء النهر به نزدیک جیحون وروستا دارد (اصطخری ۲۴۵)
(اصطخری ۲۵) (۵) هردو نسخه: بلاس؟ (۶) هردو نسخه: بلاس؟ بقول جمهور بلاش. (۷) هردو نسخه: نشسته (۸) اصل: مزدک بن مامراد
روز کار؟ اما مزدک بن باماذ که اصلاحی در آئین مانی کرد، در عصر قباد (۴۸۸ - ۴۹۸ م) ظهور نموده بود. در مجمل ۷۳ این
نام مزدک بن بامدادان است . (۹) سقاط: بضم اول وتشدید دوم جمع ساقط است بمعنی مردم فرومایه وپست. در
هردو نسخه این جمله از (ومزدک) تا (بگرویستند) مکرر است . وبار دوم نام مزدک را مزدک ابن مامراد ضبط کرده. در (ن)
فعل بگرویستند را به بگرویدند تبدیل کرده اند، درحالی که صورت اصل قدمت دارد، وچنین افعال در طبقات الصوفیه وغیره
خواجه عبدالله هروی وارد است مانند دویست بجای دوید .
(۱۰) کذا در هردو نسخه که مخفف توانگر است، در (ن) توانگر طبع کرده اند .

بباید ستد، و بدرویشان بباید داد، تا همه راست گردند. و زن همچنین هرکس که دارد روا باشد[1]. و بسیار چیزها منکر گفت، و قباد بروی میل کرد، و مردمان متحیّر گشتند و بر قباد بشوریدند. و نوشروانِ کودک چون آن خال بدید، با مزدک مناظره کرد و گفت: اگر زن را هرکس که خواهد دارد، پس نسبت درست نباشد و نسل بریده گردد، و هیچکس فرزندِ خویش را نشناسد و همی مناظره کرد تا کشتن برمزدک[2] لازم کرد.

و چون این مناظره میانِ انجمن برفت، بسیار کسان از دینِ مزدکی[3] باز گشتند و بدینِ زردشتی باز آمدند، و چون یکچند باز آمد[4] قباد اندر کارِ رعیت اندیشه کرد و گفت: بر رعایا بسببِ[5] ده یک دادن رنج است[6]. و سبب آن بود که روزی بصید رفت، زنی را دید، که کودکی نالنده[7] را بر دوش گرفته و میان نارستان[8] ایستاده و آن[9] کودک همی نار خواست به آرزو، و زن نداد ش.

قباد زن را پرسید: که چرا این کودک را نار ندهی؟ زن گفت: که هنوز عشر شاهانشاه ندادم، حرامست بر ما نار باز کردن از نارستان، و قباد را عجب آمد. پس قصد کرد که آن رنجِ عُشر از رعیت بردارد. آنگه حرّازان[10] بولایت فرستاد، تا همه زمینها و رزان[11] و درختان را حرز[12] کردند و مساحت کردند، و بر هریکی خراج نهادند[13]، و سواد[14] را اندران سال خراج کردند[15]: هزار بار هزار و پنجاه درم آمد. و قباد باب الابواب [۳۳] بنا کرد، ۳۳
و حلوان[16] و ارگان[17] و قباد خره[18] و بردعه[19] و شیراز، این شهرها او بنا کرد.

---

(۱) درینجا روا باشد، بمعنی مباح عام است. (۲) هردونسخه: مردک؟ (۳) هردونسخه: ازین مردکی.
(۴) یعنی چون مدتی گذشت. (۵) ن: این کلمه را به نسبت تبدیل کرده؟ (۶) اصل: برخ است؟ ب: رخ؟
(۷) هردونسخه: نالیدۀ زایردوش؟ (۸) نار مخفف انار است که در عربی رمان گویند. (۹) هردونسخه: و از کودک.
(۱۰) حرّاز: در لغت عرب از مادهٔ حرز که بعد ازین در متن آمده بمعنی نگهبانی و استواری و پرهیز و پناه دادن است (منتهی الارب)
در حاشیهٔ (ن) نوشته اند: که حراز اینجا بمعنی مقوم و ارزیاب استعمال شده و حرز نیز اینجا بمعنی تقویم و ارزیابی است.
ولی این کلمه در کتب فارسی بدین معانی به نظر نیامده، وگویا مراد ازان همین مساح و جریب کش و کسی است که زمین زراعتی را
ثبت و مساحت نماید و در هندی پتواری گویند.
(۱۱) رز: تاک و باغ انگور (۱۲) به حاشیهٔ ۱۰ رجوع کنید. (۱۳) ب: خراج کردند.
(۱۴) سواد: بر اراضی بین دجله و فرات و یا بر سرزمین عراق اطلاق می شد (المنجد)
(۱۵) ب: نهادند. (۱۶) حلوان: شهریست بسیار نعمت و رودی اندر میان وی همی گذرد از ناحیت عراق (حدود العالم ۹۰)
(۱۷) ارغان یا ارگان که معرب آن ارجان است شهری بود در پارس (اصطخری)
(۱۸) هردونسخه: حره. طبری: در کورهٔ اردشیر خره در ناحیه کازرین شهر قباد خره را بنا کرد (۱/۵۲۰)
(۱۹) این نام در طبری و مجمل و گزیده نیست. اما بردع شهری بزرگ بود فرسنگی در فرسنگی آبادان از ناحیت ارمینیه و
اران (اصطخری)

طبقه پنجم

که ایشان را اکاسره گویند

نوشیروان عادل

چون انوشیروان بن قباد بر تخت[۱] بنشست و رسمهای نیکو آورد، اورا[۲] نوشیروان عادل نام کردند که مرد عادل بود، و ستم از هیچکس نه پسندید و اندر داد و دادن رسمها آورد، که هیچکس پیش از وی نیاورده بود[۳]، و اول کار آن کرد که پادشاهی عرب مر منذر ابن امرئ القیس[۴] را داد، که او سید و سیدزادهٔ همه عرب بود، و اورا وسلف اورا به نزدیک ملوک عجم خدمتهای بسیار بود. و دیگر حدیث مزدک را تدارک کرد، و با او مناظره کرد، و به حجت و برهان درست کرد، که مزدک بر ناحق است. پس بفرمود تا اورا بکشتند و پوست او بیاهختند[۵] و پر کاه کردند، و از در ایوان بر گذرگاه چشم[۶] بیاویختند.

و پس بفرمود تا مر مزدکیان را طلب کردند و بیاویزیدند[۷]، و اندر نیم روز هشتاد هزار مرد مزدکی را[۸] بکشت، و پس مر اهل مملکت را بفرمود که: دین آموزید، و کار دین را بپردازید، تا اندر شناختن و دانستن دین ماهر گردید، تا چون[۹] مزدکی بیرون آید مخرقه[۱۰] خویش بر شمار روا نتواند کرد، و لشکر بروم فرستاد، و بعضی از ولایت بگرفت، و قیصر رسول فرستاد و صلح جست و هدیها بسیار بفرستاد، و اورا اجابت کرد، و خراج بر روم میان نهاد، و لشکر را باز خواند، و از قیصر گروگان بستد، و بگرگان رفت، و آنجا ها بنا افگند، از رخام کوشکی[۱۱] بنا کرد، که کس اندر جهان چنان ندیده بود، همه دیوار ها و بام او از رخام، و ترکان خوارزم بطاعت او آمدند و دیواری که [۳۴–۳۳] یزدجرد ۳۴
بن بهرام بنا کرده بود، و اساس آن نهاده بود، و تمام نکرده، و پانزده فرسنگ درازی آن دیوار بود، نوشروان اورا تمام کرد، و از آنجا باز آمد. چون به دسکره رسید، از خاقان بزرگ ملک ترکستان و از هیتالان[۱۲] و از فغفور چین و از قیصر روم رسولان آمدند با هدیه ها بسیار و نامه ها[۱۳] آوردند، و از وی صلح جستند.

---

(۱) هردونسخه: تخت؟ (۲) هردونسخه: واورا؟ (۳) هردونسخه: بیاوردند بود؟
(۴) اصل: مندر ابن امری القیس. طبری: مانند متن. (۵) ن: بیاهختند، که همان صورت اصل هم صحیح است به معنی کشیدن.
(۶) اصل: چشم؟ ب: برچشم؟ (۷) یعنی بیاویختند. ب: و بیاویزند. (۸) هردونسخه: مردکی؟
(۹) هردونسخه: خون مردکی؟ (۱۰) مَخرَقَه: به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم به معنی کذب و دروغ است. (المنجد)
(۱۱) کوشک: به سکون شین به معنی قصر است و رخام بر وزن غلام سنگ مرمر. (۱۲) هردونسخه: هشیالان؟ که صحیح آن به اتفاق جمهور هیتالان و هیاطله است، و مصحف باشد از هپتل = یفتل = ابدل، و این قوم هون (خان) سپید آریائی است که در حدود قرن پنجم میلادی بر تخارستان و زابلستان مسلط شدند و فتوحات خود را تا اواسط هند و کشمیر رسانیدند، و در تواریخ هند مشهورند.
(۱۳) هردونسخه: نامها

وی آن همه رسولانرا نیکو پرسید و برگرد[۱]، و هدیها بپذیرفت، و بدان صلح که خواسته بودند، همه‌را اجابت کرد، و چون یکچندی برآمد، قیصر رومی عهد بشکست. انوشیروان لشکر بکشید و بروم رفت، و دارا و رها[۲] و منبج[۳] و قنسرین[۴] و حلب و فامیه[۵] و حمص و سلوقیه[۶] بگرفت. و انطاکیه را حصار کرد، و تراکیه[۷] را، و خواهرزادهٔ قیصر اندر انجا بود، با چند تن[۸] از بزرگ زادگانِ رومیان. آن حصار را بگشاد، و ایشانرا اسیر گرفت، و مالی عظیم از انجا برداشت از زر و سیم و مروارید و یاقوت و جواهر و متاع و فرش[۹] و سلاح.

پس قیصر رسول فرستاد و صلح خواست و خراج و ساو و باژ[۱۰] بپذیرفت، و وثیقتی که بایست بکرد و از انجا بازگشت و بنشست[۱۱] و پنج پادشاه به یک روز بخدمتِ او پیش آمدند، و رسولان آمدند: از مارسب[۱۲] شاه هندوستان و خاقانِ بزرگ شاهِ ترکستان، و شاهِ سرندیب[۱۳] با هدیه‌های بسیار، و ساو و باژ[۱۴] بپذیرفتند، و همه ملوکِ جهان او را مسخر گشتند. و خاقانِ بزرگ دختر[۱۵] خویش بزنی بدو داد، و او مادرِ هرمز بود، و شاهِ هندوستان بپذیرفت: هر[۱۶] دخلی که او را باشد از ولایتِ خویش، هفت (یک) آن بنزدیک شاهانشاه فرستد، و هر سالی ده پیل و دویست هزار پاره ساج[۱۷] و عاج بدهد، و کابل و قندهار او را گشت. و اندر همه جهان او را مخالفی[۱۸] نماند [۳۵] که با وی منازعت کردی. ۳۵

و پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم[۱۹] اندر روزگارِ او از مادر بزاد، و بدین فخر بکرد و گفت: قال رسول الله صلی الله علیه و سلم[۱۹]: «ولدت فی زمن الملک العادل و هو انوشروان.» صدق رسول الله[۲۰]

---

(۱) شاید درانجا مقصد برکشیدن و معانقه باشد، و یا اینکه بر بمعنی بلند باشد، یعنی رسولانرا بلند برد. (۲) هردو: و دارو ها ؟ اما دارا شهری کوچک بود در دیار جزیره (بین دجله و فرات) که بقول اصطخری (۷۷) آب و کشاورزی داشت و در پیش کوهی نهاده است. اما رها نیز درهمین سرزمین در دیار مضر واقع و شهر نصرانیان و دیرها بود (اصطخری ۷۸) (۳) منبج: بر غربی فرات واقع بود که بر آن پلی ساخته بودند و جسر منبج میگفتند (اصطخری و اشکال العالم خطی) اما این هرسه نام در مروج مسعودی نیامده، و فقط درهمین مورد از حلب و قنسرین و حمص و فامیه و انطاکیه نام می برد (۱/ ۲۲۵) و در اصل و ب این نام مسح ؟ است. (۴) هردو: بشرین ؟ (۵) هردو: فامسه ؟ که در مروج الذهب فامیه است و شهری بود در پایان حمص از بلاد شام (ابن حوقل ۱/ ۱۶۶) (۶) حدود العالم سلوقیه را از جملهٔ یازده ناحیت شرقی کشور روم شمرده است (ص ۱۰۵) و مسعودی گوید: سلوقیه شهر بزرگ و معموری است بر ساحل انطاکیه که آثار باقیهٔ آن تاکنون مشهود است (مروج ۱/ ۲۲۵) (۷) هردو نسخه: زاکیه، که ظاهراً صحیح آن تراکیه خواهد بود = تراقیا = THRACE در زمان قدیم بلاد شمالی یونان بود و اکنون TERR گویند در جنوب شرقی اروپا که بین یونان و بلغاریا و ترکیه افتاده بود. اما در مسعودی این نام نیامده و گوید: خواهرزادهٔ قیصر در انطاکیه بود (مروج ۱/ ۲۲۵) ثعالبی در غرر ۶۴۹ بلاد دارا و حران و منبج و قنسرین و حلب و حمص و انطاکیه که خواهرزادهٔ قیصر دران بود. (۸) هردو نسخه: چندین (۹) هردو: فرس (۱۰) هردو: باز. ساو و باژ بمعنی زر باج و خراج است. (۱۱) اصل: بیست ؟ ب: بشست ؟ (۱۲) کذا در هردو نسخه. در (ن) این کلمه را در متن به بهارت تبدیل کرده اند، و در حاشیه گوید: در مجمل التواریخ و القصص (ص ۱۰۹) گروهی از خاندان پادشاهی هند را بنام خانوادگی بهارت یاد کرده اند و احتمال بسیار میرود که کلمهٔ مارسب که در متن آمده تحریفی از همین کلمهٔ بهارت باشد. نام پادشاه هند را که معاصر نوشیروان بوده در همه مآخذ ایرانی دابشلیم نوشته اند و چون پس از این نام پادشاهان ترکستان و سرندیب هم نیامده ظاهراً در متن دابشلیم نبوده و عنوان سلطنتی پادشاه هند بوده است که تحریف شده (تم کلامه) در مروج الذهب و طبری تصریحی بنام پادشاه هند موجود نیست، فردوسی او را رای هند گوید. چون برای تبدیل متن سندی بدست نیامد، آنرا برحال خود گذاشتم. (۱۳) هردو: سراندیب. (۱۴) هردو: باز. (۱۵) اصل: دخر ؟ در مروج مسعودی (۱/ ۲۲۵) در زوجه خاقان ملک الترک با بنته وابنة اخیه. ولی قول جمهور مانند مجمل و طبری و فردوسی دختر است، که نام او را مسعودی فاقم نویسد. (۱۶) اصل: و مرب: و هر (۱۷) ساج: چوب درختی است از هند و عاج دندان پیل است. (۱۸) هردو: مخالفتی (۱۹) هردو: علیهو سلم (۲۰) این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد، سعدی گفته بود: ☆

و بزرجمهر[1] حکیم عجم وزیر او بود، و کلیله و دمنه از هندوستان او بایران آورد و شطرنج بروزگار او آوردند، و پدرِ او قباد آغاز کرده بود که خراج نهد و رسمِ عشر بردارد نتوانست. او تمام کرد و خراج نهاد بر هر گزی گندم یک شیانی[2] و برنج چهار دانگ[3]، و زر هشت درم، و چیزهای دیگر هفت درم، و چهار بن خرما[4] را یک شیانی، و هر هفت بن[5] زیتون را یک درم، و شهر نوبندگان[6] و همدان و بغداد کهن وار دبیل و مداین و دیوار باب الابواب او بنا کرد.

هرمز بن نوشروان

چون هرمز بپادشاهی بنشست، با رعیت محالمت[7] کرد و بر ضعیفان و درماندگان سخت مشفق بود و بر توانگران[8] و بر اهلِ نعمت سخت دل بود. و سیزده هزار از بزرگان و پیشروانِ ایرانشهر را بکشت. و رسم موبد[9] نشاندن برداشت و گفت کسی نباید[10] که مرا بفرماید، و باز دارد[11]، من بخویشتن اولی ترم صیانت کردنِ خویشتن را، و همه بزرگان و متوجهانِ[12] ایرانِ بروی[13] دشمن گشتند، و چون یازده سال از پادشاهی او بگذشت، لشکرها روی بایران نهاد از هر جای. و چون هرمز چنان بدید متحیر گشت و از همه لشکرها سپاه خواست.

(۱) این نام باشکال بوزرجمهر، و بزرگ مهر، بزرجمهر در دورهٔ اسلامی ضبط گردیده. اما شکل قدیم آن در کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان بزبان تخاری و رسم الخط یونانی در حدود ۱۶۰ م بورزومهر است (زبان دو هزار سالهٔ افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش) (۲) در هر دو نسخه شبانی که در (ن) هم چنین طبع کرده اند به بای ابجد؟ اما صحیح آن شیانی است بیای دو نقطه دار و آن درمی بود ده هفت (لغت فرس ۱۵۳) در برهان نیز به یای حطی است) فرخی گوید:

پس هر پنجره بنهاده برافشاندن را ✤ بدره و تنگ بهم بر زِ شیانی و شکر (ص ۱۳۱)

باندازهٔ شکر او نبود سے ✤ گر از خاک و از گل زندی شیانی (ص ۳۹۳)

هم او راست:

همچون تو لیٔ که خدمت، کهتر کنی و مهتر ✤ از بهر دو شیانی و زبهر یکه و آری (ص ۱۰۱)

منوچهری: یک جریب گندم و جو یک درهم. یک جریب تاک هشت درهم. یک جریب طب هفت درهم بر چهار نخل فارسی یکدرهم. و علی کل ستة اصول زیتون درهما. طبری (۱/ ۵۶۸): یک جریب گندم و جو یک درهم. یک جریب درمروج مسعودی (۱/ ۲۲۷) بر هر جریب یک درهم است. طبری (۱/ ۵۶۸)

(۳) دانگ: بسکون سوم و کسر آن که در عربی دانق شده و اصل آن دانه است، چهار یک درم و مثقال (حواشی برهان ۸۲۰)

(۴) در اصل حرف اول نقطه ندارد، و بنابران در (ن) آنرا من خوانده اند، ولی صحیح آن بن بضمهٔ اول است مسعودی گوید: لکل اربع نخلات درهما (۱/ ۲۲۷) (۵) در اینجا باز بن اصل را در (ن) من طبع کرده اند. مسعودی: والا رز نصفا و ثلثا.

(۴) ... وی گوید: و کل ست اصول زیتون درهما. باستناد تصریح طبری و مسعودی قطعاً بن بضمهٔ اول صحیح و معنی آن اصل است.

(۶) در اصل نقاط ندارد. معرب آن نوبندجان یا نوبنجان است که شهری بود در خایجان استخر پارس و در زمان سلجوقیان خراب شد (جغرافیای خلافت شرقی ۲۸۵) (۷) هر دو نسخه: محالمت. مسعودی: و کان متحاملاً علی خواص الناس، مائلا الی عوامهم.

(۸) توانگر: مخفف توانگر است. (۹) موبد: بضم اول و سکون دوم و کسرهٔ بای ابجد یا فتحهٔ آن در پهلوی مگوپت به فتحهٔ پای فارسی روحانیان زردشتی و حکیم و دانا مرکب از مغ + بد که این پسوند در اوستا پیتی است و در سپهبد و هیربد هم موجود است (حواشی برهان)

(۱۰) در اصل چنین است. در (ن) آنرا بباید خوانده و جمله را مشوش ساخته اند. (۱۱) هر دو: و باز داد؟ در (ن) نوشته اند که اصلاح این جمله ممکن نشد؟ در حالی که قرائت متن بکلی مقصد را روشن میسازد، و صحیح آن باز دارد باشد.

(۱۲) متوجهان ارباب وجاهت و اعتبار باشند. (۱۳) پ: بروی چون دشمن.

✡ سزد گر بنازم بدور شه چنان، که سید بدوران نوشیروان. در بلعمی ج ۱ ص ۱۰۵۳ نیز این حدیث عیناً آمده است. ولی بقول محمد بن عبدالرحمن سخاوی (۸۳۱/ ۹۰۲ هـ) اصلی ندارد، و حدیث «ولدت فی زمن الملک العادل» لا اصل له کما قاله السخاوی (الزبده فی شرح البرده - از علی بن سلطان محمد الهروی مشهور به ملا علی قاری - نسخهٔ خطی موزهٔ کابل)

شابه بن الست[1] ملک ترکستان هول تر بود، و سه سالار بزرگ از جانب خزر[2] و تنبوس (؟) آمدند.
و سرهنگی از ان قیصر از جانب روم[3] آمد، و عباس الاحول[4] از یمن آمد. پس هرمز مر بهرام چوبین را که مرزبان
۳۶ بود،[6] و نبسهٔ[7] گرگین میلاد بود، و از فرزندان آرش بزرگ بود [۳۶] از کنارهٔ پادشاهی بخواند، و بر روی
شابه[8] ملک ترکستان فرستاد بحرب، و سپاهی که خواست بدو داد.

و چون بهرام به نزدیک سپاه ترکستان رسید، و حرب به پیوستند، سرانجام شابه کشته شد، و لشکر ترکان هزیمت شدند، وی بسیاری از ایشان[9] بگرفت، و خزینهٔ شابه[10] بتمامی برداشت، و آنچه یافته بود، سوی هرمز فرستاد، چیزهایی[11] که افراسیاب از ان سیاوش باز گرفته بود از جواهر و طرائف[12] و جز از ان. و آنچه ارجاسب[13] از خزینهٔ لهراسب بترکستان برده بود.

و آذین جشنس[14] جوری که وزیر هرمز بود، با بهرام چوبین بکینه بود، و از ین کار که بر دست بهرام چوبین بر آمد، آذین جشنس[15] (را) حسد آمد، صورت آن زشت[16] کرد سوی هرمز. و اندران غنائم یکی موزه یافتند مرصع بجواهر. آذین جشنس[17] گفت: این موزه دو پای بوده است که یافته اند، و بهرام همه مال که یافت، بدو نیمه کرده است. نیمی خود باز گرفت، و نیمی بتو فرستاد، دلیل این یک پای موزه. و هرمز را آن دشوار آمد و خشم گرفت و فرمود: تا دوک و پنبه فرستادند بنزدیک بهرام، و نامه نوشت بدو که: تو خیانت کردی، و باز گرفتی مال، و هر که خیانت کند عاصی باشد، و هر که اندر ما عاصی باشد، از زن بتر باشد، و چون این نامه به بهرام رسید، با پیشروان لشکر بگفت، همه خشم[18] گرفتند و گفتند: این خدمت را که ما کردیم این مکافات نباشد که هرمز کرد. بیک بار عاصی شدند و از هرمز بگشتند[19] و پس سپاهی که بنزدیک هرمز بود نا گرد آمدند و گفتند: ما را طاقت بهرام چوبین نیست و هرمز را بنشاندند و میل کشیدند.[20] و خسرو پرویز را که پسر او بود، بجای او بنشاندند، چون بهرام این خبر بیافت، لشکر بکشید، و روی به مداین نهادند بحرب خسرو پرویز

(۱) کذا در هر دو نسخه. مسعودی: شابه بن شب. غرر ملوک الفرس: شابه. طبری: شابه. مجمل: ساوشاه، سابه شاه. گزیده و فردوسی: ساوه شاه. در عصر خسرو بن پرویز حدود ۵۸۱ م نام دو پادشاه کوشانی (شاوگ و پریوک) در ایران شهر مارکوارت ذکر شده، نام اولی با شابه = ساوه نزدیکی میرساند. (۲) اصل: حرر؟ نام دیگر که تنبوس (؟) خوانده می شود دانسته نشد که اصل آن چیست؟ ب: تلنبوس؟ (۳) هر دو نسخه: دوم؟ (۴) هر دو: عناس الاحوال؟ مسعودی ۲۳۰/۱: عباس المعروف بالاحول و عمرو الافوه از عرب قحطان و معد. طبری ۵۸۵/۱: عباس الاحول و عمرو الازرق. در (ن) عناس را تصحیح نکرده اند. (۵) در (ن و ب) مر را حذف کرده اند. (۶) مسعودی و طبری: مرزبان ری بود.
(۷) نبسه: نواسه. و بهرام ملقب به چوبین از مردم ری پسر و بهرام گشنسپ از دودمان بزرگ مهران بود (ساسانیان کریستن سین ۴۶۴) (۸) هر دو: سامه؟ (۹) اصل: ازیسان؟ (۱۰) هر دو: سامه؟ (۱۱) اصل: خبرهای؟
(۱۲) در (ن): این کلمه را به طرایف تبدیل کرده اند؟ ب: از کلمهٔ سوی تا گرفته بود ندارد. (۱۳) هر دو: ارجاسب؟ مسعودی ۲۳۱/۱: انجه هو حاسف؟ ملک ترک از خزاین لیتاسف از بلخ ربوده بود. (۱۴) اصل: ازحسیس جوری؟ مسعودی: اذحیس؟ غرر ملوک الفرس: آذین گشسب. طبری و یعقوبی: آذین جشنس، بلعمی: یزدان بخش. کلمهٔ جوری اصل را در (ن) جوری طبع کرده اند، که شاید منسوب باشد به جور اردشیر خره پارس (اصطخری ۱۰۰) (۱۵) اصل: ارحسس؟ (۱۶) اصل: زست؟ ب: دشت؟
(۱۷) ارحسیس؟ (۱۸) اصل: حشم؟
(۱۹) هر دو نسخه: بکشد؟
(۲۰) یعنی در چشم وی میل آهن کشیدند و او را کور کردند.

خسرو بن هرمز

چون خسرو به پادشاهی بنشست ، مردمان را وعده های نیکو کرد ، وچون خالی شد[۱] خسرو [۳۷] ۳۷
بنزدیکِ هرمز رفت وازوی عذرخواست بدان اجابت که کرده بود وگفت : اگر من اجابت نه کردمی مملکت
از خاندانِ ما زائل گشتی ، ودشمنی چون بهرام چوبین برخاندانِ ما مسلط شدی .
هرمز عذرِ او بپذیرفت[۲] ، ودلِ او خوش[۳] کرد ، وچون بهرام قصدِ پرویز کرد ، پرویز پیش او بازشد
وحرب بپیوستند ، وهمه لشکرِ پرویز سوی بهرام بگشتند ، وپرویز با ده[۴] سوار بهزیمت شد ، وبه مداین آمد پیشِ
پدر ، وازوی استطلاع[۵] کرد که : بنزدیک کدام پادشاه شود تا اورا نصرت کند؟
هرمز گفت : اما عرب درویش‌اند بمال مشغول گردند واز بهرِ ملکِ تو حرب نکنند . وترکستان وهندوستان
خصمِ تو، راه بر تو گرفته دارد[۶] ، اما روم اندر (ان) هم مال است وهم مرد وهم سلاح . وپرویز بحکمِ اشارهٔ پدر،
سوی روم رفت . وخالانِ خسرو چون بسطام وبندویه[۷] چون پرویز رفته بود بازگشتند ، وبه بهانه به نزدیک
هرمز رفتند ، واورا به خناق[۸] بکشتند ، وبراثرِ پرویز برفتند ، وپرویز راازان خبر نبود .
چون به روم رفت موریق[۹] قیصر اورا بنواخت وسپاه داد ، ومالِ بسیار بداد[۱۰] ، ودخترِ خویش بزنی
بدو داد . وچون بایران رسید ، بهرام چوبین پیشِ او آمد وحرب کردند . بهرام شکسته شد ، وبا چهار هزار مرد
بهزیمت شد وسوی ترکستان برفت ، وخسرو پرویز بیامد وبجایِ پدر وجدِ خویش بنشست . وچون مملکت بروراست
شد ، به حیلت کردن ایستاد ، تا دلِ خاقان بهرام تباه کند ، از پسِ آنکه بهرام در ترکستان کارهای نیک کرده بود .
آخر بمکرِ پرویز بهرام را هلاک کردند ، وشهرِ بغداد را خسرو بنا کرد ، ومنصور تمام کرد . پیغمبر ما محمد مصطفیٰ
۳۸ علیه الصّلوٰة والسلام بروزگارِ او بیرون آمد ، ودعوت آشکا [۳۸] کرد ، وازمکه هجرت کرد وبمدینه آمد ، وخلق را
بخدای عزوجل خواند ، وبه پرویز نامه کرد ، واورا بخدای عزوجل بخواند .
پرویز رسولان فرستاد تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم[۱۱] را بیارید[۱۲] وبروی انکار کنید[۱۳] ، تا رسولان
بمدینه رسیدند ، پرویز را پسرِ او شیرویه[۱۴] بکشت . اما پرویز را مال[۱۵] وجواهر وچیزهای بزرگوار فراوان بود ، وچندان[۱۶]

(۱) یعنی چون ازمردم تنها شد . (۲) ب : هرمز مرعذر (۳) ب : ازو خوش . (۴) در (ن) ده هزار سوار طبع کرده اند .
درحالی که در هردو نسخه ده سوار است . (۵) هردو نسخه : استطاع ؟ (۶) ن : دارند (۷) مسعودی : بسطام ونفدویه
طبری بسطام و بندویه . مجمل : بسطام وبندوی . غرر وفردوسی (۴۲/۱۱۰) گستهم وبندوی . کریستن سین : وستهم ووینِدوی
(۸) اصل : بخناق ؟ اما خناق معرب خناک است بمعنی گرفته شدن گلو . درمجمل گوید وهرمز را بخبه (خفه) بکشتند . طبری درین مورد
اتلفوه خنقًا ومسعود فدخلا علی هرمز فخنقاه نوشته اند وفردوسی گوید : زهی از کمان باز کردند وبرگردنش اندآختند وبیاویختند
(۹) اصل : مورلقی . این نام درطبری : موریق ودر مسعودی مورنقیس ، ودرمجمل : موریق است . قیصر درین
زمان موریکیوس نام داشت که چندسال بعدان ۵۸۱ م وبازگشت خسرو بدست فوکاس بقتل رسید (ساسانیان از کریستن سین ۴۶۷)
(۱۰) ب : مال داد بسیار (۱۱) اصل : علیهوسلم . (۱۲) ن : بیارند . (۱۳) ن : کنند .
(۱۴) اصل : سیرومه ؟ ب : شیرویه (۱۵) درینجا برحاشیه بخط شکست غیر ازخط متن نوشته شده : منجمله اسباب واشیای خسروپرویز
تفصیل آن شرح دهد . (۱۶) ب : جدآن ؟

بزرگواری اوراگر دآمده بود، که پیش از وی هیچ پادشاهی را نبود. و از آن چیزها بعضی بگویم: دست[۱] شطرنج بود اورا، یک صف از یاقوت سرخ، دُ دیگر صف از یاقوت زرد. و دستی که نرد بود از یاقوت و زمرد، وسی (و) دو هزار پاره یاقوت بیش بها بود. و گنج عروس و گنج خضرا و گنج بادآورد و گنج دیبا خسروی[۲] و گنج سوخته[۳] و زرِ مشتفشار[۴] و تخت طاقدیس[۵] و تختِ میش سار[۶] و ایوانِ مداین و قصرِ شیرین و شادُروان[۷] بزرگ گوشه بمروارید و مشکوی زرین[۸] و دوازده هزار کنیزک، و هزار و دویست فیل، و سیزده هزار اشترِ بارکش (و) باغِ نخچیران، و باغ سیاوشان، و باغِ مرود[۹] و اسپ شبدیز[۱۰] و ده هزار من عود، و پنجهزار من کافور، و سه هزار من مشک، و چهار هزار من عنبر، و دوازده هزار یوز،[۱۱] و هزار شیر، و هفصد[۱۲] هزار سوار، و سیصد هزار پیاده، و شمع[۱۳] دوازده هزار پلیته، و کبریتِ سرخ، و هزار بار سپند، و ده هزار غلام، و صد هزار اسپ بارگی[۱۴] و صد هزار ستامِ زرین[۱۵]، (و) سرکس[۱۶] بربط زن، و شیرین و باربد[۱۷] و بهروز[۱۸] که چندین نوا
۳۹ و دستانِ خسروانی بنهادست. و سه هزار زن[۱۹] بود اورا، و هر سال هفصد[۲۰] و نود [۳۹] و پنج بار هزار هزار

(۱) اگرچه کلمهٔ دست با شطرنج و نرد مستعمل است (برهان)، ولی اگر در اینجا دشت یعنی بساط شطرنج و نرد باشد بعید نخواهد بود؟ (۲) فردوسی در شاهنامه (۲۴۳/۴) این گنج را دیبهٔ خسروی گفته، اما در مجمل (ص۸۱) دینار خسروانی است. (۳) این نام در مجمل نیست، ولی فردوسی گوید: دگر گنج کش خواندی سوخته + کزان گنج بُد کشور افروخته (۲۴۳/۴) (۴) هردو: مستنفار؟ و صحیح مشتفشار مخفف مشت افشار است در مجمل (ص۸۱) گوید: و زر مشت افشار کی بران مهر نهادی و بر سانِ موم بود. بیرونی در الجماهر (ص۲۳۴) گوید: المشتفشار طلای نرم را گویند، و کریستن سین بنقل از غرر ملوک الفرس گوید که این قطعه زر بوزن دوصد مثقال مشت افشار چون موم نرم بود و میتوانستند آنرا باشکال مختلف در آورند. سوزنی سمرقندی گوید: زر مشت افشار بودی بوسهٔ اورا بها + سبلت آور دو سرا پر زرِ مشت افشار شد (حواشی برهان ۲۰۱۱) (۵) اصل: بخت طاق دش؟ ب: ندارد. بزرگترین نفایس خسروپرویز تختِ طاقدیس بود یعنی تختی که بشکل طاق است. شرح آنرا از روایات ثعالبی و فردوسی و مورخان رومی در کتاب ساسانیان کریستن سین (۴۸۸ بعد) بخوانید. (۶) هردو: بخت سسار؟ در (ن) تختِ اردشیر نوشته اند: ولی فردوسی (۲۳۴/۴) در شرح تخت طاقدیس از یک تخت دیگر بنام میش سار ذکری دارد و گوید: یکی تخت را نام بُد میش سار + سر میش بودی بر و برنگار + هر آنکس که دهقان بُد و زیردست + و را میش سر بود جای نشست. این کلمهٔ میش سار را اگر پیوسته بنویسیم، میشسار بشکل ممسوخ نسخهٔ اصل شباهت میرساند. ولی از تخت اردشیر مطبوع (ن) ذکری در دیگر منابع نیست، و بنابران شکل مغلوط نسخهٔ اصل و ب را به میش سار فردوسی تبدیل کردم. (۷) شادروان: بضم ثالث و سکون رابع خیمهٔ بزرگ و سراپرده که در پهلوی شاتوروان (فرش) بود و معرب آن شادروان و مخفف آن شاروان است. خاقانی گوید: این است همان صفه کز هیبت او بردی + بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان (حواشی برهان ۱۲۲۳) (۸) اصل: زرین مشکوی: بضم اول و سکون ثانی بمعنی حرم سرا، و قصر و باغچه است و خلوت خانهٔ شیرین دختر خسرو را نیز گویند. خاقانی گوید: رفت شیرین ز شبستان و فتاد + نقش مشکو و شبستان حکیم (حواشی برهان ۲۰۱۵) فردوسی گوید: بمشکوی زرین ده و دو هزار + کنیزک بکردار خرم بهار (شاهنامه ۲۴۳/۴)
(۹) اصل: مزود؟ ب: مرود (۱۰) این نام مرکب است از شب + دیز یعنی شبرنگ و سیاه ناصر خسرو گوید: یکی شبگون نامش بود شبدیز + گرو برده ز صرصر در تگ و تیز (حواشی برهان ۹۱۲) این نام در مسعودی (۲۳۲/۱) شبداز است. ولی در کتب فارسی باتفاق شبدیز است فردوسی گوید: دگر اسپ شبدیز کز تاختن + نماندی بهنگام کین آختن. (۱۱) یوز در عربی فهد و در ترکی نام حیوانی است مانند پلنگ که آنرا رام نموده و مانند سگ شکاری صید وحوش باو کنند، و سگ تولهٔ شکاری را نیز گویند (حواشی برهان ۲۴۵۷) (۱۲) مخفف هفت صد است. (۱۳) در حاشیهٔ (ن) نوشته اند، که کاتب عدد شمع را از قلم انداخته. درحالیکه دوازده هزار پلیته مربوط به شمع است، و سقطی ندارد. (۱۴) باره و بارگی به معنی اسپ است، که در پهلوی بارک (مرکوب) بود، و بارگی اسپ بارکش پالانی (یابو) را گفته اند (حواشی برهان ۲۱۷) (۱۵) هردو: سسام؟ ستام یراق و لجام اسپ است. (۱۶) هردو: سرکس؟ این نام در شاهنامه و دیگر کتب فارسی سرکش، و در مجمل (ص۸۱) سرکیس رومی است. فردوسی گوید: یکی مطربی بود سرکش بنام + برامشگری در شده شادکام (۲۳۵/۴) در کتب عربی و از انجمله در غرر اخبار ملوک الفرس (ص۶۹۴، ۷۰۴) سرجس است. کریستن سین گوید: سرکش از مشهورترین موسیقی دانان دربار خسروپرویز بود. روایاتی که در باب او بما رسیده مأخوذ از خودای نامگ (خدای نامه) نیست، و از کتب دیگر اواخر عهد ساسانی نقل کرده اند. تفصیلی که فردوسی و ثعالبی داده اند، افسانویست. نام اصلی وی در یونانی SERGIUS بود، و تلفظ فارسی سرکش شاید از املای سریانی آن سرگش یا سرگیش اخذ شده باشد (حواشی برهان ۱۱۲۷) ★

درم دخل خزینه بود که از ولایت بخزینه آوردندی .
وچون او بمرد اندر خزینهٔ او خریطه یافتند، واندران خریطه نه[1] تا انگشتری بود، که خاصهٔ او بود واز
بهر مهر کردن داشتی. نخستین انگشتری نگین[2] او یاقوت سرخ بود ونقشِ او صورت مَلِک، وگرداگرد او
کتابه[3] صفت مَلِک نوشته، وبدین انگشتری منشورها وسجلها مهر کردی. دُدیگر انگشترین نگین او عقیق بود
ونقش او خراسان خره[4]، حلقهٔ او از زر[5]، وبدو یادگارها مهر کردی. وانگشترین سه دیگر را نگین جزع[6]
بود، ونقش او سواری که همی تازد، وحلقهٔ او زرین، وبدین خریطهاء بریدان[7] مهر کردی[8]. وانگشترین چهارم را
نگین از یاقوتِ سرخ بود، ونقشِ او کبش کوهی[9] وحلقهٔ او زرین، وبدو امان نامه‌ها[10] که از بهر عاصیان
نبشتندی[11] مهر کردی. وپنجم را نگین یاقوت سرخ بود، وحلقهٔ او مرصع بمروارید، ونقشِ او خره و خرمی[12]
وبدو خزینهٔ جواهر وجامه خانه وپیرایه[13] وبیت المال مهر کردی. وششم را نگین (آهن چینی)[14] بود، ونقشِ او
عقاب، ونامه‌های پادشاهان بدو مهر کردی. وهفتم را نگین پادزهر بود[15] ونقش او مگس (وبدان داروها
وخوراکها وطیبها مهر کردی. وهشتم را انگشترین خماهن بود، ونقشِ او سر خوک[16] ونامه‌هایی که بمعنی خون[17]
بودی ویا کسی[18] را از خون آزاد کردی بدان مهر کردی. ونهم[19] نگین آهنین بود، وچون اندر گرمابه رفتی ویا
در آبزن[20] شدی این انگشتری پوشیدی .

---

(۱) درمصل نقطه ندارد. مسعودی گوید (۱/۲۳۷) وکان لابرویز تسعة خواتم تدور فی امر الملک . (۲) اصل: نکن؟ ب: ازبود
تا نخستین انگشتری ندارد. (۳) عیناً ترجمهٔ این جملهٔ مسعودی است (مروج ۱/۲۳۷) نقشه صورة الملک وحوله مکتوب صفة الملک .
(۴) هردو: خراسن حره؟ این کلمات را در (ن) خواصل جره؟ طبع کرده وفهمیده نشد که مطلب مصحح ازان چه بوده؟ در مروج الذهب مسعودی
که این مطالب را غالباً گردیزی ازو گرفته گوید: والخاتم الثانی فصه عقیق نقشه خراسان خره (حره) وازین ثابت می آید که صحیح آن خراسان خره بوده یعنی
خرهٔ خراسان. اما اینکه مصحح (ن) آنرا به خواصل جره؟ تبدیل کرده سندی ندارد. (۵) هردو: ازرر؟ ترجمهٔ عبارت مسعودی است: وحلقته
ذهب. (۶) جزع: مهرهٔ سیاه وسپید از جنس آبگینه. (۷) هردو: بربدان؟ مسعودی: یختم به اجوبة البرید. (۸) این جمله از:
انگشترین سه دیگر تا مهر کردی در هردو نسخه مکرر است. (۹) هردو: کبس کوبی؟ که در (ن) کبش کوهی خوانده وطبع کرده اند. وکبش بفتحهٔ اول و
سکون دوم قوچ وبره است. مسعودی گوید: والخاتم الرابع فصه یاقوت ونقشه بالمال ینال الفرح یعنی بمال خوشی دست میدهد. گمان
میرود که اصل کلمات معنی همین جملهٔ عربی بوده از قبیل بمال خوشی وغیر آن. وکاتبان اصل آنرا مسخ کرده اند، که باز یافتن صورت صحیح آن بمن دست نداد، و
بنابران در متن همان کبش کوهی را گذاشتم، که قرائت (ن) است ومستند نیست. (۱۰) هردو: نامها (۱۱) اصل: بنستندی؟ (۱۲) هردو:
حرر حرهی؟ باستناد قول مسعودی (۱/۲۳۷) تصحیح شد، وی گوید: نقشه حره وخرم (کذا) ای بهجة وسعادة. وخره یا خوره بمعنی نور و
پرتو است، که فائز می شود بر خلق وبدان نور خلایق ریاست کنند وآنچه بپادشاهان بزرگ فائز گردد آنرا کیا خوره گویند (برهان) زرتشت بهرام
پژدو گوید: نشاهان فر وخره جم فزون داشت ✦ بهر کاری خرد را رهنمون داشت. در (ن) این کلمات را به (چوغ جوهی) تبدیل کرده اند، و
فهمیده نشد که مصحح چرا این کار را کرده است، ومقصدش زین کلمات چه بوده؟ (۱۳) هردو: پرایه؟ ولی ترجمهٔ خزانة الحلی مسعودیست. ❀

★ (۱۷) باربد در برهان بضمهٔ بای دوم است که بفتحهٔ آن هم آمده، وی از جهرم شیراز بود وسرود خسروانی از مخترعات
اوست (۱/۲۱۵) کریستن سین می نویسد: باربد را در خط پهلوی می توان BAHL(A)BADH خواند، وچون در نسخ
فارسی غالباً امتیازی بین ب وپ نمیگذارند، این کلمه را پهلبد نیز خوانده اند، بدون شک صورت اصح آن باربذ است (ساسانیان ص ۵۰۶)
ضبط های مختلف آن در فارسی وعربی فهلبذ = فهربذ = پهلبذ = باربذ است برای تفصیل احوال او رجوع کنید به ساسانیان کریستن سین
بعد از صفحهٔ ۵۰۶. در اصل باربدهت وفردوسی بفتحهٔ باء دوم خوانده وگوید: ز رامشگران سرکش وباربد ✦ که هرگز نگشتیش بازار بد
(شهنامه ۴/۲۴۳) (۱۸) در مجمل (ص ۹۶) گوید: اندر عهد خسرو پرویز... سمر گوی به روز بود. (۱۹) هردو: هزاران؟
مجمل (ص ۷۹): ودوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده وآزاد. (۲۰) مخفف هفت صد.

قباد شیرویه(۱)

٤٠ بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان [٤٠]

که او را شیرویه گفتندی. پدر خویش را بنشاند، و پس مردی جست که پرویز پدر را او را کشته بود و گفت: پدر من پدر تر ابناحق کشته است، تو هم در عوض پدر مرا بکش که تا قصاص باشد. آن مرد مر خسرو پرویز را اندر شکم دشنه(۲) بزد و بکشت. و شیرویه(۳) هفده برادر خود را بکشت، و ملکش بهیچ(۴) گونه نظام نگرفت. و هر روزی مضطرب تر گشت. تا وی بنالنده(۵) گشت از علتِ طاعون(۶) و هیچ لذت نیافت از پادشاهی. و بس روزگار نیافت و هم ازان علتِ(۷) طاعون بمرد.

شهریار بن پرویز

بن هرمز بن نوشیروان

چون شهریار به پادشاهی نشست، بسی روزگار نیافت، که ازو اثری بودی، و بزودی کار او فیصل گرفت و بمرد، و از وی تذکره نماند.

کسری بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان

چون کسری به پادشاهی بنشست، مرزبان خراسان قصد او کرد، و هنوز پادشاهی بروی راست نشده بود که او را بکشت، و اندک مایه روزگار یافت، و از و چیزی نیافتم که ثبت کردمی.

---

(۱) هردو: قباد بن شرویه؟ (۲) دشنه: بفتح اول نوعی از خنجر است (برهان) (۳) اصل: شرویه (۴) اصل: بهج؟
(۵) نالنده از نالیدن بمعنی فاعلی ناله کننده اما گاهی نالان و نالنده بمعنی رنجور هم آمده. (۶) اصل: تاعون
(۷) ب: کلمهٔ علت ندارد.

---

(۱۴) در هردو نسخه نام گوهر نگین نوشته نشده و من آنرا در قوسین گذاشتم، مسعودی گوید: وفصه حدید حبشی، و بنا برین سند عبارت متن را تکمیل کردم. (۱۵) درینجا هم چیزے از قلم افتاده، و مسعودی نام گوهر نگین هفتم را پادزهر داده و گوید: فصه بادزهر. پس ممکن است جمله را چنین تکمیل کرد: و هفتم را نگین پادزهر بود، کلمات زائده در متن بین قوسین است. سنگ پادزهر یا پازهر یا بادزهر که معرب آن فادزهر است در عربی آنرا حجر التیس خوانند (برهان) (۱۶) جمل بین قوسین در اصل از قلم افتاده، و بنابران شرح یک خاتم در اصل نیست، و جمله پریشان و مقطوع است. در مسعودی نگین هفتم و هشتم چنین است، که من از روی آن متن را تکمیل کرده ام: والخاتم السابع نقشه ذباب یختم به الادویة والاطعمة والطیب فصه فادزهر، والخاتم الثامن فصه حماهن (کذا) نقشه رأس خنزیر یختم به اعناق من یؤمر بقتله و ماینفذ من الکتب فی الدماء (مروج ۲۳۷/۱) (۱۷) هردو: جون؟ (۱۸) هردو: باکسی؟ (۱۹) هردو: هشتم. چون کاتب شرح هفتم و هشتم را بهم آمیخته و عدد هشتم از بین رفته. بنابران درینجا هم را هشتم نوشته، و من مطابق شرح مسعودی تصحیح کردم. (۲۰) هردو نسخه: و بادر ابزن؟ مسعودی گوید: والخاتم التاسع حدید یلبسه عند دخول الحمام و فصه الابزن؟ پیداست که این مهر از حدید بود پس کلمهٔ فصه در آخر زائد است، و ترجمهٔ متن از اصل صحیح نسخهٔ قدیم مسعودیست، و آبزن کلمهٔ عربی و بمعنی گوهری نیست، بلکه آبزن مانند همین طشت بزرگ غسل بدنست که اکنون در تشنابها گذارند و آنرا در انگلیسی (تب) گویند - و هم آبزن در عربی از معادن و گوهرها نیست و کلمهٔ دریست. و ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر ازان با سرپوش سوراخ دار که اطبا بیمار را دران خوابانند یا بنشانند و آب گرم با ادویه جوشانیده در آن کنند. (هفت قلزم)

بوران دخت بنت کسری

چون پوران دخت بپادشاهی بنشست، کار مملکت را نیکو ضبط کرد، وزنی با دانش بود و رعیت را تألف کرد، وهمه رعایا ازو شاد بودند، ومال بسیار بخشید مرحشم را، وبزرگان مملکت را، وچوب صلیب[۱] که بخت النصر از روم بیاورده واندر خزینهٔ ملوک عجم مانده بود، بروم باز فرستاد، وبر قیصر بدین سبب منتها نهاد، وهمه روم اورا موافق ودوستدار گشتند، وبهر جانبی دشمنان بیرون آمده بودند به ایر انشهر، وهرجای که [۴۱] سپاهی بفرستاد[۲] همه پیروز باز آمدند وبروزگار او ایران بیارامید. ۴۱

جشنسب بنده[۳]

واو جشنسب بنده بن بهرام جشنس[۴] بن مردانشه[۵] ابن منوچهر بن[۶] آذر جنس[۷] بن نرسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم[۸] بود، واو درا) بمیسان[۹] پرورده، وچون بپادشاهی بنشست و تاج برسر نهاد گفت: این تاج بسر تنگست[۱۰]، آنرا بفال بد گرفتند و دو ماه بیش امان نیافت و بمرد.[۱۱]

آزرمی[۱۲] دخت بنت کسری

این آزرمی[۱۳] دخت سخت با داد و رای بود، وهمیشه د داد خواهانرا، تیمار کشیدی[۱۴] وسخن ایشان بشنیدی وانصاف ایشان بدادی از یکدیگر، ونیکو نگرش[۱۵] بود.

---

(۱) این خاج مقدس را در سنه ۶۱۴ م درعصر هراکلیوس (هرقل) سرداران لشکر خسرو پرویز ساسانی بعد از فتح بیت المقدس به تیسفون آوردند، ودرسنه ۶۲۹ م درعصر پوران دخت آنرا مسترد کردند وجشن بزرگی با این مناسبت دربیت المقدس گرفته شد (ساسانیان ۵۲۱) (۲) هردو: نفرستاد. (۳) هردو: حسده (بدون نقط) مجمل: خشنسفنده؟ طبری: جشنسده من بنی عم ابرویز. حمزه: جشنس بنده. مسعودی: فیروز خشنس. البیرونی: فیروز بن حعر امحمس بن مرکلسه بن منوزاد ملقب به جوسدید (آثار ۱۲۲) بیرونی: به حوالهٔ حمزه از سیر الکبیر: خشنش بنده = فیروز خشنشب بنده. مرحوم بهار می نویسد: این صورنام از گشنسپ بنده ماخوذ است که جشنسفنده معرب و مخفف آن است. (حواشی مجمل ۸۲)

(۴) اصل: حسلس؟ (۵) اصل: مردالحسه؟ (۶) اصل: موودین

(۷) اصل: ادرحس؟ (۸) اصل: بن الاثیم؟ درنسخه ب تمام این نامها مغشوش ولایقرأ ست.

(۹) هردو: هسان؟ میسان بقول مستوفی از توابع بصره است (نزهة ۴۰) در تاریخ الیعقوبی (۱/۱۴۲) گوید: وکان مقامه بالاهواز در بلعمی هم میسان است. (۱۰) ب: شکست؟

(۱۱) طبری جشنسده از بنی اعمام پرویز را شخصی علاحده از فیروز ابن مهران جشنس میخواند، وگوید که این شخص ثانی از بطن صهار بخت بنت یزداندار ابن کسری انوشروان زاد، وداستان تنگی تاج باین شخص منسوب است (۱/۶۳۱) وهمین نام در بلعمی (۱/۱۲۰۸) فیروز بن مهران از بطن مهان دخت دختر یزداد بن انوشروان است.

(۱۲) هردو: اررمی؟

(۱۳) هردو: ابن اررمی؟

(۱۴) اصل: وهمیشه بیمار کشتندی؟ کلمات زایده وقرائت از (ن) است.

(۱۵) یعنی نیکو نظر بود.

فرخزاد بن خسرو

فرخزاد چون به پادشاهی بنشست[۱]، بس خورد بود، و نیز روزگار بسی نیافت، و دو (ماه) پادشاهی کرد[۲]، و ازوی کاری نیامد که آنرا اثری بُوَد، بدین سبب خبر او نوشته نشد.

یزدجرد بن شهریار

یزدجرد آخرین ملوکِ عجم بود، و پانزده ساله[۳] بود، بپادشاهی نشست، و بیست و دو روز از خلافتِ ابوبکر صدیق رضی الله عنه گذشته بود، که او بپادشاهی نشست. و چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه بخلافت بنشست، سپاهِ اسلام را بجانبِ عراق بفرستاد، و خالد بن الولید را امیرِ آن سپاه کرد. و چون خبر آمدنِ سپاهِ عرب به یزدجرد بن شهریار رسید، سپاهِ خویش را پذیرهٔ ایشان[۴] فرستاد. و رستم ابن فرخزاد را برین سپاه سالار کرد[۵].

و چون بدشتِ قادسیه[۶] بیکدیگر رسیدند، بحرب[۷] بپیوستند، و چندین وقت همی حرب کردند. بهمه وقتها[۸]
۴۲ ظفر مر مسلمانان را بود، و یزدجرد بتنِ خویش بیامد و برآویختند [۴۲] هم ظفر مر سپاه اسلام را بود، و لشکرِ عجم هزیمت
شد، و یزدجرد بگریخت، و برجانبِ مرو بشد. و چون ماهوی مرزبانِ مرو خبر یافت، کسان بفرستاد بطلبِ وی.
و ماهوی را بر وخشم[۹] بود. و کسانِ ماهوی، او را نیافتند، و یزدجرد اندر آسیابی[۱۰] پنهان شد. آسیابان
بیامد[۱۱]، او را بدید گفت: از آسیای من بیرون شو، که دخل من هر روزی[۱۲] پنج درمست، و چون تو اینجا باشی، دخل من بشکنند. و با
یزدجرد سیم و زر نبود که بدو دادی و نیز گرسنه بود، یکتا گوهر بیش بها[۱۳] بدو داد که: این را بفروش و غلهٔ خویش[۱۴] بردار
و باقی از بهرِ ما چیزی آر، تا بخوریم[۱۵]، و نشانِ ما کس را مگوی.

چون آسیابان گوهر ببازار آورد، او را بگرفتند و پیشِ ماهوی بردند، از و نشان پرسید، نشان بداد، ماهوی کسان بفرستاد، تا سرِ او را برداشتند، و بنزدیکِ ماهوی آوردند، و تنِ او را در آب فروهشتند. و مملکتِ عجم بروی ختم شد. و پس مسلمانان ایرانشهر بگرفتند، و تا بدین غایت ایشان دارند، و تا قیامت ایشان خواهند داشت. بمنة الله تعالی.

---

(۱) ب: فرخزاد بپادشاهی چون بنشست (۲) هردو: دو پادشاهی؟ حمزه: یکماه و چند روز. طبری بششماه. مسعودی: ملکه شهرًا، وقیل: اشهرًا. (۳) هردو: سال؟ (۴) هردو: بدپیره ایشان؟ (۵) هردو: رستم ابن فرخ. کریستن سین. رستم و برادرش فرخ زاذ منصب دریگ بذ (وزارت دربار) داشت و نایب السلطنهٔ حقیقی ایران بود، و در سنه ۶۳۶ م در قادسیه بالشکر عرب روبرو شد (ساسانیان ۵۲۵) فردوسی رستم پور هرمزد، و برادرش فرخ زاد هرمزد نوشته (شاهنامهٔ فردوسی ۳۰۷/۵) طبقات ناصری: رستم فرخ هرمز. بلعمی ۱۲۰۵/۱: رستم پسر فرخ هرمزد.

(۶) قادسیه: از شهرهای عراق عرب برکرانهٔ بادیه سوی مغرب که تا کوفه یک مرحله مسافت دارد (اصطخری ۸۴)

(۷) هردو: وحرب. (۸) اصل: وقها؟ (۹) هردو: حشم؟ (۱۰) هردو: اسیای. در (ن) آسیابی طبع کرده اند. درحالی که خود کلمهٔ آسیا چند سطر بعد می آید، و اکنون هم درافغانستان بدون (ب) گفته می شود. (۱۱) هردو: آسیانان بیامدند او را بدیدند گفتند. چون بعد ازین ضمیر من مکرر است، پیداست که آسیابان یک نفر بود، بنابران صیغ جمع اصلاح شد، در (ن) هم اصلاح کرده اند. (۱۲) ب: هر روزی - ندارد. (۱۳) هردو: گوهرش بها؟ (۱۴) هردو: خوش؟ (۱۵) هردو: مابخوریم؟ ب: آر - ندارد.

باب ششم (۱)

اندر جدول تواریخ خلفا و ملوکِ اسلام

چون از اخبارِ عجم بپرداختم، اکنون اندر تواریخ خلفا و ملوکِ اسلام گوییم، و انساب و احوالِ ایشان هم
بران جمله که اندر کتب یافته ایم، و ابتدای آن (۲) از نسب (۳) پیغمبر ما محمد رسول الله صلّی الله علیه و سلم (۴) کنیم که
او را ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب ۴۳
بن فهر (۵) بن مالک بن نضر (۶) بن کنانه [۴۳] بن خزیمه (۷) بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد ابن عدنان
نوشته اند، و تمام نسبت آنحضرت تا آدم علیه السلام اندر شجرهٔ انساب بیاوردیم، و مادرِ او آمنه بنتِ وهب بن
عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بود.
وجدهٔ او که مادرِ عبدالله بود، فاطمه بنتِ عمرو بن عائذ (۸) بن عمران بن مخزوم (۹) بود. وجدهٔ او که
(مادرِ) آمنه بود، بره بنت عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بود. و او را صلی الله علیه وسلم (۱۰) برادر نبود،
و خواهر نبود. و من عمان و عمتان و زنان و فرزندان و غزوها و ستوران (۱۱) او را بجدول آوردم، و جدول
این است که اینجا کشیده شده است. (۱۲) [۴۴] ۴۴

---

(۱) تا اینجا در هر دو نسخه ابواب کتاب را به عنوان طبقه تا پنجم شمرده اند: ولی در ینجا در هر دو نسخه باب هشتم آغاز شده، و از تصریح مؤلف آشکار است که دو طبقه از بین حذف نشده و بحث مقطوع نیست، بنابرین عنوان این مبحث را بهمان سلسله باب ششم قرار دادم و بعد ازین هم بر همین نهج دوام خواهد یافت.

(۲) در (ن) آن دولت از نسب است، در حالی که در هر دو نسخه کلمه دولت نیست.

(۳) ب: نسبت. (۴) هردو: علیهوسلم (۵) هردو: مهر؟ باتفاق جمهور. فهر.

(۶) هردو: نصر؟ باتفاق جمهور: نضر. ب: بن کبانه؟. (۷) هردو: خزیمه؟ جمهور: خزیمه.

(۸) هردو: بنت عمر بن عامد. در (ن) کلمهٔ عائذ را به عامر تبدیل کرده اند؟ ولی ضبط طبری (ج ۲ ص ۲) با متن موافقست.

(۹) هردو: محروم؟ طبری: مخزوم.

(۱۰) هردو: علیهوسلم.

(۱۱) هردو: وغزوهای ستوران.

(۱۲) در اصل نصف صفحه ورق ۲۳ الف یعنی صفحهٔ ۴۴ مسلسل سپید است، و جدول از صفحهٔ ۴۵ یعنی ۲۳ ب آغاز می شود. این جدول در اصل مغشوش و مخلوط است، کاتب را در ان سهو ها روی داده و اسماء و کلمات را بجای خود ننوشته، تا جائی که میسر بود اصلاح و ترمیم شد. درین جدول آنچه برای تکمیل مطلب لازم بود در بین قوسین آورده ام، و در اصل نیست. اما حواشی توضیحی جدول را به عدد مسلسل در آخر جدول داده ام.

عمان او	عمتان او	زنان او	پدر زنان او	قبیلهای زنان او	فرزندان او	ستوران او	اجناس ستوران	مولایان او	غزوهای او
العباس	اُمیمه (۵)	خدیجه	خویلد	قریش	القاسم	سکب	اسب	زید بن حارثه	بدر الاولی
حمزه	ام حکیم (۶)	عایشه (۱۱)	ابی بکر صدیق	قریش	عبدالله (۴۱)	ملاوح	اسب	ام ایمن (۵۳)	احد
ابوطالب	بره (۷)	حفصه (۱۲)	عمر الفاروق	قریش	الطیب (۴۱)	مرتجز (۴۲)	اسب	اسامه	بدر الثانی (۶۲)
ابولهب	عاتکه	ام حبیبه (۱۳)	ابوسفیان	قریش	الطاهر (۴۱)	لزاز (۴۳)	اسب	ابورافع (۵۴)	خندق (۶۳)
الغیداق (۱)	اروی (۸)	سوده	زمعه (۲۳)	قریش	فاطمه	ظرب (۴۴)	اسب	سفینه (۵۵)	بنی قریظه (۶۴)
المقوم (۲)	صفیه؟ (۹)	ام سلمه	(ابی) امیه (۲۴)	مخزومی (۳۳)	زینب	یعسوب (۴۵)	اسب	ثوبان (۵۶)	خیبر (۶۵)
ضرار (۳)	صفیه (۱۰)	زینب	جحش (۲۵)	بنی اسد مضر (۳۴)	رقیه	اللخیف (۴۶)	اسب	سلمان (۵۷)	فتح مکه
الزبیر		میمونه (۱۴)	الحارث	بنی هلال مضر (۳۵)	ام کلثوم	ورد	اسب	مهران (۵۸)	حنین (۶۶)
قثم ؟ (۴)		صفیه (۱۵)	(حیی) (۲۶)	(بنی نضیر) (۳۶)	ابراهیم	(فضه) (۴۷)	(استر) (۴۷)	(شقران) (۵۹)	طایف
حارث		ماریه	عبدالله ؟ (۲۷)	قبطیه		(عفیر) (۴۷)	(خر) (۴۷)	یسار (۶۰)	تبوک
		ام شریک (۱۶)	لا (۲۸)	(بنی سالم) (۳۷)		(سبحه) (۴۷)	(اسب) (۴۷)	(فضاله) (۶۱)	نجران
		خوله (۱۷)	هذیل (۲۹)	بنی سلیم		یعفور (۴۸)	(خر) (۴۸)	(بدعم) (۶۱)	بنی النضیر (۶۷)
		زینب (۱۸)	خزیمه (۳۰)	مضر		دُلدُل	استر (۵۲)	(ابوموهبه) (۶۱)	ذات الرقاع (۶۸)
		جویریه (۱۹)	حارث (۳۱)	خزاعیه (۳۸)		قصواء (۴۹)	اشتر (۴۹)	(ابوکبشه) (۶۱)	بنی لحیان
		(شراف) (۲۰)	(خلیفه) (۳۲)	(کلبیه) (۳۹)		عضباء (۵۰)	اشتر (۵۰)	(ابوبکره) (۶۱)	بنی قینقاع (۶۹)
		امیمه (۲۱)	حکیم	کندیه (۴۰)		جدعاء (۵۱)	اشتر (۵۱)	(ابوضمیره) (۶۱)	بنی المصطلق (۷۰)
		(نشاة) (۲۲)	(رفاعه)	(قریظه)					
		(شنباء) (۲۲)	(عمرو)	(غفاریه)					
		(عزیه) (۲۲)	(جابر)	(بنی کلاب)					
		(عمره) (۲۲)	(یزید)	(بنی کلاب)					

حواشی جدول

(۱) هردو : الغیلان ؛ ن : الفیداق ؛ ابوالفدا ویعقوبی : مجمل لقبه غیداق .
(۲) هردو : المعود ؛ جمهور : المقوم (عبدالکعبه) (۳) هردو : صرار ؛ جمهور : ضرار .
(۴) هردو : قسم بدون نقطه ؛ ابوالفداء : قثم ؛ تاریخ یعقوبی ۱/۲۵۱ : قثم . (۵) وهی ام زینب ورضیعة
رسول (ص) (گزیده ۱۶۵) (۶) وهی بیضا (گزیده ومسعودی ویعقوبی)
(۷) درهردو : نقطه ندارد . درمسعودی بَرّه به فتحهٔ اول وتشدید با فتحهٔ دوم . (۸) هردو : روری ؛ جمهور :
اروی . یعقوبی : اروا (۹) کذا درهردونسخه ولی نقطه ندارد . در (ن) بجای آن جملا چاپ کرده اند ، ولی
یکی ازین دو در مآخذ قدیم دیده نشد . یعقوبی (۱/۲۵۱) هم شش دختر شمرده است .
(۱۰) درهردو نقطه ندارد . صفیه مادر زبیر بن عوام است که مسلمان شده (گزیده) (۱۱) درهردو نقطه ندارد .
(۱۲) درهردونقطه ندارد . (۱۳) اصل : ام جبیب ؛ بقول طبری ام حبیب بنت عباس درخطبه آمد ولی بسبب رضاعت نکاح
اونشد (۲/۴۱۸) وصحیح آن ام حبیبه بنت ابوسفیان است (یعقوبی ۲/۸۴) (۱۴) در اصل از ستون جدول بیجا
نوشته شده . (۱۵) هردو : ندارد . ازطبری ومجمل وگزیده گرفته شد . یعقوبی (۲/۸۴) صفیه بنت حیی از بنی نجار .
(۱۶) اصل : ام سومک ؛ بقول طبری ام شریک همان غزیه بنت جابر است وچون مسن بود طلاق یافت (۲/۴۱۷) یعقوبی :
غزیه بنت دودان از بنی عامر . (۱۷) هردو : حوله ؛ جمهور : خوله بنت هذیل (۱۸) درهردو : نقطه ندارد .
(۱۹) درهردو نقاط ندارد . (۲۰) درهردو نیست (ازطبری وگزیده گرفته شد . (۲۱) کذا درهردو ، ولی در
مآخذ دیگر این نام درازواج پیغمبری نیست ، شاید با نام عمهٔ آنحضرت التباس باشد .
(۲۲) تمام این نامها ازطبری وگزیده گرفته شد . درهردونسخه نیست . (۲۳) هردو : رمعه ؛ جمهور : زمعه .
(۲۴) هردو : کلمهٔ ابی ندارد ، بقول جمهور اضافه شد . (۲۵) درهردو نقاط ندارد . ن : جحش ؛ صحیح آن بقول جمهور
جحش است به جیم اول . (۲۶) اصل : حیین ؛ بقول جمهور حیی خیبری .
(۲۷) کذا ؛ نام پدر ماریه قبطی بقول طبری (۲/۴۱۸) وگزیده (ص ۱۶۳) شمعون است . (۲۸) دراینجا بجای نام پدر
(لا) نوشته شده ، وپیداست نام پدر ام شریک معلوم نبود ، بقول طبری ام شریک همان غزیه بنت جابر است .
(۲۹) دراینجا علامت (ـ) ایضا نوشته اند ، که همان (لا) سابق باشد وپیداست که نام پدر خوله معلوم نبود ، هذیل نام
پدرش ازطبری (۲/۴۱۷) است . (۳۰) درهردو : النعمان ؛ طبری : زینب بنت خزیمه یقال لها ام المساکین
(۲/۴۱۷) (۳۱) هردو : حیین ؛ طبری : بنت الحارث . (۳۲) در اصل نیست ، متن ازطبری است .
(۳۳) دراصل : این خانهٔ جدول سپید است ، طبری وگزیده : ام سلمه واسمها هند بنت ابی امیه بن المغیره بن
عبدالله بن عمر بن مخزوم . (۳۴) هردو : مصر ؛ (۳۵) درهردو نقاط ندارد ، بقول جمهور نقط گذاری شد .
(۳۶) هردو : ندارد ، متن ازطبری است (۲/۴۱۷) (۳۷) هردو : سام ؛ در (ن) این کلمه را (بنی سالم) طبع کرده اند ،
در مآخذ قدیم دربارهٔ قبیلهٔ ام شریک تصریح ، اگر بقول طبری همان غزیه بنت جابر باشد ، وی کلبی بود .
(۳۸) درهردونسخه : بشکل (ستاره ؛) دیده می شود . طبری اورا از بنی مصطلق شمرده وگزیده ویعقوبی از بنی مصطلق خزاعیه
نوشته است . (۳۹) هردو : ندارد . متن ازطبری وگزیده است . (۴۰) در اصل کند بنظر می آید . ن وب : کندیه .
(۴۱) بقول مسعودی (۲/۱۸۵) این هرسه نام برای عبدالله ویکتن است . (۴۲) هردو : موحد ؛ طبری وگزیده :
مرتجز . (۴۳) هردو : ارار ؛ طبری وگزیده : لزاز . (۴۴) هردو : طرب ؛ طبری وگزیده : ظرب .
(۴۵) درهردو نقاط ندارد . در (ن) مندوب ؛ است . صحیح آن بقرار طبری وگزیده : یعسوب .
(۴۶) اصل و ن : اللحیف ؛ طبری وگزیده : لخیف . (۴۷) این نامها در اصل نیست ، ازطبری وگزیده گرفته شد .
مجمل : فضه را شهباء هم گویند . (۴۸) هردو : فعفو ؛ ن : لیفور ؛ درطبری ومجمل : یعفور نام خر .
(۴۹) اصل : لصوا ؛ درطبری ومجمل قصواء نام شتر جمازه . ب : فصوا بدون نقطه . (۵۰) اصل : عصبا ؛ طبری و
مجمل : عَضباء نام شتر . ب . ندارد . (۵۱) هردو : حد ؛ درمجمل وطبری : جدعاء نام شتر ، یعقوبی . جدعاء
(۵۲) اصل : ستر ؛ (۵۳) هردو : ام ممن ؛ ام ایمن از کنیزان حضرت محمد (ص) بود (گزیده ۱۶۵) اسمها برکه
(یعقوبی) (۵۴) طبری : رُوَیفع هوابورافع . قبطی هدیه مقوقس (یعقوبی) (۵۵) هردو : سفیه ؛ طبری :
سفینه اسمه مهران وقال رباح وقیل ابامسراح (۲/۴۱۹) (۵۶) هردو : لومان ؛ یعقوبی وگزیده :

بقیۀ حواشی جدول

ثوبان . (۵۷) سلمان فارسی از رام هرمز یا اصفهان بود ، نامش مابه بن ذخشان {طبری ۱۹/۲ م ۴}
(۵۸) اصل : سران ؛ طبری : مهران غلام خصی که مقوقس فرستاده . ب : ندارد .
(۵۹) هردو : ندارد . طبری وگزیده : شقران من الحبشة اسمه صالح بن عدی .
(۶۰) هردو : لساد ؛ طبری وگزیده : یسار ، که نوبی بود .
(۶۱) این نامها در هردو نسخه نیست از طبری وگزیده ویعقوبی تکمیل شد .
(۶۲) در هردو نقاط ندارد . (۶۳) هردو : صدو ؟
(۶۴) هردو : قربطه ؟ (۶۵) هردو : خیبر ؟
(۶۶) اصل : حل ؟ ب : جنین ؟ (۶۷) اصل : بنی النصر ؟ ب : ندارد .
(۶۸) هردو : داب الرماع بدون نقاط ؟
(۶۹) هردو : ندارد .
(۷۰) اصل : بنی المعالق ؟ بدون نقاط . ب : بنی المصطالق ؟

[٤٦] ونقشِ انگشترینِ او[١] «محمد رسول الله، صلی الله علیه وسلم[٢]» بود، بسه سطر، وانگشترینِ اواز آهن بود ٤٦
سیم بروی پیچیده، وشمشیرِ او «ذوالفقار» بود نامش، وزرهٔ او «ذات‌الفضول[٣]» نام بود، وحاجب او[٤]
انس بود مولای بود[٥] ووزیرِ او ابوبکر صدیق وعمر بن الخطاب بود رضی الله تعالیٰ عنهما. ومولودِ او صلی الله
علیه وآله وسلم، روز دوشنبه بود، ودوازدهم ماهِ رمضان، بوقتِ سپیده دم، اندر عام فیل، ونه سال
گذشته از بادشاهی نوشیروان العادل، ودو سال از ملکِ عمر بن هند ملکِ حیره[٦]. وپدرش فرمان یافت،
او دو ماهه بود[٧]، ومادرش فرمان یافت او چهار ساله بود، واو را جدش پرورد عبد المطلب، وچون بمرد،
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم هشت ساله بود، او را با بوطالب پسر خویش سپرد، وکعبه بنا کردند بنی قریش وکیان[٨]،
پیغمبر ما صلی الله وسلم، سی وپنج[٩] ساله بود. پس خلاف افتاد میانِ کیان[١٠] ازجهة بنای[١١] او. اتفاق بران جمله[١٢]
کردند، که از هر دو گروه[١٣] یک تن گوشهٔ ردا بگیرد، وسنگ را که بنا خواهند افگند بران ردا نهند، وپس
محمد صلی الله علیه وآله وسلم، آن سنگ را بر اساس خانه نهد، وچنین کردند. وچون چهل[١٤] ساله شد وحی آمد سوی او
از آسمان، وقرآن بروی فرود آمد روز دوشنبه ماه ربیع الاول. واز پسِ آمدنِ وحی سیزده سال بمکه آمد[١٥]،
پس هجرت کرد وبمدینه آمد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنة الاول من الهجرة، ده سال[١٦]
آنجا بود وفرمان یافت. ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخلافت بنشست، واز پسِ او عمر، وپسِ او عثمان،
وپس علی وحسن. رضی الله تعالیٰ عنهم اجمعین[١٧].

ومن کنیتها ونامها ولقبها ونامِ مادران وحجاب ودبیران ومهرهای انگشترین [٤٧] ومدتِ عمرِ ٤٧
هر یک وابتداء خلافتِ ایشان، از آنِ هر یک[١٨] اینجا بیاورم، وآنرا جدول کردم، تا دریافتن آسان
بود، جدول این است:

---

(١) اصل: او انگشترین؟ ب: مانند متن (٢) هردو: علیهوسلم (٣) هر دو نسخه و ن: ذات الفصول
طبری ویعقوبی وگزیده: ذات الفضول. مجمل: ذات الفصول؟
(٤) هردو: وحاجب وانس؟ (٥) کذا، در موالی نبوی نام انس نیست. ولی یعقوبی (٢/٨٧) نام انسه
حبشی را آورده است. (٦) هردو: حبره؟
(٧) اصل: او ودو ماهه؟ ب: مانند متن.
(٨) در هردو نقطه ندارد. (٩) هردو: سی وسال بنج ساله؟
(١٠) نقطه ندارد. (١١) هردو: سار او؟
(١٢) اصل: حمله؟
(١٣) هردو: از هردو ده؟ (١٤) هردو: جهل؟
(١٥) یعنی ١٣ سال در مکه گذشت. (١٦) هردو: دو سال؟
(١٧) اصل: واجمعین. (١٨) ب: از هر یک.

عددها	ا	ب	ج	د	ه	و	ز
کنیتها (۱)	ابوبکر	ابوحفص	ابوعمرو	ابوالحسن	ابومحمد	ابوعبدالرحمن	ابوخالد
نامها و نسبها	عبدالله بن عثمان	عمر بن الخطاب	عثمان بن عفان	علی بن ابی طالب	الحسن بن علی	معاویه بن ابی سفیان	یزید بن معاویه
لقبها	الصدیق	الفاروق	ذوالنورین	المرتضی	سبط المجتبی (۱۶)	(۲۰)	(۲۴)
نامهای مادران (۲)	ام الخیر سلمی بنت صخر (۲)	حنتمه بنت هشام (۶)	اروی بنت کریز (۱۰)	فاطمه بنت اسد	فاطمة الزهراء	هند بنت عتبه	میسون (۲۵)
حاجبان (۱)	سدیف (۳) مولای او (۳)	رافع (۷) مولای او	حمران مولای او	قنبر مولای او	قنبر مولای پدرش	ابوایوب زیاد (۲۱)	صفوان
دبیران (۱)	عبدالله ارقم	زید (۸) بن ثابت	مروان	عبدالله بن رافع	عبدالله بن رافع	سرجون الرومی	سرجون الرومی
نقشهای انگشترین	نعم (۴) القادر الله	کفی بالموت واعظاً یا عمر	(آمنت) بالذی خلق فسوی (۱۱)	الملک الحق (۱۳)	الله اکبر	لکل عمل ثواب	یزید بن معاویه
مدت عمر	شصت و سه	هفتاد و پنج	هشتاد و دو	پنجاه و هشت ؟ (۱۴)	چهل و هشت ؟ (۱۷)	هشتاد و یک (۲۲)	سی و هشت (۲۶)
ابتداء خلافت (۱)	سنه احدی عشر	ثلث عشر	اربع و عشرین	خمس و ثلثین	اربعین (۱۸)	اربعین	ستین
مدت خلافت (۱)	ب (۵)	یا (۹)	یا (۱۲)	ه (۱۵)	و ماه (۱۹)	یط (۲۳)	د (۲۷) [۴۸]

عددها	ح (۲۸)	ط	ی (۴۲)	یا	یب	یج (۶۳)	ید (۷۱)	یه	یو
کنیتها	ابولیلی	ابوعبدالله	ابوالولید (۴۳)	ابوالعباس	ابوایوب (۵۶)	ابوحفص (۶۴)	ابوخالد	ابوالولید	ابوالعباس
نامها و نسبها	معاویه بن یزید	مروان بن الحکم (۳۵)	عبدالملک بن مروان	الولید بن عبدالملک	سلیمان بن عبدالملک	عمر بن عبدالعزیز (۶۴)	یزید بن عبدالملک	هشام بن عبدالملک	الولید بن یزید
لقبها	نبود (۲۹)	خیط باطل (۳۶)	ابوالذباب (۴۴)	نبود	نبود	نبود ایچ (۶۴)	نبود	نبود	العاشق (۸۴)
نامهای مادران	ام هاشم بنت هاشم (۳۰)	آمنه بنت علقمه (۳۷)	عایشه بنت معاویه (۴۵)	ولاده بنت العباس (۵۱)	ام الولید بنت العباس (۵۷)	لیلی بنت عاصم (۶۵)	عاتکه بنت یزید (۷۲)	عایشه بنت هاشم (۷۸)	ام محمد بن محمد (۸۵)
حاجبان	صفوان (۳۱)	ابوسهل اسود (۳۸)	ابوعیاش (۴۶)	سعد (سعید)	ابوعبیده (۵۸)	مزاحم مولای او (۶۶)	خالد مولای او (۷۳)	خالد بن عبدالله القسری (۷۹)	قطب مولای او
دبیران	سرجون (۳۲)	سرجون (۳۹)	سرجون (۴۷)	قعقاع العبسی (۵۲)	سلیمان بن نعیم (۵۹)	لیث بن رقبه (۶۷)	اسامه بن زید (۷۴)	سالم (۸۰)	بکر بن سماح (۸۶)
مهرهای انگشترین	الله اعلی (۳۳)	العزة لله	لکل اجل کتاب (۴۸)	یا ولید انت میت (۵۳)	آمنت بالله مخلصا (۶۰)	عزمن قنع (۶۸)	قنی للحساب (۷۵)	الحکم للحکیم (۸۱)	الولید بن یزید (۸۷)
مدت عمر	بیست و یک	شصت و سه (۴۰)	هفتاد و یک (۴۹)	چهل (۵۴)	سی و هشت (۶۱)	سی و نه	بیست و یک (۷۶)	پنجاه و دو (۸۲)	چهل و چهار (۸۸)
ابتداء خلافت	محرم (اربع) وستین	ذیقعده اربع وستین	خمس وستین	ست وثمانین	ست وتسعین	ثمان وتسعین (۶۹)	احدی و مائه	مائه وخمسه	مائه وخمسه (و) عشرین
مدت خلافت	؟ (۳۴)	۹ ماه (۴۱)	یج (۵۰)	ی (۵۵)	ج (۶۲)	ب (۷۰) [۴۹]	د (۷۷)	یط (۸۳)	ب (۸۹)

عددها	کنیتها	نامهاء ایشان	لقبها	نامهاء مادران	حاجبان	دبیران	نقش انگشتری ایشان	مدت عمر	ابتداء خلافت	مدت خلافت
یب (۹۰)	ابو خالد (۹۱)	یزید بن الولید (۹۲)	الناقص	سره (۹۳)	قطن مولای ایشان	ثابت بن سلیمان (۹۴)	نعم القادر الله (۹۵)	بیست و پنج (۹۶)	ماه ج سنه ست و عشرین	۵ م ۶ (۹۷)
یج	ابو اسحق	ابراهیم بن الولید	مخلوع	سریه (۹۹)	قطن مولای ایشان (۱۰۰)	عبد الحمید بن یحیی	القدرة لله (۱۰۱)	سی و دو (۱۰۲)	ماه ذی الحجه سنه ست و عشرین	۲ ماه (۱۰۳)
ید	ابو عبد الملک	مروان بن محمد	الحمار	لبابه (۱۰۴)	سقلاب (۱۰۵)	عبد الحمید بن یحیی	بعون العظیم الباقی (۱۰۶)	چهل و شش (۱۰۷)	ماه صفر سنه سبع و عشرین	ه (۱۰۸)

(وسبب برافتادن بنو امیه) آن بود[۱] که جعده بن درهم که مولی ایشان بود، و مروان او را پرورده
۳۲ بود[۳۲] وا و را مذهب خویش آموخته بود، چون خبر مذهب جعده[۲] بهشام رسید، او را[۳] بنزدیک خالد بن عبدالله فرستاد تا بکشندش بعراق[۴].

وبروزگار او ابومسلم صاحب دعوة بخراسان بیرون آمد، و دعوت آل رسول آشکار کرد، و با نصر بن سیار حرب کرد، و نصر را از خراسان بیرون کرد.

پس نصر سیار بعراق آمد و اندر راه بمرد، و قحطبه بن شبیب[۵] را بعراق فرستاد، تا عراق بگشاد. و یزید بن (عمر بن) هبیره[۶] که از جانب مروان امیر عراقین بود بجنگ قحطبه آمد، و میان ایشان در کنار فرات در شب جنگ شد، و در ین شب قحطبه در آب غرق شده اما شکرش فتح کردند، و یزید بن (عمر بن) هبیره[۶] را شکستند و چون صباح از غرق قحطبه خبردار شدند، حسن بن قحطبه را امیر کردند و بکوفه رفتند، و عبدالله بن محمد بن علی بن بن عبدالله بن عباس را که بسفاح ملقب ست بخلافت برداشتند، و سفاح عموی خود عبدالله بن علی را بجنگ مروان فرستاد و عبدالله با مروان جنگ عظیم[۷] کرده ظفر یافت، و مروان بگریخت، و لشکر عبدالله

(۱) این مبحث در هردو نسخه از جای خود دور افتاده و شاید اوراق نسخه منقول عنها پیش و پس شده بود، و کاتبان هم آنرا بر جای خود ننوشته است. و من آنرا بر جای خود نوشتم و پیداست که از اصل مبحث حصریئ حذف شده است کلمات بین قوسین برای ربط کلام افزوده شد. این سطور تا آغاز مبحث دیگر در صفحات ۳۲ و ۳۳ اصل آمده است.

(۲) هردو: جعد؟

(۳) هردو: واو را

(۴) هردو: بغراق؟ مجمل در خلافت هشام: و باز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبدالله را داد (ص ۳۲۹)

(۵) هردو: قحطیه بن شبیب؟ جمهور مانند متن.

(۶) هردو: یزید بن مبیره؟ جمهور مانند متن.

(۷) اصل: عظیم؟

براثر او همی شدند، تا برود نیل بگذشتند. آخر مروان را به مصراندریافتند به قصبهٔ عین الشمس[۱] و آنجا بکشتندش، و کار بنوامیه و دولت ایشان بدو ختم شد و کار ایشان بسر آمد و از آنجا دولت بعباسیان رسید، و در دیوان ادب[۲] در کتاب ذوات[۳] الثلاثه در آخرین باب منقولست[۴] و چنین آرد که: الفیوم[۵] من ارض مصر قتل بها مروان بن محمد آخر خلفاء بنی امیه[۶].

---

(۱) عین الشمس در ناحیت جنوب از فسطاط آرامگاه فرعون بود ست (اصطخری ۵۷)

(۲) دیوان الادب: کتابیست در لغت و گرامر عربی تألیف اسحق بن ابراهیم الفارابی خال جوهری لغوی معروف که در حدود ۳۵۰ ه درگذشته، این کتاب بر پنج قسم بوده و بقول القفطی در شهر زبید تالیف شده است. امام ابوسعید محمد بن جعفر این کتاب را در ده جلد تکمیل کرده، و حسن بن مطفر نشاپوری متوفی ۴۴۲ ه آنرا تلخیص و تهذیب نموده است (کشف الظنون ۱/۵۰۳) در حاشیهٔ (ن)، می نویسد: حاج خلیفه بخطا گفته است که دیوان الادب بنام آتسز بن خوارزم شاه تألیف شده، و حال آنکه آتسز از ۵۲۱ تا ۵۵۱ پادشاهی کرده، و ظاهراً این کتاب بنام ابوسعید احمد بن محمد خوارزم شاه مؤسس سلسلهٔ مامونیان خوارزم تالیف شده که از ۳۴۰ ببعد پادشاهی کرده است. (۳) اصل: دوات؟ شاید مقصد از ذوات ثلاثه، سه شخص متکلم و مخاطب و غائب باشد، زیر قسمت آخر یعنی پنجم دیوان الادب در شرح تصریف افعال بود، و افعال به سه شخص تعلق میگیرد.

(۴) هردو: فنعولست بدون نقاط؟ (۵) هردو: الغیوم بدون نقاط؟ اما فیوم برکنار چپ نیل در مصر وسطی ولایت معروفست (المنجد) (۶) در اصل بعد ازین مبحث خلافت و دولت بنی عباس است.

مربوط صفحه (۴۶) بعد

حواشی جدول

(این جدول در نسخهٔ ب بسیار پریشان و مغلوطست، و در نسخهٔ اصل هم سالم نیست)

(۱) در اصل تمام این کلمات نقاط ندارد. (۲) اصل: ام الحر سلمی بنت سحر، در (ن) ام الحر سلمی بنت صخر است، که صحیح آن مطابق طبری (۲/ ۶۱۶) ومسعودی (۲/ ۱۹۳) ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است.

(۳) اصل: سبد؟ ن: سعد؟ گزیده: سدیف مولی ابوبکر حاجبش بود (۱۷۴) یعقوبی: سدید.

(۴) اصل: نقط ندارد. (۵) اصل: ب ب؟ (۶) اصل: حسمه بنت هاشم؟ مسعودی: خیثمه بنت هشام؟ طبری والکامل واصابه (۴/ ۲۷۹) گزیده (ص ۱۷۴): حنتمه بنت هشام. یعقوبی: حنتمه بنت هاشم.

(۷) اصل: یرد؟ در (ن) بجای آن (یرفی)؟ به تصریح گزیده (ص ۱۸۵) رافع.

(۸) اصل: نقاط ندارد. (۹) اصل: ی ح؟ (۱۰) اصل: بنت کور؟ ن: بنت بکر؟ طبری ویعقوبی ومجمل: بنت کریز. مسعودی بنت بکر. گزیده: بنت بیضا عمهٔ رسول.

(۱۱) در اصل آمس و نقاط ندارد. در التنبیه والاشراف: آمنت بالله مخلصًا وقیل: آمنت بالله العظیم مجمل: مانند متن (۱۲) اصل: یب ع؟ (۱۳) مجمل: لله الملک (۱۴) در اصل نقط ندارد. گزیده ومجمل: ۶۳ سال. طبری: ۵۹ سال یا ۶۳ سال. (۱۵) اصل: ی ط؟ طبری وغیره: پنج سال سه ماه کم

(۱۶) اصل: محسلی؟ (۱۷) کذا در اصل. مجمل: ۴۳ سال. گزیده: ۴۵ سال. (۱۸) اصل و ن: سبع وثلثین؟ به قول جمهور شهادت علی (رض) وبیعت حسن (رض) در سال چهلم هجرت بود.

(۱۹) اصل: ع ح؟ بقول جمهور مدت خلافت حضرت حسن شش ماه بود. (۲۰) در اصل این لقب نوشته نشده وبجای آن مطلب خانهٔ مابعد است. (۲۱) در اصل نقط ندارد، و در خانهٔ خود نوشته نشده. مجمل وزیر و دبیر او سرجون منصور رومی بود. طبری: وکان کاتبه سرجون الرومی. (۲۲) مجمل: ۷۷ سال. کامل ۷۵ یا ۷۳ یا ۸۵ سال. گزیده: ۸۱ سال. مسعودی: ۸۰ سال. (۲۳) مدت امارت معاویه در مسعودی: ۱۹ سال وهشت ماه. گزیده: ۱۹ سال وسه ماه. مجمل ۱۹ سال وسه ماه وپنج روز.

(۲۴) سپید است. (۲۵) اصل: نقاط ندارد. یعقوبی وکامل وابوالفدا: میسون بنت بحدل کلبی.

(۲۶) گزیده ومجمل: سی ونه سال. (۲۷) اصل: رط؟ گزیده: سه سال ودو ماه. ابوالفدا (۱/ ۲۰۳) سه سال وشش ماه. (۲۸) در اصل کاتب ستون (ح، ی) را پس وپیش نوشته ومروان قبل از معاویه است.

(۲۹) اصل: نقاط ندارد، گزیده: الراجع الی الله. (۳۰) مجمل: ام هاشم یا ام خلف بنت ابی هاشم. طبری: ام هاشم بنت ابی هاشم. (۳۱) مجمل: وزیر: سلیمان بن سعد. (۳۲) در اصل سوحون. مجمل: ابن سرجون.

(۳۳) مجمل: بالله. (۳۴) در اصل: لالا؟ مجمل: سه ماه وبیست روز. گزیده: چهل روز. ابوالفداء: سه ماه یا چهل روز. در (ن) نه ماه طبع کرده اند. (۳۵) اصل: یزدان؟ (۳۶) در اصل: حط ماطل بدون نقاط. در (ن) خط باطل طبع کرده اند ودر حاشیه گوید: گویا مراد کاتب این است که چون این خلفا هیچ یک لقب نداشته اند، این خط (ستون) باطل است. در گزیده لقب او المؤتمن بالله است. اما نوشتهٔ (ن) بکلی مضحک است. زیرا صورت صحیح کلمه خیط باطل است ومسعودی در مروج الذهب (۲/ ۳۲) گوید: وکان مروان یلقب بخیط باطل وفی ذلک یقول عبدالرحمن بن الحکم:

لحا الله قومًا آمّروا خیط باطلٍ
علی الناس یعطی مایشاءُ ویمنع.

(۳۷) اصل: نقط ندارد. (۳۸) اصل: بوسهل بدون نقط. ن: ابوسهیل؟ مجمل: وزیر وکاتب او ابن سرجون بود، وابو زعیر مولای مروان، وسلیمان ابن سعید الخشنی. یعقوبی: ابوسهل الاسود.

(۳۹) اصل: سوحون؟ (۴۰) کاتب مطلب این خانه وخانهٔ بعد را پس وپیش نوشته. در مجمل وگزیده عمرش ۸۱ سال. طبقات ناصری: ۶۳ سال. یعقوبی: ۶۱ سال. (۴۱) در اصل سپید است. مجمل: ۴ ماه. طبقات ناصری ویعقوبی: نه ماه. گزیده: یکسال ونه ماه. (۴۲) اصل: کاتب مطالب این ستون را بعد از ستون (یا) پس وپیش نوشته. (۴۳) اصل: ابوالید؟ بدون نقاط. مجمل وطبقات ناصری: ابوالولید.

(۴۴) اصل: ابوالزنان؟ بدون نقاط. ن: ابوالزیان؟ در طبقات ناصری گوید: او را ابوالذباب گفتندی بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی بروی جمع آمدی (۱/ ۹۶) در مستطرف فی کل فن مستظرف (۲/ ۴۶)

ابوالریان و در کامل (۴/۱۷۹) اباذبان . و در تاریخ سیستان اباذنان ؟ و در حبیب السیر ابوالذباب است .
(۴۵) طبری : عایشه بنت معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه . (۴۶) هردو نسخه: بوساس بدون نقطه ؟ بقول یعقوبی (۲/۲۸۰) ابوعیاش الکهانی . (۴۷) هردو : سوحون ؟ (۴۸) مجمل : تأهب للموت هو آت .
(۴۹) مجمل وطبری ومسعودی : ۶۳ سال . (۵۰) اصل : ط ع ؟ بقول طبری ۱۳ سال و سه ماه . مجمل : ۱۲ سال وچهار ماه . مسعودی : ۲۱ سال بعد از روز بیعت . و سیزده سال و چهار ماه بعد از مرگ عبدالله بن زبیر (۲/۳۶)
(۵۱) در اصل نقاط ندارد . مجمل : ام الولید بنت عباس . یعقوبی مانند متن . (۵۲) اصل : قعقاع العسی ؟ مجمل : قعقاع بن جیش العبسی . (۵۳) مجمل : انك میت . مسعودی : یا ولید انك میت . (۵۴) کذا در اصل . مجمل : ۴۵ یا ۴۶ سال . تاریخ سیستان : ۴۸ سال . مسعودی ۴۳ سال . طبری : ۴۶ یا ۴۵ یا ۴۲ سال .
(۵۵) در اصل این خانه سپید است . طبری : ده یا نه سال و هفت ماه . مسعودی : نه سال و هشت ماه .
(۵۶) هردو : نقاط ندارد . (۵۷) هردو : نقاط ندارد . یعقوبی : ولاده بنت عباس . (۵۸) هردو : عبده بدون نقط . یعقوبی : ابوعبیده . (۵۹) هردو : نقط ندارد . مجمل : سلیمان بن نُعَیم حمیری .
(۶۰) مجمل : اومن بالله مخلصًا . (۶۱) مجمل : ۴۵ سال . مسعودی : ۳۹ سال . (۶۲) اصل : رر ؟ . طبری : ۲ سال و ۸ ماه یا سال . (۶۳) اصل : سپید است . (۶۴) در هردو : نقط ندارد .
(۶۵) مجمل ویعقوبی : ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب . (۶۶) هردو : مراحم ؟ (۶۷) هردو : نقط ندارد . مجمل : لیث بن رقبة الثقفی . در (ن) لیث بن ابی رقیه چاپ کرده اند . (۶۸) در هردو نقاط ندارد مجمل : اعزعزه سحاوك عند یوم القیامة (کذا) یا : عمر یؤمن بالله . (۶۹) در هردو نقاط ندارد .
(۷۰) اصل : ره ؟ طبری : ۲ سال و ۵ ماه . (۷۱) در اصل : م ؟ ن : ز ؟ (۷۲) هردو : عاتکه بن یزید بدون نقاط . مجمل ویعقوبی : عاتکه بنت یزید بن معاویه . (۷۳) در اصل مطالب خانهٔ بالا را مکرر نوشته اند . در (ن) سعید مولای اوست که ولی سندی را نداده اند که این مطلب از کجا گرفته شده ؟ من بسند تاریخ یعقوبی - (۲/۳۱۴) خالد مولای او نوشتم . (۷۴) در اصل : اسام ؟ مجمل : اسامه بن زید سلیحی از بنی قضاعه .
(۷۵) اصل : ۶۶۱ بحمل یوم القیامة ؟ بدون نقاط . مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف فنی للحساب و در مجمل ۳۰۹ : فی الحساب ؟ ب : ندارد . (۷۶) کذا در هردو : مجمل : ۳۳ یا ۳۴ سال . طبری : ۳۸ یا ۳۶ یا ۴۰ سال . (۷۷) اصل : وطط ؟ طبری و مجمل : ۴ سال .
(۷۸) مجمل ویعقوبی : ام هشام بنت هشام . (۷۹) التنبیه والاشراف : غالب مولاه . یعقوبی : حریش مولای او . (۸۰) مجمل : سالم بن عبدالرحمن مولی سعید بن عبدالملك . (۸۱) هردو : الحکم الحکیم ؟ که در (ن) الحکم للحکم ؟ طبع کرده اند . مجمل الحکیم للحکیم .
(۸۲) مجمل : ۴۰ یا ۴۲ سال . طبری : ۵۵ یا ۵۲ یا ۵۴ سال . (۸۳) اصل : یط ط ؟ طبری : ۱۶ سال و ۷ ماه . مجمل : ۱۹ سال و هشت ماه و ۲۰ روز . (۸۴) هردو : نقط ندارد . (۸۵) مجمل و مسعودی : ام الحجاج دختر محمد . (۸۶) در هردو نسخه نقاط ندارد ، در (ن) آنرا اکر بن سماع چاپ کرده اند ، در مراجع دیگر

راجع باین شخص چیزی نیافتم. مجمل وزیراو را بر دیوان رسائل همان سالم بن عبدالرحمن و وزیر خراج را عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف نوشته است (ص ۳۱۱) در تاریخ یعقوبی (۲/۳۲۴) قوماندان حرس قطری مولای او، و حاجبش را قطن مولای او نوشته است. (۸۷) مجمل: نقش خاتم او: یا ولید احذر الموت. (۸۸) مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. مسعودی: ۴۰ سال. (۸۹) هردو: ب. مسعودی و مجمل: یکسال و دو ماه. (۹۰) اصل: سپید است.

(۹۱-۹۲) هردو: بی نقاط. (۹۳) مجمل: مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار. مسعودی: ساریه بنت فیروز (۳/۱۵۷) طبقات ناصری: شاه بری بنت فیروز بن کسری بن یزدجرد. الکامل: شاه فرند بنت فیروز بنت یزدجرد. یعقوبی: ساهفرید بنت فیروز بن کسری. (۹۴) کذا در اصل بدون نقاط. مجمل: ثابت بن سلیمان حسنی بر رسائل، و نصر بن عمرو حمیری بر دیوان خراج و خاتم. وحمید بن مخارق بر کار سپاه. یعقوبی: حاجبش جبیر مولای او.

(۹۵) در اصل نقاط ندارد، (ن) بجای نعم نعیم طبع کرده؛ مجمل: یا یزید قم بالحق. کامل: العظمة لله.

(۹۶) مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. مسعودی: ۳۷ سال یا ۴۶ سال. (۹۷) در اصل این عدد را با اعداد خانه بالا نوشته اند. در (ن) طبع نشده، مسعودی، ۵ ماه و دو شب. مجمل: دو ماه و نه روز. طبری: ششماه. (۹۸) هردو: مخلوع؟

(۹۹) مجمل: مادرش ام ولد خراسانیه. یعقوبی: سعار ام ولد. (۱۰۰-۱۰۱) در هردو بی نقط. مجمل: نقش خاتم ابراهیم: توکلت علی الحی. (۱۰۲) مجمل: ۴۰ سال. (۱۰۳) اصل: ه ب ی؟ مسعودی: ۴ ماه. یا دو ماه. (۱۰۴) هردو: نقاط ندارد. مجمل: مادرش ام ولد کردیه نام و لبابه. طبری و کامل ندارد. بقول مرحوم بهار ولبابه = بلبابه بضم اول بمعنی پرستوک است. (حاشیه مجمل ۳۲۱) مسعودی و یعقوبی: ام ولد یقال لها: ریا وقیل طرونه. (۱۰۵) در هردو نقط ندارد. و آنرا سقلاب هم توان خواند. (ن: صقلاب؟ یعقوبی: سقلاب مولای او. (۱۰۶) مجمل: اذکر الموت یا غافل.

(۱۰۷) مجمل: ۶۸ یا ۶۹ سال. مسعودی: ۷۰ یا ۶۹ سال.

(۱۰۸) اصل: ه ی؟ مجمل و مسعودی: ۵ سال و دو ماه.

[۵۰] باب هفتم[۱] ۵۰

اندر اخبار خلفا وملوک اسلام[۲]

ابوبکر صدیق

او[۳] ابوبکر عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بود، وآن روز که رسول صلی الله علیه وسلم[۴] فرمان یافت، او بخلافت بنشست اندر سقیفهٔ[۵] بنی ساعده، وعمر بن الخطاب رضی الله عنه، بروی نماز کرد، واورا اندر جاهلیت عبدالکعب نام بود، وچون مسلمانی آمد، رسول صلی الله علیه وسلم[۶] اورا عبدالله نام کرد وبه ایام[۷] او اندر اهل یمامه[۸] اهل ردت[۹] مرتد شدند، از جهتِ دادن زکوة ابا[۱۰] کردند، واو جهاد کرد، ومردم بسیار از ایشان بکشت، تا بطاعت آمدند وتوبه کردند، وعمر بن الخطاب را، اندر سنه احدی عشر بفرستاد تا حج کرد ویمامه را او بکشاد، ومسیلمة الکذاب[۱۱] را واسود العنسی[۱۲] را او کشت. واندر سنه اثنی عشر حج بکرد. وچون بمدینه رسید، لشکر بشام فرستاد، اندر سنه ثلث عشر. وچون او بمرد ایشان از راه بازگشتند. وفرزندان او رضی الله عنه: عبدالله ومحمد واسماء وعایشه بودند.

عمر بن الخطاب

او[۱۳] ابوحفص عمر بن الخطاب بن نُفَیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قُرط بن رِزاح[۱۴] بن عدی بن کعب بن لُؤَی بن غالب بن فهر بود، وندای حق بر در کعبه او آشکار کرد، وفرق کرد میان حق وباطل. بدین سبب اورا « فاروق » لقب کردند، واندر خلافتِ او[۱۵] فتحها بسیار مر مسلمانان را برآمد، وجایها بسیار کشاده شد. وچون بیت المقدس ودمشق کشاده شد. بردستِ خالد بن الولید بصلح، ومیسان ویرموک[۱۶] واهواز[۱۷] شهرها[۱۸]

---

(۱) هردو نسخه: باب نهم؟ ومن به تسلسل عدد ابواب سابقه هفتم نوشتم. (۲) ن: کلمهٔ خلفا را ازین سطر حذف کرده (۳) هردو: وابوبکر. (۴) هردو: علیهوسلم. (۵) هردو: سقیفا؟ (۶) هردو: علیهوسلم.
(۷) هردو: وایام (۸) از ناحیت های عرب یکی یمامه است وشهر یمامه بر کرانهٔ دریای پارس باشد کمتر از مدینه ودر آنجا جهودان وقرمطیان باشند (اصطخری). (۹) هردو: بنی ردت؟ کلمهٔ ردت درهمین مورد از طرف تمام مورخان عرب وعجم استعمال شده، ودر (ن) نیز مانند متن طبع کرده اند. (۱۰) هردو: ایبا؟ (۱۱) مسلمه الکذاب بدون نقاط.
(۱۲) هردو: العینی؟ نام اسود عبهله ولقب او ذوالخمار بود، منسوب به عنس بفتح اول نام بطنی از مذحج.
(۱۳) هردو: وابوحفص (۱۴) هردو: عبدالعزی بن قرط بن رملح بن عبدالله بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن کعب بن فهر؟ متن از کتب معتبر وروایت جمهور گرفته وتصحیح شد (۱۵) ب: کلمهٔ خلافت ندارد (۱۶) هردو: برمول؟ امایرموک دریائیست که از اردن براید ودر قرب حدود سوریا وفلسطین گذرد وفتح یرموک در سنه ۱۵ هـ بردست خالد بن الولید روی داده بود (الفتوحات الاسلامیه ۳۹) (۱۷) هردو: آواز؟ اهواز: شهریست سخت گرم در خوزستان (حدود العالم) (۱۸) هردو: شهرها او؟

کشاده شد بر دستِ ابو موسی الاشعری. ونهاوند[1] کشاده شد بر دستِ نعمان بن مقرن. و حرب قادسیه
۵۱ بروزگارِ او بود که خالد بن الولید بیامد و لشکر او پیشِ عجم[2] آمد و بدشتِ قادسیه برآویختند وسپاه [۵۱] عجم
هزیمت شدند، و یزدجرد بن شهریار که ملکِ عجم بود بگریخت، و خالد بن الولید بیامد و عراق رافتح کرد،
و گنجهای ملوکِ عجم راکه از چهار هزار سال باز[3] نهاده بودند، همه برداشت، وآنچه نصیبِ عمر آمد به مدینه
فرستاد، وفتحِ عراق اندر سنه ثمان عشر بود، و فرزندانِ او عبدالله وحفصه[4] وعبیدالله و عاصم و فاطمه وابو
شحمه[5] عبدالرحمن بودند. واو را ابولؤلؤه[6] غلامِ مغیره کشت.

عثمان بن عفان

ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مره بود،
وکنیتِ او ابو عبدالله نیز بود، و او به دو دختر مر رسول را صلی الله وسلم داماد بود و سخت منعم بود، وچون
بخلافت بنشست نخستین سپاه بری فرستاد بابو موسی الاشعری، وآنرا بکشادند.

پس اسکندریه بکشاد، پس شابور[7] پس افریقیه، پس قبرس از سواحل[8] دریای روم، پس مرو[9]
کشاده شد بر دستِ عبدالله[10] ابن عامر بن کریز[11] و فرزندان او عبدالله الاکبر بود و عبدالله الاصغر و
عمر و اَبان[12] و خالد و عمرو وسعید[13] و ولید و امِ سعید و مغیره و عبدالملک و اُمِ اَبان[14] و اُمِ عمر[15] و عایشه
بودند.

واو اندر خانهٔ خویش نشسته بود، که غوغا بیامدند وقصدِ او کردند و خانه بروی حصار کردند. پس غوغا
اندر وافتاد واو را بکشتند. واو جامع قرآن پیش نهاده بود وقرآن همی خواند واو بکشتند، آن جامع از خونِ او
بیالود وتا بدین غایت هم چنان مانده است. وقرآن او جمع کرد، وترتیب نهاد، و مالِ غنایم بیت المال
آوردن او بنهاد[16] ولشکر را بیستگانی[17] کرد، ودخلِ بیت المال را اندر خزینه نهاد.

---

(۱) نهاوند: شهریست از ناحیت مشرقی جبال عراق (حدود العالم) که در سنه ۱۸ هـ نعمان بن مقرن آنرا فتح کرد (طبری ۳/۲۰۳)
(۲) اصل: ولشکر پیش عجم او آمد؟ ب: ولشکر پیش او آمد. (۳) هردو: بار؟ (۴) هردو: حفصه؟ مسعودی و دیگران:
حفصه زن رسول ص (۵) نامش عبدالرحمن اصغر که بجرم شرابخواری حد شد (مسعودی) (۶) در برخی کتب ابولؤلؤه هم ضبط
شده وی مجوسی فیروز نام بود از نهاوند که آهنگری ونجاری ونقاشی یاد داشت (مروج ۲/۲۱۲) (۷) شاپور: ناحیتی است
در پارس نزدیک گازرون (اصطخری) در (ن) به نیشابور تبدیل کرده اند. قرار معارف ابن قتیبه (ص ۱۹۴) سابور صحیح است.
(۸) هردو: قبرش از ساحل؟ معارف: قبرس من سواحل بحر الروم. (۹) اصل: مرد؟ ب مرو (۱۰) در هردو نسخه وتمام کتب
قدیم چنین است. در سنه ۳۱ عبدالله بن عامر بن کریز والی خراسان مرو را بصلح کشود (طبری ۳/۳۴۸) در اصل نام جدش کرمد
خوانده می شود ونقاط ندارد، وصحیح آن کریز است، وی از اصحاب نبوی و والی خراسان بود متوفی (۵۹ هـ) مدفون عرفات
(گزیده ۲۳۵) دانسته نشد، که چرا در طبع (ن) این نام معروف را به عبدالرحمن تبدیل کرده اند؟ (۱۱) هردو: نقط ندارد.
(۱۲) هردو: امات؟ جمهور: اَبان (۱۳) اصل: عمیر وسعد؟ مسعودی عمیر یا عمرو ندارد. طبری (۳/۴۴۴) رقیه ومریم وعتبه
وام البنین را علاوه بر اسمای مذکوره در متن آورده. و (ن) نمیدانم چرا نام ولید را که در اصل وتمام متون قدیم هست حذف کرده است؟
(۱۴) هردو: ام امان؟ جمهور: اُمِ اَبان. (۱۵) در هردو: ام عمیر؟ مسعودی وغیره: اُمِ عمر (۱۶) هردو: آوردند او بنهاد؟
(۱۷) هردو: بیشکانی؟ درباره دو کلمهٔ پیشکانی وبیستگانی به تعلیق دوم آخر کتاب رجوع شود بمعنی بیستگانی مواجب وجیرهٔ لشکریان باشد. (برهان)

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رضی الله عنه

ابوالحسن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بود، پسرِ عمِ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. و لقب او حیدر[1] الکرار بود، و نخستین کسی که بر پیغمبر (ص)، بگروید [۵۲] و اندر مسلمانی آمد او بود، و مبارزِ اسلام بود و بشمشیر دین بزد[2]، و چنین گویند که: هرگز هیچ جانوری را بیش از یک زخم نزده. بود الابزخم نخستین کُشت. ۵۲

و فرزندانِ او حسن و حسین و محسن و ام کلثوم الاکبر و زینب الاکبر[3] این همه از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلّم بودند. و محمد و عبیدالله و ابابکر و عُمر و رُقیّه[5] و یحیی و جعفر و عباس و عبدالله و رمله و ام الحسن و اُمّ کلثوم الاصغر و حمانه[6] و میمونه و خدیجه و فاطمه و اُمّ الکرام و نفیسه و ام سلمه و امامه[7] و اُمّ ابیها[8] از زنان دیگر بوده.

و حربِ جمل[9] او کرد اندر سنهٔ ست و ثلثین، و حربِ صِفّین[10] او کرد اندر سبع و ثلثین با معاویه و شامیان و معاویه با وی بسیار حیلتها کردند و ذرع[11] کردند و عمرو بن العاص تدبیرها کرد از بهرِ معاویه، و معاویه باشارهٔ او تلبیس[12]ها کرد، تا ملک بگرفتند، و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم، او را بستود و گفت: «اِنَّ ابنَیَّ هٰذین[13] سیّدا شباب اهل الجنّةِ و ابوهما خیرٌ منهما، یعنی الحسن و الحسین و ابوهما علی خیرٌ منهما». و بسیار خبر آمده است اندر فضلِ او، و آیت آمده است اندر شانِ او رضی الله عنه.

آخر کشته شد و شهادت یافت بردست عبدالرحمن بن ملجم المرادی.

الحسن بن علی بن ابی طالب

کنیتِ او ابومحمد و او نبیرهٔ پیغمبر بود، صلی الله علیه و آله و سلم و گزیدهٔ خدای عزوجل بود، و ستودهٔ رسول صلّی الله علیه و آله و سلم. و چنین گویند که هیچکس بصورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند تر از وی نبود،

---

(۱) اصل: حیذر، ب حید؟ (۲) در (ن) کلمات در راه دین را مصحح اضافه کرده، درحالیکه متن موجز و کافی است.
(۳) کذا دوبار صفت اکبر به مؤنث راجع شده، درحالی که در طبری (۴/۱۱۸) زینب الکبری وام کلثوم الکبری است. در اینجا گردیزی صفات فارسی را رعایت کرده که تذکیر و تانیث ندارند. (۴) هردو: علیهوسلم. (۵) هردو: رقیه؟ طبری و جمهور: رُقیّه
(۶) کذا در هردو نسخه و طبری. گزیده و فصیحی: حمامه؟ معارف و الکامل: جُمانه (۷) هردو نسخه: امام؟ طبری و گزیده و الکامل:
اُمامه. (۸) در هردو نسخه: وام اینها؟ ولی غالباً مأخذ گردیزی کتاب المعارف ابن قتیبه بود که در (ص ۲۱۱) آن اُم ابیها از دختران حضرت علی است. اگرچه مؤلفان دیگر از ذکر این نام خاموشند و کاتبان آنرا بعبارت فارسی ام اینها تبدیل کرده اند.
(۹) هردو: حمل؟ ولی جنگ جمل مشهور است که درین پیکار حضرت عایشه زوجهٔ رسول (ص)، بر جمل (اشتر) سوار بود، و مردان او درجنگ بالشکر حضرت علی (رض) تشویق میکرد، چون پاهای اشتر زده و بریده شد، عایشه اسیر افتاد، و این واقعه را جمل گفتند (المنجد) (۱۰) صِفّین: به کسرهٔ اول و تشدید و کسرهٔ ثانی جائی است بر کنار راست فرات بین رقه و بالس که جنگ حضرت علی و معاویه دران روی داده بود (المنجد)
(۱۱) ذرع به فتحهٔ اول بمعنی قوت و طاقت، یعنی حیلت و صرف قوت کردند. در (ن) عبارت روشن متن را چنین تحریف کرده اند: حیلتها کرد و زرق کرد؟ (۱۲) اصل: پلیسها؟ ب: باشارهٔ ابلیس ها کرد.
(۱۳) هردو: آن ابن بدان سید شباب؟ در (ن) الحسن و الحسین ابوهما الخ طبع کرده اند. ابوالفداء (۱/۱۹۳) گوید در فضائل الحسن فی الصحیح قول النبی ص الحسن و الحسین سیدا شباب الخ. در کنوز الحقائق امام عبدالروف مناوی (هامش جامع الصغیر ۱/۶۷) حدیثی از الکامل ابن عدی نقل شده ان ابنی هذین ریحانتان من الدنیا. باستناد این دو حدیث کلمات ممسوخ اصل را تصحیح کردم. ☆

وبیعت کردند اورا بکوفه، بجائی[1] که اورا مسکن گویند. و معاویه امیر شام بود، وبه مسکن آمدند، وسفیران[2] و میانجیان درمیان شدند و همی بگفتند تا حسن رَا پشیمان کردند. وچون حسن دانست که با معاویه
۵۳ بحیلت وتلبیس مقاومت نتواند کرد [۵۳] اجابت کرد، و کار بدو سپرد، و نه برمرادِ خویشتن نزع[3]. وچون این قرار بیفتاد، معاویه سوی شام رفت و حسن سوی مدینه بازشد، و مغیره[4] بن شعبه را بر کوفه امیر کرد، وعبدالله بن عامر بر بصره[5]. وچنین گویند: که معاویه مرزن حسن نام اوجعده بنت الاشعث بن قیس الکندیه را پانصد هزار درم بپذیرفت، تا او مرحسن را زهر داد، واندرو کار کرد، وازان زهر خوردن بمرد.

روزگار ولایت بنوامیه

وابو عبدالرحمن معویه بن ابی سفیان صخر[6] بن الحرب بن امیه بن عبدالشمس بود وچون بولایت نشست، عمرو بن العاص اورا گفت: تو نه مستحق این کار بودی و بدین که رسیدی باتفاق رسیدی اگر رعیت را تألف[7] کنی، این برتو و برفرزندانِ تو بماند[8] واگر ستم کنی از تو بشود، وجانِ تو اندرین بشود.... [9]

وچون ولایت بنوامیه بمروان رسید که اورا مروان حمار گفتندی، ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم بخراسان بیرون آمد، وبا نصر بن سیار حرب کرد ونصر را هزیمت گردانید، واو از خراسان بگریخت وبعراق آمد وانجا مرد، ومروانِ حمار را ازعراق هزیمت کرد، وسوی مصر بگریخت، ولشکر براثر بفرستاد وبمصر بشهر عین الشمس[10] اورا دریافتند وبکشتند، وسرِ اورا بنزدیکِ بومسلم آوردند، ودولت عباسیان بدید آمد، ومهدی ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی السفاح رحمة الله علیه بخلافت بنشست، ومن تواریخ عباسیان اینجا[11] بیاوردم،
۵۴ همه بران جمله که از[12] بنوامیه بود، وجدول [۵۴] اندرین زیادت کردم یکی نام وزرا، ودیگر نام قضاة، وجدول این است که بدید کردم:

---

(۱) هردو: بجای؟ (۲) هردو: سقران؟
(۳) هردو: خویشتن نزع؟ ونزع درینجا بمعنی قلع است نزع الشیء من مکانه قلعه (مختار الصحاح ۲۳۰)
(۴) ب: مقبره؟ (۵) ب: الاشعب. (۶) هردو: صحر؟ جمهور: صخر.
(۷) دراصل نقاط ندارد. (۸) ب: نماند؟
(۹) درینجا دراصل نیمهٔ همین سطر ونصف دیگر سطر مابعد سپید مانده وتسلسل مضمون هم مقطوع است وبنظر می آید، که مضمونی فوت شده است.
(۱۰) عین الشمس درناحیت جنوب فسطاط مصر آرامگاه فرعون بود. (اصطخری ۵۷)
(۱۱) هردو: انجا.
(۱۲) ب: ازان.

✡ (۱۴) ن: مانده تر- ودرهردو نسخه مانند متن.

لقبها	کنیتها [۱]	نامها	مادران	وزیران	قاضیان	دبیران [۱]	حاجبان [۱]	مهر انگشترین [۱]	مدت عمر	ابتدای خلافت [۱]	مدت خلافت
السفاح	ابوالعباس [۱]	عبدالله بن محمد بن علی	ریطه بنت عبیدالله [۲]	ابوسلمة الخلال [۳]	یحیی بن سعید [۱]	ابوالجهم بن عطیه [۴]	خالد بن هیثم [۵]	الله ثقة عبدالله [۶]	سی و سه سال [۷]	مائة واثنی وثلثین [۱]	د [۸]
المنصور	ابوجعفر	عبدالله بن محمد بن علی	سلامه بنت زید [۹]	خالد بن برمک رحمه الله [۱]	عثمان بن عمر تمیمی [۱۰]	عبدالحمید بن یحیی	شریک بن عبدالله	الله ثقة عبدالله و به یومن [۱۱]	شصت و پنج [۱۲]	مائة وست وثلثین	کب [۱۳]
المهدی	ابوعبدالله	محمد بن عبدالله المنصور	ام موسی بنت منصور [۱۴]	ابوعبدالله [۱۵]	ابن علاثة عقیلی [۱۰]	عبدالله بن معاویه [۱۶]	الحسن بن عثمان [۱۶]	العزة لله [۱۷]	چهل و پنج	مائة وثمانیة وخمسین [۱]	ی [۱۸]
الهادی	ابومحمد [۱۹]	موسی بن محمد المهدی	خیزران [۲۰]	ربیع بن یونس [۱]	یعقوب بن داود	... [۱۰]	فضل بن ربیع [۲۱]	الله العظیم	بیست و شش	مائة وتسع وستین	ا [۲۳] [۵۵]
الرشید	ابوجعفر	هارون بن المهدی	خیزران [۲۴]	فضل بن ربیع و یحیی بن خالد	ابویوسف	عون بن عبدالله	العباس بن الفضل	بالله یثق هارون [۲۵]	چهل و پنج	مائة وسبعین	کج [۲۶]
الامین	ابوعبدالله	محمد بن هارون الرشید	زبیده بنت جعفر	الفضل بن الربیع	اسمعیل بن حماد	اسمعیل بن الصبیح [۲۷]	العباس بن الفضل	حسبی القادر [۲۸]	بیست و هشت	مائة وثلاثة وتسعین	دو [۲۹]
المامون	ابوالعباس	عبدالله بن هارون الرشید	مراجل بادغیسی	الفضل بن سهل	یحیی بن اکثم و واقدی [۳۰]	ابوعباده ثابت بن یحیی [۱]	الحسن بن سهل	الله ثقة عبدالله و به یؤمن [۳۱]	چهل و هشت [۳۲]	مائة وثمانیة وتسعین	کا [۳۳]
المعتصم بالله	ابو اسحق	محمد بن هرون الرشید	مارده [۳۴]	عمر بن مسعد [۳۵]	احمد بن ابی عبدالله	احمد بن عباده	وصیف الترکی [۱]	اعتصمت بالله [۳۶]	چهل و نه [۳۷]	مأتی وثمانیة عشر [۳۸]	حح [۳۹]
الواثق	ابوجعفر	هرون بن محمد المعتصم [۱]	قراطیس الرومیه [۴۰]	محمد بن عبدالملک	احمد بن ابی عبدالله	احمد بن ابی داود	وصیف	الواثق بالله [۴۱]	سی و شش	مأتی وسبعة وعشرین	هـ [۴۳]
المتوکل علی الله	ابوالفضل [۱]	جعفر بن محمد المعتصم	شجاع الطخاری [۴۴]	عبیدالله بن یحیی [۴۵]	جعفر بن عبدالواحد	احمد بن ابی داود والفضل [۴۶]	بوغا الکبیر [۴۷]	توکلت علی الله [۴۸]	چهل	مأتی واثنی وثلثین [۴۹]	یه [۵۰]

۵۶

لقبها	کنیتها	نامها	مادران	وزیران	قاضیان	دبیران	حاجبان	مهرانگشترین	مدت عمر	ابتداء خلافت	عهد خلافت
المنتصر بالله (۵۱)	ابو جعفر	محمد بن جعفر المتوکل	حبشیة الرومیه (۵۲)	احمد بن الخصیب (۵۳)	جعفر بن عبد الواحد	سلیمان بن وهب	وصیف (۵۴)	انتصرت بالله (۵۵)	سی و پنج (۵۶)	مأتی وست و اربعین (۱)	و (۵۷) [۵۶]
المستعین بالله	ابو اسحاق	احمد بن المعتصم	مخارق (۵۸)	ابو صالح (۵۹)	سلیمان بن علی	... (۶۰)	اوتامش (۶۱)	... (۶۲)	بیست وهشت (۶۳)	... (۶۴)	د (۶۵)
المعتز بالله	ابو عبد الله	محمد بن جعفر المتوکل (۶۶)	فتیحة الرومیه (۶۷)	احمد بن اسرائیل	جعفر بن محمد	جعفر بن محمود	... (۶۸)	المعتز بالله	... (۶۹)	مأتی واحدی و خمسین (۷۰)	د (۷۱)
المهتدی بالله (۷۲)	ابو عبد الله	محمد بن هرون الواثق (۱)	قرب الرومیه (۷۳)	جعفر بن محمود	الحسین بن محمود	... (۶۸)	صالح بن یوسف	... (۶۸)	سی و پنج (۷۴)	... (۷۵)	ا (۷۶)
المعتمد علی الله (۱)	ابو العباس	احمد بن جعفر المتوکل	فتیان (۷۷)	عبد الله بن یحیی (۷۸)	ابن ابی السواد	صالح احمد (۷۹)	... (۶۸)	المعتمد علی الله (۱)	... (۸۰)	مأتی وست و خمسین	کج (۸۱)
المعتضد (۸۲)	ابو العباس	الموفق احمد بن ابی احمد (۸۳)	ضرار (۸۴)	ابو القاسم عبید الله بن سلیمان (۸۵)	اسمعیل بن اسحاق	القاسم بن عبید الله (۸۵)	فتح و خفیف (۸۶)	... (۸۷)	سی و یک (۸۸)	... (۸۹)	ی (۹۰)
المکتفی بالله (۹۱)	ابو محمد	علی بن احمد المعتضد (۱)	جیجک الترکیه (۹۲)	قاسم بن عبید الله (۹۳)	یوسف بن یعقوب	العباس بن الحسین	... (۶۸)	... (۹۴)	... (۹۵)	... (۹۶)	و
المقتدر بالله	ابو الفضل	جعفر بن احمد المعتضد (۹۷)	شعب (۹۸)	علی بن موسی	الحسن بن القاسم (۹۹)	سلیمان بن حسن	سوسن (۱۰۰)	النصب بالله (۱۰۱)	سی و هفت	مأتی و خمسة و تسعین (۱۰۲)	که (۱۰۳)
القاهر	ابو منصور	محمد بن احمد المعتضد (۱۰۴)	قبول (۱۰۵)	محمد مقله (۱۰۶)	ابو جعفر محمد بن القاسم	ابو العباس... (۱۰۷)	... (۶۸)	... (۱۰۸)	... (۶۸)	ثلثمائه و عشرین	او (۱۰۹) [۵۷]

۵۷

لقبها	الراضی بالله	المتقی بالله	المستکفی بالله (۱۱۶)	المطیع لله (۱۲۴)	الطایع بالله	القادر (بالله)	القائم بامر الله (۱۴۱)
کنیتها	ابوالعباس	ابو اسحاق	ابوالقاسم	ابوالقاسم	ابو بکر	ابوالعباس	ابو جعفر
نامها	محمد بن جعفر المقتدر	ابراهیم بن جعفر المقتدر	عبدالله بن علی المکتفی	الفضل بن جعفر المقتدر	عبدالکریم بن الفضل المطیع (۱۳۰)	احمد بن اسحق بن جعفر (۱۳۵)	احمد بن احمد القادر
مادران	ظلوم (۸۶)	خلوب الرومیه (۱۱۱)	غصن (۱۱۸)	مشعله (۱۲۵)	عتب الارمنیه (۱۳۱)	... (۱۳۶)	بدر الدجی (۱۴۲)
وزیران	ابوالقاسم بن سلیمان	الحسن بن میمون (۱۱۲)	ابوالفرج السامری (۱۱۹)	ابوالفتح (۱۲۶)	ابوالفتح	... (۱۳۷)	... (۶۸)
قاضیان	ابوالحسن عمر بن محمد	ابوالحسن بن محمد (۱۱۷)	محمد بن قریعه (۱۲۰)	محمد بن قریعه (۱۲۰)	محمد بن قریعه (۱۲۰)	ابوالفضل	... (۶۸)
دبیران	الزکی	سلامه	احمد خاقان	بدر الشرابی (۸۶)	عبدالملک بن بدر	ابوالفضل محمد بن عبدالرحیم	... (۶۸)
حاجبان	ابوالحسن بن سعد بن عمر	ابوالعباس الاصفهانی (۱۱۳)	ابومحمد الخلادی (۱۲۱)	عبدالله بن سخی (۱۲۷)	ابومحمد المهلبی (۱۳۲)	... (۶۸)	... (۶۸)
مهر انگشترین	رضیت بالله (۱۱۰)	المتقی بالله (۱۱۴)	الله کافی (۱۲۲)	المطیع لله (۱۲۸)	الطایع بالله (۱۳۳)	القادر بالله	القائم بامر الله (۱۴۳)
مدت عمر	... (۶۸)	سی و چهار	سی و هفت	پنجاه و پنج	چهل و دو	شصت و پنج (۱۳۸)	... (۶۸)
ابتداء خلافت	اثنی وعشرین وثلثمائه	تسعة وعشرین وثلثمائه	ثلث وثلثین وثلثمائه	اربع وثلثین وثلثمائه	اربع وستین وثلثمائه	احدی وثمانین وثلثمائه (۱۳۹)	ثلث وعشرین واربعمائة
عهد خلافت	ز	د (۱۱۵)	ا (۱۲۳)	ل (۱۲۹)	یز (۱۳۴)	ما (۱۴۰)	... (۱۴۴) [۵۸]

حواشی جدول عباسیان

(۱) در هردو: نقاط ندارد. (۲) هردو: رلط سب عبدالله بدون نقاط. طبری ویعقوبی: ریطه بنت عبیدالله. مسعودی: رایطه بنت عبیدالله. (۳) هردو: الحلاله؟ مسعودی: ابوسلمة حفص بن سلیمان الخلال الهمدانی.
(۴) هردونسخه و ن: بن سعید؟ یعقوبی (۲/۳۶۱) و طبری (۶/۱۲۱): ابوالجهم بن عطیه باهلی.
(۵) هردو: حالد بن هسم؟ یعقوبی: ابوغسان مولای او. (۶) هردو: له؟ مجمل مانند متن.
(۷) مجمل: ۳۳ یا ۳۶ سال. مسعودی: ۳۳ یا ۲۹ سال. (۸) مسعودی: ۴ سال و نه ماه. مجمل: ۴ سال و ۶ ماه. اصل: رر؟ (۹) در مجمل ویعقوبی ومعارف ومسعودی نام مادرش ام ولد سلامة البربریه است. در (ن) کلمهٔ زید را به بشیر تبدیل کرده وسندی نشان نداده. در طبقات ناصری (۱/۱۰۹) سلامه زید الحمیری است.
(۱۰) در هردونسخه این خانه سپید است. یعقوبی مانند متن. (۱۱) مجمل: نقش خاتم او: الحمد لله کله. تنبیه و الاشراف: ثقة محمد. (۱۲) مجمل: ۱۰۸ سال؟ مسعودی: ۶۵ سال. طبری: ۶۸ سال.
(۱۳) هردو: رد؟ طبری: ۲۲ سال. مجمل: ۲۱ سال و ۱۱ ماه. (۱۴) در هردو سپید است. مجمل ویعقوبی و طبری: مادرش ام موسیٰ بنت منصور بن عبدالله الحمیری. (۱۵) مجمل ویعقوبی: ابوعبدالله یعقوب بن داؤد بن طهمان. (۱۶) مجمل: دبیرش ابوعبدالله معاویه بن عبدالله بن یسار. در یعقوبی (۲/۴۰۱) حاجب ربیع مولای او.
(۱۷) هردو: سپید است. در مجمل نقش خاتم او: العزة لله عزوجل یا فوضت امری الی الله.
(۱۸) هردو: سا؟ مسعودی: ده سال ویکنیم ماه. مجمل: ده سال ویکماه و ۱۲ روز. (۱۹) در هردو: کاتب مطلب خانهٔ زیر را درین خانه تکرر نوشته است. بقول طبری ومجمل کنیت الهادی ابومحمد، وبقول مسعودی: ابوجعفر بود.
(۲۰) در هردونسخه کاتب سهواً مطلب خانهٔ زیر را اینجا نوشته، بقول مسعودی ومجمل وطبری مادرش خیزران بنت الغطریف بن عطاء، ام ولد حرشی بود. (۲۱) در اصل مطلب خانهٔ زیر را اینجا نوشته شده، یعقوبی مانند متن.
(۲۲) در هردونسخه سپید است. مجمل: ۲۱ یا ۲۶ سال، یعقوبی ۲۶ سال. (۲۳) اصل: ک؟ مسعودی: یکسال و سه ماه. مجمل ۱ سال ۲ ماه، یعقوبی ۱۴ ماه. (۲۴) هردو: حمدان؟ بدون نقاط.
(۲۵) در هردو: بی نقاط. مجمل: مانند متن. (۲۶) اصل: دک؟ مسعودی: ۲۳ سال و ۶ ماه. مجمل ۲۳ سال ۷ روز طبری: ۲۳ سال ۲ ماه، ۱۸ روز. (۲۷) هردو: ابصح؟ یعقوبی مانند متن. (۲۸) در هردو نقط ندارد. در التنبیه والاشراف: نعم القادر الله. سائل الله لا یخیب. (۲۹) مجمل: ۴ سال ۵ ماه.
(۳۰) اصل: اکثم؟ ب: نقاط ندارد. مسعودی: یحیی بن اکثم مروی خراسانی. اما واقدی محمد بن عمر بن واقد از موالی بنی هاشم صاحب سیر ومغازی متوفی (۲۰۹ھ) است (مسعودی ۳/۳۵۵) (۳۱) در هردو نقاط ندارد. کلمه ثقة از مجمل اضافه شد. (۳۲) مجمل: ۴۵ سال و ۴ ماه. مسعودی: ۴۹ سال. یعقوبی ۴۸ سال ۴ ماه.
(۳۳) هردو: رما؟ مجمل: ۲۵ سال و ۵ ماه. مسعودی: ۲۱ سال. طبری ۲۰ سال ۵ ماه. یعقوبی: ۲۲ سال.
(۳۴) هردو: یارده؟ مجمل: ام ولد نامش بارده؟ مسعودی: ماریه بنت شبیب. المعارف ویعقوبی والکامل: مارده که در (ن) همچنین طبع کرده اند. (۳۵) این نام در مجمل ومسعودی نیست ومسعودی گوید: استوزر المعتصم محمد بن عبدالملک الی آخر ایامه (مروج ۴/۳) ب: عمر بن سعد. (۳۶) در هردو: نقاط ندارد. مجمل: سل الله یعطیک. التنبیه الاشراف: الحمد لله الذی لیس کمثله شیء وهو خالق کل شیء.
(۳۷) مجمل: ۴۵ سال و ۷ ماه. مسعودی: ۴۶ سال و ده ماه. طبری: ۴۶ سال و ۷ ماه یا ۴۷ سال و ۲ ماه. یعقوبی: ۴۹ سال. (۳۸) هردو: نقط ندارد. (۳۹) در اصل خوب واضح نیست. مجمل ومسعودی: ۸ سال و ۸ ماه یعقوبی: ۸ سال. (۴۰) اصل قراطیس؟ مجمل: ام ولد بنام اقراطیس الرومیه. الکامل وطبری ویعقوبی ومسعودی: قراطیس. (۴۱) مجمل: الواثق بالله یؤمن. (۴۲) هردو: مائة؟ (۴۳) هردو: ط؟ مجمل: ۵ سال و ۶ ماه. مسعودی ویعقوبی: ۵ سال و ۹ ماه. (۴۴) هردو: سحاع المحاری؟ مسعودی ومجمل: ام ولد خوارزمی بنام شجاع. طبقات ناصری: شجاع طخاریه. (۴۵) هردو و ن: عبدالله بن یحیی. مسعودی و مجمل ویعقوبی: عبیدالله بن یحیی. (۴۶) هردو: احمد؟ فضل بن مروان در سنه ۲۳۳ ھ از وزارت عزل شد (الکامل ۷/۱۳) (۴۷) هردو: لوعاء؟ مجمل ودیگران: بوغاء الکبیر مهتر ترکان.

Kashmir University Library

(۴۸) مجمل: المتوکل علی الله. (۴۹) هردو: مالی اثنی؟ (۵۰) هردو: و؟ یعقوبی ومجمل: ۱۴سال
و ۹ ماه. (۵۱) هردو: المستنصر؟ جمهور مانندمتن. (۵۲) هردو: حبة الرومیه، بدون نقاط. یعقوبی و
مسعودی وطبقات ناصری وتاریخ خلفاء: حبشیهٔ رومیه. (۵۳) درهردو نقاط ندارد. مسعودی ویعقوبی: احمد
بن الخصیب. (۵۴) هردو: وصف؟ جمهور مانندمتن. (۵۵) درهردو نقاط ندارد. التنبیه والاشراف: محمد
بالله ینتصر. (۵۶) طبقات ناصری: ۲۰ سال. الکامل ۲۴ یا ۲۵ سال. مسعودی وطبری: ۲۵سال.
یعقوبی ۲۵سال ۶ ماه. (۵۷) هردو: سر-او؟ طبری ویعقوبی: ۶ ماه. (۵۸) هردو: محمد محارق ست.
بدون نقاط. مسعودی: ام ولدصقلبیه یقال لها مخارق (۵۹) مجمل والکامل: ابوصالح عبدالله بن محمد ابن یزداد.
(۶۰) درهردو سپیداست. (۶۱) هردو: نامس؟ یعقوبی ومسعودی: ابوموسی اوتامش، الکامل وطبری: اتامش مقتول
۲۴۹ هـ (۶۲) درهردو سپیداست. مجمل: احمد بن محمد، یا: دافه الله باحمد. (۶۳) مجمل: ۵۷ ساله مسعودی:
۳۵ ساله. (۶۴) درهردو سپیداست مسعودی ومجمل: سنه ۲۴۸ هـ. (۶۵) هردو: دو؟ مسعودی: ۳
سال ۸ ماه. مجمل ۳ سال و نه ماه. (۶۶) درمسعودی (۴/ ۱۱۰) نام وی زبیر بن جعفر المتوکل است.
(۶۷) هردو: قول لرومیه؟ بدون نقاط، مجمل: فسحة الرومیه؟ مسعودی وسیوطی: فتیحه ام ولد. یعقوبی و
الکامل: ون: قبیحه؟ طبقات ناصری: فتحه. (۶۸) درهردو سپیداست. (۶۹) درهردو سپیداست.
مجمل ویعقوبی ۲۲ سال. مسعودی وطبری: ۲۴ سال. (۷۰) مجمل وتیعقوبی ومسعودی: ۲۵۲ هـ
(۷۱) هردو: دما؟ مجمل: ۳ سال و ۶ ماه. یعقوبی ومسعودی وطبری: ۴ سال و ۶ ماه. (۷۲) هردو: المهدی؟
جمهور مانندمتن. (۷۳) هردو: فتحه بدون نقاط. مجمل ویعقوبی ومسعودی: ام ولدرومیه بنام قرب.
(۷۴) مجمل: ۳۸ سال. طبری: ۲۸ سال، مسعودی: ۳۹ سال. (۷۵) درهردو سپیداست. یعقوبی: ۲۵۵ هـ.
بقول مسعودی وطبری: ۲۸ جلوس او سنه (۲۵۵ هـ) است. (۷۶) هردو: دج؟ مجمل ومسعودی: ۱۱ ما؟
۲۰ روزه. (۷۷) هردو: فسان بدون نقاط؟ مجمل: فنبان؟ مسعودی ویعقوی: ام ولدکوفی: فتیان.
(۷۸) هردو: بن یحیی بن؟ طبری: عبدالله بن یحیی بن خاقان. مسعودی یعقوبی عبیدالله بن یحیی بن خاقان.
(۷۹) هردو: صالح احمد بن؟ مجمل: احمد بن صالح بن شیرزاد. (۸۰) درهردو سپیدست، مجمل: ۴۹ سال و ۶ ماه.
مسعودی: ۴۸ سال. (۸۱) هردو: ط؟ مجمل ومسعودی وطبری: ۲۳ سال.
(۸۲) هردو: المکتفی بالله که باخانهٔ بعد پیش وپس شده. (۸۳) کذا درهردو نسخه، مسعودی: ابوالعباس احمد
بن طلحة المعتضد بالله. (۸۴) هردو: صرار؟ مسعودی: مرار ام ولدرومیه. مجمل: ضرار الرومیه
در (ن) این نام را به حقیر؟ تبدیل کرده اند. (۸۵) هردو: عبدالله؟ مجمل ومسعودی وطبری مانندمتن.
(۸۶) درهردو نقاط ندارد، در (ن) آنرا فتح وحقیقت خوانده وطبع کرده اند. درطبری (۸/ ۲۷۹) حاجبان معتضد
صالحا الامین، وصالح حفیفا السمرقندی اند. (۸۷) درهردو سپیداست. مجمل: نقش خاتم او: ابن طلحه.
(۸۸) مجمل: ۴۴ سال و ۵ ماه. مسعودی: ۴۰ سال وچند ماه. (۸۹) درهردو سپیداست. جمهور: ۲۷۹ هـ
(۹۰) درهردو: ۹؟ مجمل: ده سال ۸ ماه. مسعودی: ۹ سال و ۹ ماه. (۹۱) هردو: المعتضد؟.
که با نام خانهٔ پیش سهواً از طرف کاتب پس وپیش شده. (۹۲) هردو: محال الرکیه؟ طبری والکامل: ام ولدترکیه
ام ولدترکیه تسمی جیجک. مسعودی: ظلوم. مجمل: ام ولدنام او سرمشک البربریه؟ در (ن) جیجق الترکیه
طبع کرده اند. (۹۳) هردو: ماسیم بن عبدالله؟ طبری ومسعودی: قاسم بن عبیدالله. مجمل: ابوالقسم بن
عبیدالله. (۹۴) هردو: سپیداست. مجمل: نقش خاتم او: علی بن احمد.
(۹۵) هردو: سپیداست. مجمل: ۳۶ سال. مسعودی: ۳۱ سال. طبری: ۳۲ سال. (۹۶) درهردو مطلب
خانهٔ بعد که جلوس المقتدر است درین خانه سهواً نوشته شده درحالیکه سال جلوس مکتفی (۲۸۹ هـ) است (مسعودی،
وطبری). (۹۷) هردو: جعفر بن محمد بن احمد؟ اما بقول جمهور مانندمتن صحیح است.
(۹۸) هردو: مهب بدون نقطه؟ مجمل: ام ولدنامش شعب. مسعودی: سغب. ابوالفداء وطبقات: شغب.
صلهٔ طبری: شغب. (۹۹) درهردو چنین است، در (ن) اسحق بن القاسم؟ طبع کرده اند وسندی نشان
نداده اند. (۱۰۰) هردو: منوس؟ (۱۰۱) هردو: نقاط ندارد. در (ن) المقتدر بالله طبع شده
مجمل: نقش خاتم او: جعفر ثق بالله. (۱۰۲) هردو: مالی وخمسه وتسعین درخانهٔ قبل نوشته شده.
(۱۰۳) هردو: بهر؟ مسعودی: ۲۴ سال ۱۱ ماه. مجمل: ۲۱ سال ودو ماه. طبقات ۲۵ سال.
(۱۰۴) هردو: المعتضد محمد؟ جمهور مانندمتن. (۱۰۵) درهردو نقاط ندارد. مجمل: ام ولدنام او خلوت. صلهٔ طبری: قبول.

(١٠٦) هردو: مفبله؟ مجمل: ابن مقله. مسعودی: ابو علی محمد بن علی بن مقله که در سنه ٣٢١ هـ وزیر شد.
(١٠٧) در هردو یک کلمه بی نقطه است و الحمی بنظر می آید که در (ن) النجمی طبع کرده و سندی را نشان نداده اند. در مجمل:
احمد الخصیب. و در صلهٔ طبری: ابو العباس احمد بن عبیدالله بن احمد بن الخصیب است. شاید کلمهٔ مخشوش متن که
در (ن) النجمی خوانده شده الخصیبی باشد. در کتب انساب نجمی دیده نشد، ابن اثیر گوید: احمد بن عبیدالله
ابن احمد ابن الخصیب به فتحهٔ اول است (اللباب ١/٣٧٧) در سیر النبلاء (طبقهٔ ١٨) نیز احمد بن عبیدالله بن احمد ابن الخصیب
الجرجرائی وزیر ادیب و مترسل و شاعر است که در ٣٢٨ هـ به سکتهٔ قلبی مرد. (الاعلام ١/١٦٠)
(١٠٨) در هردو سپید است. مجمل: نقش خاتم او: محمد بن احمد. (١٠٩) یعنی یکسال و شش ماه، که در مسعودی و مجمل و
طبقات نیز چنین است. (١١٠) در هردو در خانهٔ مدت عمر نوشته شده. مجمل: نقش خاتم او: یا علی تی عند
شدتی. التنبیه: الراضی بالله. (١١١) هردو: حلود الزومیه؟ مجمل و ابو الفدا: ام ولد نام او ظلوب.
(١١٢) مسعودی: ابی الحسن احمد بن محمد بن میمون. (١١٣) مسعودی: ابو العباس احمد بن عبدالله اصفهانی.
(١١٤) مجمل نقش خاتم او: ابرهیم بن المقتدر بالله یثق. (١١٥) در (ن) بجای آ کح؟ طبع کرده اند. در
حالی که د صحیح بوده، زیرا بقول مسعودی و مجمل خلافت او سه سال و ١١ ماه و ٢٣ روز بود. (١١٦) هردو: المکتفی؟
(١١٧) وهو ابو الحسن محمد بن حسین بن ابی الشوارب قاضی بغداد متولد ٢٩٢ هـ و متوفی ٣٤٧ (ابو الفدا ٢/١٠٧)
(١١٨) هردو: عصین؟ مجمل و ابو الفداء: غصن (١١٩) هردو: السادی؟ مسعودی و مجمل: ابو الفرج محمد بن
علی السامری که در تجارب الامم نیز چنین است. سامری نسبت است به سومن رای شهری در عراق که آنرا سامرا
هم گویند (اللباب ١/٥٢٤) (١٢٠) در اصل و (ن) محمد بن فریقه است. اما محمد بن عبدالرحمن معروف
به ابن قریعه (به ضمهٔ اول و فتحهٔ دوم نام جدش) بغدادی قاضی معروف این عصر است متوفی ٣٦٧ هـ (ابن خلکان ١/٥١٦)
(١٢١) در هردو چنین است، در (ن) آنرا بدون نشان دادن سند به (الحلادی) تبدیل کرده اند. (١٢٢) در التنبیه
والاشراف: المستکفی بالله. (١٢٣) هردو: لو؟ مجمل و مسعودی و طبقات: یکسال و چهار ماه.
(١٢٤) هردو: الله. (١٢٥) هردو: سعله؟ مجمل: ام ولد نامش مشعله. (١٢٦) این ابو الفتح غالباً همان وزیر
معروف ابن العمید مشهور به ذو الکفایتین (سیف و قلم) است، که نامش علی ابن ابو الفضل محمد بود، و از وزرای آل بویه است (٣١٤-
٣٦٦ هـ) وی بقول ابو الفدا (٢/١٢٣) در سنهٔ (٣٦٦ هـ) از طرف عضد الدوله کور گردید و بینی او را بریدند.
(١٢٧) هردو: سعی؟ (١٢٨) هردو: الله. مجمل: نقش خاتم او: بالله المطیع یثق.
(١٢٩) هردو: د؟ مجمل و ابو الفدا و طبقات: ٢٩ سال و ٦ و نیم ماه. (١٣٠) هردو ابن عبدالله المطیع؟ جمهور: مانند متن.
(١٣١) هردو: عب الارمنه؟ بدون نقاط. مجمل: مادرش ام ولد نام علم الملک هرله؟ در الکامل (١٠/٣٣) نام
مادرش عتب یا علم بود. (١٣٢) هردو: الهلی؟ (١٣٣) مجمل: نقش خاتم او: بالله یثق الطایع.
(١٣٤) هردو: لو؟ ن: ل؟ مجمل: ١٧ سال و ٤ ماه. طبقات: ١٧ سال و ٩ ماه. (١٣٥) در هردو این خانه
سپید است، و همین مطلب در خانهٔ پائین نوشته شده. (١٣٦) در اصل مطلب خانهٔ بالا اینجا نوشته شده.
در مجمل مادرش ام ولد نام او ایمنی، که در الکامل (٩/٢٨) دمنه و تمنی هم آمده (١٣٧) در هردو سپید است
در مجمل نام وزیرش سعید بن ضو (کذا) است. (١٣٨) طبقات ناصری: ٩٣ سال، در الکامل ٨٦ سال است
چون تولد القادر ٣٣٦ و فاتش ٤٢٢ هـ است، بنابران عمرش بقول ابن اثیر ٨٦ صحیح است.
(١٣٩) هردو: احدی و ثلثمائه و ثمانین بدون نقاط. (١٤٠) در اصل روشن نیست، در (ن) لط طبع کرده اند؟
در مجمل و طبقات و ابو الفدا (٤١) سال و چند ماه است. (١٤١) هردو: القایم بالله؟
(١٤٢) هردو: بدر الراجی؟ (١٤٣) مؤلف مجمل گوید: من بخط او دیدم در میان حجت های قدیم: ما الثقة الا بالله.
(١٤٤) چون این کتاب در سلطنت عبدالرشید بن محمود غزنوی (در ن: بن مسعود؟) تألیف شده و عهد سلطنت او از
(٤٤١ تا ٤٤٤ هـ) بود، بنابران در وقت تألیف کتاب خلیفه القائم بالله زنده بود. زیرا وی بعد از خلافت
٤٤ سال در سنه (٤٦٧ هـ) مرده، و هم ازین رو جدول گردیزی بر همین جا ختم شده است. بعد ازین جدول
کاتب سهواً (باب بیست و هفتم اندر معارف رومیان) را نوشته است که آغاز ورق ٥٩ خطی باشد. ولی من هر مبحث را
بجای خود آوردم.

خلافت و دولت بنی عباس بن عبدالمطلب

ابوالعباس السفاح

59 وچون مروان کشته شد، و کار بومسلم بالا گرفته بود، واو بفرمان [۵۹] ابراهیم الامام رضی الله عنه آن
شغل همی میکرد. پس چون دشمن ضعیف گشت کس بمدینهٔ رسول صلی علی آله وسلم فرستاد، وابراهیم الامام را رضی الله
(عنه) خبر داد که: خراسان وعراق از خصم خالی شد. وچون رسولِ بومسلم بنزدیک ابراهیم الامام رضی الله عنه رسید
اندران وقت هنوز مروان حمار زنده بود. باتفاق کس فرستاده بود و پانصد سوار، تا ابراهیم(۱) الامام را با قوم او
بدمشق برند. وچون ابراهیم چنان دید، مر ابوالعباس ابرا درِ خویش ولیعهد کرد، واین رسول را گفت که: این برنا
برادرِ منست، ولیعهد منست، بومسلم را بگوی که: او را بجای بدارند، وخود بنزدیک این فرستادهٔ مروان رفت، و
این همه کودکان وحاشیت(۲) را در خانه کرد ودر ببستند بفرمان او(۳).
پس این رسولِ بومسلم(۴) از باغی که بر کرانهٔ شهر بود، سُمج(۵) بُرید(۶) و نخت برآمد وآنهمه کودکان او را بدان راه سُمج
بیرون بردند، واندر بادیه(۷) برفت، وآن رسول اندران بادیه فرمان یافت، وابوالعباس وبرادرش بوجعفر، با اطفال(۸)
وزنان بکوفه آمدند، وبوسلمة الخلال(۹) امیر کوفه بود به فرمانِ بومسلم. وچون ابراهیم الامام مرده بود، او را میل
بعلویان افتاد، وابوالعباس را اجابت نکرد ومدافعت همیکرد، تا ابوالعباس برغم او اندر کوفه آمد وچاره ندید بوسلمه
پیشِ او آمد وبا وی بیعت کردند روز آدینه چهاردهم ماه ربیع الآخر سنه مائة واثنین وثلثین(۱۰).
وچون بخلافت بنشست لشکرها بهر جانبی بفرستاد با عم خویش(۱۱) عبدالله بن علی سوی شام، وبوعون وقحطبه
60 بر اثر مروان همی شدند تا بمصر، ومر مروان را عامر بن اسمٰعیل کشت وسر او ببرید [۶۰] سوی ابوالعباس فرستاد.
ومروان را اندر هزیمت پرسیدند(۱۲) که: بدین حال از چه افتادی؟ گفت: از خوار داشتن نامه های نصر بن سیار(۱۳).

---

(۱) هردو: با براهیم. (۲) هردو: وخاست.
(۳) هردو: بفرمان او. ضمیر او به فرستادهٔ مروان راجعست. (۴) هردو: برمسلم؟
(۵) هردو: سج، ولی سمج بضم اول وسکون ثانی، جای زیر زمین ونقب (برهان). (۶) هردو: بربد وتخت؟
این جمله را «سمج برید وتخت» هم توان خواند، وتخت بمعنی تراشیدن است. (۷) هردو: وبادیه؟.
(۸) هردو: باطفال. (۹) هردو: الحلال؟ مجمل ومسعودی: وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال
الهمدانی مرد ادیب عالم ومدبر خوش طبعی بود، که در سنه ۱۳۲ ﻫ بردست مرار بن انس بقتل رسید (طبری ۶/۱۰۳).
(۱۰) کذا در هردو نسخه. یعقوبی ۲/۳۴۹: جمعه ۱۳ ربیع الاول – یا چهارشنبه ۲۸ ذیحجه ۱۳۲ ﻫ.
(۱۱) هردو: وباعم. (۱۲) هردو: ترسیدند.
(۱۳) یعنی از اعتنا نکردن به نامه هائی که نصر بن سیار حکمران او از خراسان در بارهٔ فعالیت های بومسلم وطرفداران
آل عباس به مروان فرستاده بود ودر مکتوبی شعری را هم فرستاد وگفت که در بین خاکستر آتش هائی
فروزانی را می بینم که عنقریب افروخته شوند (رک: مروج جلد ۳ ص ۱۷۰).

ابو العباس برادرِ خویش ابو جعفر را بخراسان فرستاد، تا بیعتِ (۱) بومسلم را و همه بزرگان خراسان بستند. و ابو العباس را مر بومسلم (۲) از حالِ بوسلمهٔ الخلال آگاه کرد. بومسلم مر مرار بن انس را بفرستاد و حرب کردند و او را بکشتند. و ابو العباسِ سفاح، چون حالِ خلافت مستقیم گشت و فارغ دل شد، از پسِ خویش مر برادرِ خویش ابو جعفر المنصور را بیعت کرد، و از پسِ او علی بن عیسی را. و ابو العباس اندر ذوالحجه سنه ست و ثلثین و مائه فرمان یافت.

ابو جعفر

چون ابو جعفر عبدالله بن العباس بن عبد المطلب بخلافت بنشست، همه کس او را بیعت کردند مگر عم او عبدالله بن علی که بشام بود و قصدِ عراق کرد، و منصور بومسلم را بفرستاد تا باوی حرب کرد، و عبدالله بن علی را هزیمت (۳) کرد به نصیبین (۴)، و همه خواستهٔ او غنیمت کرد، و او را اسیر گرفت و بنزدیکِ منصور فرستاد.

و چون بومسلم این کارها بکرد، و همی بردستِ او همی برامد، منصور را آن همه خوش نیامد (۵) و بخویشتن بترسید (۶) پس روزی مر بومسلم را بپیش خواند و بسیار بگفت، و اندر خشم شد بروی و بفرمود تا بومسلم را هم آنجا پیشِ او بکشتند، و ابو العباس ولیعهد از پسِ منصور، مر علی بن عیسی را کرده بود، و منصور را آن حال همی خوش نیامد (۷) و خواست که
٦١ بیعت (۸) علی بن عیسی را بازستاند، و پسرِ خویش ابو عبدالله محمد المهدی را بیعت کند، و چند گونه حیلها [٦١] ساخت، و مردمان را بپیش کرد، و از علی بن عیسی مالها و ولایت پذیرفت. اجابت نکرد و خویشتن را خلع نکرد، و پس بحیلت مشغول گشت به تباه کردن علی بن عیسی. و مر عبدالله بن علی را بدستِ علی ابن عیسی داد و گفت: این را بکش! تا من و تو ایمن گردیم (۹) و علی ابن عیسی مر عبدالله را پنهان کرد و گفت بکشتم.

و پس منصور مر بنی هاشم را بیعت کرد، تا عبدالله بن علی را از وی بخواستند و شفاعت کردند، و ایشان را اجابت کرد و گفت: از علی بن عیسی بخواهید او را. علی گفت: مر عبدالله را بفرمانِ امیر المؤمنین بکشتم. منصور منکر شد و گفت: من نفرمودم. پس بسی شغب (۱۰) کردند، و اندر علی بن عیسی آویختند. منصور گفت: هر چه خواهید بکنید! ایشان شمشیر بیاوردند، و خواستند علی بن عیسی را تا قصاص (۱۱) کنند. علی پیشِ منصور آمد گفت: یا امیر المؤمنین! نیک سگالیدی ولیکن بروید و عبدالله را زنده بیاورید، و بدو سپرد، و او عبدالله را گفت که: یا عم! اگر خونِ تو بریختندی، خونِ ده هزار مردم بریختی. پس او را گفت: اندرین خانه شو، تا با تو حدیثی گویم. و او اندران خانه شد و نیز کس او را ندید.

---

(۱) هردو: به بیعت؟ (۲) کذا در هردو نسخه. ولی در ن، چنین طبع شده: ابو العباس مر بومسلم را از حال.

(۳) هردو: بن هزیمت را کرد؟ (۴) هردو: بنصین؟ اما نصیبین شهری بود با آب و سبزی در دیار جزیره (بین دجله و فرات) بر هامون که آب آن از کوه بالوسا بر آید (اصطخری ۷۶)

(۵) هردو: بیاید؟ (۶) هردو: بترشد؟

(۷) هردو: بیاید؟ (۸) هردو: از بیعت.

(۹) هردو: کردم؟

(۱۰) هردو: بنی شعث؟ اما شغب کثرت خواهش و هیجان در شرست (المنجد).

(۱۱) کذا در اصل. ب: خواستند علی بن عیسی را قصاص کنند.

وهرگونه حیله همی کرد، تا علی بن عیسی ستوه گشت، پس خویشتن را خلع کرد، و منصور بیعت مهدی بستد، وعلی بن عیسی را ده هزار بار هزار هزار درم فرستاد، و خلعت و ضیعتهای[1] نفیس و امیری کوفه بدو داد.

چون دل از کار علی[2] فارغ کرد، بغداد بنا کرد و تمام کرد و جسر[3] ببست دیگرداگرد بصره، و گرداند گرد کوفه او دیوار کشید، و مال آن بر اهل شهرها جبایت[4] کرد، و وصیت های نیکو بکرد او را، و از بهر مهدی به رصافه[5] کوشکی ساخت، و اندران [٦٢] وقت بر خالد بن برمک[6] خشم گرفت، و سه بار هزار هزار درم او را مصادره کرد، ٦٢
و بروزگار او به آذربایجان[7] خوارج بیرون آمدند، او مر خالد بن برمک[8] را بفرستاد، تا آن فتنه را بنشاند.

و بخراسان استادسیس[9] از جانب سیستان بیرون آمد با سیصد هزار مرد، منصور مر مهدی را آنجا فرستاد، تا آن فتنه را بنشاند. و عبدالله بن الاشتر[10] بناحیت بست و رخود[11] بیرون آمد، و دعوت آشکارا کرد، آخر بگریخت و برزمین سند بشد و آنجا مقام کرد، و او را عقب ماند بسیار. و منصور به حج رفت و نالنده[12] شد، و علت اسهال[13] یافت و اندران علت بمرد.

المهدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله المنصور، به مملکت بنشست هم دران روز وفات منصور[14]، و میان رکن و مقام[15] او را بیعت کردند، و هیچ خلیفتی را این نبود. و چون انگشترین[16] و برد و قضیب[17] پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بر دست

---

(١) اصل: وضقهای؟ ب: صعنهای؟ اما ضیعت که جمع آن ضیاع است بمعنی جایداد و زمین زراعتی است (المنجد). (٢) هردو: علی کار، ولی بر کلمهٔ علی علامت «م» گذاشته شده یعنی موخر. (٣) هردو: حسر؟ در (ن)، جملهٔ «تمام کرد» را حذف کرده اند. (٤) هردو: جنابت؟ در (ن) جنایت طبع کرده اند، ولی یکی درست نیست و صحیح آن جبایت است یعنی جمع کردن خراج (المنجد). (٥) رصافه: شارستانی بود که رشید در بغداد نزدیک مسجد جامع بنا نهاد (اصطخری ٨٥). (٦) هردو: برنک؟ اما خالد بن برمک جد خاندان معروف برمکیان بلخی است، از امرای سپاه ابومسلم خراسانی و داعیان خلافت آل عباس بود، و در حدود ١٦٣ یا ١٦٦ھ بوزارت این خاندان رسید و از نسل او وزیران معروف برمکی آل عباس اند، که از سنه ١٣٥ھ تا ١٨٨ھ امور مملکت عباسی با کفایت و تدبیر اداره کردند. (٧) هردو: آذربجان؟ (٨) هردو: برنک؟ (٩) اصل: اسیاوش؟ که صحیح آن استاذ سیس است وی در سنه ١٥٠ھ در خراسان بر خلاف سلطهٔ عرب خروج کرد و در سنه ١٥١ھ دستگیر و به بغداد فرستاده شد و در انجا بقتل رسید، مراجل مادر مامون دختر اوست. (الکامل ٢١٩/٦) و طبری ٢٨٨/٦) (١٠) این شخص عبدالله بن محمد بن عبدالله علوی مشهور به اشتر است از نسل حضرت علی که پدرش او را در لباس نخاسان بطلب خلافت آل علی پیش والی سند عمر بن حفص صفری مشهور به هزار مرد در سنه (١٥١ھ) فرستاد، ولی منصور در همین سال این والی را عزل کرد، و بجایش هشام بن عمرو تغلبی را به سند فرستاد وی اشتر را در جنگی بکشت و جسد ش را در مهران (سند) انداخت. بقول طبری (٢٩١/٦) این واقعه در سال ١٥١ھ و بقول فصیحی در ١٥٤ھ بود (مجمل ٢٢٢/١) (١١) اصل: خود؟ در (ن)، آنرا به غور تبدیل کرده اند ولی من این را رخود = رخذ = رخج یعنی اراکوزیای قدیم و وادی ارغنداب و قندهار کنونی میدانم. زیرا در همان اوقات غور مفتوح نشده بود، و مردم آن هم شاید مسلمان نبوده اند، و همین وادی از راه درهٔ بولان به سند پیوسته است. طبری (٢٩١/٦) همین وقایع خروج و قتل اشتر را می آورد، ولی نام بست و غور را نمی برد جز سند. (١٢) یعنی ضعیف و رنجور. (١٣) هردو: با علت؟ (١٤) مسعودی: شنبه ٢٤ ذیحجه ١٥٨ھ (١٥) مقصد رکن عراقی با رکن یمانی خانهٔ کعبه و مقام ابراهیم باشد که نزدیک زمزم است به چند گام (اصطخری ١٨) زیرا این بیعت را ربیع مولای مهدی در مکه ستد و بوسیلهٔ مناره مولای دیگرش به بغداد فرستاد (مروج ٢٣٣/٣) (١٦) طبری گوید (٣٥٠/٦) قضیب و بردهٔ نبوی را که برای خلفاء بارث مانده بود فرستادند، و ذکری از انگشترین نبوی ندارد و فقط گوید: که ابو العباس طوسی با مناره خاتم خلافت را هم آورد، و این صحیح است زیرا رسول ص غیر از یک خاتم آهنین نداشت که آنهم از دست حضرت عثمان در سنه ٣٠ در چاه اریس فتاد و با وجود جستجو بدست باز نیامد (طبری ٣٣٥/٣) (١٧) در هردو: و ن: قصب است ولی بقول طبری صحیح آن قضیب است که، در عربی شاخ درخت را گویند که ازان تیر و کمان سازند (منتهی الارب) و ممکن است مقصد طبری هم تیر و کمان یا عصا باشد، اما قصب بفتحتین بمعنی کتان تنک و نرم هم است (منتهی الارب) که عبارت از لباس نبوی باشد. ولی چون در متن قدیم طبری قضیب موجود است، من آنرا در متن آوردم. و همین کلمه در مبحث الهادی هم بشکل قضیب

مبارک مولی منصور، بنزدیکِ مهدی رسید، حشم واهلِ بغداد به بیعت خواند، همه اجابت کردند وبیعت پذیرفتند.

وچون مهدی بپادشاهی بنشست، رسمهاء نیکو آورد: اول کاری زندان بغداد عرض کرد، وهمه گناه کارا را آزاد کرد، مگر کسی که قصدِ ملک کرده بود، یا خصمان داشتند بخونِ او. لشکر عظیم بساخت وبروم فرستاد بگشادن، و پسر مروانِ حمار بشام بود وچندگاه متنکر[1] بود. چون خبر به مهدی آوردند او را امان داد تا بیامد، وچون بنزدیک او آمد، او را اطلاق کرد، تا هرکجا خواهد رود، وحج کرد، ومسجد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم آبادان کرد، دیباها[2] که

٦٣ اندر کعبه بود[3] فرمود تا همه [٦٣] فروگرفتند وبدرویشان بخشید، ودیبای نسج[4] مُثقَل[5] بیش بها اندر خانه کشید، چنانکه بقیمتِ آن همه دیباها بود.

وچون به حج رفت باتره وترب[6] گشت اندر جاها، وبرپشتِ اشتران همی بردند، تا بمکه رسید، واندر همه مرحاج خراسان را تعهد[7] کرد، وفرمود تا علی[8] بن عیسی خویشتن را دیگر باره خلع کرد، واز عهد رشید بیرون آورد، وپس مر او را بیست بار هزار هزار درم بخشید، ومر پسر خویش موسی الهادی را بیعت ستد، واو را ولیعهد خویش کرد.

ومقنع (سپید) جامه[9] بروزگار او بیرون آمد ودعوت کرد خلق را بدین تناسخیان، وآخر زشتها گفت وبسیار مردم برین مقنع فتنه شدند. وسبب آن بود که برروی جراحت داشت، وروی بکس ننمودی. وچون این خبر بمهدی رسید، مسیب بن زهیر را بحرب او فرستاد وآنجا رفت، وبسیار حربها کرد، وچند وقت اندران بماند، تا سرانجام[10] لشکرِ مقنع مقهور[11] گشتند وآن حصارها که مقنعیان گرفته بودند، همه باز ستدند. وچون بدان قلعت رسید، که مقنع بود بسیار رنج دید، تا آنرا بگرفت. ومقنع چون چنان دید زهر خورد وبمرد، واو را مرده بیافتند اندران قلعت. سر او را بریدند وسوی مهدی فرستاد. وچون دل از حدیثِ مقنع وفتنهٔ او فارغ گشت. مهدی[12] بزمین موصل، بجاییکه آنجای را موصل گویند، دو بیت شعر شنید، که هیچکس را ندید، هم اندران وقت بمرد، بی هیچ علتی که او را بود[13].

---

(۱) هردو: متکز؟ ولی مُتَنکِّر بمعنی ناشناس است. (۲) اصل: وبیاها؟.

(۳) هردونسخه: دیباها که اندرکرده آمده بود؟ ن میںویسد که مقصد از ان ظاهراً «اندرکرده بودند» است. واقعهٔ نزع کسوت کعبه در ۱٦۰ھ بامر مهدی بین مورخان مشهور است (رک: طبری ٦/۳٦٦) یعقوبی گوید (۲/۳۹۵) فجرد الکعبة وکساها القباطی والخز والدیباج. متن از روی این اسناد تصحیح شد. (٤) اصل: نسح بدون نقاط؟ اما نسیج که جمع آن نسج است، بمعنی منسوج وسجاده است (المنجد) ب: نسج (۵) درمادهٔ ثقل عربی معانی نفاست وگران بهائی مضمر است، وبنابران مثقل یکنوع زربفت گران بها را می گفتند، واین صفت در فارسی افغانستان مستعمل بود. مجمل گوید: وکعبهٔ معظم را دوکسوهٔ طیم؟ بزر درپوشید. (٦) کذا در اصل. تره وترب هردو از نباتات خوردنی وترکاریست. شاید مقصد این باشد، که در سفر دور ودراز بادیه برپشت شتران همین نباتات ترکاری تازه را همراه داشت؟ (۷) یعنی تأمین حوایج حاجیان را نمود. ب: بعهد کرد. (۸) هردو: با. (۹) در هردونسخه سپید ندارد، نام این شخص عطا یا هاشم بود رئیس سپید جامگان که در سال ۱٦۱ھ درمقابل سلطهٔ عرب بتقلید ابومسلم درخراسان جنبش کرد، ولی بعد از پیکارهای زیاد از لشکر عرب هزیمت یافت، ودرقلعهٔ سیام ماوراء النهر با اهل خود درسنه ۱٦۳ھ زهر خورد، ماه نخشب یا ماه سیام یا ماه کش باو منسوب است، که طلوع آنرا از شعبده های حکیم مقنع شمرده اند، ونخشب همین قرشی امروزه است. رودکی گفت: نه ماهِ سیامی نه ماه فلک که اینت غلام است وآن پیشکار

معری شاعر عرب درین باره گوید: افق، انما البدر المقنع رأسه ضلال وغی، مثل بدر المقنع

(الاعلام ۵/۲۹، حواشی برهان ۱۹۵۹)

(۱۰) هردو: با. (۱۱) هردو: مشهور؟ (۱۲) هردو: کشته جهد؟ (۱۳) مهدی بعمر ٤۳ سالگی درمحرم ۱٦۹ھ درقریهٔ رذ ماسبذان بمرد، برای تفصیل ابیاتی که شنیده رجوع کنید به طبری (٦/۳۹۳) ومروج مسعودی (۳/۲٤۵)

الهادی

ابوالقاسم موسی بن محمد المهدی بود. و اندران وقتی که مهدی فرمان یافت، او بطبرستان بود، و با شروین(۱) همی حرب کرد، و انگشترین و قضیب(۲) و بردِ پیغمبر صلی الله علیه وسلم، نصر حاجب [۶۴] بنزدیکِ هادی ۶۴
برد، و لشکر به بغداد درم بیعتی(۳) خواستند، ربیع حاجب(۴) نبود، لشکر بشوریدند، و ربیع پنهان شد، خانهٔ ربیع غارت کردند. و یحیی(۵) بن خالد ربیع را ملامت کرد و بترسید که نباید فتنه خیزد و اندرمیان شد و صلح کرد بر هژده ماهه اطماعِ(۶) ایشان. و سیم از خیزران(۷) مادر هارون بستدند و به سپاه دادند تا آن شورش بنشست، و همه مردمان هادی را بیعت کردند. و چون این خبر به هادی رسید، سخت بپسندید از یحیی، و او را شکر کرد، و لشکر(۸) بر سپاه سالار بگذاشت(۹) و خود ببغداد آمد و کارها را نیکو ضبط کرد.

و حسین بن علی الحسنی(۱۰) بروزگار او بیرون آمد از مدینه، و امیر مدینه(۱۱) عمر بن عبدالعزیز بود، و او نبسهٔ(۱۲) عمر بن الخطاب رضی الله عنه) و سبب بیرون آمدن این حسین العلوی آن بود: که عمر ابوالبعث(۱۳) را که پسر عم حسین بود دست بگرفت و حد بزد و باز داشت. و چون حسین شفاعت کرد اجابت نکرد. پس خشم گرفت و آن شب بیرون آمد، اندر ماه ذوالقعده(۱۴) و عمر پنهان شد، و بو خالد بربری(۱۵) با حسین حرب کرد، و بوخالد کشته شد، و دویست مرد او هزیمت شدند.

و چون وقت موسم(۱۶) بود، روز ترویه(۱۷) با محمد بن سلیمان حرب کردند و حسین کشته شد، و لشکرش هزیمت شد(۱۸)، و این اندر سنه تسع و ستین و مائة بود. و اندر مرگ هادی، خلاف کردند، بعضی گویند: او بموصل بمرد بشهری که آنرا حدیثه(۱۹) گویند، سه روز بیمار بود، و بعضی گویند: مادرِ هادی از هادی بیازرده بود، آنچه مادر را نیکو نداشتی(۲۰) و نیز جفاها کردی باوی. روزی(۲۱) هادی برنج خورده، و طبقی نیم خورده بنزدیکِ خیزران مادرِ خویش فرستاد، زهر بروپاشید و گفت: [۶۵] ۶۵

---

(۱) از امرای آل باوند مازندران چند نفر بنام شروین مشهور اند و این شخص شروین اول بن سرخاب بن مهران خواهد بود که اسپهبد ششم ازین خاندان است و در سنه ۱۵۵ ه بشاهی رسیده (زامباور ۱/۲۸۶) (۲) اصل: قضیب؟ ب: قصب؟ صحیح آن قضیب است که شرح آن گذشت. (۳) درم بیعتی پولی بود که در مقابل دادن بیعت به پادشاه جدید، بافراد سپاه می بخشیدند و این رسم تا این اواخر هم برقرار بود، چون سپاه باشاه جدید بیعت میکرد، بایشان پولی نقد و یا چند ماهه تنخواه می بخشیدند، و یا در تنخواه ماهوار ایشان اضافه میکردند و در عربی حق البیعة گفتندی (رک: تاریخ تمدن اسلامی ۲/۱۶۱) (۴) بقول طبری ربیع مولای مهدی از طرفش در بغداد حاکم بود (۶/۴۰۶)

(۵) هردو: یحی؟ (۶) طبری گوید: «واعطوا رزق ثمانیة عشر شهراً». اما اطماع جمع طمع بفتحتین بمعنی نفقه و رزق لشکر است (المنجد) و این کلمه در دیوان خراسان مصطلح بود، که در دیوان عراق آنرا الورقات گفتندی (مفاتیح العلوم) (۷) اصل: خیرزانه؟ ب: خزانه؟

(۸) هردو. بشکر؟ (۹) هردو بگذشت؟ (۱۰) هو حسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (رض) مقتول در فخ شش میلی مکه در سنه ۱۶۹ ه (طبری ۶/۴۱۰ و مروج ۳/۲۴۸) (۱۱) هردو: و از امیر مدینه؟

(۱۲) هردو: و نبسهٔ او عمر بن الخطاب؟ طبری: هادی در ۱۶۹ ه عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن الخطاب را بر مدینه والی کرد

(۱۳) کذا در هردو. در ن ابوالبعیث طبع شده؟ طبری (۶/۴۱۰) ابوالزفت الحسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن (رض) (۶/۴۱۰)

(۱۴) اصل: ذوالقعده. (۱۵) هردو: وقریری؟ ن: قریری؟ طبری: خالد البربری قائد دو صد نفر لشکر در مدینه.

(۱۶) یعنی موسم حج بود.

(۱۷) ترویه: روز هشتم ذیحجه (منتهی الارب)

(۱۸) ب: هزیمت ندارد. (۱۹) اصل: حدمه؟ بدون نقاط. اما حدیثه شهرکی بود برکنار دجله که سرحد عراق از جانب موصل شمرده می شد (مراصد ۱/۳۸۷) (۲۰) هردو: دانستی؟ (۲۱) هردو: روز

یک نیمه من خورده ام، این نیمه تو بخور! وخیزران بشک شد بفرمود: تا پیش سگ انداختند، اندر ساعت سگ بمرد. پس خیزران کنیز کانرا مالهای بسیار پذیرفت وگفت: چون هادی رامست یابید، بالش در دهن او نهید، ودست و پای او بگیرید تا بمیرد، وهمچنان کردند.

چون هارون با یحیی بن خالد بگفت، یحیی هارون راگفت تا مدافعت کرد و به قصر المقابل[1] رفت، وده روز آنجا مقام کرد، و باوی باز آمد هادی سپری شده بود.

وبعضی گویند: که سبب مرگ هادی آن بود: که او باسعید بن سلم بر منظری[2] بنشسته بود، ودرود دگری پرده[3] همی ساخت. هادی گفت: تیر من آنجا رسد؟ سعید گفت: پندارم که رسد. تیر بینداخت بر شکم درود گر آمد، و گذاره کرد، ودرودگر در وقت بمرد. هادی خنده گرفت، هیچ نینندیشید[4] وبسیاری بخندید. اندر ساعت پشت و پایش[5] بخارید، وبثوری[6] بدید کرد، وبخارش[7] ایستاد[8] واماس کرد، وریم کرد وگنده شد. دو روز بزیست وبمرد، وخون آن[9] درودگر (اورا بگرفت)[10].

الرشید

ابو جعفر هارون بن محمد المهدی بود. چون بخلافت بنشست، اول کار یحیی[11] بن خالد را از حبس بیرون آورد، که هادیش باز داشته بود، وقصد کشتن او کرده بود. وزارت به یحیی[11] بن خالد داد وفرمود: تا جعفر بن الهادی خویشتن را خلع کرده، واز بیعت بیزار شد، وپس بلب جسر آمد، و انگشتری که مهدی مر هرون را داده بود، وهادی از وی بخواست. هارون آن انگشترین را از خشم اندر آب انداخته بود، وقیمت آن انگشتری صد هزار دینار بود.

هارون اندرین وقت [٦٦] غواصان را فرمود تا فرو شدند وبجستند، بیافتند وبرآوردند وبستد، و ٦٦
غواصان رابسیار مال بخشید، وآن بفال نیک آمد. وعبدالله ابن مالک الخزاعی صاحب شرط[12] مهدی وهادی بود، وهارون سوگند خورده بود که به حج پیاده رود. وچون رشید[13] بنشست، خواست آن سوگند بجاآرد، این[14] عبدالله فرمود: تا از بغداد تا بمکه یک یک منزل نمد همی گستردند فراشان[15] واو همی رفت تا به حج برفت وسوگند را تمام کرد، و هارون را ازوی[16] آن پسند آمد.

---

(۱) کذا در هردو: گمان میرود که صحیح آن قصر مقاتل باشد، وآن قصری بود بین عین التمر وشام منسوب به مقاتل بن حسان که در اشعار عرب ذکر شده است (مراصد ۳/ ۱۱۰۰) اما از قصر المقابل ذکری در کتب موجوده نیافتم. (۲) اصل: مصطری؛ ب: مضطری؛
(۳) هردو: بواده؛ ن: نرده؛ مجمل: فراشی همی پرده می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدو رجای (ص ۳۴۲) ولی درودگر متن بمعنی نجار است. (۴) اصل: نینندیشد؛ ب: مانند متن. (۵) مجمل: پشتِ پاش بخارش آمد.
(۶) بثور: جمع بثره بضمهٔ اول بمعنی آبله است. در هردو نسخه این کلمه بشکل (مذری) است؛ که در (ن) آنرا بثور طبع کرده اند.
(۷) هردو: بخاریش؟ (۸) در (ن) این کلمه را به افتاد تبدیل کرده اند؛ درحالی که این طور استعمال ایستاد قدیم است ودر افغانستان مروج بود، ودر کتیبهٔ قدیم بغلان هم بنظر می آید، ودر لهجهٔ هروی دری هم بود (رک: فرهنگ طبقات الصوفیه ورسالهٔ ما در زبان دری از جیبی) (۹) اصل: خون آن آن؟ (۱۰) در (ن) این کلمات را برای تکمیل جمله اضافه کرده اند، در هردو نسخه نیست.
(۱۱) مکرراً در تمام صفحه: یحی؟ (۱۲) شرط: بضم اول وفتحهٔ دوم دستهٔ پیشقدم لشکر وقوهٔ انضباط که با والیان در ادارهٔ امور کشور معاونت کنند، ایشان نشانهای خاصی داشتند وبدین سبب شرط نامیده شدند (المنجد) ودرین عصر پولیس است. (۱۳) هردو: رسید؟ (۱۴) اصل: ابن؟
(۱۵) هردو: وفراشان؟ (۱۶) ضمیر وی راجع است به عبدالله صاحب شرط.

و هارون مر پسر خویش محمد را ولی عهد کرد، واز پس او مامون را، واز پس او موتمن را[1]. ویحیی بن عبدالله[2] الحسنی[3] بروزگار او بیرون آمد، وطبرستان بگرفت، ورشید مر فضل بن یحیی[4] را با پنج هزار مرد بحرب او فرستاد، وفضل یکسال بشهرری مقام کرد وحیلها ساخت، تا دل محمد بن یحیی خوش[5] کرد، که محمد (را)، بزنهار برند[6] وگفت: من امان نامهٔ رشید خواهم بخط دست او. پس فضل کس ببغداد فرستاد، تا آن امان نامه بیاوردند بضمان همه هاشمیان، وبدو نمودند، واو را سوی بغداد گسیل[7] کرد.

وچون خبر بهارون رسید، همه حشم خویش را وهاشمیان را فرمود: تا باستقبال او رفتند، واو را باعزاز واکرام اندر بغداد آوردند، وهمه حشم با او تا در سرای او برفتند، واز انجا بازگشتند. وهارون فرموده بود: تا خانهٔ نیکو از بهر او ساخته کردند، واو را نیکو همی داشت تا هفت ماه. پس جرم بروی نهاد که: دیلمان بنزدیک تو همی آیند وبیعت همی ستانند، واو را بدین جرم بزندان باز داشت وبفرمود تا زهر اندر طعام کردند وبدو دادند اندر

67 زندان تا بمرد [۶۷]

وهارون رشید مر برامکه[8] را بخویشتن نزدیک کرد[9] خاصه یحیی بن خالد برمک[10] را با چهار پسر، چون جعفر وفضل (و) محمد وموسی، وایشان را بکشید وبزرگ گردانید، وبجدی برسانید که ازان بزرگتر حد نتواند بود، ویحیی را پدر خواند، وجعفر را برادر خواند، ووزارت ایشان (را) داد، وهمه کار بتدبیر ایشان کرد. ودست وقلم وزبان ایشان بر همه مسلمانان مطلق کرد، وایشان هیچ تقصیر نکردند از نصیحت کردن مر او را، وسخاوت کردن با مردمان، وفریاد رسیدن اندرماندگان را، واخبار ایشان خود معلوم است.

آخر هم بیوفایی[11] کرد، وبگفتار دشمنان بر ایشان متغیر کرد[12] وایشانرا بی جرمی جرم[13] کرد، وهمه مال وملک ایشان بستد، وایشانرا بزارترین عقوبتها بکشت، وسبب[14] تغیر هارون آن بود: که مر جعفر یحیی[15] را بغایت دوست داشتی، وخواهری داشت عباسه نام، او را نیز سخت دوست داشتی. وچون بمجلس بنشستی فرمودی: تا پرده فرو آویختندی، بریک جانب جعفر نشستی، وبر دیگر جانب عباسه. تا هرون[16] هر دو تن را همی دیدی.

چون روزگاری برین حال برآمد وهارون ستوه گشت، جعفر را گفت: من خواهر خویش بتو دهم، بدان شرط که با وی سخن نگویی، وبا وی هیچگونه نزدیکی نکنی! وجعفر هم برین جمله ضمان کرد، وعباسه نیکو زنی بود وجعفر همچنان

---

(۱) هردو: ولی عهد واز و مامون را واز پس او مؤتمن را. (۲) هردو بکررًا در تمام صفحه: یحی؟ (۳) هو یحیی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی طالب که در مدینه در محضر جعفر الصادق تربیه شد ودر معرکهٔ فخ ۱۶۹ ه شرکت داشت وی از داعیان خلافت آل نبوت است وبدین مقصد بیمن ومصر ومغرب رفت واز انجا به خراسان وطبرستان وبلاد دیلم آمد ودعوت خویش را در ۱۷۵ ه اعلان کرد وبالآخر طوری که در متن مذکور است در زندان هارون بمرد در حدود ۱۸۰ ه (الاعلام ۹/۱۹۰)

(۴) هو فضل بن یحیی بن خالد برمکی وزیر معروف آل عباس ۱۴۷–۱۹۳ ه که در سنه ۱۷۸ ه والی خراسان بود (الاعلام ۵/۳۵۸) (۵) هردو: خویش؟ (۶) هردو: ومحمد بزینهار برند.

(۷) هردو: کسل؟ (۸) هردو: سرانکه؟ (۹) زیادت این کلمات از (ن) است.

(۱۰) هردو: برنک؟ (۱۱) هردو: بیوفای؟ (۱۲) ن: گشت.

(۱۳) هردو: بیجرمی حرم؟ (۱۴) اصل: سب؟ ب: شب؟

(۱۵) هردو: یحی؟ (۱۶) در اصل: گاهی هرون وگاهی هارون نوشته شده ومن آنرا برحال خود ماندم.

بغایت نیکو مردی. وچون بیک مجلس بنشستندی[۱] و نیز یک دیگر را حلال بود ندصبر نماند. پس اندرستر[۲] حیله ساختند
وگرد آمدند، و عباسه را از جعفر فرزندی آمد، و او را پنهان کرد و زبیده[۳] خبر یافت و پیش هرون بگفت که عباسه را
[۶۸] از جعفر فرزندی آمد و بمکه فرستاد. ۶۸

هارون کس فرستاد و معلوم گردانید، وچون آشکارا شد، هارون متغیر شد بر جعفر، و برود شمنان راه یافتند
مر تضریب[۴] و تحریش[۵] و بد گفتن را، و پیش هارون مر جعفر و برمکیا نرا بد گفتن گرفتند و همی گفتند، تا دل او بیکبارگی متغیر
گردانیدند و پس همه را بکشت و نیست کرد، همچنان که اثر ایشان نماند اندر جهان.

وچون ایشان همه نیست گشتند، خلل ها اندر کار مملکت راه یافت و کس نبود که آن را بصلاح آوردی، و یا اندر آن
تدبیری کردی، و حال دخل بیت المال روی بنقصان نهاد، و هارون از کرده پشیمان شد و سود نداشت و کار از دست
بشده بود.

ورافع بن اللیث بن نصر بن سیار[۶]، امیر سمرقند بود، وچون مال وضیعت[۷] ازوی بخواستندی نداد و عصیان
بدید کرد، و هرون هرثمه بن[۸] اعین را که امیر خراسان بود بفرمود: تا با رافع[۹] حرب کرد. رافع هرثمه را از در سمرقند
بتاخت وطاعت نداشت. وچون خبر به هرون الرشید رسید، با ضجر[۱۰] گشت و لشکر بساخت و سوی خراسان آمد. و
چون به کرمانشاه[۱۱] رسید، مامون را با ده هزار سوار، پیش بفرستاد بمرو، و از پس او بیکماه برفت، وچون بطوس
رسید آنجا فرمان یافت. و پیش از وفات به حج رفته بود و همه حاجیا نرا (که) از همه جهان آمده بودند، بیعت پسران
خویش محمد و مامون و مؤتمن[۱۲] بسته بود، و هر سه را ولیعهد کرده بود. و ولایت ها قسمت کرده بود: عراق
و یمن و حجاز و بعضی از شام مر محمد الامین را. و خراسان [۶۹] و ما وراء النهر و هند و سند[۱۳] و نیمروز و کابل ۶۹
و زابلستان مر عبدالله مامون را. و بعضی از شام و مغرب و آذربایجان و دیار روم و زنج و حبش مر مؤتمن را.
و برین جمله محضرها بنبشته بود، و حاجبان را گواه کرده بود، و یکی محضر بکعبه بنهاد، و هر پسری را یکی ازین نسخت بداد.

الامین

او ابو عبدالله محمد بن هرون الرشید بود، وچون رشید بطوس فرمان یافت، فضل بن الربیع[۱۴] و صالح را

(۱) اصل: بنشستندی؟ ب: مانند متن. (۲) ن: سر (۳) هی زبیده بنت جعفر بن منصور هاشمیه عباسیه زوجهٔ هارون الرشید و دختر عم او بود، در سنه ۱۶۵ هـ با هارون ازدواج کرد، وی شهرتی در فضیلت و جمال دارد، عین زبیده در مکه با و منسوب است و در بغداد مرد ۲۱۶ هـ (الاعلام ۷۳/۳) (۴) تضریب: برانگیختن (المنجد) (۵) هردو: تحریس؟ اما تحریش برانگیختن و برغلانیدن است (المنجد) (۶) وی از خاندان امارت بود در سنه ۱۹۰ هـ بر سمرقند استیلا یافت و بغاوت نمود، رشید نائب خراسان علی بن عیسی را به جنگش فرستاد ولی او را بشکست، تا که در سنه ۱۹۲ هـ هرثمه حکمران عراق بدفع او فرستاده شد، در سنه ۱۹۳ هـ رافع شکست خورد، و در محاصرهٔ سمرقند در ۱۹۵ هـ کشته شد (الاعلام ۳۵/۳) (۷) وضیعت: مالیات و خراج وعشور (المنجد) (۸) هردو: هرثمه مر بن اعین؟ اما هرثمه بن اعین یکی از قائدان دلاور هارون بود، که مدتها در افریقه و ایران و خراسان حکمرانی کرد، و در سنه ۲۰۰ هـ در زندان مرو کشته شد (الاعلام ۷۵/۹) (۹) هردو: دافع؟ (۱۰) هردو: باجر؟ ضجر: خشم و غضب. (۱۱) کرمانشاه: شهری در ناحیت جبال غربی ایران (حدود ۸۳) (۱۲) هردو: وبسته؟ (۱۳) هردو: وهند وسند وهند (۱۴) هو ابوالعباس فضل بن ربیع بن یونس وزیر ادیب و مدبر، که پدرش هم وزیر منصور بود از احفاد ابی فروه کیسان مولی عثمان بن عفان متولد ۱۳۸ هـ و متوفی در طوس ۲۰۸ هـ (الاعلام ۳۵۳/۵)

گفت: این مال که بخراسان آوردم مر مامون راست بدو رسانید. که من از بهر او فراوان مال بگذاشتم
وایشان بر وصیتِ او کار نکردند وخیانت کردند، وسپاه بکشیدند وخزینها برداشتند وببغداد شدند، و
آن سپاه وخزائن پیشِ محمد امین بردند واز همه لشکر بیعت ستده بودند، وامین[۱] ایشانرا بر کرده ولشکر را
بر کرده، ولشکر را درم[۲] بیعتی داد، ومامون از مال وخزینهٔ پدر محروم ماند، وسوی هرثمه کس فرستاد، تا
بارافع صلح کرد، واز سمرقند باز آمد، ومأمون اندر خراسان عدل بگسترد ورسمهای نیکو نهاد، وبشهر مرو اندر[۳]
سرای شایگان بنشست، وهر روز اندر مسجدِ جامع آمدی ومظالم کردی، وعلما وفقها را بنشاندی وسخن متظلمان
بشنیدی، وداد ایشان بدادی، ویکساله خراج بخشیدی[۴]، ومحمد امین ببغداد بطرب مشغول شد، همه کار پادشاهی
به فضل بن الربیع بود، وروزها بگذشتی که کس او را ندیدی از مستی ولهو.[۵] وچون یک چندی بگذشت، امین مر
برادر خویش مؤتمن را از ولایتِ جزیرهٔ مغرب باز کرد، که پدر او را داده بود، ومؤتمن را ببغداد آورد [۷۰] و ۷۰
چون مامون این خبر بشنید، حزم[۶] خویش بگرفت، وفضل بن الربیع دلِ محمد امین بر مأمون تباه کرد، واو را از عهد بگردانید،
وامین قصدِ آن کرد، که ولیعهد مر پسر خویش را کند ومأمون را خلع کند. وفضل بن الربیع مر علی بن عیسی بن ماهان[۷] را
باخویشتن یار کرد، وهر دو تن همی گفتند: تا دلِ امین[۸] بگشت.

پس رسولان فرستاد سوی (او) نامه نوشت که: خویشتن را خلع کن[۹] که من پسر خویش را بیعت کردم.
مأمون اجابت نکرد چون خبر بامین رسید، علی بن عیسی را با پنجاه هزار سوار بحرب او فرستاد، وکس بمکه فرستاد،
تا آن محضر که رشید نوشته بود بیاوردند وپاره کرد. وچون مأمون خبر آمدنِ علی بن عیسی بشنید، با فضل بن سهل[۱۰]
تدبیر کرد که بحربِ او کرا بفرستد؟ ودو بان[۱۱] منجم عجمی گفته که: کسی را باید فرستاد که یک چشم باشد، ونامِ او چهار حرف
بُوَد، وبرین گونه طاهر بن الحسین[۱۲] بود. او را بخواند وگفت: هرچند بخواهی سپاه ببر! طاهر گفت: چهار هزار مرد خواهم
وزیادت ازین نخواهم.

پس مردان بگزید واز مرو بیرون آمد، وچون به ری رسید، علی بن عیسی فراز رسید، ومیان قسطانه ومشکوی[۱۳]
حرب کرد، وآن حرب دیر تر بداشت، که علی بن عیسی را بکشتند وسراو برداشتند وسوی مأمون فرستاد.

---

(۱) هردو: اثمین؟ (۲) هردو: دم؟ ولی شرح درم بیعتی قبلاً گذشت. (۳) یعنی داد خواهان. (۴) در هردو نسخه اینجا
(المامون)، نوشته شده، چون بیجای بود وباموضوع ربط نداشت حذف شد. (۵) در (ن) این عبارت اصیل متن را چنین تبدیل کرده اند؟
...اوراندیدی ولهو کردی) وچون. (۶) هردو: حرم (۷) اصل: هامان؛ ب: هامون؟ هو علی بن عیسی بن ماهان از بزرگترین
سپه سالارانِ عباسیان در عصر رشید وامین که در جنگ ری در ۱۹۵ ه کشته شد (الکامل ۶/۷۹) (۸) هردو: امیر؟ (۹) هردو: کرد؟
(۱۰) هو فضل بن سهل سرخسی (۱۵۴ — ۲۰۲ ه) وزیر مامون که در خوردی بدربار خلافت پیوست ودر ۱۹۰ ه بردست مامون از
دین مجوسی برگشت ومسلمان شد وی به ذوالریاستین (حرب وسیاست) شهرت داشت، وزیر ومرد لشکر کشی بود، او را در حمام سرخس
سنه ۲۰۲ بکشتند (ابن خلکان ۱/۴۱۳) (۱۱) مجمل: دوبان منجم کراو را ملک کابل فرستاده بود بمامون (ص ۳۴۹) (۱۲) هو طاهر
بن الحسین بن مصعب مشهور به ذوالیمینین مؤسس سلسلهٔ طاهریان پوشنگ هرات ۱۵۹ — ۲۰۷ ه (الاعلام ۳/۳۱۸) که شرح حالش در قسمت
طاهریان درین کتاب می آید. (۱۳) هردو: قسطانه ومسکوی. در (ن) این کلمات را بدون سند به قسطنطنیه ومشکوی تبدیل کرده اند،
در طبری (۷/۴) قسطانه است که بر منزل اول از ری بطرف عراق واقع بود، ونام دوم هم در طبری مشکوی است. اما قسطانه
در اصل کستانه است ودر یک منزلی ری براه ساوه بود. ومشکویه هم شهرکی بود در دو منزلی ری بر راه ساوه
(مراصد ۳/۱۲۷۶)

پس امین مر عبدالرحمن بن جبله[١] را با بیست هزار مرد بفرستاد، و چون به حلوان[٢] رسید، طاهر آنجا رسیده بود، برآو بختند، عبدالرحمن هزیمت شد، و اندر حصار همدان شد و دو ماه حصار داشت، آخر زینهار خواست
٧١ و بیرون آمد. پس عبدالله بن محمد الحرشی[٣] بمدد عبدالرحمن آمد با دو هزار سوار، و [٧١] عبدالرحمن با طاهر حیلتی ساخت و نامه بر وعرض کرد و گفت: ایشانرا بلشکرِ خویش بیار، تا سپاه و یار تو باشند. چون بیایند شبیخون کردند و بر لشکرِ طاهر کوفتند، و از لشکر بسیار بکشتند. و چون طاهر واقف شد لشکر را بر نشاند و حربی عظیم کرد. آخر عبدالرحمن کشته شد، و سرِ او بمأمون فرستاد. پس محمد بن یزید[٤] و عبدالله بن حمید بن قحطبه را بفرستاد با چهل هزار مرد و به خانقین[٥] فرود آمدند بر یک منزلی حلوان و طاهر حیلت کرد و خلاف اندر ایشان افگند که: امین همی بغداد حشم را مال بخشید و شما را بجان بیرون فرستاد[٦].

هم بازگشتند و طاهر حلوان بگرفت و خبر بمأمون فرستاد، و حشمِ شهر بغداد بشوریدند، و حسین[٧] بن علی بن عیسی لشکر را بر انگیخت و گفت: از امین کار نیاید که بطرب و نابکاری مشغولست، و خویشتن را اندر سرای محمد امین افگند، و او را بیرون آوردند، و بسرای زبیده بنشاندند، و بند بر پای او نهادند، و بیعتِ مأمون بستدند. و چون سپاه درم بیعتی خواستند. حسین گفت: تا از خلیفه مأمون مسئلت کنم[٨]. گفتند نخواهیم و شغب[٩] کردند، و محمد را بیرون آوردند، و باز بخلافت بنشاندند و بند از پای او برداشتند و بر پای حسین نهادند.

پس یک چندی برآمد، طاهر بدر بغداد آمد، و هرثمه نیز برابرِ طاهر بیامد و بغداد را بر امین حصار کردند، و هر روز حرب همی کردند، و کشتنِ بسیار همی بود، تا شهر بر مردمان تنگ شد، و منجنیقها[١٠] بنهادند، و بتدریج بیشتری همی آمدند تا بسرای امین رسیدند، و کار بدانجا رسید که اندر سرایِ امین طعام نماند و او بماند با تنی چند از
٧٢ [٧٢] خاصگانِ خویش و متحیر شد. و نیز شهریان یاری ندادند و نه مولایان.

پس رقعه نوشت سوی او، که من بنزدیکِ تو آیم[١١] هرثمه او را اجابت کرد، و امین اندر شب بیرون آمد بر جانبِ دجله، و اندر زورق نشست و طاهر خبر یافت، همه ساحلِ دجله بگرفت و بفرمود، تا سنگ بران زورقها همی زدند و همی شکستند، تا آن زورقِ امین و هرثمه شکسته شد، و کشتیبان هرثمه را بگرفت، و امین بآب فرو شد، و امین آشنا[١٢] نیکو دانست، بآشنا بر کرانه آمد، غلامی از آنِ طاهر او را بگرفت و مر طاهر را خبر داد.

---

(١) هو عبدالرحمن بن جبله ابناوی که در سنه ١٩٥هـ در جنگ اسدآباد همدان کشته شد (الکامل ٦/٨٢) (٢) از شهرهای مشهور عراق بود (حدود) (٣) هردو: الحرسی؟ طبری: الحرشی. (٤) هو محمد بن یزید بن حاتم المهلبی امیر اهواز از طرف امین که در مقابل طاهر بن حسین بر باب اهواز در جنگی کشته شد (طبری ٧/٤١) (٥) اصل: خافقین؟ و صحیح آن خانقین است نام شهری در نواحی سواد از بغداد بر طریق همدان به فاصلهٔ شش فرسخ از قصر شیرین، که دران چشمهٔ بزرگ نفط بود (مراصد ١/٤٤٧)
(٦) یعنی شمارا بخطر جان بیرون فرستاد.
(٧) هو حسین بن علی بن عیسی بن ماهان مانند پدرش از لشکرکشان عصر عباسی است، که در همین فتنهٔ بغداد در ١٩٦هـ کشته شد (الاعلام ٢/٢٦٥)
(٨) هردو: مسله بدون نقاط. (٩) شغب: شورش. (١٠) هردو: منخیقها؟
(١١) در (ت) بدون سبب این جمله را غلط چاپ کرده اند چنین: سوی او که نزدیک آمی! هرثمه او را.
(١٢) آشنا: همین شنا و آب بازی است.

طاهر مر آن غلام را فرمود، تا او را به خرپشتهٔ[۱] خویش برد و کس فرستاد، تا سر او بگرفتند و پیش طاهر آوردند، و طاهر سوی مأمون فرستاد. دیگر روز آن خبر اندر همه لشکر و شهر بغداد شایع گشت. طاهر فرمود: تا ندا کردند اندر بغداد، که ایمن باشید و دل قوی دارید. همه ایمن گشتند و بیرون آمدند، و درها بگشادند و خلق بیارامید، و نیز از لشکریان رنجی نبود.

مأمون[۲]

ابوالعباس[۳] عبدالله بن هارون الرشید. و چون سر مخلوع محمد امین بدو رسید بگریست بر مرگ برادر، و همانجا به مرو[۴] قرار کرد، و بغداد بطاهر بن الحسین بگذاشت، و خود بمرو مستقر ساخت، و طاهر بیعت اهل عراق و یمن و حجاز و شام بستد از بهر مأمون. و فضل بن سهل مر مأمون را گفت: ما را ببغداد باید رفت و پادشاهی را بواجبی باید ضبط کرد، که این مشرق است و کار مغرب با خلل باشد، اگر اینجا باشیم. و اگر ببغداد باشیم[۵] بغداد برمیانه است، از هردو [۷۳] جانب تیمار توانیم[۶] داشت. ۷۳

مأمون فرمان نکرد[۷] خراسان او را خوش آمده بود، و شغل عراق بطاهر بگذاشت. پس خارجی[۸] بیرون آمد بزمین اهواز، نام او نصر بن شبث[۹] بن ربعی، از مهتران خوارج، و رقه[۱۰] از ولایت جزیره بگرفت، و طاهر بمأمون نوشت.

چون مأمون با فضل بن سهل تدبیر کرد گفت: پیش ازین ببایست رفت و اگرنی اکنون برو! مأمون گفت: طاهر کفایت کند. فضل گفت: عراق ضایع ماند. مأمون او را گفت: کسی فرست تا تیمار عراق بدارد. فضل گفت: یکراه که چنین است، حسن بن سهل[۱۱] برادر مرا بفرست. حسن مردی دبیر بود، او را بعراق فرستاد، و فرمود: تا طاهر به رقه (رود) و با نصر بن شبث[۱۲] حرب کند. و طاهر برفت، و رقه بر نصر حصار کرد و حرب بکرد[۱۳]، و اندرین وقت مردی بکوفه بیرون آمد نام او محمد بن ابراهیم بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابوطالب رضی الله عنهم، که او را بلقب ابن طباطبا[۱۴] بگفتندی، و مردمان را دعوت کرد بالرضا[۱۵] من آل محمد صلی الله علیه وسلم و ابوسرایا

---

(۱) خرپشته بضم سوم در اینجا بمعنی خیمه است (برهان)، معرب آن خرپشته و جمع خرپشتاب است که در کتاب محاسن اصفهان (ص ۵۵) خرگاهات و خرپشتات یکی آمده (حواشی برهان ۷۲۶) (۲) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است. (۳) هردو: وابوالعباس (۴) هردو: بمرد؟ (۵) هردو: باشم؟ (۶) هردو: توانم؟ (۷) هردو: بکرد؟ (۸) هردو: خوارجی؟ (۹) هردو: شبث؟ در (ن) این نام را بغلط شبیب طبع کرده‌اند. هو نصر بن شبث العقیلی (کذا در طبری ۷/۱۱۶ و الکامل ۶/۱۰۱) از قبیلهٔ بنی عقیل بن کعب بن ربیعه یکی از طرفداران تعصب عربی که در شمال حلب در کیسوم زندگی میکرد، وی در سنه ۱۹۸ جنبش نمود، بنام حفظ سیادت عرب مردم فراوان را دور خود گرد آورد و در سنه ۲۰۶ هـ عبدالله بن طاهر بسرکوبی او به رقه گماشته شد، نصر بعد از جنگهای زیاد تسلیم شد و او را در بغداد نزد مأمون آوردند و کان ذلک فی صفر ۲۱۰ هـ و بعد ازین خبری از و بدست نیامد (الاعلام ۸/۳۴۲) (۱۰) رقه: شهری بود مشهور برکنار شرقی فرات، که تا حران سه منزل راه داشت (مراصد ۶۲۶) (۱۱) هو حسن بن سهل بن عبدالله سرخسی و کنیتش ابومحمد وزیر مأمون و پدر بوران زوجهٔ مأمون بود، تولدش ۱۶۶ هـ و وفاتش در سرخس ۲۳۶ هـ است، خاندان این وزیران مجوسی بود (الاعلام ۲/۲۰۲) (۱۲) هردو: شبیب؟ (۱۳) هردو: نکرد؟ (۱۴) در اصل نقاط ندارد، مورخان در سلسلهٔ نسب او مختلف‌اند، طبری (۷/۱۱۷) محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب نوشته، درحالیکه مسعودی در (مروج ۳/۳۴۸) پدر اسمعیل را حسن می‌نویسد. وی از امامان زیدیه است که در سنه ۱۹۶ هـ در مکه برآمد و در سنه ۱۹۸ هـ در کوفه با او بیعت کردند و ابوسرایا باو پیوست، ولی در سال ۱۹۹ هـ بعمر ۲۶ سالگی در کوفه بزهر کشته شد (الاعلام ۶/۱۸۲) (۱۵) طبری (۷/۱۱۷): یدعوا الی الرضی من آل محمد والعمل بالکتاب والسنه.

که غلام هرثمه بود[1]، وحسن بن سهل بآمار مرد انگارش[2] نام او بیفگند، و توفیر نکرد[3]، و ازان بسیار حشم بغداد بیفگند. و آن همه با بوسرایا بکوفه شدند، و دعوتِ ابن طباطبا[4] آشکارا کردند و علویانرا نصرت کردند، و یمن و کوفه و بصره بگرفتند.

و ابو سرایا از بزرگانِ خوارج بود، از فرزندانِ هانی ابن قبیصة[5] الشیبانی. وحسن بن سهل، زهیر بن المسیّب[6] را با دو هزار سوار بحربِ او فرستاد [۷۴] بوسرایا آن دو هزار سوار را هزیمت کرد، و بسیار بکشت، و درم و دینار و ستور و سلاح ایشان غارت کرد، وچون ابن طباطبا[7] آن مال از بوسرایا بخواست او را خشم آمد، مال نداد و آن شب او را زهر داد، و اندران شب بمرد. ۷۴

پس بوسرایا کودکی علوی را بنشاند، نامِ او محمد بن علی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب[8] رضی الله عنهم. وحسن بن سهل، عبید بن محمد المرورودی[9] را با چهار هزار مرد بمددِ زهیر فرستاد. بوسرایا بیامد و حرب کرد و عبید را بکشت و لشکرش را هزیمت کرد، و همه علویان را از اطراف بخواند، و خود پیش این علوی بیستاد و او را امیر المؤمنین نام کرد، و نامِ مأمون را از خطبه بیفگند، و جامه و عَلَم سفید کرد، و بر درم «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِه صَفًّا کَاَنَّهُم بُنیانٌ مَرصُوص»[10] نوشت و از کوفه بواسط[11] آمد بگرفت. و عبدالله بن سعید الحرشی[12] امیرِ واسط از پیشِ او بگریخت. وچون وقتِ حج آمد، کس بمکه فرستاد، و امیرِ مأمون را بیرون کرد، و بمدینه هم چنین، و حج بر مردمان تباه شد.

---

(۱) نام این شخص بقول طبری: السری بن منصور، از اولاد هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود از بنی شیبان است، که رئیس یک دسته رهزنان بود، و در ارمینیه به یزید بن مزید شیبانی پیوست و بعد از ین بجیش قائد لشکر در جنگها رشادت کرد و برانبار ورقه تغلب نمود و طورے که در متن کتاب آمده با ابن طباطبا یاری کرد، تاکه در سنه ۲۰۰ هـ حسن بن سهل او را بکشت و جسدش را بر پل بغداد آویخت و سرش را به مأمون فرستاد (الاعلام ۳/۱۳۰) (۲) هردو: بدار مرد انگارشی؟ که در (ن) بدار خرد انگارشی؟ طبع کرده اند. قرائت این کلمات مورد تأمل است.. حدس من این است که دفتر احصائیهٔ لشکر مقصد باشد، چه مار و آمار در اصطلاحات دورهٔ ساسانی شمار و احصائیه است، و مرد انگارش هم شمار و عدد و مقدار مرد لشکر باشد، که جمعاً ازان دفترے مقصد باشد که نامهای لشکریان را دران می نوشتند، و گردیزی گوید که نام بوسرایا را از جمع لشکریان بیرون کرد، و توفیر ننمود و تنخواه و معاش نداد، طبری نیز همین مقصد را بدین عبارت گوید: ان ابا السرایا کان من رجال هرثمة فمطله بارزاقه و اخره بها، فغضب ابو السرایا من ذلك و مضی الی الکوفة (۷/۱۱۷) اگرچه تعبیر طبری هم مؤید این ظن است، ولی تا وقتی که قرینهٔ خارجی دیگرے بر معنی آمار مرد انگارش بدست نیاید، این حدس من بیقین نخواهد بود. درینجا این نکته هم درخور یادآوریست، که یعقوبی در اصطلاحات اداری پارس، صاحب دیوان را «المرد مادعل» نوشته (تاریخ الیعقوبی ۱/۱۷۷) و قراری که خوارزمی تصریح می کند، در دبیران سلطنتی شهرآمار دبیر (دبیر مالیات شاهی) و کذگ آمار دبیر (دبیر دربار شاهی) و گنز آمار دبیر (دبیر خزانه) وغیره بودند که در نامهای اکثر کلمه آمار شامل است (مفاتیح العلوم) وظن ما را در اصالت «آمار مرد انگارش»، تقویه میدهد. (۳) هردو: کرد؟ (۴) هردو: این طباطبا؟ (۵) هردو: فنصیه؟ طبری: قبیصه. (۶) هردو: المسب؟ هو زهیر بن مُسَیَّب ضبی یکی از قائدان لشکری عباسیان در عصر مأمون که در هنگام خروج مردم بغداد بر حسن بن سهل، اسیر و مذبوح شد ۲۰۱ هـ (طبری ۷/۱۳۴) (۷) هردو: این طباطبا؟ (۸) کذا در هردو؟ طبری: محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. (۹) کذا در هردو؟ طبری: عبدوس بن محمد بن ابی خالد مروروذی که در همین جنگ به ۱۷ رجب ۱۹۹ هـ کشته شد (طبری ۷/۱۱۸) (۱۰) قرآن، الصف ۴. (۱۱) در هردو نسخه مکرراً واسطه؟ است. اما واسط شهری بزرگ بود در عراق که دجله بمیان آن میگذشت و بنای حجاج بن یوسف است (حدود ۸۹) (۱۲) هردو: الحرسی؟ طبری: الحرشی.

وهرثمه را بحربِ بوسرایا فرستادند وگفتند: این غلام تو بود، مگر او را بدست توانی آورد، وهرثمه
کوفه وواسط ومداین ازوی بستد وببصره شد. وحسنِ سهل، مرسعید[۱] را باسپاهِ خراسانی بفرستاد،
وحسین بن علی بادغیسی[۲] را برایشان سالار کرد، وحسین با بوسرایا حرب کرد واو را هزیمت کرد، وبوسرایا
بخانهٔ خویش به جزیره[۳] بشد [۷۵] وامیر جزیره حماد[۴] الکندی بود از جهت حسن بن سهل. (چون) ۷۵
بوسرایا بخانهٔ خویش بجزیره بشد (او) را وهرکه[۵] با او بود بگرفت وبند کرد، وبنزدیکِ حسن سهل فرستاد.
حسن فرمود: تا همه را گردن[۶] زدند ودسر، بوسرایا بمأمون فرستاد، وزید النار علوی[۷] را نیز بفرستاد، و
این زید علوی بود سخت بیرحم وسطبردل[۸] وهرکس را که بنزدیکِ او آوردندی از اسیران. بفرمودی تا اندر
آتش انداختندی. وحسن بن سهل امیری یمن[۹] مرمعتصم برادرِ مأمون را داد، وحریز[۱۰] العقیلی[۱۱] با او حرب کرد،
واندر ان هزیمت براه یمن بمرد. وچون مأمون را دل از شغل بوسرایا فارغ شد حسن بن سهل، امیری شام
به هرثمه بن اعین[۱۲] داد، وهرثمه نپذیرفت وخواست که بنزدیکِ مأمون شود، وحسن او را دستوری نداد، وهرثمه بی دستوری
او، از کوفه به همدان[۱۳] شد، واز انجا سوی خراسان شد وگفت: سخن خویش پیش امیرالمؤمنین بگویم، وهرچند حسن بن
سهل پیشِ او فرستاد، هرثمه اجابت نکرد وباز نگشت.

پس حسن برادرِ خویش فضل را (نوشت که اگر هرثمه پیش مأمون آید) او را برما متغیر خواهد گردانید[۱۴] وچون فضل
آن نامه بخواند، اندر ایستاد، وپیشِ مأمون مساوی[۱۵] هرثمه همیگفت، بی فرمانیِ او شرح همی داد، تا مأمون
نامه نوشت به هرثمه که: باز گرد! هرثمه باز نگشت وفرمان نکرد، وفضل همی تحریض کرد.........[۱۶]

(المعتصم بالله)

[۱۷] که مردمانِ سپاهان[۱۸] وهمدان وماسبذان[۱۹] اندر دینِ خرمی شدند ومذهبِ بابکِ خرم دین ....

(۱) کذا در هردو؟ طبری: علی ابن سعید. (۲) کذا در هردو؟ طبری: حسن ابن علی البادغیسی معروف به مأمونی (۷/ ۱۲۲) (۳) در هردو: بدون نقاط. (۴) هردو: جماد؟ طبری: بوسرایا با همراهانِ خویش طرفِ خانهٔ خود به رأس العین حرکت کرد، چون به جلولا رسیدند، حماد الکندغوش ایشانرا بگرفت وپیشِ حسن بن سهل برد (۷/ ۱۲۲) اما مسعودی گوید: در سنه دوصد هجری حماد معروف به الکنبه عوس بن السرایا (کذا) ظهور کرد، ولی حسن بن سهل او را کشت وبر پل بغداد آویخت (مروج ۳/ ۳۴۹) (۵) هردو: بشد را هرکه با او بود؟ (۶) هردو: بکردن؟

(۷) هو زید بن موسی ابن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب مشهور به زید النار، چون مخالفان خود را می سوزانید به این لقب مشهور شد (طبری ۷/ ۱۲۳) خروج او با ابوسرایا ۲۰۰ هـ بود، وبعد از مرگ ابوسرایا در بصره حصاری گشت، وامان یافت، و به بغداد فرستاده شد، وی در ایام المستعین در حدود ۲۵۰ هـ بمرد (الکامل ۶/ ۱۰۴) ب: وزید آن علوی را (۸) در هردو نسخه چنین ست در (ن) به ستبردل تبدیل شده. ستبر یا سطبر: غلیظ ولک وبزرگ است (برهان) (۹) هردو: امرمین بدون نقاط؟ (۱۰) هردو: حریز؟

(۱۱) هردو: بدون نقاط. (۱۲) هردو: براعین؟ (۱۳) در اصل نقاط ندارد، در (ن) آنرا بیرون شد؟ خوانده اند. ب: بهمران شد.

(۱۴) هردو: فضل او را برما متغیر... ن: برادر خویش فضل را، او را متغیر گردانید. وآشکار است که در اصل سقطی وارد شده، ومن برای تکمیل جمله کلماتی را بین قوسین افزودم. (۱۵) مساوی مقابل محاسن است بمعنی بدیها. (۱۶) در هردو نسخه آخر شرح حال مأمون مقطوع است وکاتب آنرا ننوشته است. چون وقایع نهضت خرمیان به عصر المعتصم ربط دارد، بنابران عنوان المعتصم بالله در سطر بعد نوشته شد که در اصل نیست.

(۱۷) درینجا باز کاتب اوایل احوال المعتصم را ننوشته است. وبجای آن نقاط گذاشته شد. (۱۸) هردو: سپاهیان؟ طبری: اصبهان.

(۱۹) هردو: ماسندان؟ طبری: ماسبذان. که اصل آن ماه سَبَذان به فتحهٔ سین وباء منسوب به ماه بود (مراصد ۱۲۲۰) واین شهر در جبال غربی ایران در نزدیکی های نهاوند ودینور واقع بود (فتوح البلدان)

٧٦ گرفتند[1]، ولشکرانبوه بر بابک گرد[2] آمد. معتصم مراسحٰق بن ابراهیم [٧٦] را که امیر بغداد بود[3] بحرب ایشان
فرستاد. او برفت و با خرم دین حرب کرد، وشست هزار مرد را از ایشان بکشت و باقی بگریختند وزمین[4] ارمنیه[5]
وآذربایجان[6] بستدند.

ومردی بیرون آمد بطالقانِ مرو ونام او محمد بن القاسم بن محمد بن علی بن الحسین بن (علی بن) ابی طالب
رضی الله عنهم[7]، ومردمان را دعوت کرد، الی الرضا من آل محمد. وبسیار کس اجابت کردند. عبدالله بن طاهر
سپاه فرستاد، همه را هزیمت کردند، تا[8] عبدالله خود آن همه را هزیمت کرد، ومحمد بن القاسم بگریخت، وعبدالله دو هزار درم
بپذیرفت تا اورا بگرفتند و نزدیک عبدالله آوردند، وعبدالله او را نزدیکِ معتصم فرستاد، ومعتصم فرمود تا اورا
بسرای مسرور[9] الکبیر باز داشتند. پس شیعهٔ او بام خانه سوراخ کردند، واو را ببردند، واندرین وقت سماقِ
زط[10] بیرون آمد با قومی از زطیان وبصره بگرفتند، ومعتصم مرعجیف بن عنبسه[11] را بفرستاد، تا هفت ماه با
زطیان حرب کرد، وایشانرا هزیمت کرد، وبسیاری از ایشان بکشت وبیست هزار مرد ببغداد اندر آورد،
وهمه را ببردگی بفروختند. ودلِ معتصم از بودن اندر بغداد بگرفت، وبا مسرور خادم تدبیر کرد. مسرور اورا
هدایت کرد به سامره، ومعتصم فرمود: تا شهر سامره بنا افگندند، وازان بنائی فضل[12] بن مروان الوزیر تمام کرد،
ونیمی محمد بن عبدالملک الزیات[13]. وچون تمام شد، جای بس خوب وخرم[14] آمد. چنین گویند که هزار بار[15] هزار دینار
٧٧ اندر بنا [٧٧] صرف شد

وچون لشکر اسلام سوی خرم دینان[16] متواتر گشت، بابکِ خرم دین ضعیف گشت. پس از مَلِکِ روم استعانت
خواست، ومَلِکُ الروم بنصرتِ بابک بیرون آمد، وشهر زبطره[17] را ویران کرد و باز گشت. وچون خبر به معتصم رسید
ضَجِر[18] گشت. بدان سبب که همه سپاه بحرب بابک مشغول بودند چیزی نگفت، وچون افشین از حرب بابک باز آمد، معتصم بر سید

(١) بابک خرمی در سنه ٢٠١ ھ در آذربایجان قیام کرد و تا یک بلیون پیرو داشت، مشربِ او دنبالهٔ از دین مزدک بود وقصد ملی داشت و با عرب تعصب شدید میکرد، وی در سنه ٢٢٣ ھ بدست افشین سرلشکر معتصم از بین رفت (الکامل) (٢) اصل: کرده؟ ب: کرد؟ (٣) هو اسحٰق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب خزاعی حاکم بغداد در عصر مأمون ومعتصم وواثق ومتوکل، که در سنه ٢١٥ ھ مأمون او را به غزو روم فرستاد، ودر ٢١٨ ھ قلع بابکیان را نمود، ودر سنه ٢٣٥ ھ در بغداد بمرد (الکامل ١٧/٧) (٤) هردو: بزمین؟ (٥) هردو: ارمینه؟ (٦) هردو: آذربایجان؟
(٧) طبری: ٢٢٣/٧: محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. مسعودی: محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (مروج ٨/٤) در الکامل نیز مانند طبریست. وی بسبب زهد وتقوی مشهور بصوفی بود، بعد از قیام در خراسان بدست عبدالله بن طاهر گرفتار آمد ودرری در سنه ٢١٩ ھ محبوس شد، وبعد ازان تا ایام متوکل بزیست ودر زندان بمرد وتا عصر مسعودی ٣٣٢ ھ زیدیان او را امام خود شمرده وگمان می بردند که نمرده وحهدی موعود اوست (الاعلام ٢٢٦/٧) (٨) هردو: با؟ (٩) هردو: پسری سرور؟ طبری: در سامرا نزدِ مسرور خادم الکبیر در زندان تنگ باز داشتند (٢٢٤/٧)
(١٠) طبری: رئیس زط محمد بن عثمان بود که صاحب امر وسردار جنگ او سملق نام داشت (٢٢٥/٧) در مجمل گوید: جماعتی زطیان خروج کردند ومهتری بود ایشانرا نام او سماق. مرحوم بهار می نویسد: زط بضم زاء مردمی بودند از نژاد هند وسکایی که از حدود سند وپنجاب پیش آمده سواحل فارس را تا بصره غارت میکردند، برخی از محققین تصور کرده اند که جت = زط = سیت همه یکی است (حاشیهٔ مجمل ٣٥٦) عرب ها بافته های خاص ایشانرا زطی می گفتند، ویکی از محدثان اسباط بن سالم کوفی که پیشهٔ فروش آن را داشت به بیاع زطی معروف بود (رهنمای دانشوران ٤٣٦/١) در قرن اول اسلام هم عرب قوم زط را می شناختند وعبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت محمد صلعم مردمی را دید وفرمود شکل ایشان به زط می ماند (ترمذی باب الامثال) در تاریخ طبری گوید که حضرت علی در جنگ جمل خزانهٔ بصره را به زط سپرد، البلاذری می نویسد: معاویه در سنه ٥٠ ھ زط بصره را با نطاکیه برد ودران شهر محلتی بنام زط بود، وولید بن عبدالملک زطیان سند را که محمد بن قاسم به حجاج فرستاده بود، بشام انتقال داد (فتوح البلدان) (١١) هردو: عتبه؟ طبری ودیگران مانند متن.
(١٢) هردو: فصل؟ هو فضل بن مروان بن ماسرجس وزیر ومنشی فاضل عباسیان که در ١٧٠ ھ زاد ودر ٢٥٠ ھ بمرد، در سنه ٢١٨ ھ بعد از وفات مأمون برای معتصم که در بلاد روم بود در بغداد بیعت گرفت، وتا سه سال وزیر او بود، بعد ازان محبوس ومعزول شد. بعد از معتصم به خلفای *

که از شهرهای روم کدام توانگرتر؟ گفتند: عموریه! که دار الملک روم است (۱).
پس معتصم بفرمود: تا سازِ غزا در روم کردند از سلاحهای گوناگون و منجنیقها (۲) و حوضهای ادیم (۳) و آلت های (۴) حرب و سفر، چنان که هیچ خلیفتی نساخته بود، و از بغداد برفت، و به طرسوس (۵) شد، و از انجا لشکر تعبیه کرد، و قصد عموریه کرد، و اندر روم شد، و چون به نهر الکبیر رسید، سپاه را سه کرد: یکی خود رفت (۶) دُ دیگر به اشناس (۷) داد. و سه دیگر به افشین (۸) داد و فرمود که براههای مخالف برویم، و غزو همی کنیم، و به عموریه گِرد آئیم (۹) و چون این فوج متفرق شده بودند، خبر آوردند معتصم را که: ملک الروم از جای برفت.

معتصم بدان دو سپاه نامه کرد که: یکی بر جای بباشید (۱۰) تا من بشما برسم، و ملک الروم با افشین برابر شد و برآویختند و حرب کردند. افشین ملک الروم را هزیمت کرد، و پیش معتصم باز آمد، و معتصم با آمدنِ افشین و رسیدنِ خبر شاد شد، و همه لشکر روی به عموریه نهادند، و عموریه را حصار کردند، و حصاری بس محکم بود
همه از سنگ ساخته [۷۸] و یک جای رخنه بود، بدان جانب رخنه کرد، و حصار بستند، و باطس (۱۱) ۷۸
امیر حصار را اسیر گرفتند، و حصار ویران کردند، و مالی عظیم از انجا برداشتند، و روی سوی عراق نهادند، و در راه عجیف و عمرو (۱۲) مر معتصم را خلاف کردند، و با عباس بن (۱۳) المأمون بیعت کردند. و قومی را سر بگردانیدند،

---

(۱) عموریه: به فتحهٔ اول و تشدید دوم و پنجم شهری بود در بلاد روم (مراصد ۹۶۳) از اقلیم پنجم است و در تلفظ انگوریه خوانند (نزهة القلوب ۱۱۲) اما طبری انقره را جائی در عموریه می شمارد (۲۶۵/۷) (۲) هردو: منجهای؟ بدون نقاط.
(۳) در طبری والکامل: حیاض الادم، یعنی حوضهای پوست مدبوغ و این آلت جنگی ظاهراً همان چیزیست که در پښتو و السنهٔ هندی آنرا کارُوه میگفتند و پوستِ گاومیش را از کاه و علف پر کرده در اثنای جنگ پیش روی خود گرفته می بردند تا از تیرهای دشمن محفوظ مانند، و در قرن هشتم یوسفزائیانِ افغانی این آلت را استعمال میکردند (تاریخ مرصع) منهاج سراج در طبقات ناصری و رشید بدیع تونی در لطائف الاخبار از این آلت جنگی بنام (کاره = کاروه) ذکری دارند (برای شرح رک: تعلیقات طبقات ۸۰۶/۲) ابو الفدا این نام را خیام الادم آورده (۳۶/۲) و نیز احتمال دارد، که مقصد از حوضهای ادیم مشکهای آب باشد که در سفرهای جنگی استعمال میکردند. (۴) اصل: آلتای؟ ب: مانند متن (۵) هردو: طرطوس؟ طبری: طرسوس: به فتحهٔ اول و دوم شهری بود در سرحداتِ شام بین انطاکیه و بلاد روم که قبر مأمون در آنجاست (مراصد ۸۸۳)
(۶) در (ن)، رفت را بگرفت تبدیل کرده اند. (۷) هردو: استاش؟ طبری و مسعودی: اشناس الترکی. (۸) نام وی خیذر بن کاوس بن خاراخره از دودمان شاهانِ محلی اسروشنهٔ ماوراءالنهر که بنام افشین شهرت داشتند، این افشین از بزرگترین امرای دربار عباسی بود، که تعصبِ شدیدی باعرب داشت، و معتصم او را در شعبان ۲۲۶هـ بقتل رسانید، داستان محاکمهٔ او در مورخین مشهور است (تاریخ الاسلام السیاسی)
(۹) هردو: کراهم؟ (۱۰) اصل: بباسید. ب نقطه ندارد. (۱۱) کذا در اصل و مسعودی. طبری: یاطس، که در سنه ۲۲۵هـ بمرد (۳۰۲/۷) (۱۲) طبری: عمرو الفرغانی بن اربخا. (۱۳) هردو: برالمأمون؟ مسعودی و طبری: العباس بن المأمون که در سنه ۲۲۳هـ معتصم او را برانداخت و ملعونش نامید (۲۸۲/۷)

---

* دیگرهم خدمت نمود، از کتب وی دیوان الرسائل و اخبار و مشاهدات اوست (ابن خلکان ۱۴۱/۱ (۱۳) زیات بمعنی روغن فروش ست (اللباب ۵۱۴/۱) هو ابو جعفر محمد بن عبد الملک بن آبان بن حمزه معروف بابن الزیات (۱۷۳-۲۳۳هـ) از مشاهیر نویسندگان و شعرا و وزیر معتصم و واثق بود، در دسکره نزدیک بغداد در پیشهٔ تجارت نشو و نما یافت تا که بوزارت رسید، اما متوکل او را در سنه ۲۲۰هـ برانداخت، و در بغداد بمرد، دیوانِ اشعارِ تازی او طبع شده (الاعلام ۱۲۶/۷) (۱۴) هردو: خورم؟
(۱۵) هردو: هزار با هزار. (۱۶) هردو: دینار؟ (۱۷) هردو: ربط؟ طبری و بلاذری: زبطره به کسرهٔ اول و فتحهٔ ثانی و سکون سوم شهری بود بین ملطیه و سمیساط در بلاد روم (ترکیهٔ کنونی) (فتوح ۲۲۸) (۱۸) اصل: صجر؟ اما ضجر مشوش و خشمناک است به فتحهٔ اول و کسرهٔ ثانی (المنجد)

وقصد آن کردند که معتصم را اندر راه فرو گیرند و فرصت همی جستند، اتفاق نیفتاد. تا خبر به معتصم رسید، همه را بگرفت وبکشت. وعباس را طعام بسیار داد تا بخورد، و فرمود تا آب ندادندش، تا از تشنگی بمرد. و دیگران را هم چنین به گوناگون عقوبتها بکشت.

و بابکِ خرم دین، اندر ولایت بسیار تباهی کرد، و بسیار مردم را از راه ببرد، و نشستِ[1] او اندر کوههای تنگ و تاریک بود و جای سردسیر[2]، و چون لشکر آنجا شدی، با آن خرم دینان مقاومت ندانستندی کرد از تباهی جای[3] و از سردی هوا، و هرچیزی، و فسادِ بابک بیست و دو سال برداشت، و معتصم[4] مر محمد بن حمید الطوسی[5] را بفرستاد، هزیمت شد، و عبدالله بن طاهر نیز برفت. چون حدیثِ خراسان پیش آمد او خراسان از حربِ بابک اختیار کرد، و ابراهیم بن اللیث را نیز بفرستاد، هزیمت شد. پس افشین را بفرستاد که سرهنگی بزرگ بود و از اسروشنه[6] بود، ولایت ماوراءالنهر[7]، و آنجا مَلِک را افشین خوانند، نام او خیذر[8] بن کاوس بود، و افشین با برادرِ خویش فضل[9]
۷۹ و خویشانِ خویش دیوداد[10] بن زردشت و یارانِ ایشان برفت، و بابک عصمت بن ابی سعید را [۷۹] با سه هزار مرد پیش افشین فرستاد، و محمد بن مغیره[11] عصمت را با ده سرهنگ، بحصارِ خویش مهمانی ساخت و همه را بکشت، و عصمت را بر دیوارِ حصار آورد و گفت: دیگر سرهنگان را آواز ده، و اگر نه ترا بکشم. او صد تن را از آن سرهنگان و پیشروانِ سپاه آواز داد. همه اندر حصار آمدند، یگان یگان همی در آمدند و همی کشتند، تا همه را کشتند.

پس عصمت را با آن سرهای صد تن بنزدیکِ افشین فرستاد، و افشین بنزدیکِ معتصم فرستاد، و افشین بر سردره[12] بنشست هفت ماه[13]، که اندران تنگها[14] نتوانست رفت و هوا سرد شد، و افشین ضجر گشت، و پس بحیلت کردن مشغول شد، و نامه نوشت و از معتصم مال خواست، و معتصم بصحبت بوغا[15] صد خروار درم فرستاد،

(۱) هردو: اوندر؟ (۲) هردو: سردسر؟ (۳) اصل: چای؟ (۴) هردو: بومعتصم؟ (۵) در اینجا فرستادن این شخص صحت ندارد، زیرا محمد بن حُمَید طوسی بروزن عُبَید بتصریح طبری و دیگران از سرهنگان مأمون بود، وی در سنه ۲۱۲ هـ بحرب بابک از طرف مأمون فرستاده شد و در سنه ۲۱۴ هـ روز ۲۵ ربیع الاول در هشتادسر از طرف بابک کشته گردید (طبری ۱۸۹/۷) ایام خلافت معتصم از ۲۱۸ – ۲۲۷ هـ دوام کرده و درینوقت این مرد طوسی زنده نبود (رک: الکامل ۱۳۹/۶ و الوافی بالوفیات ۲۹/۳)
(۶) اصل: سررسته؟ ب: سررشته؟ (۷) اصل: ماوراالهز؟ (۸) اصل: جند؟ شرح این اسماء گذشت.
(۹) هردو: ابوالفضل؟ در طبری و دیگران فضل بن کاوس بن خاراخره است (۱۷۰/۷) (۱۰) اصل: دلوداد؟ ولی اسم دیوداد دران عصر در خراسان و ماوراءالنهر مستعمل بود (رک: مجمل التواریخ و معجم زمباور وغیره) ب: دیوداد (۱۱) کذا در هردو نسخه. ولی در (ن) آنرا به محمد بن بعیث؟ تبدیل کرده اند و سندی را نشان نداده اند. اما بقول طبری محمد بن مغیره بن شعبهٔ ازدی از قوادِ طبرستان بود (۲۹۱/۷) که در همین حوادث دست داشت. اما محمد بن بعیث بن حَلبَس از رجال دورهٔ متوکل است، در (۲۳۴ هـ) در آذربایجان شکست خورد و گریخت و بعد از ان زندانی گشت (طبری ۳۴۸/۷) این ابن بعیث بقول طبری شاعر فارسی و عربی بود، که خود طبری اشعار فارسی او را از پیران کهن سال در مراغه شنیده بود، وی در (۲۳۵هـ) در حبس بغداد بمرد (۳۵۴/۷) (۱۲) هردو: سردوره؟ (۱۳) هردو: وهفت ماه. در اینجا در (ن) کلمات (آنجا ماند) را اضافه کرده اند، درحالیکه به حذف و، جمله مربوط می شود، (۱۴) هردو: تنگها؟ (۱۵) این نام در کتب تاریخ بدو صورت بوغا و بغا ضبط شده، در طبری و مسعودی بغا الکبیر است، وی از مشاهیر دربارهای مأمون تا مستعین و از خدمتگاران تورکی دربار بود که در قلع و قمع شورشیان خدمتها کرد، در سنه ۲۳۰ هـ بسرکوبی اعرابی که بر شهر بغداد می تاختند گماشته شد، در سنه ۲۳۲ هـ به شورشیان بنی نمیر در آویخت، وی در حدود (۲۲۱ هـ) در جنگهای بابک هم از طرف خلافت می جنگید. این بغا الکبیر غیر از بغای شرابی است، که در عصر متوکل (۲۳۴ هـ) در آذربایجان بود، و در (۲۴۴ هـ) او را متوکل از دمشق به غزو روم فرستاد، این هردو در دربار متوکل بودند، و بغای صغیر یا شرابی در (۲۴۷ هـ) در قتلِ متوکل دست داشت، درحالیکه بغای کبیر در سمیساط بود (طبری ۳۹۳/۷) بعد ازین این دو نفر را در (۲۴۸ هـ) در مجمع بیعت با مستعین در بغداد می بینیم (۴۱۲/۷) تا که بغای کبیر در جمادی الاخری ۲۴۸ هـ در بغداد بمرد و بعد از و پسرش موسی بجای وی در دیوان برید بنشست (۴۲۰/۷) اما بغای صغیر شرابی در عصر معتز در سنه ۲۵۴ هـ در بغداد کشته گردید (۵۱۸/۷)

وافشین بنزدیکِ بابک کس فرستاد و بفرمود او را، تا بسه منزلی فرود آید، و خود از سر دره برفت و بفرمود: تا آن مال بیک منزلی بیاورد بروز[1] و شب بازگردانید و خود با ستوران بسر دره آمد. و بابک خبر مال آوردن و برخاستن افشین یافته بود، پس بابک بسر دره آمد با پنج هزار مرد، و با بوغا برآویخت، و افشین از پس اندر آمد و بسیار کشش کرد، و بابک بگریخت و هزار مرد کشته شد، و افشین از سر دره با پانزده هزار مرد اندر آن دره‌ها و تنگها شد، و بحزم[2] میرفت، و بوغا و محمد بن مغیرة[3] را با پنج هزار مرد بپیش فرستاد، و خود با پنج هزار مرد همی رفت، و پنج هزار دیگر را تعبیه کرد، و فوج [۸۰] فوج بر سرِ کوهها همی راند و ۸۰

بابک خبر یافت، با دو هزار مرد بیرون آمد و شبیخون کرد، و بر فوج زد، و ایشانرا هزیمت کرد، و افشین بار دبیل بشد، و بوغا و برادرِ افشین نیز لختی آویختند و برفتند، و به اردبیل آمدند، و زمستان آنجا بودند، و چون بهار آمد، معتصم زر[4] فرستاد، و مالِ بسیار، و روی آبابک نهادند، و اندر دره شدند، و بپیشِ حصارِ بابک لشکر فرود آوردند، سی هزار مرد با سلاح و آلتِ تمام. و پیوسته حرب همی کردند، تا قومِ بابک مقهور گشتند، و بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی همی گریختند، تا همه قوم بگریخت و بابک بماند با تنی چند از نزدیکانِ خویش.

وچون آن حصار سخت خالی شد او نیز (با) برادر و نزدیکانِ خویش از حصار بیرون آمد و بگریخت، و هم اندر ان کوهها پنهان همی بود، و مسلمانان آن حصار را ویران کردند، و بابک راهی طلب کردند، و دیدبانان بر هر راهی بنشاندند، و بابک اندر میانِ آن کوهها و درختان بود، تا ستوه گشت و مقهور شد، و درماند. پس فرصت همی جُست تا دیدبانان نیم روزی همی بخفتند، او از کوه بیرون آمد، و بر ایشان بگذشت و سوی حصاری آمد و ....[5]

(المعتضد)

.... (احمد)[6] بن عبدالعزیز را فرمود، تا با رافع[7] حرب کرد، و شهرِ ری از وی بستد و شمیله[8] نامی که دعوتِ علویان همی کرد، او را بگرفت، و از وی بپرسید که: کرا دعوت کنی؟ راست بگوی! تا ترا آزاد کنم، و اگر نگویی بکشمت! شمیله[8] گفت: اگر مرا بر آتش [۸۱] کنی هم نگویم. بفرمود: تا بر چوبِ خیمه او را ببستند و بر آتش گردانیدند تا بمُرد. و از ۸۱ پس از آن بر دار ش کردند.

---

(۱) هردو: وبروز؟ (۲) در اصل نقاط ندارد، شاید حزم یا جزم باشد. ب: بحرم؟ (۳) ن: بن بعیث؟ (۴) هردو: رد؟

(۵) بعد ازین وقایع دیگر خلافت معتصم و خلافت واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد و آغاز خلافت معتضد در اصل نسخه نیست و شاید در نسخهٔ منقول عنها نیز نبود، و گویا چندین صفحه از اصل ساقط است، و مطالب ما بعد چون به عصر معتضد مربوط اند، در تحت عنوان خود آغاز گذاشتم.

(۶) چنانچه گفته شد اوایل خلافت معتضد در هر دو نسخهٔ اصل نیست و ازینجا مربوط به مبحث سابق بدون عنوان جداگانه آغاز شده است. و کلمهٔ احمد هم در اصل نیست، از طبری و مسعودی گرفته شد. نام وی احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی است متوفی ۲۸۰ هـ (الکامل ۷/۱۵۳)

(۷) وی رافع بن هرثمه و مشهور به ابن نومرد امیر معروفست که در ۲۷۱ هـ از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود، و در ۲۷۷ هـ طبرستان را بدست آورد، چون معتضد او را از انجا عزل کرد به آلِ ابی طالب پیوست، و در نشابور بنام محمد بن زید الطالبی خطبه خواند، و بالآخر در ۲۸۴ هـ عمرولیثِ صفاری او را بکشت (الاعلام ۳/۳۶) (۸) هردو: سلیمه؟ طبری: محمد بن سهل معروف به شیلمه (۸/۱۶۵) مسعودی: در سنه ۲۸۰ هـ محمد بن حسن بن سهل برادرزادهٔ فضل بن سهل ذوالریاستین ملقب به شمیله در بغداد گرفته شد، وی در اخبار سپید جامگان تصانیفی دارد، و کتابی در احوالِ علی بن محمد صاحب الزنج نوشته است (مروج ۴/۱۷۸) چون در الکامل (۷/۱۵۲) هم لقبِ وی شمیله ضبط شده، آنرا در متن نوشتم. در مجمل (۳۶۷) این نام سبابه است.

وبنی شیبان اندر بادیه عاصی شدند، وراهها همی زدند، وفسادِ بسیار همی رفت از ایشان. معتضد بتنِ خویش آنجا رفت، وآنجا تدارک کرد، وآن همه مفسدان را قهر کرد، وقبیلهای[۱] ایشان غارت کرد، وچندان مال یافتند، که آن را اندازه پدید نبود، وچندان غنایم یافتند که گوسفندی بدرمی، واشتری به پنج درم فروختند، وصامت[۲] را قیاس نبود، ونوروزِ معتضدی او نهاد، واز ارمزد[۳] فوردین به یازدهم حزیران[۴] برد، وسبب آن بود، که معتضد بشکار رفته بود، وبیستگانی حشم[۵] بر مالِ خراج اطلاق[۶] کرده بودند وبر رعایا همی رسید که هنوز غله نرسیده (ه) بود، وچون پیشِ معتضد[۷] بگفتند، او را ناخوش آمد، گفت: این همه بر اتها بدیوان باز برید ومال از خزینه بستانید.

پس وزیر را، واهلِ دیوان را مثال داد: که خراج بدان وقت اطلاق کنند، که غله برسد، ودستِ رعیت گشاده شود. پس بفرمانِ او نوروز را به یازدهم[۸] حزیران بردند، وآن روز افتتاحِ خراج کردند، وآن رسم بماند، تا بدین غایت هم این رسم بماندست. ودیگر رسم داشت، که هرگز هیچ علوی را نکشتی وچنین گفت: که شبی مر علی ابن ابی طالب را علیه السلام بخواب دیدم، که مرا گفت: فرزندانِ ما را حرمت[۹] دار و کننده[۱۰] ی مراد ا[و]، وسه بار برزمین زدم. (گفت) بعد از این زخم فرزندانِ تو خلیفت باشند، ومن نذر کردم که هیچ علوی را نیازارم. وحسن بن زید داعی طبرستانی[۱۱] هر سالی سی هزار دینار ببغداد فرستادی بنزدیکِ مردی پارسا، تا آن مال بعلویان دادی. چون معتضد خبر یافت، آن مرد را گفت: پنهان مده وآشکاره بده! وکس را از آن منع نکرده، ودیوانِ مواریث او برداشت. هرکرا عقبه[۱۲] نماندی خواستهٔ او به ذوی الارحام دادندی.

وفرزندانِ احمد بن عبد العزیز به اصفهان عاصی شدند، ومعتضد بدر[۱۳] را بفرستاد تا با ایشان حرب کرد، واصفهان بستد، ورافع بن هرثمه با عمرو بن اللیث حرب کرد، وعمرو او را هزیمت کرد، وبنشابور آمد، رافع شهر بگرفت و عمرو بن اللیث برعقبِ او بیامد، واو را از نیشابور بتاخت، رافع به خوارزم شد. خوارزمشاه او را بکشت، وسرِ او سوی عمرو بن اللیث فرستاد، وعمرو سوی معتضد فرستاد، ومعتضد بدان شاد شد، وعمرو را بر آن شکر کرد، وهر سالی عمرو (بن) اللیث (را) پنج هزار بار هزار درم متاعِ هندی وترکی بودی، چون سمور وسنجاب وبازو[۱۴] وعود ومشک وصندل ودارخاشاک[۱۵] وچهار بار هزار هزار درم نقد بودی.

وبروزگار عمرو بن اللیث[۱۶]، ماوراء النهر اسمعیل بن احمد[۱۷] داشت، وعمرو ولایت ماوراء النهر از معتضد بخواست،

(۱) اصل: قبلهای؟ ب: فیلهای؟ (۲) صامت: زر وسیم ونقود، درمقابل مالِ ناطق که عبارتست از کنیز وغلام وچارپای (غیاث)، (۳) اصل: ازمرد! که صحیح آن ارمزد وهمان اهوره مزدای اوستاست بمعنی سرور دانا که روز اول هر ماه را بنام این خدای بزرگ می نامیدند، در آثار الباقیه هرمزد وسغدی آن خرمزد وخوارزمی آن ریمژد است (حواشی برهان ۱۰۹) (۴) در اصل این کلمه نقاط ندارد. (۵) هردو: جشم؟ وکلمهٔ سابق نقاط ندارد. (۶) هردو: اطلاع؟ (۷) اصل: معتصد؟ (۸) هردو: بپانزدهم؟ چند سطر قبل یازدهم است. البیرونی در آثار الباقیه ۲۶۶ والکامل (۷/۱۶۷) همین یازدهم را ذکر کرده اند. اما حزیران نام ماه نهم است از سال رومیان (برهان) (۹) اصل: داد؟ (۱۰) کننده: کلند یا کلنگ. (۱۱) هردو: طبرستان. (۱۲) اصل: عصبه. ب: عیصه؟ اما عقبه بازماندگان مستقیم میت اند.
(۱۳) هردو: پدر، ولی ابو النجم بدر بن عبد الله حمامی مشهور به بدر کبیر از موالی ترکی معتضد وحکمران او بر فارس بود، وفاتش در ربیع الاول ۳۱۱ هـ در شیراز است (اللباب ۱/ ۳۱۵) (۱۴) کذا در هر دو نسخه، در معانی باز د آهو وخرگوش وگوزن را هم نوشته اند (فرهنگ ستینگاس)، (۱۵) با وسایل موجوده اصلِ این کلمه معلوم نشد، درحاشیهٔ ن نوشته اند: شاید دارخال باشد بمعنی چوب بقم؟ ولی در معانی دارخال چنین چیزی بنظر نیامد. (۱۶) پادشاه دوم خاندان صفاریان سیستان ۲۶۵ — ۲۸۹ هـ. (۱۷) پادشاه دوم دودمان سامانیان بلخی متولد ۲۳۴ هـ دورهٔ شاهی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ هـ.

ومعتضد عهدِ آن بدو فرستاد، عمرو قصد احمد کرد و به بلخ آمد، و احمد بن اسمعیل[۱] ناگاه از آب [۸۲] بگذشت ۸۲
وشبیخون کرد، وعمرو را بگرفت و بند کرد، وبنزدیکِ معتضد فرستاد، ومعتضد سخت شادمانه گشت، وآن
فتحی بود مر معتضد را، هرچه بزرگتر. ومعتضد خواست که بر معاویه ویزید وبوسفیان بر منبرها لعنت فرماید،
وچون نامه ها[۲] فرمود نوشتن به همه مسلمانی. عبید الله بن سلیمان بن وهب[۳] او را فرو داشت وازان منع کرد،
وبروزگارِ او به آمد[۴] ومیافارقین[۵] مردی عاصی شد نامِ او محمد بن احمد بن عیسی بن شیخ[۶] ومعتضد بتنِ خویش
برفت، ومحمد شهر حصار کرد، وسه ماه معتضد بر درِ حصارِ او بنشست، تا محمد (در) حصار ستوه شد وعلف نماند،
ومردمان آمدند بخروش از بی علفی[۷]. پس محمد از معتضد زینهار خواست، او را زینهار داد، وخود سوی بغداد آمد،
وقرمطیان به بحرین آمدند، وازانجا اندر بادیه رفتند، وبر راهِ حاجیان آمدند وفسادها کردند وحجاج را از مکه باز داشتند،
ومعتضد مر مونسِ خادم را بفرستاد[۸] پس بردار[۹] کردندش، ونیز هم اندر روزگارِ او هیچ قرمطی نیارست سر از جای
بر کردن.

وچون همه کارهای پادشاهی راست کرد، واز درِ روم باز آمد، فارغ دل بنشست، ودو سال اندران فارغ دلی
روزگار یافت، وپس اندر سنه (تسع و) ثمانین[۱۰] ومأتین بمرد.

المکتفی بالله

ابو محمد علی بن احمد المعتضد. واندرین وقت که معتضد فرمان یافت او به رقه بود، وقاسم[۱۱] از بغداد کس فرستاد
و او را بخواند، وچون (از زندگی عمرو لیث پرسید، گفتند زنده است)[۱۲] مکتفی شادمانه گشت. سبب آن بود که اندران
سال که او به ری بود، عمرو او را هدیها بسیار فرستاد [۸۳] وخواست که آن خدمت را حق گذاری کند. وچون قاسم ۸۳
آن بشنید بترسید وکس فرستاد تا طعام ازو باز گرفتند، تا از گرسنگی بمرد، ومکتفی را گفتند، او بمرد.

وبدر الکبیر بپارس بود، قاسم خواست که خلافت از فرزندانِ معتضد ببرد واین سر با بدر[۱۳] بگفت.
بدر بروی انکار کرد وگفت: امیر المؤمنین را حقوقی[۱۴] باشد، من خداوندزادۀ خویش را بنشانم[۱۵] وقاسم

(۱) پادشاه سوم خاندان سامانی ۲۹۵-۳۰۱ ﻫ (۲) هردو: نامها. (۳) ابو القاسم عبید الله حارثی از وزیرانِ معروف دورۀ معتمد ومعتضد است که ده سال تا وفاتش وزارت کرد، ایام زندگی او از ۲۲۶ تا ۲۸۸ ﻫ است (الاعلام ۴/۳۴۹) (۴) هردو: امد بدون نقاط. آمد به کسرۀ میم شهری قدیم وحصین بود برکنار دجله (مراصد ۱/۶) (۵) میّافارقین به فتحۀ میم وتشدید دوم وکسرۀ راء وقاف شهر مشهورتر دیار بکر (عراق) بود (مراصد ۳/۱۳۴) (۶) در هردو نسخه بن الهیثم است، ولی طبری (۱۱/۳۶۴) در حوادث سال ۲۸۶ ﻫ گوید که در ربیع الاول همین سال معتضد، احمد بن عیسی بن شیخ را در آمد محصور داشت، ودر سنه ۲۸۷ ﻫ او را با جمعی از منسوبین او بگرفت. در تاریخ ابو الفداء ۲/۶۱ نیز احمد بن عیسی بن شیخ است. (۷) در هردو نسخه از بعقلی؟ در ن چنین طبع شده: ومردمان بخروش آمدند از بی علفی. (۸) هردو: بفرستید (۹) هردو: برادر؟ اما مونس خادم در عصر عباسیان از خدمتگاری بامیری رسید، ودر دورۀ معتضد ومقتدر وقاهر شصت سال امارت کرد، تا که القاهر او را بکشت، دورۀ زندگانی او ۲۳۱ تا ۳۲۱ ﻫ است (الاعلام ۸/۲۹۲) درینجا جملۀ بردار کردندش به قرامطه راجع است. (۱۰) در هردو نسخه تسع ندارد، ولی وفات معتضد ربیع الآخر ۲۸۹ ﻫ است (طبری ۱۱/۳۷۳) (۱۱) قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب حارثی (۲۵۸-۲۹۱ ﻫ) از وزرای فاضل وشاعر بغدا، که در سنه ۲۸۸ ﻫ بعد از مرگ پدرش عبید الله وزیر معتضد شد (الاعلام ۶/۱۱) (۱۲) در هردو نسخه کلمات بین قوسین نیست، چون مبحث قتل عمرو لیث است، این کلمات به اساس قول طبری (۱۱/۳۷۳) اضافه شد. (۱۳) در هردو نسخه مکرراً پدر؟ (۱۴) هردو: حدثی؟ (۱۵) کذا در هردو یعنی نصب کنم. ن: ننشانم؟

ازوی خشم گرفت ، وچون مکتفی بنشست قاسم تضریب وتحریش[۱] همی کرد ، بوقت فرصت ، مساوی بدر همی گفت و گفت : بدر بخواست ، که تو خلیفت باشی ، ومیانِ بدر ومکتفی بروزگارِ معتضد همیشه خشونت بودی . مکتفی را آن بکین[۲] آمد گفت : پس چه باید کرد ؟ قاسم گفت : بمن بگذار ! تامن سرِاو بپیشِ تو آرم . مکتفی گفت : تودانی ، هرچه باید کردن بکن . وپس مکتفی همه کارها بقاسم بگذاشت . قاسم درم بیعتی سوی بدر فرستاد ، ونامه[۳] نوشت بدو که : تو برجای باش ! واگر ولایتِ دیگر خواهی ، تاعهد ولواءِ آن بتو بفرستم . بدر دانست که قاسم تحریش کرد ، وکارِ خویش تمام کرد . پس قاسم بحیلت کردن ایستاد ، تاهمه سپاه را ازو جدا کرد ، واورا باسواری چند که مانده بودند بخواند . وچون بدجله رسید ، کس فرستاد ، که پیغام امیرالمؤمنین اندر سر بشنود . آن رسولِ ساخته برفت ، ونزدیکِ او شد ، واورا بجایی[۴] برد ، وآن قوم اورا گفت : مارا بپائید که مابرین راه نخواهیم[۵] آمد . پس این رسول سرِاو برداشت ، ونزدیکِ قاسم فرستاد ، وقاسم بپیشِ مکتفی[۶] برد .

وبروزگارِ مکتفی زکرویه[۷] بن مهرویه قرمطی بیرون آمد ، وبسیار فساد کرد ، ومکتفی [۸۴] چند بار بدو سپاه ۸۴
فرستاد ، همه را زکرویه[۸] هزیمت کرد ، واین زکرویه اول به آلِ رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعوت کرد . پس آن روستاییان را ومردمان غرچه[۹] را اندر مذهبِ قرامطه[۱۰] آورد ، وآن مذهب آشکارا کرد ، وبقادسیه[۱۱] بیرون آمد ، وآنجا بنشست ، وراه برحاجیان تباه کرد . پس مکتفی بتنِ خویش بجانبِ او حرکت کرد ، ومحمد بن سلیمان را بالشکرِ بسیار بپیش فرستاد ، تاباو حرب کرد ، وایشان را هزیمت کرد ، وزکرویه را باامرایش بکشتند ، وشرِ ایشان کفایت شد ، پس مکتفی اندر[۱۲] سنه خمس وتسعین ومائتین وفات یافت .

المقتدر بالله

ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد بود ، آن روز که مکتفی بمرد ، اوخورد بود ، اورا بیعت کردند ، ودرم بیعتی بداد ، وبخلافت بنشست . پس اورا بنزدیکِ عبدالله بن المعتز بردند ، وعبدالله اورا بخلافت تهنیت کرد ، وازانجا بمکه شد ، وحجرالاسود را اندر زر گرفت . وچون سه سال از خلافتِ مقتدر بگذشت ، قومی از خشم گرد آمدند واورا خلع کردند . وچون دیگر کس شایستهٔ خلافت نبود ، هم اورا بیعت کردند ودیگربار بنشاندند ، وازپس آن بیک سال بکشتندش[۱۳] .

وبروزگارِ او[۱۴] الحسن بن علی بن (الحسن بن) عمر[۱۵] بن علی بن الحسین[۱۶] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

(۱) تحریش : یکی را بر دیگری برغلانیدن . تضریب : تحریک وخلل اندازی (المنجد) (۲) هردو : ممکن ؟ (۳) هردو : نقط ندارد . (۴) هردو : بجالی ؟
(۵) اصل : بخواهیم . ب : نخواهیم . (۶) سال قتل بدر وجلوس مکتفی ۲۸۹ هـ بود (طبری ۲۷۳/۱۱) (۷) اصل : ذکرویه . ب : نقاط ندارد .
(۸) درطبری ۲۷۷/۱۱ زکرویه بن مهرویه است . (۹) غرچه : کوهی . (۱۰) فرقه ییست از فرق اسلامی که درعراق ایشان را باطنیه وقرامطه ومزدکیه وبخراسان تعلیمیه وملحده خوانند ، وایشان خودرا اسماعیلیه گویند ، وعقیده دارند که هرظاهری راباطنی وهرتنزیلی را تأویلی است (ملل ونحل ۱۵۳) (۱۱) اصل : قادیه ؟ ب : قادسه ؟ ولی قادسیه دیهی بود در ۲۵ فرسخی کوفه طرف خشکه (مراصد ۱۰۵۴/۳)
(۱۲) هردو : باندر ؟ (۱۳) روز چهارشنبه ۲۷ شوال ۳۲۰ هـ (صله طبری ۹۳) (۱۴) درهردو نسخه او نیست وبجای آن بروزگار ابوالحسن نوشته شده ؟ (۱۵) کلمات بین قوسین درهردو نیست . تصحیح از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۹۷/۱) است .
(۱۶) هردو نسخه : بن الحسن . تاریخ طبرستان وجمهور مانند متن .

معروف به اطروش (۱) به طبرستان بیرون آمد و طبرستان بگرفت. که حسان بن نوح که امیر طبرستان بود بمرده بود، و ابوالعباس صعلوک بجای پسر نوح بنشسته بود (۲). و حسن بن علی الاطروش بیرون آمد (۳)، و بساحل (۴) آبسکون حرب کردند، و ابوالعباس صعلوک را با چهار هزار مرد هزیمت کرد، و ازانجا بسالوس (۵) رفتند، که ثغر (۶) دیلم است، و در آنجا (۷) هزار مرد بود از [۸۵] قوم ابوالعباس. ایشان زا اندر حصار کردند، و ازانجا به آمل رفتند. و حسن بن ۸۵
القاسم العلوی (۸) داعی بدیشان پیوست، و همچنین همه طبرستان بگرفت و نایبان بنشاند، و تا وی زنده بود، طبرستان او را بود، کس از وی نتوانست ستد. و چون او بمرد، میان فرزندانش خلاف (۹) افتاد، و بخلاف ایشان طبرستان از ایشان بستدند (۱۰) و چون حسن بن علی الاطروش بمرد، لیلی بن نعمان که سرهنگ حسن بود، سپاه او بگرفت و به گرگان رفت، و خویشتن را المؤید لدین الله المنتصر (۱۱) لآلِ رسول الله لقب کرد، و مالی عظیم داشت و سخت سخی بود، همه مال بلشکر بخشید، و دستش تنگ (۱۲) شد، ناکام بیابیست رفت، پس (به) نیشابور آمد اندر سنه ثمان و ثلثمائه، و نصر بن احمد امیر خراسان، مر حمویه (۱۳) بن علی را پیش او فرستاد، و بطوس بیک دیگر رسیدند و حرب کردند (۱۴)، و حمویه هزیمت پذیرفت و سوی مرو رفت، و لیلی بر اثر او برفت و اندر شهر مرو شد بر اثر او. پس حمویه و محمد بن عبدالله البلعمی (۱۵) و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و بکر بن محمد و سیجور (۱۶) دواتدار و قراتگین (۱۷) و بغرا سران (۱۸) کوی بگرفت، و لیلی متحیر شد، اندر آخر کوی باغی بود، اندران باغ پنهان شد. کسان بغرا او را بگرفتند و کس سوی حمویه فرستادند، بفرمود تا سر او بر داشتند، و بر سر نیزه کردند و بلشکر او نمودند. ایشان بترسیدند و امان خواستند، همه را امان داد، و کشتن لیلی ششم صفر بود سنه تسع و ثلثمائة (۱۹).

و ماکان بن کاکی (۲۰) چون ازین هزیمت بازگشت بطبرستان شد، و کلاه بر سر نهاد، و خطبه بر فرزندانِ
حسن ابن علی الاطروش کرد (۲۱) بگرگان و بطبرستان و ری. [۸۶] چون خبر به امیر سعید نصر بن احمد رسید ۸۶
فرمود: تا محمد بن المظفر امیر نشابور، ماکان را بخواند و دل او خوش کرد و با وی عهد بست. چون بطبرستان رسید،

(۱) اطروش: کر، چون ناصر کبیر ابوالقاسم علوی حسن بن علی کر بود، باین نام شهرت داشت. خروج او در جمادی الاخری ۳۰۱ ه بود (تاریخ طبرستان ۱/۲۶۹) (۲) بقزار تاریخ طبرستان (۱/۲۶۶) ابوالعباس عبدالله بن نوح در صفر ۲۹۸ ه بمرد و بجای او محمد بن ابراهیم صعلوک از دربار بخارا مقرر شد. (۳) هردو: حسین؟ (۴) هردو: آب سکون؟ که صحیح آن آبسکون بفتحهٔ دوم و سکون سین و ضمهٔ کاف شهرکی بود بر کنار بحر طبرستان بفاصلهٔ سه روزه از جرجان (مراصد ۱/۱) (۵) در طبری (۱۱/۲۰۸) نیز سالوس است، که معرب چالوس تاریخ طبرستان (۱/۲۶۹) باشد، و آنرا شالوس نیز ضبط کرده اند، که در جبال طبرستان بفاصلهٔ هشت فرسخ از ری واقع بود (مراصد ۲/۷۷۵) (۶) ثغر: مرز و سرحد. (۷) هردو: ازانجا؟ (۸) وی ابن عم اطروش بود، که صعلوک را در ۳۰۱ ه در چالوس منهزم گردانید (تاریخ طبرستان ۱/۲۶۹) (۹) هردو: خلافت؟ (۱۰) هردو: بستند؟

(۱۱) هردو: المنتظر؟ (۱۲) هردو: نیک؟ (۱۳) اصل: بر؟ (۱۴) از حمویه تا کردند در نسخهٔ ب نیست. (۱۵) هردو: العلمی؟ اما ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی منسوب به نیاکان خود که از قریهٔ بلعمان مرو بودند، از ۲۷۹ ه وزیر اسمعیل بن احمد سامانی و خانوادهٔ سامانی بوده و در سنه ۳۲۶ ه از وزارت معزول و در سنه ۳۳۰ ه مرده است (تاریخ ادبیات صفا ۱/۶۱۹) برخی نام پدرش را عبیدالله هم نوشته اند. (۱۶) هردو: سیحور؟ ولی سیجوریان خانوادهٔ معروف خراسانی بود، از اولاد سیجور امیر دربار سامانی که رجال عالم و ادیب و ادب پرور و عالم نواز ازان برامده اند، و امیر ابراهیم بن ابی عمران سیجور مرد عادل و عالمی بود که سالها امارت خراسان و بخارا داشت (اللباب ۱/۵۸۹) حدود ۳۱۰ ه

(۱۷) هردو: قرابکین؟ قراتگین مدتها در عصر سامانی و غزنوی امارت خراسان داشت (رجوع بفصل سامانیان همین کتاب)، (۱۸) هردو: ازکوی؟ (۱۹) ابن اثیر: ربیع الاول ۳۰۹ ه (۲۰) هردو: کاکی. و این نام در کتب معتبر به دو شکل کالی و کاکی ضبط شده، که پسر فیرزان، و در سنه ۳۱۰ ه حاکم استرآباد بود، و فاتش ۳۲۹ ه است (معجم الانساب ۲۹۴) (۲۱) هردو: وبگرگان؟

قصدِ نشابور کرد و عهد بشکست ، و امیر ری صعلوک بود ، و با امیر نشابور بکر بن محمد بن الیسع مطابق بود . و چون
ماکان خبر مطابق (بودن) بشنید ، نیز بیرون نیارست آمدن . و اسفار بن شیرویه[۱] و مرداویز[۲] (و) وشمگیر بن زیار[۳]
که اندر سپاهِ ماکان بودند ، بیرون آمدند و گرگان و طبرستان گرفتند .

(القاهر بالله)[۴]

ابومنصور محمد بن احمد المعتضد بود ، چون بخلافت بنشست ، اهلِ حرم برادرِ خویش را گرفت و مطالبت[۵] کرد ،
و اندر مطالبت برآویختش ، تا اندر آن بمرد ، و پسرِ مکتفی را میل کشید و عهدِ خراسان با میر سعید نصر بن احمد فرستاد بصحبتِ
عباس بن شقیق .

پس حشم گرد آمدند ، و مر قاهر را خلع کردند ، اندر شهورِ سنهٔ اثنتین وعشرین وثلثمائة . و اندر ایام او امیر
سعید ، مر محمد بن المظفر (را سپه سالاری خراسان داد)[۶] و ماکان از زمین دیلم بازگشت و نزدیکِ او آمد ، با[۷] هفت تن
و محمد بن المظفر از بهرِ ماکان را ستور فرستاد و سلاح و درم . پس مرداویز قصد[۸] محمد کرد ، و محمد گرگان بگذاشت و به
نشابور باز آمد ، و دبیری بود مر مرداویز را ، نامِ او مطرف[۹] بن محمد . پس محمد بن عبدالله البلعمی[۱۰] با مطرف مطابقت[۱۱]
کرد ، و مطرف ضمان کرد که سر[۱۲] لشکریان بگردانم ، و مرداویز نیز[۱۳] آگاه شد ، مطرف را بگرفت و همه مالِ او بستد
و آخر بکشتش ، و بدان مقصود نرسیدند .

الراضی بالله

۸۷ او[۱۴] ابوالعباس محمد بن الجعفر المقتدر بود مردی [۸۷] ادیب و فاضل بود ، و از هر علمی بدانست ، و
ادب نیکو یاد داشت و شعر بسیار دانست و سخن فصیح و کامل . دارِ ضرب[۱۵] درم و دینار داشت فرمود : تا از
نقرهٔ پاک درم زدند ، و از زرِ پاک دینار . و بروزگارِ او (محمد بن) علی بن مقله[۱۶] را بتز و یر متهم کردند بفرمود تا یک
دستِ او از آرنج اندر ببریدند ، و عهدِ خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبتِ عباس بن شقیق[۱۷] . و اندرین

---

(۱) هو اسفار بن شیرویه متوفی ۳۱۶ هـ (۲) هردو : مرداد نر ؟ که صحیح آن مرداویز یا مرداویج بن زیار پادشاه گرگان و طبرستان است
که از ۳۱۵ تا ۳۲۳ هـ حکم رانده است (معجم الانساب ۳۱۹) (۳) ظهیر الدوله ابومنصور وشمگیر بن زیار ۳۲۳ – ۳۵۶ هـ . هردو : وشمکر
بن زیاد ؟ (۴) هردو : این عنوان ندارد . (۵) هردو : مطالب ؟ مقصد مطالبت مال خواستن بزور است . (۶) کلمات بین قوسین
در اصل نیست ، و مقصد از امیر سعید نصر بن احمد سامانی است ، و طوری که در همین کتاب در احوال سامانیان و نصر بن احمد آمده ، گسیختگی عبارت تکمیل شد ،
در نسخهٔ ب از "محمد بن المظفر" تا "هفت تن" عبارات و کلمات حذف شده .

(۷) اصل : تا ؟ (۸) هردو : مرداد قصد ؟ (۹) هردو : مطرب ؟ ولی در سطور مابعد و هم در تاریخ طبرستان مطرف است .
(۱۰) هردو : العلمی ؟ (۱۱) هردو : مطرق مظابقت ؟ (۱۲) کذا در هردو نسخه ، در (ن) من لشکریان طبع شده .
(۱۳) هردو : مرداد بر بدر ؟ بدون نقاط . (۱۴) هردو : و ابوالعباس .
(۱۵) ن : وچون ضرب ؟ در حاشیه نوشته اند که عبارت گسیختگی دارد . ولی هیچ گسیختگی ندارد ، و فقط قرائت "دارضرب" به چون ضرب غلط است .
(۱۶) هردو : کلمات بین قوسین ندارد ، هو محمد بن علی بن حسین بن مقلة وزیر عالم و خوشنویس ادیب المقتدر و القاهر ۲۷۲–۳۲۸ هـ
که در عمر خود سه بار متصدی امور وزارت بود (الاعلام ۷ / ۱۵۷) (۱۷) هردو نسخه : بن مشفق ؟ در موارد دیگر این کتاب
و نیز در کتب دیگر بن شقیق است .

(روزگار) نشابور محمد بن المظفر داشت، و ری مرداویز داشت. پس مرداویز از ری سوی طبرستان رفت، و غلامان باو بودند، اندر گرمابه او را بکشتند، و پیش روی ایشان بجکم[1] ماکانی بود، و لشکر او با برادرش وشمگیر[2] گرد آمدند. محمد بن المظفر را فرمان رسید تا قصد قومش[3] کند، و ماکان را گفتند تا نزدیک او آید از کرمان. چون به دامغان رسید، از راه بیابان، باجنین[4] دیلم قصد ایشان کرد، که او یار وشمگیر[5] بود. چون باجنین بگرگان رسید، روزی همی چوگان زد، اسپش خطا کرد، و او را بینداخت، از انجا مرده برداشتندش. و راضی هفت سال خلیفتی کرد، و اندر سنه تسع و عشرین وثلثمائه فرمان یافت.

المتقی بالله

ابو اسحاق ابراهیم بن جعفر المقتدر بود. چنین گویند که چون متقی را بیعت خواستند کرد، او امتناع کرد و گفت: بی دستوری عم خویش قاهر اجابت نکنم، و پیش قاهر آمد و گفت: ای عم! تو همی بینی که بجبر[6] این شغل اندر گردن من همی کنند. اگر تو خویشتن را خلع کنی، و بطوع و تبرع بمن تسلیم کنی! والا من نستانم[7] و اگر [۸۸] بکنم این شغل جز بفرمان تو نکنم. ۸۸
چون این قاهر بشنید، از متقی خشنود شد، و او را اندر برگرفت گرفت و گفت: ای برادر زاده! راضی بر من ستم کرد، و اکنون بدین گفتار تو خوش گشتم، و پیش این همه مجلس همی گویم: که خویشتن را نزع[8] کردم، و او را خلع کردم و بتو تسلیم. و چون از نزدیک او بیرون آمد، با متقی بیعت کردند، و قاهر صد هزار درم سوی متقی فرستاد، و دفینها که هیچ کسی ندانست[9] او را معلوم کرد، و گویند وظیفهٔ مطبخ بروزگار مقتدر و قاهر هر روزی چهار صد دینار بود، و بروزگار راضی سیصد دینار شد. پس بایام متقی بجکم[10] ماکانی به دویست دینار باز آورد.

و بروزگار متقی ببغداد وبا افتاد، و مردمان[11] بسیار بمردند، و کار آنجا رسید (که) از کفن کردن مردگان عاجز شدند. پس متقی بفرمود: تا هر روز دویست دینار اندر بهای کفن مردگان بدادندی. و اندران وقت که راضی (بمرد) بجکم[12] ماکانی به واسطه[13] بود متقی را بفرمان او بخلافت بنشاندند. پس روزی بجکم[12] بشکار بیرون شد. بعضی از کردان پیش او آمدند، و او خالی بود، که (کس) او را نشناخت و بغلط او را بکشتند به ایام متقی، و اندر خزینهٔ بجکم[14] مالی عظیم یافتند ببغداد. و چنین گویند: که دو بار هزار هزار دینار، و شش بار هزار هزار درم بود اندر خزینهٔ او، بیرون جواهر و جامه و ظرایف. متقی فرمود: آن همه به بیت المال (بردند). چون از خلافت متقی سه سال بگذشت، امیر سعید نصر بن احمد بمرد، و متقی عهد [۸۹] ولایت خراسان به ابو محمد نوح[15] بن نصر فرستاد، اندر شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه. ۸۹

(۱)، هردو: بحکم؟ اما بجکم حاجب ماکان از غلامان ابی علی العارض بود (الکامل ۱۳۳/۸) (۲)، هردو: ویمکز؟ (۳)، هردو: قومش. اما قومس بضمهٔ اول وکسرهٔ میم معرب کومس است که ناحیت وسیعی بود در دامنه های جبال طبرستان و مرکز آن دامغان بود (مراصد ۱۱۳۴/۳)
(۴)، هردو: تاجنین؟ ابن اثیر ۱۰۵/۸ باجنین الدیلمی. در تجارب الامم ۲۷۷/۵ نام حکمران دامغان از جانب مرداویز: الجیش بن او میذوار، که شاید همین کس باشد.
(۵)، هردو: یارشیمکر؟ ن: باوشمگیر. (۶)، هردو: بجز؟
(۷)، هردو: حرف اول نقطه ندارد. (۸)، یعنی خلع کردم. (۹)، هردو: نداشت.
(۱۰)، هردو: بحکم؟ (۱۱)، هردو: وبامردمان؟ (۱۲)، هردو: بحکم؟ (۱۳)، هردو: بواسطه؟
(۱۴)، هردو: بحکم؟ (۱۵)، هردو: بامحمد نوح؟ ولی کنیت نوح ابو محمد است.

وچون پنج سال از خلافتِ متقی بگذشت، متقی را میل کشیدند، و از خلافت باز نشاندند.

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی بود، و مستکفی شانزده سال خلیفت بود، پس او را میل کشیدند و خلع کردند. توزون[1] که او را امیرالامراء گفتندی، کس خویش بفرستاد، تا او را میل کشیدند و خلع کردند، بهر دو چشم کور شد، و اندران بمرد. وچون ابوالحسین احمد بویه این خبر بشنید، از اهواز ببغداد آمد، و ترکان را از انجا بتاخت وترکان از ابی محمد الحسن بن ابوالهیجا[2] استعانت خواستند، وحسن[3] با ایشان ببغداد آمد و حرب پیوستند با ابوالحسین احمد بن بویه[4] وچهار ماه حرب کردند. پس پسرِ حمدان[5] با ترکان هزیمت شدند و سوی موصل برفتند، و ابوالحسین بن بویه بغداد بگرفت و بکارِ مستکفی بایستاد، و کارداران بهرجای بفرستاد.

وبروزگارِ مستکفی نرخها اندر بغداد گران شد، و با او فتاد، و بسیار مردم از ان وبا بمرد. وچون احمد بن بویه[6] از بغداد برفت و با کمتر شد، و نرخها فرود آمد، و غله ارزان شد و رو بفراخی نهاد، و مستکفی عهدِ خراسان با میر حمید نوح بن نصر فرستاد، و او بپذیرفت[7]، و حشمِ خراسان با ابواسحاقِ ابراهیم بن احمد بن (اسمعیل)[8] میل
۹۰ کردند و او بموصل بود، خواستند که مستکفی عهدِ خراسان بدو دهد، وسبب آن بود: که چون بوعلی[9] از مرو به نشابور [۹۰]
شد، محمد بن جعفر العارض[10] لشکر عرض خواست، وبسیار کس را از معروفانِ لشکر نام (از) دیوان بیفگند. بدین سبب لشکر بر بوعلی متغیر گشتند وتا ری بیامدند، و با بوعلی هم بران استزادت (بودند)[11] و بوعلی، قسوره بن محمد را با ایشان فرستاد، تا شغلهای دیوانِ ری را ضبط کند، و همه حل و عقد آن برسم او کرد. که بروزگارِ امیرسعید برسم بوعلی بود، و قسوره متولی بیستگانیهای[12] لشکر بود، ونگاه داشتنِ حسابِ آن برسم او بود، وحشم مر ابراهیم بن احمد را بخواندند، و پیشِ مستکفی برفتند، و عهدِ خراسان از بهرِ ابراهیم بستدند و او سوی خراسان برفت، وچون بشهر ری برسیدند اندر ماه رمضان سنه اربع وثلثین وثلثمائه، خبر آمدنِ او به نوح رسید، بفرمود: تا قسوره را بگرفتند وبروی موکل کردند[13].

(۱) هردو: تورون؟، که در طبقات ناصری وابوالفدا نیز چنین است. ن: توزون؟ که در معجم الانساب زمباور نیز چنین است. توزون در حدود ۳۳۰ ه در بغداد و موصل امارت داشت. و از خادمان مستولی تورکی دربار عباسیان بود. (۲) هردو: الهجا؟ ابوالهیجا عبدالله بن حمدان حکمران موصل در سنه ۳۰۱ ه معزول و در سنه ۳۱۷ ه فوت شد. حسین بن حمدان برادر ابوالهیجا در سنه ۳۰۳ ه در موصل خروج کرد. اگرچه در هردو نسخه ابی محمد الحسین بن الهیجاست. ولی حسین پسر ابوالهیجا نیست، بلکه ناصرالدوله ابومحمد الحسن بن ابوالهیجا عبدالله است، که از ۳۳۰ تا ۳۳۳ ه حکمرانده و در ۳۵۶ ه زندانی و در ۲ ربیع الثانی ۳۵۸ ه مرده و بنوحمدان پادشاهان موصل و حلب از اخلاف اویند (معجم الانساب ۲۰۱) بنابرین عبارات منقول هردو نسخه در متن تصحیح شد. (۳) هردو: حسین؟ (۴) معزالدوله ابوالحسین احمد امیر بغداد ۳۳۴ ه. ب: ابوالحسن احمد بن بومه؟ (۵) هردو نسخه: پسر احمد آن با ترکان. که در ن نیز چنین طبع کرده و در پاورقی آن نوشته اند: در اصل چنین است و پیداست که چیزی از میان افتاده است. ولی قرائت ن غلط است افتادگی ندارد. کلمهٔ حمدان را کاتبان احمد آن نوشته، درحالیکه جد این خاندان حمدان نام داشت، و طابع نیز احمد آن مغلوط را صحیح شمرده و طبع کرده است. (۶) هردو: نقطه ندارد. (۷) در هردو نسخه حرف اول نقطه ندارد. (۸) هردو: کلمات بین قوسین ندارد. ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی است که در سنه ۳۳۵ ه در خراسان برخاست و در سنه ۳۳۷ ه کور کرده شد (دول اسلامیه ۱۷۷) (۹) ن: یعنی ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر چغانی. (۱۰) ب: الفارض؟ اما عارض در دورهٔ سامانی و غزنوی از مناصب لشکری بود، بمنزلت رئیس ارکان حرب کنونی. (۱۱) هردو: "بودند" نیست. اما استزادت بمعنی خواهش زیادت و شکوه و طلب قصور است (المنجد) (۱۲) در هردو: نقطه ندارد، اما همان عشرینیهٔ لشکریست، که تنخواه یک نفر عسکر از عصر المامون بیست درهم در ماهی بود*

چون ابوعلی آن بدید با ابراهیم بیعت کرد، و سوی کوه رفت، و نوح با لشکر از بخارا بیامد بر عزم آن که حرب کند. و چون ابراهیم چنان دید بچند منبر بر ابراهیم خطبه کرده بودند[2] و کار سخت شد و فساد بسیار شد. ابراهیم مر خویشتن را خلع کرد تا آن فتنه و شورش بنشست. و چون نوح بسمرقند آمد، ابراهیم بنزدیک او آمد، و نوح دل بر وی خوش کرد، و از وی بدآنچه کرده بود بپسندید.

المطیع لله[3]

ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر بود، چون وی بخلافت بنشست ابوالحسین احمد بن بویه همه اعمال مطیع را مضبط کرد، و ضیاع[4] بسیار که بیش از آن خراب گشته، و بفرمود تا جسر[5] بساختند بر دجله، و اندر کار رعیت نظاهرها[6] نیکو کرد، و رسم زندان و شکنجه و رسمهای بد، که ترکان نهاده بودند برداشت. و حسن بوالهیجا[7] را که رئیس ترکان بود، و بموصل نشستی هم بران عمل داشت، و جبایتی[8] وافر بروی نهاد، که هر ماه بخزینه[9] فرستند، و علی بن بویه را عماد الدوله[10] لقب کردند، و بوالحسین را معز الدوله[11] و حسن را رکن الدوله[12]. و عهد ولایت خراسان، نوح بن نصر را فرستاد، و بروزگار مطیع به چغانیان متنبیئی[13] بیرون آمد بدهی، وگویند به در آهنین[14]. نام او مهدی، و دعوی پیغمبری کرد، و دعوت آشکارا کرد، و بسیار مردم بدو بگرویدند، و او شمشیری بحمایل داشتی، و با مخالفان خویش حرب کردی، و بسیار مردم را بکشت، که[15] از وی اعراض کردند، و مذهب او نگرفتند. و این مهدی خداوند حیلتها بود: چنانکه دست اندر حوض پرآب کردی مشتی دینار برآوردی، و اندک مایه طعام برخوان نهادی، قومی انبوه ازان بخوردندی، و همه سیر شدندی و کوزه پرآب کردی، و قومی بخوردندی، و کوزه پرآب بودی.

و چون خبر وی بپراگند، مردمان روی بوی نهادند، و بسیار کس از عامهٔ مردمان بدو[16] بگرویدند. و چون این خبر به امیر حمید[17] رسید، نامه کرد سوی ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر، تا او را بگرفت بو اشگرد[18] و سر او ببرید و به بخارا فرستاد، و آن سر را بر سر نیزه کردند، و بدان کسها نمودند، که بدو گرویده بودند. و بروزگار مطیع

(۱) هردو: ازانجا؟ (۲) ب: خطبه کردند (۳) این عنوان در هردو نسخه نیست و جای آن سپید است. (۴) ضیاع: جایداد زمینی. (۵) جسر: پل. (۶) هردو: نقطه ندارد. (۷) در ینجا برعکس صفحات گذشته این نام صحیح است. (۸) اصل: جبابی؟ ب: جبائی؟ ن: جنایت؟ در پاورقی می نویسد که جنایت در ینجا بمعنی جریمه است. درحالیکه قرائت ن سهو است، اصل آن جبایت است، که مقصد ازان مالیات وافر باشد. و اصطلاح مالی جبایت و جابی در سازمان مالی و دفتری دورهٔ عباسی مشهور است. (۹) هردو: بخزینه. (۱۰) عماد الدوله ابوالحسن علی ۳۲۰ - ۳۳۸ هـ (۱۱) هردو: معز الدوله. ن: سیف الدوله؟ معز الدوله ابوالحسین احمد امیر بغداد ۳۳۴ هـ بود و متن صحیح است. (۱۲) رکن الدوله ابوعلی حسن ۳۲۸ - ۳۶۶ هـ (۱۳) هردو: بخناسان مسی؟ باستناد خود این کتاب فصل سامانیان و امارت نوح بن نصر تصحیح شد که در انجاست: و متنبی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان. (۱۴) کذا در هردو نسخه. ن: به دژ آهنین؟ در فصل سامانیان این کتاب نیز در آهنین است، و نام دهی که این مدعی نبوت ازان برامده بود "ده وردی" است. (۱۵) هردو: از روی؟ (۱۶) هردو: به بگرویدند. (۱۷) حمید لقب نوح بن نصر سامانی است. (۱۸) هردو: بگرفت بسکرد و سر او؟ ن: و بسکرد و سر؟ واشگرد در وادی چغانیان در اقاصی شمال شرقی خراسان واقع بود، و درین مرز آخر خراسان در راست فضل بن یحیی برمکی در مدخل بین دو کوه دروازه یی را برای جلوگیری از غارت ترک ساخته بود (ابن خرداذبه ۳۴) و شاید در آهنین متن همین جا باشد.

* وانرا چهار بار در سال می پرداختند، و در دیوان الجیش خراسان چنین معمول بود (مفاتیح العلوم ۴۳) (۱۳) اسناد این جمله به ابراهیم است نه به نوح.

نامه رسید از ابوسعید ملک[۱] بغداد، که هر سال از ولایتِ ری دویست هزار دینار همی دهد، و هدیهای دیگر چنانکه رسم بود
91 و با وشمگیر بحدیث طبرستان [۹۱] مزاحمت نکنند، و مطیع فرمود تا نامهٔ بوسعید ملک را بر مرادِ او جواب نوشتند و آنچه التماس
کرده بودند بداد[۲] و هدیها و تحفها بنزدیک خلیفه پیوسته گشت و خوبها بسته شد[۳] وعدهٔ او تمام بنشست، و کارهای
خراسان و عراق راست شد، و مطیع نامه نوشت که آن دویست هزار دینار، عطای حشم[۴] خراسان کردیم، هر سال
از ری و کور جبال[۵] از قرار سنه اربع و اربعین و ثلثمائه. و کارهای مملکت نظام گرفت، و مطیع خویش را از خلافت نزع
کرد، و پسرِ خویش طایع را بجایِ خویش بنشاند.

الطایع بالله[۶]

ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع بود، و از وقتِ ابوبکر صدیق تا بدین غایت هیچ خلیفتی را کنیت ابوبکر نبود
جز او را، هیچ خلیفه بزندگانیِ پدرِ خویش بخلافت ننشست[۷] جز وی. و او را شعر بسیار است. و مطیع اندر مجلسی که بنی هاشم
و علویان و مشایخ و عدول[۸] حاضر بودند خویشتن را نزع کرد از خلافت. و به پسرِ خویش داد، و او بپذیرفت چنانکه
واجب آمد، اندر ذی القعده سنه ثلث و ستین و ثلثمائه، و بختیار حاجبِ طایع بود، با وی مصاهرت کرد، و بختیار
با هوا زشد، از بهرِ استدراک مال را، که اندران تقصیر رفته بود، و سبکتگین چاشنی گیر را ببغداد خلیفتِ خویش کرد.
سبکتگین خلاف پدید آورد، و خزینه و سلاح و مال همی برگرفت و تباه همی کرد، و ترکان را به خویشتن همی خواند، و دسته[۹]
همی داد عامه و اوباش شهرها (را) هم چنین، تا سرایهای اهل صلاح غارت همی کردند، و خون همی ریختند، و مالهای
مردمان همی رُفتند[۱۰]، و دست بحرمِ مردمان دراز همی کردند.

92 بختیار عمِ خویش، حسن بوی[۱۱] را آگاه [۹۲] کرد، و از ابن عمِ[۱۲] خویش فناخسرو یاری خواست بکفایت کردن شر[۱۳]
و فسادِ سبکتگین و دیگر ترکانِ مفسد. فناخسرو از پارس بیامد، و بوالفتح العمید را حسن بوی بفرستاد با[۱۴]
گیل و دیلم، و سبکتگین به دیر العاقول[۱۵] آمد بحرب ایشان. و آنجا نالان شد، و چهار روز را بمرد، و میان[۱۶]
بختیار و ترکان چند وقایع بیفتاد به واسط[۱۷]. آخر ترکان بگریختند و به بغداد آمدند، و بوشجاع برِ اثرِ ایشان
فراز رسید با بختیار، و قصد بغداد کردند. چون بدان رسیدند خبر رسید، که ترکان جسر را ببستند، و سواد[۱۸]

(۱)، ابوسعید بکر بن ملک سپه سالار عبدالملک بن نوح در سنه ۳۴۳ هـ مقرر شد (همین کتاب شرح حال عبدالملک بن نوح در فصل سامانیان)
(۲)، هردو: بداندش؟ (۳)، یعنی خونریزیها قطع شد. (۴)، هردو: چشم! (۵)، هردو: از دی کو رخیال؟ (۶)، جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.
(۷)، هردو: نقاط ندارد. (۸)، جمع عادل. (۹)، کذا در هردو نسخه. در ن کلمه دسته را به دسه تبدیل کرده و نوشته اند که دسه بمعنی عصا
و قدرت و قوت است. ولی دسته متن هم بجا خواهد بود، یعنی عامهٔ اوباش شهرها را جمع میکرد. (۱۰)، در هردو چنین است که به ضمهٔ اول خوانده می شود،
یعنی مالهای مردم را جاروب میکردند و پاک می ربودند، در ن این کلمه را بهمی گرفتند تبدیل کرده اند. (۱۱)، کذا در هردو نسخه. وی رکن الدوله
ابوعلی حسن بن بویه ۳۲۰ هـ است. بوی تشکلیست از بویه نام سرسلسلهٔ این خاندان دیالمه. (۱۲)، هردو: ازین؟
(۱۳)، هردو: بشتر؟ (۱۴)، هردو: تا. (۱۵)، هردو: زیر العاقول؟ ولی دیر العاقول بر کنار دجله بین مداین و نعمانیه واقع
بود (مراصد ۲/۵۶۲) (۱۶)، هردو: مال
(۱۷)، هردو: واسطه؟
(۱۸)، اصل: مواد؟ ب: سودا؟ صحیح آن سواد است که یکی از رساتیق عراق بود از حدیثهٔ موصل تا عبادان طولاً، و از عذیب
قادسیه تا حلوان عرضاً که طول آن ۱۶۰ فرسخ بود (مراصد ۲/۷۵۰)

پس پشت کردند، وطایع را یارِ خویش کردند، وقصد بختیار دادند. بختیار بساخت، ترکان فرازرسیدند و حرب کردند هرچه صعب تر. وبوشجاع غلبه کرد بر ترکان. هزمیت شدند ودیلمان گشتند[(۱)] وکشش کردند، تاترکان نیک مقهور گشتند. بوشجاع آتش اندر لشکرگاهِ ایشان زد، وترکان اندر بغداد شدند، وبدیگر سو بیرون شدند، وسوی موصل بپراگندند بتعجیل. وبوشجاع اندر بغداد آمد وآنجا مقام کرد وبوشجاع (را) از بختیار خبرهائی شنوانیدند: که بختیار نفسِ بد دارد[(۲)] ودون همت است وخسیس خو[(۳)]. بوشجاع چند بار او (را) پند داد، سود نداشت. وبوشجاع مردجد[(۴)] بود وروشن رای وزیرک طبع. بختیار را بزندان کرد، ومالهای او برگرفت، واعمالِ او بگرفت.

وچون خبر بختیار وبوشجاع، بعمِ ایشان حسن بن بویه رسید، تافته شد وبگریست، وگلیم اندر سر کشید، وکس را بار نداد، ونامه نوشت وکس فرستاد سوی بوشجاع، که بوالفتح بن العمید (بود) وبوالفتح بسیار عنایت کرد تا بوشجاع مر بختیار را دست [۹۳] بازداشت، ومالها بدو بازداد، وولایت بدو داد. وبختیار لشکر بوشجاع نامه نوشت بعم، وبوشجاع سوی پارس بازرفت. وطایع بوالفتح دبیر را ذوالکفایتین نام کرد[(۵)]، وچنین گویند: که بوشجاع مرد متکبر وگردن آور بود، قصه نوشتند بدو که: لشکری اندر سرای نزول کرده است، که آن سرای رسمی نبوده است. بوشجاع بر پشتِ قصه جواب نوشت که: «سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ»[(۶)]. ۹۳

وبوالفتح ابن العمید وابوجعفر احمد ابن الحسین العتبی[(۷)] بیک جای مکاتبت داشتند. پس هردو دبیر اندر ایستادند[(۸)] میانِ آل بویه ومیان سامانیان الفت افگندند، وهمه وحشتها برداشتند، وهرسال دویست هزار دینار از گرگان وطبرستان وقومش همی بخراسان آوردند، واندران میان حسن بویه بیمار شد وضعیف گشت، وبوشجاع را بنزدیکِ خویش خواند، وچندگاه آنجا همی بود، وشهرها ومملکت بر فرزندان بخشید، وحصهٔ هریک پدید کرد، وهرچه دفین بود با بوشجاع بداد. وچون به شهرری آمد بمرد بتاریخ پنجم محرم سنه ست وستین وثلثمائه.

وبروزگارِ مطیع، بوعلی الیاس[(۹)] اندر امیر رشید[(۱۰)] عاصی شد، وکرمان بگرفت، وفناخسرو لشکر فرستاد، وبوعلی را هیچ نتوانست کرد. وسبب بیرون آمدن وعصیانِ بوعلی آن بود، که چون ابوالمظفر عبدالله بن احمد[(۱۱)] به چغانیان بمرد، بوعلی بجای او بنشست، وچون بر مرادِ خویشتن تمکین نیافت عصیان پدید کرد وبیرون آمد ورفت آنچه رفت.

القادر بالله[(۱۲)]

ابوالعباس احمد بن اسحق بن جعفر المقتدر. وابونصر [۹۴] بهاءالدوله بن عضدالدوله بدخواه طایع بود[(۱۳)] وهمیشه بد او گفتی ومساوی او جستی[(۱۴)] وپیوسته تدبیرها کردی اندر کارِ او. واما هنوز قضا نیامده بود. ۹۴

---

(۱)، هردو: کشتند؟ ولی مقصد این است که دیلمان بگشتند وبازآمدند. (۲)، هردو: بدازد؟ (۳)، هردو: خود؟ (۴)، هردو: نقط ندارد.
(۵)، هردو: ذوالکفابتن؟ (۶)، قرآن سورة الانبیاء ۳۸
(۷)، هردو: العبی؟ اما علی بن محمد بن حسین ابوالفتح ابن العمید وزیر وکاتب وشاعر وقاید عسکر دیالمه ۳۳۷ – ۳۶۶ هـ بود (الاعلام)، وعتبی بضمهٔ اول وسکون دوم نسبت است به عتبه که نام چندین تن از مشاهیر عرب بوده است (اللباب ۲/۱۱۸)
(۸)، هردو: بیر؟ (۹)، هردو: بوعلی الناس؟
(۱۰)، مقصد عبدالملک بن نوح سامانی است ۳۸۹ – ۳۹۰ هـ (۱۱)، متوفی ربیع الاول ۳۴۰ هـ از شاهان آل محتاج چغانیان.
(۱۲)، در هردو نسخه جای این عنوان سپید است. (۱۳)، هردو: طالع؟ (۱۴)، هردو: جسی؟

دخترِ بختیار که زنِ طایع بود، بونصر را تمکین کرد، تا اندر سرای او آمد، و هر چه خواست از متاع خانه وجز از آن برداشت وبیرون آمد، و باحشم تدبیر کرد وطایع[۱] را خلع کردند، اندر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمائه وبیست وسه روز خالی بود که هیچکس نبود که خلافت را شایست.

پس ابونصر بهاءالدوله کس فرستاد، تا احمد بن اسحق بن المقتدر را از بطایح[۲] یمن بیاوردند، واو بنزدیک[۳] امیر یمین همی بود متنکرگونه. وامیر یمین او را سخت نیکو داشتی، و با او عهدها کرده بود، واین روز که قاصد بهاءالدوله فراز[۴] رسید شراب خورده بودند بخانهٔ امیرِ یمین، وشبانه[۵] خفته بودند. چون این خبر اندر رسید، امیر یمین جهازِ او بساخت از تجمل[۶] دستور وفرش واوانی وکهتران[۷] واو را با اعزاز واکرام بجانب بغداد گسیل[۸] کرد از زمین. وچون ببغداد رسید، او را القادر بالله نام (کرد) وبخلافت بنشاندش[۹]، وقادر سخت گربز وزیرک[۱۰] بود روشن رای بود، واو (را) از گربزی[۱۱] ابنِ دمنه گفتندی، وبغایت هوشیار بود، وچون خلافت بروی قرار گرفت، طایع[۱۲] را بمنادمتِ خویش آورد، وکارهمی راند. اول کاری که بکرد: پسر خویش ابوالفضل محمد بن احمد را ولی عهد کرد، واو را الغالب بالله لقب کرد، وحجاج خراسان وهمه بزرگانِ عراق را بر آن [۹۵] عهد گواه کرد، ۹۵
وابوالفوارس[۱۳] بن عضدالدوله بمرد ببغداد، اندر جمادی الاخری سنه تسع وسبعین وثلثمائه، وبهاءالدوله وضیاء الملة وغیاث الامه ابونصر برادر عضدالدوله بجای او بنشست، وآن لشکر با پارس بودند. صمصام الدوله باکالیجار[۱۴] را از قلعهٔ کبول بیرون آوردند وپارس[۱۵] بگرفت، وترکان او را مخالف[۱۶] شدند.

پس بوعلی پسر بوالفوارس عضدالدوله[۱۷] پیشِ او شد، واو را قمرالدوله لقب کردند، وصمصام الدوله با ایشان حرب کرد، وایشان را هزیمت کرد، ببغداد باز شدند وچندان حربها بو دمیانِ باکالیجار ومیانِ[۱۸] بونصر، تا بیشتر از شهرها، اهواز وبصره ویران شد. پس گروهی از مردمانِ پارس بسگالیدند، که بران حصار شوند، که پسرانِ بختیار (را) برانجا باز داشته بودند. وبندها از ایشان بردارند و

(۱) هردو: طالع؟ (۲) هردو: بطالح؟ که صحیح آن بطیحه وجمع آن بطایح است، وآن آب ایستادهٔ پهناوری بود بین واسط وبصره که آخر آن دیده نمی شد، واز بقایای دجله وفرات تا اهواز میرسید (معجم ما استعجم ۲۵۹/۱) در هردو نسخه با این نام یمن مکرر آمده واین سهو گردیزی است. زیرا بطایح در یمن نبود، واز سواد عراق است که ابن خرداذبه سبب وجود این آبهای ایستادهٔ وسیع را شرح داده است (المسالک والممالک ۲۴۰) وتمام مورخین هم بطایح را جزو عراق شمرده اند نه از یمن. در طبقات ناصری گوید: وقادر را از عراق بیاوردند (۱۲۴/۱) ابن اثیر وابن خلدون وابوالفدا (۱۳۲/۲) فصلی در گریختن القادر به بطیحه عراق نزد حکمرانِ آنجا ابوالحسن ابن علی بن نصر مهذب الدوله دارند که در انجا دو سال ویازده ماه بود، و در سنه ۳۸۱ هـ او را از نزد مهذب الدوله آوردند ودر ۱۳ رمضان بخلافت بیعتش کردند (ابوالفدا ۱۳۵/۲) این مهذب الدوله امیر بطایح عراق در سنه ۳۳۵ هـ متولد ودر جمادی الاولی ۴۰۸ هـ مرده است (ابوالفدا ۱۵۷/۲)
(۳) درینجا نیم سطر سفید است که شاید برای نوشتن نام مهذب الدوله سپید مانده باشد. در پاورقی (ن) می نویسد که شاید کاتب نام مهذب الدوله والی یمن (؟) را نتوانسته است بخواند. درینجا آقای نفیسی نیز اشتباه کرده، زیرا مهذب الدوله والی یمن نبود. (۴) هردو: دفراز؟ (۵) هردو: وشانه؟ ن: مستانه (۶) هردو: تحمل؟
(۷) ب: کهتر کر شاید از آن مقصد خادم باشد. (۸) هردو: کسل؟
(۹) در هردو نسخه چنین است، ن: بنشاندندش؟ چون فاعل فعل بهاءالدوله است، بنابرین صورت اصل اصح است.
(۱۰) هردو: کریز وبزرگ بود؟ (۱۱) هردو: واو کربزی این؟ (۱۲) هردو: طالع؟ (۱۳) هردو: ابوالفارس؟
(۱۴) هردو: باکابخار؟ (۱۵) ب: بازش؟ (۱۶) هردو: مخالفت؟ (۱۷) یعنی ابوعلی بن ابوالفوارس شرف الدوله شیردل بن عضدالدوله (زمباور ۳۲۲) (۱۸) هردو: کالنجان رومیان؟

ایشان را بیرون آرند، وهم چنان کردند، وایشان بیرون آمدند، وشهرِ پارس بسبب بیرون آمدن ایشان مضطرب شد، ولشکر مخالف شدند یک دیگر را، و باکالیجار خواست که با ایشان حرب کند نتوانست. ایشان بروی غلبه کردند، واورا بگرفتند، وسراو ببریدند. وچون این خبر به بهاءالدوله رسید، کین آن باز خواست، ولپسرانِ بختیار را ازناحیت بیرون کرد. مهتر ایشان سالار بن بختیار بود، واورا نورالدوله لقب کرده بودند. اوبگریخت و بکرمان شد، وبهاءالدوله بپیش او رفت[1]، به واشهر[2] غلامانِ خویش اورا بکشتند، وسراو ببرند، وپیش بهاءالدوله آوردند. وبهاءالدوله (چون) چنان بدید، نفرت[3] رافرمود: تا پوستِ آن غلامان که سراو را بریده بودند بیاختند[4] وایشان را بردار [٩٦] کردند وفرمودند، تا اندرلشکر نداکردند که: این جزای آن کس است: که برخداوندخویش دست درازکند. وازخدای عزوجل نترسد. وحقِ خداوندی خویش فراموش کند، وبه نعمتِ خداوندِ خویش کافرشود. ٩٦

وبروزگارِ القادر بالله نوح بن منصور را میرِ خراسان بمرد، قادر عهدِ خراسان به ابوالحارث منصور بن نوح فرستاد، واو هنوز بالغ نبود که بامیری نشست، وازبس خبرهای امیرابوالقاسم محمود سبکتگین رحمهما الله تعالی بنزدیکِ القادر بالله همی بردند وجلدیها وکفایت شعاری او. بتاریخ آخر ذی القعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه، عهد ولواء خراسان بامیر محمود رحمه الله فرستاد، واورا یمین الدوله وامین[5] الملة لقب کردند، وتا آخرِ عهد امیر محمود خلیفه القادر بالله بود. وچون امیر محمود رحمه الله فرمان یافت، عهد ولوای خراسان به امیر بوسعید مسعود یمین الدوله فرستاد، واورا ناصردین الله وحافظ عباد الله وظهیر خلیفة الله لقب کردند، وچون دو سال از ولایتِ امیر ناصردین الله بگذشت القادر بالله[6] فرمان یافت.

القایم بامر الله[7]

ابوجعفر محمد[8] بن احمد القادر بالله است. واندر سنه ثلث وعشرین واربعمائه[9] بخلافت بنشست وسخت پارسا وخویشتن دار بود، وخدا ترس، وهمیشه بتعبد مشغول بودی وهرگز رسم نداشتست بفسق وفجور وغیبت[10] کردن. وچون خلافت بروی راست شد، اول کاری که کرد، عهدِ خراسان بنزدیکِ امیر بوسعید [٩٧] مسعود بن یمین الدولت رحمهما الله فرستاد، وبروزگارِ او خراسان بشورید، وترکمانان[11] بیرون آمدند، وبیشتر از شهرهای خراسان ویران کردند. وچون قایم این حال بشنید، نامه نوشت بناصر دین الله، تا آنرا تدارک کند[12] ٩٧

---

(١) ن: زفت؟ (٢) هردو: نوارشهر بدون نقط حرف اول. در (ن)، بجای آن گواشیر طبع کرده اند؟ ظاهراً ماخذ گردیزی درینجا تاریخ یمینی العتبی است که گوید: وزعیمهم یومئذ سالار بن بختیار الملقب بنورالدوله، وکان من امره انه انتبذ عنها مدحورا... واتبعه بهاءالدوله بجیش واقعوه بواشهر فغلبوه ووصلوا الیه فقتلوه وحمل غلام منهم رأسه الی بهاءالدوله (ص ٢٣٧) وازین سند ثابت است، که زفت وگواشیر مطبوع ن واشهر صحیح است نه "زفت وگواشیر مطبوع ن" (٣) هردو: نفرب؟ (٤) باختن: بیرون کشیدن است (برهان) والعتبی درینجا سلخ جلده استعمال کرده که سلخ هم کشیدن پوست باشد. (٥) هردو: امیرالملة؟ ولی باستناد تاریخ یمینی العتبی ص ٢٢٩ امین الملة اصح است. (٦) کذا در هردو نسخه ون؟ صحیح آن القادر بالله است که در ذی حجه ٤٢٢ هـ فوت شده، وشرح حال القایم بعد ازین می آید. (٧) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است. (٨) کذا در هردو نسخه، ولی نامش در کتب دیگر عبدالله است. (٩) جلوس القایم ١١ ذی حجه ٤٢٢ هـ است (زمباور ٣) (١٠) در هردو نسخه غیبت است، ولی در (ن) بدعت طبع شده؟ (١١) هردو: ترک مانان. (١٢) احوال خلفاء عباسی تا اینجا نوشته شده وبقیهٔ آن مقطوع است. کاتب درینجا متصلاً مبحث باب امرای خراسان را بدون ذکر عنوانِ باب آن متصل بدین مبحث نوشته، وعنوان بابِ آینده را به صفحه ٥٨ الف برده است که ما آنرا بموقع خود آوردیم. وشرح امرای خراسان را درتحت عنوان وباب خود از صفحهٔ آینده آغاز می کنیم.

اندر اخبار امرای خراسان

اما امرای خراسان : اندر قدیم رسم دیگرگون[1] بود ، از روزگارِ افریدون تا[2] گاهِ اردشیر بابکان ، مر همه جهان را یکی سپاه سالار بودی[3] . و چون اردشیر بیامد ، جهان را چهار سپاه سالار کرد : یکی خراسان ، دُو دیگر مغرب ، سوم نیمروز ، چهارم آذربایجان

و مر خراسان را چهار مرزبان کرد : یکی مرزبان مرو شایگان . و دوم مرزبان بلخ و طخارستان . و سیوم مرزبان ماوراء النهر . و چهارم مرزبانِ هراة و پوشنگ و بادغیس . و چون مسلمانان پادشاهی عجم بگرفتند ، و خراسان مسلمانان را گشت ، آن همه رسمهای مغان برانداخته[4] شد . و بروزگارِ پیغمبر[5] ما صلی الله علیه و سلم دست مسلمانان بخراسان نرسیده بود ، و اندر خلافتِ ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه هم چنان[6] . و چون عمر رضی الله تعالی عنه ، بخلافت بنشست ، مر خالد بن الولید بزمینِ عجم بفرستاد ، تا آنرا فتح کند . و چون بدشتِ[7] قادسیه[8] رسید ، لشکر عجم بپیشِ او آمد بفرمان یزدگرد بن شهریار ، و سالارِ آن سپاه رستم بن فرخ بود ، و آنجا حرب کردند ، و ظفر مر اهلِ اسلام را بود . مغان را مقهور کردند ، و بسیاری از ایشان دستگیر کردند ، و به بندگی بفروختند . و یزدجرد
۹۸ بهزیمت بشد ، و بمرو شاهجهان کشته شد . و لشکرِ اسلام اندر [۹۸] عراق آمدند ، و همبران جمله همی آمدند ، و شهرها همی کشادند تا بخراسان رسیدند[9] .

و اندر خلافتِ عمر کس بخراسان نرسید . و چون عثمان بن عفان رضی الله عنه ، بخلافت بنشست ، مر عبدالله بن عامر بن کریز را بخراسان فرستاد ، و عبدالله بن عامر ، مر عبدالله بن خازم[10] را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد براهِ پارس و کرگان و به طبسین[11] بیرون آمدند ، و طبسین[12] را بکشادند ، و نخستین کس[13] اندر اهلِ خراسان مردمانِ طبسین مسلمان شدند . و همچنین از پسِ او امیران دیگر همی آمدند و فتح کردند تا بدین غایت .

و من نامها[14] و شهرهای هر مملکتِ هر امیری و نامِ خلفا که بروزگارِ ایشان بودند و مدتِ پادشاهی هر یک و تاریخ ابتدای هر امیری اینجا بیاوردم ، و آنرا بجدول کردم ، تا زودتر یافته شود ، و آسانتر بدست آید و جدول اینست :

---

(۱) ب : دیگر ، ندارد ، (۲) هردو : ناگاه ؟
(۳) ب : از « مر همه جهان » تا « بیامد » ، ندارد . در نسخهٔ اصل این کلمه شاه سالار است ، که در (ن) نیز چنین طبع شده ، ولی من به سند چهار سپه سالار سطر بعد آن را تصحیح کردم .
(۴) اصل : برانداخت . ب : برداشت ؟ (۵) هردو : ما پیغمبر ؟ (۶) هردو : و همچنان ؟
(۷) هردو : بدست ؟ (۸) قادسیه : دیهی است نزدیک کوفه ، که از ان شهر طرف خشکه ۱۵ فرسخ مسافه دارد (مراصد ۲/۱۰۵۴)
(۹) هردو : رسید ؟ (۱۰) هردو : حازم ؟ زمباور : بن خازم .
(۱۱) هردو : بطنین ؟ (۱۲) طبسین : دو شهر ناحیت قوهستان در غرب سیستان ، که عرب یکی را طبس العناب و دیگری را طبس التمر گفتندی ، و خود مردم آنجا نخستین را طبس مینان و دیگری را طبس گیلکی می نامیدند (جغرافیای خلافت شرقی ۵۴۶)
(۱۳) هردو : کسی که ؟ (۱۴) هردو : و مرباعها ؟

۹۹ [۹۹]

عدد	(نامهای امرا) (۱)	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدتهای امارت (۱)	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ا	عبدالله بن عامر بن کریز (۲)	گویان (۳)	عثمان بن عفان	د ع ع (۴) (د و ح)	ذی الحجه سنه ثلث وعشرین
ب	امیر بن احمر الیشکری (۵)	مرو	عثمان بن عفان، باز عثمان بن عفان	ا ع ع (د ا ح ج)	ذی الحجه سنه سبع وعشرین
ج (۶)	عبدالله بن عامر بن کریز	زرنج	علی ابن ابی طالب و پسر او حسن	و ع ع (د و ح)	ذی الحجه سنه سبع وعشرن
د	جعده بن هبیره المخزومی	مرو	معویه	د ماه (۷)	(۱)
ه	عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی (۸)	بلخ	(۱)	ک ع کب (د ک ح کب)	سنه احدی وثلثین
و	عبدالله بن عامر بن کریز	هراة	معویه	ک ع ع (د ک ج ح)	سنه اربع وثلثین
ز	زیاد بن ابیه (۹)	بلخ	(۱)	و ع ع (د و ح ج)	سنه ثمان وثلثین
ح	عبیدالله بن زیاد (۱۰)	مرو	معویه	ب ا ع (د ب ب ح)	سنه اربع واربعین
ط	سعید بن عثمان بن عفان	مرو	(۱)	و ع ع (د و ح ج)	سنه اثنین وخمسین
ی	عبدالرحمن بن زیاد	بخارا	(۱)	ا و ع (د ا و ج)	سنه خمس وخمسین
یا	سلم بن زیاد	مرو	عبدالله بن زبیر	د و ع (د و ح)	سنه ثمان وخمسین
یب	عبدالله بن خازم	مرو	(۱)	ط ی ه (ط ی ه)	سنه اثنی وستین
یج	بحیر بن ورقاء (۱۱)	طوس	عبدالملک بن مروان	ا ع ع (د ا ح ج)	سنه احدی وسبعین [۱۰۰] ۱۰۰

عدد	نامهای امرا	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدت های امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ید	امیر بن عبد الله	مرو	عبد الملک بن مروان	ر ح ح (ز ح ح)	سنه اثنی وسبعین
یه	الحجاج بن یوسف	کس (۱۲)	عبد الملک بن مروان (۱۳)	ط ح د	سنه تسع وسبعین
یو	قتیبه بن مسلم	مرو	ولید بن عبد الملک	ب ح ح	سنه سبع وثمانین
یز	یزید بن مهلب	نیامد	سلیمان بن عبد الملک	ط ط	سنه سبع وثمانین
یح	وکیع بن ابی سود	فرغانه	سلیمان بن عبد الملک	ا و هـ	بخراسان نرسید
یط	یزید بن مهلب	گرگان	سلیمان بن عبد الملک	ا ح ح	سنه سبع وتسعین
ک	الجراح بن عبد الله الحکمی (۱۴)	مرو	عمر بن عبد العزیز	ا د هـ	سنه مائة
کا	عبد الرحمن بن نعیم القرشی (۱۵)	مرو	یزید بن عبد الملک	ر ع ع (ز ج ج)	سنه احدی ومائة
کب	سعید بن عبد العزیز	مرو	هشام بن عبد الملک	د ح	سنه مائة واربع
کج	عمر بن هبیره	مرو	(۱)	د ر ع (د ز ح)	سنه سبع ومائة
کد	خالد بن عبد الله	مرو	(۱)	د لا ر (د لا ز)	(۱۶)
که	اشرس بن عبد الله السلیمی (۱۷)	مرو	هشام بن عبد الملک	ب و فا	سنه عشر ومائة [۱۰۱]
کو	(۱۸)	مرو	هشام بن عبد الملک	ط ع ع (ط ج ح)	سنه اثنی عشر ومائة

۱۰۱

عدد	نامهای امرا	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدت های امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
کز	خالد بن عبدالله	نیشابور	هشام بن عبدالملک	ع ما ع (ح ه ج)	سنه عشرین[19] و مائة
کح	عاصم بن حمید الهلالی[20]	نیشابور	هشام و ولید و یزید و ابراهیم و مروان[21]	ک ع ع (ک ح ح)	سنه عشرین و مائة
کط	نصر بن سیار	نیشابور	ابو العباس سفاح	مط می (ه ط ی)	سنه عشرین و مائة
ل	ابو مسلم عبدالرحمن	نیشابور	ابوجعفر المنصور	ک ح ر	سنه ست و عشرین[22] و مائة
لا	ابوداود الذهلی[23]	نیشابور	المنصور	د ب یه	سنه سبع و ثلثین و مائة
لب	عبدالجبار بن عبدالرحمن	سیستان	المنصور	ب ح ح	سنه اربعین[24] و مائة
لج	خازم بن خزیمه	نیشابور	المنصور	ما ب ع (ا ب ح)	سنه اثنی و اربعین و مائة[25]
لد	ابوعون عبدالملک بن یزید	نیشابور	المنصور	ز و د	سنه ثلث و اربعین و مائة[26]
له	اسید بن عبدالله[27]	بلخ	(۱)	اب لا	سنه خمسین[28] و مائة
لو	عبده بن قدید[29]	سیستان	المنصور	لا ک لا (ز م ه)	سنه احدی و خمسین و مائة[30]
لز	حمید بن قحطبه	طوس	المنصور	ا د ح	سنه تسع و خمسین[31] و مائة [۱۰۲] ۱۰۲
لح	ابوعون بن عبدالملک	مرو	المهدی	۱۱ ع	سنه ستین و مائة
لط	معاذ بن مسلم	نشابور	المهدی	ه د ج	سنه احدی و ستین و مائة

عدد	نامهای امرا	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدت های امارت	تاریخ امارت هر یک از تاریخ هجری گوید
م	المسیب بن زهیر	مرو	المهدی	هـ ج د	سنه سبع (۳۲) وستین ومائة
ما	ابوالعباس الفضل (۳۳) ابن سلیمان	طوس	المهدی والهادی	د ج ج	سنه ست (۳۴) وستین ومائة
مب	جعفر بن محمد	طوس	الرشید	ب ح ع	سنه اثنی وسبعین ومائة
مج	العباس بن جعفر	مرو	الرشید	د ع ط	سنه خمس وسبعین ومائة
مد	الغطریف بن عطا	بخارا	الرشید	ا د ها	سنه سبع وسبعین ومائة
مه	الفضل بن یحیی برمکی (۳۵)	(۱)	الرشید	ب د ها	(۳۶)
مو	منصور بن یزید	نیشابور	الرشید	ب و ع	سنه ثمانین ومائة
مز	علی بن عیسی بن ماهان (۳۷)	بلخ	الرشید	ب ح ع	سنه تسع وسبعین ومائة
مح	هرثمه بن اعین	بلخ	الرشید	ر لا ع (ز ط ح)	سنه احدی وتسعین ومائة
مط	(حسن بن سهل) (۳۸)	مرو	(المأمون)	د ز ی	سنه ثمان وتسعین ومائة [۱۰۳]	۱۰۳
ن	عنسان بن عباد (۳۹)	مرو	(المأمون)	ا د ها	سنه خمس ومائتین
نا	طاهر بن الحسین	نیشابور	(المأمون)	ا ط ها	سنه اربع ومائتین
نب	طلحه بن طاهر	نیشابور	(المأمون)	هـ هـ ح	سنه سبع (۴۰) ومائتین

عدد	نامهای امرا	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدتهای امارت	ابتدای امارت از تاریخ هجری
نج	عبدالله بن طاهر	نیشابور	المأمون	یواب	سنه ثلث عشر ومائتین
ند	طاهر بن عبدالله (۴۱)	نیشابور	الواثق والمتوکل والمنتصر (۴۲)	یط ز یط (یز زیط)	سنه ثلثین و(۴۳) مائتین
نه	محمد بن طاهر بن عبدالله (۴۴)	نیشابور	المستعین والمعتز	یا ه ح	سنه ثمان واربعین ومائتین (۴۵)
نو	یعقوب بن لیث (۴۶)	سیستان	المعتمد علی الله (۴۷)	ه ه ع ع (دیا ح ع)	سنه اربع وخمسین ومائتین
نز	عمرو بن لیث (۴۸)	سیستان	المعتمد علی الله	و ع ع (کد ح ح)	سنه خمس وستین ومائتین (۴۹)
نح	طاهر بن محمد (طاهر سوم) (۵۰)	نیشابور	المعتمد علی الله (۵۰)	۵ ماه	سنه تسع وخمسین ومائتین (۵۰)
نط	نصر بن احمد (۵۱)	بلخ (۵۲)	المعتمد علی الله	و ه (دیط و ه)	سنه احدی وسبعین ومائتین (۵۳)
س	طاهر بن عمرو لیث (۵۴)	سیستان	المکتفی بالله (۵۵)	ب ز ح	سنه تسع وثمانین ومائتین
سا	الماضی اسماعیل	بخارا	المعتضد والمکتفی	یز ا ه	سنه سبع وثمانین ومائتین (۵۶) [۱۰۴] ۱۰۴
سب	الشهید احمد بن اسمعیل	بخارا	المکتفی والمقتدر	د ه یز	سنه خمس وتسعین ومائتین
سج	السعید نصر بن احمد	بخارا	القاهر والراضی	ل ح کز	سنه احدی وثلثمائة
سد	الحمید نوح بن نصر	بخارا	المتقی والمستکفی	نب د ر (دیج دز)	سنه احدی وثلثین وثلثمائة
سه	الرشید عبدالملک بن نوح	بخارا	المطیع لله	نه و ا	سنه ثلث واربعین وثلثمائة

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدتهای امارت	ابتدای امارت تاریخ هجری
سو	السدید منصور (۵۷) بن نوح	بخارا	المطیع لله	را طه (دیوطه)	سنه خمسین (۵۸) وثلثمائة
سز	الرضی نوح بن منصور (۵۹)	بخارا	الطایع لله (۶۰)	را طه (کاطه)	سنه خمس وستین وثلثمائة
سح	منصور بن نوح	بخارا	الطایع لله	را طه ع (ب طه)	سنه ثلث وثمانین وثلثمائة (۶۱)
سط	عبدالملک بن نوح	بخارا	الطایع لله	اره ع (ازه)	سنه تسع وثمانین وثلثمائة
ع	یمین الدوله امین الدوله ابوالقاسم محمود	غزنین	القادر بالله	لاب ط	سنه تسع وثمانین وثلثمائة
عا	جلال الدوله وجمال الملة ابواحمد بن محمود	غزنین	القادر بالله	اه کب	سنه احدی وعشرین واربعمائة
عب	ناصر دین الله وحافظ عباد الله (۶۲) ابوسعید مسعود	غزنین	القایم بامرالله (۶۳)	ه ه بد (یاه بد)	سنه احدی وعشر واربعمائة
عج	شهاب الدوله وقطب الملة ابوالفتح مودود	غزنین	القایم بامرالله	ح ح ا	سنه اثنی وثلثین (۶۴) واربعمائة [۱۰۵] ۱۰۵
عد	ابوجعفر مسعود بن مودود (۶۵)	غزنین	القایم بامرالله	لا لا ه (اا ه)	سنه اربعین واربعمائة
عه	الامین المؤید بنصر الله ابوالحسن علی بن مسعود (۶۶)	غزنین	القایم بامرالله	لا لا ه (اا ه)	سنه احدی واربعین واربعمائة
عو	عزالدوله وزین الملة الامین عبدالرشید	غزنین	القایم بامرالله	د د د	سنه احدی واربعین واربعمائة (۶۷)

حواشی این جدول

(۱) جای این خانه در هر دو نسخه سپید است. (۲) هردو: عباس؟ (۳) هردو: کوبان بدون نقاط. که املای صحیح آن گویا گوین وجوین معرب است، واین غیر از جوین خراسان باشد که در قرب فراه در ناحیت سیستان واقع و تاکنون هم جوین نامیده میشود، و در تاریخ سیستان و اصطخری وغیره مکرراً مذکور است. (۴) هردو: دعع؟ درین اشارات ابجدی مولف سال وماه و روزهای امارت

هر یکی را ضبط کرده که کاتب این اعداد ابجدی را مسخ کرده است، و هر جا بجای (ج - ح = ۳ - ۹) ع را نوشته که قیمت ابجدی آن ۶۰ ست
و اعداد ماه و روز را بهیئت آن بدان نمایش داد. پس درین ستون من آنچه در دو نسخه بود، بر جا گذاشتم و زیر آن در قوسین صورت صحیح احتمالی آنرا
افزودم. مثلا در خانهٔ اول (د ح ح) نوشتم، که مقصد از آن چهار سال و نه ماه و نه روز باشد. (۵) اصل: عمیر بن احمد الشکری؟
زمباور و جمهور: اُمَیر (بضمهٔ اول و فتحهٔ میم) بن احمد الیشکری. (۶) این ستون عدد امراء را هم کاتب غلط نوشته تا آخر تصحیح شد.
(۷) هردو: د ماه. یعنی چهار ماه. (۸) هردو: بن ابدی الخراعی؟ (۹) هردو: رباد بن ابر بدون نقاط.
(۱۰) هردو: عبدالله؟ زمباور و جمهور: عبیدالله. (۱۱) هردو ن: بجر بن ورقا؟ هو بجیر بن ورقاء (بفتحهٔ با و کسرهٔ حا و
فتحهٔ واو) صریمی از قبیله تمیم یکی از اشراف و دلاوران عصر اموی است که با امیه بن عبدالله امیر خراسان و مهلب در جنگهای خراسان شرکت کرد، و در سنه ۸۱
صعصعه بن حرب عوفی او را در خراسان بکشت (طبری ۸/۵ و ابن اثیر ۴/۱۷۶) (۱۲) هردو کس. کس به کسرهٔ سین شهری بود در ماوراءالنهر
بین سمرقند و چغانیان (اصطخری ۲۳۲) (۱۳) هردو: بن ولد مروان؟ (۱۴) هردو: بن عبدالحکیم؟ زمباور و جمهور مانند متن.
(۱۵) اصل: السامری؟ ن: العامری؟ ب: البامی؟ در زمباور ۷۶ عبدالرحمن بن نعیم القرشی است. ابن اثیر ۵/۳۶ ابن نعیم
القشیری. (۱۶) این خانه در هردو نسخه سپید است، خالد بن عبدالله قسری از ۱۰۵ تا ۱۲۰ هـ حکمرانی داشت (زمباور ۷۷)
(۱۷) در بعضی کتب: سلمی. (۱۸) این خانه در هردو نسخه سپید است. درین موقع نایب والی خراسان یعنی خالد بن عبدالله قسری در نشاپور
جنید بن عبدالرحمن از احفاد ابی حارثهٔ مصری بود، که در سنه ۱۱۶ هـ مرده (زمباور ۷۷) (۱۹) هردو: عشر؟
(۲۰) در هردو نسخه چنین است. زمباور: عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی ۱۱۶ هـ از نواب خالد بن عبدالله قسری.
(۲۱) درینجا برحاشیهٔ اصل نوشته اند: بن محمد الحمار. (۲۲) هردو: ست عشر؟ (۲۳) هردو: الدهلی؟ هو ابوداود
خالد بن ابراهیم ذهلی ۱۳۷ هـ (۲۴) هردو: بسنه اثنین وثلثین؟ زمباور: در سنه ۱۴۰ هـ والی شد و در سنه ۱۴۱ هـ
کشته شد. (۲۵) بقول زمباور خازم در سنه ۱۵۰ هـ نایب محمد مهدی بود. (۲۶) بقول زمباور عبدالملک خراسانی
در ۱۵۹ هـ والی بود، و سکه هم زد. (۲۷) ن و ب: اسد؟ هو اسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی در حدود
۱۵۰ هـ (زمباور و سنی ملوک الارض ۱۴۱) (۲۸) هردو: خمس؟ (۲۹) اصل: عده بن قدیه بدون نقاط؟ ب: عبد بن
مرید بدون نقاط؟ ن: عبده بن قدید؟ در سنه ۱۵۱ هـ عبیدالله بن علا از طرف یزید بن منصور، و باز معن بن زائدهٔ شیبانی
از دربار المنصور حکمران سیستان بود (تاریخ سیستان ۱۴۳) (۳۰-۳۱) هردو: خمس؟ (۳۲) کذا در هردو نسخه.
بقول زمباور مسیب بن زهیر ضبی از طرف المهدی در سنه ۱۶۳ هـ والی شد. (۳۳) هردو: ابوالعباس بن الفضل؟
(۳۴) هردو: بسته؟ (۳۵) هردو: تکی؟ (۳۶) هردو: سپید است. فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون در ۱۷۷ هـ
(زمباور) (۳۷) هردو: هامان؟ (۳۸) هردو: المأمون عبدالله؟ وظاهراً این کلمات را از خانهٔ بعدی مربوط خود
سهواً اینجا نوشته اند، چون در سنه ۱۹۸ حسن بن سهل از طرف مأمون بر تمام سرزمین شرقی خلافت والی بود (زمباور) درینجا نوشته شد.
(۳۹) هردو: عثمان بن عباد؟ زمباور: غسان بن عباد از طرف مأمون ۲۰۴ - ۲۰۵ هـ (۴۰) هردو: بسنه احدی وخمسین؟
طلحه بن طاهر در سنه ۲۰۷ هـ والی شد، و روز یکشنبه ۲۷ ربیع الاول ۲۱۳ هـ از جهان رفت (سنی ملوک الارض ۱۴۵)
(۴۱) هردو: من عبدالله طاهر؟ (۴۲) در هردو نسخه سپید است. چون طاهر دوم از ۲۳۰ تا ۲۴۸ هـ حکم رانده در وقت
خلفای معاصرش در بغداد همین سه نفر بوده اند. (۴۳) هردو: خمس وستین؟ جلوس طاهر بن عبدالله ربیع الآخر ۲۳۰ هـ است (سنی ملوک ۱۴۶)
(۴۴) این نام را کاتب نوشته و اسمای خلفاء را اینجا سهواً جای داده است. از سنی ملوک وغیره آورده شد.
(۴۵) هردو: بسنه اثنی وثلثین ومائتین بدون نقاط و بسیار مغشوش؟ سنهٔ صحیح جلوس محمد بن طاهر ۲۴۸ هـ است (زمباور)
(۴۶) این خانه سپید است در هردو نسخه. چون یعقوب بن لیث در سنه ۲۶۱ هـ نشاپور را فتح کرده، و دار الملک او هم سیستان بود، درینجا
آورده شد. (۴۷) این خانه سپید است، نام خلیفهٔ معاصر یعقوب لیث آورده شد. (۴۸) در هردو نسخه سپید است،
چون پادشاه دوم صفاری سیستان عمرو بن لیث است، نامش درین خانه نوشته شد. (۴۹) هردو: بسنه ستین ومائتین؟
جلوس عمرو بن لیث ۲۶۵ هـ است (زمباور) (۵۰) هردو: خانهٔ اول و سوم و آخر در هردو نسخه سپید است. از زمباور
و سنی ملوک و دول اسلامیه خانه پری شد. (۵۱) این خانه در هردو نسخه سپید است. چون نصر بن احمد از خاندان سامانی در شمال
خراسان حکمرانی داشت نامش نوشته شد. (۵۲) کذا در هردو نسخه. ولی دار الملک نصر بن احمد سمرقند بود.
(۵۳) کذا در هردو نسخه. ولی نصر بن احمد از ۲۶۱ تا ۲۷۹ هـ حکم رانده است (دول اسلامیه ۱۷۷)
(۵۴) این خانه هم در هردو نسخه سپید است. به قرینهٔ دار الملک سیستان نام پادشاه سوم صفاری نوشته شد که از ۲۸۹ تا ۲۹۰ هـ
حکم رانده است. (۵۵) این خانه در هردو نسخه سپید است. خلیفهٔ معاصر طاهر صفاری المکتفی بالله بود ۲۸۹ تا ۲۹۵ هـ (زمباور)
(۵۶) کذا در هردو نسخه؟ اسمعیل بن احمد پادشاه دوم سامانی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ هـ حکم رانده است. (دول اسلامیه)
(۵۷) هردو: الدیه؟ (۵۸) هردو: خمس وثلثمائة؟ ولی منصور بن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶ هـ حکم رانده است (دول اسلامیه)

(۵۹) هردو: الرص؟ (۶۰) هردو: المطالع؟ (۶۱) هردو: مانند متن. ولی منصور بن نوح از ۳۸۷ تا ۳۸۹ هـ پادشاه بود (طبقات ناصری) (۶۲) هردو: عبدالله؟ (۶۳) هردو: القاسم؟ (۶۴) این کلمات در پنج خانه پاشان نوشته شده. (۶۵) هردو: ابوجعفر محمد بن مودود؟ ولی مسعود دوم بن مودود در حالت صباوت در ۴۴۱ هـ پادشاه خوانده شد، مگر در همین سال عبدالرشید بن سلطان محمود هم پادشاه شد، که تا ۴۴۴ هـ دوام داشت (طبقات ناصری)

(۶۶) هردو: علی بن مودود؟ مگر علی بن مسعود اول در سنه ۴۴۱ هـ مدت کمی پادشاه خوانده شد.

(۶۷) در پنجاه (ن) می نویسد: این جدول خیلی آشفته است، در مدت های امارت کلماتی نوشته شده که بهیچ وجه مفهوم نیست، ناچار همچنانکه در اصل بود چاپ کردیم (تم کلامه) علامات ابجدی را که مؤلف در ستون خاص مدت امارت نوشته مفهوم و معلوم است، که عدد سالها و ماهها و روزها را بحساب ابجد نوشته، ولی کاتبان طوری که دیگر الفاظ و کلمات را مسخ کرده اند- برین اعداد و ارقام ابجدی نیز تاخته اند، و جاییکه سالم مانده مفهوم است. مثلاً در مدت سلطنت سلطان محمود لا ب ط نوشته شده، که مقصد ازان ۳۱ سال و ۲ ماه و ۹ روز باشد، واگر سنین سلطنت او را از ۳۸۹ هـ تا سال مرگ او ۴۲۱ هـ حساب کنیم، همین لا = ۳۱ صحیح است. پس تنها برای محشی و مرتب فاضل نسخهٔ مطبوعه (ن) این ارقام بهیچ وجهی از وجوه مفهوم نبوده است!!!

اخبار امرای خراسان[۱] ۱۰۶

اکنون اخبار امرای خراسان گوییم هم بران ترتیب که اندر جدول کرده ایم وبالله التوفیق:

عبدالله بن عامر بن کُرَیز[۲]

او[۳] عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب ابن عبدالشمس بود. وعثمان بن عفان رضی الله عنه، بصره به ابوموسی[۴] الاشعری داده بود وازوی بستد، عبدالله بن عامر را داد، وخراسان هم بدو داد. وعبدالله بن عامر، مرعبدالله بن خازم[۵] السلمی را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد، وبرراه پارس وکرمان به طبسین[۶] بیرون آمد، وطبسین را فتح کرد ومسلمان شدند.

وبعضی گویند: بقومس[۷] آمد، وپس به گویان[۸] آمد، وآنجا مقام کرد، وداز، آنجا به آزادوار[۹] آمد وصلح کرد، ودختر ملحان گویانی[۱۰] را بگرفت، وبه عبدالله بن خازم داد بزنی. عبدالله را ازوی سه پسر آمد: محمد وموسی وصالح. وعبدالله بن عامر به نشابور آمد، واحنف بن قیس ومهلّب بن ابی صُفره بااو بودند، وقومی از مهتران بصره. واز شهرهای خراسان: قهستان وابرشهر[۱۱] وطوس وسرخس اوکشاد اندر سنه تسع وعشرین.

وحاتم[۱۲] بن النعمان الباهلی بفرستاد، با چهار هزار مرد از عرب وهزار مرد عجم بحرب هیطالان[۱۳] واحنف را اندر حربها برسر جراحت او فتاد، وآب اندر چشمش ازان (بود).

---

(۱) هردو: درینجا باب یازدهم اندر اخبار امرای خراسان بطور عنوان نوشته شده. چون ما این عنوان باب را بجای خود پیش از جدول قرار دادیم، درانیجا همین عنوان فرعی را آوردیم. (۲) هردو: کربز؟ که صحیح آن کریز بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم است.

(۳) هردو: از؟ (۴) هردو: باموسی؟ هو عبدالله بن قیس مشهور به ابوموسی الاشعری منسوب به بنی الاشعر، متولد زبید یمن در ۲۱ قبل از هجرت ومتوفی ۴۴ هـ یکی از اصحاب معروف حضرت محمد واز دلاوران وفاتحان اسلام است که در صحیحین ۳۵۵ حدیث ازو روایت شده، ویکی از حکمین بین حضرت علی ومعاویه بود، ومدتها ولایت زبید وعدن وبصره داشت (۱۷ هـ) واصفهان واهواز را او کشود (الاعلام ۴/۲۵۴). (۵) هردو: حازم؟ هو ابوصالح عبدالله بن خازم سلمی بصری است که یکی از دلاوران وفاتحان اسلام وده سال امیر خراسان بود، ودر سنه ۷۲ هـ درینجا کشته شد (الاعلام ۴/۲۱۵). (۶) هردو: طبسن؟ شرح طبسین قبلاً گذشت. (۷) اصل: نقطه ندارد: ب: نقوس؟ شرح قومس وکومس به کسرهٔ میم قبلاً داده شده.

(۸) درب نقاط ندارد، گویان همین جوین فراه است که شرحش گذشت به حواشی جدول رجوع کنید. (۹) آزادوار: شهرکی بود درراه بین قومس وجوین نشاپور (مراصد ۱/۴). (۱۰) ب: ملجان لویانی؟ وهمان ملحان گویانی منسوب به گویان صحیح است. درینجا در پاورقی (ن) می نویسد: در اصل چنین است ونام ایرانی است که چنین تحریف شده، ممکن است تلخان یا ضبط دیگری از ترخان وترخون باشد (تم کلامه) اما تسمیه به ملحان بکسرهٔ اول وسکون دوم دران وقت مروج بود، مانند ملحان بن زیار طائی (فتوح البلدان ۱۵۵) وامکان دارد، که مانند اسمای عربی دیگر این تسمیه هم به تقلید اعراب باشد. (۱۱) هردو: ابن شهر؟ ولی ابرشهر به فتحهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ را همین نشاپور است (مراصد ۱/۱). (۱۲) هردو: خاتم. در فتوح البلدان ۲۴۲ مکرراً حاتم بن نعمان است.

(۱۳) درنزد عرب هیطل مفرد وجمع هیاطله همان هفتلیان یا یفتلیان یعنی هونان سپید آریائی نژاد اندکه از شمال آمو بر تخارستان وبعد ازان بر جنوب هندوکش تسلط یافتند ودرز ابلستان شاهنشاهی بزرگی را تأسیس وتا اواسط هند رسیدند، ریشهٔ قدیم کلمه در هپتل = هفتل = هفتالیت وغیره است، که سلسلهٔ تناسخ آن به هیطل معرب چنین خواهد بود: هپتل ← هفتل ← هوتل ← هیتل = هیتال = هیطل = هیاطله ونظایر این ابدال حروف در کلمات قدیم فراوانست، مثلاً ابدال پ یا ف به واو درافغان واوغان. وابدال واو به ی مانند اور(پښتو: آتش)، به ایر دری تخاری وهیربذ دری. وابدال ت به ط مانند جت به زط معرب، وبته به بهط معرب وغیره.

ودِژ احنف[۱] بمرو رود[۲] او بنا کرد، وشهر مرو رود را ببستد بصلح. وعبدالله بن عامر با دهقانِ[۳] هراة
۱۰۷ صلح کرد بر پنجاه بَدْرَه[۴] درم. وچون سال [۱۰۷] سی ویک اندر آمد، عبدالله بن عامر بر حج رفت وقیس
بن الهیثم[۵] السلمی را بر خراسان خلیفه کرد، وچون بنزدیکِ عثمان رسید، اورا بنزدیکِ خویش باز گرفت[۶].

اُمیر بن احمر الیَشکُری[۷]

پس عثمان مر امیر بن احمر[۸] را بخراسان فرستاد، واو معمور[۹] بن سفیان الیشکُری بفرستاد تا بر قندز مرو نماز کرد[۱۰] وچند گاه امیر بخراسان بماند، وسیج[۱۱] گرفتنِ خانهای مردمان مر لشکری را او رسم آورد وسبب آن بود: اُمیر بن احمر، بر در مرو فرود آمده بود، اندر خرگاههای خرپشتها[۱۲]، سرمای سخت آمد ودهقانانِ مرو بترسیدند[۱۳] بر امیر وبر سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشان را در[۱۴] خانهای خویش جای دادند. وچون چند روزی بر آمد، از آنچه کرده بودند پشیمان شدند، وقصد کردند که آن سپاهها را واُمیر را فرو گیرند، واین سگالش[۱۵] اهلِ بازار وعیاران کردند، وبراز بن[۱۶] ماهویه که سالار ودهقانِ شهر بود، ازین سگالش خبر یافت، در وقت مر امیر بن احمر را خبر داد.

اُمیر فرمود: تا همه لشکریان سلاح پوشیدند وشمشیر اندر نهادند، وبسیار مردم از مرو[۱۷] بکشتند، وبسیار خانها غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند، وکسان اندر میان کردند ومالی بپذیرفتند، واز اُمیر عذر خواستند، تا لشکریان را فرو داشت، وآن فتنه بنشست. واز پس آن لشکری را بسیج[۱۸] گرفتن رسم گشت.

(۱) اصل: ودر احنف؟ ب: ودر اخیف؟ واین همان جائیست که جغرافیون عرب قصر احنف منسوب به احنف بن قیس نوشته‌اند وتا مرو رود پنج فرسخ فاصله داشت (ابن خرداذبه ۲۱۰) (۲) هردو: بمرواد بنا؟ (۳) مقصد از دهقان درینجا حکمران محلی وملاک وآمر طبقهٔ فیودالان است. (۴) بدره: بروزن صدره خریطهٔ پول وزر (برهان قاطع) (۵) هردو: الهسم؟ هو قیس بن الهیثم بن قیس بن صلت بن حبیب سلمی از خطبا، واعیان بصره، که در حدود ۸۵ هـ در بصره مرد (الاعلام ۶۲/۶) (۶) عبدالله بن عامر بن کریز اموی از امراء، وفاتحان دورهٔ امویست که در سنه ۴ هـ در مکه تولد یافته ودر سنه ۲۹ والی بصره بود، وسیستان وداور وم مرو رود وسرخس وابرشهر را گرفت وبعد از آن تا بلخ وطخارستان وبست وکابل پیش رفت، وی در واقعهٔ جمل حاضر بود، وسه سال در عصر معاویه نیز ولایت بصره داشت ودر سنه ۵۹ در مکه بمرد ودر عرفات مدفونست (الاعلام ۲۲۸/۴) (۷) هردو: نقطه ندارد. ولی یشکری بفتحهٔ اول وسکون دوم وضمهٔ کاف نسبتاست به یشکر از بنی وائل قبیلهٔ عرب (اللباب ۳۱۰/۳) (۸) هردو: احمد؟ (۹) کذا در هردو نسخه اما در ن آنرا به منصور تبدیل کرده وسندی را نشان نداده اند. (۱۰) بارتولد مستشرق روسی در قسمت ترکستان پیش از مغل از صفحه ۱ تا ۱۸ منتخباتی را ازین حصص زین الاخبار از روی نسخهٔ کتابخانهٔ بادلین اکسفورد در سنه ۱۸۹۸ م در پترزبرگ چاپ کرده است. (۱۱) هردو: وسح گرفتن؟ بارتولد: سنج گرفتن؟ ن: سیج هم توان خواند که ریشهٔ بسیج است. (تم ۵۹ کلا) واین صحیح بنظر می آید، زیرا سیج بکسرهٔ اول ترتیب وساز کردن ومهیا ساختن باشد، که در سغدی پتسیج ودر پهلوی هم سیچیتن بود (حواشی برهان ۱۲۰۲/۲) ودرینجا مقصد از سیج گرفتن، مهیا وتیار گرفتن خانه باشد.
(۱۲) خرپشته بمعنی خیمه است، که در عربی هم خرکاهات وخرپشتات جمع آن آمده (محاسن اصفهان ۵۵) (۱۳) هردو: برسیدند؟ که بارتولد هم چنین طبع کرده ولی چنانچه در (ن) چاپ شده "بترسیدند" بقرینهٔ عبارات مابعد هلاک شوند صحیح است.
(۱۴) هردو: از خانها؟ (۱۵) سگالش: دشمنی وفکر واندیشه وسخن بد گفتن (برهان ۱۱۵۶/۲)
(۱۶) هردو: براز بن ماهویه؟ براز یا وراز یا گراز خوک جنگلی باشد، واین کلمهٔ پهلوی گاهی بطور اسم وگاهی لقب استعمال می شد، لقب حکمران هرات در زمان پیش از ظهور اسلام ورازان ولقب حکمران غرجستان وراز بندگ بود، وگاهی به سرداران لشکر لقب شهرواراز (خوک جنگلی سلطنت) را میدادند (ساسانیان کریستن سین ۶۰۲) (۱۷) ب: وبسیار از مرد بکشتند؟ که در چاپ بارتولد چنین است، ولی متن اصل افضل است. (۱۸) اصل: سح؟ ب: سخ؟ بارتولد: سنج؟

و امیر بن احمر مکافات آنچه براز کرده بود، بجای او بکرد، و از پس ازان او را سخت نیکو داشتی و حرمت کردی.

عبدالله [۱۰۸] بن عامر بن کُرَیز ۱۰۸

پس عثمان بارِ دیگر خراسان مرعبدالله بن عامر را داد، و او ربیع بن زیاد (۱) را بفرستاد تا سیستان بکشاد، و از انجا چهل هزار سر برده (کرد) و (از) آن بردگان یکی مهران (۲) بود مولی عبید (الله) بن زیاد، و صالح بن عبدالرحمن بود، و پیروز مولی حصین بن مالک العنبری (۳) بود، و بستام (۴) مولی بنولیث بود، که او را بمرو (۵) فرزندان و عقب (۶) بسیار است. و معاذ بن (۷) مسلم بود، جدِ معاذیان (۸) که والیانِ خراسان بودند، و عکرمه بود مولی عبدالله بن العباس.

و این پیروز مولی حصین با عبدالرحمن ابن الاشعث بود، که یزید بن المهلّب او را اسیر گرفت، و سوی حجاج بن یوسف فرستاد، و حصین بن (مالک) عنبری (۹) و پیروز شهر میسان (۱۰) و فرات و عمل آن داشته بودند، و برایشان مالی عظیم حاصل آمده بود، و حجاج از پیروز بخواست نداد. و حجاج او را بدین سبب بکشت. و چون فتح سیستان بود (۱۰) ربیع بن زیاد ببصره باز رفت، و اندران وقت، آب شناسان او را گفتند که: اگر ما از بهر ترا اشناخ (۱۱) آب بیرون آریم، مارا و فرزندانِ ما را آزاد کنی؟ شرط کرد که آزاد کنم. پس ایشان اندرایستادند، و آب بیرون آوردند: به نباج (۱۲) و به جحفه (۱۳) و به بستانِ (۱۴) بنی عامر، و به نخیله (۱۵) یک منزلی مکه و به عرفات آبها بیرون آوردند، و سقایهای (۱۶) بنی عامر ایشان کردند، و اثرِ آن تا بدین غایت هنوز ماند ست.

جعده (۱۷) بن هُبَیره المخزومی (۱۸)

وچون علی بن ابی طالب رضی الله عنه، بخلافت بنشست، خراسان مرجعده بن هبیره را داد، و او پسر خال علی بود، وام الحسن دختر علی [۱۰۹] زنِ او بود، و علی رضی الله عنه نامه نوشت سوی براز (۱۹) بن ماهویه دهقان ۱۰۹
مرو، تا خراج به جعده گذارد. و جعده بمرو آمد، و براز بهمه دهقانانِ مرو نامه نوشت: بطاعت داشتن جعده،

---

(۱) هو ربیع بن زیاد بن انس حارثی از بنی دیان و فاتحان عرب است که والی بحرین بود، و درسنه ۲۹ ه سیستان را فتح کرد، و درین دورهٔ امارتش در سنه ۵۳ ه درگذشت (الاعلام ۳/۳۸) (۲) هردو: مهتران؟ (۳) هردو: العری؟ اما عنبری منسوب است به عنبر بن عمرو بن تمیم (اللباب ۲/۱۵۴) (۴) هردو: بشام؟ شاید بسام یا بستام باشد. (۵) هردو: تمردد؟ (۶) عقب جمع اعقاب بمعنی باز مانده است. (۷) هردو: معاد؟ ولی معاذ بن مسلم در ۱۶۰ ه در نشاپور از طرف عباسیان بغداد والی بود (زمباور ۲۷۷) (۸) هردو: جد معاد مان! (۹) هردو: عبری؟ (۱۰) میسان: ناحیت وسیعی است بین بصره و واسط که قصبهٔ آن هم مَیسان (بفتح اول و سکون دوم) است (مراصد ۳/۱۳۴۳) (۱۰) هردو: بنود؟ (۱۱) هردو: ساح؟ (۱۲) اصل: بناح؟ ب: بلناح؟ در (ن) این کلمه را مجاج طبع کرده اند از مواضع نزدیک مکه و این سهو است. صورت صحیح کلمه نباج است، که بین مکه و بصره واقع بود از املاک آل کریز، و این آب را عبدالله بن عامر بن کریز کشیده و درختان خرما بران غرس کرده بود که احفادش بران ساکن شده اند (معجم البلدان ۵/۲۵۶) (۱۳) در هردو نسخه نقاط ندارد، جحفه بضمهٔ جیم و سکون دوم دهی بزرگ است در چهار منزلی مکه بر راه مدینه (معجم ۲/۱۱۱) (۱۴) هردو: بسان بدون نقطه، اما بستان ابن عامر یا بستان بنی عامر نزدیک نخله است که به عبدالله بن عامر منسوب (معجم ۱/۴۱۴) (۱۵) هردو: نحله بدون نقاط. ن: بخیله درمیان یمامه و ضریه؟ ولی صحیح آن نخیله است، که نزدیک عرفه متصل حایط بنی عامر واقع و دران حایط نخیل و چشمهٔ آبست منسوب به عبدالله بن عامر (اصطخری ۱۷) چون نخیله مزعومه (ن) از مکه دور و در یک منزلی آن نیست، بنابرین همین حایط نخیل و چشمهٔ عبدالله بن عامر صحیح است.
(۱۶) سقایه: بفتحهٔ یا و کسرهٔ سین جای آب نوشی و موضع سقی (المنجد) (۱۷) هردو: جعد؟ (۱۸) هردو: المخزومی؟ که صحیح آن مخزومی نسب آن چنین: جعده بن هبیره بن وهب بن عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم، و مادرِ جعده (بفتحهٔ اول و سکون عین) ام هانی بنت ابی طالب بود (فتوح البلدان ۵۰۵)
(۱۹) هردو: بابراز؟ که شرح آن در احوالِ امیر گذشت.

اندر گذاردن خراج، وجعده بسیار فتحها کرد اندر خراسان، و پسر او عبدالله هم چنان، در حرب جمل[1] که به بصره بود اندر سنه ست وثلثین و حرب صفین[2] که علی علیه السلام با معاویه کرد اندر سنه سبع وثلثین بود.

عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی

پس علی رضی الله عنه، خراسان مر عبدالرحمن بن ابزی را داد، و عبدالرحمن مردِ خردمند و پاکدین بود، و با مردمان مخالمت[3] کرد، و رسمهای نیکو نهاد، و هنوز او بخراسان بود که علی رضی الله عنه فرمان یافت. و حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما بجای پدر بنشست. معاویه حیلها کرد، و عمرو بن العاص اندر میان، و سر ایشان[4] برگردانید تا خویشتن را از خلافت نزع کرد، و عمرو بن عاص معویه را گفت: حیلت آن سازد که حسن خویشتن را بر ملا خلع کند و خطبه کند. و دبا، معویه مقاومت نتواند کرد، و با کیدِ او بر نیاید.

بر پای خاست و خطبه کرد، که پارسی آن چنین بود که:

«ای مردمان! خدای تعالی خونهای شما از ریختن باز داشت، و من شما را بر معویه عهد و میثاق گرفتم، که عدل کند میانِ شما، و فئ[5] شما بشما رساند، و با مقام مشغول نگردد. و شما را بکینه و ستیزه نگیرد.»

۱۱۰ و روی سوی معویه کرد و گفت: «یا معویه! هم [۱۱۰] چنین هست؟ معویه گفت: هست. و حسن این آیت همی خواند: «وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ[6].» و چون او خاموش شد، معویه با عمرو بن عاص عتاب کرد که: چرا مرا چنین اشارت کردی!.

عبدالله بن عامر بن کُرَیز

و چون معویه به مقصود رسید، خراسان مر عبدالله بن عامر را داد، وا و مر[7] عبدالله بن خازم[8] را خلیفت کرد، و بخراسان فرستاد و آنجا بماند تا عبدالله بن سمرة الاموی بیامد، و ثغر[9] کابل و بلخ را بگشاد. و پس بعراق باز شد. و عبدالله بن عامر اندر سنه ثلث و اربعین مر مجاشع[10] ابن مسعود را به سیستان فرستاد. وا و بست و زمین داور بستد، و روی سوی عراق نهاد. و چون به کرمان رسید، بجائی که آن[11]

(۱) هردو: جمل؟ ولی حرب جمل در موضع خُرَیبه روی داد، چون درین جنگ حضرت عایشه (رض) بر اشتری سوار بود، وآنرا در جنگ پی کردند این واقعه به جمل شهرت یافت.

(۲) صِفّین: بکسر صاد و تشدید فاء مکسوره جائیست نزدیک رقه بر کنار غربی فرات (مراصد ۲/۸۴۶)

(۳) مخالمت: حلم و بردباری. ن: مجاملت (۴) کذا در هردو نسخه. ن: ورایشان؟

(۵) فئ: اموال غنیمت. (۶) قرآن، سورة الانبیاء ۱۱۱

(۷) هردو: وامر عبدالله؟ (۸) هردو: حازم؟ (۹) هردو: وثغر و کابل

(۱۰) هردو: مخاشع؟ هو مجاشع بن مسعود بن ثعلبه سلمی یکی از دلاوران و فاتحان و صحابیان کریمان عرب که در سنه ۳۶ هـ در حرب جمل کشته شد (الاعلام ۶/۱۶۰)

(۱۱) هردو: بجای آنکه آن جای؟

جای را کرکان(۱) خواندندی، واکنون قصر مجاشع گویند، سرمای سخت بگرفت، و باران آمدن گرفت، و برف
و دمه اندر ایستاد(۲)، چنان که نیز ستور(۳) و مردم کار نتوانست کرد، و همه را آنجا بگرفت، و زیر برف شدند،
و هیچ کس نزست، الا همه مُردند(۴) زیر برف(۵).

زیاد بن ابیه(۶)

پس معویه خراسان به زیاد بن ابیه داد، و او حکم بن عمرو الغفاری را بخراسان فرستاد، و حکم به هرات
آمد، و از انجا بکوه های خراسان بیرون شد، و مهلّب بن ابی صفره(۷) با وی بود بر ساقهٔ لشکر. و مهلب کارهای
نیک کرد، و نام او معروف گشت بمردی و مبارزت و هوشیاری. و چون خبر مهلب بسعد بن وقاص(۸)
رسید، بروی دعای نیکو کرد و گفت: "یارب! تو ناصر و نگهدار مهلّب [۱۱۱] باش! و هرگز هیچ خواری ۱۱۱
منمای او را".

و سعد را مستجاب الدعوت خواندندی، و از بهر مهلّب شمشیری فرستاد، و آن شمشیر را فرزندان او و عقب
مهلّب، از بهر تبرک نگاه همی داشتند، و چنین گویند که: سلیمان بن محمد الهاشمی آن شمشیر را از درید بن الصمه بن
حبیب بن مهلّب بصد هزار درم بخواست و نداد ش. و هرچه مهلّب یافت چنین گویند: که از برکت دعای
سعد یافت.

و حکم بن عمرو بشهر مرو بمرد، و آنجا بگور کردندش، و نخستین امیری از مسلمانان که بخراسان بمرد،
و نخستین امیری او بود که از رود بلخ(۹)، آب خورد. و از پس او زیاد بن ابیه، مر عبدالله اللیثی را بخراسان

---

(۱) کذا در هردو نسخه. ن: در اصل چنین است و معلوم نشد چه بوده است (تم کلامه) قصر مجاشع در موضع بیمند (به فتحهٔ با و میم)
واقع بود که در ینجا لشکر مجاشع تباه شده بود (فتوح البلدان ۳۸۷ و ۴۸۲) برخی از مورخان مانند یاقوت کلمهٔ بیمند را با میمند خلط کرده اند
(معجم البلدان ۴/۴۵۵) در حالیکه این شهر همین "باغ بمید" است که هنوز هم بهمین نام در سیرجان کرمان واقعست، و در تاریخ ابن خلدون "همید"
ضبط شده و گوید که لشکریان عرب در همید پنج فرسخی سیرجان تلف شدند (۲/۱۳۶) بیمند در چار فرسخی غرب سیرجان در مرز ولایت پارس واقع و ملتقای
سه راه مهم از سه طرف بود (جغرافیای خلافت ۴۶۴) اما کرکان که در ینجا ندکور است ظاهراً همان کردکان کرمانست که از بیمند دو فرسخ فاصله داشت (اصطخری ۱۶۸
و در مقدسی املای آن کردن آمده، ابن حوقل در نقشهٔ خود کردکان را در شمال شرقی سیرجان بین بیمند و اناس قرار داده است (صورة الارض ۳۰۷)
(۲) ب: دمه ایستاد. ایستادن در ینجا بمعنی دوام و جریان است نه قطع. واین استعمال خیلی قدمیت دارد. ک: فرهنگ طبقات الصوفیهٔ انصاری
هروی ص ۵۸۱ تالیف نویسندهٔ این سطور (۳) ب: رموز بدون نقطهٔ حرف اول؟ (۴) هردو: بردند؟ (۵) در ینجا سهوی روی داده یا یعنی که
بقول بلاذری مجاشع و هرم بن حیان عبدی از طرف اصفهان به بیمند کرمان بتعقیب یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه فراری ساسانی آمدند، و لشکریانش در ینجا به دم تیغی
گرد باد و برف تباه شدند، ولی خود مجاشع پیش ابن عامر بازگشت (فتوح ۳۸۷) (۶) در هردو نقط ندارد. هو زیاد بن ابیه (۱-۵۳ هـ) از امیران و فاتحان
عرب و مردم طایف است که مادرش سمیه کنیز حارث ثقفی) و او را از صلب ابوسفیان حمل گرفته بود، وی در عصر حضرت علی والی فارس شد، و چون معاویه با مارت رسید، زیاد
دعوی برادری او را نمود، و در سنه ۴۴ هـ حضرت معاویه استلحاق او را بنسب خود اعلان کرد، و بعد تنها در بصره و کوفه و عراق والی و از عقلای اهل امت شمرده می شد (الاعلام ۵۲۹هـ
۸۹/۳) (۷) ابوسعید مهلّب بن ابی صفرهٔ ظالم بن سراق ازدی عتکی امیر بزرگ و جواد که در د با عراق در سنه ۷ هـ بدنیا آمد، و والی بصره بود، در سنه
از طرف عبدالملک بن مروان والی خراسان شد و هم در ینجا در سنه ۸۳ هـ بمرد (الاعلام ۸-۲۶۰) الحکم بن عمرو غفاری متوفی ۵۰ هـ در زندان مرو یکی از اصحاب
صالح پیغمبر بود، و بسا احادیث را هم روایت کرده است (الاعلام ۲/۲۹۶) (۸) هو سعد بن ابی وقاص مالك بن اهیب بن عبد مناف
قرشی یکی از اصحاب جلیل حضرت محمد و متولد سال ۲۳ قبل از هجرتست که در هفده سالگی باسلام در آمد، وی فاتح عراق و مداین و یکی از عشرهٔ مبشره و والی کوفه و
مشهور به "فارس الاسلام" بود، و حضرت عمر او را در جملهٔ شش نفر اصحاب شوری هم گماشته بود. و در عقیق ده میلی مدینه در سنه ۵۵ هـ درگذشت، در صحیحین ۲۷۱ حدیث
از و مرویست (الاعلام ۳/۱۳۷) (۹) شاید مقصد دریای آمو باشد.

فرستاد، واو از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود. واز پس او ربیع بن الحارثی را داد اندر سنهٔ خمسین، وربیع بخراسان آمد بمرو، وهیاطله(۱) را هزیمت کرد، وهم آنجا بمرد. واندر سنهٔ احدی وخمسین مردمان بادغیس وگنج(۲) روستا مرتد شدند. پس شداد(۳) بن خالد الاسدی بر ایشان تاختن آورد، وقومی را بکشت، وتنی چند را برده کرد. پس معویه فرمود: تا آن بردگان را باز دادند از جهت عهد را، ونخستین برده که بخراسان دادند آن بود(۴).

عبدالله بن زیاد(۵)

معویه خراسان به پسر او عبیدالله بن زیاد داد، وعبیدالله بخراسان آمد ورود بگذشت(۶) با شانزده هزار
۱۱۲ سوار. ونخستین کسی از مسلمانان که از رود گذاره شد او بود. ومهلب بن ابی صفره را به بخارا فرستاد با چهار [۱۱۲] هزار مرد، تا بخارا را غارت کرد، وبخارا جدهٔ بخار خداة(۷) داشت خاتون. وپسرش هنوز کودک بود، وهمه عجم بنزدیک خاتون گرد آمده بودند. عبیدالله همه را هزیمت کرد، وخواستهای ایشان به غنیمت گرفت، واز بخارا چهار هزار برده گرفت، وببصره باز شد. وهفت سال ولایت عراق او داشت، تا ابراهیم بن الاشتر او را بکشت.

سعید بن عثمان بن عفان(۸)

پس معویه خراسان مر سعید بن عثمان را داد اندر سنهٔ خمس وخمسین، واسلم بن زرعة الکلابی(۹) را خراج خراسان داد، وبا سعید بیک جای برفت. واسلم بر خراج مرو صد هزار درم بیفزود، وتا بدین غایت موصلست.

وسعید بن عثمان، بخارا وسغد سمرقند بگشاد، وبر در سمرقند تیری رسید بر چشم سعید، ویک چشمش بشد، واو را پردهٔ سپاه بود که همه سپاه او را اندران سراپرده جای بود واندر ولایت سعید، عرب بمرو ضیاع(۱۰) ومستغل(۱۱) وخانمان ساختند وآنجا قرار کردند بفرمان معویه. تا ترکان از آب گذاره نکنند(۱۲).

---

(۱) شرح این کلمه گذشت (پاورقی ص ۱۰۱) (۲) هردو: بخ؟ معرب آن کنج رستاق وناحیت وسیعی بود بین بادغیس ومرورود که بغشور وپنجده دران واقع وتا هرات دو منزل فاصله داشت (مراصد ۳/۱۱۸۰) (۳) هردو: سداد؟ (۴) ب: باز دادند آن بود؟

(۵) هو عبیدالله بن زیاد بن ابیه است که در بصره سنه ۲۸ هـ بدنیا آمد، والی وفاتح ودلیر وخطیب بود، در سنه ۵۳ هـ عمش معاویه او را والی خراسان کرد، ودر ماوراء النهر تا بیکند فتح نمود، ودو سال در خراسان ماند، تا که در ۵۵ هـ والی بصره شد وبا خوارج پیکارها کرد وحضرت حسین در عهد ولایت او شهید شد، ودر سنه ۶۵ هـ بعد از مرگ یزید مردم بصره با او بیعت کردند، ولی در خازر موصل ابراهیم بن اشتر بخون خواهی امام حسین او را بکشت سنه ۶۷ هـ (الاعلام ۴/۳۴۷) (۶) هردو: بکداست؟ مقصد گذشتن از رود آموست. (۷) هردو: بخار خواه؟ کلمهٔ خدا، خداة، خدات درین اوقات برای شاهان ناحیت های شمال خراسان استعمال می شد، مانند سامان خداة بخارا خداة گوزگان خداة که در ادبیات دری کابل خدای وزابل خدای شد (رجوع به شاهنامهٔ فردوسی) این کلمه برای شاهان کوشانی در سنگ نبشتهٔ سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) بشکل خوادی XOADE آمده است (رجوع کنید به رسالهٔ مادر زبان دری تالیف نگارنده ۸۶/۱۳۵)

(۸) هردو: سعد؟ واو سعید بن عثمان بن عفان اموی قرشی است، که در مدینه پرورش دید، وبعد از قتل پدرش در سنه ۵۶ هـ از طرف حضرت معاویه والی خراسان شد، وچون سمرقند را فتح کرد، چشمانش آسیب دید، ودر سنه ۵۷ هـ از خراسان معزول شد، وچون بمدینه برگشت در حدود سنه ۶۲ هـ سمرقندیانی که او بمدینه آورده بود بکشتندش (الاعلام ۳/۱۵۱)

(۹) هردو: اسلم بن زراعة الکلابی؟ که صحیح آن اسلم بن زُرعة الکلابی است به ضمهٔ زا وسکون را (فتوح البلدان ۴۴۶) (۱۰) ضیاع: زمین کشتی.

(۱۱) مستغل: زمینی که ازان غله گرفته شود. (۱۲) مقصد آب آموست.

عبدالرحمن بن زیاد

پس معویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار هزار درم جمع کرد. و حجاج بن یوسف آن همه را از وی باز ستد، و او را درویش کرد، و چنین گفت مالک بن دینار(۱): که عبدالرحمن صد(۲) سال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود جز [۱۱۳] ضیاع و تجمل. ۱۱۳
و حجاج او را بجایی(۳) رسانید، که روزی بر خری نشسته بود، مالک او را پرسید که: «آن همه مال تو چون شد؟» گفت "بشد و این خر نیز عاریت است". و اندرین وقت معاویه بمرد(۴).

سلم بن زیاد(۵)

و چون یزید لعنه الله بنشست، مر سلم بن زیاد را بخراسان فرستاد، و عجم با خاتون یکی(۶) شده بود بماوراءالنهر. و سلم که بخراسان رسید، لشکر بکشید و بماوراءالنهر رفت، و عجمیان پیش او آمدند بجرب. و کارزاری هول بکردند، و آخر عجمیان را هزیمت کرد. اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلب بن ابی صفره را، که او کارهای نیک کرد، و از وی بسیار اثرهای پسندیده آمد اندران حربگاه. و چون سلم از شغل ماوراءالنهر دل فارغ کرد، ولایت سیستان مر طلحة الطلحات(۷) را داد، و او را طلحة بن عبدالله الخزاعی(۸) گفتندی. آخر سلم بر طلحه خشم گرفت. و چون طلحه خبر یافت بگریخت با اصبهبد سگزی، و نزدیک یزید بن معویه شدندی، تا مرگ یزید آنجا بماندند. و چون یزید بمرد، ایشان بسیستان باز آمدند، و کارشان راست شد. و طلحه بسیستان بماند تا بروزگار فتنهٔ عبدالله بن الزبیر(۹). و سلم بن زیاد خراسان به عرفجه بن عام السعدی(۱۰) سپرد، و خود سوی مکه برفت.

---

(۱) ابویحیی مالک بن دینار بصری راوی حدیث متوفی در بصره ۱۳۱ ه (الاعلام ۶/۱۳۴)

(۲) هردو: صدسال- ن: چند سال.

(۳) هردو: بجای؟

(۴) معاویه بن ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه موسس دولت اموی در شام تولد ۲۰ سال قبل از هجرت، وفات در دمشق ۶۰ ه (الاعلام ۸/۱۷۲)

(۵) هو سلم بن زیاد بن ابیه یکی از امرای عرب مقیم بصره که در سنه ۶۱ ه از طرف معاویه والی خراسان مقرر شد، و بعد از مرگ یزید در سنه ۶۴ ه از مردم خراسان برای خود بیعت گرفت، ولی بعد از تقرر مهلب بن ابی صفره به سرخس و بصره رفت و در اینجا در سنه ۷۳ ه بمرد (الاعلام ۳/۱۶۷)

(۶) هردو: یکی؟

(۷) وی طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و از جوادان بصره و امرای بنی امیه بود، که ولایت سیستان داشت، و در سنه ۶۴ در اینجا بمرد، و در متصل مهاجر زرنج دفن شد (تاریخ سیستان)

(۸) هردو: عبیدالله. ولی بقول جمهور عبدالله صحیح است.

(۹) وی ابوبکر بن عبدالله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی یکی از دلاوران قریش و متولد در مدینه در سال اول هجرت است، که در عصر حضرت عثمان در فتح افریقه شرکت کرد، و در سنه ۶۴ ه بعد از مرگ یزید بن معاویه با او بیعت کردند، و بر مصر و حجاز و یمن و خراسان و عراق حکمران شد، مرکز حکومت او در مدینه بود، تا که در عصر عبدالملک بن مروان حجاج ثقفی برو لشکر کشید، و در مکه در سال ۷۳ ه کشته شد، مدت خلافتش نه سال، و از ابطال و خطیبان عرب بود، که در صحیحین ۳۳ حدیث ازو روایت شده و سکه هم زده است (الاعلام ۴/۲۱۸) چون طلحه در ۶۴ ه در سیستان مرده، پس زندگانی او تا فتنهٔ ابن زبیر است.

(۱۰) کذا در هردو. در البلدان یعقوبی ۵۹ عرفجه بن الورد السعدی است.

عبدالله بن خازم [۱]

۱۱۴ وچون سلم قصد مکه کرد، عبدالله بن خازم با وی برفت، و سلم را اندر راه خدمت کرد، وچون با وی [۱۱۴] گستاخ شد، عهدِ خراسان را از سلم بخواست. وسلم عهدِ خراسان به عبدالله داد و عبدالله بمرو آمد و با عرفجه حرب کرد، و عرفجه را بکشت، وخراسان بگرفت وبنزدیکِ عبدالله بن زبیر نامها نوشت به بیعتِ خویش، ومردمان را بطاعتِ او خواند، میانِ عبدالله بن خازم و میانِ مضریان [۲] بمرو حربها او فتاد، وآن مادت گرفت، وبشهرهای مرو ومرورود وطالقان وهرات شورش خاست، وگروهی از تمیمیان، پسرش را که محمد بن عبدالله بن خازم بکشتند که امیر هرات بود. وعبدالله بکینِ پسرش قومی را از ایشان بکشت، وکار عبدالله بن الزبیر بالا گرفت، وعبدالله بن خازم [۳] بماند اندر خراسان هشت سال وپنج ماه وبیست وپنج روز، تا وقت فتنهٔ مُصعَب بن الزبیر با عبدالملک بن مروان، ومصعب کشته شد [۴]. وعبدالملک مر عبدالله بن خازم را بطاعت خواند. اجابت نکرد، وسرِ مصعب سوی پسر خازم فرستادند و خراسانیان هم از وسر بپیچیدند [۵] (وبطوس ببیک دیگر رسیدند حرب کردند)، ووکیع بن الدورقیه [۶] (وبکیر بن وساج [۷] با جماعتی از مردم برامدند)، وچون ابن خازم [۸] برادرِ وکیع را بکشته، وکیع با عبدالله برابر او فتاد و بیاویختند. وکیع مر عبدالله را بر زمین زد، وبر سینهٔ او نشست وسرِ او ببرید، وبپیشِ بُحیر [۹] آورد، وبحیر اورا البستود، وآن سرِ عبدالله را سوی خالد بن عبدالله القسری [۱۰] فرستاد، وخالد سوی عبدالملک بن مروان فرستاد.

بُحَیر بن ورقاء [۱۱]

۱۱۵ پس عبدالملک بن مروان ولایتِ خراسان [۱۱۵] مر بحیر بن ورقاء را داد، اندر سنه احدی وسبعین، وچون کارِ او راست شد، عبدالملک فرمود: تا از خراسان همه وظایف وعطاها وزیادتها واقطاعها [۱۲] که اندر وقتِ عبدالله بن الزبیر نهاده بودند بیفگنند، ونظرهای نیکو کرد اهل خراسان را. وبحیر مرد عاجز بود واندر دستِ سپاهیان

(۱) در هردو نسخه مکرراً حازم است؛ (۲) هردو: مصریان؛ ولی مردم قبیلهٔ بنی مضر عرب در خراسان ساکن شده بودند. (۳) کلمات بین قوسین از طرف ن برای تکمیل مطلب اضافه شده. (۴) وی ابوعبدالله مُصعَب (به ضمهٔ میم وفتحهٔ عین) بن زبیر است (۲۶-۷۱ هـ) برادر عبدالله بن زبیر که در سنه ۶۷ هـ از طرف برادرش والی بصره بود، ودر سنه ۶۸ هـ کوفه هم بادی تعلق گرفت، تا که عبدالملک بن مروان ذاتاً به مقابله اش برامد ومصعب بعد از مقاومت وپیکار سخت در جنگ دیرالجاثلیق کشته شد، وی از دلاوران وبزرگان عرب بود (الاعلام ۸/۱۴۹)
(۵) کلمات بین قوسین برای تتمیم مطلب از روی البلدان یعقوبی ص ۱۶۰ اضافه شد.
(۶) در هردو نسخه والبلدان یعقوبی چنین است. ولی در تاریخ الیعقوبی ۲/۲۷۱ وکیع بن عمیر طبع شده. وبلاذری گوید که دورقیه قریعی مادرش از کنیزان دورق بود وپدرش عُمَیره نام داشت (فتوح ۵۱۲) (۷) در البلدان وبلاذری وغیره وشاح است. درحالیکه در تاریخ الیعقوبی ۲/۲۷۱ بکیر بن وساج ثقفی است، که در قاموس فیروزآبادی هم در مادهٔ وسج مذکور است. متوفی ۷۷ هـ.
(۸) کلمات بین قوسین در هردو نسخه نیست، جهت تتمیم مطلب اضافه شد. (۹) ب: وپیش اوبحرا آورد، بحیراورا؛ ولی مراد همین بحیر بن ورقا است، که ذکرش بعد ازین می آید. (۱۰) هردو: التسری؛ ن: التستری؛ ولی او خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد القسری است (۶۶-۱۲۶ هـ) که مدتها والی کوفه وبصره بود، واز کریمان وخطیبان عرب است (الاعلام ۲/۳۳۸)
(۱۱) ب: این عنوان ندارد. در اصل خوانده نمیشود. صحیح آن بحیر بن ورقاء (بفتحهٔ با وکسره حا) است که شرح او در پاورقی نمبر ۱۱ جدول گذشت. ن: مکرراً بجر؛ (۱۲) اقطاع وزمین حکومتی که برای لشکریان یا مأمورین وامراء داده می شد تا از آن بهره برداری نمایند، واین رسم را مقاطعه می گفتند، وآن شخص مُقطِع بود.

درمانده، بدین سبب، حالِ خراسان باخلل همی بود. پس نامه نوشتند سوی عبدالملک که: خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت، وعبدالملک بُجَیر را معزول کرد، وامیه را بجای او فرستاد.

اُمیه ابن عبدالله(۱)

واین امیه ابن عبدالله بن ابی العاص بن عبد شمس(۲) بود، وعبدالملک خراسان را به امیه داد اندر سنه اثنی وسبعین. وامیه بخراسان آمد، بُجَیر عاصی شد، وکند زمرو(۳) را حصار گرفت، وچند گاه اندران حصار بود، آخر امیه او را فرود آورد وبکشت. ودو برادر بودمر بُجَیر را: یکی را بُدَیل(۴) نام بود، ودیگری را شَمَرْدَل(۵)، آن هردو را نیز باو بکشت. وامیه بن عبدالله هفت سال درولایتِ خراسان بماند، واز بودنِ امیه بردلِ حجاج بن یوسف همی رنج بود، وحیلتها ساخت، تا عبدالملک امیه را معزول کرد، وخراسان واسیستان به حجاج بن یوسف داد.

حَجّاج بن یوسف(۶)

وعبدالملک خراسان مرحجاج بن یوسف را داد، وحجاج مُهلَّب بن ابی صُفره را به خراسان بفرستاد اندر سنه تسع وسبعین. واو وبشهر کش شد، وبا [۱۱۶] مردمانِ سُغد صلح کرد، وملکِ سُغد(۷) اندر آن روزگار طرخون(۸) ۱۱۶
بود، از وی گروگان بستد، ومُهلّب بمُرد اندر ناحیتِ مرورود(۹) بدهی که آنرا زاغول(۱۰) گویند، وپسر خویش یزید را خلیفه کرد. وپسرِ او چهار سال درخراسان خلیفه بود از جهتِ حجاج، واز پسِ او حجاج خراسان بیرادر او مفضل(۱۱) بن مهلّب داد، ومفضل مردی دانسته وآهسته ومردم شناس بود.

---

(۱) این عنوان درهردو نسخه نیست. (۲) درهردو نسخه چنین است. البلدان یعقوبی وتاریخ یعقوبی: امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس. وی از اشراف قریش بود متوفی ۸۷ھ (الاعلام ۳۶۴/۱) (۳) هردو: کندر. کهندز که معرب آن قهندز است، درشهرهای قدیم نشستنگاه امراء بود، وآنرا درسیستان ارگ ودر ماوراءالنهر دِزْ ودربعضی جایها بالاحصار هم میگفتند، که بیرون آن شارستان وبیرون شارستان رَبَض بود (معجم البلدان ۲۵/۳)
(۴) درهردو نسخه بدل؟ که صحیح آن بُدَیل بضمۀ با وفتحۀ دال بن ورقاء است (تاریخ یعقوبی ۵۸/۲) (۵) کذا درهردو. که به فتحۀ اول ودوم وسکون را وفتحۀ دال بود، وبا این نام درعرب تسمیه میشد مانند شَمَرْدَل بن شریک شاعر هجاء متوفی ۸۰ھ وشمردل بن عبدالله لیثی شاعر عصر اموی متوفی ۱۰۷ھ (الاعلام ۲۵۵/۳) (۶) حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی قاید دلاور وسفاک وخطیب وحکمران معروف دورۀ امویست که درطایف حجاز درسنه ۴۰ھ بدنیا آمد، ودر رجال لشکری عبدالملک بن مروان شهرت یافت وبرحجاز وعراق بیست سال والی بود، وعبدالله بن زبیر را درمکه بکشت وجنگ را فتح کرد. شهر واسط درعراق بنا کردۀ اوست ودرسنه ۹۵ھ ازجهان رفت (الاعلام ۱۷۵/۲) (۷) هردو: سعد؟ (۸) طرخون نام یک شخص نیست، بلکه لقبی بود برای ملوک ماوراءالنهر، ابن خرداذبه ملک سمرقند را طرخان می نامد (المسالک والممالک ۴۰) درآثار الباقیۀ بیرونی (ص ۲۰) طرخون است. که ترخان شکل مابعدی این کلمه است درکتب تاریخ فارسی. (۹) هردو: مرود؟ (۱۰) هردو: رغول؟ ولی درفتوح البلدان زاغول است از مرورود (ص ۵۱۴) ودر ابن خلکان (۱۹۲/۲) ومعجم البلدان (۳۶۸/۴) نیز چنین است. (۱۱) هردو: مکرراً مفصل؟ وبقول جمهور مفضل است بن مهلب بن ابی صفره ازدی که از ابطال عرب در سنه ۸۵ھ از طرف حجاج والی خراسان بود، وبعد ازان ولایت جند فلسطین داشت، ودرآخر عمر به قندابیل (گنداوۀ کنونی بلوچستان) آمد ودر اینجا درسنه ۱۰۲ھ کشته شد (الاعلام ۲۰۵/۸) ابرادرش یزید بن مهلب نیز از قایدان مشهور عرب بود، که درخراسان بعد از ۸۳ھ تا شش سال امارت داشت، وچون حجاج او را معزول ومحبوس داشت، وی به شام گریخت، وباز از طرف سلیمان بن عبدالملک والی عراق وخراسان شد، وگرگان وطبرستان را فتح کرد، وپس ازان امارت بصره داشت تا که عمر ابن عبدالعزیز او را عزل کرد، ودرحلب محبوس بود، درسنه ۱۰۱ھ بعد ازمرگ عمر بصره را گرفت، ومسلمه بن عبدالملک امیر عراقین او را درجنگی بین واسط وبغداد درمقام عقر بکشت ۱۰۲ھ (الاعلام ۲۴۶/۹)

حجاج سیستان مر عبدالرحمن بن محمد الاشعث (۱) را داده بود، و چون بسیستان رسید، اندر حجاج عاصی شد و
بروی بیرون آمد، و میان حجاج و عبدالرحمن هشتاد حرب بیوفتاد، و اندر دیرالجماجم (۲) عبدالرحمن هزیمت شد، و از آنجا
بکابل رفت بنزدیک رتبیل (۳) امیر کابل، حجاج رسول فرستاد، و او را از رتبیل (۴) باز خواست. رتبیل (۵) عبدالرحمن را
برسول (۶) سپرد، و رسول او را بند کرد، و یک حلقه بند بر پای او نهاد، و یک حلقه (بر پای) مردی دیگر. و اندر راه
بمنزلی فرود آمدند، و بر بام خانه شدند. و عبدالرحمن خویشتن را از آن بام فرود انداخت با آن مرد، و هر دو بمردند.

و چون ولید بن عبدالملک بنشست، حجاج مفضل بن المهلّب را معزول کرد از خراسان، و فرزندان مهلّب را
اندر مطالبت کشید، و هند دختر مهلب را که زن حجاج بود طلاق کرد، و صد هزار درم کابین بنزدیک او فرستاد،
تا هند آن مال بدو باز فرستاد و نپذیرفت [۱۱۷] و حجاج پسران مهلّب را سه سال ببصره باز داشت، تا یزید بن ۱۱۷
ابومسلم در باب ایشان سخن گفت، و شش بار هزار هزار درم ضمان کردند، و ایشان را با موکل اطلاق کردند، و ایشان
هر چهار برادر حیلتها کردند (و بختیان (۷) ساخته بودند، بگریختند) و بشام شدند، و رجاء بن حیوة الکندی (۸) را گسی (۹) کردند،
و از و حاجت خواستند، تا حدیث ایشان با سلیمان بن عبدالملک بگفت، و سلیمان ایشان را اجابت کرد.

پس سلیمان بن عبدالملک و عبدالعزیز بن الولید اندر ایستادند، و بسیار شفاعت کردند به ولید بن عبدالملک تا
اجابت کرد، و سلیمان را فرمود که: ایشان را نزدیک وی فرستد. سلیمان پسر خویش ایوب را با یزید بن ولید فرستاد، و
ایوب را گفت: "یک زمان از یزید بن المهلب غائب مباش! اگر بدو بدی خواهد کرد، نخست تا ترا کشند (۱۰)."

پس یزید بن المهلب پیش ولید آمد، و لید شفاعت سلیمان بپذیرفت و یزید را سوی سلیمان باز فرستاد، سه بار
هزار هزار درم از مصادرهٔ او فرو نهاد و حجاج را فرمود که: "هر که از فرزندان مهلب و تبار (۱۱) ایشان بنزدیک تو مانده اند،
همه را زینهار ده و بشام فرست." و همه بدمشق آمدند بنزدیک سلیمان، و شش سال آنجا بماندند، تا آخر عهد ولید بن عبدالملک
قتیبه بن مسلم والی [۱۱۸] ری بود، فرمودش بخراسان شود. ۱۱۸

(۱) هردو: الاسعب؟ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی نیز از مشاهیر عرب است که مدتها در سیستان و زابل با رتبیلان ملوک آنجا جنگید،
ولی در آخر از اطاعت حجاج حکمران عراق و خراسان سر کشید، و در سنه ۸۱ هـ از سیستان بمقابل لشکر حجاج و خلافت امویه براند و از سیستان تا بصره و کوفه
فتح کرد، تا که در آخر در دیرالجماجم، عساکر حجاج سه روز با قوای شصت هزاری ابن اشعث جنگیدند و او را بطرف سیستان پس راندند، تا که ناچار در آخر به
رتبیل پناه برد، ولی حجاج رتبیل را تهدید کرد، و ناچار عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپردند، در سنه ۸۵ هـ او خود را در رخج (قندهار کنونی)
از بام پایین افگند و بمرد، و سر او را پیش حجاج و عبدالملک خلیفه اموی بشام و مصر فرستادند (الاعلام ۴/۹۹) (۲) هردو: دبرالجماجم؟ ولی دیر
الجماجم در هفت فرسخی کوفه طرف خشکه بسوی بصره واقع بود، و جمجمه یعنی قدح چوبی در ان ساخته می شد (مراصد ۲/۵۵۶) (۳) هردو: زنبیل؟
(۴) اصل: رنبل. ب: زنبیل؟ (۵) اصل: رنبل؟ ب: زنبیل؟ صحیح آن بضبط جمهور رتبیل است. که لقب حکمرانان سیستان و زابل بود، نه
کابل. (۶) هردو: بررسول؟ (۷) ب: کلمات بین قوسین ندارد، در نسخهٔ اصل این کلمه بدون نقاط بحان نوشته شده، که در (ن) آنرا بختیان خوانده
یعنی اشتران بختی. ولی آنرا نجیبان هم توان خواند، زیرا نجیب اشتر بود. و در تاریخ الیعقوبی ۲/۲۸۸ در همین مورد کلمهٔ نجایب را آورده که گوید: "ثم رکب و اخوته
نجائب قد کان تقدم إعدادها" که عین مقصد عبارت متن است. و نجیب اشتر خوب را گفتند، منوچهری گفت:

نجیب خویش را دیدم بیکسو ❊ چو دیوی دست و پا اندر سلاسل ❊ گشادم هر دو زانو بندش از دست ❊ چو مرغی کش گشایند از حبایل (دیوان ۵۵)

(۸) هردو: و برجابنی حیواة المکندی؟ که صحیح آن رجاء بن حیوة بن جرول الکندی است وی از فقیهان و واعظان مشهور عصر سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و شیخ
شام است که برین دو خلیفه مستولی بود، و در سنه ۱۱۲ هـ وفات یافت (حلیة الاولیاء ۵/۱۷۰ و تذکرة الحفاظ ۱/۱۱۱)
(۹) هردو: کس کردند؟ اما گسی کردن همین گسیل کردن است. (۱۰) هردو: تا ترا کشند. ن: تا ترا کنند؟
(۱۱) اصل: شار؟ ب: وستاد؟

(قتیبه بن مسلم[۱])

قُتَیبه اندر سنه سبع وثمانین بخراسان آمد از راه قومش، پیش ازان (از) راهِ پارس و کرمان آمدندی. چون قتیبه به قومش رسید، عهدِ خویش طلب کرد نیافت، که به رَی فراموش کرده[۲] بود. کس فرستاد، و از ری بیاوردند. ومر یزید (بن) المهلب را بخراسان بوستانی بود بس خرم. قتیبه آن بوستان را ویران ساخت و اشترخانه کرد. پس مرزبانی اورا پرسید که چرا چنین کردی؟ قتیبه گفت: پدرِ من اشتربان بود، پدرِ یزید بوستان بان!.

واندر سنه سبع وثمانین لشکر بکشید و بروزگارِ او بیشتر از شهرهای بخارا گشاده شد، و کش ونخشب وسمرقند، وگویند که خوارزم و کابل ونسا هم بروزگارِ او گشاده شد. واز پسِ آن، اندر سنه خمس وتسعین فرغانه بگشاد، واندران سال حجاج بمرد، واندر خزینهٔ او دویست و نوزده بار هزار هزار درم یافتند، و ولایتِ حجاج بیست سال بود.

چون قتیبه خبر مرگِ حجاج بشنید غمناک شد، بمرو باز آمد، و ولید بن عبدالملک، سوی قتیبه نامه های نیکو نوشت و وعده های نیکو کرد، وقتیبه بفرغانه باز شد، وبسیار کشش کرد، و بردهٔ بسیار بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، و گروگان بستد، و سوی مرو باز گشت. چون به کشمیهن[۳] رسید، خبر مرگِ ولید بشنید، و نشستنِ سلیمان بن عبدالملک. و از سلیمان بترسید، وسلیمان بدو رقعه نوشت [۱۱۹] به تهدید وتنبیه. ۱۱۹

وسلیمن یزید بن المهلب را بخراسان نامزد کرده بود، چون رقعهٔ قتیبه رسید، توقف کرد، و منشورِ قتیبه نوشت بتازگی، و بدستِ رسول باز فرستاد، ودلش قرار نگرفت، واز سلیمان همی ترسید که معزول کندش. ومیانِ سلیمان وقتیبه بد بود، ازانچه[۴] قتیبه اندر بیعتِ عبدالعزیز بن الولید بود، واندران سعی[۵] موافقت کرده بود، وقتیبه از سلیمان بدین سبب ترسان بود.

پس اندر سلیمان عاصی شد، با بیشتر از سرهنگان و یارانِ خویش، وپیش ازان که عاصی شد، مر وکیع بن ابی سود الغدانی[۶] را از مهتری تمیمیان معزول کرد، وبعوضِ آن شغلی دیگر نداده بود او را، وآن مهتری مر ضرار بن حصین الضبی[۷] را داده بود، ووکیع بدان سبب، بر قتیبه کینه گرفته[۸] بود، وسپاه را تحریض[۹] همی کرد، وخویشتن را بیمار ساخته بود، وچند وقت اندر خانه نشسته بود، وچون بیرون آمد، با آن قوم دست یکی کرد، و بفرغانه فرصت یافتند، ومر قتیبه را بکشتند، و یازده تن از فرزندانِ مسلم بکشتند، وازان هفت پسر[۱۰] مسلم بودند چون: قتیبه وعبدالرحمن و عبدالله وعبیدالله وصالح ویسار ومحمد بنو مسلم. وچهار از فرزندزادگانِ مسلم، واز اولادِ مسلم هیچ کس نزست مگر عمرو، که بگوزگانان[۱۱] بود، ووکیع بفرمود: تا سرهای همه ببریدند، وسوی سلیمان بن عبدالملک فرستاد.

---

(۱) این عنوان در هردو نسخه نیست. قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی امیر فاتح عرب در عصر بنی امیه والی ری وخراسان بود، ودر ماوراءالنهر تا مرزهای چین فتوح او مشهور است، وچون در عصر سلیمان بن عبدالملک از دربار اموی سرپیچید، وکیع بن حسان تمیمی او را در فرغانه در سنه ۹۶ هـ بکشت، سال تولدش سنه ۴۹ هـ است (الاعلام ۶/۲۸) (۲) هردو: کرد بود؟ (۳) هردو: کشمین؟ ولی کشمیهن بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ میم و ها قریهٔ بزرگیست در مرو بطرف آمل وجیحون در بادیه، که ریگ آنرا خراب کرد (مراصد ۳/۱۱۶۸) (۴) هردو: ازانچه. ن: ازانکه؟ (۵) در (ن) سعی را به بیعت تبدیل کرده اند.

(۶) اصل: وکیع بن ابی سوداء العدانی؟ ب: وکیع بن ابی سوداء الغداری؟ البلدان یعقوبی ۶۱ وتاریخ الیعقوبی ۲/۲۹۶ وکیع بن ابی سود تمیمی. ابن خلکان: ابوالمطرف وکیع بن ابی سود حسان بن قیس تمیمی غُدانی. که غدانی بضمهٔ غین نسبت است به غدانه بن یربوع از بنی تمیم (اللباب ۲/۱۶۷) (۷) هردو: ابن حصیر ابصی؟ بلاذری در فتوح ۵۲۳: واستعمل رجلاً من بنی ضرار الضبی. (۸) هردو: گرفت بود؟ (۹) هردو: تحریص. ولی تحریض بر غلانیدنست.

(۱۰) اصل: هفت پشت؟. ب: ازان پشت مسلم؟ (۱۱) هردو: بگوزکانان؟

وكيع بن ابى سود الغدانى

۱۲۰ پس سليمان عهد خراسان ، بنزديكِ وكيع بن [۱۲۰] ابى سود الغدانى (۱) فرستاد ، و وكيع سياستى هول
وزو نهاد ، و هر كسى كه از حد خود تجاوز كردى ، و يااندك مايه خيانت بكردى ، در وقت بكشتى . تا بدان جاى برسيد : كه روزى مستى را
پيشِ او آوردند بفرمود : تا آن مست را گردن بزدند . او را گفتند : بر مست كشتن واجب نيايد ، بلكه حدِ تازيانه واجب شود .
وكيع گفت : عقوبتِ من تازيانه و چوب نبود ، الا شمشير ! .
و چون مردمان آن بشنيدند همه ازوى بترسيدند ، و نيز هيچ كس جرمى نكرد ، كه آنرا ادب و عقوبت و كشتن واجب
آمدى . تا آخر روزگار او هم بران جمله بود ، و ابتداى ولايتِ او اندر سنه سبع و تسعين بود .

يزيد بن المهلّب

پس سليمان بن عبدالملك ، خراسان يزيد بن مهلّب را داد ديگر باره ، و يزيد پسر خويش مخلد (۲) را به خليفتى (۳) خويش
بخراسان فرستاد ، و يزيد خود براثرِ او بيامد ، هم اندر سنه سبع و تسعين . و وكيع بن ابى سود را بگرفت . و كاردارانِ
قتيبه بن مسلم را شكنجهاى بسيار كرد ، و خواستهاى ايشان بستد ، و مال بسيار ازان روى جمع كرد ، و از مرو سوى گرگان
رفت اندر سنه ثمان و تسعين از راهِ نسا ، از جانب درآهنين (۴) . و گرگان بكشاد ، و چون بازگشت ، گرگانيان ديگر مرتد شدند .
پس يزيد بن المهلب ديگر باره لشكر بساخت و بگرگان رفت . مردمان گرگان اندر كوه گريختند ، و يزيد از پس ايشان
۱۲۱ اندر كوه شد ، و دوازده [۱۲۱] هزار مرد از ايشان بكشت ، و سوگند خورد ، كه تا بخونِ گرگانيان آسياب نگرداند و آرد نكند بدان
آسياب ، و ازان آرد نان نپزد (۵) و بدان نان چاشت نكند ، از انجا نزود .
و چون مردم همى كشتند ، و خونها ايشان همى بفسرد ، و از جا نمى رفت . پس يزيد را گفتند بفرمود تا آب افگندند ،
و آسياب بگشت و آرد كردند ، و ازان آرد نان بپختند تا او بخورد ، و سوگندِ خويش راست كرد ، و شش هزار برده از
گرگانيان بگرفت ، و همه را به بندگى بفروختند ، و فتح نامه نوشت سوى سليمان بن عبدالملك بفتح گرگان و گفت :
« اين ولايت را از گاه شاپور ذوالاكتاف كس نكشاد ، و كسرى پسر هرمز و عمر بن الخطاب و هر كس قصد كردند بر سمنه(؟)
بود ، كس را دست بدين ولايت نرسيد . و اكنون اميرالمومنين را كشاده گشت . » .
و امير گرگان صول بود ، و او را دستگير كرد ، و ازان صول امروز به گرگان عقب بسيار است . پس صول مر
يزيد بن المهلب را گفت : « اندر مسلمانى از تو جليل تر هيچ كس هست (۶) ؟ تا من بر دستِ او مسلمان شوم ؟ » يزيد گفت :
« اميرالمومنين از من جليل تر است ! » . صول گفت : « مرا بنزديكِ او فرست ! » . يزيد او را سوى سليمان فرستاد .
پس صول مر سليمان را گفت : « اندر مسلمانى هيچ كس از تو بزرگتر هست ؟ » . سليمان گفت : « امروز اندر مسلمانى
۱۲۲ از من جليل تر كس نيست ، جز گورِ پيغمبر عليه السلام » . صول گفت : « مرا آنجا [۱۲۲] فرست تا مسلمان شوم . »
سليمان او را بمدينه فرستاد ، و او بر گورِ پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم مسلمان شد و باز گشت ، بنزديكِ يزيد آمد ،

(۱) اصل : الغدابى ؟ (۲) هردو : محلد . تاريخ يعقوبى ۳۰۱/۲ مخلد بن يزيد بن مهلّب متوفى ۱۰۰ هـ (۳) هردو : خليفى ؟ (۴) هردو : در
آهنين ، ولى در (ن) درآهنين طبع شده . (۵) هردو : نپزيد ؟ (۶) ن : بجاى هست ، نيست طبع كرده اند .

و باوی همی بود، و کارها همی کرد، تا کشته شد اندر (عهد) مسلمة ابن عبدالملک. و محمد بن صول از داعیان بزرگِ آلِ عباس بود، و عبدالله بن علی اورا بهشام بکشت.

و یزید بن المهلب پسر خویش، مخلد را بر خراسان خلیفه کرد و خود بازگشت سوی سلیمان رفت، و چون بپارس رسید، خبرِ مرگ سلیمان شنید، و (در) ولایتِ عمر بن عبدالعزیز آهنگ بصره کرد، و چون اندر بصره آمد، عدی بن ارطاة الفزاری[1] که امیرِ بصره بود پیشِ او آمد با نامهٔ عمر بن عبدالعزیز بتسلیم عمل بعد از ین. و فرستادند مر یزید بن المهلب را سوی عمر. و چون یزید نزدیکِ عمر رسید، اورا باز داشت، و هر که اندر معنی یزید پیشِ عمر سخن گفت بر سبیلِ شفاعت جوابِ عمر آن بود که: «یزید مردی کشنده است، و اورا جای بهتر از زندان نیست». و پس بفرمود تا یزید را مطالبت کردند بآن خواسته هایی که در نامه نوشته بود سوی سلیمان، و آن همه خواسته ازوی بحاصل آوردند.

جراح بن عبدالله الحکمی[2]

و عمر بن عبدالعزیز، خراسان مر جراح بن عبدالله الحکمی را داد، و او سوی خراسان رفت، و عمر اورا فرمود: تا مخلد بن یزید را سوی او فرستد. و چون جراح به خراسان [۱۲۳] آمد اندر سنه تسع و تسعین. و در وقت ۱۲۳
مخلد را بگرفت و باز داشت. پس اندر زنجیر کشید، و سوی عمر فرستاد، و مخلد تا کوفه رسید اندر راه هشت صد هزار درم ببخشید، و همه مردمان نیکوخواه و نیکوگوی او شدند، و اندرین وقت که جراح امیرِ خراسان بود، محمد بن علی الامام[3]، میسره را بعراق فرستاد و بخراسان[4]؟ و داعیانِ دیگر فرستاد، بسیار مردم را اندر بیعت آوردند و بازگشتند.

عبدالرحمن بن نُعَیم الغامدی[5]

پس عمر بن عبدالعزیز، خراسان مر عبدالرحمن بن نعیم را داد اندر سنه مائة، و عبدالرحمن اندرین سال بخراسان آمد، و چون مخلد بن یزید بن المهلّب بنزدیکِ عمر بن عبدالعزیز رسید، عمر مخلد را پسندیده داشت، و ازوی نیکوئی گفت و فرمود این بهتر از پدر است، و بفرمود تا او را تعرضی ننمودند.

---

(۱) هردو: العزاری؟ هو ابو واثله عدی بن ارطاة الفزاری والی بصره در سنه ۹۰ هـ و مقتول در واسط عراق ۱۰۲ هـ (الاعلام ۸/۵)، و فزاری نسبت است به فزاره بن ذبیان از قبیله قیس عیلان عرب (اللباب ۲/۲۱۳)

(۲) هو ابو عقبه جراح بن عبدالله الحکمی دمشقی امیر خراسان از طرف عمر بن عبدالعزیز، و امیر ارمینیه و آذربایجان از طرف یزید و هشام اموی تا ۱۱۱ هـ که در سنه ۱۱۲ هـ در اردبیل شهید شد (الاعلام ۲/۱۰۶) و حکمی به و فتحه نسبت است به حکم بن سعد از قبیله شعب یمن (اللباب ۱/۳۰۹)

(۳) محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی قرشی اولین کسی است که بدعوتِ خلافت عباسیان پرداخت، تولدش در حمیمه بین شام و مدینه در سنه ۶۲ هـ و مرگش در شراة بسال ۱۲۵ هـ است. او در ینجا در ۱۲۰ هـ امامت تحریک خلافت آل عباس را داشت، و این حرکت از سال ۱۰۰ هـ آغاز شده و بهر طرف داعیان و نقیبان خود را فرستاده بود، که خمس اموال را هم بنام او میگرفتند. (الاعلام ۷/۱۵۳)، نخستین داعی که از طرف محمد بن علی الامام بخراسان آمد ابو محمد زیاد، و حرب بن عثمان بلخی بودند، ولی حسن بن شیخ عامل خراج مرو ده نفر ازین داعیان اهل کوفه را در کشانشاه مرو در سنه ۱۰۹ هـ بکشت (طبری ۵/۳۹۲ والکامل ۵/۶۶) (۴) ابو رباح میسرة النبال از موالی ازد بود که در سنه ۹۷ هـ از طرف محمد بن علی بکوفه فرستاده شد (تاریخ یعقوبی ۲/۲۹۸) (۵) اصل و ن: عبدالرحمن نعیم العامری؟ ب: نقطه ندارد. صورت صحیح این نام عبدالرحمن بن نُعَیم الغامدی است (تاریخ یعقوبی ۲/۳۰۲ والبلدان ۶۱)

سعید بن عبدالعزیز(۱)

ویزید بن عبدالملک، خراسان مرسعید بن عبدالعزیز را داد، سعید مردی خوش کار بود و اندر فضولی وستمگاری مجال(۲) نبودش. چون بخراسان رسید، بامردمان محابلت(۳) کرد، وازکس زیاده نطلبید، ویک سال بر شغل خراسان بماند وازپس یک سال اورا بازخواندند، وعمر بن هُبَیره را فرستادند.

عمر بن هُبَیره(۴)

پس یزید بن عبدالملک، خراسان مرعمر بن هبیره را داد، وعمر مرسعید بن عبدالعزیز را صرف(۵) کرد ازخراسان، وبجای اوسعید بن عمرو(۶) الحرشی را فرستاد، وسعید بن عمرو اندر خراسان آمد، اندر سنه اربع ومائة.

وبس روزگار [۱۲۴] بر امارت نماند، که عمرو بن هبیره اورا معزول کرد، وبجای اومسلم بن سعید بن اسلم را فرستاد، ومسلم بخراسان بماند سنه اربع وتمامی سنه خمس، وچند ماه ازسنه ست ومائة. ۱۲۴

خالد بن عبدالله القسری(۷)

وچون کار مملکت برهشام بن عبدالملک راست شد، وی خراسان مرخالد بن عبدالله را داد، واورا بخراسان فرستاد، وعراق هم اورا داد، وخالد بعراق بازایستاد، وبرادر خویش اسد بن عبدالله را بخراسان فرستاد، وسه سال بماند وتعصبها کرد بامردمان. ونصر بن سیار را بگرفت، وعبدالرحمن بن نعیم(۸) را که برکار خراج بود (و) بحر بن(۹) درهم را که برعمل سپاه بود، وسورة بن الحر(۱۰) الدارمی، وایشان را تهمت کرد که شماهی(۱۱) ارجافها(۱۲) افگندید. وبدین بهانه ایشان را تازیانه زد، وسرها وریشهای ایشان بسترد، ودستهای ایشان بغل کرد، وهمه را سوی برادر خویش فرستاد وازین مردمان بدانچه برایشان رفته بود، مرهشام را آگاه کردند. وهشام به خالد نامه نوشت، تا ایشان را دست بازداشت، وایشان همه بعراق وشام بازنشستند، ودیگر هیچکس بخراسان نیامد تا خالد زنده بود.

(۱) وی سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی عاص است (البلدان ۶۱) که درسنه ۱۰۱ ه برخراسان والی شد. مرد رعنا بود باقبای رنگین وموهای مرغول فروهشته، وچون خراسانیان اورا بدیدند گفتند: وی خُذَینه (مونث خدای) یعنی بانوی خانه است وبدین نام سعید خذینه شهرت یافت (فتوح ۵۲۴ وطبری ۳۵۰/۵) (۲) هردو محال؟ (۳) هردو: محالت که بمعنی بردوباریست. ن: مجاملت؟ (۴) هردو: عمرو؟ ولی اوعمر بن هبیره بن سعد بن عدی فزاری وامیر دلاور وفاتح عراق وخراسان است که درسنه ۱۰۵ ه عزل ودرسنه ۱۱۰ ه مرد (الاعلام ۲۳۰/۵) (۵) صرف بازگردانیدن.

(۶) هردو: عمر؟ اوسعید بن عمرو الحرشی شامی ازدلاوران قایدان لشکری است که درسنه ۱۰۱ ه خوارج را زد، ودرسنه ۱۰۳ ه والی خراسان شد، چون ازمقام خلافت سرپیچید عزل وزندانی شد، وبعدازان درسنه ۱۱۲ ه بغزوخزر وارمینیه رفت، نسبت او به حریش بن کعب بن ربیعه است، وبعداز ۱۱۲ ه ازجهان رفته (الاعلام ۱۵۲/۳)

(۷) این کلمه درهردونسخه روشن نیست، طوری که گذشت صورت صحیح القسریست که منسوب باشد به قسر بفتحهٔ قاف وسکون سین بن عبقر قبیله یی ازبجیلهٔ عرب (اللباب ۲۶۲/۲)

(۸) بموجب تصریح بلاذری عبدالرحمن بن نُعَیم غامدی برامورحرب خراسان وعبدالرحمن بن عبدالله القشیری برخراج آن مقرربودند (فتوح ۵۲۴)

(۹) دراصل نقطه ندارد. ب: بحرین درهم؟

(۱۰) هردو: سوده بن الجرالداری؟ که درتاریخ یعقوبی ۳۱۱/۲ سورة بن الحر الدارمی، ودرفتوح بلاذری ۵۲۴ سورة بن الحر الحنظلی است. (۱۱) هردو: شماهی کرارجافها؟

(۱۲) ارجاف: آوازه های اضطراب آور (المنجد)

اَشرَس بن عبدالله

وهشام خراسان، اشرَس[۱] بن عبدالله را داد، مراین اشرس[۲] را، از فاضلی که بود "کامل" خواندندی، واو اندر سنه عشر ومائة بخراسان آمد، وسیرتِ خود بگردانید، وبسیار ناروا ییها کرد، بر رعایا ستمها، و بیدادیها فراوان کرد، ومردمانِ خراسان بشوریدند، وتظلم [۱۲۵] بنزدیکِ هشام رفتند، مراشرس[۳] را معزول کرد. ۱۲۵

جنید بن عبدالرحمن[۴]

پس هشام[۵] خراسان، مرجنید[۶] بن عبدالرحمن را داد، واو بخراسان آمد اندر سنه اثنی عشر ومائة. وچون بخراسان رسید خاقانِ ترک بیرون آمد، چون جنید با خاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد، واز سپاهِ خاقان فراوان مردم بکشت. ودیگر سال خاقان باز آمد، وجنید قصدِ او کرد. سوی سورة بن الحر[۷] الدارمی که امیر سمرقند بود نامه نوشت، واز وی استعانت کرد، وسورة بیرون آمد، وبا ترکان برآویخت، وترکان هزیمت شدند وسورة نیز اندران حرب تباه شد، وجنید اندر رسید، وترکان را یکبارگی هزیمت کرد، وخاقان[۸] بگریخت. وچون از انجا باز گشت (حارث بن) سُریج[۹] خارجی را که بخراسان بیرون آمده بود بگرفت با قومی انبوه، وهمه را بکشت، واندر ست عشر ومائة اندر گذشت.

عاصم بن عبدالله الهلالی

پس هشام خراسان عاصم را داد اندر سنه ست عشر ومائة، وچون عاصم بخراسان آمد، هنوز شغلهای امارت بواجبی نظام نداده بود، که حارث بن سریج بیرون آمد، وگوزگانان وطالقان وفاریاب ومرو الرود بگرفت، و بقرآن وباخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دعوت کرد، وخلافِ مروانیان پدید کرد، وچنان نمود که اهلِ ذمت را بذمت وفا کند، واز مسلمانان خراج نستانند، وبرکس بیداد نکنند، ومردم بسیار بااو گرد آمدند، وروی بمرو نهاد [۱۲۶] وقصد عاصم کرد. عاصم باحارث بمرو حرب کردند ومتوسطان اندر میان آمدند وصلح کردند میانِ ایشان، بران جمله که تا رسول بنزدیکِ هشام[۱۰] فرستند واز زین حال اورا خبر دهند، اگر مرادِ حارث بدهد فبها[۱۱] ونعمه. اگر ندهد حرب کنند وهم برین جمله بردو ۱۲۶

---

(۱) اشرس بن عبدالله سلمی امیر فاضل خراسان بعد از ۱۰۹ هـ که جهت فضل و دانشش به "الکامل" شهرت داشت وتا ۱۱۲ هـ بر امارت خراسان ماند، و در بلاد ماوراء النهر وفرغانه غزاها نمود (الاعلام ۱/۳۳۲) در هر دو نسخه مکرراً اسرش؟ (۲) هردو: باسرش؟ (۳) هردو: مربن؟ (۴) جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث مری دمشقی امیر خراسان در ۱۱۱ هـ، که در سنه ۱۱۵ هـ در خراسان بمرد (الاعلام ۲/۱۳۷) (۵) هردو: شام؟ (۶) هردو: حسد؟ (۷) سورت بن الجر؟ (۸) هردو: واز خاقان؟ (۹) هردو: صبح خارجی؟ وی حارث بن سُریج تمیمی (بضمه سین وفتحه را) از ابطال خراسان است، که در سنه ۱۱۶ هـ لباس سیاه پوشید و از اطاعت امویان برامد، فاریاب وبلخ وجوزجان و طالقان و مرو رود را گرفت، وشصت هزار لشکر داشت، که در مرو همه تباه شدند وفقط سه هزار نفر بااو باقی ماند، بعد از ان به بلاد شمال آمو رفت ودوازده سال درانجا بود، تا که در سنه ۱۲۷ هـ نصر بن سیار حکمران خراسان اورا امان نامهٔ یزید بن ولید خلیفه فرستاد، وی بمرو آمد، ونصر صد هزار دینار باو داد، ولی حارث آنرا رد کرد، وگفت: بالذات دینار نمی خواهیم وعمل به کتاب الله وسنت را طالبیم. در مرو برو سه هزار نفر گرد آمدند، ودر آخر متصلِ حصارِ مرو بانصر سیار جنگید، ودرین جنگ کشته شد (الاعلام ۲/۱۵۵ به حوالت ابن اثیر ۵/۱۲۷ وطبری ۹/۶۶ والبدایة والنهایه ۱۰/۲۶) (۱۰) هردو: بنزدیک عاصم؟ ولی هشام صحیح است و بارتولد نیز تصحیح کرده و هشام نوشته است. (۱۱) هردو: بارتولدون: فیها؟

فریق اتفاق کردند.

خالد بن عبدالله القسری

پس خبرِ حارث به هشام رسید، خراسان مر خالد بن عبدالله القسری را داد، وا و مر برادرِ خویش اسد بن عبدالله را بفرستاد اندر سنه ست عشر و مائة، و رسولانِ حارث و عاصم پیش اسد آمدند، ایشان را باز گردانید و اسد بمرو آمد با بیست هزار مرد، و قصدِ حارث کرد، و بدرِ ترمذ برابر یک دیگر افتادند، و حرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد، و اسد گروهی مردمان را که داعیانِ آل عباس بودند بگرفت و بکشت. و چون از خالد برادرِ خویش استطلاع[1] کرد، خالد جواب نوشت، که خون مکن!.

و اسد چهار سال بخراسان بماند، و اندر سنه عشرین و مائة فرمان یافت، و جعفر بن حنظله[2] را خلیفه کرد، و جعفر پنجماه بخراسان ماند. و دیه اسدآباد از روستای نشابور، اسد بن عبدالله بنا کرد، و تا روزگارِ عبدالله بن طاهر فرزندانِ او داشتند. پس عبدالله بن طاهر آن دیه را بخرید، و بر ابناء السبیل[3] وقف کرد.

نصر بن سیّار[4]

هشام خراسان مر نصر بن سیار را داد اندر ماه رجب سنه عشرین و مائة و عهدِ خراسان سوی او فرستاد، و بلخ بدو رسید، و نصر با عبدالسلم بن مزاحم بگفت، و هر دو بنزدیکِ جعفر [۱۲۷] رفتند و نامهٔ تسلیم عمل[5] به جعفر ۱۲۷
دادند، و جعفر نصر را بجای خویش بنشاند و خود او را تهنیت کرد و مردمان به تهنیت آمدند و نصر مر اهل خراسان را تألف کرد، و مؤنتهای[6] ایشان سبک کرد، و نصر مر یحیی[7] بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم را که ببلخ متواری بود از پس آن که پدرش را هشام کشته بود، و نصر مر یحیی بن زید را بگرفت و باز داشت، و هشام بمرد، و محمد بن علی الامام رحمه الله هم اندرین وقت بمرد، و مهترانِ شیعه بفرمانِ او دوازده نقیب کردند: یکی سلیمان بن کثیر[8]، دو دیگر قحطبه بن شبیب[9] و سوم موسی بن کعب. و چهارم مالک بن الهیثم[10]، و پنجم ابو داود[11] و ششم خالد بن ابراهیم

(۱) هردو: استلاع؟ (۲) این کلمه در اصل: ب خوب خوانده نمیشو، در تاریخ یعقوبی ۳۱۹/۲ جعفر بن حنظلة البهرانی است. (۳) یعنی راه روان و مسافران.
(۴) نصر بن سیار بن رافع بن حرّی بن ربیعة الکنانی. از مشاهیر امرای دلاور قبایل مضر در خراسان و والی بلخ و بعد از وفات اسد بن عبدالله در ۱۲۰ هـ والی تمام خراسان بود، وی در مرو مرکز گرفت و در ماوراء النهر به غزا و جهاد پرداخت، چون درین زمان تحریک خلافت عباسیان نیرو یافت و ابومسلم غالب آمد، نصر بن سیار در سنه ۱۳۰ هـ از مرو براند و به نشاپور رفت، و در ساوه بین ری و همدان در سنه ۱۳۱ هـ بمرد، تولدش ۴۶ هـ است (الاعلام ۳۴۱/۸) (۵) هردو: وعمل؟ (۶) مؤنت: بفتحهٔ میم و ضمهٔ واو و فتحهٔ نون مشدد بار و گرانی و تعب. (۷) یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (۹۸ - ۱۲۵ هـ) یکی از ابطالِ آل علی که با پدرش بر امویان برخاست، و چون پدرش کشته شد، او ببلخ آمد و سرا مردم را به بیعتِ خویش خواند، و بعد از آن به سرخس و بیهق و نشاپور رفت، و با عمرو بن زرارد والی نشاپور که ده هزار لشکر داشت به قوهٔ هفتاد نفری خود در آویخت. چون عمرو شکست خورد و کشته شد یحیی به هرات آمد و از ینجا هم بطرف جوزجان رفت، نصر بن سیار صاحب شرطهٔ خود سلم بن احوز مازنی تمیمی را بگرفتاریش گماشت، و در جوزجان در قریهٔ ارغوی جنگ شدید کردند که دران یحیی تیر خورد و بمرد، که جسدش تا خروج ابومسلم در جوزجان آویخته بود، و سرش پیش ولید خلیفه فرستاده شد. ولی چون ابومسلم برامد سلم بن احوز را بکشت و جثهٔ یحیی را دفن کرد. (الاعلام ۱۷۹/۹)
(۸) ظهور سلیمان بن کثیر خزاعی و یاران او در خراسان ۱۱۱ هـ بود (تاریخ یعقوبی). (۹) هردو: سب؟ که صحیح آن قحطبه بن شبیب است (طبری ۲۹۹/۸)
(۱۰) هردو: الهم؟ در تاریخ یعقوبی ۳۲۷/۲ مالک بن الهیثم است. (۱۱) ظاهراً ابوداؤد شخصیت جداگانه نیست، و همین شخص ششم یعنی خالد بن ابراهیم کنیت ابوداؤد داشت (تاریخ یعقوبی ۳۴۲/۲) چون در صدد دوازدهم دو نفر عمرو و عیسی ولدان اعین نکور اند پس ممکن ست اعداد پنجم و ششم را کاتب سهو کرده باشد.

وهفتم بکر بن العباس . وهشتم لاهز[1] بن قریظ . ونهم شبل بن طهمان . ودهم ابوالنجم بن عمران بن اسماعیل . و یازدهم علاء بن حریث . ودوازدهم عمرو وعیسی ابنی اعین .

وعلاء، به خوارزم شد بدعوت کردن، وطلحه بن زریق بجای او بیستاد، وچون هشام بمرد، ولید بن یزید بنشست، وعهدِ خراسان به نصر بن سیار فرستاد، واورا بفرمود، تایحیی بن زید را دست بازداشت، ویحیی چون به روستائی رسید از ولایتِ نشابور، ولید را خلع کرد، وخویشتن را دعوت کرد وبازگشت باصد وبیست مرد، وبدرِ نشابور بدهی فرود آمد، وعمرو بن زرارة القسری[2] امیرِ نشابور، رسولی بنزدیکِ او فرستاد که: "ازین ناحیت بیرون شو!". یحیی گفت: "تابراسایم وستوران بیاسایند".

۱۲۸ چون بنزدیکِ عمرو رسید در وقت برنشست وبیرون [۱۲۸] آمد وحرب کردند، وعمرو را هزیمت کردند، واندر هزیمت کشته شد، ویحیی بن زید قصدِ بلخ کرد، ونصر بن سیار، چون خبر یافت، مر صاحبِ شُرَطِ خویش را، اسلم بن احوز[3] را بطلبِ یحیی فرستاد، ویحیی به بادغیس شد، وازانجا بمرورود، و طالقان وفاریاب، وسلم ازپیِ او همی رفت تا به گوزگانان اندر یافت اورا به قصبهٔ[4] انبو[5]. حرب کردند، ویحیی بن زید را بکشتند وسرش ببریدند وبرچوبی کردند وبمرو بردند.

وولید کشته شد بشام اندر جمادی الآخره سنه ست وعشرین ومائة، ویزید بن الولید بنشست اندر سال صد وبیست وشش. وچون کارِ یزید راست شد، عهدِ خراسان بنزدیکِ نصر بن سیار فرستاد ونامه نوشت بسوی نصر که: "تا حارث ابن سُریج[6] را زنهار دهی" وحارث بمرو بازآمد ویزید بمرد، وابراهیم بن الولید بنشست اول ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائة. وکارِ او راست نشد، که مروان[7] ابن محمد بیامد، واورا خلع کرد وخود بنشست اندر صفر سنه سبع وعشرین ومائة. وابراهیم را مخلوع کرد، ومروان را مروان الحمار خواندندی، که بزبانِ تازی هر صد سالی را که از دولتی بگذرد، آن سال را حمار خوانند، ودولت بنوامیه بصد سال نزدیک رسیده بود. ومروان حمار

(۱) هردو: لامر؟ تاریخ یعقوبی ۳۴۲/۲: لاهز بن قریظ. اما طبری ناحهای این دوازده نقیب راچنین می نویسد:
از خزاعه: (۱) سلیمان بن کثیر (۲) مالک بن الهیثم (۳) زیاد بن صالح (۴) طلحه بن رزیق (۵) عمرو بن اعین.
از طی: (۶) قحطبه که نامش زیاد بن شبیب بن خالد بن معدان بود.
از تمیم: (۷) موسی بن کعب ابوعیینه (۸) لاهز بن قریظ (۹) قاسم بن مجاشع (۱۰) ابوسلام اسلم بن سلام.
از بکر بن وایل: (۱۱) ابوداؤد خالد بن ابراهیم (۱۲) ابوعلی هروی.
برخی گویند که شبل بن طهمان بجای عمرو بن اعین - وابوالنجم عمران بن اسماعیل بجای ابوعلی هروی بود، که داماد ابومسلم باشد. (طبری ۹۸/۹ در شرح وقایع ۱۳۰ ه)
(۲) هردو: القشری؟ هو عمرو بن زرارة القسری عامل نشاپور که در سنه ۱۲۵ ه پیروان یحیی بن زید اورا کشتند (تاریخ یعقوبی ۳۳۲/۲)
(۳) هردو: احور؟ (۴) هردو: بقبضه؟
(۵) کذا در هردو نسخه؟ جایی که اکنون مدفن امام یحیی است "امام خورد" نامیده می شود بفاصلهٔ یکنیم کیلومتر در مشرق شهر کنونی سرپل شمال افغانستان بین بلخ ومیمنه، که آنرا قراغو هم گویند. در مروج الذهب مسعودی (۶/۶) نام اینجا ارغونه، ودر عمدة الطالب ابن مهنا (طبع بمبی ۱۳۱۸ ق صفحهٔ ۲۳ - ارغوی، ودر دائرة المعارف اسلام (۱۲۱۵/۴) ارغوه است، که صحیح آن ارغوی باشد. زیرا در کتیبهٔ قبر یحیی که بخط قدیم کوفی درگچ کنده شده، وغالباً سبک معماری دورهٔ سلجوقیان ست چنین نوشته اند: "هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه قتل بارغوی فی یوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم، سنه خمس وعشرین ومائه. قتله سلم بن احوز فی ولایة نصر بن سیار، فی ایام الولید بن یزید لعنهم الله...." (۶) هردو: شریح؟ (۷) هردو: مروان؟

عهدِ خراسان، سوی نصر بن سیار فرستاد، و یمانیان و ربیعه از نصر اعراض کردند، و سوی جُدَیع[1] بن علی
الکرمانی شدند، و جُدَیع از جملهٔ شیعه بود، و حارث بن سُرَیج[2] با ایشان مطابقت کرد، و [۱۲۹] با نصر بن سیار ۱۲۹
حرب کردند و جهم بن صفوان[3] مهتر جهمیان[4] با حارث بود کشته شد، و پسرش علی بجای او بیستاد، و از شیبان حروری
نصرت خواست و بزینهار او شد بمرو، و یمانیان و مضریان[5] و حروریان[6] یکی شدند، و با نصر حرب پیوستند، از مدت
نه ماه حرب پیوستند، در[7] مدتِ نه ماه هفتاد حرب افتاد میانِ ایشان. همه وقتها ظفر نصر را بود دیگر اندر حرب که نصر
با بومسلم مشغول بود، و ابومسلم بیرون آمده بود، اندر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مائة. دعوت کرد به آل محمد
صلی الله علیه وسلم، و کُنده[8] کرد.

و ابومسلم از اصفهان بود نامش عبدالرحمن ابن مسلم، و ابراهیم الامام[9] ابومسلم را بخراسان فرستاده بود، و
چون ابراهیم الامام خبر این خلافها بشنید، نامه نوشت سوی سلیمان بن کثیر که: «شمشیر برهنه کن بر نصر بن سیار!»
و چون فساد خراسان بسیار شد، نصر بن سیار از مروان استعانت کرد. البته هیچ جواب نیامد، و هر نامه که نصر
بن سیار از (نشابور) بفرستادی، یزید بن عمر بن هبیره رسولان نصر را همی بازداشتی از مروان[10] و نامه ها
پنهان همی کرد از ستیزهٔ نصر بن سیار، و مروان[10] نیز به ضحاک حروری[11] مشغول بود، و بنصر نرسید، و ابومسلم
یمانیان را، و ربیعه را، که با پسر کرمانی بودند، و شیبانِ حروری[12] را با خویشتن یار کرد، و با خویشتن اندر کُنده[13] آورد،
و روی سوی نصر نهادند، از ایشان بگریخت و از مرو به نشابور [۱۳۰] آمد. و چون نصر برفت، ابومسلم کارداران ۱۳۰
خویش را بشهرها و ناحیت های خراسان بفرستاد، و قحطبه بن شبیب[14] الطائی را بر اثر نصر بن سیار بفرستاد، و قحطبه
مر تمیم بن نصر را بطوس اندریافت و حرب کردند، و تمیم کشته شد، و نصر قصدِ عراق کرد، و چون به ساوه رسید آنجا بمرد.

---

(۱) هردو: خدیع؟ هو جُدَیع (بضمهٔ جیم و فتحهٔ دوم) بن علی الازدی کرمانی که در کرمان به دنیا آمد و بنابران کرمانی نامیده شد، وی از امراء دلاور و جنگی خراسان بود، و چون نصر بن سیار از او ترسید، او را محبوس داشت، ولی از زندان گریخت و سه هزار لشکر فراهم آورد، و از گرگان آمد و مرو را بگرفت، و با ابومسلم در جنگ های نصر مدد کرد، ولی در رجب از طرف لشکریان نصر در سنه ۱۲۹ ه کشته شد. (الاعلام ۲/۱۰۴) (۲) هردو: شریح؟

(۳) این کلمه در اصل روشن نیست.

(۴) جهم بن صفوان سمرقندی رئیس فرقهٔ جهمیه که در حرکت حارث بن سریج با او همراه و قاضی لشکر بود، و بضلالت و بدعت شهرت داشت و چون نصر بن سیار او را بگرفت در سنه ۱۲۸ ه بکشتش (الاعلام ۲/۱۳۸) (۵) هردو مصریان؟ (۶) هردو: حرد ربان؟ (۷) هردو: ازمدت؟

(۸) کنده اصل فارسی کلمهٔ خندق است، و مراد خندق ساختن ابومسلم است در گیرنگ مرو در سنه ۱۲۹ ه در ابتدای خروجش، که در طبری ۹/۸۵ و دیگر کتب تاریخ شرح آن موجود است. (۹) ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب مشهور با براهیم الامام (۸۲ - ۱۳۱ ه) زعیم دعوت خلافت عباسی، که بعد از مرگ پدر خود امام این دعوت بود، و داعیان را به خراسان و دیگر بلاد اسلامی فرستاد، و ابومسلم هم از طرف او بخراسان فرستاده شد، چون مروان خلیفهٔ آخرین اموی اطلاع یافت، ابراهیم را محبوس کرد، و در همین زندان کشته شد، بعد از و برادرش ابوالعباس به تأسیس خلافت عباسیان موفق شد (الاعلام ۱/۴۵) (۱۰) هردو: مردن؟ (۱۱) ضحاک بن قیس شیبانی زعیم شجاع فرقهٔ حروری که در سنه ۱۲۶ ه با سعید بن بهدل با مداد دو صد نفر حروری برخاست، و چون سعید در سنه ۱۲۷ ه بمرد، ضحاک بجایش نشست خوارج شراة با او بیعت کردند، و در اطراف موصل چهار هزار صفریه هم با و پیوستند، و کوفه را فتح کرده و واسط را بصلح کشودند، که قوای ایشان بر صد هزار رسید، ولی مروان اموی در کفرتوثا، ماردین با ایشان درآویخت و در سنه ۱۲۹ ه او را بکشت (الاعلام ۳/۳۰۹)

(۱۲) شیبان بن سلمه سدوسی حروری از قایدان دلاور فرقهٔ حروری مخالف حضرت علی بود، که در مرو سکونت داشت، و چون بر نصر سیار والی خراسان بغاوت کرد، قبایل مضر و ربیعه و یمنی بر و در خراسان فراهم آمدند، و سه سال بیاری خوارج در مرو با نصر سیار جنگید، تا که ابومسلم او را بر دروازهٔ سرخس بکشت ۱۳۰ ه (الاعلام ۳/۲۶۲)

(۱۳) مقصد خندق لشکرگاه گیرنگ خواهد بود، که ابومسلم ترتیب داده بود. (۱۴) هردو: شب؟

ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم(۱)

و ابومسلم صاحب دعوت از مرو بیرون آمد، و خانهٔ او بده ماخان(۲) بود، و چون دل از کار نصر فارغ کرد، نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد و با نباته بن حنظله(۳) که والی گرگان بود، و چهل هزار مرد از شامیان با او بود حرب کرد، و نباته را بکشت، و چند پسران او را نیز بکشت و مردم بسیار کشته شد، و مروان سپاه پیش قحطبه بفرستاد براه شهرزور(۴)، و عمر بن هبیره بن یزید از کوفه سوی او رفت، و ابومسلم به نشابور آمد، اندر صفر سنه احدی و ثلثین ومائه.

و عثمان پسر کرمانی به طخارستان بود، با ابوداود بود، ابومسلم به ابوداود نامه نوشت که عثمان را بکش! ابوداود مر عثمان را بکشت، و پیش از آن ابومسلم، مر علی بن جُدَیع(۵) الکرمانی را، اندر شوال سنه احدی و ثلثین ومائه بکشت. و پیش از(۶) ابومسلم بر علی کرمانی به امیری سلام کردند. و لشکر سوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتاد هزار مرد گرد آمد، تصدیق آن خبر که از علی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت: «از مشرق هفتاد هزار شمشیر آید بنصرت [۱۳۱] اهل بیت. ۱۳۱

و قحطبه با صفهان شد با عامر بن ضُباره(۷) حرب کرد و عامر را بکشت، و بسیار مردم از سپاه او بکشت اندر رجب(۸) سنه احدی و ثلثین ومائه. و پس نهاوند را بگشاد، و از آنجا به حلوان(۹) شد. و مسجد جامع مرو ابومسلم بنا کرد، و مسجد جامع نشابور هم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان(۱۰) ابومسلم را بخشیده بود، و این فادوسپان(۱۰) از دهقانان نشابور بود، و براستای ابومسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روز که ابومسلم دعوت پنهان همی کرد. و چون ابومسلم را کار نیک شد، حق فادوسپان بگزارد.

و بهافرید مَغ(۱۱) اندر روستای خواف(۱۲) بستِ نشابور(۱۳) بیرون آمد. و این بهافرید از روستای زوزن بود، و اندر

---

(۱) در نجا در هر دو نسخه این کلمات زاید نوشته شده که حذف شد: کشته شدن نصر و نصر پسر تمیم؟ (۲) ماخان از قرای مرو و دیه ابومسلم بود، و این غیر از ماجان بجیم ابجد است (مراصد ۳/۱۲۱۷) (۳) هر دو: و انباته ابن حنظله؟ اما نباته بن حنظله کلابی از بنی بکر و یکی از قایدان لشکر مروان بود، که بعد نصر بن سیار آمد و با قحطبه و لشکر ابومسلم جنگید، و در سنه ۱۳۰ هـ در جنگی که ده هزار نفر از لشکریان نصر و نباته کشته شدند، خود نباته هم کشته شد، و قحطبه سر او را پیش ابومسلم فرستاد. (الاعلام ۸/۳۲۰)

(۴) هر دو: شهرروز؟ ولی شهرزور به فتحهٔ شین و راء، و ضمهٔ زاء ناحیت وسیعی بود بین جبال اربل و همدان که در آن کردان سکونت داشتند

(۵) هر دو: خدیع؟ (۶) هر دو: و پیش از ان ابومسلم؟ (۷) عامر بن ضباره (بضمهٔ اول) غطفانی مرّی از دلاوران مردم حوران شام و با ابن هبیره در عراق بود، که در جنگی شیبان خارجی و باز عبدالله بن معاویه را در اصطخر شکست داد، و در سنه ۱۳۱ هـ در مقابل لشکر قحطبه بن شبیب جنگ کرد و در آن کشته شد (الاعلام ۴/۱۹) (۸) هر دو: اندر جب؟ (۹) هر دو: بهلوان؟ در تاریخ یعقوبی ۲/۳۴۳ حلوان است. و این شهری بود در سواد عراق (مراصد ۱/۴۱۸) (۱۰) هر دو: فادوستان؟ در الکامل ۵/۲۲۹ - این کلمهٔ فادوسپان مجوسی دهقان نشاپور است. ولی اصل کلمه پادگوسپان بود یعنی نایب والی و حاکم یک استان (ساسانیان کریستن سین ۱۸۱)

(۱۱) بهافرید بن ماه فرودین در روستای خواف مربوط نشاپور در قصبهٔ سیراوند خروج کرد و اصلاً از قصبهٔ روی ابرشهر بود، وی دعوت نبوت کرد و هفت نماز آورد و کتابی بزبان فارسی داشت، و در جبال بادغیس حرکتی بر ضد قدرت سیاسی ابومسلم و دربار بغداد بوجود آورد، و چون ابومسلم به نشاپور رفت، موبدان زردشتی به او گفتند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت هر دو تباهی آورده است. ابومسلم عبدالله بن شعبه را فرستاد، وی بهافرید را در کوهسار بادغیس گرفت نزد ابومسلم آورد که با پیروانش کشته شد (آثار الباقیه ۲۱۰ و الفهرست ابن ندیم ۴۸۳)

(۱۲) هر دو: خواب؟ (۱۳) این بست غیر از بُست کنار هلمند است که گاهی املای آن پشت هم ضبط شده.

میان مغان دعوی پیغمبری کرد، و بسیار مردم را از ایشان مخالف کرد، و هفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب هرجای که باشد. ازین نماز ها یکی اندر توحیدِ خدای عزّ و جلّ. دُ دیگر اندر آفریدنِ آسمان و زمین. و سوم اندر آفرینش جانوران و روزیهای ایشان. و چهارم اندر مرگ. و پنجم اندر رستخیز[۱] و شمار. و ششم اندر بهشت و دوزخ. و هفتم اندر تحمید[۲] و سپاسداری بهشتیان. و گوشتِ مردار حرام کرد بر ایشان خوردن. و نکاحِ مادر

۱۳۲ و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده حرام بود[۳]. و کابینِ زن از چهار صد درم گذشتن حرام کرد [۱۳۲] و هفت یک[۴] بخواست از خواستهای ایشان. و از دست رنج شان هم چنین. و آن ملت بر مغان تباه کرد.

پس موبدان[۵] بپیش ابومسلم آمدند، و از بهافرید شکایت کردند و گفتند: دین بر شما و بر ما تباه کرد. پس ابومسلم مر بهافرید را بگرفت و بردار کرد. و قومی اکه بدو بگرویده بودند بکشت.

و ابومسلم مر ابوعون[۶] را بحرب مروان الحمار فرستاده بود. و چون قحطبه بکنارِ فرات رسید، یزید بن هُبَیره بجنگِ او آمد، و در شب میان ایشان جنگ شد. لشکر قحطبه ظفر یافتند، اما قحطبه در آب افتاد و غرق شد. چون چند روز بشد. لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند، و بکوفه در آمدند. و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را، که به سفّاح ملقب است، و با برادران در خانهٔ ابوسلمهٔ خَلّال پنهان بود بیرون آوردند، و بخلافت بدو بیعت کردند.

پس سفاح عمویانِ خود عبدالله و عبدالصمد را، و ابوعون را بجنگِ مروان فرستاد. و چون مروان خبر ایشان بشنید بحربِ ایشان بیامد، و بزودی هزیمت پذیرفت. و روی سوی مصر نهاد. و ابوعون بر اثرِ او همی شد، تا او را به بوصیر[۷] مصر اندر عین الشمس دریافت. و عامر بن اسماعیل با مروان برابر شد، مروان را بکشت، و سرش را ببرید، و بپیش ابوعون آورد، و ابوعون بنزدیکِ ابوالعباس السفاح فرستاد. و کشتنِ مروان اندر ذوالقعدهٔ سنه اثنی و ثلثین و مائه بود.

۱۳۳ و چون ابوالعباس [۱۳۳] بخلافت بنشست، برادرِ خویش منصور را به خراسان فرستاد، تا بیعتِ ابومسلم و آنانِ همه اهلِ خراسان بستد. و چون ابراهیم الامام کشته شده بود، ابوسلمة الخلال را که امیر کوفه بود، میل به علویان افتاد، و ابوالعباس را آن معلوم گشت، و ابومسلم را از آن حال خبر داد، پس ابومسلم مر مرار[۸] بن انس را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت.

و شریک[۹] بفرغانه بود، مر ابومسلم را مخالف شد، و به آلِ ابوطالب دعوت کرد، و مردم بسیار گرد کرد، پس ابومسلم مر زیاد بن صالح را بفرستاد بحرب شریک. و چون زیاد بن صالح به جیحون[۱۰] رسید، بخارا خداه به زینهار او

(۱) هردو: راست خبر و سمار؟ (۲) هردو: نقطه ندارد. (۳) در هردو نسخه سیاق جمل چنین است. ولی در (ن) چنین طبع کرده اند: «و نکاح مادر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده که حرام بود مباح کرد»؟ در حالی که این اصلاح (ن) مخالفت واقعیت است. زیرا در آثار الباقیه ۲۱۰ نیز البیرونی گوید: «و امرهم .... بترک الزمزمة عند الطعام و ذبح الانعام الا ما هرم منها و شرب الخمور و اکل المیتة، و نکاح الامهات والبنات والاخوات و بنات الاخ والاقتصار فی المهور علی الاربع مائة درهم ...» و ازین عبارت ثابت است که از زمزمه تا بنات الاخ همه مجرور اند و در تحت حکم ترک می آیند، و گردیزی نیز همین مقصد را آورده، ولی معلوم نیست (ن) چرا خلاف متون تاریخ کلمات «مباح کرد» را بران افزوده است.

(۴) هردو: هفیک بدون نقاط؟ ولی هفت یک ترجمهٔ سبع اموال است که البیرونی گوید: وامرهم بتعمیر الطرق و اصلاح القناطر من سبع اموالهم و کسب اعمالهم (ص ۲۱۱) (۵) موبد: بضمهٔ میم و کسره یا فتحهٔ با، روحانی زردشتی مرکب از مغ + بد، که در پهلوی مغوپت بود (حواشی برهان ۲۰۴۸) (۶) ابوعون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک بن طریف خراسانی با چهار هزار نفر به شهرزور فرستاده شده بودند بسنه ۱۳۱ هـ (طبری ۹/۱۱۶) (۷) هردو: بقصه؟ طبری گوید او را در بوصیر در کنیسه ئی یافتند (ج ۹ ص ۱۳۶) بنام بوصیر در مصر چهار قریه بود، و اینجایی که مروان کشته شد بوصیر قوریدس نام داشت (مراصد ۱/۲۳۰) (۸) هردو: مرمرد؟ بن انس؟ طبری ۹/۱۴۱ مرار بن انس ضبی (۹) شریک بن شیخ المهری در سنه ۱۳۳ هـ در بخارا و فرغانه برخاست (طبری ۹/۱۴۸) ب: و شریک - تا بود - ندارد. (۱۰) هردو: بحس بدون نقاط؟ در (ن) این کلمه را به ختل تبدیل کرده اند.

آمد، و با وی بحربِ شریک رفت و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند، و شریک را دستگیر کردند و سرش ببریدند و بنزدیکِ ابومسلم فرستادند. و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندر ماه ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه.

و چون کارِ خراسان راست شد، و از هیچ جای مشغولی دل نماند، ابومسلم با هشت هزار مرد سوی حج رفت. و چون به نیشابور رسید، و به ری همه را بپراگند، و با هزار مرد برفت. و زیران او را گفتند: «بمَرو! که باز نیایی!». فرو نکرد. و ابومسلم مرسلیمان[1] بن کثیر را، که ابتدای دعوت به آلِ رسول علیه السلام (و صلی الله علیه و آله و سلم) او کرد بکشت. و چو بحج رفت و بنزدیک ابوالعباس السفاح رسید، ابوالعباس او را حق گذاری کرد، و نیکو فرود آوردن فرمود، و چون پیشِ او آمد او را نیکو پرسید. و چون ابومسلم به حج رفت. ابوالعباس السفاح فرمان یافت، اندرین [۱۳۴] ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه. و منصور برادرِ ابوالعباس بخلافت بنشست. ۱۳۴

و چون ابومسلم از حج باز آمد، منصور او را بحربِ عم خویش عبدالله بن علی فرستاد، و ابومسلم او را هزیمت کرد، و خواسته های او به غنیمت گرفت.

و جمهور بن مرار، عبدالله بن علی در را، اندران حرب اسیر گرفت، و بپیشِ ابومسلم آورد. و ابومسلم او را بنزدیکِ منصور فرستاد، و منصور او را باز داشت تا آخر عهدِ علی. و بر زبانِ ابومسلم هر چیزی رفته بود، و آن همه بسمع منصور رسیده بود، و فرصت همی جست کشتنِ ابومسلم را.

و چون ابومسلم از حج باز گشت، او را گفتند: بحره[2] ترسایی است دویست ساله، و از هر چیزی خبر دارد. ابومسلم او را بنزدیکِ خویش خواند. چون آن پیر ابومسلم را بدید گفت: «کردی کفایت، و بتمامی رسانیدی عنایت و رسانیدی بنهایت! خویشتن سوختی، و کارِ خویش پراگندی! و کشتنِ خویش معاینه بدیدی!». ابومسلم اندوهگین شد، پس پیر[3] او را گفت: «نه از حزم[4] تمامت خلل آمد، و نه از رأی صواب و نه از تدبیر سودمند، و نه از شمشیر برا، ولیکن هیچ کس به همه آرزوها نرسد، الا که، زمانه او را اندر یافت، و بعضی از مراد حاصل شد[5]».

ابومسلم گفت او را: چه گمان می بری! کار بکجا رسد؟». پیر گفت: «چون دو خلیفه بر کاری متفق شدند، آن کار تمام شود، و تقدیر بنزدیکِ آن کسیست، که تدبیر با او باطل شود. اگر بخراسان شوی! سلامت مانی!».

ابومسلم خواست برگردد [۱۳۵] منصور کسان فرستاد که: «زود بیایی!». قضا آمده بود. ابو مسلم را بصر شد[6]. پس یکی را پرسید که: «تو چگویی که با من چه کنند؟». گفت نیکویی و مکافاتِ آنچه تو بجای ایشان کردی، جز نیکویی نباشد.». ابومسلم گفت: «من جز این پندارم». ۱۳۵

و ابتدا برگشتنِ ابومسلم از ابوجعفرِ منصور آن بود: که منصور مریقطین[7] را با ابومسلم فرستاد، و او[8] ابو-

---

(۱) هردو: سلمان ؟ (۲) حرّه بفتحهٔ اول و تشدید دوم جمع آن حِرار سرزمینی است که سنگهای سیاه داشته باشد و باین نام چندین جای در سرزمین عرب موجود بود (مراصد ۱/۳۹۴) در د ت این کلمه را حیره خوانده اند که شهری بود در سه میلی کوفه بطرف نجف (مراصد ۱/۴۴۱) (۳) هردو: تیر؟ (۴) هردو: حرم؟ (۵) هردو: تشد؟
(۶) یعنی بصارت و تدبیر او رفت. (۷) یقطین بن موسی یکی از رجال معروف دربار عباسیه در تحریک بیعت با سفاح سعی فراوان کرد، و در وقایع عصر سهمی بزرگ داشت متوفی ۱۸۶ هـ (الاعلام ۹/۲۷۴) (۸) کلمات بین قوسین در هردو نسخه نیست.

مسلم را گفت: «مرا بدان بفرستاد، تا بنگرم که این خواسته مرا این چشم را بسنده باشد یا نی؟» و ابو مسلم دانست که نه چنانست که او میگوید. پس راه خراسان گرفت بر مخالفتِ منصور، تا بحلوان رسید فرود آمد، منصور مر جریر[1] بن یزید بن جریر بن عبدالله البجلی[2] را بفرستاد، و این جریر گربزِ گربزان[3] بود، و داهی[4] بود، که او را همتا نبود، و بسیار افسون و نیرنج[5] بر ابو مسلم بخواند، تا او را باز گردانید سوی منصور.

و چنین گویند که: چون ابو مسلم از حلوان با جریر البجلی[6] نزدیکِ ابو جعفر آمد، اسپی بخواست که در همه آخرِ او ازان بهتر نبود، و بران اسپ نشست، که پیشِ منصور خواست رفت. اسپش اندر سر آمد زیرِ ابو مسلم سه بار، یکی از یارانِ ابو مسلم گفت: «باز گرد!». ابو مسلم گفت: «آنچه خدای تعالی خواهد بباشد» و چون پیشِ منصور آمد، او را بنشاند و نیکو بپرسید، و پس گفت: «تو این چند فتحها و حربها بکدام شمشیر کردی؟» ابو مسلم گفت: «بدین»، و اشاره بدان شمشیر کرد که بر میان داشت. منصور گفت: «مرا ده». بمنصور داد. پس منصور گفت: «دانی که تو با من[7] چه کردی؟ چنین کردی!» و یگان یگان همی شمرد، و ابو مسلم جواب هر یک همی داد، تا منصور بترشید[8] و بانگ بر وزد [۱۳۶]. ۱۳۶

ابو مسلم گفت: «یا امیر المؤمنین! این نه مکافاتِ آن نیکوییهاست که من کردم». و منصور گفت: «یا ابا مجرم! یاد داری که تو پیشِ ابو العباس آمدی، و او را خدمت کردی، و من آنجا نشسته بودم، بمن التفات نکردی! و یاد داری که پسرِ برادرِ مرا، عیسی بن موسی را گفتی: خواهی تا ابو جعفر را خلع کنم، و ترا بنشانم. و یاد داری! که مرا بشام پیشِ یقطین بن موسی دشنام دادی! و پسرِ سلامه خواندی! و سلامه[8] کمتر از مادرِ تو بود؟» ابو مسلم هر یکی را جواب همی داد.

پس منصور گفت: «این نه بدوستی ما کردی! بلکه این کارِ آسمانی بود، و عنایت ایزدی، که قیامِ دولتِ ما بود.» پس منصور اشارت کرد آنکس را که بر سرِ ابو مسلم ایستاده بود، شمشیر بزد، و ابو مسلم بیفتاد. گفت: «آه! آه!» منصور گفت: «ای فاعلِ[9] فعلِ جبارانِ و بانگِ دکان!» و نخستین مر ابو مسلم را، عثمان بن نهیک زد، که پیش ازان سرهنگِ[10] ابو مسلم بود، و پس ابو الخصیب الحاجب شمشیر اندر نهاد، و ابو مسلم را سپری کرد، و لشکرِ ابو مسلم بر در غوغا کردند. ابو الخصیب بیرون آمد، و پیغامِ منصور بحشم خراسان بداد که: «امیر المؤمنین گوید: که امیر ابو مسلم بندهٔ ما بود، و ما اندر نافرمانی د سیاست فرمودیم[11]، شما را بران سبیلی[12] نیست.» و یکساله صله فرمود از خزینه بستانند. همه بیارامیدند. پس سرِ ابو مسلم سوی ابو داؤد فرستاد،

(۱) هردو: حریر؟ نام این شخص در تاریخ یعقوبی ۳۶۷/۲ و مروج الذهب ۱۷۹/۶ جریر بن عبدالله البجلی ضبط شده، که از طرف منصور با عیسی بن موسی پیشِ بو مسلم فرستاده شد. ولی جریر بن یزید بجلی شخصیت دیگریست که بعد از ۱۹۳ھ از طرف الامین بن هارون والی یمن شد (تاریخ یعقوبی ۴۳۵/۲) و در طبری ۱۶۲/۹ نیز مانند متن است. (۲) هردو: البحلی؟ بجلی به فتحهٔ با، نسبت است به قبیلهٔ بجیلهٔ عرب (اللباب ۹۸/۱) (۳) هردو: کویز کریزان؟ ولی گربز گربزان چالاک چالاکان است، که زیرکی را با حیله داشته باشد.

(۴) داهی: هوشیار و زیرک (۵) هردو: نرنج؟ (۶) هردو: حریر البحلی؟ (۷) هردو: با من؟ ن: باین؟ (۸) هردو: بترسد؟ (۸) هردو: سلام؟ سلامهٔ بربری مادر منصور بود. (۹) هردو: فاعله؟ (۱۰) در هردو نسخه سرکس است. ن: سرهنگ؟ ظاهراً سرکس شخصی است، که مانند بادیگارد حفاظت سر کسی نماید. و ابو جعفر عثمان بن نهیک نیز درین وقت صاحب الحرس بود (تاریخ یعقوبی ۳۶۷/۲ و طبری ۱۶۶/۹) (۱۱) هردو: و ما اندر فرمانی فرمودیم؟ (۱۲) هردو: سبلی؟

تا در همه خراسان بگردانیدند.

ابوداؤد خالد بن ابراهیم الذُهلی(۱)

و منصور ولایتِ خراسان مر ابوداؤد را داد اندر ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائه. و ابوداؤد بران [۱۳۷] ولایت تا بمرگ بماند، و او را سپید جامگان بکشتند اندر ماه ربیع الاول سنه اربعین و مائه. ۱۳۷
و آن طبقه که مر او را کشتند از قومِ سعید جولاه بودند، آخر قومِ ابوداؤد آن همه بگرفتند و بکشتند، و سعید جولاه که رئیسِ آن قوم بود، نیز گرفته شد، و او را با ایشان بکشتند.

عبدالجبار بن عبدالرحمن

و این عبدالجبار صاحب شُرَط(۲) منصور بود، چون ابوداؤد ذهلی(۳) کشته شد، عهد ولایت خراسان، مر عبدالجبار بن عبدالرحمن را داد(۴)، و او بمرد آمد با چهل استرِ برید(۵) و دبیرش معاویه نام بود، با او بود، و کارها همی راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد، و بمنصور نامه نوشت، تا(۶) عیال و فرزندانِ او را بخراسان فرستند. منصور بفرستاد(۷) و عبدالجبار قصدِ خلاف کرد، و خراجِ مرو و بلخ و بسیار از شهرهای خراسان یادت کرد، و نشابور مر خواهرزادهٔ خویش خطّاب بن یزید را داد، و خطّاب سیرت بد گرفت و ستمها کرد بر مردمان، و رعایا پیشِ منصور از وی شکایت کردند، و منصور سوی عبدالجبار نامه نوشت: تا خطّاب را بپیشِ (او) فرستد، نفرستاد و عذر آورد و خلاف کرد.

پس عبدالجبار را بر مردی دلالت کردند نامِ او برازبنده بن بهرون(۸) و این مرد دعوی کرد: که او ابراهیم بن عبد (الله) الهاشمی است، و بخویشتن دعوت کرد، و عبدالجبار بدو کس فرستاد، و سرِ خویش با او بگفت، و با او بیعت کرد، و علمِ سپید کرد، و مردمان از ابطاعتِ برازبنده(۹) خواند، و از خراعیان قومی ا[۱۳۸](۱۰) ۱۳۸
بکشت چون: عصام که صاحب شُرَط ابوداؤد بود، و بوالقسم تاجی و برادرش، و عمر بن اعین، و مرار بن انس،

(۱) هردو: الدهلی؟ وی خالد بن ابراهیم ذهلی ابوداؤد والی خراسان است که در خراسان از طرف ابومسلم جانشین بود، و منصور او را والی ساخت در سنه ۱۳۷ هـ. در ۱۴۰ لشکرش باغی شد، وی میخواست از بالا وضع آنرا ببیند، از بالای دیوار افتاد و بمرد (ابن اثیر ۵/۱۸۶) و ذهلی بضمهٔ ذال و سکون دوم نسبت است به قبیلهٔ ذهل عربی (اللباب ۱/۴۴۷) (۲) شُرَط بضمهٔ اول و فتحهٔ دوم مقدمهٔ لشکر و معاونان والیان، و چون این مردم علامات خاصی داشته و بدان شناخته می شدند و مشروط به استعمال آن بودند، بنابرین شُرطه و شُرَط نامیده شدند. و درین زمان وظیفهٔ ایشان قوای امنیه و پولیس دارند (المنجد. (۳) هردو: دهلی؟ (۴) این عبدالجبار ولد عبدالرحمن ازدی از دلاوران رجال دربار عباسی بود، که در سنه ۱۴۰ هـ از دربار منصور والی خراسان شد، و بس خراسانیان را به تهمت طرفداری آل علی بکشت و در آخر از منصور سر کشید، و لی لشکریان منصور او را بگرفتند و دست و پای وگردنش در کوفه بریده شد ۱۴۲ هـ (الاعلام ۴/۴۸) (۵) برید همین پوستهٔ امروزه است که بوسیلهٔ استر حمل و نقل می شد.
(۶) هردو: با؟ (۷) هردو: بفرستاد. ن: نفرستاد؟
(۸) هردو: برارشد ابن بهرون؟ در (ن) بجای بهرون، پیروز چاپ شده؟ اصلِ نام بلاشک برازبنده است، زیرا چند سطر بعد باصراحت برازبنده آمده و ما شرح کلمه براز و برازبندگ را در پاورقی ۵۸ ب (عدد حاشیه) داده ایم. و برازبنده مهترے بود در ما نشان که بین غور و گوزگان واقع بود (حدود العالم ۵۹) و ازین اسناد بر می آید که نام برازبنده در قلب خراسان مروج بود، ولی براینکه (بهرون) اصل را به پیروز تبدیل کرده اند دلیلی بدست نیامد، و (ن) گوید که بحدس اصلاح کردم. شاید شکل صحیح کلمه تمرون باشد، که ابن خرداذبه ۴۱ همین نام را در جملهٔ ملوک کوچک ترک آورده است.
(۹) هردو: برار بنده؟ (۱۰) هردو: قورا؟

وبو القسم خزاعی، وشریح بن عبد الله، وقدامه[1] الحرشی رسول منصور، وابو وهب[2] وبارمانی، وابوهلال
طالقانی، ومحتاج. واین همه سرهنگان بودند که بدعوت اجابت نکرده بودند.

پس منصور خراسان را به پسر خود مهدی داد، ومهدی حرب بن زیاد را بجنگ عبد الجبار فرستاد، چون
این خبر به عبد الجبار رسید، او سوار[3] را با پنج هزار مرد پیش حرب فرستاد. حرب مرسوار[4] را هزیمت کرد،
ومتوجه مرو شد. چون نزدیک رسید عبد الجبار بجنگ بیرون آمد. ودران جنگ شخصی که خود را ابراهیم هاشمی
نام کرده بود، بردستِ حرب کشته شد، وعبد الجبار منهزم گشت، واز لشکرش بسیاری کشته شدند، و
عبد الجبار براه زم[5] گریخت وراه گم کرد، ودر پنبه زاری در نزدیکی خانه های ازدیان[6] افتاد. وعبد الغفار
بن صالح طالقانی با جمعی بطلب او می آمدند، ودر انجا او را یافتند. او را با دبیرش معاویه گرفتند، وهردو
دستش ببستند، وبر اشترِ بزرگی نشاندند، واو را پیشِ حرب بن زیاد بردند، وحرب اندر سرای امارت فرود
آمده بود، ایشان را بزندان کرد ونامه نوشت سوی مهدی بدان فتح. وآن نامه بخازم بن خزیمه[7] که خلیفهٔ
مهدی بود رسید. خازم بر خویشتن بست[8]، واین هزیمت روز شنبه بود ششم ماهِ ربیع [۱۳۹] الاول سنه ۱۳۹
اثنی واربعین ومائه. وخازم بمرو بماند، وحرب را به هرات وطالقان فرستاد. وحسن بن حمران را ببلخ
وزم وآموی فرستاد، پس خازم استعفا خواست. مهدی او را عفو کرد، واز شغل باز نشست.

ابوعون عبد الملک بن یزید

ومنصور خراسان مر ابوعون عبد الملک بن یزید را داد، وابوعون بمرو آمد اندر سنه ثلث واربعین
ومائه، وهفت سال بخراسان بماند. وبروزگارِ او حسن بن حمران وبرادرش را غوغای لشکر بکشتند از
بهرِ روزی خواستن را. واندر سنه ست واربعین ومائه، منصور بنای بغداد تمام کرد، واز واسط[9] آنجا
بیامد، وابوعون[10] را، اندر سنه تسع واربعین ومائه معزول کرد واز خراسان باز خواند.

اُسَید[11] بن عبد الله

ومنصور خراسان مر اُسَید[11] بن عبد الله را داد، واُسید بخراسان آمد، اندر ماهِ رمضان، و
این اُسید صاحب حرس منصور بود، وبروزگارِ امارتِ او بخراسان استادسیس[12] بادغیسی بیرون آمد،

---

(۱) هردو: قدمه؟ (۲) هردو: ابو هب؟ (۳) سوار بفتحهٔ سین وواو مشدد نام شخصی است. (۴) هردو: مرسو را؟
(۵) زم: بفتحهٔ اول شهرکی بود نزدیک جیحون برراه ترمذ وآمل (مراصد ۲/۶۷۰) (۶) بنی ازد قبیلهٔ عرب است.
(۷) هردو: بحارم بن حریمه؟ طبری ۹/۱۷۶ خازم بن خزیمه. (۸) یعنی خازم این فتح را بخود نسبت داد.
(۹) هردو: واسطه؟ (۱۰) هردو: ابوعوران؟
(۱۱) هردو: اسد؟ در تاریخ یعقوبی ۲/۳۷۱ وسنی ملوک الارض ۱۴۱ ابو مالک اُسَید (بضمهٔ الف وفتحه سین) بن عبد الله
خزاعی است که در ماه رمضان سنه ۱۴۹ هـ بمرو آمد وتا مرگش دربنجا والی بود، وفاتش در مرو در ذیحجه سنه ۱۵۰ هـ. ست. وی
از همکاران بومسلم بود، ونخستین بار در نسا لباس سیاه پوشید، وبرای ابومسلم مرو را فتح کرد. (الاعلام ۱/۳۳۰)
(۱۲) هردو: استاس یا اساس یا اشناس مکرراً ولی این نام در نزد جمهور استادسیس است.

وبه پیغمبری دعوت کرد، وراه بهافرید گرفت، وسبب آن بود که: بهافریدیان بادغیسی سوی مهدی نامه کردند که: «ما مسلمان شدیم بر دستِ تو، ما تقدیری کن!».

ومهدی مر محمد سعید[1] را بغزو کابل فرستاد، واین بادغیسیان را با وی بفرستاد، وایشان را ازین فیء[2] تقدیری کرد. ومحمد برفت وچند روز حرب کرد، وازان فیء ایشان را چیزی بداد. پس ایشان
۱۴۰ بجایهای خویش بازشدند ومرتد گشتند. واستادسیس بیرون آمد، ومهدی ابوعون را وخازم[3] [۱۴۰] را بحرب استادسیس فرستاد، وچون استادسیس خبر یافت، باقومی از یارانِ خویش بزینهار ابوعون آمد، واو همه را پذیرفت ووفا کرد. واستادسیس وقاضی را وپسرش[4] را دست بازداشت، وآن قلعه بگرفت که ایشان داشتند با هرچه (در) قلعه اندر بود، وگروهی چنین گویند که: مراجل دختر استادسیس بود که مادرِ مأمون بود، وغالب پسر استادسیس بود خالِ مأمون، که فضل بن سهل را به سرخس اندر گرمابه بکشت بفرمانِ مأمون. واسید[5] بن عبدالله بمرد، اندر سنه خمسین ومائه.

عبده بن قدید[6]

پس خراسان مر عبده بن قدید را دادند، واو بمرو آمد، اندر محرم سنه احدی وخمسین ومائه وهفت ماه بر ولایتِ خراسان بماند، وپس معزول کردندش.

حمید بن قحطبه

ومنصور ولایتِ خراسان، مر حمید بن قحطبه را داد، اندر غرهٔ شعبان سنه احدی وخمسین ومائه. و حمید از داعیانِ بزرگ بود، وبروزگارِ او، منصور بمرد، ومهدی بخلافت بنشست، وعهدِ خراسان بنزدیکِ حمید فرستاد، واندر امارتِ حمید مقنّع بیرون آمد، وعلمِ سپید کرد، واین مقنع مردی یک چشم بود، وبه مرو گازری کردی وحکیم نام بود، واول که بیرون آمد دعوی پیغمبری کرد، آخر بخدائی دعوی کرد، ومردمان را به بندگی خواندی. وخویشتن را روی (پوشی) کرده بود از زر، وآن پیشِ روی داشتی، تا کس روی او ندیدی، از
۱۴۱ بس که کریه [۱۴۱] لقا بود، وچنین گفتی که: «خدای عزوجل آدم را بیافرید، واو اندر صورتِ او شد. وچون او بمرد، اندر صورتِ نوح شد، وپس اندر صورتِ ابراهیم شد، واندر صورتِ موسی شد، واندر صورتِ عیسی واندر صورتِ محمد علیهم[7] السلام شد، وهمی تا اندر صورتِ ابومسلم شد، وازپس ابومسلم اندر صورتِ هاشم شد، یعنی مقنع.»، واین مقنع خویشتن را هاشم[8] نام کرده بود. وبسیار کس از گمراهان بدو بگرویدند، واو را سجده کردندی. واندر حربگاه بانگ کردندی که: «یا هاشم یاری!!»[9] چنانکه کسی از خدای عزوجل

(۱) هردو: مر محمد سعید او را؟ ن: محمد شداد؟ شاید همان محمد بن سعید کاتب باشد که مدتی والی مصر هم بود ودر سنه ۱۵۷ هـ ازانجا عزل شد، (طبری ۹/۸/۲۸۸) درمنابع دیگر دیده نشد (۲) فیء: مال غنیمت (۳) هردو: حادم؟ (۴) هردو: وبسرس؟
(۵) هردو: اسد؟ (۶) این نام درمنابع دیگر مانند طبری ویعقوبی وسنی ملوک وغیره بنظر نیامد.
(۷) هردو: وعلیهم؟ (۸) هردو: وهاشم؟ (۹) ن: دراینجا (ده) را اضافه کرده.

یاری خواهد ستد[1] و خلق بسیار بروی گرد آمد، و قلعهٔ سنام[2]، که اندر روستای کش[3] است بشکرده[4] و آن قلعه را
حصار ساختند، و سپید جامگان بخارا و سُغد پدید آمدند، و او را یاری کردند، و ترکان کافر را نیز
بخواند. و خواسته های مسلمانان همی غارت کردند، و بیشتر کار ایشان به سُغد پدید آمد[5] و ابو نعمان قصد
ایشان کرد و هیچ نتوانست کرد، و بناحیت و شهر کش آمدند، و کوبها[6] بستدند، و حصار نواکث بسنام
و سنکرده[7] بستدند و ابو النعمان و جنید و لیث بن نصر، و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار، و محمد بن نصر با ایشان
حرب کردند، و هیچکس با ایشان بر نیامد، و همه به هزیمت باز گشتند. پس مهدی مر جبرئیل ابن یحیی و یزید
۱۴۲ برادرش را بفرستاد، و به سپید جامگان بخارا مشغول شدند [۱۴۲] که اندر روزگار حسین بن معاذ پدید
آمده بودند، اندر سنه سبع و خمسین و مائه. و جبرئیل با ایشان حرب کرد، اندر شهر نوجکث[8] و هفت صد مرد
از ایشان بکشت. و حکیم بخاری را بکشت که مهتر ایشان بود، و دیگران هزیمت شدند، سوی مُقنّع رفتند.
پس جبرئیل بسمرقند (رفت) و قصد سغدیان[9] کرد، و مهتری را از ایشان بکشت، و حمید بن قحطبه[10]
بمرد و پسرش عبدالله بن حمید، از پس او خراسان بداشت، تا تمامی سنهٔ تسع و خمسین و مائه.

ابو عون عبدالملک بن یزید

مهدی خراسان مر ابو عون را داد، و پسر او بر مقدمه براند، روز دوشنبه نیمهٔ صفر ستین و مائه
و یکسال و یکماه خراسان او داشت، و با مقنّع حرب کرد، و یوسف ثقفی حروری[11]، بیرون آمده بود اندر
روزگار حمید، و حکم[12] طالقانی و بو معاذ فاریابی[13] با وی بودند، و پوشنگ[14] از مُصعب بن زریق[15]
بستده بودند، و یوسف بر مرورود و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند،

---

(۱) هردو: شد؟ (۲) هردو: سیام؟ نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام ـ سنام ـ سیام ضبط شده، ولی یاقوت حموی در المشترک وضعًا والمختلف صقعًا (ص ۲۵۴) طبع گوتینگن ۱۸۴۶م و معجم البلدان (۲۶۰/۳) سنام ضبط کرده که مقنع خارجی در ماوراء النهر ساخته بود، و شاعر عرب مالک بن ریب آنرا درین بیت یاد کرده: تذکرنی قباب الترک اهلی ٭ و مبدأهم اذا نزلوا سناما. بقول ابن خلکان ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود. (۳) هردو: کشن؟ (۴) هردو: بشکرده. ن: بگزید؟ شکرده و شکرودن: یکی از معانی شکردن چاره جویی و ساختن و آماده کردن است، و درینجا هم مقصد این است که حصار سنام را آماده و تیار ساختند. (۵) هردو: آید؟ (۶) در هردو نسخه بصورت کوسهاست، (ن) آنرا کوبها ساخته، شاید مراد از گرفتن کوسها این باشد، که در هر شهری در جایگاه حکومتی در اوقات مخصوص کوس میزدند، و تا عصر منهاج سراج حدود ۶۱۷ ه هم در مرو کوس بو مسلم را میزدند (طبقات ناصری ۱/۱۰۷) پس تصرف و ستدن این کوسها علامت ضبط اقتدار همان شهر بود. (۷) هردو: دنوا بسام و سکزوده بسدند؟ اما نواکت شهر بزرگی بود در ماوراء النهر که تا قریهٔ خاقان ترکی چهار فرسخ فاصله داشت (ابن خرداذبه ۲۹ و کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۶) و سکرده هم سنکر دریا سنگرد خواهد بود، که در منازل بین ری و نشاپور در پنج فرسخی بشکند ده فرسخ از نشاپور واقع بود (قدامه ۲۰۱ و ابن خرداذبه ۲۳) و املای این نام در کتب خطی مختلف است. (۸) هردو: نو مخکت؟ اما نوجکث بضمهٔ نون و فتحهٔ جیم شهری بود از بلاد ماوراء النهر (مراصد ۳/۱۳۹۴)، (۹) هردو: سعدیان؟ (۱۰) حمید بن قحطبه بن شبیب طایی در ۱۴۳ ه والی مصر و جزیره و در سنه ۱۴۸ ه در غزو ارمینیه و در ۱۵۲ ه در غزو کابل بود، و در مستهل شعبان ۱۵۹ ه در مرو بمرد (سنی ملوک ۱۴۱ والکامل ابن اثیر حوادث ۱۴۲ و ۱۵۹ ه) (۱۱) کذا در هردو نسخه. طبری ۹/۳۳۱ یوسف بن ابراهیم مشهور به یوسف البرم. که بقول یعقوبی (تاریخ ۲/۳۹۷) از موالی ثقیف در بخارا بود. و حروری از آن گفته شده که منسوب است به فرقهٔ حروری خوارج. (۱۲) در هر نسخه حکم است. ن: حکیم. (۱۳) در هردو نسخه باء ماقبل آخر نقطه ندارد. در الکامل ۶/۱۶ ابو معاذ الفریابی طبع شده. (۱۴) هردو: بوسنگ؟ (۱۵) این شخص جد خاندان طاهریان پوشنگ و پدر حسین پدر طاهر است.

واو را هزیمت کردند، و بو معاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، و مهدی بفرمود: تا بو معاذ را اندر بغداد بردار کردند (۱). پس مهدی مر بوعون را از خراسان معزول کرد.

معاذ بن مسلم (۲)

و مهدی خراسان مر معاذ بن مسلم را داد، و معاذ برادر خویش سلمه (۳) را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد، ۱۴۳ و اندر عقب او خود [۱۴۳] براند اندر ماه ربیع الآخر سنه احدی وستین ومائه. و بروزگار او نیشابور دهنام پسرش (۴) حسین کردند، و بروزگار او قحط افتاد و مردم بسیار بر در او گرد آمدند، و از قحط بنالیدند، و از گرانی نرخ. و از وی اندر خواستند که: «غله بفروش! که تا دیگران بتو نگرند و بفروشند.» حسین گفت: «خواستمی که یکدانه گندم بدیناری بودی.» مردمان نومید گشتند و دعا کردند. هفته نگذشت که حسین بمرد. و چون معاذ بمرو درفت، و کارهای خراسان راست کرد، پس قصد مقنع کرد، و سعید حرشی (۵) را بر مقدمهٔ خویش کرد، و عقبه بن سلم (۶) نیز بطواویس (۷) با ایشان یار شد، و بسمرقند رفتند، و خارجه کسِ مقنع با پانزده هزار مرد سپید جامه با جبرئیل بن یحیی حرب کرد، و جبرئیل از ایشان سه هزار مرد بکشت. و چون این مدد اندر رسید، مسلمانان برسیدند (۸)، و سپید جامگان ضعیف تر گشتند، و بسیاری از سپید جامگان کشته گشتند، و باقی سوی مقنع باز شدند، و مقنع پیش قلعهٔ سنام (۹) کنده کرد (۱۰)، و با مسلمانان حرب کرد، و کار بر سپید جامگان تنگ شد، و صبر همی کرد، تا کار بجایی رسید، که پوست یکدیگر بخوردند، و با حرشی (۱۱) صلح جستند بی علم مقنع. و حرشی (۱۱) اجابت کرد، و سی هزار مرد از کنده بیرون آمدند و برفتند و مقنع بماند با دو هزار مرد، مردان و امنان (۱۲) متابعان او. و میان سعید حرشی و میان معاذ بن مسلم وحشت بود، و معاذ از عمل خراسان عفو خواست از مهدی، و اجابت (یافت)، و سوی عراق باز گشت.

مُسَیَّب بن زُهیر (۱۳)

۱۴۴ پس مهدی [۱۴۴] خراسان مر مُسَیَّب بن زهیر را داد، و او را بخراسان فرستاد، و مُسَیَّب اندر جمادی الاولی سنه ست وستین ومائه بخراسان آمد، و در وقت که فراز رسید، خراج جبایت (۱۴) کرد، و آهنگ بخارا کرد، و قصد مقنع نمود. پس خبر فتح یافت که سعید حرشی (۱۵) کرده بود، و بر مقنع حصار تنگ

(۱) هردو: بردار ندارد. طبری ۹/۳۳۱ در وقایع ۱۶۰ هـ: وصلبه علی جسر دجلة الاعلی. (۲) هردو: معاذ؟ ولی در طبری و سنی ملوک و یعقوبی وغیره معاذ بن مسلم است. (۳) این نام در سنی ملوک الارض ۱۴۱ سلم بن سالم است.
(۴) هردو: نیشابور سرس حسین کردند؟ قرائت متن از (ن) است. (۵) هردو: حرسی؟
(۶) هردو: عقب بن سلم؟ ن: مصیب بن سلم؟ بحدس اصلاح کرده. وصحیح آن عقبه بن سلم هنایی است (البلدان یعقوبی ۶۴)
(۷) هردو: بطواویس؟ طواویس شهرکی است از بخارا بسر حد سغد (حدود العالم ۶۵) وحدس (ن) درست نیست.
(۸) هردو: ترسیدند؟ (۹) هردو: سام؟ (۱۰) یعنی خندق ساخت. (۱۱) هردو: حرسی؟
(۱۲) هردو: مردان راصلمان؟ بدون نقاط. (۱۳) مُسَیَّب (بضمهٔ میم وفتحهٔ سین و تشدید یاء مفتوح) بن زُهَیر بن عمرو ضبی متوفی ۱۷۵ هـ (الاعلام ۸/۱۲۴) این نام سهواً در سنی ملوک الارض ۱۴۱ زهیر بن مسیب طبع شده.
(۱۴) در هردو نسخه حبانت بدون نقاط است، در (ن) بدون سبب آن را صیانت ساخته اند، که سهو است، وصحیح آن جبایت است، یعنی مالیه نهادن. (۱۵) هردو: حرسی؟

کرده، و چون مقنّع از جانِ خویش نومید، همه زنانِ خویش را گرد کرد، و زهر بساخت، و ایشان همه را بهشت پذیرفت، تا همه از آن زهر بخوردند، همه اندر ساعت بمردند، و مقنع زهر نیز بخورد، و دیر تر همی مرد، فرمود تا یکی از یارانِ او مر مقنّع را گردن بزد، و وصیت کرد، تا تن او را به آتش بسوختند، تا تنِ او را باز نیابند.

و بعضی از گمراهان که به او اقتدا کرده بودند گفتند: که به آسمان بشد. و گروهی بدین سبب بر وفتنه شدند، و تا بدین غایت مقنّعیان هنوز هستند. و لشکر اندر آن قلعه افتادند، و قلعه از مردم خالی بود، و چیزی که یافتند برداشتند، و مسیّب بن زهیر هشت ماه بخراسان بماند، و بر وظیفتِ خراج زیاده کرد، و رعایا از وی گله کردند، تا مهدی او را معزول کرد، و درم مسیّبی[1] که در ماوراء النهر رود، بدو باز خوانند. چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء الکندی. و محمدی به محمد بن زبیده[2]. و این درمها بارو ی و ارزیز[3] آمیخته باشد.

ابوالعباس الفضل بن سلیمان

و پس مهدی خراسان ابو[4] العباس الفضل بن سلیمان الطوسی را داد. ابوالعباس مر سعید بن بشیر را بر مقدّمه بفرستاد، و سعید بمرو آمد، اندر محرم سنه سبع [۱۴۵] و ستین و مائة[5]. و بنزدیک ۱۴۵
مسیّب شد، و مسیّب هیچ خبر نداشت، و بروی سلام کرد، و نامهٔ تسلیم عمل بدو داد. و چون بخواند از جای خویش برخاست و گفت: «مجلس تراست». و پس ابوالعباس نیز بیامد[6] اندر ماه ربیع الاول سنه هذه و سیرت گرفت، و پنج هزار بست آب[7] که سرهنگان[8] و مهتران بغلبه بگرفته بودند بمردمانِ مرو باز داد، و مسجدِ مرو بزرگتر کرد و جایها خرید، از حایطها و باغها، و اندر گو رستاقهای مرو افزود، و روزی سرهنگان افزود و بخششِ خراج میانِ مردمانِ راست کرد. و به قهستان و طبسین[9] و آمل و نسا و باورد و هراة و پوشنگ ما چنان گشت: که جز رسم وی نپسندیدندی[10] و هر چه مسیّب زیاده کرده بود اندر خراجها، از مردمان برداشت. و فضل آباد اندر بیابانِ آموی او بنا کرد، و میانِ سغد و بخارا دیواری عظیم بکشیدند، تا از ترکان ایمن شدند، و خراجهای مهترانِ تازیان سبکتر کرد، و هادی بروزگار او بخلافت بنشست. و بهمه روزگار هادی، امیر خراسان ابوالعباس بود. و چون هرون الرشید بخلافت بنشست جعفر بن محمد بن الاشعث (را داد)[11]

---

(۱) هردو: مسبی؟ (۲) هردو: دهده؟ زبیده مادر محمد الامین بن هارون الرشید بود (سبایک الذهب ۸۵)
(۳) ارزیز بروزن شب خیز، قلعی و رصاص (برهان) (۴) هردو: بابو؟
(۵) سنی ملوک ۱۴۱: دوشنبه ۲۵ محرم ۱۶۶ هـ. (۶) هردو: نیامد. (۷) بست آب: در مرو اندازهٔ آب جاری را گویند که از سوراخی بطول و عرض یک جو بگذرد، و جمع آن اَبْسُت است (مفاتیح العلوم ۴۵)
(۸) هردو: و سرهنگان؟
(۹) هردو: طبین؟ (۱۰) هردو: نبیدندی؟
(۱۱) این سطور در هردو نسخه پریشانست چنین: بنشت هم از بوجعفر بن محمد بن الدشب بس هر از آن نرسید خراسان مرجعفر؟ اصلاحات متن از روی سنی ملوک و غیره صورت گرفت.

جعفر بن محمد بن الاشعث (۱)

پس هرون الرشید خراسان مرجعفر بن محمد بن الاشعث را داد، و او را بخراسان فرستاد، او اندر
ذی الحجه سنه ست وسبعین و مائه، پسر خویش عباس را بکابل فرستاد، وشابهار (۲) را بگشاد، و هرچه خواسته بود
۱۴۶ اندر شابهار (۳) [۱۴۶] همه غنیمت کرد، وجعفر را باز خواندند، و گویند که: جعفر روزی پیش هرون شد، و هرون
بر یکی خشم گرفته بود. جعفر گفت: «یا امیر المؤمنین! خشم از بهر خدا باید (۴) گرفت، و هر خشمی که از بهر خدای گیری
بیش از آن مگیر که خدای عزّ وجل گیرد.» هرون را خوش آمد، و بران مرد خوش گشت.

عباس بن جعفر

چون هرون مرجعفر را باز خواند، خراسان به پسر او داد (۵)، عباس بن جعفر. و وی بخراسان آمد، و هم
برسم پدر رفت و سه سال بر ولایت خراسان بماند، و اندر سنه خمس وسبعین و مائه باز کردندش.

غطریف بن عطاء الکندی (۶)

و پس هرون خراسان مرغطریف ابن عطاء الکندی را داد، وغطریف، داود بن یزید بن حاتم را به خلیفتی
خویش بفرستاد، و بر اثر خود بیامد اندر شهور سنه خمس وسبعین و مائه. و عمر بن جمیل (۷) را بفرستاد، تا جبویه (۸) را از فرغانه
بیرون کرد و چند گاه آنجا بود، و درم غطریفی فرمود زدن (۹) که به بخارا بدوستد و داد کنند.
و اندر ولایت غطریف، حصین (۱۰) خارجی بیرون آمد از مردمان اوق (۱۱) و امیر سیستان عثمان بن عماره بن خزیمه (۱۲)
بود و حصین لشکر عثمان را بشکست و پس بخراسان آمد به بوشنگ (۱۳) و هرات. و هرون بفرمود تا او را طلب کنند.

(۱) این عنوان در هر دو نسخه نیست. بموجب سنی ملوک الارض ۱۴۲ جعفر خزاعی بود، و پسرش عباس روز جمعه ۱۸ ذیحجه ۱۷۰ هـ و خود
جعفر ۲ محرم ۱۷۱ هـ به خراسان آمد، و بعد از غزو طخارستان و کابلستان به مرو رفت، و از انجا روز دوشنبه ۴ رمضان ۱۷۳ هـ به عراق
رهسپار گردید، وی در خراسان سکه هم زد. (۲) هردو: سابهار؟ در ابن اثیر ۶/۴۱ سابهار؟ ن: گوید که: شابهار باشد دشت
معروف اطراف بلخ؟ (تم کلامه) از بلخ تا کابل فاصله زیاد است، در ینجا مراد گردیزی شابهار دشت یا دیه معروف بلخ نیست، بلکه شاه
بهار ها در کابل و غزنه هم بودند، و معنی آن شاه + بهار = دهاره، یعنی معبد شاهی است. در اطراف کابل شاه بهاری بود، که یعقوبی ذکر
آن را در ۱۷۶ هـ در ردیف غوربند شمالی کابل، و بامیان آورده و گوید که این شاه بهار کابل را الشکریان فضل بن یحیی برمکی فتح کردند، و بتی که
دران برای پرستش موجود بود برانداخته وسوزانیده شد (البلدان یعقوبی ۵۲) (۳) این جمله در اصل مکرر است. (۴) هردو: خدایا
بابه؟ (۵) در سنه ۱۷۳ هـ (۶) نام وی در ابن اثیر ۶/۸۳ خالد الغطریف بن عطاء، و در تاریخ یعقوبی غطریف بن عطاء برادر خیزران
مادر هارون است که غلام آزاد کرده شخصی از قبیله جرش بود، چون پیش المهدی رسید، منزلتش بلند شد (۲/۳۹۹) و در سنه ۱۶۹ هـ موسی بن المهدی
اورا به ولایت خراسان مقرر داشت (۲/۴۰۴) در هر دو نسخه مکرراً عطریف است. (۷) هردو: جمیس؟ بارتولد: جمیل (۸) هردو: حویه بدون
نقاط؟ این نام باملاهای مختلف نقل شده، بیغو - بیغوبه - جویه - جبغویه، و بقول ابن خرداذبه (ص ۴۰) جبغویه از ملوک ترک بود. و خوارزمی گوید:
که جبویه ملک غزیه و خرلخیه باشد (مفاتیح العلوم ۷۲) (۹) هردو: عطریفی حصین فرمود زدن؟ در اصل بالای حصین علامت حک ازده اند، ولی
حصین (۱۰) در هر دو نسخه مکرراً حصین است. ولی در تاریخ سیستان حضین به ضاد منقوط طبع شده (۱۱) اوق از جملهٔ شانزده کورهٔ سیستان بود (تاریخ
سیستان ۲۸) (۱۲) هردو: حدیم؟ در تاریخ سیستان ۱۵۲ عثمان بن عماره بن خزیمه المزنی است. که روز آدینه ۲۳ جمادی الاولی سنه ۱۷۲ هـ بدیار پارس زرنج آمد.
(۱۳) هردو: بیوسنگ؟

پس غطریف خلیفت خویش و برادرش را جریر بن یزید[1] را ، با دوازده هزار مرد بفرستاد ، و گویند : که با حصین سیصد[2] مرد بود ، و حصین جمله از ایشان بکشت . و چون به اسفزار[3] بشد ، آنجا[4] باز گشته شد ، اندر سنه سبع و سبعین و مائه . [۱۴۷] ١٤٧

الفضل بن یحیی البرمکی[5]

پس رشید خراسان ، مر فضل بن یحیی البرمکی را داد ، و فضل بن (یحیی) مر یحیی بن معاذ را به خلیفتی فرستاد ، بخراسان از بهر خویش . و یحیی اندر ماه رمضان سنه سبع و سبعین و مائه ، بخراسان بیامد ، و فضل بن یحیی اندر محرم سنه ثمان و سبعین و مائه بیامد ، و بغزو[6] ماوراء النهر رفت .

خاراخره[7] که ملک اُشروسنه[8] بود ، پیش او باز آمد ، که پیش از آن پیش هیچ کس نیامده[9] بود ، و هیچ کس را فرمان نبرده[10] بود . و خُراشه[11] بن سنان الخارجی با یام او بیرون آمده بود ، و دینور[12] بگرفت . و فضل بن (یحیی) ، ابراهیم بن جبرئیل را بفرستاد ، تا خراشه را هزیمت کرد ، و اندر سه روز نود فرسنگ بگریخت به شهرزور ، و بجاه اسد آمد[13] و آنجا بگرفتند و بکشتندش . و هرون مر محمد الامین را اندر کنار فضل یحیی پرورده بود ، و مأمون را اندر کنار جعفر بن یحیی . و یحیی بن خالد را پدر خواندی ، و وزیری به یحیی بن خالد داد ، و فضل و همه برمکیان با سخاوت بودند ، چنانکه روزی پیش فضل بن یحیی گفتند که : « عمر بن جمیل[14] مردی است سخی و مهمان دوست . »

فضل او را دو بیست هزار درم فرمود ، و بر خراسان خلیفت کرد او را ، بدین حکایت که از وی کردند . و چون فضل معزول شد ، عمر بن جمیل[14] به چغانیان[15] اسباب ساخت و آنجا بماند ، و او را به چغانیان عقب بسیار ماند ، و تا بدین غایت از نسل او بسیار هستند . و چنین گویند که : عمر روزی روباهی دید که بسوراخی فرو رفت ، و آن سوراخ را بکند ، و اندر آنجا مالی عظیم بدید . همانجا کوشکی ساخت و آن مال برداشت . و همه خویشان او گرد اگرد کوشک جایها[16] ساختند ، و رشید مر فضل [۱۴۸] بن یحیی را معزول کرد[17] . ١٤٨

---

(۱) یعنی برادر آن خلیفت که نامش داود بن یزید بود (الکامل ۶/۱۴) (۲) الکامل ۶/۱۴۴ ستمائه . (۳) هردو : باضطرار بشد . در (ن) بدون سند به اسفزار تبدیل شده ، که در منابع دیگر هم بنظر نیامد . (۴) هردو : و آنجا ؟ (۵) فضل بن یحیی بن خالد برمکی (۱۴۷–۱۹۳ هـ) برادر رضاعی و وزیر مشهور جواد هارون الرشید ، که در زندان رقه برد ، وی در ۱۸۷ هـ محبوس و خانوادهٔ بزرگ برمکی تباه شده بود (الاعلام ۵/۳۵۸) (۶) هردو : بغیر ؟ طبری ۱۰/۶۲ غزا ماوراء النهر ، بنابرین متن تصحیح شد . (۷) هردو : جانان حزه ؟ طبری : فخرج الیه خاراخره ملک اشروسنه (۸) هردو : سرسنه ؟ اشروسنه : بضمهٔ الف و سکون دوم و ضمهٔ سوم شهر بزرگ ماوراء النهر بین سیحون و سمرقند ، که بفاصله ۲۶ فرسخی سمرقند واقع است (مراصد ۱/۸۱) (۹) هردو : نیامد بود . (۱۰) هردو : نبر بود .

(۱۱) هردو : حراشه ؟ تاریخ یعقوبی ۲/۴۱۱ خُراشَة . (۱۲) دینور بکسره دال و فتحه نون و واو شهری بود نزدیک کرمان شاهان که زیاده از بیست فرسخ از همدان فاصله داشت (مراصد ۲/۵۸۱)

(۱۳) در هردو نسخه مانند متن است . مگر در (ن) چنین طبع کرده اند . تا شهرزور و از آنجا تا اسد آباد و آنجا ؟

(۱۴) هردو : حمیل ؟ بارتولد : جمیل . (۱۵) هردو : نقطه ندارد .

(۱۶) هردو : جایها . بارتولد خانها طبع کرده ، و جایها را در پاورقی نوشته .

(۱۷) طبری ۱۰/۶۵ : در سنه ۱۷۹ هـ فضل بن یحیی از خراسان برگشت و در آنجا عمرو بن شُرَحبیل را گذاشت ، ولی هارون الرشید بجای فضل ، منصور بن یزید بن منصور حمیری را مقرر کرد . چون در منابع دیگر نام عمر بن جمیل که بارتولد عمرو بن جمیل طبع کرده نیامده ، ممکن است این نام در اصل همین عمرو بن شرحبیل طبری باشد .

منصور بن یزید

رشید[1] پس خراسان مر منصور بن یزید[2] را داد، و او خالِ مهدی بود، و منصور[3] پسرِ خویش سعید را خلیفت کرد، و سعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعده (سنه تسع و سبعین و مائه. و منصور اندر ذوالحجه)[4] سنه هذه بیامد. و اندر ولایتِ منصور، حمزة بن ادرک[5] الخارجی بیرون آمد، و به قهستان رفت، و اهلِ قهستان هرچه حمزه خواست بدادندش و بازگشت.

علی بن عیسی ماهان[6]

پس هارون خراسان، مر علی بن عیسی بن ماهان[6] را داد، و او پسرِ خویش یحیی را بر مقدمه بفرستاد، و یحیی بن علی اندر خراسان آمد، باول سنه[7] ثمانین و مائه. و ده سال اندر ولایتِ خراسان بماند. دبیرِ او حفص بن منصور مروزی بود، و حفص بمرد، و از وی شصت کودک بماند: بیست بزرگ و چهل خورد[8] و کتاب «خراج خراسان»، حفص تالیف کرده است[9].

و اندر ولایتِ علی بن عیسی، حمزهٔ خارجی بیرون آمد، تا[10] پوشنگ، و ولایت هراتِ مر عمرو[11] بن یزید الازدی را بود، و عمرو[11] با شش هزار مرد بپیشِ حمزه رفت، و حمزه را هزیمت کرد، و مردم بسیار از لشکرِ او بکشت، و از گرمای سخت که بود، جمله نیز بمردند. و عمرو[11] نیز از آن گرما بمرد، و باز آوردند و بگور کردند. و حمزه (با) سترآباد شد. و علی بن عیسی بن ماهان[12] پسرِ خویش حسین را بفرستاد، با ده هزار مرد، و به بادغیس آمد، و به حمزه نامه نوشت، و زکوة بدو داد، و با وی جنگ نکرد، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد.

149 پس دیگر پسر را عیسی بفرستاد، و با حمزه حرب کرد، و حمزه لشکر [149] عیسی را بکشت[13]، و (او) ببلخ باز آمد، و پدرش لشکرِ دیگر داد، و بحربِ حمزه رفت، و بسیار مردم از لشکرِ حمزه بکشت. و حمزه با چهل هزار مرد، سوی قهستان هزیمت رفت. و علی بن عیسی چند تن[14] از سرهنگانِ خویش را به اوق[15] فرستاد، و به گوین[16]. تا هرچه خارجی قعدی[17] یافتند همه را بکشتند. و دهها یی که حمزه را نصرت

---

(1) هردو: مرسید؟ (2) منصور بن یزید بن منصور بن خالد (سنی ملوک ۱۴۳) (3) هردو: و مهدی پسر؟ (4) ب: کلمات بین قوسین ندارد.
(5) هردو: ادرک؟ طبری ۱۰/ ۶۵ حمزة بن اترک السجستانی. در تاریخ بیهق حمزة بن آذرک است، که خروج او در تاریخ سیستان ۱۸۱ ﻫ است. چون ریشهٔ این کلمه در اوستا آتر و آترش و در پهلوی آتور و آترش و در فارسی آذر و آدر و اخیراً آتش بود، پس اترک و آذرک و ادرک همه یکیست. (6) هردو: هامان؟ اما علی بن عیسی بن ماهان (نام عجمی نه هامان سامی) از مشاهیر سرداران لشکری عصر الرشید و الامین است که امین را بخلع مامون گماشت، و او با ۴۰ هزار لشکر در مقابل عساکر مامون براند، ولی طاهر بن حسین پوشنگی قوماندان لشکر مامون او را در ری بشکست و خود ابن ماهان درین جنگ کشته شد ۱۹۵ ﻫ (الاعلام ۵/ ۱۳۳) (7) سنی ملوک ۱۴۳ روز پنجشنبه ۲ جمادی الآخره سنه ۱۸۰ ﻫ.
(8) هردو: خود؟ (9) این کتاب ظاهراً از بین رفته و از وجود آن خبر نداریم. (10) هردو: با پوشنگ؟
(11) هردو: عمرو بن یزید. فقط در ابن اثیر ۶/ ۵۴ حوادث ۱۸۰ ﻫ عمرویه بن یزید است که در سنه ۱۸۰ ﻫ در جنگ با حمزه کشته شد ولی در هردو نسخهٔ گردیزی مکرراً عمرو است، و در مجمل فصیحی ۱/ ۲۴۴ گوید: آمدن عمرو بن یزید الازدی در غره ذی قعده ۱۸۰ ﻫ بایالت هرات. (12) هردو: هامان؟ (13) هردو: بکشت. ن: بشکست؟ (14) هردو: جندین؟ (15) شرح اوق گذشت.
(16) هردو: مکوین؟ ولی گوین یا گویان همین جوین فراهست. (17) هردو: فعدی؟ ولی مراد خارجیانی است نشسته و ده‌نشین که قیام نکرده بودند.

شده[۱] بودند، مردمانِ آن دهها را بکشتند، و دهها را بسوختند[۲] تا به زرنج[۳] رسیدند. و چنین گویند که سی هزار مرد را بدین گونه بکشتند. و عبدالله بن عباس را به زرنج[۴] بگذاشتند با چهار هزار مرد[۵] و عبدالله سه بار هزار هزار درم جبایت[۶] کرد.

و حمزه تا سبزوار[۷] از پیشِ او آمد، آنجا حرب کردند، و سُغدیان و نخشبیان صبر[۸] کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردند، و یاران ش را بکشتند، و بروی حمزه جراحت کردند. و عبدالله بن العباس آن خواسته ها برداشت و برفت. و حمزه اندر دهها همی افتاد و هر کرا یافت همی کشت. تا به دبیرستان برسید، و سی کودک را با استاد[۹] بکشتند. و چون طاهر[۱۰] بشنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردندی و بخانه نشسته بودند. چون سیصد مرد و زن بکشتند و خواسته های شان برداشت، و ایشان را بیاورد، و دو شاخ قوی از درخت به رسنهای قوی فراز یکدیگر کشیدندی، و دو پای قعدی را بر آن دو شاخ ببستندی، و پس رسن بکشادندی، تا آن دو شاخ بقوتِ خویش مرد را [۱۵۰] دو پاره کردندی، و میانِ مردمانِ عیسی و مردمانِ حمزه، حربها بسیار افتاد، و کارِ عیسی راست ستاده، و ده آس[۱۱] بلخ عیسی بنا کرد. 150

هرثمه بن اعین[۱۲]

و رشید خراسان، مر هرثمه بن اعین را داد، و او بخراسان آمد، اندر سنه احدی و تسعین و مائه. و رافع بن اللیث بن نصر بن سیّار بسمرقند عاصی شده بود، و هرثمه بدو مشغول شد چندگاه. پس هرثمه او را امان نوشت، و بنزدیکِ رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد. و چون رشید این خبر بشنید گفت: «هر کو زینهار نامه رد کند خوار گردد» و هرثمه بن (اعین) طاهر بن الحسین را بنزدیکِ خویش خواند، و خراسان از حشم خالی شد. و حمزه بیرون آمد، و کشتن و غارت کردن گرفت، و کارداران[۱۳] از هرات و سیستان سوی وی همی آمدند[۱۴]!

عبدالرحمن نشابوری به زرنج بیرون[۱۵] (آمد) و بیست هزار مرد غازی نوشته[۱۶] با عبدالرحمن گرد آمدند، اندر سنه اربع و تسعین و مائه، قصدِ حمزه کردند. با حمزه شش هزار مرد بود، و بیشتر از مردمانِ حمزه کشته شدند،

(۱) هردو مانند متن. ن: نصرت کرده بودند. (۲) ب: مردمان آن دهها را بسوختند تا. (۳) هردو: تا بربج؟ (۴) هردو: بربج؟
(۵) هردو: تا چهار از مرد؟ (۶) درهردو: حنانت؟ در (ن)، مکرراً این کلمه را خیانت طبع کرده اند، درحالی که صحیح آن جبایت و مراد از آن گذاشتن خراج و مالیه است، و اسم فاعل این مصدر جابی ست. (۷) هردو: تا نبره وار؟ (۸) ن: حرب. هردو: صبر.
(۹) هردو: باستاد؟ (۱۰) مراد همان طاهر بن حسین پوشنگی مؤسس سلطنت طاهریان است. (۱۱) هردو: ده اس. اما آس همین آسیا باشد. و نهر بلخ دهاس نام داشت، زیرا بران ده آسیا می گشت، و این نهر از باب نو بهار بلخ گذشته و تمام روستاهای آنرا تا سیاه گرد آبیاری میکرد (ابن حوقل ۴۴۸) (۱۲) هرثمه بن اعین از دلاوران و قایدان دورهٔ عباسی است در ارمینیه و افریقا بناهای زیاد کرد، در سنه ۱۷۸ هـ از طرف هارون والی مصر شد، و در سنه ۱۷۹ هـ تا قیروان پیش رفت، و قبایل بربر را مطیع گردانید و در قیروان قصر منستیر و حصار طرابلس غرب بساخت، در سنه ۱۸۱ هـ والی خراسان شد، و در سنه ۲۰۰ در زندان مرو بمرد (الاعلام ۷۵/۹) وی روز دوشنبه ۲۱ ربیع الاخر ۱۹۲ هـ بمرو آمد (سنی ملوک ۱۴۳) (۱۳) هردو: و کارداران راسوی. (۱۴) ب: وی آمدند (۱۵) هردو: بنرع؟ زرنج تصحیح حدسی است. (۱۶) در هر دو نسخه مانند متن است، شاید مراد نوشته، نام نوشته داخل احصائیهٔ لشکر باشد. در (ن) چنین طبع کرده: غازی به او پیوستند با عبدالرحمن.

وحمزه را بکشتند، بهرات بشد، و غازیان بر اثرِ او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهور ثلث عشر و مائتین.
وابو اسحق قاضی بجایِ او بیستاد [1]، و هرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن اللیث، و بسیار حرب کرد تا سمرقند را
بکشاد، و رافع را بکشت، و ماوراء النهر به یحیی بن معاذ دادند، اندر سنه [۱۵۱] خمس و تسعین و مائه، و 151
از پس از ان معزول کردندش، و بانیجور [2] را داد، اندر شعبان سنه تسع و تسعین و مائه. و هارون چون خبر رافع و هرثمه
بشنید تنگدل گشت، و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد. چون بطوس رسید بمرد، اندر سنه ثلث و تسعین و مائه.

المأمون عبد الله بن رشید

وچون رشید فرمان یافت، مأمون بمرو [3] بود، و رشید وصیت کرده بود که «مالی که با منست همه
به مأمون رسانند.» و فضل بن الربیع خیانت کرد، و همه مال سوی بغداد بردند بنزدیکِ محمد بن زبیده،
برخلافِ آنچه رشید وصیت کرده بود. و مأمون از پسِ امین ولیعهد بود.

وچون مأمون بخراسان بود بوقتِ وفاتِ پدر، هم آنجا قرار کرد، و ولایتِ خراسان را ضبط کرد.
وامین مؤتمن را از زمینِ مغرب باز خواند، و او را بفرمود: تا خویشتن را خلع کرد. و امین مر پسرِ خویش را
بیعت ستد، و او را «الناطِق بالحق» لقب نهادند، و نامه نوشت بمأمون، و او را [4] باز خواند از خراسان.
و مأمون بس زیرک و هوشیار بود، و غرضِ محمد الامین همی دانست. عذری آورد، و ببغداد نشد. پس
محمد الامین مر علی بن عیسی را بحربِ مأمون فرستاد. وچون مأمون خبر یافت، با فضل بن سهل مشورت کرد،
وباتفاق و با شارتِ او (و) ذوبان [5] منجم، طاهر بن الحسین [۱۵۲] بن مُصعَب را بپیشِ علی بن عیسی بفرستاد 152
وبر یک منزلی ری اندر ملاقات بیکدیگر رسیدند و بر آویختند و حرب کردند پس روزگاری نشد که طاهر ظفر یافت،
وعلی بن عیسی کشته شد، وطاهر سرِ او ببرید، و سوی مأمون فرستاد، و از آنجا روی سوی عراق نهاد، و
عبد الرحمن بن جبله [6] را محمد امین با سی هزار کس بحربِ طاهر فرستاد، و در نزدیکِ همدان میانِ ایشان،
محاربهٔ عظیم دست داد، و عبد الرحمن منهزم گشت، و به همدان در آمد، و طاهر شهر را محاصره کرد. پس عبد الرحمن
بزینهار آمد و یکچندی بود، آنگاه حیلتی ساخت، و با قومی که از بغداد بمددِ عبد الرحمن آمده بودند، نیم روزی اندر
لشکر طاهر افتادند، و طاهر بیرون آمده بود [7]، و بحرب پیوستند، و آن همه قوم را بکشتند، و عبد الرحمن را بگرفتند،
وسرِ او ببریدند، و سوی مأمون فرستاد، و پس قصدِ بغداد کرد، و هرثمه بن اعین بمددِ طاهر از خراسان اندر رسید و
ببغداد شدند، و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و حرب پیوستند، و بغداد را حصار کردند، و کار بر محمد بن زبیده تنگ شد.

وچون از حد بشد و در خزینه مال نماند و همه حشم و سپاهان [8] و رعیت و مولایان از محمد الامین اعراض کردند و
او تنها بماند و هیچ حیله نماند، رقعه [9] نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیکِ تو آیم». و هرثمه

(۱) ابو اسحاق بن عمیر الجاشنی (تاریخ سیستان ۱۸۱) (۲) این کلمه در هر دو نسخه نقاط ندارد، ظاهراً این شخص بانیجور باشد، که آل بانیجور در تخارستان
از ترمذ و بلخ تا بامیان و اندراب از ۲۳۲ تا ۳۷۲ هـ حکمرانی داشتند (معجم الانساب ۳۰۷) (۳) هر دو: بمروه؟ (۴) هر دو: بمامون داد
واورا (۵) در مجمل التواریخ و القصص ۳۴۹ گوید که ذوبان منجم ملک کابل به مامون فرستاده بود. (۶) هر دو: حبله؟ وی عبد الرحمن بن جبلة الابناوی
یا انباریست مقتول ۱۹۵ هـ در اسدآباد همدان (الاعلام ۷۳/۴) (۷) هر دو: بیرون آمده بود دشمن؟ (۸) ن: سپاهیان (۹) هر دو: ورقعه؟

۱۵۳ اندر زورق [۱۵۳] نشست، و براه دجله بغداد آمد، و محمد بنزدیک او شد، و هردو اندر زورق بودند، و
طاهر ازین حال خبر یافت، راه بر محمد بگرفت، بفرمود تا سنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست، و کشتیبان
هر سه را بگرفت و بیرون برد، و محمد شنا(۱) دانست، از دجله بیرون خواست شد، غلام ازان طاهر او را بگرفت،
و به خرپشته(۲) خویش برد، و طاهر را خبر داد، و طاهر همان غلام را بفرمود: تا سر او را ببرید. پس سر از محمد زبیده
وردا و قصب(۳) و مصلی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، بدستِ محمد بن الحسن(۴) بن مصعب پسر عم طاهر بنزدیکِ مأمون فرستاد،
و مأمون محمد بن الحسن(۴) را هزار هزار درم صله داد. و چون مأمون بخراسان بنشست، همه داد و عدل کرد، و هر روز اندر
مسجدِ جامع مرو آمدی، و آنجا مظالم کردی، و سخن مردمان بشنیدی، و انصافهای ایشان بدادی.

غسّان بن عبّاد(۵)

و چون سرِ مخلوع بخراسان آوردند، و خلیفتی بر مأمون راست شد، و لایتِ خراسان مر غسان بن عباد را
داد، اندر رجب سنه اربع و مائتین، و غسان مر لیث بن سعد را از سمرقند معزول کرد، و نوح بن اسد را داد،
و بروزگارِ او مأمون از مرو برفت، و ببغداد شد، و (علی بن) موسی الرضا(۶) بطوس فرمان یافت رضی الله تعالی عنه.
۱۵۴ و فضل بن سهل (را) اندر سرخس(۷) به گرمابه بکشتند. و چون [۱۵۴] ترکات او بنگریستند، اندر میان دُرجی(۸) یافتند
بمهر و قفلی در انجا نهاده(۹) قفل باز کردند، حقهٔ زرین یافتند بند(۱۰) کرده، باز کردند، اندر انجا پارهٔ حریر بود،
بر انجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم. این حکم فضل بن سهل است، که از بهر خویشتن حکم کرده است، و
عمر یابد چهل و هشت(۱۱) سال، پس بکشندش میانِ آب و آتش»، هم بدین مقدار عمر یافت، و خالِ مأمون، غالب بن
استناد سیس(۱۲) او را بشهرِ سرخس اندر گرمابه بکشت.

طاهر بن الحسین(۱۳)

پس مأمون(۱۴) خراسان مر طاهر بن الحسین بن مُصعَب را داد، اندر شوال سنه خمس و مائتین، و طاهر خلیفت خویش

(۱) هردو: آشنا (۲) خرپشته: خیمه (۳) هردو: در دو قصب. رک: ذکر الهادی و المهدی. (۴) در هر دو نسخه مکرراً چنین است. ولی در
(ن) بجای آن بن الحسین طبع کرده و در پاورقی نوشته است: «ابن اثیر ۶/۱۰۵ نام این کس را محمد بن الحسین بن مصعب پسر عم طاهر نوشته، حال
آن که طاهر پسر حسین بن مصعب بوده، و محمد بن حسین می بایست برادر او باشد، و برای طاهر جز علی عم دیگری در کتابها نام نبرده اند و ذکری از
پسران او هم نرفته» (تم کلامه) چون در هر دو نسخه حسن هم پسر عم طاهر بود، بنابرین همانطوری که بود نوشته شد، و شاید حسین برادری حسن داشته
که عم طاهر بود. (۵) هردو: عسان بن عباده؟ وی غسّان بن عبّاد بن ابی الفرج و کاکازادهٔ فضل بن سهل وزیر است که از طرف او والی
خراسان و بعد ازان در سنه ۲۱۳ هـ والی سند بود، و فاتش بعد از ۲۱۶ هـ است (الاعلام ۵/۳۱۱) (۶) هردو: علی بن، ندارد. وی علی بن موسی
الکاظم بن جعفر صادق و ملقب برضا و امام هشتم امامیه است، که در ۱۵۳ هـ در مدینه بدنیا آمد، و او را مأمون عباسی دوست داشت، تا جاییکه با او به ولیعهدی
بیعت کرد، و سکه بنامش زد، ولی او در حیات مأمون در طوس وفات یافت ۲۰۳ هـ، و نزد آرامگاه هارون الرشید دفن شد که اکنون به مشهد معروفست
(الاعلام ۵/۱۷۸) (۷) هردو: سرخش، ولی سرخس شهر معروف خراسانست. (۸) دُرج: به ضمهٔ اول و سکون دوم ظرفیکه زنان عطر و اسباب خود در ان
نهند (المنجد) (۹) هردو: در انجا بها که قفل؟ (۱۰) هردو: بدکرده؟ (۱۱) هردو: چهل و هست؟ (۱۲) هردو: اشناس؟
(۱۳) این قسمت کتاب در ترکستان بارتولد و منتخبات ادبیات فارسی تالیف میرزا عبدالله غفاراوف در جلد اول نشر در مسکو بسال
۱۹۱۶ م بعد از صفحه ۱۱۷ طبع شده. و نیز قسمت طاهریان تا پایان باب ۱۱ و احوال غزنویان در برلن ۱۳۴۷ ق، بسعی محمد ناظم هندی و
باز از روی آن در سنه ۱۳۱۵ ش با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی باهتمام کتابخانهٔ ادب در تهران نشر شده، ولی این هردو طبع تنقیحی نداشته
و مورد انتقاد علامه قزوینی بوده است. رک: به مقدمه مطبوع (۱۴) ن: مأمون، ندارد.

بفرستاد، وخود بحربِ نصر بن شَبَث [۱] رفت، وبه رَقّه [۲] با او حرب کرد، پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش به رَقّه فرستاد، وطاهر بخراسان آمد اندر ماه ربیع الآخر سنه ست ومائتین. ویک ونیم سال حکومت کرد. بعد از آن در یکی از جمعه ها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد، ودر شب همان روز بمرد، اندر جمادی الآخره [۳] سنه سبع ومأتین [۴] وپسرِ خویش طلحه بن طاهر را خلیفت کرد.

طلحه بن طاهر

وچون طاهر بمرد، طلحه پسر او بولایتِ خراسان بنشست، ومیانِ طلحه وحمزهٔ خارجی حربها فراوان بود. پس حمزه اندر سنه ثلث عشر ومأتین کشته شد، ومر طاهر بن الحسین را مأمون «ذوالیمینین» لقب کرده بود، اندر وسبب آن بود: که چون طاهر را [۱۵۵] پیشِ علی بن عیسی همی فرستاد [۵]، فضل بن سهل آن ساعتِ خروج او اختیار کرد وطالع بنهاد، و«دو» ستارهٔ یمانی، یکی سهیل. ودیگر شعریٰ یمانی اندر وسط السما یافت. بدین سبب او را «ذوالیمینین»، نام کرد، ومأمون بسببِ آن اختیار موافق که افتاد، علم نجوم را دوست گرفت. ۱۵۵

واندر آن ساعت که مر طاهر بن الحسین را [۶] لوا بست فضل گفت: «ای طاهر! ترا لوایی بستم که تا شست وپنج سال، هیچکس نکشاید». واز بیرون آمدِ [۷] طاهر از مرو که پیش علی بن عیسی رفت، تا وقتِ شدن [۸] دولتِ طاهریان، وگرفتنِ یعقوب بن اللیث محمد بن طاهر را، شست وپنج سال «بود».

وطلحه بن طاهر، چون دل از کارِ حمزهٔ خارجی فارغ کرد، وحمزه کشته شد، هم اندران سال طلحه بمرد [۹]، ومحمد بن حمید الطاهری را خلیفه کرد بر خراسان.

عبدالله بن طاهر [۱۰]

وچون مأمون خبرِ مرگ طلحه بشنید، خراسان مر عبدالله بن طاهر را داد، وعبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد، وعبدالله به دینور بود، ولشکرها همی فرستاد بحربِ بابکِ خرّم دین، وخوارج تاختن کردند بدهی از نشاپور، ومردم بسیار بکشتند، وچون آن خبر به مأمون رسید، عبدالله بن

(۱) هردو: بن شبیب؟ ولی در طبری ۱۰/۲۵۸ وابن اثیر ۶/۱۳۴ وتاریخ یعقوبی ۲/۴۴۵ ودیگر کتب نصر بن شبث (به فتحتین) عقیلی نصریت، که در سنه ۲۰۶ هـ در رقه با عبدالله بن طاهر جنگید، ودر آخر به او تسلیم شد، وبحضور مأمون بردندش، وبعد از ۲۱۰ هـ خبری از و در دست نیست (الاعلام ۸/۳۴۲)

(۲) رقه: بفتحه اول وقاف مشدد مفتوح، شهری بود برکنار شرقی فرات بفاصلهٔ سه روزه از حران (مراصد ۶۲۶)

(۳) هردو: جماد الاخر؟ سنی ملوک ۱۴۵: روز شنبه ۲۷ جمادی الآخره ۲۰۷ هـ (۴) هردو: مأتی؟ تولد طاهر در پوشنگ ۱۵۹ هـ ووفاتش در مرو ۲۰۷ هـ است (وفیات الاعیان ۱/۲۳۵)

(۵) هردو: مانند متن. ن: می فرستاد. (۶) هردو: الحسین لوا. (۷) یعنی بیرون آمدن او.

(۸) شدن: رفتن وخاتمه یافتن. (۹) مردن طلحه روز یکشنبه ۲۷ ربیع الاول سنه ۲۱۳ هـ است (سنی ملوک ۱۴۵)

(۱۰) عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق، که زریق از موالی طلحة الطلحات بود، مدتی در شام حکم راند تا در سنه ۲۱۱ هـ والی مصر شد، وبعد از آن حکمران خراسان بود، تولدش ۱۸۲ هـ ووفاتش در مرو یا نشاپور ۲۳۰ هـ است. وی مرد عالم وفاضل وادب دوست کریمی بود، خربوزهٔ «عبدلاوی» در مصر با و منسوب است (الاعلام ۴/۲۲۶)

طاهر را فرمود که به نیشاپور رود، و آن حال تدارک کند. و علی بن هشام را بدلِ عبدالله به دینور فرستاد، و عبدالله اندر رجب سنه خمس و عشر و مأتین[۱] اندر نیشاپور آمد، و خراسان اندر فتنهٔ خوارج بود، و

۱۵۶ عبدالله مر عزیز بن نوح را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد [۱۵۶] با ده هزار کس، تا خراسان از خوارج پاک کرد، و بسیاری از ایشان بکشت، و محمد بن حمید الطاهری خلیفهٔ عبدالله بود به نیشاپور، و بسیار ستمها کرد، و از راهِ شارع[۲]، بعضی بگرفت، و اندر سرای خویش آورد، و چون عبدالله به نیشاپور آمد بپرسید. احمد حاج که معدل[۳] بود بگفت که: «وی از طریقِ شارع اندر سرای خویش آورده است.»

عبدالله بن طاهر او را معزول کرد و بفرمود، تا دیوار از راهِ مسلمانان برگرفت، و مأمون بروزگارِ او فرمان یافت[۴]، و معتصم بخلافت بنشست. و معتصم را بر عبدالله خشم بود، و سبب آن بود، که اندر آن وقت که عبدالله، حاجبِ مأمون بود، روزی معتصم با قومی از غلامانِ خویش، بدرِ مأمون آمد بی وقت. عبدالله گفت: «این وقت سلام نیست با چندین غلام!» معتصم او را گفت: «ترا با چهار صد غلام شاید که بر نشینی، مرا با این مایه مردم نشاید بر نشستن؟» عبدالله گفت: «اگر من با چهار هزار غلام بر نشینم، طمع اندر ان نکنم، تو با چهار غلام کنی!» معتصم باز گشت و خشم گرفت، و چون مأمون خبر یافت، هر دو را بخواند و آشتی داد.

و چون معتصم بنشست، عهدِ خراسان سوی عبدالله فرستاد[۵]، و کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو. و مر آن کنیزک را دستارچه[۶] داد و گفت: «چون عبدالله با تو نزدیکی کند، این دستارچه بدو ده، که خویشتن را پاک کند.»

۱۵۷ چون کنیزک بخانهٔ عبدالله رفت او را دوست [۱۵۷] گرفت، و آن راز با وی بگفت. و عبدالله حزم خویش بگرفت، و خویشتن را از معتصم نگاه همیداشت. و آن وحشت از دلِ او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مر اسماعیل دبیر خویش را گفت: که من همی به حج روم. اسماعیل گفت: تو حازم تر از آنی، که کاری کنی، که از حزم دور بود. عبدالله گفت: «راست گفتی! اما من ترا آزمودم.»

و بروزگارِ عبدالله، مازیار بن قارن[۷] به طبرستان عاصی شد، و دینِ بابکِ خرم دین[۸] بگرفت، و جامه سرخ کرد.

---

(۱) نام کسی که بجای عبدالله مقرر شد علی بن هشام است (سنی ملوک ۱۴۶ و تاریخ یعقوبی ۲/۴۶۳) و این همان شخص است که به حضرت امام علی بن موسی رضا در نوقان طوس در سنه ۲۰۳ ه انار مسموم خورانید (تاریخ یعقوبی ۲/۴۵۳)، اما آمدن عبدالله بن طاهر به مرو در رجب ۲۱۵ ه بود (سنی ملوک ۱۴۶)، که در هر دو نسخه و (ن)، و طبع ناظم علی بن هاشم و سنه خمس و مائتین است، ولی من در متن هر دو را تصحیح کردم.

(۲) شارع: جادهٔ عمومی. (۳) معدل: منصف (۴) وفات مأمون پنجشنبه ۱۷ رجب ۲۱۸ ه بود (تاریخ یعقوبی ۲/۴۶۹)

(۵) در ینجا در نسخهٔ اصل این کلمات بعد از بنشست نوشته شده: «بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد بشنید بر عبدالله هیچ انکار نکرد، و معتصم مر عبدالله را تهدید ها کرد و چون کنیزکی فرستاد...» ولی در همین نسخه کاتب بعد از بشنید تا چون ... علایم ۷۷ را گذاشته و مراد از آن حذف کلمات مابین علایم است. (۶) دستارچه: اکنون دستمال گوییم

(۷) مازیار پسر قارن پسر وندا د هرمز از فرزندان سوخرای و رئیس خاندان کارن، که اصل این نام «ماه ایزدیار» باشد. او در سنه ۲۰۸ ه از جانب مأمون حاکم طبرستان بود، و در سنه ۲۱۹ ه خروج نمود، و در سنه ۲۲۵ ه دستگیر و در شهر سامرا بدار کشیده شده (تاریخ برگزیدگان ۱۳۶) در تاریخ یعقوبی ۲/۴۷۷ قتلش ۲۲۶ ه است.

(۸) بابک خرم دین: پدرش روغن فروش مداین بود، او در بلال آباد آذربایجان بدنیا آمد، و بعد از مدتی بر خلاف سلطهٔ عباسیان بغداد خروج کرد، از سنه ۲۰۱ تا ۲۲۳ ه مقاومت و جنگهای او با لشکریان خلافت دوام داشت. و پیروان او را عرب محمره یعنی سرخ پوشان گفتند، و افشین از دربار معتصم بسرکوبی او گماشته شد، تا که او را در سنه ۲۲۳ ه بگرفتند و به بغداد بردند. معتصم امر داد، تا سر و پای او را ببریدند، سرش را بخراسان فرستادند، و تنش را در سامرا بدار آویختند (تاریخ برگزیدگان ۱۳۴)

وعبدالله آنجا رفت، و با وی حرب کرد، و مازیار را بگرفت اندر سنه سبع وعشرین ومأتین.(۱) و بنزدیک معتصم فرستاد، و معتصم فرمود، تا مازیار را پانصد تازیانه بزدند، وهم اندر روز از آن درد بمرد.

و اندر سنه اربع وعشرین ومأتین، بفرغانه زلزله افتاد، و بسیار خانها ویران شد، و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان بنزد عبدالله همی آمدندی، و خصومت کاریزها همی رفتی. و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلی الله علیه وسلم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را، وبعضی از عراق را جمع کرد، تا کتابی ساختند (در) احکام کاریزها. و آنرا "کتاب قنی" نام کردند، تا احکام که اندران معنی کنند، بر حسب آن کنند، و آن کتاب تا بدین غایت برجاست، و احکام قنی و قنیات(۲) که دران معنی رَوَد، بر موجب آن کتاب رَوَد.

و مر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است: یکی آنست که بهمه کارداران [۱۵۸] نامه نوشت: «که ۱۵۸
حجت برگرفتم شما را، تا از خواب بیدار شوید! و از خیرگی بیرون آیید، و صلاح خویش بجویید، و با برزگران ولایت مدارا کنید! و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید! و بجای خویش باز آرید! که خدای عزوجل از دستهای ایشان طعام کرده است، و از زبانهای ایشان سلام کرده است، و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است. و عبدالله بن طاهر گفتی: «که علم با ارزانی و نا ارزانی بباید(۳) داد، که علم خویشتن دار تر از آنست که با نا ارزانیان قرار کند.» و چون معتصم فرمان یافت، واثق بخلافت بنشست، و عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد، و عبدالله اندر خلافت واثق فرمان یافت در سنه ثلاثین ومأتین.

طاهر بن عبدالله(۴)

پس واثق خراسان مر طاهر بن عبدالله را داد، و کنیت طاهر ابو الطیب بود، و ابو الطیب اندرین وقت بطبرستان بود، به نیشاپور باز آمد، و مصعب بن عبدالله را خلیفه کرد، و واثق بمرد اندر ذوالحجه سنه اثنی و ثلثین ومأتین.(۵)

و متوکل بخلافت بنشست، و عهد خراسان، سوی طاهر فرستاد. و چون یک چندی برآمد متوکل را بکشتند، و منتصر بخلافت بنشست(۶)، و عهد خراسان به طاهر فرستاد.

و ابوالحسن شعرانی چنین گفت: که طاهر خادمی داشت سپید پوست و نیکو روی، بمن داد که این را بفروش! و خادم بسیار زاری کرد و بگریست. من توقف کردم، که بس خوب خادمی بود، و به امیر رجوع کردم، که این [۱۵۹] خادم را چرا میفروشی؟ گفت: شبی اندر سرای خفته بود، و باد جامه از وی باز افگند، ۱۵۹

(۱) گرفتاری او ۲۲۵ هـ و قتلش بقول یعقوبی ۲۲۶ هـ است. ولی طبری (۱۰/ ۳۶۳) سنه ۲۲۵ هـ است. (۲) قنات و قنیات به فتحتین بمعنی کاریز است، که جمع آن قُنِیّ بضمهٔ اول و تشدید نون و کسرهٔ یا باشد (منتهی الارب ۱۰۲۵/۳) در اصل کلمهٔ دوم قینیات است؟ (۳) اصل: بباید که ن و ناظم هر دو بباید طبع کرده اند. ب: ببایه؟ که صحیح آن بباید داد باشد زیرا او میگوید که علم با نا ارزانیان قرار نمی کند، پس آنرا بهر دو بباید داد، و اگر آنرا نباید بخوانیم معنی جمله مختل گردد.

(۴) جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است.

(۵) الواثق بالله هارون ۲۲۷ – ۲۳۲ هـ. (۶) متوکل از ۲۳۲ هـ تا ۲۴۷ هـ خلیفه بود، و منتصر روز چهارشنبه ۴ شوال ۲۴۷ هـ خلیفه شد، و ۴ ربیع الآخر ۲۴۸ هـ بمرد (تاریخ یعقوبی ۲/ ۴۹۳).

من او را بدیدم بچشم خواب آمد. همی بترسم که مبادا دیو مرا وسوسه کند. پس فرمود، تا هدایا بساختند، و او را باهدیها، دیگر نزدیک متوکل بفرستادند.

روزی رقعه نوشته بدو، اندر رقعه گفتند: اگر رای رشید او صواب بیند. توقیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند، که این نام بر کسی نهند، که خدای عزّ و جلّ او را سزاوار آن کرده باشد.

و چون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست[1]، و ولایت خراسان بر طاهر نگاه داشت. و طاهر فرمان یافت[2] اندر سنه ثمان واربعین و مائتین.

محمد بن طاهر[3]

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بی عاقبت بود، سرفرود برد بشراب خوردن و بطرب و شادی مشغول گشت، تا بسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن زید العلوی[4] بیرون آمد اندر سنه احدی وخمسین و مائتین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود.

حسن زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد، و حسن طبرستان بگرفت، و مستعین را خلع کردند[5]، پس مهتدی[6] بخلافت بنشست، و یازده ماه و شانزده روز[7] خلافت کرد، پس خلع کردندش. و پس معتمد بخلافت بنشست اندر رجب سنه ست وخمسین و مائتین.

و خراسان محمد بن طاهر داشت، و طبرستان و گرگان بشوریده بود، و پسران عم محمد بن طاهر، از محمد حسد کردند (و با یعقوب لیث یار شدند و او را دلیر کردند)[8] تا قصد خراسان کرد، و بیرون آمد[9]، و محمد را بگرفت، خود بنشست در خراسان.

فتنهٔ یعقوب بن اللیث [۱۶۰]

و یعقوب بن اللیث بن معدل[10]، مردی مجهول بود، و اصل او از روستای سیستان بود[11]، از ده قرنین[12].
و چون بشهر آمد، روی گری اختیار کرد و همی آموخت، و ماهی پانزده درهم مزد و بود.

(۱) احمد المستعین بالله بن محمد بن معتصم ۲۴۸ – ۲۵۱ هـ (۲) هردو: بفرمان (۳) محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر در ۲۳۷ هـ حاکم بغداد، و از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ حکمران خراسان، متوفی ۲۶۹ هـ. (۴) حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حسنی علوی مؤسس دولت علوی در طبرستان، که در سنه ۲۵۰ هـ با او بیعت کردند، و آمد و ساری و ری را گرفت که تا مدت ۲۰ سال با قوای عباسی مقاومت کرد، و در سنه ۲۷۰ هـ در طبرستان بمرد (الاعلام ۲/۲۰۶) (۵) بقول یعقوبی مستعین در ۲۵۲ هـ خلع شد، و در سامرا روز پنجشنبه ۷ محرم ۲۵۲ هـ با ابوعبدالله المعتز بالله بن المتوکل بیعت کردند (تاریخ ۲/۵۰۰) (۶) المعتز از ۲۵۲ هـ تا رجب ۲۵۵ هـ خلیفه بود، و چون او را خلع کردند بجای او محمد المهتدی بن واثق روز سه‌شنبه ۲۷ رجب ۲۵۵ هـ خلیفه شد، که وفاتش ۲۰ رجب ۲۵۶ هـ است (تاریخ یعقوبی ۲/۵۰۶)
(۷) طبری: ۱۱ ماه و ۲۵ روز. (۸) کلمات بین قوسین بر حاشیه نسخهٔ اصل نوشته شده.
(۹) ب: و با یعقوب تا بیرون آمد ندارد. ناظم: و بیرون آمد ندارد. (۱۰) معدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو اپرویز بن هرمزد بن خسرو انوشروان الخ (تاریخ سیستان ۲۰۰) شاید این شجرهٔ نسب تا حدی صحیح و بعد از معدل مجعول باشد.
(۱۱) هردو: مانند متن. ناظم ناقص چاپ کرده: بود از روستای سیستان از ده.
(۱۲) قرنین یکی از دیههای معروف سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۹)

وسبب رشد او آن بود: که بدانچه بافتی و داشتی جوان مرد بودی، و با مردمان خوردی. و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، همه قریبان، او را حرمت داشتی، و بهر شغلی که بفتادی، میان هم شغلان[1] خویش پیشرو او بودی.

پس از روی گری به عیاری[2] شد، و از انجا بدزدی افتاد و براه داری[3]. و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین بتدریج به امیری رسید. و نخستین سرهنگی بست یافت از نصر بن صالح[4]، و امیری سیستان یافت. و چون سیستان او را شد، نیز برجای قرار نکرد و گفت: «اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند.»

پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت، و از انجا به پنجوای[5] و تگین آباد[6] آمد، و با رتبیل[7] حرب کرد، و حیله ساخت و رتبیل را بکشت، و پنجوای به رخود[8] بگرفت، و از انجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را بیپا افگند[9]، و بگردیز[10] آمد، و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود[11] حرب کرد. و بسیار کشش کرد، تا مردمان اندر میان شدند، و ابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد.

و از انجا باز گشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان بگرفت اندر سنه [۲۶۱] ست و خمسین و مائتین، و نوشاد[12] بلخ را ویران کرد، و بناهایی که داؤد بن العباس بن هاشم بن ماهجور[13] کرده بود، همه را ویران کرد، از انجا باز گشت و بکابل شد، و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز[14] را بگرفت، و سوی بست شد، و بر مردمان بست ۱۶۱

---

(۱) ب: هم شکلان. (۲) عیاران: دستهٔ مردم آزاده و وارستهٔ دلیری بودند، شبیه به احزاب اجتماعی امروزی، که ایشان را جوانمردان و فتیان هم می گفتند، و اکنون کاکه و آلوفته گویند. (۳) راهدار: نگهبان و محافظ راه و رهزن (برهان)

(۴) نصر گاهی در کتب تاریخ نضر نیز ضبط شده ولی در اکثر کتب به صاد است. اما شکل صحیح این نام بضبط تاریخ سیستان و سنی ملوک الارض صالح بن نصر کنانی از مردم بست و برادر عثمان بن نصر بن مالک است، که در محرم ۲۳۸ هـ با او بیعت کردند و یعقوب و عیاران سیستان با او بودند، ولی بعد از ین یعقوب لیث قوی شد، و او را با صالح مقابلت افتاد، و پس از جنگهای متعدد صالح گریخت و در حدود و الشتان شمال قندهار کنونی دستگیر و نزد یعقوب آورده شد، و در بند یعقوب ۱۷ محرم ۲۵۱ بمرد (تاریخ سیستان ۲۰۲) (۵) هردو: بنجوای، ولی پنجوای اکنون هم در ده میلی غرب قندهار بهمین نام موجود است. (۶) شهر کهنه در غرب قندهار کنونی که خرابه های آن هنوز هم باقی است، همین تگین آباد ۲۰۰ هـ تا ۶۰۰ هـ باشد و یا شهری دیگر بین قندهار و مجرای دریای هلمند. (۷) این کلمه در اصل و ب: رتبیل، زنبیل است، و در کتب دیگر هم املای آن مسخ شده از قبیل زنتبیل، رتبل، زنبل، رونبیل، رسل، تلپیل وغیره. ولی ضبط اکثریت در کتب تاریخ و لغت عربی رتبیل است. که لقب خاندانی شاهان ابل بین غزنه و سیستان باشد. (۸) رخود، رخذ، رخج همین سرزمین مجرای ارغنداب تا مجرای هلمند است. که پنجوای و کوهک و تگین آباد وغیره در ان واقع بودند. (۹) در هردو نسخهٔ خطی و ن و ناظم چنین است. برخی آنرا بنا افگند خوانده اند. آیا مراد از بیپا افگند تخریب نیست؟ (۱۰) گر = غر کوه + دیس یا دیز که در کتیبهٔ دری قدیم بغلان لیز است معنی حصار و قلعه و بنای عظیم محفوظ دارد، پس گردیز حصار کوهی باشد، که در احسن التقاسیم ۲۹۶ بصورت کردیس هم ضبط شده. (۱۱) این امیر از خاندان لویکان غزنه است، که بعد از سقوط غزنه به گردیز پس نشسته بودند (رک: رسالهٔ لویکان غزنه طبع کابل افغانستان بعد از اسلام ۱/۳۱ بعد) (۱۲) این کلمه درباره معبد بغلان در کتیبهٔ حدود ۱۶۰ م بشکل نوشال استعمال شده، و چنین بنظر می آید که بنام نوشاد معابد زردشتی و بودایی وغیره در افغانستان قبل از اسلام وجود داشت. یاقوت قریه یا قصری را در بلخ به شکل نوشار ذکر میکند (معجم البلدان ۵/۳۱۰) ولی چون تصریح دارد که آخرش را ء قرشت است، بنابرین آنرا کلمهٔ علاحده غیر از نوشاد ما نحن فیه باید دانست (رک: مادر زبان دری طبع کابل ص ۶۷)

(۱۳) کذا در هردو: ابن اثیر در وقایع ۲۵۷ هـ بنای نوشاد را به داؤد بن عباس بن مابجور نسبت دهد. ولی (ن) این نام را بابجور طبع کرده که در معجم زمباور ص ۳۰۷ هم بنی بابجو را امرای تخارستانند. در کتاب البلدان یعقوبی متوفی حدود ۲۹۲ هـ آل هاشم بن بابجور است (ص ۵۳) در تاریخ یعقوبی بابجور یکی از دربایان شاه فرغانه بود (۲/۳۸۷) (۱۴) ناظم و ن هردو این نام را اسم جایی دانسته، و در پاورقی به فیروز مند ابن حوقل و فیروز و ند و فیروز قند جغرافیا نویسان عرب مانند استخری و البشاری اشاره کرده اند که جایی بود بین مجرای ارغنداب و هلمند غالباً کشک نخود کنونی. ولی ممکن است مقصد از فیروز شخصی باشد نه جایی. زیرا مسعودی زابلستان را بلاد فیروز بن کبک ملک زابلستان داند و از حصانت و استواری حصارهای او ذکری دارد (مروج الذهب ۴/۱۷۳)

خراجها برنهاد از هرنوعی. و او را بر مردمانِ بُست خشم بود، بسبب آنکه: اندران وقت ایشان بروی ظفر کردند.

و از انجا سوی سیستان باز رفت، و اندر سنه سبع و خمسین و مائتین بسوی هرات رفت. و در کروخ مر عبدالرحمن خارجی[۱] را حصار کرد. و چون عبدالرحمن اندران حصار مقهور گشت به زینهار او آمد با چندتن[۲] از پیش روان چون: مهدی محسن و محمد بن نوله، و احمد بن موجب، و طاهر بن حفص، و از انجا به پوشنگ آمد، و طاهر بن الحسین بن طاهر[۳] را بگرفت، و از انجا به سیستان باز شد.

و عبدالله بن ((محمد بن)) صالح سگزی[۴]، و دو برادرِ او فضل ..... [۵] را با یعقوب لیث حرب فتاد، و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد، و خسته کرد، و هرسه برادر بدین سبب از سیستان برفتند، و به زینهارِ محمد بن طاهر آمدند به نیشاپور. و یعقوب نامه نوشت، و ایشان را باز خواست، و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلبِ ایشان بخراسان آمد، و رسولی بنزدیکِ محمد بن طاهر فرستاد.

چون رسولِ یعقوب بیامد و بار خواست، حاجبِ محمد گفت: بار نیست که امیر خفته است. رسول گفت:
۱۶۲ کسی آمد کش از خواب بیدار کند. و رسول باز گشت، و یعقوب قصدِ نیشاپور کر، و عبدالله سگزی با [۱۶۲] برادران بگرگان شدند، و چون یعقوب بفرهادان[۶] رسید بسه منزلی نیشاپور، سرهنگان و عمزادگانِ محمد، همه پیشِ یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد، و محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزدیکِ یعقوب فرستاد گفت: «اگر بفرمانِ امیرالمؤمنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن! تا ولایت بتو سپارم، و اگرنه باز گرد!»

چون رسول بنزدیکِ یعقوب رسید و پیغام بگذارد[۷]، یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت: «عهد و لوای من اینست.» و یعقوب به نیشاپور آمد، و به شادیاخ[۸] فرود آمد، و محمد را بگرفت، و پیشِ خویش آورد، و بسیار نکوهید[۹]، و خزینهای او همه بگرفت، و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه تسع و خمسین و مائتین.

(۱) طبری ۱۱/۲۳۲ واقعهٔ عبدالرحمن خارجی را در هرات در سنه ۲۵۹ هـ داند. ولی این نام مکرراً در تاریخ سیستان عبدالرحیم است؟ و کروخ تاکنون در هرات بهمین نام موجود و مشهور است. (۲) هردو ناظم و ن: چندین. ولی نقاط یاء واضح نیست و آنرا چندتن باید خواند. (۳) بنام طاهر بن حسین بن طاهر در خاندان طاهریان معروف نیست و (ن) می نویسد که: ابن اثیر این واقعه را در ۲۵۷ هـ ضبط کرده و گوید: حسین بن طاهر بن حسین کبیر را گرفت، و محمد بن طاهر بن عبدالله نزد او فرستاد، و حسین بن طاهر عم پدرش بود. مرادِ ابن اثیر از طاهر بن حسین کبیر طاهر ذوالیمینین است، و درینصورت این شخص حسین نام داشته نه طاهر. و اینکه پس تصریح میکند که عم پدر محمد بن طاهر بن عبدالله بوده. دلیل است برینکه برادر عبدالله و پسر ذوالیمینین است (تم کلامه) ولی اگر ما قول ابن اثیر و تطبیق (ن) را قبول کنیم، دران هم اشکالی وارد می آید، زیرا درینصورت گویا حسین بن طاهر اول برادر عبدالله و طلحه و علی است. و چنانکه میدانیم تولد عبدالله ۱۸۲ و وفاتش ۲۳۰ هـ است و طلحه هم از ۲۰۷ تا ۲۱۳ حکم رانده، و علی هم در حدود ۲۱۳ هـ نشاط زندگانی داشت، پس ایام فعالیت و حکمرانی این برادران در حدود ۲۰۰ هـ است اگر برادر دیگری را بنام حسین بن طاهر برای ایشان فرض کنیم، پس این شخص باید در حدود ۲۵۷ هـ لااقل هفتاد ساله باشد، که شخصی را بدین عمر در عملیات جنگی آنوقت بهره گرفتن مشکل باشد. ولی اگر انصراف یعقوب را از بلخ و تقرر عمال او را به هرات و پوشنگ و بادغیس طوری که طبری گفته در ۲۵۹ هـ بشماریم، در همین سال او در نشاپور محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را محصور و مأخوذ داشته، که از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ حکم رانده و در سنه ۲۶۹ هـ مرده است (طبری ۱۱/۲۲۹) (۴) هردو: عبدالله بن صالح؟ تاریخ سیستان: عبدالله بن محمد بن صالح. (۵) نام برادر دوم در هردو نسخه از قلم افتاده. (۶) هردو: فرهاد. ولی فرهاذان یا فرهادگرد براهی که از نشاپور بهرات میرفت در دو منزلی ده بار واقع بود (جغرافیای خلافت شرقی ۵۹۲) (۷) هردو: بگذرد؟ (۸) شادیاخ: بکسرهٔ دال محلت مشهور نشاپور که دران قصر و باغ عبدالله بن طاهر بود (معجم البلدان ۳/۲۰۵) (۹) یعنی سرزنش کرد و مذمت نمود (برهان ۲۱۶۱)

ویعقوب مر ابراهیم بن احمد را بخواند و گفت: «که همه حشم پیش من باز آمدند، تو چرا نیامدی؟» ابراهیم گفت: «ایدالله الامیر! مرا با تو معرفتی نبود که پیشِ تو آمدمی، و یا نامه نوشتمی. و از امیر محمد گله مند نبودم، که از وی اعراض کردمی. و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم، که مکافاتِ او (و) ازان پدرِ او غدر کردن نبود.»

یعقوب را خوش آمد، و او را گرامی کرد، و نزدیک ساخت و گفت: «کهتر چون تو باید داشت.» و آن کسها که باستقبالِ او شده بودند همه را مصادره کرد، و نعمتهای شان بستد، و سوی حسن بن زید به گرگان نامه نوشت، و عبدالله سگزی را با برادران از وی بخواست. حسن بن زید جوابی [۱۶۳] نوشت و ۱۶۳
ایشان را نفرستاد.

یعقوب قصدِ گرگان کرد حسن بن زید از پیشِ او هزیمت شد و به آمل رفت، و از انجا براهِ رویان از عقبهٔ کندسان(۱) بیرون شد. و چون یعقوب به لشکرگاهِ حسن رسید خالی یافت. لشکر را بفرمود، تا هر چه بتوانستند برداشتن برداشتند، و باقی را آتش زدند، و همه بسوخت، واین اندر سنه ستین و مأتین بود.

و عبدالله و برادرانش سوی ری رفتند به نزدیکِ صلابی(۲)، و یعقوب به صلابی نامه نوشت تا ایشان را بفرستد، واگرنی با او همان معاملت کند که با محمد و حسن کرد، و اهلِ ری ازان نامه بترسیدند، و صلابی هر دو برادر را بنزدیکِ یعقوب فرستاد، و یعقوب ایشان را بنیشاپور آورد، به شادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخهای آهنین(۳)، و مال طاهریان برداشت و سوی سیستان بازگشت، و محمد بن طاهر را با هفتاد مرد بند آورد، و محمد اندران اعتقال(۴) بماند، تا یعقوب را موفق به دیرالعاقول(۵) هزیمت کرد، و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ثلث وستین ومأتین(۶).

پس یعقوب قصدِ فارس کرد، و فارس و اهواز بگرفت، و قصدِ بغداد کرد، و خواست که به بغداد رود، و معتمد را از خلافت باز کند، و موفق را بنشاند. و موفق این حال با معتمد بگفت. و یعقوب اندر سِر نامهایی(۷) سوی موفق همی نوشتی، و موفق آن رقعها معتمد را همی عرضه کردی، تا یعقوب به دیرالعاقول رسید
۱۶۴ نزدیکِ بغداد بر منفذ آبِ فرات، و لشکر آنجا فرود آورد، موفق فرمود تا آب دجله بروی کشادند [۱۶۴] و لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند، و او هزیمت شد و بازگشت، و ازان ننگ او را زحیر(۸) گرفت، و چون به جندیشاپور(۹) رسید، ازان علتِ زحیر بمرد، و او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود، و مگر هیچکس بر او روا

(۱) کندسان: بین رویان و کلار در طبرستان جای مشهوری بود (تاریخ طبرستان ۱۵۸ و ۲۴۵) (۲) در هر دو نسخه صلالی و گاهی ضلالی است. ناظم هم صلالی وضلالی طبع کرده، ولی صحیح آن صلابی است که در ۲۶۰ ه عامل ری بود (طبری ۱۱/۲۳۴) و در سنه ۲۶۲ ه بمرد (ص ۲۴۳) (۳) در تاریخ سیستان ص ۲۲۴ گوید: که مرزبان طبرستان، عبدالله بن محمد بن صالح سگزی را بگرفت و بنزدیک یعقوب آورد، بند برنهاده، یعقوب فرمان داد تا گردنش بزدند. (۴) اعتقال: پای بستن و زولانه شدن. (۵) دیرالعاقول: جایی بود بر کنار دجله بین مداین کسری و نعمانیه که از بغداد پانزده فرسخ فاصله داشت (معجم البلدان ۲/۵۲۰) (۶) طبری این وقایع را در سنه ۲۶۲ ه ضبط کرده (۱۱/۲۳۸) (۷) هر دو: نامهای (۸) زحیر مرض پیچش شکم است. ولی ابن خلکان وابن اثیر مرگ او را به مرض قولنج ۱۹ شوال ۲۶۵ ه درجندی شاپور می نویسند (وفیات الاعیان ۵/۴۶۳) (۹) جندی شاپور معرب گندی شاپور به فتحهٔ جیم و سکون نون و فتحهٔ دال شهر معروفی بود در خوزستان (مراصد ۳۵۱)

نشده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمس وستین ومائتین بود.

عمرو لیث

پس معتمد وموفق، خراسان وسیستان وفارس مر عمرو بن اللیث را دادند، وعمرو از جند نیشاپور سوی (پارس)[1] بازگشت، وازانجا سوی هرات بیرون آمد. وخجستانی[2] به نیشاپور مقام کرد وحیکان[3] قاری یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی وهمه مطوعه[4] وفقهاء نیشاپور میل سوی عمرو داشتند، که او فرستادهٔ امیرالمومنین بود، وعهد ولوا او داشت.

واندر خجستانی وقیعت[5] کردند که او مخالف بود مر سلطان را، وچون خجستانی خبر یافت، احمد بن منه را به نیشابور خلیفت کرد، وخود به هرات آمد بحرب عمرو بن اللیث. وهرات بر عمرو حصار کرد، اندر سنه سبع وستین ومائتین. وهیچ چیز نتوانست کرد، وازانجا قصد سوی سیستان کرد. چون به رَل سَم[6] رسید، آن حصار را بر شادان مسرور[7] واصرم[8] حصار کرد. پس خجستانی را دل مشغول گشت، وسوی نیشابور بازگشت وقومی را بکشت. وعمرو را دل فارغ گشت.

پس عمرو بن اللیث، شغل امارت خراسان را، هرچه نیکوتر وتمامتر ضبط کرد وسیاستی بر رسم[9] بنهاد، چنانکه هیچکس بران گونه نگرفته بود.

۱۶۵ وچنین گویند که [۱۶۵] عمرو بن اللیث را چهار خزینه بود: یکی خزینهٔ سلاح. وسه خزینهٔ مال، که همیشه باوی بودی: یکی خزینهٔ مال صدقات وگزیدها[10] وآنچه بدان ماند وخرج آن اندر وجه بیستگانی[11] سپاه بودی. ودیگر[12]: خزینهٔ مال خاص که از بهر[13] غله وضیاع جمع شدی، وخرج آن اندر وجه نفقات ومطبخ وماننده آن

---

(۱) در هر دو نسخه این کلمه نیست، در تاریخ سیستان ص ۲۳۵ گوید: وخود بازگشت وبپارس آمد. (۲) نام او احمد بن عبدالله خجستانی است منسوب به خجستان بالضمتین از اعمال بادغیس شمال هرات (مراصد ۱/۴۵۳) او بقول عروضی سمرقندی مرد خربنده بود، روزی در دیوان حنظلهٔ بادغیسی این شعر خواند: مهتری گر بکام شیر دراست ٭ روخطر کن زکام شیر بجوی الخ... خجستانی از خواندن این شعر بکوشش آغاز کرد وبمرتبت بزرگ رسید وحکمران خراسان گردید (چهار مقاله) (۳) هردو: حنکان قاری ویحیی بن محمد ویحیی الذهلی؟ ناظم: وجنکان قاری ویحیی الخ؟ ن: بارتولد وغفاراوف خبکان؟ ودر ابن اثیر ۷/۱۰۷ کیکان وهو یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی املای درست گیکان باشد که معرب آن جیکان است (تم کلا ۹۶ھ) ولی تمام این حدسها نادرست است. یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی از عشیره ذهل بن شیبان وملقب حیکان به فتحه حاء وسکون دوم است که کنیت او ابوزکریا بود، وامام اهل حدیث نشاپور وفرزند امام ایشان است. وی بعراق سفر کرد، واز امام احمد بن حنبل وغیره حدیث شنید وامیر مجاهدین وغازیان نشاپور بود، تا که احمد بن عبدالله خجستانی برامد، ولی حیکان با او جنگید، تا که اسیر ودر زندان در سنه ۲۶۷ھ کشته شد (الاعلام ۹/۲۰۶ به حوالت مرآت الجنان ۲/۱۸۱ وتهذیب التهذیب ۱۱/۲۷۶ وتاج العروس ۷/۱۲۵ والنجوم الزاهره ۳/۴۳) (۴) مطوعه: به ضمهٔ میم وفتحهٔ طا وکسرهٔ واو مشدد، مجاهدین خوش برضا وابله جاری (المنجد) (۵) وقیعت بفتحهٔ واو ملامت وعیب گویی (غیاث)

(۶) ب: رل سبم؟ اصل: رل سم؟ که در طبع ناظم وتهران نیز چنین چاپ شده، ودر (ن) باستناد ابن اثیر (۷/۱۰۷) ازل سی طبع کرده اند. تاریخ سیستان ازینجا نامی نمیبرد وگوید که خجستانی بغزاه بسیار مردم یاوه بکشت ودو روز مانده از ربیع الآخر سنه سبع وستین ومائتی بدر سیستان آمد (ص ۲۳۷) (۷) تاریخ سیستان: شادان بن مسرور. (۸) تاریخ سیستان: اصرم بن سیف. (۹) ناظم: برستم؟ (۱۰) ب: کرندهای؟ ناظم: گزبدهای؟ گزیدها شکلی از گزیت است به فتحهٔ اول وکسرهٔ دوم که معرب آن جزیه باشد بمعنی مالیه وخراج وپولیکه از کفار ذمی ستانند (برهان ۱۸۱۳) (۱۱) بیستگانی: عشرینیه ومعاش بیست درهمی لشکر که شرح آن گذشت. ب: این کلمه ندارد. (۱۲) ناظم: ودیگر، که همواره دیگر قدیم دری را ودیگر خوانده اند. (۱۳) بهر: برخ وحصه.

بودی. و سه دیگر: خزینهٔ مال که دخلِ آن از احداث[1] و مصادرهای حشم که بدشمنان میل کردندی جمع
شدی. و خرجِ آن اندر وجه صلتهای حشم و مُنهیان[2] و رسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی.
و عمرو بن اللیث اندر کارِ حشم و لشکر سخت کوشا بود، و هر سه ماه ایشان را صلة فرمودی و بغایت
هوشیار بود. و چون مصادره کردی بوقت کردی، و عذر نهادی، تا مالی از مردی بستدی.
گویند: روزی محمد بن بشر پیشِ عمرو آمد، و اندر خزینهٔ صلات مال نمانده بود، و وعدهٔ صلهٔ حشم
نزدیک آمده بود. و عمرو را همی مال می بایست. پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد، و با وی عتاب کردن گرفت
و گفت: دانی که تو چه کردی[3]؟ بجای من چنان و چنین کردی! و از هر چیزی همی گفت. و محمد مقصود عمرو بدانست
گفت: "ایدالله الامیر! هرچه مرا مال است، اگر از سَبَل[4] و برده و اگر از مالِ صامت، زیاده از پنجاه بدره
درم. این جمله مال از من بستان [۱۶۶] بیواسطه، و مرا ازین عتاب و تهدید عفو کن!" عمرو گفت: "هرگز مردی ۱۶۶
ازین هوشیارتر ندیدم". محمد را گفت: "برو این مال را بخزینه بسپار، و بر تو هیچ حرج نیست". پس محمد بن بشر
آن مال بخزینه سپرد، و از بسیار رنجها و زیانها و منت های دوستان ایمن گشت.
و رسم عمرو چنان بودی: که چون سرِ سال بگذشتی، او را دو طبل بود. یکی را مبارک گفتندی، و دیگری را
میمون. فرمودی تا هر دو طبل را بزندی، تا همه حشم خبر یافتندی، که روزِ صلة است. پس سهل بن حمدانِ
عارض بنشستی، و بدرهٔ درم پیشِ خویش فرو ریختی، و شاگردِ عارض، دفتر پیش گرفتی. و نخستین نام عمرو بن
اللیث برخواندی، پس عمرو بن اللیث ازمیان بیرون آمدی و پیش عارض او رفتی و لنگریستی و حلیه و اسپ او را و سلاح او را همه سره کردی، و همه
آلتِ او را نیکو نگاه کردی و بستودی و پسندیدی. پس سیصد درم بسختی[5] و اندر کیسه کردی و بدو دادی، عمرو
بستدی، و اندر ساقِ موزه نهادی و گفتی: "الحمدلله که ایزد تعالی مرا طاعتِ امیرالمؤمنین ارزانی داشت،
و مستحقِ ایادی[6] او گردانید"، و بازگشتی.
پس برجای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگاه همی کردی، تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی،
و اسپ و زین و افزار و آلتِ سوار و پیاده همه نیکو نگریستی، و صلهٔ هر یک بدادی باندازهٔ آنکس.
و همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری، تا از احوالِ همه واقف [۱۶۷] بودی. ۱۶۷
و عمرو بس هوشیار و گُربُز[7] و روشن رای بود. و سبب برگشتنِ دولتش آن بود: که چون عمرو

---

(۱) بارتولد گوید که احداث مالیات زمین های تازه زراعت شده باشد (آسیای مرکزی ۸۱ طبع کابل) ولی برای اینگونه اراضی اصطلاح موات در فقه اسلامی از زبان عربی موجود است، و مراد از احداث مداخل جدیدی باشد که غیر از خراج و مالیات قانونی و شرعی بخزانه آید مانند مصادره وغیره. (۲) منهی: بضمهٔ اول و سکون نون اطلاع دهنده و مخبر اوضاع که در اواسط عصر مغولی کارندهٔ واکنون مخبر دمامور استخبار یا ضبط احوال است. (۳) ب: تو ندارد. ن: بجای من؟ و چنین و چنان کردی. و این تصرف در متن از طرف ن است. (۴) اصل: شپیل. ب: شبیل. ناظم: سبیل؛ چاپ تهران و ن: سبل و در پاورقی می نویسد: سبل بفتح اول و دوم بمعنی اسپ خوشرو. در منتهی الارب (۳/۲۲۵) در معانی زیاد مادهٔ سبل به فتحتین گوید نام اسپ نیکو و نجیب. و ازین برمی آید که هر اسپ نیکو و خوشرو نباشد، و نام اسپ خاصی بود. اگر ضبط نسخهٔ اصل و ب را مدار اعتبار گردانیم، و این کلمه را شبیل خوانیم از شبل الغلام: نشأ و شبّ فی نعمة، و فی بنی فلان: نشأ عندهم (المنجد) درینصورت ممکن است مراد غلام پرورده باشد، بشرطیکه شبیل ازهمین ماده در زبان عرب آمده باشد. (۵) سختن: بضمهٔ سین کشیدن و سنجیدن و وزن کردن (برهان) (۶) ایادی: نعمتها. (۷) بضمهٔ گاف و با، معرب آن جربز به معنی هوشیار محیل و زیرک باشد (برهان)

سرِ رافع[1] سوی معتضد فرستاد اندر سنهٔ اربع وثمانین[2]. درخواست از خلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستد، که آن بر رسم طاهر بن عبدالله بود، پس معتضد مر جعفر بن بغلاغز الحاجب[3] را سوی عمرو فرستاد، وخلعت و هدیها جعفر بنزدیک عمرو آورد. چون عمرو بن اللیث آن نسخت بخواند، ازان همه هدیها، تولیت ماوراءالنهر خوش آمدش، پس جعفر سوی پسر خلیفه مکتفی علی بن المعتضد، وعبیدالله بن سلیمان[4] و بدر الکبیر[5] بخلافت نبشست[6] وایشان به ری بودند. در وقت عهدِ ماوراءالنهر نوشتند، وسوی وی فرستادند بصحبتِ نصر المختاری که غلامِ ابوساج[7] بود.

وجعفر با عهد و هدیها پیشِ عمرو شد. واندر انجا هفت دست خلعت بود، و بدنه[8] بود منسوج به درّ و مرصّع بجواهر و مروارید، وتاجی بود مرصع بیاقوت و جواهر، و یازده اسپ بود ازان جمله ده اسپ بزین وستام زرین. و یکی را زینِ و لگام وستامِ زرین و مرصع به یاقوت و مروارید واسپ مند و چنین[9] جناغ آن همه مرصع بجواهر، و چهار دست و پای او نعلِ زرین بسته، و صندوقهای بسیار.

پس این همه هدیها پیشِ عمرو بگذرانید، وصندوقها اندر سرای عمرو بنهادند، وجعفر آن خلعت ها یگان یگان اندر عمرو همی پوشید، و هر دستی که بپوشیدی، دو رکعت نماز کردی وشکر آن بگذاردی.

پس عهد ماوراءالنهر پیشِ او بنهاد. عمرو گفت: «این را چه خواهم کرد؟ که این ولایت از دستِ اسماعیل
١٦٨ بیرون نتوان کرد [١٦٨ ا] مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت: «این تو خواستی، اکنون تو بهتر دانی!» عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد، وپیشِ خویش بنهاد. وجعفر بیرون شد.

پس عمرو بن اللیث، محمد بن بشر[10] و علی بن شروین[11] واحمد دراز[12] را براه آموی بر مقدمه پیش اسماعیل بن احمد فرستاد. واسماعیل بن احمد براهِ زم از رود[13] بگذشت، وپیش ایشان آمد و حرب کرد. احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت. ومحمد بن بشر هزیمت شد، ولشکر بطلبِ او رفتند، او اندران هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد. وعلی بن شروین را اسیر گرفتند، واین روز دوشنبه بود دهم شوال سنه ست وثمانین ومائتین[14].

(١) رافع بن نومرد (هرثمه) در سنهٔ ٢٧١ هـ از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود، که در سال ٢٧٧ هـ طبرستان را فتح کرد، چون معتضد او را از ولایت خراسان معزول داشت او سرکشید و نشاپور را گرفت و دران جا بنام محمد بن زید طالبی خطبه خواند، ولی عمرولیث او را در ٢٨٣ هـ بکشت و سرش را به بغداد فرستاد (الاعلام ٣٦/٣) (٢) رافع را محمد بن عمرو خوارزمی عامل عمرولیث در سنهٔ ٢٨٣ هـ در خوارزم بکشت (تاریخ سیستان)
(٣) هردو: فعلافر؟ ن: مغلافر؟ ولی طبری گوید (١١/٣٦٠) روز جمعه ١٦ رجب ٢٨٤ هـ جعفر بن بغلاغز برای بردن خلعت به نشاپور پیش عمرولیث فرستاده شد. (٤) عبیدالله بن سلیمان بن وهب حارثی وزیر معتمد و معتضد عباسی ٢٢٦–٢٨٨ هـ (الاعلام ٣٤٩/٤)
(٥) بدر بن عبدالله حمامی مشهور به بدر الکبیر سردار ترکی لشکر عباسی و والی اصفهان و شیراز متوفی در شیراز ٣١٠ هـ (الاعلام ١٢/٢)
(٦) هردو: بنشست؟ که ن و ناظم هم چنین طبع کرده اند. ولی معنی ندارد و باید آنرا نبشت خواند. (٧) محمد بن ابی ساج ملقب به افشین متوفی در آذربایجان ٢٨٨ هـ (طبری ١١/٣٧١) (٨) در اصل و طبع ناظم بذنه. ب: بدنهٔ. ن: بدنه ای. این کلمه به شکل بدنه بدو فتحه در ذکر خلعت های معتضد به اسماعیل بن احمد سامانی آمده (طبری ١١/٣٧١) که معنی آن زره کوتاه و جمع آن بَدَن بفتحتین باشد (مقدمة الادب زمخشری ٤٢١) (٩) اصل و ناظم چنین؟ ب: حبمن بدون نقاط یا. ن و بارتولد: چنین. اما جناغ بر وزن اُلاغ دامنهٔ زین اسپ باشد که بعربی یون خوانند و تسمهٔ رکاب، و نوعی از اسباب زائدهٔ زین که برای زینت نقاشی کنند (برهان ٥٩٠) در لغت فرس این بیت منجیک ترمذی نظیر آن است: همه تفاخر آنها بجود و دانش بود ÷ همه تفاخر اینها به غاشیه است و جناغ (ص ٢٣٦)
(١٠) تاریخ بخارا: محمد بن اللیث. تاریخ سیستان: محمد بن بشر. الکامل: محمد بن بشیر. ابن خلکان: محمد بن بشر. طبقات ناصری: محمد بن بشیر.
(١١) تاریخ بخارا ١٠٤: علی بن سروش؟ در تاریخ سیستان هم این نام مکرراً علی بن شروین است. (١٢) این احمد غالباً همان شخص است که در تاریخ سیستان مکرراً احمد بن سهی آمده و یکی از افسران لشکری عمرولیث بود. (١٣) هردو: براه رزم رود؛ ن: مانند متن و در پاورقی گوید: زم شهر معروف بر سر راه جیحون کرطابعان

وچون علی بن شروین را اسیر گرفتند، احمد دراز شفاعت کرد، تا او را نکشتند، و به بخارا بزندان بازداشتند تامرگ. واسماعیل بن احمد به بخارا رفت، ولشکرِ سیستان سوی عمرو باز آمدند بهزمیت، و به نیشاپور آمدند. چون عمرو ایشان را بدید ضجر[1] گشت وبسیار تنگدلی کرد. گفتند: «ای امیر! ازین نیکوتر مایدهٔ بزرگ پخته اند، وما هنوز یک کاسه خورده ایم. هرکه مردست گو بشو و بخور!». عمرو خاموش گشت.

پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت وسلاح بداد و باآلتِ بسیار و اُبهتی[2] تمام، روی به ماوراءالنهر نهاد از نیشاپور. چون ببلخ رسید، با اسماعیل بن احمد برابر شد، وحرب کردند، وبس[3] روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند. ولشکرِ عمرو هزمیت شد، واندران عمرو بن اللیث دستگیر شد، واو را اسیر کردند، وپیشِ اسماعیل بن احمد آوردند. واین هزیمت عمرو روز سه شنبه [۱۶۹] بود، نیمهٔ ربیع الاول سنه سبع وثمانین ومأتین[4]. ۱۶۹

در وقت اسماعیل او را بسمرقند فرستاد. وچون خبر به معتضد رسید، سخت شادمانه[5] گشت، وعبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد، وعهدِ خراسان وتاج وخلعت های بسیار، اندر سنه ثمان وثمانین ومأتین سوی اسماعیل بن احمد بسمرقند فرستاد، واشناس[6] رابفرستاد، تا عمرو را باو بفرستند. وچون عمرو را ببغداد بردند، وپیشِ معتضد آمد، معتضد گفت: «الحمدلله! که شرّ تو کفایت شد، ودلها از شغلِ تو فارغ گشت». وبفرمود تا او را بزندان بازداشتند، وتا مرگ اندر زندان بود، ومرگِ او اندر سنه تسع وثمانین (بود)[7].

ولایت ونسبت[8] سامانیان

وسبب ولایتِ سامانیان آن بود که سامان خدا[9] بن حامتان[10] که این همه را بدو بازخوانند مُغ بود، دینِ زردشتی داشت. ونسبِ او سامان خداه بن خامتا بن نوش[11] بن طمغاسب[12] بن شادل[13] بن بهرام چوبین بن بهرام

(۱) ب: منضجر. (۲) ابهت: بضمهٔ الف وسکون یا تشدید با مفتوحه عظمت و بزرگی (المنجد). (۳) ناظم: وپس، در هردو نسخه نقط ندارد.
(۴) تاریخ بخارا: چهارشنبه دهم جمادی الاولی ۲۸۸ هـ. تاریخ سیستان: سه شنبه یکشب مانده از ربیع الآخر ۲۸۷ هـ. طبری گوید که خبر اسیری عمرو لیث روز چهارشنبه ۲۵ جمادی الاولی ۲۸۷ هـ رسید (۱۱/۳۶۷). (۵) هردو مانند متن. ن: شادمان. (۶) هردو و ناظم: اسناس؟ در تاریخ سیستان وطبری (۱۱/۳۷۱) اشناس غلام اسماعیل بن احمد. (۷) پایان طبع نفیسی در ۱۱۹ صفحه که با فهارس ۴۶ صفحه است. طبری ۱۱/۳۷۳: کشتن عمرو لیث را در زندان روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ هـ می نویسد که روز دیگر نزدیک قصر الحسنی بغداد مدفون شد. (۸) ب: نسب.
(۹) املای این کلمه باشکال سامان خداه — سامان خدات هم نقل شده، واین املای شمالی کلمهٔ خدای است، که شرح آن پیشتر داده شد. در اوایل ورود اسلام در حدود بلخ سامان خدائی حکم میراند. نرشخی گوید: سامان خدات از بلخ بگریخت و به نزدیک اسد بن عبدالله قسری (متوفی ۱۶۶ هـ) امیر خراسان بمرو آمد، او را اکرامی کرد، ودشمنانِ او را قهر کرد، وبلخ را باز به وی داد، سامان خدات بدستِ وی ایمان آورد، واو را سامان خدات بدان سبب خوانند که دهی بنا کرده است وآنرا سامان نام کرده واو را بآن نام خوانند، چنان که امیر بخارا را بخار خدات (تاریخ بخارا ۷۰) بتصریح حمزه در سنی ملوک الارض (ص ۱۵۰) سامان قریهٔ بود در بلخ وکان اسد بن سامان من قریة من قری بلخ تسمی سامان..... در کتب متاخرین این نام سامانه قریهٔ بلخ است. (۱۰) این شجرهٔ نسب اگرچه مجعول است ولی جعل آن هم قدیم است ودر اکثر کتب تاریخ نقل شده، با اختلافات بسیار فاحش، که کاتبان این نامها را مسخ کرده اند. درینجا ما ناچار صور کلمات را عیناً از دو نسخهٔ خطی زین الاخبار ضبط کردیم، وضمناً اختلافات کتب دیگر را هم در هر نامی نشان میدهیم. کلمهٔ حامتان در هردو نسخه چنین است، درحالیکه یک سطر بعد خامتاست؟ ابن اثیر وابن خلدون: جثمان. گزیده: حسمان. (۱۱) ابن اثیر وابن خلدون: نوشروین. گزیده نوشرد.
(۱۲) ابن خلدون: طغان. ابن اثیر: طمغاث. گزیده: سامان بن حسمان بن طغات. (۱۳) اصل: شاول. ب: شادل.

* برلین وتهران متوجه این نکته نشده اند. (۱۴) گرفتاری علی بن شروین اندر آخر شوال ۲۸۵ هـ (تاریخ سیستان ۲۵۴)

حسیس[۱] بن کوزک[۲] بن اثفیان بن کردار[۳] بن دیرکار بن جم بن جیر بن بستاره بن حداد[۴] بن رنجهان بن فیر[۵] بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب[۶] بن کوزک بن جرداد بن سفرسب بن کرکمین بن میلاد بن مرّس[۷] بن مرزوان بن مهران بن فاذان بن کشراد[۸] بن ساد ساد[۹] بن بشداد[۱۰] بن اخشین[۱۱] بن فردین بن وماهم[۱۲] بن ارساطین بن دوسرمنوچهر[۱۳] بن کوزک[۱۴] بن
۱۷۰ ایرج بن افریدون بن اثفیان سک من سک[۱۵] بن سورکاو بن اخشین [۱۷۰] کاوا بن رسدکاو[۱۶] بن دیرکاو بن رمنکاو[۱۷] بن بیفروش[۱۸] بن جمشید بن ویونکهان[۱۹] بن اسکهد[۲۰] بن هوشنگ بن فراوک بن منشی[۲۱] بن کیومرث پادشاه نخستین که بزمین بود.

واندران وقت که محمد الامین ببغداد خلیفه بود، و مأمون بمرو بود، خراسان برسم او بود، این سامان خداه بنزدیک مأمون آمد، وبردستِ او مسلمان شد. و او را پسری بود نامِ او اسد. و مأمون مرین اسد را سخت نیکو داشتی. و او را چهار پسر بود: نوح و احمد و یحیي و الیاس. و مأمون ایشان را نیکو داشتی، و بدو نزدیک بودند، ازانچه مردمانِ اصیل بودند.

وچون مأمون ببغداد رفت، و بخلافت بنشست، و خراسان مرغسّان بن عباد را داد، مأمون او را اندر معنیِ ایشان وصیت کرد. پس غسان سمرقند مرنوح بن اسد را داد. و فرغانه احمد بن اسد. و چاچ[۲۲] و اسروشنه[۲۳] یحیي بن اسد را. و هراة الیاس بن اسد را.

وچون طاهر بن الحسین بصرف[۲۴] غسّان، بخراسان آمد. ایشان را هم بران عملها نگاه داشت. و ازین همه پسران،

---

(۱)، ابن خلدون: جثیش؟ ابن اثیر: خشتنش؛ مجمل: گشتسب. که صحیح آن گشنسپ و جشنس معرب آن باشد. (۲)، در فارسنامه ۱۲ نامی بشکل کورک آمده درغیراین مورد. (۳) سعید نفیسی در احوال رودکی ۳۱۵: گودرز (۴)، ب: جداد (۵)، نفیسی: فیروزد (۶)، ب: شاشب.
(۷)، نفیسی: نرسی. (۸)، نفیسی: کشواد. (۹)، نفیسی: ساسان. (۱۰)، نفیسی: پیشداد. (۱۱)، نفیسی: افشین. (۱۲)، نفیسی: رهام.
(۱۳)، فارسنامه ۱۳ نوذر بن منوچهر (۱۴)، فارسنامه: کورک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو بن اثفیان فیل گاو بن اثفیان ثورگاو بن اثفیان بورگاو بن اثفیان گورگاو بن اثفیان سیاگاو بن اثفیان اسپید گاو بن اثفیان سهرگاو بن اثفیان رمی گاو بن اثفیان بیفروست بن جمشید الملک. اثفیان لقبی است همچون کی از بهر فال. و اول خروج برگاو نشست، و دیگر نامها بر حکم آن که شبانی میکردند، سپید گاو و سیاه گاه و سرخ گاو و مانندهٔ آن نهادند (ص ۱۲. (طبری ۱/۱ ۴۳۱) منوشهر ابن منشخورنر، بن منشخواربغ، بن ویرک بن سروشنگ بن ایرک، بن بتک بن فرزشک بن زشنک بن فرکوزک بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو. که ازین جمله بتک در بندهشن پهلوی بیتک و فرکوزک: فرکوشک است. مجمل ۲۷: منوچهر بن مفسحر بن وترک بن شروسک بن ایراک بن بتک بن فرسنک بن اشک بن فرکوزک بن ایرج بن فریدون. آثار الباقیه ۱۰۴: افریدون بن اثفیان گاو بن اثفیان نیکاو، بن اثفیان بن شهرکاو، بن اثفیان اخنبکاو، بن اثفیان اسبید کاو، بن اثفیان دیزه کاو، بن اثفیان نیکاو، بن نیفروش بن جم الملک. و ازین همه معلوم است که مدار تمام کتب روایات قدیم بود، ولی در هر کتاب کاتبان نامها را مغلوط نوشتند که نمونهٔ آن در سطور بالا موجود است. در فصل ۳۲ بندهشن پهلوی چنین آمده: فریتون بن پورتورا (پورگاو) بن سیاک تورا (سیاک گاو) بن سپت تورا (سپید گاو) بن گفره تورا (گفرگاو) بن رماتورا، بن نفرغشن VANFARGESHN بن جم، و از فریدون تا آخر ملقب به اثفیان اند (حماسه سرایي ۴۳۳) (۱۵) کذا در هر دو نسخه بدون نقاط.
(۱۶)، ناظم کاوا بن؟ نفیسی: افشین گاو. (۱۷)، ب: رمیکاو، که همان رمی گاو فارسنامه است. (۱۸)، فارسنامه بیفروست آثار الباقیه: نیفروش.
(۱۹)، این همان ویوهونت اوستاست، که بعدها ویونگهوت، و ویونگهان و در آخر معرب ویونجهان گشته که با ملاهای مختلف ویجهان — نونجهان — ویکهان — انوجهان در آثار الباقیه و مجمل و مروج وغیره ضبط است.
(۲۰)، کذا در هر دو نسخه، که صحیح آن قرار سنی ملوک الارض (ص ۱۳) اینکهد است، و در پهلوی ویونگهان پسر اینگهت بود.
(۲۱)، آثار الباقیه ۱۰۳: اوشهنک بن افراواک بن سیامک بن میشی بن کیومرث. سنی ملوک ۱۰۹: اوشهنج بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث. چهرداد نسک: هوشنگ نوادهٔ گیومرد از فرزندان سه گانه امشیگ. اما در بندهشن میان هوشنگ وگیومرد سه نسل است (حماسه سرایي ۳۸۶) (۲۲)، اصل: جاج. ب: حاج؛ چاچ یا شاش معرب، همین سرزمین تاشکند است.
(۲۳)، اصل: سرشه؟ ب: سرشته؟ ناظم: سرشه؟ طوریکه گذشت صحیح آن اسروشنه است
(۲۴)، صرف: بازگشت.

احمد بکار آمده تر بود. وچون او بمرد، او را دو پسر ماند: نصر و اسماعیل. و بروزگار طاهریان، سمرقند و بخارا ایشان داشتند. سمرقند نصر داشت و بخارا اسماعیل. و میانِ ایشان نیکو کار همی رفت، تا بدگویان میانِ ایشان تحریض کردند 171
و وحشت افگندند، و آنرا مددهمی کردند، تا آن وحشت بادت یافت و مستحکم گشت، تا کار ایشان [۱۷۱] بحرب رسید و لشکرها بکشیدند، و بحربِ یکدیگر رفتند، اندر سنهٔ خمس وسبعین و مائتین حرب کردند، و اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را دستگیر کردند، و پیشِ اسماعیل آوردند.

چون اسماعیل را چشم بروی افتاد، پیاده شد و پیشِ او آمد، بر دستِ او بوسه داد، و از وی عذر خواست و او را بر سبیلِ خوبی، با همه حشم و حاشیت بسمرقند باز فرستاد. و از پس آن اسماعیل مر نصر را بر همه ماوراء النهر خلیفه کرد، و کار نیکو همی رفت.

و چون عمرو بن اللیث ماوراء النهر از معتضد بخواست و اجابت یافت، قصد اسماعیل کرد، و اسماعیل لشکر بکشید، و پیشِ عمرو آمد، و آنرا کفایت کرد، و عمرو را ببغداد فرستاد، و این قصه گفته شده.

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

و چون ولایت خراسان، مر اسماعیل را گشت، و عهد و لواء معتضد برسید. اسماعیل بن احمد، مر محمد بن هارون را بفرستاد، تا گرگان و طبرستان بگرفت. و محمد بن زید بن محمد را بگرفت، و سوی اسماعیل فرستاد.(۱) و اسماعیل گرگان و طبرستان مر محمد بن هارون را داد.

و چون یکچندی برامد، محمد بن هارون عاصی شد، و اسماعیل قصدِ او کرد، و به ری شد، و اوکرتمش(۲) کشته شد و محمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. و این فتح هفدهم رجب بود سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین.

و اسماعیل بازگشت و به نیشاپور آمد، و مر احمد بن سهل را بدان دیار بگذاشت. و اندرین وقت معتضد بمرد، 172
و مکتفی بخلافت بنشست(۳) و عهد خراسان [۱۷۲] با سماعیل فرستاد، و از پس او پسرِ او را احمد(۴). و عهد و لواء خراسان بصحبت محمد بن عبد الصمد فرستاد، با عهد ولایتِ ری و قزوین و زنگان(۵) که با ولایتِ خراسان ضم کرده بود.

و چون محمد بن عبد الصمد به نیشاپور رسید، او را اکرامت کرد، سه صد هزار درم صلة داد، و با هدیها بسیار او را باز گردانید. پس ولایتِ ری، اسماعیل مر ابو صالح منصور بن اسحق را داد، منصور احمد بن سهل را سرهنگی داد، و حرس(۶) خویش بر سم او کرد و فرمود: تا تیمار همه حشم او بکشد، چنانکه در دسری بمنصور نیاید.

و اسماعیل گرگان بپسر خویش احمد را داد، و طبرستان ابو العباس عبدالله بن محمد را،(۷) و پسر را فرمود: تا با عبدالله

(۱) قتل محمد بن زید علوی در ۲۸۷ هـ (طبری ۱۱/۳۷۰) (۲) ب: اوکوتمش. ناظم: ادکوتمش؛ طبری ۱۱/۳۷۳: اوکرتمش ترکی ابن اثیر ۷/۱۷۰: الدتمش الترکی. ابن خلدون ۴/۳۳۵: اغرتمش الترکی. (۳) فوت معتضد شب دوشنبه ۲۲ ربیع الاخر ۲۸۹ هـ و جلوس المکتفی بالله روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ هـ بود (طبری ۱۱/۳۷۳)
(۴) چون اسماعیل بن احمد سامانی ۱۴ صفر ۲۹۵ هـ بمرد، و پسرش احمد بجایش نشست، المکتفی بالله بتاریخ ۴ ربیع الاخر ۲۹۵ هـ بدست خود لوائی را بست، و آنرا به طاهر بن علی بن وزیر داد، تا پیش احمد بن اسماعیل بیارند (طبری ۱۱/۴۰۳) (۵) معرب این نام زنجان است.
(۶) حرس: بفتحتین نگهبان شاه (المنجد) (۷) ابو العباس عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد ابن عم اسماعیل، که او را عبدالله نوح یا پسر نوح هم میگفتند. (تاریخ طبرستان ۲۶۰)

موافقت کند بهمه کارها، و بهیچ چیزی او را خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان، بدان سبب که باجستان(۱) کارزار نکرد. اما جستان(۲) را پسر نوح هزیمت کرد. و گرگان مر پارس، بزرگ حاجب خویش را داد. و اسماعیل بن احمد بمرد شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه خمس و تسعین و مائتین. و او را ماضی لقب کردند.

الشهید ابو نصر احمد بن اسماعیل

وچون اسماعیل بمرد، مر پسر خویش احمد را ولیعهد کرد بر خراسان. و مکتفی عهد خراسان به احمد فرستاد به صحبت طاهر
۱۷۳ بن علی. و لوای او بدست خویش بست. وچون به بخارا رسید، احمد بن اسماعیل او را نیکو فرود آورد [۱۷۳] و با او نیکویی کرد، و مال بسیار بخشید او را.

اندر ذی القعده سنه خمس و تسعین و مائتین مکتفی بمرد، و مقتدر بخلافت بنشست، و ولایت خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. وچون کار بخارا راست کرد، خواست که سوی ری شود، و آن ولایت را نیز ضبط کند، و اشغال آن انتظام دهد. ابراهیم بن زیدویه او را اشارت کرد، که نخست بسمرقند شو، و مر عم خویش اسحاق بن احمد را بگیر! تا شغل خراسان بر تو نشورد، که او اندر سر فضول دارد. احمد بن اسماعیل بسمرقند شد، و اسحاق را بند کرد و به بخارا فرستاد.

پس خود به ری شد اندر سنه ست و تسعین و مائتین. و عهد مقتدر آنجا بدو رسید، پس احمد مر ابوجعفر صعلوک را به ری خلیفه کرد، و خود بازگشت اندر سنه سبع و تسعین و مائتین. و بهراة آمد، و از انجا مر حسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد. و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را با وی بفرستاد.

ایشان معدل بن اللیث(۳) را اندر حصار کردند. و معدل مر ابوعلی بن علی بن اللیث را بفرستاد تا به بست و رخود(۴) شود و مال جمع کند و سوی معدل فرستد. پس بوعلی لشکری جمع کرد، و خواسته برداشت، و روی بسیستان آورد.

احمد بن اسماعیل خبر یافت، و از هرات تاختن آورد، و آن لشکر را هزیمت کرد. و ابوعلی را بگرفت(۵)
۱۷۴ و خواسته اش همه بستد، و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد. و حسین بن علی(۶) بسیستان [۱۷۴] با معدل همی حرب

(۱) اصل جستان؛ ب: باختناق و باختان؛ در تاریخ طبرستان جستان وهسودان حدود ۲۹۰ ه است (ص ۲۶۲) وی جستان بن وهسودان بن جستان بن مرزبان بن جستان از خانوادهٔ بنی جستان ملوک دیلم است، که مرزبان در سنه ۱۸۹ ه بر ری غالب آمد. وجستان بن وهسودان در حدود ۲۹۰ ه حکمرانی داشت (زمباور ۲۹۳) و این هزیمت او در مقابل پسر نوح روز هرمز دبهمن ۲۹۰ ه در صحرای گازر آمل بود (تاریخ طبرستان ۲۶۲) (۲) درینجا متن هر دو نسخه خطی مشوش است چنین: کارزار نکرد، باختان را پسر نوح هزیمت کرد پارس بزرگ مر احمد پسر خویش را داد .... بموجب تاریخ طبرستان ۲۶۳ پسر نوح عبدالله بن محمد حاجبی داشت پارس نام که از طرف وی والی گرگان بود، و هم او به اشارهٔ پسر نوح ابوالعباس در آمل محمد بن هارون را به حیلهٔ عسکری شکست، و تمام طبرستان از گرگان تا گیلان بحکم پسر نوح آمد. اما اینکه احمد با جستان کارزار نکرد، تاریخ طبرستان گوید که امیر اسماعیل پسر خویش احمد را بمدد عبدالله نوح فرستاده بود، در راه تهاون نمود، و مراد او آن بود تا پسر نوح شکسته شود .... و ما متن مشوش را در روشنی این شرح تاریخ طبرستان اصلاح کردیم (۳) کذا در هر دو نسخه و طبع برلن و تهران. ولی صحیح آن بموجب تاریخ سیستان معدل بن علی بن لیث برادرزادهٔ یعقوب در حدود ۲۹۹ ه است، که ابوعلی محمد برادرش بود (زمباور در معجم الانساب ۳۰۳) (۴) یعنی رخج سرزمین قندهار کنونی. (۵) دوم ذی الحجه ۲۹۸ ه (تاریخ سیستان ۲۹۴) (۶) حسین بن علی بن حسین مرورودی (تاریخ سیستان ۲۹۱).

کرد. چون معدّل خبر یافت، که برادرش بو علی را بگرفتند صلح کرد، و سیستان بمنصور بن اسحاق داد[1]، و خود
با حسین بن علی سوی بخارا رفت.

و مردی بود از جملهٔ حشمِ احمد بن اسماعیل، نامِ او محمد بن هرمز معروف به مولی صندلی[2] و مذهب خوارج داشت
و مردی پیر بود و مجرّب. روزی بعرض گاه آمد، از جهتِ وظیفتِ خویش. و با ابوالحسن علی بن محمد العارض[3] الحاح کرد.
عارض او را گفت: «ترا آن صواب‌تر، که برباطی بنشینی، که پیر شده یی! و از تو کاری نیاید.»
محمد بن هرمز را خشم آمد، و از امیر دستوری خواست و به سیستان رفت، و اندر ایستاد، و همه مردم و اهلِ غوغای
سیستان را از راه ببرد، و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد. و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کرداند
رسر، و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسر حفّار.[4] و منصور بن اسحاق را بگرفتند و ببستند، و بزندان کردند و
خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند.[5] چون احمد بن اسماعیل خبر یافت، حسین بن علی را بارِ دیگر به سیستان فرستاد. و حرب
به پیوست، و نه ماه همی حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی، برگوشهٔ حصار آمد و گفت: «بگویید ابو-
الحسن عارض را، که فرمانِ تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمایی؟»
پس عمرو بن یعقوب و پسر حفّار، از حسین زینهار خواستند. ایشان را زینهار داد، و منصور [۱۷۵] بن ۱۷۵
اسحاق را اطلاق کردند. و حسین پسر حفّار را نزدیک کرد و نیکو همیداشتی. پس روزی بپیشِ او آمدند. عمرو بن یعقوب و
پسر حفّار را بگرفت و بند برنهاد.[6] و حسین چنان دانست، که احمد سیستان او را دهد. پس احمد مر[7] سیمجور دویت
دار[8] را داد، و حسین را بفرمود تا بازگردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را، و پسر حفّار را اندر بخارا
آورد، اندر سنه ثلث مائه.

چنین گویند که احمد بن اسماعیل سخت مولع[9] بود بر صید کردن. هنگامی سوی فربر[10] بصید رفته بود،
چون سوی بخارا رفت فرمود: تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندر راه برسید، نامهٔ ابوالعباس صعلوک رسید
که والی طبرستان بود، که حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب[11] رضی الله عنهم، که او را «حسن
اطروش»[12] گفتندی، بیرون آمده است.

---

(۱) وی ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانیست، که روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الاول ۲۹۹ بر سیستان حاکم شد (تاریخ سیستان ۲۹۴)
(۲) هردو: صید؟ در تاریخ سیستان ۲۹۷ محمد بن هرمز المولی که مولی سندلی گفتندی از موالی محمد بن عمرو مردی جلد بود. ابن اثیر ۸/۲۲ مولی
الصندلی. (۳) ابن اثیر ۷/۲۳ حسین بن علی بن محمد العارض. (۴) ابن اثیر ۸/۲۳ محمد بن العباس المعروف با بن الحفار. که در تاریخ سیستان ۲۹۸
محمد بن عباس کوکی و گورکی آمده که همین حفار و گورکن باشد. (۵) جمعه ۱۲ رمضان ۲۹۹ هـ (تاریخ سیستان ۲۹۹) (۶) ۱۴ ذیحجه ۳۰۰ هـ
(تاریخ سیستان ۳۰۱) (۷) هردو: احمد بن سیمجور؟ که در طبع برلن و طهران نیز چنین است. ولی سیمجور دوات دار مشهور به ابو عمران سیمجور دواتی
جد خاندان معروف سیمجوریان است که بعد ازین در خراسان و قوهستان تا حدود ۴۰۰ هـ حکمرانی و در عصر غزنویان شهرت داشتند. (۸) امالهٔ دوات دار،
که مورخان دورهٔ غزنوی و ما بعد دواتی گفته اند. (۹) مولع: حریص. (۱۰) اصل و ناظم: قر؟ ب: قربر؟ ابن خلدون ۴/۳۳۶ بربر؟ که صحیح آن فرار
بکسرهٔ اول و فتحهٔ دوم و سکون با شهرکی است بین جیحون و بخارا در حدود یک فرسخی آمو که آنرا رباط طاهر بن علی گفتندی (مراصد ۱۰۲۳/۳)
ابن اثیر ۷/۲۳ فربر است، (۱۱) نام این سید در هردو نسخهٔ خطی و چاپی مغلوط و چنین است: حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب؟ و این صحیح نیست، این سید در تاریخ طبرستان
ملقب به الناصر الکبیر و نامش ابو محمد حسن بن علی است که روز یکشنبه جمادی الاخری ۳۰۱ هـ محمد صعلوک حکمران دربار سامانی را در بورآباد چالوس شکست داد، و در آمل با او بیعت
کردند (ص ۲۶۸) سلسلهٔ نسب حسن اطروش چنین است: حسن بن علی بن حسن بن عمر بن زین العابدین. وی حکمران سوم این دودمان علوی در طبرستان است،
که بعد از قتل سلفش محمد بن زید در ۲۸۷ هـ امام زیدیان شد، بقول طبری در سیرت نیکو و اقامهٔ حق نظیر نداشت. تولدش ۲۲۵ هـ و فاتش در طبرستان بعد از
سال حکمرانی در سنه ۳۰۴ هـ است (الاعلام ۲/۲۱۶) و ما سلسلهٔ نسب صحیح اطروش را در متن آورده و تصحیح کردیم. (۱۲) هردو و چاپی: حسین؟

چون نامه بخواند متحیّر گشت وسخت تنگدل شد. پس سر سوی آسمان کرد گفت: یا رب! دا گر، اندر سابق قضاء تو وتقدیر آسمانی چنان رفته است، که این پادشاهی از من بشود، تو مرا جان بستان! وازانجا سوی لشکرگاه آمد، آتش زده بودند، آن بفال نه نیک بود.

وشیری بود، که هر شب بردرِ احمد بن اسماعیل بودی، تا هیچکس گرد نیارستی گشتن. آن شب آن شیر را نیاوردند، ودیگر کسان از اصحاب بر در نیز نخفتند. پس اندر شب چندی از غلامانِ او اندرآمدند، وگلوی او ببریدند، واین حال روز پنجشنبه بود بیست ویکم [۱۷۶] جمادی الاخری(۱) سنه احدی وثلثمائه. ۱۷۶

اورا ازانجا به بخارا بردند ودفن کردند. وقومی را از پسِ آن غلامان فرستادند، بعضی ازایشان بگرفتند وبکشتند. وابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب را تهمت کردند، که با غلامان مطابق بود بکشتنِ امیر شهید. اورا بگرفتند وبردار کردند، ومر احمد بن اسماعیل را «امیر شهید» لقب کردند.

السعید نصر بن احمد(۲)

پس نصر بن احمد السعید بولایتِ خراسان بخلافت بنشست، ببیست ویکم جمادی الاخری(۳) سنه احدی وثلثمائه واو هشت ساله بود، وسی سال وسه ماه امیر خراسان بود.

چون امیر شهید را بکشتند، به بخارا مشایخ وحشم گرد آمدند، واتفاق بر پسر او کردند نصر بن احمد. پس ابو اسعد خادم(۴) برگردنِ خویش نشاند وبیرون آمد، تا بروی بیعت کردند. وصاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی(۵) بود. کارها بروجه نیکو پیش گرفت وهمی راند.

وابوعبدالله جیهانی مردی دانا بود وسخت هوشیار وجلد وفاضل. واندر همه چیزها بصارت داشت. واورا تألیفهای بسیار است اندر هر فنی وعلمی. وچون او به وزارت بنشست به همه ممالکِ جهان نامه نوشت. ورسمها همه درگاهها ودیوانها بخواست تا نسخت کردند وبنزدیک او آوردند، چون ولایتِ روم وترکستان وهندوستان وچین وعراق وشام ومصر وزنج(۶) وزابل وکابل وسند وعرب. همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند، وآن همه نسختها پیش نهاد واندران [۱۷۷] نیک تأمل کرد، وهر رسمی که نیکوتر وپسندیده‌تر بود، ازانجا برداشته، وآنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت. وآن رسمهای نیکو را بگرفت وفرمود تا همه اهلِ درگاه ودیوانِ حضرت بخارا، آن رسمها را استعمال کردندی. وبه رای وتدبیر جیهانی(۷) همه کارِ مملکت نظام گرفت. ۱۷۷

وچند تن از خوارجیان بیرون آمدند، وبپیشِ هر یک لشکر فرستاد، همه منصور ومظفر باز آمدند. ودر هیچ کاری قصد نکرد، الا مقصودِ او حاصل شد

وچون نصر بن احمد به امیری بنشست، اول کسی که عاصی شد، عمِّ پدر او اسحاق بن احمد (بود) بسمرقند(۸).

---

(۱) ب: جماد الاخر؟ (۲) تولدش ۲۹۳ هـ ووفاتش ۳۳۱ هـ وعمرش ۳۸ سال بود. (۳) اصل ومطبوع: جمادی الاخر؟ (۴) ابن اثیر ۲۵/۷: احمد بن محمد بن لیث شحنهٔ بخارا. (۵) در هر دو نسخهٔ خطی ومطبوع: جهانی؟ ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی در جمادی الاخری ۳۰۱ هـ وزیر شد وبا لیاقت وزارت راند (معجم الادباء ۱۵۶/۱۷) ووفاتش ۳۳۰ هـ است (۶) ناظم: زنج؟ ب: زنج (۷) هردو: جهانی؟ (۸) ب: اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد. وازین جمله هم اگر (که) را حذف کنیم معنی آن راست می آید.

وپسر او الیاس بن اسحاق پیش شغلِ لشکر بیستاد، ولشکر سوی بخارا کشیدند. پس نصر مر حمویه بن علی را پیش او فرستاد و به خرتنگ[1] بیکدیگر رسیدند و حرب کردند اندر ماه رمضان احدی وثلثمائه. پس روزگاری نشد که اسحاق را هزیمت کردند، و سوی سمرقند بازگشت، و حمویه بن علی[2] بر عقب اسحاق برفت، و کار بروی تنگ بگرفت، چنانکه بر وعیش[3] منغص[4] گشت، و چون سخت مضطر گشت، نامه نوشت و امان خواست، و او را امان دادند، تا به بخارا آمد، و او را نیکو همی داشتند، و آنجا بماند تا مرگ.

و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشته که سیستان او را بدهند، ندادند. و از آن مستوحش گشت ومنتظر همی بود فسادِ دولت احمد را. و چون احمد بمرد، او به هرات عاصی شد، و چند وقت اندران عصیان بود[5]. پس روزی لشکر عرض کرد، و قصد نیشاپور [۱۷۸] کرد، و از بخارا احمد بن سهل را بحرب او ۱۷۸
فرستادند. احمد به هراة آمد و آنرا بکشاد. و منصور بن علی[6] برادر حسین امان خواست، و پیشِ احمد سهل آمدند. پس احمد سوی نیشاپور آمد اندر ماه ربیع اول سنه ست وثلثمائه. و با حسین بن علی حرب کرد، و حسین را اسیر کرد، و (به) نیشاپور مقام کرد. و محمد بن اجهد[7] صاحب شرط بخارا بود و بمرو بود. او بنزدیک احمد بن سهل آمد با محمد بن المهلب بن زرا[8] المروزی، و از آنجا بازگشتند و به بخارا رفتند.

و این احمد بن سهل از اصیلانِ عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار[9] بود، و از جملهٔ دهقانِ جیرنج[10] بود که از دیهای بزرگ مرو است. و جدِ احمد کامگار نام بود، و به مرو گلی است که بر او باز خوانند "گلِ کامگاری" گویند بغایت سرخ باشد.

و این کامگاریان خدمتِ طاهریان کردند، و برادران همه دبیران و منجمان بودند: فضل و حسین و محمد، پسرانِ سهل بن هاشم اند. که علمِ نجوم نیکو دانست[11]. روزی او را پرسیدند: که طالع پسران خویش چون نگری[12]، تا عاقبتِ ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت: چه نگرم که هر سه بیکروز کشته خواهند شد، اندر تعصبِ عرب. و همچنان بود[13].

و احمد چون بزرگ شد، خونِ برادران[14] طلب کرد، هزار مرد با او گرد آمدند. پس عمرو بن اللیث بطلبِ او کسان فرستاد، و او بترسید، و کسی که بر اثر او شدی، حرب همیکردی و دست ندادی. پس عمرو بن اللیث او را امان [۱۷۹] ۱۷۹
داد، بنزدیک خویش خواند. و چون احمد پیش عمرو آمد، او را بگرفت و بزندان کرد به سیستان. و خواهر احمد نام او حفصه[15] احمد را تعهد همیکردی. عمرو مر احمد سهل را بفرمود: تا خواهر خویش را بغلام او دهد نام او سبکری[16]، و احمد را سوی مرو بفرستد.

---

(۱) هردو: بخرجنگ؟ در ترکستان بار تولد خرجنگ است؟ چون باین نام جایی در کتب جغرافی دیده نشد، به خرتنگ تبدیل شد، واین قریه‌یی بود در سه فرسخی سمرقند به فتحهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ سوم. که قبر امام بخاری هم درینجاست (معجم البلدان ۲/۳۵۶)
(۲) ب: حمویه ابو علی؟ (۳) هردو: چنانکه بر عیش ابراهیم منغص؟ (۴) ناظم: منغض. ب: منغص. یعنی تیره وکدورت آلود گشت عیش او (المنجد). (۵) مجمل فصیحی گوید که حسین، اسماعیل بن محمد دهستانی را بهرات خلیفه کرد وخود به نشاپور رفت سنه ۲۸۷ ه (۱/۳۸۳). (۶) ب: منصور ابو علی. (۷) کذا در هردو نسخه ومطبوع. ابن اثیر ۷/۲۵ محمد بن جید. میرخوند: محمد بن جنید. ابن خلدون ۴/۳۳۸ محمد بن جند – محمد بن جبید. (۸) کذا در هردو. شاید زراره باشد. (۹) بقول ابن اثیر: احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبله بن کامگار بن یزدجرد شهریار بود (تاریخ ابن خلدون ۴/۳۳۸). (۱۰) در هردو نسخه حرنج بدون نقاط. اما جیرنج معرب گیرنگ است که تا عصر مغل هم شهرت داشت (۱۱) طبع برلن وتهران: ... هاشم اند. (وسهل) علم نجوم ... هردو نسخه خطی: هاشم اندر عام نجوم نیکو؟ (۱۲) هردو ومطبوع: بنگری. (۱۳) ابن خلدون ۴/۳۳۸: وکان لاحمد اخوة ثلثة وهم محمد والفضل والحسین قتلوا فی عصبیة العرب والعجم (۱۴) اصل: جون. ب: چون؟ (۱۵) مطبوع: حفصه. ب: حفصه. (۱۶) در تاریخ سیستان به ضمهٔ سین وسکون دوم وفتحهٔ کاف است.

احمد اجابت نکرد و بترسید(۱) که عمرو بروا انتقام کند. پس حیله کرد، و خواهرِ خویش را فرمود، تا پیوسته بخدمت دخترِ عمرو(۲) همی شد. پس خواهرِ احمد، بدخترِ عمرو شفاعت کرد، تا احمد را بگرمابه شدن دستوری باشد، که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد، و آهک کرد بر سر و ریشِ خویش. و چون غلامی بیرون آمد با جعد وطره، و جامهٔ بیگانه بپوشید و برفت، که از آن موکّلان هیچکس او را نشناخت و اندر شهرِ سیستان متنکّر شد(۳).

پس ابو جعفر صعلوک او را از عمرو بخواست(۴)، عمرو ببخشید تا آشکارا شد، و شرط کرد با وی که کلاه نتهد و موزه نپوشد(۵)، و احمد بر این جمله ضمان کرد. پس احمد اندر سرِ جمّازه(۶) ها بساخت و از سیستان بیرون آمد و بمرو بشد. قومی جمع کرد، و ابو جعفر عوزی(۷) را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت و ببست. و از اسماعیل بن احمد امان خواست و به بخارا برفت. اسماعیل او را کرامت کرد، و بر دست احمد کارهای بزرگ رفت و فتحهای نیک برآمد، و احمد سهل مردی بارأی
180 بود، و گربز و دانسته و زیرک. چون بنزدیک اسماعیل بن احمد او را قبول او فتاد، آنجا قرار کرد [۱۸۰] و مردیها کرد، تا هر روز عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم بر آنجا همی بود، و بروزگار امیر سعید نشاپور او را بود. پس عصیان پدید کرد به نشاپور، و نامِ سعید از خطبه بفگند. و قراتگین(۸) که امیر گرگان بود قصد او کرد. احمد از نیشاپور برفت و به مرو شد، و حصارِ حصین را بنا کرد، و آن را حصار گرفت.

و چون خبر ببخارا رسید، مرحمویه ابن علی را بحرب او فرستاد. و چون به مرو در شدند، حمویه مر سرهنگانِ لشکر خویش را بفرمود، تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند، و بدو(۹) میل نمودند. و چون نامه ها به احمد رسید، بدان مغرور گشت و حزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد، و به حوزان(۱۰) ببکِ دیگر رسیدند بر کنارِ رود. اندر وقت لشکر احمد را هزیمت کردند، و احمد تنها بماند، و حرب همی کردند، تا ستورش طاقت داشت. و چون اسپش بیفتاد، او پیاده شد، به سپاه حرب کرد، آخر بگرفتندش و بند کردند، و به بخارا فرستادند، و امیر سعید فرمود، تا به زندان کردندش. و اندر آن زندان بمرد، اندر ذی الحجه سنه سبع و ثلثمائه.

و اندر سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا سوی نشاپور رفت، و برادرانِ خویش ابراهیم و یحیی و منصور را به قهندزِ بخارا باز داشت و فرمود: تا اجراء(۱۱) ایشان را در آن(۱۲) همیدادند. و طباخی بود نامِ او ابو بکر بن علی الخبّاز، که اجرای ایشان دادی، و ابله گونه بود. و همیشه گفتی که: «امیر سعید را از من رنج باید دید.» و مردمان
181 از حماقتِ او بخندیدی. این ابو بکر میانِ برادرانِ سعید و میانِ [۱۸۱] فضولیان بخارا و لشکر واسطه بود.(۱۳)
پس روزی مواضعت(۱۴) نهادند و بیامدند، دربانِ قهندز را فرود گرفتند، و پسرانِ احمد را، و هر چه محبوس اندر قهندز، همه را بیرون آوردند و بخارا بگرفتند. و یحیی مر این ابو بکر طباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیک کرد.

---

(۱) ب: نترسید. (۲) ب: عمرو دختر. (۳) ب: لشکر شد؟ مطبوع: لتسکر شد؟
(۴) یعنی عفو او را بخواست (۵) یعنی لباس سرداری نپوشد.
(۶) جمازه: به فتحهٔ جیم و میم مشدد اشتر تیز رفتار. (۷) هردو و مطبوع: عوری؟
(۸) در پاورقی طبع طهران و ناظم به حوالت ابن اثیر، منصور بن قراتگین نوشته اند. ولی قراتگین نام ترکی است که با سی هزار سوار از بخارا به گرگان فرستاده شده بود (تاریخ طبرستان ۲۸۱) (۹) هردو: بدو و میل؟ (۱۰) هردو: حوران؟ ولی حوزان به فتحهٔ اول و سکون دوم ناحیتی بود از مرورود خراسان (مراصد ۱/۴۳۶) (۱۱) اجرا: درینجا مراد از آن غذاییست و خوردنی که جاری باشد. (۱۲) ب: ایشان برادران؟ (۱۳) هردو: واسط بود. (۱۴) مواضعت: موافقت در کاری (المنجد)

وچون خبر به سعید رسید(۱) از نیشاپور بازگشت وقصدِ بخارا کرد. یحیی مرابوبکر طباخ را با خیلِ و بلبِ
جیحون فرستاد، تا راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود. و پسر حسین بن علی المروزی را با او فرستاد. وچون
بلبِ جیحون رسیدند. محمد بن عبیدالله البلعمی(۲) (به) پسرِ حسین رقعه نوشت. پسر حسین مرابوبکر طباخ را بگرفت وببست.
وامیر سعید از رود گذاره کرد، و به بخارا آمد و بفرمود، تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند، وپس او را در تنور تافته
نهادند ویکشب اندر تنور بداشتند، دیگر روز برکشیدند، هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان ازان عجب داشتند.
وبرادرانِ امیر سعید متفرّق افتادند. ویحیی بسمرقند شد، وازانجا ببلخ شد، وازانجا بنیشاپور رفت، وازانجا ببغداد
شد، وهم آنجا بمرد وتابوتِ او باسبیجاب(۳) آوردند.
واندر سنه عشرین وثلثمائه، القاهر بالله بخلافت بنشست، وامیر سعید سوی نیشاپور آمد، وکارِ گرگان را انظام
داد. وچون از شغلِ گرگان فارغ شد، سپاه سالاری خراسان برابوبکر محمد بن المظفر(۴) داد. وچون به بخارا بازگشت،
پس الراضی بالله بخلافت بنشست(۵)، وعهدِ خراسان سوی نصر [۱۸۲] بن احمد فرستاد به صحبتِ عباس بن شقیق(۶). ۱۸۲
واندرین وقت محمد بن المظفر (در) نیشاپور بود، ومرداویز(۷) به ری، ومرداویز از ری سوی اصفهان خواست
رفت. اندر راه بگرمابه فرو رفت. غلامان او را اندر گرمابه بکشتند اندر سنه ثلث وعشرین وثلثمائه. وبجکم ماکانی(۸)
سالار آن غلامان بود. ومحمد بن المظفر (به) نیشاپور نالیده(۹) گشت، وعلت بروصعب شد. پس امیر سعید، مرابوعلی
احمد بن محمد بن المظفر(۱۰) به نیشاپور فرستاد، ومحمد را بازکرد. واحمد اندر محرم سنه ثمان وعشرین وثلثمائه سوی گرگان
شد، وشهر بر ماکان حصار کرد، وکار بروی تنگ گشت. وهمه قوم ماکان از ابوعلی زینهار(۱۱) خواستند، که علف
تنگ شده بود. وماکان سوی طبرستان بگریخت، وابوعلی سوی قومس(۱۲) شد، اندر سنه تسع وعشرین وثلثمائه.
وازانجا به ری شد. وشمگیر بن زیار(۱۳) آنجا بود، از ماکان استعانت خواست. او از طبرستان بیامد، وبر در ری
حرب کردند. ابوعلی ایشان را هزیمت کرد، واز لشکرِ ایشان بسیار بکشتند، وماکان اندر معرکه کشته شد(۱۴).

---

(۱) ب: رسید که از؟ (۲) ب: البعلمی؟ امامحمد بن عبیدالله بن محمد بلعمی وزیر ادیب وفاضل دورهٔ سامانی واز اهل بخاراست، واین خاندان بزرگ را
بلعمی گویند ازان رو که یکی از اجداد ایشان رجا بن معبد در بلعم نام شهری از بلاد روم حکمران بود. ویا اینکه بشار بن خالد جد این دودمان در لشکر قتیبه بن مسلم
به قریه بلعمانِ لاسجرد مرو ساکن ومنسوب شد (اللباب ۱/۱۴۲) وی به ابوالفضل بلعمی کبیر شهرت داشت ودر سنه ۳۲۶ هـ از وزارت معزول ودر ۱۰ صفر
سنه ۳۲۹ هـ بمرد. وی راوی احادیث ومؤلف کتاب تلقیح البلاغه وکتاب المقالات است (الاعلام ۷/۱۳۹) (۳) هردو: بسنجاب؟ ولی
اسپیجاب واسفیجاب معرب، ناحیتی است بر سرحد ترکستان که قصبهٔ آنرا هم اسپیجاب خوانند (حدود العالم ۱۱۷) (۴) ابوبکر بن محمد بن مظفر بن
محتاج از آل محتاج ملوک چغانیان ومنسوب به چغان خدات اند، وفات او ۳۲۹ هـ (زمباور ۳۱۰) (۵) ابوالعباس محمد الراضی بالله بن
مقتدر ولادت رجب ۲۹۷ هـ خلافت چهارشنبه ۶ جمادی الاولی ۳۲۲ هـ وفات ۳۲۹ هـ (طبقات ناصری ۱/۱۲۱)
(۶) ب: شفیق؟ تجارب الامم ۲/۷: ابوالعباس ابن شقیق. تاریخ سیستان: شفیق. (۷) مردآویز (مرداویج معرب) بن زیار بن وردان شاه گیلی حکمران
نخستین آل زیار طبرستان وگرگان است در سنه ۳۱۵ هـ که در سنه ۳۲۲ هـ در حمام صفهان کشته شد (زمباور ۳۲۰ وتاریخ برگزیدگان ۶۹)
(۸) هردو: بحکم؟ که صحیح آن بجکم نام ترکیست بمعنی غژگاو (دیوان لغات الترک ۱/۴۰۱) واین شخص غالباً همان ابوالحسین بجکم رائقی امیر الامراء ذوالقعده ۳۲۶ هـ است که
سکه هم بنام خود زده (زمباور ۱۱) (۹) نالیده درینجا بمعنی رنجور ومریض است، که در تاریخ بیهقی مکرراً به همین معنی نالان آمده. (۱۰) ابوعلی احمد سکه هم زده و ۲۹
رجب ۳۴۴ هـ وفات اوست (زمباور ۳۱۰) (۱۱) در طبع تهران: بامار خواستند؟ در هـ ل و ب: زینهار. (۱۲) هردو: قومش؟ که صحیح آن قومس بضمهٔ قاف
وکسرهٔ میم معرب کومس ناحیت وسیع در طبرستان است (مراصد ۱۱۳۴) (۱۳) ب: وسمکیر بن مارمار؟ وشمگیر بن زیار ملقب به ظهیر الدوله ابومنصور پادشاه دوم
آل زیار طبرستان که در سنه ۳۲۳ هـ حکمران شد وسکه زد (زمباور ۳۱۹) (۱۴) این جنگ روز پنجشنبه ۲۱ ربیع الاول ۳۲۹ هـ بود (تاریخ طبرستان ۲۹۲
ابن خلدون گوید چون وشمگیر در سنه ۳۳۰ هـ بخراسان رفت تمام اسیران را باو بخشید وبقی الرأس ببخارا وله یحمل الی بغداد (۴/۳۴۵)

سرِاو به بخارا فرستاد، وازانجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستاد.

وابوعلی[۱] پسرِ ماکان رابا نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اند، غزا، رها کرد، وبر اشتران نهاده[۲] به بخارا فرستاد، واندر زندان بخارا همی بودند، تا وشمگیر به بخارا آمد بطاعت، وایشان را بخواست، بدو بخشید.

۱۸۳ پس المتقی بخلافت بنشست اندر سنه تسع وعشرین وثلثمائه، وعهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد [۱۸۳] و احمد بن محمد المظفر به ری بود، ووشمگیر به طبرستان بود، وساریه[۳] را حصار گرفته بود. وچون احمد قصدِ او کرد، حال بروی تنگ شد، وهمهٔ ولایتِ او بگرفت، وزمستان اندر آمد وبارانها متواتر شد. پس صلح جستند ومواضعت بنهادند، که وشمگیر سر از اطاعت نکشد. وابوعلی احمد بن محمد سوی گرگان بازگشت اندر جمادی الاخری[۴] سنه احدی وثلثین وهم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت[۵].

وچون او بمرد، ازان مدبّران ودبیران که برادرِ[۶] او بود کسی نماند، وحدود[۷] وگروهی میانِ لشکر او اندر افتاد. و وشغل تدبیر از محمد بن عبیدالله البلعمی، سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی[۸] شد. ومحمد بن حاتم المصعبی[۹] خلاف کرد وکارها بی نظام گشت.

الحمید ابومحمد نوح بن نصر

وامیر حمید بخلافت بنشست در ولایاتِ خراسان اندر شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه. ودوازده سال وسه ماه امیری کرد، وبماه ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وثلثمائه بمرد.

وچون به امیری بنشست، ووزارت وشغل تدبیر به ابوالفضل محمد بن محمد الحاکم[۱۰] داد[۱۱] که او را «حاکم جلیل»[۱۲] خوانند، وبیننگانی حشم بردستِ او کرد، وابوالفضل رسمهای نیکو نهاد. وابوالعباس احمد بن حمویه، از امیر حمید نوسان بود، که امیر سعید بروزگارِ زندگانی، ولیعهد مر اسماعیل بن نصر را کرده بود، واحمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود،

۱۸۴ ودشمنان میانِ اسماعیل ونوح پسران نصر تضریبها[۱۳] کرده بودند. واسماعیل پیش از نصر بمرد، وآن خشم در دلِ حمید [۱۸۴] مانده بود.

واحمد بن حمویه همی ترسید، وامیر سعید او را گفته بود: که اگر مرا حادثه باشد، نوح با تو نکوئی نکند[۱۴].

وچون امیر حمید به امیری بنشست، احمد بن حمویه از جیحون بگذشت، وبه آموی آمد، وپنهان همی بود.

(۱) مطبوع تهران: وابوعلی سر ماکان؟ (۲) ب: از- وازانجا تا نهاده - ندارد.
(۳) ساریه شهری در طبرستان که از بحر سه فرسخ فاصله دارد (مراصد ۲/۶۸۲) اکنون هم بنام ساری در مازندران شمال ایران موجود است.
(۴) هردو مطبوع: جمادی الاخر. (۵) وفاتش رجب ۳۳۱ هـ (ابن اثیر ۷/۱۳۰) بعد از ۱۳ ماه بمرض سل در شعبان ۳۳۱ هـ پس از سی سال پادشاهی (ابن خلدون ۴/۳۴۵) (۶) ب: که برادر او. مطبوع تهران: که برادر او؟
(۷) اصل ومطبوع تهران: حدود گروهی؟ ب: وحدود گروهی؟ تصحیح متن بحدس است.
(۸) هردو مطبوع: الجهانی؟ چنانچه گذشت. خاندان جیهانی وزیران دانشمند وکاردان دورهٔ سامانی اند.
(۹) هردو: الصبعی؟ ولی ابوالطیب محمد بن حاتم مصعبی وزیر دورهٔ سامانی است (بارتولد در آسیای مرکزی ۱۲۶)
(۱۰) نام او محمد بن محمد بن احمد بن عبدالله، مشهور به حاکم الشهید ابوالفضل مروزی بلخی قاضی ووزیر وامام حنفیه ومؤلف الکافی والمنتقی در فروع حنفیه است که در سنه ۳۳۵ هـ شهید شد (تعلیقات طبقات ناصری ۲/۳۱۷)
(۱۱) اصل ومطبوع: الحاکم را داد. (۱۲) ب: خلیل؟
(۱۳) تضریب: تحریک وبرغلانیدن کسی (المنجد) (۱۴) ب: نکوی کند؟

چون یکسال برامد شمار کردند، حاکم شست اند بار هزار هزار درم بحشم داده بود وهیچ کس خوشنود نبود، وخزینه ها خالی شد، وحشمها بگله. اثر عجز وضعف رای او پدید آمد. واندر ذی الحجه سنه احدی وثلثین وثلثمائه زلزله خاست بناحیت نسا، وبسیار دهها را ویران کرد، وافزون از پنج هزار مردم زیر گل شدند.

وامیر حمید را از محمد بن طغان الحاجب(۱) سخنهای منکر شنوانیدند، فرمود تا او وپسرش را بکشند. وچون امیر نوح بمرو آمد اندر سنه اثنین وثلثین وثلثمائه، احمد بن حمویه خبر نداشت، مفاجات(۲) از خانه بیرون آمد، واو را اگر فتند وپیش نوح آوردند. چون نوح او را بدید، انکاری نکرد، الا نیکوی گفت، وامید هایی نیکو کرد، ونیکو پرسیدش، واو را مشاهره فرمود کردن. از انچه مردی کاری بوده.

پس امیر حمید از مرو سوی نیشاپور رفت اندر رجب ثلث وثلثین وثلثمائه، وپنجاه روز آنجا مقام کرد، وقوم از رعایا بیامدند، واز بدخویی ابو علی بنالیدند، واز درازدستی خلیفتان او. پس امیر حمید او را معزول کرد، وابراهیم بن سیمجور(۳) را بجای او بنشاند، وخود سوی بخارا باز گشت.

واندر سنه [۱۸۵] اربع وثلثین وثلثمائه مستکفی بخلافت بنشست. پس حشم ری مر امیر نوح را خلاف کردند، ۱۸۵
وقصد عصیان کردند. چون خبر بامیر نوح رسید، از انجا بمرو آمد، وحاکم تضریب کرد وگفت امیر نوح را: "که اینهمه احمد بن حمویه کند، تا دل تو مشغول باشد"، وبسیار بگفت، تا نوح بروی متغیر گشت، وبفرمود، تا احمد بن حمویه را بپیش حاکم زیر چوب بکشتند، اندر سنه خمس وثلثین وثلثمائه.

وحشم بمرو در امدند(۴) واز محمد بن محمد الحاکم(۵) شکایت کردند وگفتند: تمار شکر ندارد، وتعهد نکند، وبیستگانی ندهد، وکار بر تو(۶) بشورید، وابو علی را او عاصی کرد، ودل حشم او بیازرد. وابو علی حیلتی(۷) کرده بود، ودل بسیار کس از حشم خوش گردانیده بود بر خویشتن. پس حشم گفتند: که امیر(۸) دست او را از ما کوتاه کند، واگرنه ما بیکسو شویم از پیش او. امیر حمید فرمود: تا حاکم را از انجا که بود بکشیدند اندر روی، وهمی آوردند تا در سرای، وهمانجا فرمود تا بکشتندش، اندر سنه خمس وثلثین وثلثمائه(۹) واین از پس کشتن پسر حمویه بدو ماه بود.

وپس ابو علی چغانی با ابراهیم(۱۰) عم امیر حمید با حشم به نیشاپور آمد، وابراهیم بن سیمجور ومنصور بن قراتگین وخیل او برفتند وبمرو شدند نزدیک نوح. وابو علی از نیشاپور بیرون آمد آخر ماه ربیع الاول سنه خمس وثلثین وثلثمائه، وبه سرخس آمد، واز انجا قصد مرو کرد. چون بدیه ایقان(۱۱) رسید، نامه های بسیار کس رسید از پیوستگان
وسرهنگان نوح، ومیل کرده به ابو علی، وابو علی به ده سنگ(۱۲) یک فرسنگی مرو فرود آمد [۱۸۶] ونوح سوی بخارا ۱۸۶
رفت، وابو علی اندر مرو آمد، وچند وقت ببود، پس سوی بخارا رفت وجیحون بگذاشت.

---

(۱) هردو: بن طغی المالجت؟ ابن اثیر ۸-۱۸۱: طغان الحاجب. (۲) یعنی بیک بار بدون خبر.
(۳) وی نخستین بار در سنه ۳۱۰ ه والی نیشاپور بود، وباز در سنه ۳۳۴ ه حاکم شد وفاتش ۳۷۲ ه است (زمباور ۷۹)
(۴) ب: بمرو برادر آمدند؟ (۵) اصل ومطبوع: محمد بن احمد الحاکم؟ (۶) مطبوع: بر تو او بشورید. درحالی که هردو نسخه مانند متن است.
(۷) هردو ومطبوع: حملتی؟ (۸) هردو ومطبوع: اگر امیر؟ (۹) ابن اثیر ۸/۱۸۰: جمادی الاولی ۳۳۵ ه
(۱۰) ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح در موصل پیش ناصر الدوله بود واو را خراسانیان بنامه خواستند (ابن اثیر ۸/۱۸۰) (۱۱) کذا در هردو نسخه. واین مبدل ایغان است بفتحه الف وسکون دوم که یکی از قرای پنج ده بود. (معجم البلدان ۱/۲۹۱)
(۱۲) سنگ که معرب آن سنج بکسره سین است، یکی از قرای بزرگ مرو شاهجان بود (معجم البلدان ۳/۲۶۴)

و نوح بسمرقند رفت، و ابو علی خطبه بر[1] ابراهیم بن احمد کرد، و چندگاه آنجا بود. پس مردمان بخارا قصد کردند که ابو علی را با همه نزدیکان او فرو گیرند. چون خبر بدو رسید، دیگر روز بیرون آمد، و فرمود تا همه قوم او نیز بیرون آمدند، و همه بز و قماش[2] برداشتند بیرون آوردند و خواستند که آتش اندر شهر زنند.

پس سران شهر بیرون آمدند و شفاعت کردند، بخدای عزّ و جلّ او را بترسانیدند تا فرود ایستاد. و چون دید که اعتقاد مردم شهر، با او نه نیکوست. ابو جعفر[3] را بنشاند، و هر کسی را بر شغلی نصب کرد از شغلهای دیوان. و خود براه رخنهٔ حموی[4] بیرون رفت، و چنان نمود که سوی سمرقند شود، و تا نخشب[5] بشد. پس همه سرهنگان و حشم را باز گردانید و خود سوی چغانیان رفت.

و چون ابو علی برفت، ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر، کس بنزدیک امیر نوح فرستادند، و از وی امان خواستند، ایشان را امان داد، و عذر ایشان بپذیرفت. و خود به بخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه.

و هم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست. و امیر حمید سپه سالاری[6] خراسان مر منصور بن قراتکین را داد، و منصور از بخارا بمرو آمد، و احمد بن محمد بن علی القزوینی[7] بمرو بود، پیش منصور آمد و او را خدمت کرد، و منصور
از انجا به نیشاپور آمد، و ابو علی [۱۸۷] به چغانیان همی بود. پس خبر رسید ابو علی را که امیر نوح لشکر جمع کرد، و بر ۱۸۷
تو تاختن خواهد آورد. و ابو علی حزم آن بگرفت، و سوی بلخ آمد و چندگاه آنجا بود. پس از آنجا به لشکر سوی بخارا رفت، و امیر حمید با همه سپاه خویش پیش او باز آمد، به خرتنگ[8] بیکدیگر رسیدند. بتاریخ جمادی الاولی سنه ست و ثلثین و ثلثمائه، و حرب کردند، از پیش نماز دیگر تا وقت برامدن[9]. و نوح و سرهنگان او سوی بخارا باز گشتند، و ابو الحرث بن ابو القاسم و فتگین[10] خزینه دار، و ابو علی بن اسحاق و احمد برادر پارس[11] آنجا بنشاندند پیش ابو علی تا بامداد. و اسمعیل بن ابو الحسن[12] را اسیر گرفتند. و چند تن دیگر را از قوم ابو علی، ابو اسحاق رُزگانی[13] زینهار خواست و بیامد با قومی انبوه از دیلمان. و ابو علی بهزیمت شد تا چغانیان. و بابجور[14] حاجب اندر معرکه کشته شد، و علی بن احمد بن عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند. و احمد بن الحسن[15] العتبی را به نخشب بگرفتند و بر استران نشاندند، و بروز اندر

---

(۱) در طبع تهران: بر (نام) ابراهیم؟ در حالیکه متن اصل ثقه تر است. (۲) بز: بفتحهٔ اول جامهٔ پنبه و کتان، و قماش بضمهٔ اول رخت و جامه (غیاث).
(۳) ابن اثیر ۸/۱۸۱: اباجعفر محمد بن نصر بن احمد برادر نوح. (۴) هردو: رخته حموی؟ شاید رخنه باشد، زیرا باب رخنه یکی از دروازه های ربض بخارا بود (ابن حوقل ۴۸۴). (۵) نخشب که در ابن اثیر ۸/۱۸۱ نسف است، در سه منزلی سمرقند از شهرهای معروف ماوراءالنهر بود (مراصد ۳/۱۳۶۳).
(۶) هردو: از خراسان؟ (۷) تاریخ بخارا ۱۱۴: علی بن محمد القزوینی. ابن اثیر ۸/۱۸۱: ابو احمد محمد بن علی القزوینی.
(۸) هردو: بحرجنگ؟ ابن اثیر ۸/۱۸۲ فالتقوا بجرجیک؟ بارتولد در ترکستان ۲۴۸: خرجنگ؟ این نام چند صفحه قبل هم بجرجنگ است که بارتولد در انجا هم خرجنگ خوانده، که من بنام خرجنگ یا جرجیک جایی را درین طرف ماوراءالنهر سراغ نیافتم، بنابرین در سابق و هم درینجا به خرتنگ تبدیل شد که شرح آن گذشت. اما وادی جیرجیک که بارتولد در تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی (ص ۴۳) تذکار داده بین بلخ و بخارا واقع نبود، بلکه دورتر ازین راه در شمال شرق سغد بود. (۹) شاید برامدن آفتاب مراد باشد، زیرا دو سطر بعد بامداد مذکور است (۱۰) هردو: فتگین؟ در ابن اثیر ۸/۱۸۸ فتگین یکی از موالی نوح است.
(۱۱) پارس نام شخصی است که ذکرش قبلاً هم گذشت. (۱۲) ابن اثیر ۸/۱۸۲: اسماعیل بن حسن. (۱۳) هردو: ابو اسحاق رزکانی. که در طبع تهران و برلن: و ابو اسحاق زرکانی طبع شده. ولی وزا یداست و فاعل خواست همین ابو اسحاق است. و رُزگانی بضمهٔ را و سکون زا شاید منسوب باشد به رُزگان شمال قندهار که جزو زابلستان قدیم بود. (۱۴) کذا در هردو مطبوع؟ اصل این نام یافته نشد، شاید اسمی از قبیل بایجور باشد.
(۱۵) هردو: الحسینی؟ طبع تهران: الحسین؟ در تاریخ بخارا (ص ۳۱) احمد بن حسن العتبی وزیر عبدالملک بن نوح و مؤلف تاریخ یمینی است که گور او به محلهٔ دروازهٔ منصور در جوار گرمابهٔ خان شهر بخاراست. ولی این نوشتهٔ تاریخ بخارا غلط است. زیرا مؤلف تاریخ یمینی محمد بن عبدالجبار عتبی متوفی ۴۲۷ ه است.

بخارا آوردند، وهمه را بدر آوردند، وهر یک را صدتا زیانه بزدند و بند نهادند و مصادره کردند. ابوالعباس محمد بن احمد اندران بمرد، اما احمد بن الحسن(۱) خلاص یافت از پسِ عهدی دراز.

پس ابوعلی از امیر ختلان یاری خواست، و خود لشکر جمع کرد، به ترمذ آمد، و از جیحون بگذشت و به بلخ آمد، واز انجا سوی گوزگانان(۲) برفت تا براجمله به سمنگان با امیر ختلان رسد. چون (به) تخارستان [۱۸۸] رسید خبر آمد که لشکر بخارا به چغانیان آمد، و درِ آهنین(۳) را بسوختند وهمه خان و مانِ ابوعلی ویران کردند. ۱۸۸

اندر وقت از راهِ میله(۴) از آب بگذشت و لشکر بهر سوی پراگنده کرد، و راهِ لشکر بخارا بگرفت، وکار بر ایشان تنگ شد، و راهِ علف بسته شد. و چون به دِه کمکانان(۵) رسید آنجا حرب کردند، اندر ماهِ ربیع الاول سنه ست وثلثین وثلثمائة(۶) واین دِه بر دو فرسنگی چغانیان است.

پس لشکر امیر حمید برابوعلی غلبه کردند، و سوی شومان برفت، به دوازده فرسنگی چغانیان(۷). وحشم بخارا اندر چغانیان آمدند وشهر غارت کردند، وکوشکها وخانه های ابوعلی غارت کردند.

پس مددا اندر رسید ابوعلی را، از کمیجیان(۸) و امیر ژاشت(۹) جعفر بن شمایفقو او لشکرِ ایلاق(۱۰)، و بیک روزه واشگرد(۱۱) آمدند. واحمد بن جعفر امیر ختلان(۱۲) مر بجکم(۱۳) را که سرهنگِ بزرگِ او بود، او را نیز بفرستاد و لشکری انبوه، و راه بر حشمِ بخارا بسته گشت. وخبرهای حضرت از ایشان بریده شد. پس صلح جستند و مواضعت بنهادند: که ابوعلی پسرِ خویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را ببخارا بفرستد بسبیلِ گروگان. وهمچنین کردند، واین اندر جمادی الآخره بود سنه سبع وثلثین وثلثمائة(۱۴).

وچون ابوالمظفر به بخارا شد، امیر حمید فرمود: تا شهر آیین بستند، واو را به اعزاز واکرام اندر شهر آوردند، وبسرای فرود آوردن(۱۵) فرمود، وبخوان خاصه بخواندش، وخلعت خاص او را فرمود تا کلاه بنهاد.

(۱) هردو: الحسین؟ (۲) گوزگانان یا گوزگان که معرب آن همین جوزجان کنونی است. (۳) درِ آهنین که در البلدان یعقوبی دریا هنین است معنی آن باب الحدید باشد، واز شهرهای شمال بلخ بود (ص ۵۲) درِ آهنین یا باب الحدید از بخارا ۷ منزل واز ترمذ دو منزل فاصله داشت (ابن حوقل ۵۱۷) (۴) برهان قاطع گوید: میله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان (۴/۲۰۸۱) میله گذرگاه آمو بود در سواحل شمالی ولایت تخار، که شاید وقتی دران سلطان محمود جنگ گاهی داشته است. این شهر رباط میله نامیده می شد، و بر کنار چپ آمو بین ورو الیز وخلم واقع بود، که در نزدیکی های بندر کنونی شیرخان باشد. (۵) ابن اثیر نام این ده رانمی برد و گوید: فانتقلوا الی قریة اخری علی فرسخین من الصغانیان (۸/۱۸۲) ناظم در پاورقی طبع برلن و تهران مینویسد: ممکن است کیکانان مذکور در تاریخ بیهقی باشد. ولی این حدس نادرست است زیرا کیکانان یا قیقان در جنوب افغانستان واقع بود که همین قلات امروزهٔ بلوچ باشد. و کمکانان در ماورای نهر آمو بود. (۶) ابن اثیر ۸/۱۸۲: ربیع الاول سنه ۳۳۷ھ (۷) ابن اثیر: شانزده فرسنگی صغانیان. موقعیت شومان را اکنون در حصار حوالی دوشنبه مدفن یعقوب چرخی و چغانیان را در سرآسیای سر زمین علیای دریای چغانیان تعیین کرده اند (جغرافیهٔ خلافت ۶۸۳) (۸) اصل: کچیان؟ ب: کمجیان؟ ناظم: کیمیجیان؟ کیمجی بضمهٔ کاف بقایای مردم ساکا اند، که در کوهٔ قسمت کوهستانی منبع آب کافرنهان وادی وخشاب سکنی داشتند (مینارسکی در تعلیقات حدودالعالم ۳۹۳) این کلمه در بیهقی ۴۰۳ بغلط کمخیان طبع شده. ونسخهٔ بدل آن کمیجیان صحیح است. در حدودالعالم (ص ۱۲۰) گوید: وگروهی مردمانند که ایشان را کمیجیان خوانند واندر حدود ختلان و چغانیان اند. امیران چغانیان وختلان چون باید از ایشان یاری خواهند. (۹) اصل ومطبوع: ژاست؟ ب: راست؟ در حدود العالم و یاقوت هم ژاشت است که نقطهٔ آخرین شمال شرق خراسان بود (ابن خرداذبه ۳۴) این کلمه از اصل ژاشت هم توان خواند که قرائت مینارسکی هم چنین است. (تعلیقات حدود ۳۹۲) (۱۰) ایالت ایلاق در وادی رود آهنگران متصل شاش (تاشکند)، واقع بود (تعلیقات حدود ۳۵۶) (۱۱) اصل: وسک روزه ولسکرد؟ ب: ودر لشکر ونسک روزه ولسکرد؟ کاتبان عبارت را مسخ کرده اند، صحیح آن بحدس در متن نوشته شد. زیرا واشگرد یا واشجرد معرب، فیض آباد کنونی بفاصلهٔ ۲۲ کیلومتر کافرنهان و ۵۰ کیلومتری دوشنبه تاجیکستان واقعست (تعلیقات حدود ۳۵۴) (۱۲) ختلان یا ختل: از اراضی شرقی رود وخش تا دریای پنج (تعلیقات حدود ۳۵۹) (۱۳) هردو: بحکم؟ چنانچه گذشت بجکم نام ترکیست. (۱۴) هردو: واین اندر جماد الآخر بود سنه سبع وثلثین وثلثمائة بود؟ (۱۵) هردو: فرود آوردند فرمود؟

۱۸۹ و متنبّی[1] بیرون آمده بود از ناحیتِ چغانیان، از ولایتِ باسند[2] [۱۸۹] و روی به در آهنین (آورد)، نام او مهدی
و پیغمبری دعوی کرد، اندر سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمائه دعوت آشکارا کرد، و بسیار کس قصدِ او کردند و بدو بگرویدند.
و این مهدی شمشیری حمایل داشتی، و با هر کس که او را خلاف کردی، با آن حرب کردی، و مردی محتال[3] بود، و نیز نجهای بسیار
دانست از هر گونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کردی و از آنجا مشتِ او پر دینار شدی. و از خوانِ او قومی انبوه
بخوردندی هیچ نقصان نکردی، و از آبِ جامِ او قومی سیراب شدندی، و آن جام تهی نشدی. و قومی که خاصهٔ او
بودند، هر روزی هر یکی از ایشان یکی خورما خوردی، و او را آن کفایت بودی.

و چون این خبر بنواحی بگسترد، بس کس از عامهٔ جهال قصدِ او کردند. پس نامه رسید سوی ابوعلی چغانی از بخارا،
که کارِ آن متنبّی را تدارک کن! و ابوعلی مر، اباطلحه جعفر بن مردانشاه را بفرستاد. و این مهدی به ده وردی بود،
اندر کوه شد و حرب کردند، تا او را از کوه بیرون آوردند، و سرِ او ببریدند، و سوی ابوعلی فرستادند اندر توبره.
و ابوعلی به شومان بود، و ابوعلی فرمود تا آن سر را همه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند، پس به بخارا فرستاد.

و ابوالمظفر به بخارا ماهی بود، تا روزی بر اسپ نشست و همی آمد خطا او را بینداخت و سرش بر سنگی آمد،
و مغزش بیرون آمد و بمرد. و امیر حمید تافته[4] شد، و فرمود تا او را کفن نیکو کردند، و تابوتِ او به چغانیان فرستاد،
و نصرِ شرابدار[5] را بتعزیت بنزدیک ابوعلی فرستاد.

۱۹۰ و چون دو ماه از مرگ ابوالمظفر بگذشت، منصور بن قراتگین [۱۹۰] به نیشاپور بمرد، و امیر حمید سپاه
سالاری خراسان به ابوعلی[6] چغانیانی داد، و عهد و لوا بنزدیکِ او فرستاد، و ما دون النهر همه او را داد، و
چغانیان و ترمذ پسرِ او[7] منصور نصر بن احمد را داد. و ابوعلی به نیشاپور آمد، اندر ذی الحجه سنهٔ اربعین و ثلثمائه. و
اندر سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائه، همه کارهای خراسان را نظام داد.

و اندر سنهٔ اثنی و اربعین و ثلثمائه به ری شد، و شهر بر حسن بویه[8] حصار کرد، و شمگیر بن زیار از بهرِ حسن بویه را
مدد فرستاد[9]، هیچ چیز نتوانستند کردن. و اندرین وقت، مرگِ ستور[10] او فتاد به ری، و نیز ستور نماند مگر
اندک، پس مردمان اندر میان شد و صلح کردند، بران جمله که حسن بویه هر سال دویست هزار دینار بدهد،
و ابوعلی بازگردد، و حسن مر عباس بن داود را بنزدیکِ او فرستاد به گروگانِ این مال.

و ابوعلی بازگشت به نیشاپور، و امیر حمید را تهمت او فتاد[11] که مگر ابوعلی با الحسن بویه میل کرد، و ابوعلی

---

(۱) هردو: مبنتی؟ ولی متنبّی مدعی نبوتست (آثار الباقیه ۲۰۴) (۲) اصل: باسنداره، ب: باشنداره؟ در طبع ناظم این کلمه باشنداره خوانده شده، ولی اگر با دقت دیده شود، کاتب حروف اره را با علامتی لغو کرده و باقی باسند میماند، که شهرکی بود از چغانیان بر راه بخارا و سمرقند (حدود ۱۰۹) و از چغانیان دو منزل فاصله داشت (ابن حوقل ۵۱۹) چون ابن اثیر ۸/۱۰۹ باسند است بنابرین باشنداره؟ ناظم که در هیچ کتابی دیده نشد، در متن به باسند نسخهٔ اصل تصحیح گردید که بتصریح ابن اثیر از اعمال چغانیان بود. (۳) محتال: فریبنده. (۴) تافته شد: یعنی بهم پیچید و غمگین شد.
(۵) شرابدار: یکی از رجال دربار بود، که مشروبات شاهی و دربار باو تعلق داشت (۶) هردو: باابوعلی (۷) هردو: اورا (۸) رکن الدوله حسن بن بویه بن فناخسرو دیلمی (۲۸۴ – ۳۶۶ هـ) پادشاه دوم آل بویه که از ۳۲۸ تا ۳۶۶ هـ دورهٔ حکمداری او بود. و در ری از جهان رفت (ابن خلکان ۱/۱۴۱ و معجم الانساب ۳۲۲) (۹) قراری که ابن اثیر (۸/۱۹۹) گوید: رکن الدوله حسن بویه و وشمگیر باهمدیگر رقابت و اختلاف داشتند نه اتحاد و همکاری. چون وشمگیر از امیر نوح سامانی مدد خواست، او ابوعلی چغانی را بامداد او امر داد، ولی بعد ازان که ابوعلی با حسن بویه صلح کرد، وشمگیر شکایتی بدربار نوح نوشت که ابوعلی در کار جنگ نکوشید و میلی بحسن دارد. و همین مقصد در الحاقات تاریخ طبرستان هم آمده است. (۱۰) مرگ ستور: یعنی مرض ساری حیوان کش. (ابن اثیر ۸/۱۹۹) و هلکت دواب لخراسانیة و اتاهم الشتاء. (۱۱) تهمت او فتاد: یعنی شک و گمان کرد به سبب تهمت وشمگیر.

کسان فرستاد، و حالِ خویش باز نمود. آن غضب از دلِ امیر حمید برنخاست. پس ابو علی چغانی مر مشایخ و معدّلان و اعیانِ نیشاپور را به بخارا فرستاد، تا عذر ابو علی باز نمایند و معلوم گردانند، که او از آنچه امیر حمید ظن برد، بیگناه است. و تا ثقات نیشاپور به بخارا رسیدند، امیر حمید بیمار شد، و علت بر و سخت شد، و هم از آن علت فرمان یافت، اندر ماهِ ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه.

الرشید ابو الفوارس عبد الملک بن نوح

و مر نوح بن نصر را چهار پسر بود: عبد الملک و احمد و نصر و عبد العزیز[1] [۱۹۱] و ایشان را بر ترتیب بیعت کرده بود. و مهتر عبد الملک بود. او بولایت بنشست اندر ماهِ ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه. و ابو منصور محمد بن عزیر[2] را بر تدبیرِ وزارت خویش نصب کرد، و ابو سعید بکر بن مالک[3] را سپه سالاری داد، او به نیشاپور آمد اندر شعبان سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه، و سیرت نیکو نهاد و عدل کرد. ۱۹۱

پس خبر رسید که مطیع[4] خراسان مر ابو علی چغانیانی را داد، و بکر بن مالک[5]، بدین خبر تافته گشت، و با حشم بیرون آمد، و به دهِ آزادوار[6] فرود آمد از روستای گویان[7]، و از آنجا با حشم تدبیر کرد مر حرب را. پس پیشروان لشکر گفتند: علف تنگ است، و لشکر چیزی ندارد حرب نتوانند کرد.

پس بکر بن مالک[8] سوی رشید عبد الملک بن نوح نامه نوشت بصورتِ این حال، و از وی مال خواست تا شدید مر اسماعیل بن طغیان[9] را باز گردانید و مال واجب نفرستاد. و چون این خبر بخراسان رسیده بود، و خراسان بشوریده بود، بدین سبب حسن بویه مر ابو الفتح بن العمید[10] را به اصفهان فرستاد تا حرب کرد، و پسر ماکان را بگرفت و به قلعهٔ ارگان[11] فرستاد و نیز کس او را ندید. و این فتح اصفهان اندر ماه ربیع الاول سنه اربع و اربعین و ثلثمائه (بود).

و حسن بویه قصد گرگان کرد، و خبر به نزدیک بکر بن مالک[12] آمد و حسن فیروزان بحدِ جاجرم[13] آمد. چون عبد الملک بن نوح این خبرها بشنید، لشکرها گرد کرد، و سوی بکر بن مالک فرستاد به آزادوار[14]. حسن بویه و ابو علی بحرب بکر بستادند و سوی طبرستان بشدند. و ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را ابو سعید مالک بخواند تا به نیشاپور [۱۹۲] شحنه باشد. ۱۹۲ و نامه حسن بویه و ابو علی چغانیانی آمد سوی علی بن المرزبان، و صلح جستند با[15] ابو سعید بکر بن مالک. و حسن همی ضمان کرد،

---

(۱) بارتولد نام پنج پسر نوح را چنین می نویسد: عبد الملک - منصور - نصر - احمد - عبد العزیز (ص ۲۴۹ ترکستان)، عبد الملک ششم پادشاه سامانی از ۳۴۳ تا ۳۵۰ هـ و منصور هفتم پادشاه این خاندان از ۳۵۰ تا ۳۶۶ هـ حکم رانده است. (۲) هردو: عزیزمن؟ طبع تهران بن عزیز؟ بارتولد باستناد مقدسی: ابو منصور محمد بن عزیر. (۳) هردو: ملک؟ در ابن اثیر ۸/۲۰۰ ابو سعید بکر بن مالک فرغانی، که در تاریخ طبرستان ۳/۲ نیز بن مالک است. (۴) المطیع بالله ابو القاسم فضل بن مقتدر متولد ۳۰۱ هـ که از ۳۳۴ تا ۳۶۳ هـ خلیفه بیست و سوم خاندان عباسی بود. (۵) هردو: ملک؟ (۶) آزادوار شهرکی بود مرکز ناحیت جوین نیشاپور (مراصد ۱/۶۵) (۷) گویان: جوین، و این غیر از گویان یا جوین شمال سیستان است. (۸) هردو: ملک؟ (۹) کذا در هردو نسخه، شاید طغان نام ترکی باشد. (۱۰) ابن اثیر ۸/۲۰۲ الاستاذ ابا الفضل بن العمید. نام این وزیر ابو الفتح علی بن محمد بن الحسین مشهور بابن العمید بن ابو الفضل ابن عمید است (۳۳۷ - ۳۶۶ هـ) که لقب ذو الکفایتین داشت و وزیر شاعر و نویسندهٔ فاضلی بود، پدرش ابو الفضل در ۳۶۰ هـ درگذشته است، و ابو الفتح در قید و تعذیب مؤید الدوله بمرد (الاعلام ۵/۱۴۳) (۱۱) ارگان معرب ارجان به فتحهٔ الف و تشدید دوم مفتوح، شهر مشهور فارس که تا بحر یک منزل فاصله دارد (مراصد ۱/۵۲) (۱۲) هردو: ملک (۱۳) جاجرم به فتحهٔ جیم دوم و راءِ ساکن شهری بود بین نیشاپور و جوین و گرگان (مراصد ۱/۳۰۵) (۱۴) هردو: فرسیا بار او دارد؟ اصلاح متن حدسی است. (۱۵) هردو: تا ابو سعید؟

که از ری و کور جبال هر سال دویست هزار دینار همی فرستند و هدیهای دیگر و مُیَزْتها[1] کنند، و با وشمگیر مزاحمت نکنند بحدیث طبرستان. و علی بن المرزبان درمیان شد و هم برین جمله صلح افتاد، و حسن مال صلح با هدیها بفرستاد، و خونها بسته شد[2]، و عداوتها برخاست و کارهای خراسان راست شد.

و مطیع نامه نوشت به حسن بویه، و این صلح مواضعت[3] از وی نپسندید و گفت: آن عطاء لشکر خراسان است هر سال از قرار سنه اربع واربعین و ثلثمائه، و ابو علی نالان[4] شد و بمرد، اندر آخر رجب سنه اربع واربعین و ثلثمائه، و تابوتش به چغانیان بردند.

و بکر بن مالک حشم را خوار داشتی، و اندر حاجتهاشان تقصیر کردی، تا از وی کینه گرفتند و به بخارا باز آمدند و پیش عبد الملک گله کردند. پس بکر بن مالک اندر رمضان سنه خمس و اربعین و ثلثمائه بحضرت بخارا آمد، بر آنکه او را خلعت دهند، و سی دو، هفت تن دیگر را از سالاران[5] با وی، تا بفرغانه باز گردند، و چون بکر بن مالک بیامد و رسم خدمت بجای آورد، و باز خواست گشت[6]، فتگین[7] خزینه دار بر راست او بود، و الپتگین بر چپ او بود، خواست که بر نشیند، الپتگین حاجب ورا بر زمین زد، و شمشیر و حربه اندر و نهادند، و او را بکشتند بر در سلطان و سرِ او برگرفتند، و ابو منصور بن عزیر را بند کردند، و ابو جعفر[8] بن محمد الحسین را [۱۹۳] بوزارت بنشاندند، و ابو الحسن محمد بن ابراهیم را سپه سالای خراسان دادند. و ابراهیم بن الپتگین الحاجب را بنزدیک ابو الحسن فرستادند با عهد و لوای سپه سالاری اندر سنه سبع و اربعین و ثلثمائه. ۱۹۳

و ابو جعفر عُتبی مالها آثارت[9] همی کرد، و اندر عمارات خزینها استقصائی[10] بلیغ همی بجای آورد[11]، تا زبانها بر وی دراز گشت و وزارت از ابو جعفر باز ستدند و به ابو منصور یوسف بن اسحاق دادند، اندر شهور[12] سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه.

و امیر ابو الحسن محمد بن ابراهیم به نیشاپور ستمها بسیار کرد، و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته گشت. پس او را معزول کردند اندر جمادی الآخره[13] سنه تسع و اربعین و ثلثمائه. و سپه سالاری به ابو منصور محمد بن عبد الرزاق[14] دادند. و ابو نصر منصور بن بایقرا[15] را با عهد و لوا و خلعت، نزدیک او فرستادند.

---

(۱) اصل: ومرتها بدون نقاط. ب: ومسرتها؟ میزت یا میزد بفتحهٔ میم و یاء، و سکون ثالث مهمانی و بزم عیش و شراب باشد که در اوستا MYAZDA و در پهلوی میزد بمعنی طعام فدیه و قربانی و نذر بود (حواشی برهان ۲۰۷۷) (۲) یعنی خونریزیها بسته شد و قطع شد.
(۳) در طبع ناظم بین صلح و مواضعت (و) اضافه شده، ولی در هر دو نسخه واو ندارد. و صلح مواضعت آن باشد که به موافقت جانبین بدون فیصلهٔ شمشیر انجام یابد. (۴) نالان و نالیده که در صفحهٔ (۱۵۳) گذشت بمعنی ناتوان و رنجور است (۵) هردو: ساران؟
(۶) هردو: و بار خواست گشت. (۷) در هر دو نسخه نقاط ندارد. ابن اثیر: فتکین. (۸) در طبع تهران ابو جعفر طبع شده؟
(۹) ب: کلمهٔ مالها ندارد و آثارت بفتحهٔ الف درینجا برگزیدن اموال است برای خود (منتهی الارب) (۱۰) یعنی نهایت طلبی میکرد.
(۱۱) ب: آوردی. (۱۲) هردو: شهر؟ (۱۳) هردو: الاخر (۱۴) این شخص همان سپه سالار و حکمران معروف خراسانست، که در سنه ۳۴۶ هـ بفرمان او شاهنامهٔ منثور را جمع کرده اند، که از ان کتاب قدیمترین نمونهٔ نثر دری یعنی فقط مقدمهٔ آن موجود است. وی حاکم طوس و نیشاپور بود، و در سنهٔ ۳۴۹ هـ به سپه سالاری خراسان که از اعظم مناصب سامانیان بود رسید، و در آخر در ۳۵۱ هـ مسموم و مقتول شد، وی از خانوادهٔ قدیم کنارنگ خراسان بود و سلسلهٔ نسبش به سپه سالاران باستانی ساسانیان میرسد (بیست مقالهٔ علامه محمد قزوینی ۲ - ۱۹) (۱۵) وی بقول مقدسی حاجب بزرگ منصور بود، که نامش بر روی سکه با منصور یکجا منقوش است (ترکستان بارتولد)

وچون آن عهد بنزدیک ابومنصور عبدالرزاق رسید، ولایت ما دون النهر نیکو ضبط کرد، ورسمهای نیکو نهاد، وبه مظالم بنشست، وحکم میانِ خصمان خود کرد، وانصاف رعایا از یکدیگر بستد(1)، وابومنصور مردی پاکیزه بود ورسم دان ونیکو عشرت، واندر وفعلهای نیکو فراوان بود.

والپتگین حاجب بحضرت لیاقتِ(2) ابومنصور همی دانستی. والپتگین گفت: اندر کارِ یوسف بن اسحاق(3) بد محضری درفته است، تا وزارت ازو باز ستدند، وبه ابوعلی محمد بن محمد البلعمی(4) دادند. تا الپتگین از عبدالملک حال دیگرگون(5) دید، اندر عشرت بخدمت کمتر(6) آمدی. پس عبدالملک ورا فرمود تا ببلخ شود. الپتگین گفت: [۱۹۴] ۱۹۴

«عامل نباشم بهیچ حال، پس از آن که حاجب الحجاب بودم» پس سپه سالاری خراسان ورا دادند، وابومنصور را صرف کردند، او(7) سوی طوس رفت، والپتگین به نیشاپور آمد بیستم ذی الحجه سنه تسع واربعین وثلثمائه، ووزیر او ابو عبدالله محمد بن احمد الشبلی بود.

ومیانِ الپتگین وابو علی بلعمی عهد بود: که هردو نایب یکدیگر باشند، وبلعمی هیچ کاری بی علم ومشورتِ الپتگین نکردی. الپتگین از بهر عبدالملک الرشید را هدیها فرستاد، واندران اسپان(8) بود، ودیگر چیزها پیش آوردند پس از نمازِ دیگر. وعبدالملک همی چوگان زد اندر میدان، ومقدارِ شراب خورده، وازان اسپانِ هدیه، یگان یگان همی برنشست. یکی اسپ از زیرِ عبدالملک بجست، واو را بینداخت، وسر وگردن او خورد بشکست. او را مرده برداشتند ورشید لقب کردند(9).

السدید ابو صالح منصور بن نوح

رشید وسدید پسرانِ امیر حمید نوح(10) بودند. چون رشید را آن حال بیفتاد، ابو علی بلعمی در حال نامه نوشت سوی الپتگین بدانچه رشید را افتاد وگفت: «کرا صواب باشد نشاندن»؟ چون این جواب رفته بود، باز نامه رسید، که سامانیان حشم برانند که منصور را باید نشاند.

الپتگین چون نامه بخواند، جمازه سواران از رود (گذشته بودند، پس الپتگین(11) سوی ابومنصور عبدالرزاق رسول فرستاد، که احوالِ خراسان را ضبط کن، وحقِ صحبتی که میانِ ما هردو تن است بجا آر! چنانکه اعتقادِ من ۱۹۵

[۱۹۵] اندر تو هست.

وهنوز رسولِ الپتگین بنزدیکِ ابومنصور بود، که نامه آمد از بخارا بحرفِ الپتگین وتولیتِ ابومنصور، ومر ابومنصور را فرموده بود، که مگذار که الپتگین از آب(12) گذاره آید. باوی حرب کن، وسپه سالاری نیشاپور تراست، وامیدهای دیگر کردندش.

(1) اصل: بستند. ب: نون نقطه ندارد. (2) هردو وطبع ناظم: بحضرت نیافت؟ (3) بارتولد در ترکستان گوید: که یوسف بن اسحاق در سنه ۳۴۸ ه بوزارت رسیده بود. (4) شرح کلمهٔ بلعمی ومحمد بن عبیدالله وزیر اول این خاندان در (ص ۱۵۳) گذشت. اما این ابو علی محمد بلعمی پسر اوست، که مدتی وزیر عبدالملک ومنصور بود، وبامر پادشاه اجزائی از ترجمه وتالیف تاریخ بلعمی را نمود، وفاتش ۳۶۳ ه است. (5) طبع تهران: دگرگون. (6) اصل: بکر؟ ب: بکیر؟ ناظم: بکیر؟ این کلمه را بکبر یا بکیر هم توان خواند. (7) هردو: وسوی. (8) هردو: استان؟ (9) وفاتش شب چارشنبه ۸ شوال ۳۵۰ ه بود (تاریخ بخارا ۱۱۵) (10) هردو: حمید بن نوح؟ (11) درینجا عبارت گسیختگی دارد، در طبع ناظم هم کلمات بین قوسین را برای تتمیم مطلب اضافه کرده اند. (12) مراد دریای آموست.

والپتگین از نیشاپور بیرون آمد اندر ذی القعده سنه خمسین و ثلثمائه. و ابو منصور لشکر بیرون فرستاد بدرِ طابران(۱) و نوقان(۲) سوی جاهه(۳). الپتگین گذشته بود، از بنهٔ او مقداری یافتند، عیاران و سرهنگان آغاز غارت کردند، و هرچه بود ببردند.

و ابو منصور بر اثر الپتگین به جاهه آمد، الپتگین بلبِ رود رسیده بود. و نامه های بخارا سوی سرهنگان الپتگین رسید از امیر و از وزیر و از وکیلدر(۴): که الپتگین غاصب است. چون الپتگین چنان بدید، آتش اندر لشکرگاه زد، تا همه بسوخت.

پس غلامانِ خاص خویش را گفت: «همی بینید از پیش: زخم تیغ و زندان و مصادره، و از پس پشت: کشتن و گرفتن و شمشیر! صواب آنست که سوی بلخ شویم». از آنجا ببلخ آمد، و از بلخ برراهِ خلم بیرون آمد. و چون سدید خبرِ گریختنِ او بیافت، ببداح(۵) را بپیشِ او فرستاد و بدرهٔ خلم او را اندر یافت. و غلامان الپتگین هفتصد غلام بودند با دوازده هزار مرد کارزار کردند، و بسیاری بکشتند. آخر ببداح بهزیمت بازگشت
196 به بخارا. و الپتگین سوی تخارستان آمد، و از آنجا بغزنین آمد، و چند گاه [۱۹۶] آنجا بود، و آخرِ عهدِ الپتگین بغزنین بود(۶).

و ابو منصور عبدالرزاق دانست: که آن شغل بدو نگذارند، و او را صرف کنند، بمرو باز آمد، سرهنگان مرو دروازها ببستند بر روی او، و از آنجا بگذشت، و دستِ لشکر گشاده کرد و غارت همی کرد، و مالهای مردمان همی ستد. و همچنان روی به نسا و باورد نهاد، و رئیسِ نسا بمرده بود، و رثهٔ او را بگرفت و مالی بستد، و سوی حسن بن بویه نامه نوشت، و از وی مطابقت خواست، و او را بگرگان خواند. و حسن بویه از آنجا برفت.

و شمگیر هزار دینار زر بوحنا(۷) طبیب را داد، تا ابو منصور را زهر داد، و زهر اندرو کار کرد، و اندران هلاک شد. و بار دیگر سپه سالاری مر ابوالحسن محمد بن ابراهیم را دادند، اندر ذی الحجه سنه خمسین و ثلثمائه. ابوالحسن بیامد و بسیار نکویی کرد با رعیت، و عدل بگسترد، و سیاستی نیکو بنهاد، و رسمهای خوب آورد، و همیشه با اهلِ علم نشستی، و از آن زشتیها که بپیش از آن از وی رفته بود، که مردمان از وی رنجها دیده بودند، همه را استمالت کرد، و آن خوی زشت را بنهاد(۸)، و رسمهای بد را برانداخت.

و فرمان آمد مر ابوالحسن را تا با ابو منصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیر ابوالحسن بحرب او رفت، و
197 بمکن(۹) و خبوشان(۱۰)، سپاه حسنِ بویه را اندر یافت، و ابوالحسن اندر عقب او رسید، و حرب [۱۹۷] بپیوستند،

(۱) طابران بفتحهٔ با یکی از شهرهای طوس (مراصد ۸۷۴) (۲) نوقان بضمهٔ نون یکی از دو قصبهٔ طوس، که دیگرش طابرانست (مراصد ۱۳۹۶) (۳) در اصل جاهه و در ب: جاهنه بنظر می آید و صحت یکی ازین دو صورت معلوم نشد. این جا باید بطرف سرخس و آمل واقع باشد که ازان بطرف ساحل آمو روند. در احسن التقاسیم جایی بنام صاهه در نواحی نشاپور ذکر شده که احتمال آن بدینجا میرود (ص ۳۵۱) (۴) ب: وکیل؟ ولی وکیل در منزلت وزیر در بار کنونی را داشت. (۵) کذا در هر دو نسخه، در سیاست نامه (۱۱۹) عین همین حکایت آمده ولی نام ببداح در آن نیست. وگوید: امیری را با شانزده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستاد. در تاریخ بخارا (ص ۱۱۶) نام این شخص اشعث بن محمد است. (۶) وفاتش ۲۰ شعبان ۳۵۲ هـ در غزنه. (۷) هر دو: بوحنا بدون نقطهٔ حرف اول. (۸) درینجا مراد از بنهاد ترک خوی زشت است. (۹) در هر دو نسخه چنین ست. نام صحیح این جای با وسایل موجوده بدست نیامد. مقدسی در احسن التقاسیم ص ۳۵۲ در منازل بین نشاپور و هرات جایی را بنام مکن ذکر می کند و احتمال دارد که مقصد گردیزی هم همین جایست (۱۰) خبوشان یا کوچان یا خوجان مرکز ناحیت استواء نشاپور بود (جغرافیه خلافت شرقی ۶۰۱)

وآن زهر اندر ابومنصور، کار کرده بود و مضطر گشته بود، چشمش نیز کار نکرد. لشکر ابوالحسن چیره[1] گشتند، وسپاهِ ابومنصور هزیمت شدند، وابومنصور اندر هزیمت سپاه را گفت: «من فرود آیم». گفتند: «وقت نیست». گفت: «من راحتِ خویش اندران می بینم.» ویرا تنها بگذاشتند وبرفتند، واو فرود آمد. در وقت خیلِ احمد بن منصور بن قراتگین فرا رسید. غلامی سقلابی فراز آمد، وسرِ ابومنصور عبد الرزاق برداشت، وانگشترین او بستد وپیش مهترِ خویش برد.

وکار امیر ابوالحسن نظام گرفت، وپنج سال اندر نیشاپور مقام کرد وجایی نرفت. پس نامه رسید از بخارا، که به رَی شو (و) حرب کن! ووشمگیر دبیرِ خویش علی دامغانی را بفرستاد، وخود براثر همی آمد. اندر راه بشکار رفت، خوکی وشمگیر را بیفگند وبشکست وهمانجا بمرد. او را بگرگان آوردند، نیمهٔ ذی الحجهٔ سنه ست وخمسین وثلثمائه[2].

وچون وشمگیر بمرد، رفتن سوی رَی سست گشت. حشمِ خراسان مال خواستند. منصور بن نوح را نامه کرد، و مال خواست. واو جواب کرد: که مالِ حشم از بیستونِ وشمگیر[3] باید ستد. چون بیستون بشنید، قصدِ طبرستان کرد، وعذر نهاد که مالِ من آنجاست. واندر سر با حسنِ بویه تدبیر کرد، وحسن علی بن القاسم العارض را به آمل فرستاد، تا بیستون آنجا آمد، وآن کار محکم کرد.

وبیستون را از مطیع خلعت رسید ولواء بولایتِ [١٩٨] طبرستان وگرگان وسالوس ورویان. و 198
او را «ظهیر الدوله» لقب کرده بود. وامیر ابوالحسن به نیشاپور باز آمد، ونامِ عجز وسستی بروی نهادند. وسالار بن شیردل وشهریار بن زرین کمر بنزدیکِ امیر ابوالحسن آمده بودند، وایشانرا نیکو همیداشت. پس بیستون به استرآباد مُرد، اندر رجب سنه سبع وستین وثلثمائه. واثر سستی ابوالحسن بسلطان ظاهر گشت، واز اثر سستیِ او گرگان وقومس وسالوس ورویان بشد.

پس منصور بن نوح، اشعث بن محمد الیشکری را ادبه، نسا فرستاد، تا از انجا بگرگان رود. ونصر بن مالک[4] را بگرگانج[5] فرستاد تا آنرا فتح کند. واندر معنی ابوالحسن تدبیرها همیکرد. وچون به ابوالحسن[6] رسید بحیله مشغول گشت وبجبارا آمد، واز نزدیکانِ منصور پای مردان[7] ساخت، تا آن غیرت از دلِ منصور بیرون کرد، وآن مضرت را از خویشتن دفع کرد. وزیری میانِ ابو علی بلعمی وابوجعفر عُتبی او فتاده بود چند گاه. پس بو علی بلعمی بمرد، اندر جمادی الاخری[8] سنه ثلث وستین وثلثمائه.

---

(١) هردو وطبع ناظم وتهران: خیره؟ ولی صحیح آن در مقابل هزیمت، چیره است یعنی غالب.

(٢) ابن اثیر ٨/٢٢٨ وتاریخ طبرستان ٢/٤: محرم ٣٥٧ ھ

(٣) بهستون بن وشمگیر ملقب به ظهیر الدوله ابومنصور بن وشمگیر بن زیار پادشاه سوم آلِ زیار که از ٣٥٦ تا ٣٦٦ ھ حکم رانده است.

(٤) هردو: ملک.

(٥) هردو: گرگانجه؟ اما گرگانج که معرب آن جرجانیه است، پایتخت خوارزم بود، که اکنون بجاے آن اورگنج است (جغرافیهٔ خلافت ٤٩٤)

(٦) در طبع ناظم خبر رسید طبع شده، ولی در هردو نسخه خبر نیست.

(٧) پای مردان ساخت: یعنی براے خود واسطه ویا در میانی ساخت (رک: تاریخ بیهقی ١٤٣)

(٨) هردو: الاخر؟

وامیر ابوالحسن بس مکّار ومحتال بود، حیلتها بکار آورد، به نیشاپور باز آمد باسپه سالاری ولایتِ مرو ویرا بود. سرهنگی از ولایتِ هرات که اورا ابوعلی محمد بن العباس تولکی گفتندی عاصی شد، وحصارِ تولک[1] آبادان کرد، وقومی بروی گرد آمدند. پس امیر ابوالحسن مرا بوجعفر زبادی را نامزد
۱۹۹ کرد، تا بحربِ تولکی رفت، واو را در حصارِ تولک بیافت، تا بزنهار آمد [۱۹۹] واورا به نیشاپور آورد. وهمین ابوجعفر زبادی بغور رشد وچند حصار از غور فتح کرد، واندر سنهٔ تسع وستین وثلثمائه بسیستان رفت بنصرتِ حسین بن علی بن طاهر التمیمی، که با خلف بن احمد همی حرب کرد، وامیر ابوالحسن اندر عقبِ وی نیز آنجا رفت وچندگاه حرب کردند وباز گشتند، اندر سنهٔ ثلث وسبعین وثلثمائه[2].

والطایع لله امیر المومنین بخلافت بنشست، اندر سنهٔ اربع وسبعین وثلثمائه[3] پس ابوجعفر عُتبی مکاتبت کرد باابوالفضل بن العمید. ابوالفضل شاد گشت، وهردو وزیر اندر ایستادند ووحشتها که میان بویهیان وسامانیان بود برداشتند، وکارها بگشاد[4] وحرب ها برخاست، وکارها نظام گرفت، وآلِ بویه متابعتِ منصور بن نوح کردند، ومزاحمت نکردند، وفسادها از مملکت برخاست، ومردان بیارامیدند، وهرسال دویست هزار دینار وظیفت همی آوردند بیرونِ هدیهای دیگر، از ری وکورِ جبال بخراسان.

تا حسنِ بویه بیمار شد، ومملکت بر فرزندانِ خویش بخشید، وابوشجاع فناخسرو[5] خالی[6] شد، همه اسرار باابوشجاع بگفت، وبه ری بمرد[7]، پنجم محرم سنهٔ ست وستین وثلثمائه[8].

وابوجعفر عُتبی بخراسان کارهای نیکو کرد. یوسف وزیر[9] را باز آوردند بوزارت بنشاندند، اندر ذی القعدهٔ
۲۰۰ سنهٔ ثلث وستین وثلثمائه بمرد[10]، پس ابوعبدالله احمد بن محمد الجیهانی[11] را بنشاندند اندر سنهٔ خمس وستین [۲۰۰] وثلثمائه. ومنصور بن نوح را همدرین ساعت علتی اوفتاد، وآن بیماری بروی مستحکم گشت، واز ان علت بمرد، یازدهم شوال سنهٔ خمس وستین وثلثمائه. واورا «سدید» لقب کردند.

الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلافت بنشست، هنوز بالغ نبود، وبیست ویکسال ونه ماه ولایت داشت، وباامیر ابوالحسن

(۱) تولک: بضمهٔ تا وفتحهٔ لام تاکنون هم بدین نام در جنوب شرقی هرات در ولایت غور واقعست. (۲) ابن اثیر ۸/۲۲۲ لشکرکشی سیستان را بقیادت حسین بن طاهر بن حسین در سنهٔ ۳۵۴ هـ مینویسد وگوید که خلف در دژ ارگ سیستان هفت سال محصور ماند ومقاومت کرد. نام این حکمران بست وفراه در کتب تاریخ باختلاف چنین آمده: در تاریخ سیستان: گاهی ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم. گاهی: ابوالحسن بن طاهر بن ابی علی تمیمی. گاهی: طاهر بوعلی؟ عتبی: طاهر بن حسین. تاریخ بخارا: طاهر بن حسین. مادر طاهر بوعلی عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن لیث بود، واو شب یکشنبه ۲۰ ذی قعده ۳۵۹ هـ در زرنج مرده (تاریخ سیستان ۳۳۴) وپسران وپسرش حسین با خلف جنگها داشت تاکه روز پنجشنبه ۱۷ رجب ۳۷۳ هـ باهم صلح کردند، وبعد ازین حسین هم بمرد وسیستان به خلف باقی ماند (ص ۳۴۱) (۳) کذا در هر دو نسخه، ولی جلوس الطایع لله بن المطیع ۱۳ ذی قعده ۳۶۳ هـ بود (زمباور ۳) (۴) مراد جریان عادی امور است. (۵) عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن حسن بویه (۳۲۴ – ۳۷۲ هـ) که در سنهٔ ۳۶۷ هـ امیر الامراء بغداد، ودر سنهٔ ۳۳۸ هـ حکمران فارس وکرمان ودر سنهٔ ۳۶۳ هـ حکمران عمان بود (زمباور ۳۲۲) (۶) اصل: حالی. ب: خالی. (۷) هردو: و بری بمردم؟ (۸) درینجا بعد از ثلثمائه کلمات (وزارت بیوسف بار دیگر) در هر دو نسخه نوشته شده وزاید است حذف شد (۹) ترکستان بارتولد ۲۵۱: یوسف بن اسحاق. (۱۰) درینجا کلمات (وزارت ابوعبدالله جیهانی) در هر دو نسخه نوشته شده که زاید است واز متن حذف شد. (۱۱) ذکر پدرش محمد بن احمد جیهانی کبیر در (ص ۱۵۰) گذشت. این وزیر دانشمند مؤلف کتاب مفقود المسالک والممالک است.

و با ابوالحرث محمد بن احمد بن فریغون (۱) خویشی کرد، تا بدیشان پشتِ او قوی گشت. و کارهای خویش به فایق الخاصه و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست، ابوعبدالله بن حفص سالارِ غازیانِ بخارا را برسولی نزدیک امیر ابوالحسن فرستاد و او را «ناصرالدوله» لقب کرد، و عهد و خلعت فرستاد و او را به سپه سالاری و عملِ معونت و احداثِ (۲) نیشاپور و هرات و قهستان. و پیغام داد بزبان (ابو، عبدالله غازی که: «ما بجای تو اصطناع (۳) بیشتر ازان کردیم که تو چشم داشتی! زیراکه اندر تو نشانِ وفا و دلیلِ رشد دیدیم. نگر تا ظنِ ما خطا نکنی! و سه چیز بتو ارزانی داشتیم، که اسلافِ ماندانسته بودند: یکی آنکه خویشی کردیم با تو، و آن دلیلِ راستی اعتقاد ما باشد اندر تو، و موجبِ ازدیادِ شرف و قدر تو. و دیگر: (۴) زیادتِ ولایت، و آن دلیلِ بزرگداشتنِ کارِ تو باشد. و سه دیگر: لقب نهادن مر ترا، اندر مخاطبات و مکاتبات. تا ترا رفعتی باشد، میانِ اقران و امثالِ تو.»

چون این عهد و خلعت و پیغام [۲۰۱] بنزدیکِ ابوالحسن رسید، سخت شاد شد، و رسول را نیکو فرود آورد، و فرزندی هرچه کریمتر نامزد کرد وسیلت (۵) را. پس ابوعبدالله غازی را باز گردانید. ۲۰۱

و ابوالحسین (۶) عبدالله بن احمد عُتبی را (به) وزارت، بنشاندند، اندر ربیع الآخر سنه سبع و ستین و ثلثمائه.

و چون امیر رضی وزارت ابوالحسین عتبی را خواست داد، نامه نوشت با میر ابوالحسن بمشورت. امیر ابوالحسن جواب نوشت که: «ابوالحسین جوانست». چون این استخفافِ امیر ابوالحسن را ابوالحسین بشنید، کینه گرفت و مثالب (۶) امیر ابوالحسن برزبان گرفت، و بهر وقت همیگفت که: «ابوالحسن عاجز است، ازوی کار نیاید، و خراسان بدو ضایع است، و همت او اندر مصادره و استخراج است. خویشی کردن با وی منوهت (؟) (۷).» و چندان بگفت ازین نوع، تا امیر رضی او را معزول کرد، و نامهٔ عزل بدو فرستاد.

و ابوالحسین عُتبی مر رسول را فرمود، تا پیغام در ملا به ابوالحسن گذارد و به آوازِ بلند. چون رسول به نیشاپور رسید، امیر ابوالحسن اندر موکب ایستاده بود. رسول این پیغام بر حکمِ مثالِ وزیر بگذارد. امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت: «والی خراسان منم، و سپه سالار ابوعلی ست پسرِ من! والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم». و طبل بزد، و لشکر بیرون آورد.

و چون خبر به ابوالحسین عُتبی رسید تنگدل شد، و ازانچه گفته بود، پشیمان شد، و اندیشه همیکرد، که امیر او را خوشنود کند. و این [۲۰۲] گناه برگردن کند، و مرا بند کند، و باز دارد. و دیگر روز، نامهٔ منهی (۸) آمد که: ابوالحسن ازان پشیمان شد، راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل. و پس امیر ابوالحسن ثقات نیشاپور را با ابونصر احمد بن علی المیکالی (۹) بفرستاد، تا عذرِ او بخواستند، ابوالحسین شاد شد. و امیر ابوالحسن مرا احمد ۲۰۲

(۱) ابوالحارث احمد بن محمد فریغون پادشاه دوم خاندان فریغونی در حدود ۳۶۸ ه متوفی ۴۰۱ ه (ز مباور ۳۱۱) (۲) شغل معونت و محدثی از مشاغل دولتی آنوقت بود، این مأمور را محدث گفتندی (رک: تاریخ بیهقی ۱۳۴) (۳) اصطناع: نکویی کردن (غیاث)
(۴) این کلمه را در نسخ مطبوع و دیگر خوانده اند، ولی بقرینهٔ سه دیگر که متصلاً می آید دُدیگر صحیح است. (۵) هردو: وسلت؟
(۶) ب: ابوالحسن عبدالله بن العتبی. (۶) مثالب: عیب ها و بدیها. (۷) کذا در هردو نسخه؟ صورت صحیح این کلمه معلوم نشد.
(۸) منهی: کسیکه مأمور ضبط احوال واطلاع باشد. (۹) میکالی: خانوادهٔ معروف وزیران و حکمرانان دانشمند خراسانی است منسوب به میکال بن عبدالواحد که سلسلهٔ نسب خود را به بهرام گور میرسانیدند (سمعانی و معجم الادباء ۶/ ۴۹۰) و این احمد بن علی بن اسمٰعیل مرد دانشمند و شاعر و شیخ مملکت بود که عتبی در تاریخ یمینی و بیهقی و غیره او را ستوده اند و پیش از ۴۱۶ ه وفات یافته است.

بن الحسین را که برسولی آمده بود، پیش خواند و عذر خواست، و بر سبیلِ خوبی باز گردانید.

پس امیر رضی سپه سالاری به ابوالعباس تاش الحاجب داد، و امیر رضی نوح او را "حسام الدوله" لقب کرد، و تاش به نیشاپور آمد، نیمهٔ شعبان سنه احدی وسبعین وثلثمائه. و یکسال آنجا بنشست. و ابو-الحسین عتبی در کارِ تاش عنایت داشت، که تاش از غلامانِ پدرش بود. و ابوالحسین مر فایق و قابوس[1] را و چند سرهنگِ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحربِ بویه. و خود براه ببه (؟)[2] برفت، و علی بن الحسن بن بویه آن حرب را از برادرِ خویش بخواست. و اول بر علی کامه[3] زد، و او را هزیمت کرد و خود باستر آباد بشد. و اهلِ خراسان بغارت مشغول شدند. و تاش مر علی را باز خواند، و ابوشجاع فناخسرو از بهرِ برادر خویش (مؤیدالدوله)[4] بویه، هفت هزار مرد مدد فرستاد. چهار هزار از یک جانب، و سه هزار از دیگر جانب.

چون مدد بویهیان در رسید، لشکرِ تاش را بر گرفتند و هزیمت کردند، و تاش بلشکرگاهِ خویش آمد، فرمود تا لشکرگاه را آتش زدند و خود برفت. چون لشکرِ بویه بن الحسن قصد کردند، که بر اثرِ هزیمتیان اندر خراسان آیند،
ایشان را خبر رسید [۲۰۳] که فناخسرو بمرد[5] ولشکرِ بویه فرو ایستادند، و نیز سوی خراسان نیامدند، و گرنی خراسان ۲۰۳
تاش را لاش[6] کردندی.

و امیر ابوالحسن را از بخارا نامه رسید که: "دُرّاعه[7] پوش! و بخانه بنشین"! و او چنان کرد، و لشکر به پسرِ خویش امیر ابوعلی داد، و او را بمددِ حسین بن طاهر بسیستان فرستاد، و امیر خراسان پوشنگ او را داد و ابوعلی برفت.

چون خبر بسیستان به امیر خلف[8] رسید، غلامان باتیوزی[9] و احراران[10] را نامزد کرد با مقدار چهار هزار سوار، و چهار پیل، تا بر امیر ابوعلی تاختن آوردند. او با هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم بکشتند، و آن پیلان را بستدند.

چون این خبر ببخارا رسید، ابوعلی را احماد[11] کردند، و ولایت بادغیس نیز او را دادند، و میانِ وی و از آنِ تاش وصلت کردند، و امیر ابوالحسن گلهٔ ابوالحسین عُتبی بفایق نوشته بود، و قصهٔ آن سقط گفتن[12] و استخفاف کردن.

---

(۱) شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار طبرستان که در ۳۶۶ هـ جلوس کرد، و در ۴۰۳ هـ در جرجان بمرد. وی منشی و شاعر عربی و دری بود، و کمال البلاغه کتابش طبع شده و بوریحان کتاب آثار الباقیه را بنام او نوشته است (الاعلام ۶/۳)

(۲) اصل: وخود ن اه ببه؟ ب: وخود من آه ببه؟ تحقیق کلمه ببه که سه نقطه زیر دارد بدست نیامد.

(۳) تاریخ طبرستان ۳۰۰: علی بن کامه. (۴) در هر دو نسخه مؤیدالدوله نیست، از روی تاریخ طبرستان ۱/۵ نوشته شد.

(۵) در سنه ۳۷۲ هـ (۶) لاش: تاخت و تاراج و غارت (برهان) (۷) دراعه: بضمهٔ دال و تشدید راء، نوعی از جامهٔ مشایخ که از صوف باشد و بر دوش اندازند (غیاث)، (۸) خلف بن احمد از امراء دانشمند خانوادهٔ صفاری سیستان (۳۲۶ — ۳۹۹ هـ) است، که بمدد جمعی از علماء بمصرف ۲۰ هزار دینار تفسیر بزرگ قرآن را نوشت وی در سنه ۳۹۳ هـ بدستِ سلطان محمود گرفتار و از زرنج به جوزجان نفی شد، و در سنه ۳۹۹ هـ در حصارهٔ گردیز در حبس بمرد (الاعلام ۳۵۷/۲)، نسب خلف به حاتم جد یعقوب لیث میرسید (تاریخ سیستان ۳۴۲)

(۹) بایتوز در حدود ۳۶۰ هـ حکمران بست بود که سبکتگین او را از انجا براند و بجایش طغان را نشاند، ابوالفتح بستی کاتب و شاعر معروف، کاتب این بایتوز بود، و ذکرش در تاریخ یمینی عتبی و ابن اثیر وغیره آمده است. درینجا مراد کسانی باشند، که غلامان این بایتوز و یا احرار بوده اند. در هر دو نسخه: بایتوری؟

(۱۰) هردو: حرارانرا؟ کلمهٔ احرار مقابل غلامان باتیوزی خواهد بود، در ان عصر رسم بود، که جموع عربی را به الحاق (ان) جمع می بستند. پس احراران صحیح خواهد بود. (۱۱) احماد: نیکو گفتن و پسندیدن. (۱۲) یعنی بد گویی.

فایق گفت من حیلهٔ آن بسازم. پس گروهی از غلامانِ ملکی را بفریفت از آن غلامانِ خدای ناترس. و هر یکی را مالی بداد، تا ایشان مر ابوالحسین عتبی را بکشتند(1)، و بنزدیک پدرش دفن کردند. و کارها مضطرب گشت. و تاش را بحضرت باز خواندند، و تاش قصدِ آن کرد که: کینِ ابوالحسین عتبی باز خواهد فرصت نیافت.

پس ابوالحسین محمد بن محمد المزنی(2) را بوزارت بنشاندند [۲۰۴] و کارها راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی ۲۰۴
به نیشاپور از تاش بخواست. تاش برو داد، و آن خطا بود که تاش کرد. و چون ابوالحسین عتبی بمرد، کارش سست شد، و فایق و ابوالحسن قصدِ او کردند، و مردمان را برانگیختند، تا تظلم تاش پیوسته کردند. و فایق و ابوعلی و ابوالحسن تدبیر کردند، و ابوعلی عمال تاش را بگرفت، و مالی عظیم بستد.

و ابوالحسین مزنی را باز داشتند، اندر حال بیمار شد و بمرد، و ابومحمد عبدالرحمن بن احمد الفارسی را بوزارت بنشاندند. و غلبهٔ ابوعلی و فایق بسیار شد. آخر بران قرار گرفت: که نیشاپور تاش را، و بلخ فایق را، و هرات ابوعلی را، و بادغیس و کنج رستاق(3) و قهستان ابوالحسن را باشد.

تاش به نیشاپور آمد، و طاعنانِ او فرصت یافتند به بدگفتن و تحریض(4) و تضریب. و بد محضری همی کردند، تا تاش را معزول کردند، و عبدالرحمن را از وزارت باز نشاندند، اندر ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و ثلثمائه(5). و سپه سالاری خراسان به امیر ابوالحسن دادند، و نسا و باورد تاش را دادند. چون تاش خبرِ عزل بشنید، بسرخس بیستاد، و سوی نسا نیز نرفت. و ابوسعید شبیبی(6) و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق در نیشاپور بودند.

چون امیر ابوالحسن بیامد، شهر بپرداختند، و بنزدیکِ تاش شدند، و ...... نظم(7) او را بدیدند. و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد. تاش بیامد، و شهر برو حصار کرد، و علی بن حسن بن بویه، تاش را مدد فرستاد [۲۰۵] ۲۰۵
تا حرب کردند. و ابوالحسن شهر بپرداخت و سوی قهستان رفت، و (از) ابوالفوارس بن ابی شجاع(8) مدد خواست. ابوالفوارس دو هزار مرد فرستاد، و فایق نیز بیامد، و (به) نیشاپور آمدند، و تاش را هزیمت کردند. و این هزیمت هفتم شعبان بود سنه سبع و سبعین و ثلثمائه.

و بسیار دیلم بگرفتند، و منصور بن محمد بن عبدالرزاق، اندر میان بود نیز گرفته شد. همه را بخراسان فرستادند، و منصور را بر گاوی نشاندند، و بروز اندر بخارا آوردند. و تاش تا بگرگان شد، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیها بسیار داد، و خود سوی ری برفت، و گرگان با غله و مال بدو سپرد. و تاش بگرگان بمرد اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه(9).

و پس مر ابوعلی محمد بن عیسی الدامغانی را بوزیری بنشاندند دهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه(10).

---

(1) قتلش در ۳۷۲ هـ بود (ابن اثیر ۹/۵) (2) منسوب است به مزنه یکی از قرای سمرقند (اللباب ۲/۱۳۳)
(3) معرب گنج روستا (حدود العالم ۹۳) ناحیتی وسیعی بود بین بادغیس و مرو الرود که دو منزل از هرات فاصله داشت و بغشور و پنجده دران واقع بود (مراصد ۱۱۸۰) (4) هردو: تحریص. ولی تحریض بر غلانیدنست. (5) تاریخ یمینی ۴۷: وصُرف عبدالرحمن بعبدالله بن عُزیر.
(6) ابوسعید شبیبی ملقب به شیخ الدولتین (یمینی ۵۱) (7) اصل: و سل نظم؟ ب و سل نظم؟ کلمهٔ پیش از نظم خوانده نشد.
(8) مراد شرف الدوله ابوالفوارس شیردل (شیرزیل) بن عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو است (۳۴۰ – ۳۷۹ هـ)
(9) وفات ابوالعباس تاش در وباء گرگان در سنه ۳۷۷ هـ بود (یمینی ٦۱ و ابن اثیر ۹/۱۲)
(10) در تاریخ یمینی وزارت دامغانی در جمادی الآخره ۳۷۷ هـ بود (ص ٦۳)

حشم ابو نصر ابو زید را[1] بپسندیدند تا دیگر بار (وزارت) مر ابو علی دامغانی را دادند، و تا خان بخارا[2] آمد وزیر او بود. و چون خان باز گشت او را ببرد، بسمرقند فرمان یافت غرهٔ رجب سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه.

وامیر ابو الحسن روزی بباغ خرّنک[3] شد، و کنیزکی را دوست داشت باوی بخفت، بر شکم او خفته بود جان بداد اندر ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه. واندرین وقت امیر ابو علی بهرات بود، و امیر ابو القاسم[4] نیشاپور نگاهداشت. دشمنان تضریبها کردند میان برادران. چون ابو القاسم بدانست، از نیشاپور بهرات آمد، و خزینه و غلامان امیر ابو الحسن بنزدیک ابو علی آورد بهرات اندر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه.

۲۰۶ پس نوح [۲۰۶] بن منصور[5] سپه سالاری بابو علی داد و عهد و لوا و خلعت فرستاد، و او را "عماد الدوله" لقب کرد اندر سنه، احدی[6] و ثمانین و ثلثمائه. و فایق به بخارا بازگشت بیفرمان، و اُنج[7] حاجب و بکتوزون باوی حرب کردند[8] او را هزیمت کردند ببلخ بشد، و چغانیان ابو الحسن طاهر بن الفضل را دادند.

امیر طاهر بن الفضل بیامد، و ابو المظفر[9] بنزدیک فایق شد، و فایق او را نصرت کرد، و با طاهر بن الفضل حرب کرد، و طاهر اندران معرکه کشته شد. و چون ابو موسی هارون بن ایلک خان از ترکستان به اسپیجاب آمد، تاختن آورد، و سرهنگان فایق را به خرّنک[10] بگرفت، و فایق بزینهار خان شد، و باوی (به) بخارا آمد، و نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست بدو داد (و) خود بازگشت.

وامیر ابو علی را سپاه و سلاح و خزینه بسیار شد، دست اندر ولایت امیر خراسان کرد، و همه مادون النهر بگرفت، و بر خراج و اَجلاب[11] و معادن و احداث و ضیاع سلطانی مستولی گشت، و هر استخفافی که بتوانست[12] به امیر نوح بکرد، و خویشتن را "امیر الامراء المؤید من السماء" لقب کرد، و خطبهٔ منبرها بر نوح بداشت.

و چون ایلک به اسپیجاب آمد ابو علی سوی ایلک نامه نوشت، و بدو میل کرد. ایلک به بخارا آمد، و بجوی مولیان[13] فرود آمد، اندر ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه. و نوح همی نامه نوشت و رسول

۲۰۷ فرستاد به ابو علی که: "بیا که خان آمد." البته ابو علی ازان نامه نیندیشید [۲۰۷] و لشکر خواست از وی هم نفرستاد. و خان بخجند بیمار شد بعلت بواسیر و باز گشت. و بوقت رفتن، ولایت عبد العزیز بن نوح بن نصر را سپرد، و خلعت نیکو بداده شد، و او را گفت: "این ولایت از نوح ستدیم[14]، و بتو سپردیم". و ایلک[15] به قچقار باشی[16]

---

(۱) در هر دو نسخه چنین است در تاریخ یمینی (ص ۶۳) ابو نصر ابی زید است، که در یک نسخه ابو نصر بن احمد بن محمد بن ابی زید هم آمده. (۲) مراد ایلک خان است که آمدنش به بخارا در سطور بعد می آید. (۳) بر حاشیهٔ تاریخ یمینی نوشته اند، که خرنک دهی بود بر دروازهٔ نیشاپور (ص ۶۴) و عتبی اینجا را یکی از متنزهات میداند. (۴) ابو علی و ابو القاسم پسران ابو الحسن سیمجوری بودند. (۵) هر دو نسخه: منصور بن نوح؟ ولی چون پادشاه نوح بن منصور الرضی بود، ضبط نسختین خطی سهو خواهد بود، و عتبی هم گوید که الرضی او را به قیادت لشکر گماشت (تاریخ یمینی ۶۵) (۶) هردو: اندر عهدی و ثمانین؟ (۷) هردو: ایخ حاجب؟ ولی این نام در یمینی (ص ۶۸) انج است. (۸) هزیمت فایق ۳ ربیع الاول ۳۸۸ هـ بود (یمینی ۶۹) (۹) ابو المظفر محمد بن احمد (یمینی ۶۹) (۱۰) هردو: بخرجنک؟ شرح محتمل این کلمه در پاورقی ص ۱۵۶ گذشت، درینجا نیز بحدس اصلاح شد، احتمال دارد، که جرجیک باشد که در پاورقی ص ۱۵۶ شرح آن گذشته است. (۱۱) جلب بفتحتین و جمع آن اَجلاب بفتحهٔ الف چیزها که از یک شهر بدیگر شهر برده می شود (المنجد) (۱۲) هردو: که به امیر؟ (۱۳) جوی مولیان از مواقع معروف بخارا بود، و رودکی آنرا در قصیدهٔ معروف خود ستوده است. (۱۴) هردو: از تو ستدیم؟ (۱۵) هردو: اینک؟ (۱۶) کذا در هر دو نسخه، اگرچه سه حرف اول آن نقطه ندارد، ولی بارتولد هم آنرا قچقار باشی خوانده و در ترکستان (ص ۱۲) گوید قچقار همان است که در شاهنامهٔ فردوسی هم ذکر شده (ج ۸ ص ۱۶) تم کلامه. این نام در بین مردم به قاشقار معروف است.

برسید و بمرد.(۱) و نوح مر عبدالله بن محمد بن عزیر را(۲) از ولایت نفی کرده بود بخوارزم. چون به آموی(۳) رسید، او را بخواند و کارِ خویش بدو سپرد، و چند بار با بوعلی نامه نوشت، او را بخواند و مال خواست و لشکر خواست. البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و گردن کشید، تا خدای عزّ و جلّ کارِ نوح نیکو کرد، و آن شغل بی منتِ کس شفاعت کرد، و بخارا باز آمد.

امیر ابو منصور سبکتگین از پسِ الپتگین الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بُست، و آن ولایتها که غلامانِ قراتگین(۴) داشتند. و کارِ امیر سبکتگین بزرگ شد و نامور گردید.(۵) و چون جفا و استخفافِ ابوعلی بر امیر رضی بسیار شد، پس امیر نوح سوی امیر سبکتگین رحمه الله نامه نوشت، و از ابوعلی (شکایت) کرد و او را بخواند. و امیر سبکتگین به کش و نخشب شد، و هر عهدی که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به نیشاپور آمد، اندر رجب سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه. و نامه های امیر سبکتگین رسید سوی وی بر وعده و وعید. هیچ سودی نداشت و ابوعلی مصرّ بیستاد بر بی فرمانی. و هرچند که پند بیشتر دادند، تکبر زیاد کرد.

و چون از حد بشد، نیز جای احتمال نماند. نوح از بخارا بمرو آمد، و از مرو بهرات [۲۰۸] آمد با لشکرِ خویش. و امیر سبکتگین سالار بود، و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد، بیرونه لشکرگاه زد با برادران، و فایق و دیگر امیران ۲۰۸ و رسولان اندر میان شدند که(۶) صلح کنند. سرهنگانِ ابوعلی رضا ندادند(۷) و گفتند: نوح و سبکتگین یقین دارند(۸) که غلبه ما را خواهد بود. دیگر روز سرِ عین هرات، مردانِ(۹) نوح و سبکتگین بگرفتند.(۱۰)

چون ابوعلی و لشکر او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت، و مر ابوعلی را صاحب خبری بود، و امیر سبکتگین او را همی شناخت، اما چون در ناگفتنِ او صلاحی دید، هیچ پدید نکرد. روزی ثقهٔ بیامد و امیر سبکتگین را بگفت: دارا بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد، و من بروم تا وی بیاید.

امیر سبکتگین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سبیلِ شغلی فرمودن. و پس با ندیمی از آنِ خویش همی گفت، چنانکه آن جاسوس همی شنید: که ابوالقاسم سیمجور و فایق و دارا همی بزینهارِ ما آیند، و یکی از ایشان پذیرفته است، که ابوعلی را بگیرد و بدستِ ما بسپارد. و این امیرِ عادل بکارِ دیگر مشغول گشت.

جاسوس ابوعلی را آگاهی داد. ابوعلی بد دل گشت (و) رغبتِ صلح کرد، پس از آنکه اجابت نکرده بود، چشم داشت که مگر کسی بیاید بصلح، و هیچکس نیامد. و چون بامداد شد، خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد، هیچ شک نکرد که هزیمت شوند. غلامان و رایات از هر [۲۰۹] سوی پدید آمد، و پیلانِ مست بسیار و سوار ۲۰۹ و پیاده چندان که زمین پدید نبود، و ابوعلی بر بالا ایستاده بود نگاه کرد، دارا زینهار ستد.(۱۰) او را آن سخنِ جاسوس درست آمد، ترسِ او بیشتر شد.

---

(۱) هردو: وخان بمرد (۲) هردو: میر عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز؟ عتبی ۷۱ عبدالله بن عزیر.
(۳) هردو: باموی. (۴) قراتگین و پسرش منصور حکمرانان مشهور اسپیجاب بودند.
(۵) هردو: کرد د؟ (۶) هردو: وصلح؟
(۷) ب: دادند؟ (۸) هردو: تعیین؟
(۹) ب: و سبکتگین سرعین بگرفتند؟ (۱۰) ب: شد.

پس بانگِ طبل و بوق و دهل و دبدبه(۱) و گاودم(۲) و صنج(۳) و آیینهٔ فیلان(۴) و کرنای و سپیده مهره بخاست(۵)، و نعرهٔ مردان و بانگِ اسپان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد بخاست، و خاک و سنگ اندر روی. ابوعلی برفت با گروهی از غلامان، و هر چه بود آنجا بگذاشت. و این حرب اندر سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود.

و پس امیر خراسان و لشکرِ سبکتگین اندر آمدند، و اندر لشکرگاهِ ابوعلی افتادند، و از همه خواسته‌ها غنیمت کردند، و ابوعلی و سپاهِ او برفتند، و بشب اندر نیشاپور در آمدند. و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را "ناصر الدین و الدوله" نام کرد. پس او(۶) ابوالقاسم محمود بن ناصر الدوله را "سیف الدوله" لقب کرد، و امیر محمود با امیر نوح بهرات باز ایستاد، تا آن شغلها که آنجا بود تمام کردند، و از آنجا به نیشاپور باز آمدند.

و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارتِ خویش بدید، بعذر آمد، نیز عذرش نپذیرفتند، و چون نومید شد، سوی گرگان رفت. و اندر سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب ابوالقاسم بن عبّاد(۷) بمرد بری. و امیر نوح بنجارا باز رفت، و امیر سبکتگین بهرات و پوشنگ بود، و امیر محمود به نیشاپور بود بضبط کردن اشغالِ آن ناحیت. و
ابوعلی و فایق با لشکرِ گران بیامدند اندر سنه خمس و ثمانین [۲۱۰] و ثلثمائه(۸). ۲۱۰

پس امیر محمود بهرات آمد نزدیکِ پدر، و از هر جای مدد خواستند و ابونصر ابو زید(۹) را برسولی نزدیکِ خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. (خلف) بیامد با لشکر ساخته و امیر فریغون(۱۰) از گوزگانان(۱۱) آمد، همچنین تره کان خلج(۱۲) را نیز بخواندند. و خلف را بپوشنگ بگذاشتند. و پسرِ او طاهر را با لشکر بردند، و بطوس حرب کردند بده اندرخ(۱۳) ابوعلی را هزیمت کردند و اسیران از دستِ او بیرون کردند، و لشکرگاهِ او را غارت کردند(۱۴).

و ابوعلی از راهِ طبس(۱۵) بسوی ری رفت، و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکویی کرد، هر ماه پنجاه

(۱) دبدبه: نقاره (برهان)، در تاریخ بیهقی بوق و دبدبه زن یکجا آمده (ص ۲۵۸) (۲) گاودم: بضمهٔ دال کرناست (برهان).
(۳) صنج: معرب سنج، دو طبق رویین که بر یکدیگر زنند (المنجد) (۴) طبل بزرگیکه بالای پیل می نواختند، یا جرس و زنگ که بر پیل می آویختند آیینهٔ فیلان نامیده می شد. درین کتاب گوید: «و بر پشت فیلان تهالی و آیینهٔ پیلان بزدند» (ص ۱۸۷) و بیهقی گوید: «در بر درگاه کوس فرو کوفتند و برقها و آیینهٔ پیلان بجنبانیدند». (ص ۳۷۱) نظامی گفت: ز آیینهٔ پیل و زنگ شتر + صدف را شبه رست بر جای دُر. (حواشی برهان ۷۵)
(۵) هردو: بخواست؟ (۶) اصل: بس او. ب: پس او. احتمال دارد که درینجا پُس بضمهٔ اول بمعنی پسر باشد. و بمعنی بعد هم توان خواند.
(۷) وی اسماعیل بن عبّاد بن عباس طالقانی وزیر ادیب دانشمند دیلمیان است که در سنه ۳۲۶ ه در طالقان بدنیا آمد. و در سنه ۳۸۵ ه در ری بمرد و در اصفهان مدفون گردید. از تصانیفش المحیط لغت هفت جلدی و کتاب الوزراء و الکشف عن مساوی شعر المتنبی و الاقناع و عنوان المعارف والاعیاد وغیره است (الاعلام ۳۱۲/۱) (۸) یمینی ص ۸۶: غره ربیع الاول سنه ۳۸۵ ه. درینجا در هر دو نسخه کلمات (صاحب ابوالقاسم) نوشته شده که با متن ربطی ندارد، حذف شد. (۹) رک: پاورقی (ص ۱۶۸) در یمینی ص ۸۸ ابا نصر ابن زید است. اصل: ابوزید؟
(۱۰) هردو: فریعون؟ در یمینی ۸۸: ابی الحارث الفریغونی است. وی ابوالحارث محمد بن احمد بن الفریغون پادشاه سوم دودمان فریغونیان جوزجانست (۳۴۰-۳۸۹ ه) که در سنه (۳۷۲ ه) جغرافیای حدود العالم بنامش نوشته و اهدا شده است (۱۱) هردو: از کوزکانیان. (۱۲) هردو: صلح؟ و این کلمه بلا شبهت غلط است که صحیح آن خلج باشد. و تلفظ کنونی آن غلجی است، که عبارت از قبایل افغانی ساکن حدود غزنه و زابل باشند و سلسلهٔ شاهان خلجی هند نیز بدیشان تعلق داشت. و میرویس و محمود و اشرف شاهان هوتکی نیز غلجی و خلجی بودند. بظن غالب کلمهٔ تره کان بفتحتین صحیحست، که عبارت از ترک بفتحتین قبیلهٔ معروف خلجی یا غلجی زابلستان باشد که اکنون هم بهمین نام بین غزنه و قندهار در زابلستان تاریخی سکونت و حیات کوچی دارند. و این نام را که بفتحتین تلفظ می شود، همواره مؤرخان و نویسندگان با ترک بضمهٔ اول و سکون دوم خلط کرده اند، و همچنان بین خلج قبیلهٔ تورک و خلج قبیلهٔ افغانی اشتباه روی داده است. بنابرین در متن املای ترکان به (تره کان) که تلفظ صحیح کلمه است تبدیل شد. (۱۳) اصل: اندرح؟ بدون نقاط. ب: اندرج؟. بر حاشیهٔ یمینی ص ۸۹ نوشته اند که اَندَرخ بفتحهٔ الف و سکون نون و فتحهٔ دال و کسرهٔ راء و سکون خاء معجمه قریه ایست بین دو کوه در طوس. (۱۴) ۲۰ جمادی الآخره سنه ۳۸۵ ه (یمینی ۸۹) (۱۵) هردو: طیبن؟ شاید طبس یا طبسین باشد.

هزار درم اورا مشاهره داد، وهرگاه که اورا بخوان خواندی، اسپی با ساخت بفرستادی، وآن همه بدو گذاشتی. پس دل ابوعلی تنگ شد، ومتنکّر حال[۱] به نیشاپور آمد از بهر زنی را، وامیر محمود اورا بگرفت و بازداشت وازبند بگریخت وروی به خوارزم نهاد. چون به هزاراسپ[۲] رسید، اندر باغی فرود آمد. وکیلان ابوعبدالله خوارزمشاه[۳] بیامدند که نُزُل[۴] ابوعلی را راست کنند. گفتند: فردا خوارزمشاه خود آید.

چون مردمان بخفتند، خوارزمیان اندر آمدند، وبوعلی را فروگرفتند وببستند وبخوارزم بردند وبازداشتند. ومیانِ اهلِ گرگانج واهلِ خوارزم تعصّبی بود قدیم. ومامون[۵] امیر گرگانج لشکری فرستاد، به خوارزم حرب کردند، وابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفتند. وابوعلی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند، وهمه را به گرگانج بردند، وخوارزمشاهی مرابوعلی المأمون بن محمد را دادند. ومأمون مرابوعلی را نیکو همی داشت، [۲۱۱] ۲۱۱ وبسیار مال بدو بخشید، وکارِ ابوعلی بهتر شد.

رسولِ نوح آمد سوی ابوعلی، وبسیار نیکویی گفت، ووعدها نیکو کرد، واورا بخوانده[۶] بود. ابوعلی به بخارا شد. عبدالله بن عُزیر وبکتوزون پیش باز آمدند. چون به سرایِ نوح اندر شد، ابوعلی را بگرفتند با هژده تن برادران وسرهنگان، وهمه را بند کردند وبه قهندز بردند، اندر سنه ست وثمانین وثلثمائه.

وچون امیر سبکتگین خبرِ ابوعلی بیافت، اورا از امیر رضی نوح درخواست کرد. پس نوح مرابوعلی را وغلامش ایلمنکو را وامیرک طوسی را وابوالحسین پسر ابوعلی را نزدِ امیر سبکتگین فرستاد، اندر شعبان سنه ست وثمانین وثلثمائه. پس امیر سبکتگین این چهار تن را به قلعهٔ گردیز فرستاد، که آنجای حصین بود وبازداشت. واندر سنه تسع[۷] وثمانین وثلثمائه ایشان هر چهار تن را بکشتند. وامیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد ودرگذشت روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع وثمانین وثلثمائه.

واندر شعبان این سال ابوالحسن (علی بن حسن)، بن بویه نیز بمرد. وامیر سبکتگین ببلخ نالان شد، قصدِ[۸] غزنین کرد. اندر راه بمرد. واین واقعه در شعبان سنه سبع وثمانین وثلثمائه (بود). چون امیر رضی نوح بمرد، اورا "رضی" لقب کردند.

ابوالحارث منصور بن نوح

وامیر رضی نوح بن منصور مر پسر خویش را که منصور بود ولیعهد کرده بود. چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست، وهنوز بالغ [۲۱۲] نشده بود، ووزیرِ او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغُشی[۹] بود، ودیگر کارها همه فایق همی راند. ۲۱۲

(۱) هردو: مستنکر، ولی متنکر آنست که به تبدیل لباس وعدم شناسایی دراید وپیش ازین هم گذشت. (۲) هزاراسپ از قلاع حصین نواحی خوارزم بود که ازان سه روزه فاصله داشت (مراصد ۱۴۵۹) (۳) وی ابوعبدالله محمد بن احمد بن محمد پادشاه دوم این سلسله است که تا مرگ خود سنه ۳۸۵ هـ حکمرانی داشت (زمباور ۳۱۶) (۴) نزل: بضمهٔ نون ضیافت ومهمانی (غیاث). (۵) مأمون بن محمد پادشاه سوم خوارزمشاهیان درحدود ۳۸۵ هـ (زمباور ۳۱۶) (۶) هردو: بخواند؟ (۷) کذا در هردو نسخه. در طبع ناظم وتهران آنرا سبع طبع کرده اند؟ (۸) درینجا در هردو نسخه کلمات (فوت سبکتگین) را در متن آورده اند، وپیداست که در متن نمی گنجد، وکاتبان آنرا از حاشیه به متن آورده اند بنابرین حذف شد. (۹) در نسایم الاسحار (ص ۳۹) البرغوشی است، که در عصر منصور بن امیر رضی بسبب تغلب فائق از وزارت استعفا خواست. وچندی در جوزجان بود، وبعد ازان سی سال در نیشاپور به مطالعه وتصنیف کتب پرداخت. این کلمه در هردو نسخه البرعسی است. وشاید منسوب به برگوش باشد که شهری بود در نواحی شاش وتاشکند کنونی (اصطخری).

القادر بالله ابوالعباس بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنشست [۱]، وعهد خراسان به ابوالحارث [۲] فرستاد. وابومنصور عبدالله بن محمد بن عُزیر [۳]، مرابومنصور محمد بن الحسین بن مت را گفت: با من ...... [۴] تا سپه‌سالاری ماوراءالنهر بر تو اعتماد کرد آید. و به ایلک نیز استعانت کرد. ایلک بیاری دادن با ایشان بیامد و بدر سمرقند فرود آمد، وابومنصور با اندک مردم پیشِ او باز آمد، واو را فرود آورد، وتا سواران اُش فرود آمدند بفرمود: تا ابومنصور بن عُزیر را بند کردند، وفایق را از سمرقند بخواند، و بر مقدّمه کرد و بفرمود او را که به بخارا شود.

چون امیر ابوالحارث این خبر بشنید، به آموی [۵] رفت، چون فایق فرا رسید، ابوالحارث را ملامت کرد از گذاشتنِ مملکت. پس ابوالحارث بکتوزون را سپه‌سالاری خراسان داد و بفرستاد، وخود سوی بخارا بازگشت. وفایق یک منزل پیش آمد واندر بخارا شدند.

واندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بود، وخبر مرگِ پدر بشنید ونیز بشنید که برادرش اسماعیل بن ناصرالدین ترکاتِ پدر برگرفت، وولایت غزنین بگرفت پس امیر محمود روی بغزنین نهاد، و بدرِ غزنین با برادر بیاویخت وحرب کرد، و برادر را قهر کرد واسیر گرفت، ولشکرش را هزیمت کرد، وشهر غزنین را بگرفت.

وابوالقاسم سیمجوری ترکان [۲۱۳] باو غلبه کرده بود، پس طمع بکتوزون کرد و به نیشاپور آمد. ۲۱۳
بکتوزون پیش رفت وحرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنه ثمان وثمانین وثلثمائة. وابوالقاسم را بشکست و مالِ او را برگرفت. وابوالمظفر برغشی [۶] را از وزارت باز کردند به بخارا، وابوالقاسم العباس بن محمد برمکی [۷] را به نیابت بنشاندند تا کسی پدید آید.

و چون، ابوالقاسم کشته شد، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی [۸] را بنشاندند، تا کسی پدید آید، و از ابوالحسین [۹] کار پیش نرفت. پس وزارت به ابوالفضل محمد بن احمد الخنامتی [۱۰] دادند، وابن خُنامت دهیست [۱۱] از ولایت بخارا دو، و وزارت بدو ختم شد.

وچون امیر محمود دل از شغلِ غزنین فارغ کرد، کار بساخت وروی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست: که با وی برنیاید. سوی نسا و باورد رفت. وامیر ابوالحارث قصدِ او کرد. بکتوزون وفایق یکی شدند، وابوالحارث را خلع کردند ومیل کشیدند واو را بسرخس، روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنه تسع وثمانین وثلثمائة.

(۱) جلوس او در رمضان ۳۹۳ هـ ووفاتش ذی حجه ۴۲۲ هـ است (طبقات ناصری ۱/۱۲۴) (۲) هردو: ابوالحرث.
(۳) هردو: عزیز؟ (۴) اصل: بمالسای بدون نقاط. ب: بحالسای؟ نقط ندارد. اصل این کلمه معلوم نشد.
(۵) هردو: باموی؟ (۶) اصل: برعشی. ب: برعنی؟
(۷) درینجا باز کلمات (وزارت ابوالمظفر برعسی) از حاشیه به متن آمده ولی چون با متن ربطی نداشت حذف شد.
(۸) این شخص را محمود بصفت سفیر وقاصد خود به بخارا فرستاد وتا مدتی که آنجا ماند وزیر هم بود (ترکستان بارتولد)، و باز می‌بینیم که او را محمود بعد از مرگ سبکتگین از طرف خود به غزنه پیش برادر فرستاده بود (یمینی ۱/۱۱۴) (۹) هردو: ابوالقاسم کار؟
(۱۰) اصل: الحانی. ب: الحیاتی؟ بارتولد این کلمه را به الجیهانی تبدیل کرده وگوید که شاید پسر ابوعبدالله احمد باشد؟ چون کلمات مابعد شرح خنامت را خوانده نتوانسته اند چنین سهوی روی داده است.
(۱۱) در نسخ مطبوعه وهردو خطی: خنامت دهیات (کذا)؟ ولی خُنامتی بضمهٔ اول نام یکی از قرای بخارا بود که منسوب آنرا هم خنامتی می گفتند (معجم البلدان ۲/۳۹۱ واللباب ۱/۳۸۸) وچون قرائت کلمات درست شود، ضرورت به تبدیل متن صحیح نمی ماند، طوریکه بارتولد در ترکستان وناظم به تقلید او در طبع متن کرده است.

ابو الفوارس عبد الملک بن نوح

پس بکتوزون و فایق و طبقهٔ حشم گرد آمدند، مر برادر ابو الحارث عبد الملک بن نوح را بنشاندند. و مالِ بیعت ازو بخواستند، بداد. و اندرین وقت امیر محمود رحمه الله بمرو آمد بکینه خواستن ابو الحارث تا حرب کند. رسولان در میان شدند و صلح کردند بر آنکه: هرات و بلخ امیر محمود را باشد با همه اموال آن. و امیر محمود رحمه الله [۲۱۴] دو هزار دینار صدقه داد و بازگشت برین صلح، و شکر کرد، شکر خدای را عزّ و جلّ ۲۱۴
که خونی نیفتاد.

پس اندر بازگشتنِ امیر محمود، غلامان ملک، بر بنهٔ امیر محمود زدند، و آن بتعلیم و تضریب دارا بن قابوس کردند. امیر سپه سالار نصر بن ناصر الدین که برادرِ امیر محمود بود رحمهم الله بازگشت و حرب کرد. بکتوزون هزیمت شد. پس بکتوزون ببخارا رفت بحالی بد. و فایق بمرد اندر شعبان سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، و بکتوزون بماند باندامت بسیار.

پس ابو الحسن ایلک بن نصر برادر خان(۱)، بدرِ بخارا آمد، و بدل جز آن داشت که همی نمود از دوستداری عبد الملک بن نوح. و فرزندان نوح از شرِ او همی ترسیدند، بامداد بسلامِ او شدند. ایشان را فرو گرفتند. و اسیر کرد و، بند کرد، و به اوزگند(۲) فرستاد، و مالهای ایشان برگرفت، و مدتِ ایشان بسر آمد. و روزگارِ دولت ایشان بگذشت.

ایلک اندر بخارا شد روزِ دوشنبه(۳) دهم ماه ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، و بسرای امارت فرود آمد. و ابو الفوارس عبد الملک پنهان شد، فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند. چادر اندر سر کشیده و هم بر آن حال باز از بخارا او را برآوردند و پیشِ ایلک آوردند، بفرمود تا او را بند نهادند و سوی اوزگند بردند، و آنجا اندر حبسِ ایلک فرمان یافت الله اعلی و اجلّ.

چنین گوید: گرد آورندهٔ(۴) این کتاب: ابو سعید عبد الحی بن الضحاک بن محمود گردیزی، که چون از اخبار و تواریخ ۲۱۵
[۲۱۵] انبیا و ملوک و کلانیان(۵) و ملوکِ عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان بپرداختیم، آغاز کردیم بگفتن اخبار یمین الدوله رحمة الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم، هیچ چیزی آن حال نبود که اخبارِ او را، که آنچیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم، و شاید بود که مصنفان و راویان اندران تصنیفها و اخبار کم و بیش آورده و گفته اند از بهرِ تعجب سخن را، و عزیز کردن کتاب را.

(۱) ابن اثیر ۹/۶۲: ایلک خان نامِ تامش ابو نصر احمد بن علی و لقبش شمس الدوله بود. نام اصلی از روی مسکوکاتش ابو الحسین نصر بن علی، الامیر السیّد ناصر الحق پادشاه چهارم آل افراسیاب ایلک خانی است که در سنه ۳۸۲ هـ جلوس کرد و در سنه ۳۸۹ هـ بر سامانیان تاخت و در ۴۰۳ هـ از جهان رفت، وی نصر بن علی بن سلیمان بن موسی بن ستوق بغراخان عبد الکریم است که در حدود ۳۱۵ هـ شاهی این سلسله ابنا نهاد و اسلام آورد و در سنه ۳۴۴ هـ بمرد (زمباور ۳۱۲ بعد) (۲) اوزگند: شهری بود در فرغانهٔ ماوراء النهر (مراصد ۱/۱۳۱) (۳) یمینی ۱۳۵: یوم الثلثاء. (۴) در هر دو نسخه چنین است ولی در طبع تهران گرد آورده؟ طبع شده. (۵) کذا در اصل. ولی ب این کلمه ندارد. شاید از مادهٔ کلان آمده باشد، که کلانتر را هم از ان ساخته اند.

اما این اخبار بیشتر ازوی آن بود ست که برأی العین خویش بدیدیم، که امیر محمود رحمه الله اندر هندوستان چه کرد ست، و به نیمروز و بخراسان و بخوارزم و بعراق چگونه قلعها کشاده است؟ و بر چه جمله بیابانها و کوهها و راهها، مخوف گذشته[1] است؟ وحرب آن چگونه کرده است؟ و باد شاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است؟ که کسی آن ندیده است و نشنوده که چنین حرب و حیلة کار آدمیان باشد.

وبخاصه اینچنین اتفاقی که مرین[2] خداوند عالم، سلطان معظم عزالدوله وزین الملة سیف الله معز دین الله ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدوله وامین الملة ابی القاسم محمود بن ناصرالدین والدوله، اَطالَ اللهُ بقاءَه، وادامَ سلطانَه، وثبّتَ ملکَه، وکبَّ اَعداءَه، را او فتاد که بی هیچ تکلّفی پادشاهی بدستِ او آمد. وچون قصد کرد، در وقت به آرزو برسید بی هیچ مانعی و مهلتی. و این چندین هزار خلق، بی خون ریزش و بی طمعی و بی رنجی و بی روزگاری و بی حیلتی[3] [٢١٦] وکیدی مطیع و منقادِ او گشتند، که همیشه دولتِ او ثابت باد! و ٢١٦
رایتِ او منصور باد! ودشمنِ او مقهور باد! و دوستِ او مسرور باد! و همه بلاها از ساحتِ او دور باد!

پس من از جمله اخبارِ دولتِ این خاندان را اَدامَ اللهُ ثباتَها، آنچه خوشتر و عجب تر بود التقاط[4] کردم و اینجا بیاوردم، و هرچند که بتوانستم مختصر کردم، د اگر، بشرح مشغول گشتمی بسیار آمدی. پس ازان اخبار انتخاب کردم و اینجا بیاوردم باذنِ اللهِ تعالی.

---

(١) هردو مطبوع: گذاشته؟ (٢) اصل: مزین؟

(٣) هردو: و باحیلتی؟ (٤) در هردو نسخه التقاد است؟ ولی مادهٔ لقد در کتب لغت عرب بنظر نیامد. در مطبوع تهران انتقاد طبع شده، که به معنی برگزیدن باشد (المنجد) ولی من آنرا به التقاط تبدیل کردم که درینجا به معنی اخذ و انتخاب است. (المنجد)

پادشاهی امیر اجل سید یمین الدوله و امین الملة و کهف الاسلام ابوالقاسم محمود بن ناصر الدین والدوله سبکتگین رحمة الله علیهم

چون امیر محمود رحمه الله از فتح مرو فارغ شد، و امیر خراسان گشت و ببلخ آمد و هنوز ببلخ بود، که رسول القادر بالله از بغداد بنزدیک او آمد با عهدِ خراسان و لوا، و خلعتِ فاخر و تاج. و قادر او را لقب نهاد «یمین الدوله و امین الملة ابوالقاسم محمود ولی امیر المومنین».

پس چون آن عهد و لوا برسید، امیر محمود بر تختِ سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد، و خاص و عام را بار داد اندر ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنه تسعین و ثلثمائه، و از آنجا بسیستان شد، و خلف بن احمد را اندر حصار اسپهبد[1] محاصره کرد، و خلف کسان اندر ۲۱۷
میان کرد، و با میر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد، و خطبه بروی [۲۱۷] کند.

و چون ازین فارغ شد، سوی غزنین رفت، و از غزنین سوی هندوستان رفت، و بسیار حصارها بستد، و چون از هندوستان باز آمد، خان[2] کس فرستاد و با او خویشی بپیوست، و مواضعت نهادند: که ماوراءالنهر مر خان را باشد، و مادون النهر مر امیر محمود را. بنیشاپور آمد اندر سلخ جمادی الاولی سنه احدی و تسعین و ثلثمائه.

و ابو ابراهیم سامانی[3] با امیر سپه سالار نصر بن ناصر الدین رحمهما الله حرب کرد و مر امیر نصر را هزیمت کرد. و کار به هند و بچه[4] دستگیر شد، و این روز چهارشنبه بود آخر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثلثمائه. و کار به ابو ابراهیم بنیشاپور بزرگ شد، و امیر محمود رحمه الله قصدِ او کرد. ابو ابراهیم برفت، و به اسفراین شد و کرمان. و از آنجا بگرگان شد. پس بارِ دیگر بنیشاپور آمد[5]. و امیر نصر از نیشاپور به بوزگان[6] آمد.

لشکر ابو ابراهیم بر اثرِ او بیامدند، و امیر سپه سالار نصر مر ایشانرا هزیمت کرد و رئیس سرخس مر ابو ابراهیم را بخواند، تا با امیر نصر حرب کند و رئیس او را یاری کند، و آنجا رفتند، و امیر نصر نیز آنجا شد و حرب کرد. ابو ابراهیم را بشکست، و توزتاش[7] الحاجب و ابوالقاسم سیمجوری دستگیر شدند. و ابو ابراهیم سوی باورد رفت،

(۱) هردو: مهپید؟ این نام در یمینی هم مغلوط و اصهد است؟ ولی در تاریخ سیستان ۳۴۶ کوه اسپهبد نوشته شده، و در طبقات ناصری ۱۸۵/۲ قلعهٔ صفهبد سیستان است. (۲) مراد همان ایلک خان نصر بن علی است که ذکرش در صفحهٔ ۱۷۳ گذشت (۳) مراد ابو ابراهیم اسمٰعیل المنتصر بن نوح بن منصور اول است متوفی ۳۹۵ هـ (۴) کذا در هر دو نسخه، شرح این جنگ که بین دو قریه نعاجی و بشنجه در چهار فرسخی نشاپور واقع شده بود، در تاریخ یمینی ۱۳۷ و ابن اثیر ۶۵/۹ آمده ولی ذکری از هند و بچه نیست و معلوم نشد که مراد کیست؟ چون همواره در لشکر غزنویان هندوان بومی افغانی بوده اند و در تاریخ بیهقی نام تلک افسر لشکری بارها آمده پس حدس میتوان زد که درین لشکر برادر محمود نیز لشکردار هند و بوده و دستگیر شده. (۵) در شوال ۳۹۱ هـ (یمینی ۱۳۹) (۶) بوزگان: معرب آن بوزجان است که بین هرات و نشاپور واقع و از نواح نشاپور بود (مراصد ۲۲۹/۱) (۷) اصل: تورساس. ب توریاس. در طبع تهران: توزتاش یا تورماش؟ چون در تاریخ یمینی توزتاش الحاجب است که با ابوالقاسم علی بن محمد سیمجور یکجا دستگیر شده بود (ص ۱۴۱) بنابرین در متن اصلاح شد.

وازانجا سوی ترکان غز[*] ، واندر میان غزان همی بود ، وترکان عزیمت کردند ، تا با وی بحرب روند . ینغو
۲۱۸ مهتر ایشان مسلمان شد ، وبا ابوابراهیم خویشی کرد ، وبا ابوابراهیم [۲۱۸] تا به کوهک[۱] بیامدند ، وبا سباشی
تگین حرب کردند وسباشی تگین اش[کستند . و ایلک بسمرقند آمد . بران که[۲] تاختن بردند وهژده تن از سرهنگان
بگرفتند . وغزان واسیران ابردند ، وابوابراهیم نامید گشت ، وبا سیصد سوار وچهار صد پیاده بگذرگاه درغان[۳]
آمد وبگذشت که یخ بسته بود ، وازپس بطلب او آمدند وبخواستند گذشت از رود ، یخ بشکست وهمه فرود
شدند ، و(ابو) ابراهیم به آموی درنگ کرد ، ومرس نقیب را بنزدیک امیر محمود رحمه الله فرستاد برسولی
وگفت : « فساد آل سامان ازجهت من مستقیم نگردد مگر بعنایت تو ! بنگر تا چه صواب[۴] بینی آن کنم » . چون مرس
نقیب برفت ، ابوابراهیم بمرو شد ، وچون به کشمیهن[۵] رسید ، از ابوجعفر خواهرزاده یاری خواست اجابت
نکرد ، وبرسول استخفاف کرد وبیرون آمد ، وبا ابوابراهیم حرب کرد ، واورا هزیمت کرد ، واوسوی باورد
بشد[۶] .

وچون مرس بنزدیک امیر محمود رحمه الله رسید ، اورا بسیار نیکویی کرد وکرامتها کرد ، وبا مال بسیار
بازفرستاد وضمان کرد ، بهرچه اورا مراد آید . سوی ابوجعفر نامه نوشت : « تا اورا هرچه بتواند خدمت کند وعذر
خواهد » . وابوابراهیم سوی بخارا رفت ، وازانجا سوی سغد شد . وپسر علمدار[۷] که سر عیاران سمرقند بود[۸] با سه هزار
۲۱۹ مرد ، وپیران سمرقند [۲۱۹] بنزدیک او آمدند ، وخان بزرگ[۹] بحرب او آمد . خان را بشکستند اندر شعبان
سنه اربع وتسعین وثلثمائه . وپسر سرخک[۱۰] از نزدیک ابوابراهیم برفت بنزدیک خان شد وباوی متابعت کرد .
پس نامه نوشت سوی (ابو) ابراهیم ، واندران بسیار نیکویی گفت ، واورا ضمانها کرد ، وآنهمه
دروغ بود ، که با خان ساخته بود . وچون خبر بخان رسید که سامانی[۱۱] بهزیمت شد ، همه گذرهای آب بگرفت ،
وکسان گذرها بنشاند . وچون ابوابراهیم این خبر بشنید بگریخت با هشت تن وبه بنگاه پسر بهیج[۱۲] شد از عرب
اندر بیابان مرو ، ویکی بندار[۱۳] بود ، واورا ماهروی[۱۴] گفتندی بفرمود تا راه ابوابراهیم نگاه داشتند واورا بکشتند
اندر ربیع الآخر سنه خمس وتسعین وثلثمائه ، ودولت آل سامان بیکبارگی منقطع گشت[۱۵] .

وچون امیر محمود خبر کشتن ابوابراهیم بشنید ، در وقت مرارسلان جاذب را بفرستاد تا بنگاه پسر بهیج[۱۶] غارت کرد ،

(۱) هردو : بابکوهک . کوهک کوهی است درسمرقند ، ویکی از دروازهای سمرقند باب کوهک بود (مراصد ۱۱۸۹) پس متن راچنین هم توان خواند :
به باب کوهک بیامدند . (۲) هردو مطبوع : برانکه ؟ ظاهراً ابران کوه است ، که مراد ازان کوهک سابق الذکر باشد . (۳) درغان : بفتحهٔ دال وسکون
دوم شهری بود برکنار آمو ، که اول حدود خوارزم شمرده می شد (مراصد ۵۲۳) (۴) هردو : ثواب ؟ (۵) کشمیهن : شهرکی بود از اعمال
مرو (حدود العالم) حرف اول ضمه ومیم فتحه دارد وشین ساکن است ، ازبزرگترین قراء مرو برراه صحرا بطرف آمل وجیحون افتاده بود (مراصد ۱۱۶۸)
(۶) درشهور سنه ۳۹۴ هـ (یمینی ۱۴۴) (۷) بارتولد نام این شخص را حارث مشهور به ابن علمدار نوشته (ترکستان) وعتبی گوید : ابن علمدار رئیس فتیان
سمرقند با سه هزار نفر آمد ونیز مشایخ بخارا با سه صد غلام (جوان) باو آمدند (یمینی ۱۴۵) (۸) هردو : سمرقند بوده باشد که هزار مرد از پیران ؟ مطابق قول عتبی
اصلاح شد . (۹) مراد همان ایلک خان نصر بن علی است ، که در قریهٔ بوزبند حدود سمرقند شکست خورد (یمینی ۱۴۶) (۱۰) یمینی ۱۴۷ : ابن سرخک السامانی .
(۱۱) مراد ابوابراهیم منتصر شهزادهٔ سامانی است (۱۲) این نام در هر دو نسخه باملا مختلف ابن بهنت - پسر بهیت - ابن بهنبت - پسر بهنیت آمده ،
درحالیکه عتبی ابن بهیج الاعرابی ازجملهٔ کوچیان بیابان نوشته است (یمینی ۱۴۷) کلمه بنگاه دربخار ترجمهٔ حلهٔ عربیست وعتبی گوید : در حلهٔ ابن بهیج الاعرابی درآمد
(۱۳) بندار بروزن گلزار کیسهٔ دار وخانه دار وصاحب تجمل وتمکنت (برهان ۱/ ۳۰۵) یعنی جواهر فروش نیز هست که جمع آن بنادره باشد (منتهی الارب ۱/ ۱۲۰)
(۱۴) یمینی ۱۴۸ : ابوعبدالله معروف بماهروی بندار . (۱۵) یمینی ۱۴۸ : درماه ربیع الاول ۳۹۵ هـ درقریه ماهرغ رود بارزم مدفون شد (۱۶) هردو : بهیت ؟

وماهروی وپسر بهیج را بکشتند بزارترین حالی. وچون امیر محمود به نیشاپور آمد، غلامان شورش کردند،
ودرو وقت امیر محمود خبر یافت، حزم آن بگرفت وخواست که ایشان را بگیرد و ادب کند. ایشان خبر سیدند
وبعضی گرفتار شدند وبعضی بگریختند، وامیر محمود رحمه الله براثر گریختگان برفت، وبعضی را بکشت، وبعضی را اسیر
۲۲۰ بگرفت، وبعضی بنزدیک سامانی شدند. واندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت [۲۲۰] (و بنزدیک)
سامانی شد.

وامیر محمود بهرات باز آمد پنجم رمضان سنه احدی وتسعین وثلثمائة. وازانجا بغزنین رفت واز غزنین سوی هندوستان شد بالشکر
عظیم، وبشهر پرشاور فرود آمد با ده هزار مرد غازی. وشاه هندوستان جیپال[1] برابر محمود لشکرگاه بزد، و دوازده هزار سوار
وسی هزار پیاده وسیصد فیل بحرب آورده بود. پس صفها بکشیدند ودست بحرب بردند. خدای عزّ وجلّ مسلمانان را نصرت داد
وامیر محمود رحمه الله فیروزی یافت وجیپال مقهور گشت وکافران نابود شدند، ومسلمانان اندران معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند
وجیپال را اسیر گرفتند با پانزده تن از پسر وبرادر او. وبسیار غنایم یافتند از مال وبرده وستور.
وچنین گویند که اندر گردن جیپال قلاده بود مرصّع بجواهر. اهل بصر آنرا صد وهشتاد هزار[2] دینار
قیمت کردند، واندر گردنهای دیگر سرهنگان هند وهمچنین قلیدها[3] یافتند قیمتی. واین فتح روز شنبه[4] بود هشتم
محرم سنه ثلث وتسعین وثلثمائة. وازانجا به ویهند[5] رفت، وآن ولایت بسیاری بگشاد، وچون بهار روی
بنمود، امیر محمود رحمه الله (به) غزنین باز آمد.
واندر محرم سنه ثلث وتسعین وثلثمائة بسیستان رفت وخلف بن احمد اندر حصار طاق[6] شد، که آن
قلعتی محکم بود. وامیر محمود بحرب بیستاد. وچون روزگار همی شد بفرمود تا پیلان در باره[7] حصار طاق
۲۲۱ بیفگنند [۲۲۱] خلف بترسید وزنهار خواست وبیرون آمد وهمه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد وامیر محمود او را لطف
کرد ونیکو گفت، وازوی پرسید: "که کجا خواهی تا فرستمت"؟ خلف گفت به گوزگانان. او را آنجا فرستاد.
ومیرک امیر خلف بدهک بود.[8]
وچون امیر محمود بغزنین باز آمد، قصد بهاطیه[9] کرد، واز راه والشستان[10] وحصار بگذشت، بهاطیه

(۱) املای این نام در هر دو نسخه مکرراً تا آخر اجیپال است. ولی در قدیمترین متون معاصر سلطان مانند تاریخ یمینی (ص۱۵۶) وغیره جیپال وجیپاله است
که در یک سنگ نوشته که در بریکوت سوات بدست آمده ودر موزهٔ لاهور موجود است برسم الخط سره دا JAYAPALA-DEVA نوشته شده
(پتهان انگلیسی ۱۱۲) وازین هم معلوم میشود که پیش از جیم الفی نداشت. وبنابرین حذف شد. (۲) یمینی ۱۵۷: مائتی الف دینار.
(۳) کذا در هر نسخه، امالهٔ قلادة است، مانند کتابه وکتیبه. (۴) یمینی ۱۵۸: یوم الخمیس.
(۵) ویهند بر کنار چپ دریای سند در حدود ده میلی غربی اتک امروزی واقع واکنون هنډ نامیده میشود، که بقایای شهر قدیم دران موجود است.
(۶) طاق از شهرهای سیستان بود بطرف خراسان، بفاصلهٔ یکروزه راه در شمال زرنج واقع بود (جغرافیهٔ خلافت ۵۱۸)
(۷) هر دو: دوباره؟ باره دیوار قلعه است. (۸) دهک منزلی بود در زابلستان بین زرنج وبست (ابن حوقل ۳۰۵) اما
مراد از میرک امیر خلف شاید مرگ امیر خلف باشد. (۹) بهت وبهتیان قبایلی بودند که در سند علیا میزیستند ومعرب آن بهاطیه است (چچنامه ۱۴۱-
۱۳۲) (۱۰) اصل: داشان؟ ب داشیان؟ در طبع ناظم وتهران والشتان است؟ همین سرزمین بین کوه کوژک ودرهٔ
بولان را یعنی وادی پشین را والشستان می گفتند، که راه بین وادی قندهار وسند ازینجا می گذشت. اما والشتان یا بالشتان
تاکنون هم در اراضی جنوبی غور در ولایت روزگان واقعست ونمیتواند از غزنه راهی به وادی سند ازان بگذرد، بنابرین
والشستان در متن آورده شد. وحصار بظن غالب همین کویتهٔ کنونی است.

وآنجا سه روز حرب کرد، و بجیراو راجه[۱] بهاطیه لشکر ساخت، پیش حرب امیر محمود فرستاد، وخود باتنی چند بر ساحل آب سند[۲] برفت. وچون امیر محمود خبر یافت، سواری چند برا براو فرستاد، تا اندرو رسیدند، و آن همه قوم که باوی بود بگرفتند، چون بجیراو آن حال بدید کناره بکشید وخویشتن را بکشت. ایشان سراو برداشتند وآن همه قوم او را دستگیر کردند وپیش امیر محمود (آوردند). بسیار شادی کرد وبفرمود تا شمشیر اندر کفار بنهادند وبسیار بکشتند، ودویست وهشتاد فیل بگرفتند. وچون امیر محمود از بهاطیه بازگشت خبر رسید که مردمانِ سیستان عاصی شدند. روی سوی سیستان کرد، وچون آنجا رسید، همه پیشروانِ سگزیان اندر حصارِ ارگ[۳] شدند. وامیر محمود یکروز حرب کرد[۴]، مهترِ ایشان را بگرفت. همه سگزیان بطاعت آمدند، واو سوی غزنین بازگشت با ظفر وفیروزی.

واز غزنین قصد ملتان کرد، واندیشه کرد، چون براهِ راست رود. مبادا داؤد نصر[۵] را که امیر ملتان بود خبر باشد [۲۲۲] وحزم آن بگیرد، براهِ مخالف رفت. واننده پال بن جیپال براه بود، وامیر محمود در را راه نداد. پس امیر محمود رحمه الله، دستِ لشکر مطلق کرد، تا اندرولایت اننده پال افتادند وهمی گرفتند وکشتند وغارت کردند. واننده پال بگریخت، واندر کوههای کشمیر رفت. وامیر محمود براه هندوستان به ملتان رسید، وهفت روز آن شهر را حصار کرد، تا مردمان درمیان آمدند وصلح کردند که هر سال بیست بار هزار هزار درم بدهد از ولایتِ ملتان. وبرین قرار افتاد، وامیر محمود بازگشت. واین اندر سنه ست وتسعین (وثلثمائه) بود. ۲۲۲

پس خبر رسید امیر محمود را که ترکان از آب[۶] گذاره شدند وبخراسان آمدند وپراگندند، پس به تعجیل از ملتان به غزنین آمد بعهدی نزدیک. وسباشی تگین[۷] ترک بهراة آمده بود ومستولی گشته، وجبلی را به نیشاپور فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، وارسلان جاذب گماشتهٔ امیر محمود از نیشاپور بازگشته بود.

وهنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد، که امیر محمود از هندوستان باز آمد وببلخ رفت. کسهای خان برفتند، که بنزدیکِ خان شوند، راههای ایشان را گماشتگانِ امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند وبنواحی مرورود وسرخس ونسا وباورد همی گشتند، وارسلان جاذب از پسِ ایشان همی شد شهر بشهر، وآنچه بدست آمدند همی گرفت وهمی کشت

---

(۱) اصل: وبجراواجر. ب: وبجراد آجر بجاطبه؟ این نام در یمینی ۲۰۹ بجیراو در ابن اثیر بجیرا است؟ ویمینی گوید که صحیح آن بجّراء به تشدید جیم باشد. که در تواریخ محلی هند نام این راجه بجی راو، ومحل حکومتش بهاتیه باشد، واین قلعهٔ استوار بر سرحد ملتان واقع بود (تاریخ سند ندوی ۲۶۴)

(۲) هردو: آب سند؟ (۳) هردو: اوک؟ ولی در یمینی ۱۶۸ وابن اثیر ۷۳/۹ حصار ارگ است. وارگ برای مقر شاهی کلمهٔ قدیم افغانی است که تاکنون هم مستعمل است. چون در سیستان جایی بنام اوق (اوک) هم بود که در تاریخ سیستان مکرراً ذکر آن می شود، ودر اصطخری بشکل اوقل ودر ادریسی اوق ضبط شده، پس ممکن است التباسی بین اوک وارگ شده باشد.

(۴) تاریخ یمینی ۱۶۸: این جنگ روز جمعه ۱۵ ذیحجه ۳۹۳ هـ بود. (۵) ابوالفتوح داؤد بن نصر بن شیخ حمید لودی پادشاه سوم دودمان لودی افغانی ملتان است (۳۹۵ — ۴۰۱ هـ) در بارهٔ شرح حال این دودمان شاهان افغانی کتاب پتهٔ خزانه طبع عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۲۳ ش دیده شود. (۶) مراد آب آموست. (۷) سباشی تگین امیر لشکر ایلک خان سابق الذکر بود.

و امیر محمود مرا لتونتاش الحاجب را بمدد [۲۲۳] او فرستاد. پس ترکان حیله کردند و بعضی ۲۲۳
بگذرگاه بشدند، و گروهی مخاطره کردند و جیحون بگذشتند، و بیشتر از ایشان هلاک شدند، و ما دون النهر از ایشان
خالی شد. و امیر محمود خبر یافت که لختی از ایشان بر کنارهٔ آب شده اند بر و نخواهند گشت. دبدبه تاختن و آینه
بزدند[۱]. ترکانی که مانده بودند، چون آن بانگ بشنیدند خویشتن را اندر آب انداختند از بیم، و غرق شدند، و
غازی آخر سالار آنجا کشته شد) اندر...[۲] که حرب کرد. و امیر محمود رحمه الله قصد حرب ایشان کرد، چون سپاه او
از[۳] تاختن رنجه شده بودند، اندیشید که اگر برآویزند، ترکان خان را بزنند، و باشد که این ظفر و فیروزی را
چشم[۴] رسد.

و چون سباشی تگین بنزدیک ایلک رسید، سباشی تگین را ملامت کرد بسیار. سرهنگان گفتند: که با آن
فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت نتواند کرد. بعد از ان ایلک همه ماوراء النهر کس فرستاد و لشکر
خواست، تا چهل هزار سوار گرد آمد، و ایلک با آن لشکر از رود بگذشت و به بلخ آمد، و امیر محمود رحمه الله آنجا
رفت، و بدشتِ کتر[۵] حرب کردند. و چون لشکرها صف کشیدند، امیر محمود دو رکعت نماز گذارد، و از خدای عزّ
و جلّ فیروزی خواست. و پس روی بحرب آورد و بفرمود تا جمله فیلان را برانگیختند و حمله بردند. اندر ساعت
ترکان هزیمت شدند و لشکر امیر محمود بسیار از ایشان بکشتند و بسیاری [۲۲۴] دستگیر کردند، و آنچه بگریختند ۲۲۴
در آب غرق شدند، و اسپ و سلاح ایشان بستدند. و این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الآخر
سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه[۶].

و چون امیر محمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید که شوکپال[۷] نبسهٔ شاه که به نیشاپور بدستِ ابو علی
سیمجوری اسیر افتاده بود و مسلمان شده، اندرین وقت مرتد شد. پس امیر محمود رحمه الله بروی تاختن
آورد، و او را بگرفت اندر کوههای کشنور[۸] و شوکپال چهار صد هزار درم بپذیرفت. امیر محمود آنرا
به تگین[۹] خازن بخشید، و او را بحبس کرد، تا مرگ اندران حبس بود. و از انجا سوی هندوستان رفت،
اندر سنه تسع و تسعین و ثلثمائه[۱۰]، و با انندپال حرب کرد، و انندپال را هزیمت کرد، و سی فیل بگرفت.

(۱) هردو: بودند از ختن اینه بزدند؟ کلمات متن بتقریب این کلمات نوشته شد، راجع به دبدبه و آینه به پاورقی (ص ۱۷۰) رجوع کنید. بارتولد در ترکستان این الفاظ ممسوخ و مبهم را چنین خوانده که از متن روسی به انگلیسی و پس از آن به فارسی چنین آمده است: لشکریان محمود «ترانهٔ ترکی را به آهنگ شیرین ختنی» می سرودند، وقتی که ترکان این آواز شنیدند از هول جان خود را در دریا می انداختند و غرق می شدند. اگر متن روسی بارتولد نیز چنین باشد، پس این استنباط بارتولد از متن پریشان و مغشوش گردیزی شگفت انگیز است!!! که ترکان ترانهٔ ترکی را به آهنگ شیرین ختنی بشنوند، و از هول خود را بدریا اندازند!! (۲) اصل: غازی آخر سالار آنجا کشته اندر مارارد؟ ب: و غازی آخر سالار آنجا کشته اندر ماراد؟ (۳) هردو: که سپاه او را تاختن؟ (۴) هردو: چشم؟ (۵) هردو: دشت کر؟ که صحیح آن کتر است، فرخی در مدح محمود گوید: زبت پرستان چندان بکشت و چندان بست * که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر (۷۱ دیوان) در دیوان فرخی ذکر فتح کتر بر خانیان مکرر آمده و عتبی (ص ۲۱۸) گوید: که این معسکر در چهار فرسنگی شهر قنطرهٔ جرخیان واقع بود، که بقول ابن اثیر (۹/۷۹) در دو فرسنگی شهر بلخ باشد.
(۶) در تاریخ یمینی ۲۱۹ و ابن اثیر (۹/۷۹) این فتح در (۳۹۷ هـ) بود. (۷) هردو: شوکیان؟ عتبی ۲۲۳: الایقاع بالمعروف بنواسه شاه احد اولاد ملوك الهند. چون چند سطر بعد در هردو نسخه شوکپال است، و این املا به نامهای اجدادش جیپال و انندپال شباهت دارد، بظن غالب صحیح خواهد بود. و ممکن است اصل نام اشوک پال باشد. اما کلمهٔ نبسه و نبس شکل قدیم نواسه است. (۸) کذا در هردو. اصل این نام معلوم نشد. شاید کشمور باشد، که در سند علیا و جنوب شرق ملتان در شمال اراضی بلوچ واقعست بر کنار چپ یای سند. و اگر این کلمه را اکتور بخوانیم، همین نورستان کنر علیا امروزی باشد. (۹) اصل: بعکس؟ ب: بعکس خازن؟ قرائت متن حدسی است. (۱۰) یمینی ۲۲۴: حرکت کهند در سلخ ربیع الآخر ۳۹۷ هـ. ابن اثیر ۹/۸۵: ربیع الآخر ۳۹۸ هـ.

وبسیار غنائم یافت لشکر. وازانجا به قلعتِ بهیم نگر[1] شد، وآن قلعه را حصار کرد، وسه روز حرب کرد، تا اهلِ قلعه بزینهار آمدند، و در باز کردند. وامیر محمود با تنی از خاصگانِ خویش اندر قلعه شدند، وآن خزینهای زر و سیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم باندو[2] نهاده بودند برگرفت. وچندان مال یافت اندران قلعه، که حد و قیاسِ آن پدید نبود. وازانجا بغزنین آمد، وتختِ زرّین و سیمین بر درِ کوشک بنهاد، وآن مال بصحرا بفرمود تا بریختند، چنانکه همه حشم و رعیت بدیدند. واین اندر سنه اربع مائه بود.

۲۲۵ وچون سنه احدی واربعمائه اندر [۲۲۵] آمد از غزنین قصدِ ملتان کرد، وآنجا رفت و باقی که از ولایتِ ملتان مانده بود بتمامی بگرفت. وقرامطه که آنجا بودند، بیشتر از ایشان بگرفت، وبعضی را بکشت، وبعضی را دست ببرید و نکال[3] کرد، وبعضی را بقلعها باز داشت، تا هم اندران جایها بمردند. واندرین سال داؤد بن نصر را بگرفت وبغزنین آورد، وازانجا به قلعهٔ غورک فرستاد، وتا مرگ اندران قلعه داشته بود[4].

وچنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیشر[5] جای بزرگست و بتانِ بسیار اندرون ؟ واین تانیسر بنزدیکِ هندوان همچنانست که مکه بنزدیکِ مسلمانان. وسخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را. واندران شهر بتخانهٔ سخت کهن است. واندران بتخانه بتی است، که آنرا جکرسوم[6] گویند. وچون امیر محمود رحمه الله این خبر را بشنید، رغبتش اوفتاد که بشود، وآن ولایت را بگیرد، وآن بتخانه را ویران کند. ومزدی جزیل خویشتن را بحاصل آرد. و اندر سنه اثنین واربع مائه، از غزنین برفت، وقصد تانیسر کرد.

وچون تروجنپال[7] شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت، ورسول فرستاد سوی امیر محمود، که اگر این عزم را بیفگنی وسوی تانیسر نشوی، پنجاه فیل خیاره[8] بدهم. امیر محمود رحمه الله بدان سخن التفات نکرد و برفت. به دیره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندر انبوهی بیشه و اندر کمینگاهها بنشستند، وبسیار مسلمانان را تباه کردند. وچون به تانیسر رسید،
۲۲۶ شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند، و بتان [۲۲۶] بسیار بشکستند، وآن بت جکرسوم را بغزنین آوردند. وبر درگاه بنهادند، وخلق بسیار گرد آمد بنظارهٔ آن.

واندر سنه ثلث واربع مائه[9] غرجستان را بگشاد، وشار شاهِ غرجستان[10] را بیاورد و بند کرد وبشهر مستنگ[11] فرستاد

---

(۱) این قلعه را نگرکوت هم گفته اند، که اکنون کانگره گویند، وبروی نقشه در جنوب شرقی لاهور واقعست (تاریخ هند بانگلیسی از جیمز جینس ۹۲ طبع لندن ۱۹۵۴ م) (۲) هردو: بیم باندو. (۳) نکال: جزایی که عبرت دیگران شود (المنجد) (۴) هردو: داشتند؟ (۵) در قانون مسعودی ۵۶۳ وکتاب الهند ۴۲۹ تانیشر شهر مقدس هندوانست. ولی اکنون آنرا تهانیسر گویند، که بروی نقشه در جنوب شرقی سرهند واقعست (تاریخ هند بانگلیسی از ایشواری پرشاد طبع الهآباد ۱۹۳۳ م) (۶) در کتاب الهند ۴۲۹ جکرسوام طبع شده. (۷) اصل: بروجیپال؟ ب: چون جیپال شاه؟ در کتاب الهند ۳۵۱ تروجنپال است که در سنه ۴۱۲ هـ شاه بود. ودر کتب تاریخ باملاهای مختلف ندن جیپال - نندا جیپال - تروجنپال - تریلوجنپال - پورجیپال وغیره ذکر شده، وپیکارهایش با محمود در سنه ۴۰۹ هـ وجنگ قنوج آغاز گردیده بود. (حواشی هودیوالا بر تاریخ هند ۲/ ۴۲۸) که در یک منبع معاصر هندی یعنی راجه ترنگینی تالیف کلهنه مورخ کشمیر اصل این نام تریلوچن پالا است (ترنگ ۷ - شلوک ۴۷ بعد) (۸) خیاره: برگزیده وانتخاب شده. (۹) فتح غرجستان وشار در سنه ۴۰۶ هـ بود. وعتبی نام پدر را ابی نصر محمد بن اسد ونام پسرش را شاه محمد ضبط کرده وهر دو را لقب شار داده است (یمینی ۲۵۱ تا ۲۵۹) از این خاندان شار رشید در سنه ۳۸۹ هـ بسلطان محمود اطاعت کرد، وبعد ازو شار ابونصر محمد بن اسد در سنه ۴۰۵ هـ بدست محمود اسیر ودر سنه ۴۰۶ هـ در هرات بمرد. فرد سوم این خاندان شار شاه ابو محمد بن محمد است که قبل از ۴۰۶ هـ از جهان رفته، وبعد ازین شار اردشیر و ابراهیم بن اردشیر و شار شاه بن ابراهیم است که مؤخر الذکر جور ملکه دختر سلطان علاء الدین جهانسوز غوری را بزنی گرفته بود (زمباور ۳۱۱) (۱۰) سرزمین بین بامیان و هرات را در شمال مجرای هریرود غرستان یا غرجستان یا غرشستان میگفتند که پایتخت آن بشین بود. (۱۱) مستنگ که معرب آن مستنج است شهریست در بلوچستان که اکنون هم بدین نام شهرت دارد.

وچون سنهٔ ثلث واربع مائه به آخر رسید، ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان به نسبت بنزدیک امیر محمود رحمه‌الله آمد بزینهار، از برادر[1] خویش ابوشجاع، و سه ماه بغزنین ببود. وامیر محمود درین معنی نامه‌ها نوشت وتنبیه نمود، تا میانِ ایشان صلح افتاد، وبرادر را ضمان کرد نیز که با او دیگر لجاج وتعصّب نکند. پس ابوالفوارس بازگشت وبکرمان رفت، وبسرِ ولایت خویش بنشست اندر ایمنی وراحت.

وهم اندرین سال رسولِ عزیزِ مصر آمد، که او را تاهرتی[2] گفتندی. وچون نزدیکِ خراسان رسید فقها واهلِ علم گفتند که این رسول بدعوت عزیزِ مصر همی آید وبرمذهب باطنیان است. چون محمود این خبر بشنید نیز مرآن رسول را بپیشِ خویش نگذاشت وبفرمود، تا او را بحسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند. وحسن تاهرتی[3] را بدستِ خویش گردن بزد بشهرِ بُست.

واندر سنهٔ اربع واربعمائه قصدِ قلعهٔ نندنه[4] کرد بالشکر، وچون تروجنپال[5] شاهِ هندوستان خبر یافت. مردان کاری بران قلعه بگماشت، تا آن قلعه را نگاهدارند، وخود را سوی درهٔ کشمیر کشید وبرفت.

227 ولشکرِ امیر[6] محمود رحمه‌الله به نندنه (جای) بگرفتند، وحفّارانِ سُمج[7] همی بریدند. وترکان [۲۲۷] تیر بر سرِ دیوار همی انداختند. وچون اهلِ حصار آنچنان حرب بدیدند در وقت زینهار خواستند وحصار بدادند. وامیر محمود با چند از خاصگانِ او در حصار رفتند، ومالی وسلاحی که بود برداشتند. وامیر محمود مرسارغ[8] را به کوتوالی آن قلعه بگماشت[9]. واز انجا روی سوی درهٔ کشمیر نهاد، که تروجنپال[10] آنجا بود، وچون تروجنپال خبر یافت، از انجا نیز بگریخت.

وامیر محمود فرمان (داد) تا آن قلعها که اندران درهٔ کشمیر بود همه بگرفتند وغارت کردند، ولشکر از آن قلعها بسیار غنایم وبرده یافت، وبسیار کافران باسلام آمدند. واندرین سال فرمود، هرجای که کشاده بود از دیارِ کفار، مسجدهای جامع ساختند، واستادان را فرمود، تا بهرجای بفرستادند، تا مر هندوان را شرایطِ اسلام بیاموختند. وخود باظفر وفیروزی سوی غزنین آمد، وابن فتح نندنه اندر سنهٔ خمس واربع مائه بود.

چون سنهٔ ست اندر آمد، قصدِ کشمیر کرد، واز غزنین روی بران جانب نهاد. چون به درهٔ کشمیر رسید، هوا سرد شد، وزمستان اندر آمد. واندر درهٔ کشمیر حصاری بود بس حصین ومحکم، واندرو آب ومردم انبوه، وآن حصار را لوهکوت خوانند یعنی[11] حصارِ آهنین. بپیشِ آن حصار لشکر را فرود آورد، وجنگ بپیوست، وچندگاه اندران بود، وچون وجه گرفت که آن حصار ستده شود[12]، سرمای سخت اندر آمد، وبرف آمدن گرفت، وجهان

228 یخ بند شد، چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد، واز راه کوهها، [۲۲۸] کشمیر مرآن اهلِ حصار را مدد رسید از کشمیر، و

---

(۱) هردو: برادران؟ مراد از ابوالفوارس قوام الدوله بن بهاءالدوله است، که سلطان الدوله ابوشجاع فناخسرو برادرش بود.
(۲) اصل: تهارتی؟ ب: نهارتی. در تاریخ یمینی ۲۹۶ تاهرتی است منسوب به تاهرت نام شهری در مغرب اقصی.
(۳) هردو: تهارتی؟ (۴) قلعهٔ نندنه همانست که خواجه عبدالرزاق پسر خواجه احمد میمندی دران موقوف بود ودر سنهٔ ۴۲۴ هـ رها شد (تاریخ بیهقی ۱۴۹) این قلعه غالباً در میانوالی پنجاب واقع بود که کوه جود هم دران جاست (طبقات ناصری ۱/۴۷۹)
(۵) هردو: بروجپال؟ (۶) هردو: وچون امیر؟
(۷) سمج: بضمهٔ اول وسکون دوم جای زیر زمین ونقب (برهان)
(۸) این سارغ شرابدار تا عصر مسعود و ۴۲۴ هـ هم در نندنه کوتوال بود (بیهقی ۱۴۹) (۹) هردو: بگماشتند.
(۱۰) هردو: بروجپال؟ (۱۱) هردو: بعضی؟ (۱۲) هردو: بستد شود؟

قوت یافتند. چون امیر محمود رحمه الله حال بران جمله بدید اندیشه کرد، که نباید که بر سپاهِ وی حیلتی رود، وازان قلعه بازگشت وبصحرا بیرون آمد ازان کوه ودره ها، چون وقتِ بهار آمد بغزنین باز آمد.

وهم اندر سنه ست واربعمائه نامهٔ ابوالعباس المأمون[۱] بن المأمون خوارزمشاه رسید از خوارزم. خواهرِ یمین الدوله را بخواست[۲]. وامیر محمود اجابت کرد، وخواهرِ خویش بدو داد، سوی خوارزم ببردندش. پس اندر سنه سبع واربعمائه قومی از فضولیان واوباش بخوارزم گرد آمدند وشورش کردند، واندر میان مر خوارزمشاه را بکشتند که دامادِ یمین الدوله بود رحمه الله، وخبر بامیر یمین الدوله رسید، از غزنین سوی بلخ رفت، وازانجا قصد خوارزم کرد. وچون بجکربند[۳] رسید که سرحد خوارزم است لشکر را تعبیه کرد، ومر محمد بن ابراهیم الطایی را بر مقدمهٔ سپاه بفرستاد. ومحمد الطایی بجایی فرود آمد با همه خیلِ خویش. وچون بامداد بود، مسلمانان بنماز وآبدست مشغول گشتند. پس خمارتاش[۴] سالارِ خوارزمیان با لشکرِ انبوه از بیابان برآمد وبرایشان کوفت وقومی را از خیل محمد طایی بکشت.

وچون این خبر بامیر محمود رحمه الله برسید تنگدل شد، وفوجی از غلامان سرای را بفرستاد تا بر اثرِ خمارتاش برفتند، وآن همه لشکر او را تار و [۲۲۹] مار کردند، وخمارتاش را دستگیر کردند وبیاوردند وکشته وخسته را قیاس نبود. وچون بهزاراسپ رسیدند، لشکرِ خوارزم با تعبیه هرچه تمامتر، همه با سلاحهای تمام آراسته وساخته پیشِ لشکر یمین الدوله آمدند، وصفها بکشیدند، ومیمنه ومیسره وقلب وجناح راست کردند، وحرب بپیوستند. وبس روزگاری نشد، که لشکرِ خوارزمیان هزیمت شدند، والپتگین بخاری که سپاه سالار خوارزمیان بود دستگیر شد، وسپاهِ یمین الدوله روی بخوارزم نهادند، وشهرِ خوارزم را بگرفتند. ۲۲۹

اول کاری آن کرد یمین الدوله که بفرمود، تا همه مجرمان را چون الپتگین بخاری[۵] وغیره بگرفتند وپیشِ او آوردند. پس بفرمود تا مکافاتِ هر یک بکردند. اهلِ قصاص را بقصاص رسانیدند، وبعضی را بمالیدند وادب کردند. وبعضی را بند نهادند وبازداشتند.

وامیر محمود رحمه الله مر حاجب بزرگِ خویش التونتاش را بخوارزم شاهی نامزد کرد، وخوارزم وگرگانج را بدو داد، واو را تا آخرِ عهدِ خویش خوارزمشاه کرد، واندر طاعت وبندگی امیر محمود رحمه الله وخاندانِ او بود. وفتح خوارزم پنجم صفر سنه ثمان واربعمائه بود، وازانجا بازگشت وببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد، ومر امیر مسعود را رحمه الله ببلخ خواندند، وچون پیشِ پدر آمد او را نیکوی گفت[۶]، وولایتِ هرات بدو داد، واو را سوی هرات گسیل کرد. ومر ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی [۲۳۰] را کدخدایی او داد، وبا او بهرات بفرستاد. وولایتِ گوزگانان مر امیر محمد[۷] را رحمه الله داد، واو را همچنان خلعت داد ونیکوی گفت، وسوی گوزگانان گسیل کرد، وابوبکر قهستانی را با او بفرستاد. ۲۳۰

---

(۱) ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد بن احمد بن محمد پادشاه پنجم خوارزمشاهیان ۳۹۰ — ۴۰۷ هـ (زمباور ۳۱۶)
(۲) نام این خواهر محمود حره کالجی دختر امیر سبکتگین بود (بیهقی ۶۶۸) (۳) هردو: جعفر بند؟ اما جکربند (جقربند) از راه فربر آمل برکنار چپ آمو بین طاهریه ودرغان منزلی بود که طاهریه سرحد خاک خوارزم شمرده می شد (جعفرافیه خلافت ۷۰۱)
(۴) در تاریخ بیهقی ۶۷۸ سالاران این بغاوت الپتگین بخاری وخمارتاش شرابی وشادتگین خانی بودند.
(۵) اصل: را چون ابوالعباس وغیره بگرفتند. ب چون العباس وغیره؟ (۶) ب: نیکویی کرد. (۷) هردو: امیر محمود؟

وچون سنهٔ تسع واربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله رای زد که سوی قنوج[1] رود، وآن ولایتی بود بسیار وآبادان و توانگر کافر بسیار. پس از هفت آب مخاطره بگذشت. چون بسر حد قنوج رسید بکوره نامی که امیر سرحد بود، رسول فرستاد طاعت نمود وامان خواست. او را زینهار داد، واز انجا به قلعهٔ برنه[2] شد، وامیر آن قلعه هردت[3] بود بگریخت و قوم خویش را بگذاشت. وقوم هردت قلعه حصار کردند. چون سپاه اسلام اندر رسیدند، واهل حصار آلت وابهت ایشان بدیدند، کسان اندر میان کردند، وهزار بار هزار درم وسی پیل بدادند، وخویشتن را باز خریدند.

واز انجا به قلعهٔ مهاون[4] شدند، وامیر آن قلعه کلچندر[5] بود، واین قلعه در کنار آب جون بود، وچون کلچندر خبر آمدن امیر یمین الدوله بشنید، بر پیلی نشست، که بهترین همه پیلان او بود، وخواست که از آب گذاره شود. امیر محمود رحمه الله خبر یافت، بفرمود تا راهها برگرفتند. چون کلچندر خبر یافت کناره بزد وخویشتن را بکشت. وسپاه یمین الدوله اندر حصار او فتادند، وصد وهشتاد و پنج فیل خیاره بگرفتند، وچندان مال غنیمت یافتند که ویرا
قیاسی نبود. واز انجا سوی قلعهٔ ماتوره [۲۳۱] دشد که شهری بزرگست و بتکدهٔ هندوانست[6]، وچنین گویند که ۲۳۱
مولد کشن بن باسدیو، که هندوان او را پیغمبر خود گویند، بدین ماتوره بوده است[7].

وچون امیر محمود رحمه الله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد، بفرمود تا لشکر اندران ولایت او فتادند، و هر جای که بتکده بود همی کندند و همی سوختند، و مال آن ولایت بتاراج همی بردند. وامیر محمود از ان بتخانها وخزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازهٔ آن پدید نبود، ویکپاره یاقوت کحلی یافت بوزن چهارصد و پنجاه مثقال. و هرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود. و بتانی که از زر و سیم بودند، بی حد و اندازه بود. یک بت زرین را امیر محمود رحمه الله فرمود تا بشکستند و بسنجیدند، نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود، و مانند این مال وجواهر بسیار بحاصل شد از انجا. واین فتح[8] اندر هشتم شعبان بود[9] سنه تسع واربعمائه.

وچون رای قنوج را بدست بیاوردند، زود از انجا بازگشت، واندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد، خزینهٔ چندرای[10] پیش او آمد با مالی عظیم، و فیلی بود مرین چندرای را نامدار، چنانکه بهمه هندوستان بدو مثل زدندی. وامیر یمین الدوله نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده، که آن فیل را بباید خرید بهر مالی که طمع دارد. واگر پنجاه فیل خواهد، بدل آن یک فیل بدهد. واتفاق نیک را، این فیل اندر راه از پیش چندرای بگریخت و بی پیلبان همی آمد، تا سراپردهٔ یمین
الدوله. وچون امیر محمود آنرا بدید ایزد [۲۳۲] تعالی را شکر کرد، وآن فیل را "خداداد" نام نهاد، واز انجا ۲۳۲
بافتح ونصرت وغنایم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود.

---

(۱) قنوج بهمین نام برکنار راست گنگا درجنوب غربی دهلی بفاصلهٔ ۵۱ میل از لکهنو و ۲۸ میل از فتح گر واقعست.
(۲) هردو: ترنه؟ در یمینی ۳۰۵ .برنه طبع شده، و در طبع ناظم آنرا برنه نوشته اند. ولایت برن در عصر مابعد شهرت داشت، رجوع شود به طبقات ناصری جلد ۲. (۳) یمینی ۳۰۵ هردت وهواحد الرایان الرائین اعنی الملوک. این نام در ابن اثیر ۹/۱۰۹ هودب طبع شده. (۴) مهاون در عصر اکبر مربوط شهر آگره بود (آئین اکبری ۲/۱۳) (۵) کذا در هردو نسخه، اما در یمینی ۳۰۶ و ابن اثیر ۹/۱۰۹ کلچند است.
(۶) متوره اکنون بهمین نام در ۳۵ میلی شمال غربی آگره واقعست. (۷) بقول بوریحان بیرونی (کتاب الهند ۶۶ س ۴ و قانون ۵۵۳) مولد باسدیو - ماهوره بود. (۸) ب: واین قنوج؟ (۹) ب: بس سنه؟ (۱۰) چندرای یکی از اکابر هند در قلعهٔ شروه بود (یمینی ۳۱۱)

وچنین گویند ثقات: که آن سال شمار کردند غنایم سفرِ قنوج را که امیر یمین الدوله آورده بود، بیست واند بار هزار هزار درم، وپنجاه وسه هزار بَرده، وسیصد وپنجاه واند فیل بود.

وچون تیرماه اندر آمد، اندر سنهٔ عشر واربعمائه امیر یمین الدوله رحمه الله قصد نندا کرد، که او مر راجپال[1] امیر قنوج را کشته بود ونکوهش کرد که چرا از پیشِ سپاه محمودی هزیمت شدی؟ ومر تروجنپال[2] را پذیرفته بود، که او را نصرت کند، ولشکر بولایتِ خویش باز رساند. وچون خبر آمدنِ محمود رحمه الله بدان دیار رسید، تروجنپال[3] از گنگ گذاره آمد سوی باری[4] آمد، وامیر یمین الدوله از آب گذاره شد، وآن همه لشکرها را برهم زد، وتروجنپال[3] با هندوی چند بگریخت، ونیز پیشِ محمود نیامدند.

پس قصد شهر باری کردند، وشهر از مردم خالی یافتند، همه بتخانه ها را بسوختند، وآنچه یافتند غارت کردند. واز آنجا لشکر سوی ولایتِ نندا کشید، واز چند آب بزرگ گذاره شد، ونندا خبر آمدنِ سپاه اسلام یافته بود، مر حرب را مهیا گشته، ولشکر بسیار بنزدیکِ خویش جمع کرده. وچنین گویند که اندر لشکرِ او سی وشش هزار سوار بود، وچهل وصد وپنجهزار پیاده، وششصد وچهل فیل[5]. وهم اندر قیاس این سپاه، سلاح [۲۳۳] وخزینه وعلف. ۲۳۳

وامیر محمود چون بنزدیکِ او رسید، لشکر را بتعبیه فرود آورد، ومیمنه ومیسره وقلب وجناحین ومقدمه وساقه بساخت. وطلایه[6] بفرستاد، وفرود آمد بحزم واحتیاط. پس رسول فرستاد سوی نندا، واورا پند داد، ووعید نمود وبیدار کرد، وپیغامها داد با اعذار وانذار[7] که مسلمان شو، واز این همه حرب ورنج وزیان ایمن باش! نندا جواب داد: "که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود".

وچنین شنیدم از بعضی ثقات: که امیر یمین الدوله رحمه الله آنروز بربالایی شد بنظارهٔ سپاهِ نندا، ونگاه کرد، یک جهان خیمه وخرپشته وسرای پرده دید، وسوار وپیاده وفیل. پشیمانی گونه اندر دلِ او آمد. پس استعانت خواست از ایزد تعالی، تا او را ظفر دهد. وچون شب اندر آمد، ایزد تعالی رعبی وفزعی اندر دلِ نندا افگند، ولشکر برداشت وبگریخت. وروزِ دیگر امیر محمود رحمه الله رسول فرستاد. چون رسول بلشکرگاهِ نندا آمد دیّار[8] ندید. همه آلت برجای بگذاشته، ومردم رفته، وستور وفیل ببرده.

رسول باز آمد وامیر محمود را خبر داد. بفرمود تا کمینگاهها بجستند، وپی لشکر نگاه کردند، همه رفته بودند. امیر یمین الدوله خدای را عزّوجلّ شکر کرد، وبفرمود تا لشکرگاهِ نندا را غارت کردند. ومالِ بسیار از هر جنس غارت شد، واز آنجا سوی غزنین بازگشت با ظفر وفیروزی. واندر راه بیشه یی پیش آمد. لشکر اندر بیشه [۲۳۴] شدند. پانصد وهشتاد فیلِ نندا را اندران ۲۳۴

---

(۱) هردو: زاجبال؟ یمینی ۳۰۹: راجیپال. دکتر ناظم در حیات سلطان محمود: راجیه پال از شهزادگان پراتهیاره بود.
(۲) هردو: تروچپال؟ (۳) هردو: جیبال؟ (۴) باری برکنار شرقی گنگ واقع وپایتخت حکمداران آن نواحی بود (مسعودی ۵۵۳) (۵) ابن اثیر ۹/۱۲۹ پنجاه وشش هزار سوار، ویکصد وهشتاد و چهار هزار پیاده وهفتصد وشصت وچهار فیل. فرخی که خود شاهد وقایع وحاضر دربار محمود بود درین باره چنین گوید:

چهل امیر زهندوستان دران سپه است — بزیر رایت شان سی وشش هزار سوار
علامتست دران لشکر اندرو بر او — پیادگان گزیده صد وسی وسه هزار
قوی است قلبگهٔ لشکرش بهفصد فیل — چگونه پیلان؟ پیلان نامدار خیار (دیوان فرخی ۶۵)

(۶) طلایه: عسکر کشاف. (۷) یعنی ترسانیدن. (۸) دیّار: بفتحه دال وتشدید دوم یعنی شهرنشین.

بیشه یافتند، همه را براندند و به لشکرگاه آوردند.

پس خبر آوردند امیر یمین الدوله را که دو درّه است: یکی را قیرات گویند. و دیگر را نور[۱]، و جایهای محکمست. و مردم آن کافر و بت پرست. و یمین الدوله قصدِ آن درّها کرد با سپاهِ خویش، بفرمود: تا کارگران انبوه از آهنگران و درودگران[۲] و سنگ شکن با لشکر برفتند، تا راهها را همی پیراستند، و درختان همی بریدند، و سنگ هاهمی شکستند. وچون آنجا رسیدند. اول قصدِ قیرات کردند، و قیرات جای منزّه است و مردمانش شیرین. و هوای او سردسیر و میوه فراوان. وچون شاه قیرات خبر یافت، پیش آمد و طاعت نمود و زنیهار خواست. امیر محمود رحمه الله او را بپذیرفت و نیکویی کرد بجای او. و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند به تبعیتِ آن شاه. و استادانرا بپذیرفتند و آغازیدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن. اما مردمانِ نور تمرد کردند پس امیر محمود رحمه الله بفرمود مر حاجب علی بن ایل ارسلان القریب را، تا به نور شد، و آنرا فتح کرد، و قلعه بنا کرد، و مر علی بن قدر را حوق را کوتوالی آن قلعه داد و بفرمود تا بعُنف و اکراه[۳]، و بشمشیر اسلام اندر گردنِ ایشان کرد وایشان طایعاً و کرهاً[۴] آن بپذیرفتند، و اسلام اندران دیار آشکارا شد: [۲۳۵] و این فتح نور و قیرات اندر سنه احدی عشر ۲۳۵
و اربعمائه بود[۵].

وچون سنه اثنی عشر و اربعمائه اندر آمد، قصد کشمیر کرد، و حصار لوهرکوت را اندر پیچید، و یکماه آنجا مقام کرد، و از انچه آن قلعه بسیار منیع و محکم بود نتوانست گشاد. و اندرین سال امیر نصر بن ناصرالدین رحمه الله فرمان یافته بود، و امیر یوسف بن ناصرالدین رحمه الله با یمین الدوله رفته بود. و چون لوهرکوت گشادن ممکن نگشت ازان دره بیرون آمد، و بر جانبِ لوهور تاکیشر[۶] برفت، و لشکر پراگند، تا اندران کوه پایهاهمی غزو کردند. و چون بهار آمد، روی سوی غزنین نهاد.

وچون سنه ثلاث عشر و اربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله قصدِ ولایتِ نندا کرد، و چون به قلعهٔ گوالیار[۷] رسید، آن قلعه را اندر پیچید و حصار کرد، و لشکر را فرمود، تا همه حوالی آن بگرفتند، و از انچه قلعه بس منیع و محکم بود، و بر سنگخاره نهاده بود، و از منیعی که بود، حَفّاره و تیرانداز را بران دست نبود و ممکن نگشت همی ستدنِ آن حصار. و امیر محمود رحمه الله چهار شبانروز اندران بماند.

پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست. و سی و پنج فیل بداد، تا لشکر یمین الدوله از انجا بازگشتند و سوی کالنجر[۸] رفتند که قلعهٔ نندا بود. و نندا اندران قلعه بود با همه حشم و حاشیت و خویشان. و امیر [۲۳۶] محمود ۲۳۶

---

(۱) اصل: فراب بور؟ ب: فراب وبور؟ چون در هر دو نسخه بعد ازین قیرات و نور است، همین اشکال صحیح خواهد بود. وظاهراً درهٔ نور مراد باشد که اکنون در آغاز درهای کنر واقعست، و در ینجا بابر در تزک خود جایی را بنام قراتو ذکر میکند که بین آن و لغمان کوتل بادپیش افتاده بود. ولی یکی از نویسندگان قیرات را باگهرات که در ۱۱ میلی کوهالهٔ در دولایی کشمیر واقعست و نور را با ناره واقع مقام شمل کنار جهلم تطبیق کرده است (روزنامه شهباز پشاور ۱۲ استمبر ۱۹۵۱م) ولی این تطبیق صحیح نیست. زیرا بیرونی در کتاب الهند ۲۱۵ آبهای نور و قیرات را از معاونان دریای کابل شمارد و باید حتماً دریای کنر کنونی باشد (رک: طبقات ناصری ۲/۲۱۲) (۲) درودگر: نجار و چوب تراش (برهان)
(۳) یعنی بزور. (۴) یعنی در حالیکه اطاعت میکردند، و یا بدی بردند. (۵) این واقعه را عتبی و ابن اثیر ضبط نکرده اند.
(۶) تاکیشر در نزدیکی های لاهور واقع بود (کتاب الهند ۱۶۷) (۷) اکنون هم بهمین نام در جنوب آگره بفاصله ۲۳ میل از دهولپور در هند واقعست.
(۸) بهمین نام تاکنون در جنوب غربی اله آباد بفاصله ۱۲ میلی در جنوب نراینی واقعست.

رحمه‌الله بفرمود: تا همه گرداگرد قلعه لشکراو فرود آمدند و تدبیرها همیکرد، از انچه این قلعه برجای سخت بلند و منیع بود. چنانکه حیلت را و مردی را بدو راه نبود. و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود، که حفر کردن و بریدن را وجه نبود. و تدبیر دیگر دست نداد. فرود نشست و چند روز بماند برانجا. چون نندا نگاه کرد، و آن لشکرانبوه بدید، که همه راهها بگرفته بودند. پس رسولان اندرمیان کرد، تا اندرمعنی صلح سخن گفتند، و بران بنهادند[1]، که نندا جزیه بدهد، و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد، و سیصد فیل خیاره بدهد. و نندا بدین صلح شادمانه گشت. و در وقت سیصد فیل را بفرمود، تا بی فیلبانان از قلعه بیرون راندند. و امیر محمود رحمه‌الله بفرمود، تا ترکان و لشکریان اندراو فتادند، و آن فیلان را بگرفتند و برنشستند، و اهل حصار نظاره همیکردند، سخت عجب داشتند از دلیری ایشان.

پس نندا شعری گفت امیر محمود را بلغت هندوی، و بنزدیک او فرستاد. امیر محمود رحمه‌الله فرمود، تا آن
۲۳۷ شعر را برهمه شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند. همه [۲۳۷] بپسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ تر و بلندتر نتوان گفت. و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود: تا منشوری نوشتند نندا را به امارت پانزده قلعه، و بنزدیک او فرستادند. گفت: "این صلهٔ آن شعراست که از بهر ما گفتی"! و با آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و جواهر و خلعت ها. و نندا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد، و امیر محمود رحمه‌الله با فتح و ظفر از انجا بازگشت، و بغزنین آمد.

و اندر سنه اربع عشر و اربعمائه بفرمود: تا لشکر را تعبیه کردند، پنجاه و چهار هزار سوار آمد بدشت شابهار[2]، بغزنگی حاضر آمدند، بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند، و شحنگان نواحی بودند. و هزار و سیصد فیل با برگستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسپ، خود قیاس نبود.

و چون سنه خمس عشر و اربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه‌الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد. و چون ببلخ رسید، بهر وقت متظلمان علی تگین از جانب وراءالنهر بنزدیک وی همی آمدند و از علی تگین تظلم همیکردند، که ناروا ایشانرا بسیار میکند، و مردمان را همی بدرد دارد، و بر رعایا و اهل صلاح از وی رنج است. و چون تظلم بسیار شد، امیر محمود قصد کرد که آن جست[3] بکند، و آن مسلمانان را از آن رنج و بلا برهاند. و نیز آرزوش بود، که از جیحون گذاره شود، و آن دیار را مطالعه کند. و اندران تدبیر الیستاد[4] و گفت: "اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی
۲۳۸ او فتد" [۲۳۸] و چندگاه اندران بود، تا آلت آن بساختند و آن چنان بود که بفرمود: تا زنجیرهای سطبر ساختند نر و ماده، هریکی مقدار ارش[5] و سه ارش، و همه زنجیرها را اندر چرم گاو گرفت، و کشتی ها بیاوردند، و اندر عرض جیحون بر یکدیگر ببستند بدان زنجیرهای نر و ماده. و بر قرینهایی[6] که اندر کشتیها[7] ترکیب کرده بودند. و از سیستان

---

(۱) یعنی فیصله و تعهد کردند. (۲) شاه بهار بمعنی معبد شاهی است، و باین نام در افغانستان قدیم معابد فراوان موجود بود، و از ان جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه باین نام بود، که شاید وقتی معبد شاهی هم دران وجود داشت. اکنون این نام بشکل شیبار در جنوب غربی غزنه بر دشتی باقی مانده است. از تاریخ بیهقی هم روشن می آید که سلاطین غزنه اندرین دشت پهناور لشکرهای خود را سان میدیدند.

(۳) اصل: جست؟ ب: حسیب؟ اگر بفتحهٔ جیم خوانده شود معنی آن حرکت و قیام خواهد بود. علامه محمد قزوینی حسبت خوانده است.

(۴) یعنی بتدبیر اقدام و ایستادگی کرد.

(۵) ارش: بدو فتحه مقدار طول از سر انگشت میانهٔ دست راست تا انگشت میانهٔ دست چپ اگر دستها را کشاده دارند.

(۶) قرین: زوج.

(۷) اصل: بکشتیهای؟ ب: مانند متن.

لیفهای قوی آورده بودند، چنان که هر لیفی را اشتری برداشته بود. و بدان لیفها کشتیها را نیز ببستند. و تجو لیفهای (۱) کشتی را به حشو (۲) بیاگندند. چنانکه سوار و پیاده و اشتر و استر و خر، آسان بر انجا بتوانست گذشت (۳). وپس لشکر را برین پل گذاره کرد، و خود گذاره شد.

وچون خبر یمین الدوله بماوراء النهر رسید، هزاهز (۴) اندر اهل آن دیار او فتاد، و ملوک آن دیار متحیر شدند. اول کسی امیر چغانیان بود که بخدمتِ او آمد با همه لشکرِ خویش، و خود را عرضه کرد، و خدمتی که تواننست بکرد. وپس خوارزمشاه حاجب التونتاش با همه لشکرِ خویش بنزدیکِ امیر محمود آمد. وپس امیر محمود بفرمود: تا سرای پردهٔ بزرگ بزدند، چنانکه ده هزار سوار را اندران سرای پرده جای بود، ویکی سرای پردهٔ دیگر خاصهٔ او از دیبای ششتری لعل بزدند، و ستارهٔ او و خرپشته از دیباج نسج.

پس فرمود تا لشکر را تعبیه کردند، میمنه و میسره و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زرادخانه (۵) اندر قفای هر تعبیه [۲۳۹] بداشتند، و فیلان با برگستوان و پالان بیستانیدند (۶)، وپس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل و طبل بزدند، و برپشت فیلان تهالی (۷) و آیینهٔ فیلان (۸) و مهرهٔ سپید (۹) و سنکه (۱۰) و شندف (۱۱) و بحور (۱۲) بزدند، وجهان از آوازِ ایشان کر خواست گشت. و مردمان مدهوش کردند، و هر کس از ترکستان و ماوراءالنهر اندران لشکرگاه حاضر بودند، زهره شان (۱۳) بخواست کفید. ۲۳۹

ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود رحمهما الله (۱۴)

چون قدرخان که سالار همه ترکستان بود، و خانِ بزرگ او بود، خبر یافت از گذاره شدن یمین الدوله از جیحون. از کاشغر برفت و قصدِ التقاءِ امیر محمود کرد که تا بیاید و باوی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغر برفت، سوی سمرقند آمد، و از انجا بیشتر آمد بر سبیلِ صلح و دوستی. تا بیک فرسنگی سپاهِ امیر محمود رسید، وانجا فرود آمد، و سرای پرده بفرمود تا بزدند، و رسولان بفرستاد، و امیر محمود را رحمه الله از آمدنِ خویش خبر داد، و اشتیاق نمود بدیدار او. امیر محمود همچنان جوابِ نیکو داد، و جای مسمّا کرد که آنجا دیدار کنند.

پس امیر محمود رحمه الله با سواری چند و قدرخان با سواری چند آنجا آمدند. وچون یکدیگر را بدیدند، هردو پیاده شدند. و امیر محمود رحمه الله یکتا گوهر بیش بها با دستارچه بخزینه دار داده بود و فرمود: تا

---

(۱) یعنی میانهای کشتی. (۲) حشو: مواد فضله که از ان چیزی را پر سازند. (۳) این پل بستن بر آب آمو را فرخی چنین ستوده است:
بر آب جیحون پل بستن و گذاره شدن ✤ بزرگ معجزه یی باشد و قوی برهان ✤ بر آب جیحون در هفته یی یکی پل بست ✤ چنانکه گفتی که دیر باز بود چنان (دیوان فرخی ۲۵)
(۴) هردو: هزار هنر؟ که صحیح آن هزاهز است. بیهقی گوید: و هزاهز در سرای افتاد (ص ۱۲۴) هزاهز و هزهزه تحریک بلایا و جنبانیدن است (تاج المصادر و قاموس) (۵) زرّاد: بروزن بزاز بمعنی زره گر است. و مراد زرادخانه در ینجا اسلحه خانه باشد (۶) اصل: بستانیدند؟ ب: بیستانیدند. استانیدن بفتحهٔ الف بمعنی قیام دادن و منع بود. (۷) اصل: تهالی. ب: بهالی؟ ولی شکل اصل صحیح و تهالی در هند طبق بزرگ و پهن فلزی را گویند (قاموس هندی) و این طبق پهن را بچوب میزدند تا از ان آواز برآید (۸) برای شرح آیینهٔ فیلان به پاورقی (ص ۱۷۰) رجوع شود. (۹) سپید مهره نوعی از کرنا که در عربی شبور گویند (مقدمة الادب زمخشری ۵ ۴۰) (۱۰) SANKH سنکه در سنسکریت بمعنی صدف و حلزونیست که هندوان می نوازند (قاموس هندی) (۱۱) هردو: شندق؟ ولی شندف بروزن اشرف طبل و دهل و نقاره بزرگ است. فرخی گوید: تا بدر خانهٔ تو بر گه نوبت ✤ سیمین شندف زنند و زرین مزمار (برهان) (۱۲) هردو: بحور؟ بدون نقاط. (۱۳) هردو: زهرشان؟ (۱۴) ناصر الدوله یوسف قدرخان بن هارون بغراخان پادشاه نهم آل افراسیاب متوفی ۴۲۴ ه که مسکوکات مضروبهٔ او در یارکند و کاشغر از ۴۰۴ تا ۴۱۲ ه بدست می آید (زمباور ۳۱۲)

دردستِ قدرخان داد. و قدرخان همچنین گوهری آورده بود، از رعب و فزع که بدو رسید فراموش کرد. وچون از
۲۴۰ پیشِ محمود باز [۲۴۰] گشت یادش آمد، بدستِ کسِ خویش بفرستاد، و عذر خواست و بازگشت.

وچون روز دیگر بود، امیر محمود رحمه‌الله بفرمود، تا خیمهٔ بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار ربساختند میزبانی را،
ورسول فرستاد، و مر قدرخان را مهمان خواند.

صفت مجلس و مهمانی

وچون قدرخان بیامد بفرمود تا خوانی بیاراستند هرچه نیکوتر. و امیر محمود رحمه‌الله با وی بهم در یک خوان نان خوردند،
وچون از خوان فارغ شدند، به مجلسِ طرب آمدند، مجلس آراسته بود سخت بدیع، از سپرغمهای[1] غریب، و میوه‌های لذیذ،
وجواهرِ گرانمایه. و مجلس جامهای زرّین و بلور و آیینهای بدیع و نوادر. چنانچه قدرخان اندران خیره ماند. وزمانی
نشستند. و قدرخان شراب نخورد، از انچه ملوکِ ماوراء النهر را رسم نیست شراب خوردن، خاصه آن ملکان ترکانِ ایشان.
وزمانی سماع شنیدند و برخاست.

پس امیر محمود رحمه‌الله بفرمود: تا نثاری که بایست حاضر کردند، از اوانیهای[2] زرّین و سیمین و گوهرهای گرانمایه
وظرایفهای بغدادی و جامه‌های نیکو و سلاحهای بیش بها، و اسپانِ گرانبها باستامهای زرّین و بعصای مرصع بجواهر و
ده ماده فیل باستامهای زرین و بعصاهای مرصّع بجواهر، استرانِ بردعی[3] باهرّاها[4] بزر و هودجهای[5] استران با کمرها
وماهچهای زرین و سیمین و جلاجل[6] و هودجهایی از دیباجِ منسوج و نسیج، و فرشهای گرانمایه از محفوریهای[7] ارمنی و قالیهای
۲۴۱ اویسی [۲۴۱] و بوقلمون، و دستهای نسیج منسوج و طبرهای[8] مُعلّم[9] مُوَرّد[10] و تیغهای هندی و عودِ قماری[11] و صندل مصفّر[12]
وعنبر اشهب[13]، و گورانِ ماده، و پوستهای پلنگ بربری، و سگانِ شکاری و چرغان[14] و عقابِ شکوه داده برکلنگ و آهو و نخچیر،
و مر قدرخان را با عزّ از و اکرام بازگردانید، و او را لطف بسیار کرد، و عذر خواست.

(۱) سپرغم: بفتحهٔ غین: گلها و ریاحین (برهان) (۲) اصل: و اینها؟ ب: دانیها؟ طبع ناظم: اداتها. اما اوانی جمع اناست،
بمعنی ظرف و آوند (غیاث) (۳) بردع: مرکز شاهی اران در ارمنیه بود، که از انجا استران نیک خیزد (حدود العالم ۱۶۱) در متن اصل
وب اشتران است، و چند کلمه بعد هودجهای استران، در اصل بسین مهمله است. پس درینجا هم بسین نوشته شد، که مراد ازان بغل عربی باشد.
و نیز چون هرا از یراق اسپ استر است نه شتر، بنابرین اسنادِ اشتر به استر تبدیل شد. (۴) هرّا: بفتحهٔ اول و ثانی مشدد گلوله‌های طلا
و نقره که در زین و یراق اسپ درلجام و سینه بند وغیره بکار برند (برهان ۲۳۱۸) نظامی راست: ز حد بیستون تا طاق گرا جنیبتها روان باطوق و هرا.
(۵) ب: کلمات بین و هودجها تا جلاجل ندارد. (۶) جلاجل: بروزن دلایل سینه بند اسپ که دران جرسها نصب کنند (برهان ۵۸۱)
(۷) محفور شهریست برکنار دریای روم و محفوری فرشهای منسوج آنجاست (منتهی الارب ۱/۳۰۷)
(۸) کذا در هردو نسخه. شاید املایی از کلمه تبر باشد. چون بعد ازین هم ذکرے از تیغهاست. ولی چون صفات معلم و مورد با تبر نمی چسپد
ممکن است، این کلمه را طبریها خواند، یعنی جامه‌های طبری. که از طبرستان اصناف جامه‌های ابریشمین و صوف خیزد (اصطخری ۱۷۳)
و اگر مراد ازان فرش طبری باشد از آمل طبرستان شهرت داشت (حدود العالم ۱۴۵) (۹) معلم: بضم میم و فتحهٔ لام نقشدار و مخطط و منقش
(غیاث) (۱۰) هردو: مورد؟ ولی مورّد بضمهٔ میم و فتحهٔ واو و فتحهٔ راء مشدد بمعنی گلگون و گلدار است (غیاث) و این هردو صفت با جامه یا
فرش می چسپد. (۱۱) عود قماری: بضمهٔ قاف عودیکه از قمار شهر جنوبی هند آورده میشود، و قمار معرب کمار است (غیاث ۴۷۸) از قمار هندوستان
دندان پیل و عود قماری خیزد (حدود العالم ۶۵) یعقوبی هم در حدود ۲۹۰ هـ ذکری از عود قماری دارد (البلدان ۱۲۰) (۱۲) مصفّر بروزن مکرّر دارای
نشان و رنگ زرد است (منتهی الارب ۲/۸۱۴) (۱۳) اشهب: رنگی که سپیدی آن بر سیاهی غالب باشد (منتهی الارب)
(۱۴) چرغ: بروزن ترس جانوریست شکاری که در عربی صقر گویند (برهان ۶۳۲)

وچون قدرخان بلشکرگاه خود رسید، وآن چندان چیز از طرایف ومتاع وسلاح ومال بدید متحیّر گشت وندانست، که مکافات آن چگونه کند؟ پس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بکشاد ومال بسیار بیرون آورد، وبه نزدیکِ امیر محمود فرستاد، باچیزهایی که از ترکستان خیزد، از اسپانِ نیک با ستام وآلتِ زرین وغلامانِ ترک باکمر وکیش[1] بزر، وبازوشاهین وموبهای سمور وسنجاب وقاقم وروباه[2] واوانیها[3] ساخت از پشت ودونیشهٔ ختو[4] وطرایف ودیبای چینی ودارخاشاک چینی[5] وآنچه بدین ماند. وهر دو ملک از یکدیگر جدا شدند برضا وصلح ونیکویی.

وچون علی تگین خبر یافت بگریخت واندر بیابان شد. امیر محمود صاحب خبران نصب کرد از جهت علی تگین را. پس خبر آوردند: که اسرائیل[6] بن سلجوق بجایی پنهان شده است، ویمین الدوله کسان فرستاد، تا او را از انجا بیرون آوردند. وسوی غزنین بفرستاد. واز انجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر عهد آنجا بود.

پس خبر آوردند: که عیال وبُنه علی [۲۴۲] تگین، براثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود رحمه الله مرحاجب بلکاتگین را بطلب ایشان بفرستاد. او برفت وحیلتها کرد، تا زن ودختران وبنه علی تگین را بدست کرد، وبپیش امیر محمود آورد، واین اندر سنه ست وعشر واربعمائه بود. ۲۴۲

ابتداء ترکان سلجوقی

واندرین وقت که امیر محمود، به ماوراء النهر بود، فوجی مردم از سالاران وپیشروان ترکستان، بپیشِ او آمدند وبنالیدند از ستم امراء ایشان برایشان. واز رنجهایی که برایشان همی بود. گفتند: ما چهار هزار خانه ایم، اگر فرمان باشد، خداوند مارا بپذیرد، که از آب گذاره شویم، واندر خراسان وطن سازیم. او را از ما راحت باشد،

---

(۱) کیش: تیرکش وتیردان (برهان) (۲) در ینجا بعد از کلمهٔ روباه در اصل (سپاه فنک) ودر ب: سیاه رفنک؟ بنظر می آید، که صفت روباه باشد. اصل این کلمه فهمیده نشد، ممکن ست آنرا سیاه دُمبک خواند، یعنی روباهی که دمش سیاه است. (۳) ب: ادا انها؟ (۴) هردو: دمیشه؟ این کلمه در اصل خوب روشن نیست. وختو بضمتین دندان ماهی نوع وال است، که در انگلیسی NARWHAL باشد، وزرینهٔ آن در فک علی دارای دو دندان (نیش) افقی است بطول ۲ متر و ۵۰ سانتی که در تزئینات بکار میرود ودر قرون وسطی آنرا برای تشخیص وجود زهر در غذا بکار می بردند (حواشی برهان ۷۱۷ به حوالت دایرة المعارف بریتانیا ولاروس بزرگ) البیرونی در کتاب الجماهر (۲۰۸) اقوال مختلف را در بارهٔ ختو نقل نماید، که شهرت و نفاست ختو از آن ثابت می آید، وگوید که خلف بن احمد پادشاه سیستان مشهور به ابن بانو صفاری (۳۷۳ - ۳۹۳ هـ) صندوق بزرگی از الواح ختو داشت که بر وجود آن مباهات می کرد. وهم سلطان محمود را دواتی میمون از ختو بود، که آنرا بامیر خلف ابو العباس علی بن مامون خوارزمشاه موقتاً اهداء داشت تا به میمنت آن صاحب ملک وخزاین شدند. وواپس آنرا به سلطان محمود فرستادند. واین دوات بحق «جلاّبة الممالك» نامیده شد. طاهر مروزی گوید: ختو بهترین متاع چینی وعبارت از شاخ کرگدن است، که ازان کمربندهای پربهاتر می سازند (طبایع الحیوان ۵) چون فکین (نیش) ختو شهرت عظیم داشت، بنابرین اسناد (دمیشه؟) ممسوخ را بحدس تصحیح کردم (والعلم عندالله) والبته مراد از پشت شیم وفلوس همین ماهی باشد، که آنرا هم در تزئینات بکار می برند.

(۵) این کلمه بشکل موجوده در خور تحقیق است. شاید مراد خارچینی وخارصینی معرب باشد، که فلز بسیار کمیاب چینی وماننده آیینهٔ چینی بود که ازان جرس ودیگ ودیگر ظروف نفیس می ساختند، والبیرونی نظایر آنرا در کران بین کابل وبدخشان واحجار مرداسنگ زروان زابلستان نشان داده وازان تعاویذ ودست بند وغیره می ساختند ورنگ آن اسود ملوّن بود (کتاب الجماهر ۲۶۱)

(۶) اسرائیل بن سلجوق بن دقاق برادر موسی بیغو ویونس ومیکائیل است، که سلاجقهٔ ایران وروم از نسل اویند. (راحة الصدور)

وولایتِ او را از ما فراخی باشد، که ما مردمانِ دشتی ایم، و گوسفندانِ فراوان داریم. واندر لشکرِ او از ما انبوهی باشد.

امیر محمود را، رحمة الله علیه رغبت او فتاد که ایشان را از آب گذاره آرد. پس دلِ ایشان گرم کرد، وایشان را امید های نیکو نمود، و مثال داد تا از آب گذاره آیند، وایشان بحکمِ فرمانِ او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودک و بُنه و گوسفند و اشتر و اسپ و ستوران، بتمامی از آب گذاره آمدند، واندر بیابانِ سرخس و بیابانِ فراوه[1] و باورد فرود آمدند، و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند.

وچون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیشِ او آمد گفت: "این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی؟ [۲۴۳] این خطا بود که کردی! اکنون که آوردی همه را بکش! و یا بمن ده که تا انگشتهای نرِ ایشان ببرم، تا تیر نتوانند انداخت." ۲۴۳

امیر محمود را رحمه الله از آن عجب آمد گفت: "بی رحم مردی! و سخت سطبر دلی!" پس امیر طوس گفت: "اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری!" و همچنان بود، و تا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است.

و امیر محمود رحمه الله، از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا ببود. وچون زمستان اندر آمد بر عرف و عادتِ خویش، سوی هندوستان رفت بغزا، و پیشِ او حکایت کردند: که بر ساحلِ دریای محیط شهریست بزرگ، و آنرا سومنات گویند، وآن شهر مر هندوان را چنانست که مر مسلمانان را مکه، و اندر و بت بسیار است از زر و سیم. و منات را که بروزگار رسیدِ عالم صلی الله علیه وسلم از کعبه براهِ عدن گریزانیدند بدانجاست، و آنرا بزرگرفته اند. و گوهرها اندر و نشانده، و مالی عظیم اندر خزینه های آن بتخانه نهاده اند. اما راهِ او سخت پرخطر است و مخوف و با رنج بسیار.

وچون امیر محمود رحمه الله این خبر بشنید، او را رغبت او فتاد، که بدان شهر شود، وآن بتان را ناچیز کند، و غزوی بکند. و از هندوستان روی سوی سومنات نهاد براهِ نهرواله[2]، وچون بشهرِ نهرواله رسید خالی کرده بودند، و مردم آن همه بگریخته. لشکر را بفرمود تا علف برداشتند، و از انجا روبسوی سومنات نهاد[3].

وچون نزدیکِ شهر رسید، و آنرا شمنان[4] و برهمنان بدیدند، همه بپرستشِ بتان مشغول گشتند و سالاران شهر از شهر بیرون آمد، و اندر [۲۴۴] کشتی نشستند با عیال و بُنهٔ خویش، و اندر دریا شدند، و بر جزیره فرود آمدند و همی بودند، تا لشکرِ اسلام از آن دیار رفتند، ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند. ۲۴۴

وچون لشکرِ اسلام نزدیکِ شهر آمدند، مردم شهر را در حصار گرفتند، و بحرب بپیوستند، و بسی روزگار نشد که حصار بگشادند، و لشکرِ امیر محمود اندر او فتادند، و کشتنی کردند هرچه منکرتر، و بسیار کفار کشته شدند.

(۱) هردو: فرا؟ ولی فراوه بفتحهٔ اول وچهارم شهرکیست از اعمال نسا، که بین دهستان و خوارزم و نسا واقعست (مراصد ۱۰۲۳)

(۲) در منابع فارسی نهرواله ضبط است که شهری بود در گجرات (طبقات ناصری ۱/۲۲۹) فرخی سیستانی گوید: چو نهرواله که اندر دیار هند بهیم + به نهرواله همیکرد بر شهان مفخر (دیوان ۶۹) در منابع هند انهلواره است، که براه سومنات بطول ۹۸ درجه ۲۰ دقیقه واقع بود.

(۳) سومنات بر آخر ساحل جنوبی جزیره بنای جوناگره واقعست. و بقول بیرونی سوم: قمر + نات: صاحب، وتمام کلمه "صاحب قمر" معنی داشت و در سنه ۴۱۶ هـ بدست محمود برکنده شد (کتاب الهند ۴۲۹) (۴) شَمَن: بروزن چمن از سره منه سنسکرت آمده که بمعنی راهب و تارکِ دنیاست. در لهجهٔ پالی هند سَمَن و دراوراقِ مانوی در پارتی شَمن بود (حواشی برهان ۱۲۹۶)

وامیر محمود رحمه الله بفرمود: تا مؤذن بر سرِ دیهره (۱) شد، و بانگِ نماز داد، وآن بتان را همه بشکستند وبسوختند و
ناچیز کردند. وآن سنگِ منات را از بیخ برکندند، و پاره پاره کردند، وبعضی از و بر استر نهادند، و بغزنین
آوردند، وتا بدین غایت بردرِ مسجد غزنین افگنده است.

وگنجی بود اندر زیرِ بتان، آن گنج را برداشت، و مالی عظیم از انجا بحاصل کرد، چه بتانِ سیمین وجواهرِ
ایشان، وچه گنج از دیگر غنیمتها، واز انجا باز گشت. وسبب آن بود که بهیم دیو (۲) که پادشاه هندوان بود براه
بود، وامیر محمود گفت: "که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد". از راهِ راست نیامد. دلیلِ آز راه گرفت، وبر
راهِ منصوره (۳) و ساحلِ جیحون (۴)، روی سوی ملتان نهاد. واندران راه بر لشکریان رنج بسیار رسید، چه از وجه
خشکی بیابان، وچه از جتانِ سند، واز هرنوعی، ومردمِ بسیار از لشکریانِ اسلام اندران راه هلاک شدند.
بیشتر از ستوران هلاک شدند، تا بملتان رسیدند، واز انجا روی بغزنین نهادند [۲۴۵] وامیر محمود رحمه الله ۲۴۵
بغزنین آمد بالشکرِ خویش، اندر سنه سبع عشر واربعمائه.

وهم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیکِ قتاخان (۵) و یغرخان، بسوی امیر محمود بپیغامها نیکو
آوردند، وخویشتن را بخدمت عرضه کردند، والتماس نمودند، که خواهیم (۶) میانِ ما وصلت باشد. وامیر محمود ایشان را
بفرمود تا نیکو فرود آوردند، وپس پیغامِ ایشان را جواب داد: "که ما مسلمانیم وشما کافرانید، و ما را نشاید خواهرِ
دخترِ خویش بشما دادن. اگر مسلمان شوید، تدبیر آن کرده آید." ورسولان را بر سبیل خوبی باز گردانید.

واندر شوال سنه سبع عشر واربعمائه، نامهٔ القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان وهندوستان و
نیمروز وخوارزم، مر امیر محمود را، وفرزندان و برادرانِ او را القابها نهاده. اما امیر محمود را «کهف الدولة والاسلام»،
وامیر مسعود را «شهاب الدولة وجمال الملة»، وامیر محمد را «جلال الدوله وجمال الملة»، وامیر یوسف را «عضد الدولة
ومؤید الملة»، ونامه نوشته بودند واندر نامه گفته بود که هرکسی را که تو خواهی ولی عهدِ خویش کن! واختیارِ تو اتفاقِ ماست.
وبران غزاها که امیر محمود کرده بود، فادر او را شکرِ بسیار کرده بود، واو را بسیار ستوده. ورسیدنِ این عهد و لوا والقاب بلخ بود.
وامیر محمود را رحمه الله، از جهتِ جتان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون (۷)، غضبی عظیم اندر دل بود، بدان بی ادبی ها که اندر راهِ
راه سومنات کرده بودند. وخواست که مکافاتِ آن بکند وایشانرا مالشی دهد. پس چون سنه [۲۴۶] ثمان عشر واربعمائه ۲۴۶
اندر آمد، مرتبهٔ دوازدهم لشکر جمع کرد، وروی سوی ملتان نهاد، وچون بملتان رسید، بفرمود تا چهار و هزار صد (۸)
کشتی نیک بساختند وبفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند. یکی از پیش بر پیشانی کشتی. ودو بر پهلوی کشتی.
وهر شاخی بغایت قوی وتیز کرده. چنانکه بر هرجای از ان شاخ بزدی، اگرچه قوی چیز بودی آنرا بدریدی وبشکستی.

(۱) اصل: برسر دیره شد. ب: بردیهره شد. دیهره در سنسکریت بمعنی معبد وبتخانه است (قاموس هندی ۴۱۱) (۲) اصل: پدم دیو.
ب: بیرم دیو؟ در ابن اثیر ۹/۱۴۳) وقصیدهٔ فتح سومنات فرخی (ص ۷۲ - ۷۳ دیوان او) وینز در تواریخ هند مانند هستری آف اندیا
از ایشواری پرشاد (ص ۱۴۵) نام راجهٔ مقابل محمود در جنگ سومنات بهیم دیوا شاه گجرات بود. (۳) منصوره: شهری که در قدیم
بهنوا و در سند واقع بود، در عصر امویان منصوره نامیده شد (قانون مسعودی ۵۵۲) (۴) مراد از جیحون دریای سند است.
(۵) هردو: قیاخان؟ وبغرخان؟ ولی در منتخبات کتاب طبایع الحیوان تألیف طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ هـ که ترجمه عربی متن این نامها ثبت است
این دو نام صاحب قتا وصاحب یغر ونام سفیر قتا قلتنکا وسفیر یغر قاشی است (برای شرح ومتن نامه ها رجوع کنید به صفحهٔ ۷-۸ طبایع الحیوان طبع مینارسکی در لندن ۱۹۴۲م
وینز مقالهٔ من در مجلهٔ آریانا شماره ۲۶۳ حوت ۱۳۴۴ ش طبع کابل (۶) هردو: خواهم (۷) مراد دریای سند است. (۸) کذا در اصل. ب: تا چهار وصد کشتی.

وناچیز کردی، واین هزار (و) چهار صد کشتی (۱) را بفرمود، تا بر روی آب سیحون افگندند، واندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قاروره (۲) و نفط و سپر بنشاندند. وچون جتان خبر آمدنِ امیر محمود را بشنیدند، بُنه را بگرفتند، و بجزیره‌های دور دست ببردند، وخود جریده بیامدند باسلاحها، وچهار هزار کشتی برافگندند. وبعضی گویند هشت هزار، اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام. وروی بحرب نهادند. وچون اندر برابر یکدیگر آمدند، تیراندازانِ لشکر اسلام تیر همی انداختند. ونفّاطان آتش همی انداختند. وچون کشتی محمودیان نزدیکِ کشتی جتان رسیدی، شاخی بزدی و کشتی جتان را خورد بشکستی و غرقه گشتی. وهمبرین گونه حرب همی کردند، تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد، یا هزیمت شد.

وبر ساحلِ سیحون سوار و پیاده و پیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی، آن سوار و پیاده او را
۲۴۷ گرفتی و بکشتی (۳). واز انجا بر ساحلِ سیحون همچنان همی رفتند تا بر بُنهٔ ایشان [۱۴۷] رسیدند، و بُنه را غارت کردند، و بَرده بسیار یافتند، واز انجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند.

وچون سنه ثمان واربعمائه بآخر رسید، مردمان نسا و باوَرد و فراوه (۴) بدرگاه آمدند، واز فسادِ ترکمانان بنالیدند، واز دست درازی ایشان، که اندران دیار همیکردند. وامیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابو الحرث ارسلان الجاذب رحمه الله، واو را مثال داد: تا آن ترکمانان را مالش دهد، ودستِ ایشان از رعایا کوتاه کند. وامیر طوس بر حکم فرمانِ برایشان تاختن برد، وترکمانان انبوه شده بودند، پیشِ او آمدند، و حرب کردند، وبسیار مردم بکشتند، وبسیار را مجروح کردند. وبه چند دفعت امیر طوس برایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد. وآن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمه الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس، واو را ملامت کرد، وبعجز منسوب کرد. امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته‌اند، وتدارک فسادِ ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد. اگر خداوند بتنِ خویش نیاید بتلافی این فساد، ایشان قوی‌تر گردند، وتدارک دشوارتر گردد.

وچون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد، ونیز قرار نکرد و لشکر بکشید، واندر سنه تسع عشر واربعمائه از غزنین حرکت کرد، سوی بست رفت، واز انجا سوی طوس کشید، وامیر طوس باستقبال آمد و خدمت کرد. و
۲۴۸ چون امیر محمود از وی بپرسید، صورتِ حال ترکمانان بحقیقت باز نمود [۲۴۸] پس امیر محمود رحمه الله بفرمود: تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند با امیر طوس برفتند بحرب ترکمانان، وچون بنزدیکِ رباطِ فراوه (۵) رسیدند، اندر مقابلِ یکدیگر آمدند، وترکمانان دلیر گشته بودند. جنگ بپیوستند، ولشکر چون چیره (۶) شد، وبرایشان ظفر یافتند، شمشیر اندر نهادند، وچهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند، وبسیاری را دستگیر کردند، ودیگر به هزیمت رفتند سوی بلخان (۷) و دهستان، وفسادِ ایشان اندران ولایت سهل‌تر گشت.

(۱) ب: هر چهار صد کشتی. (۲) قاروره: شیشه (۳) طبع تهران بکشتی (۴) هر دو: فزا؟ (۵) هر دو: قراو؟
(۶) هر دو: خیره شد (۷) بلخان: به فتحهٔ اول وسکون دوم شهریست در پشت ابیورد (مراصد ۲۱۷) وبلخان کوه تاکنون بهمین نام بین ایران و ترکستان واقعست. بیهقی گوید: سلطان ماضی ترکمانان را به بلخان کوه انداخته بود (ص ۶۸) ومراد از دهستان درینجا دهستان جرجان شمالِ ایران و قریب خوارزم خواهد بود (مراصد ۵۴۵)

وچون امیر محمود را رحمه الله، دل از حدیثِ ترکمانان فارغ تر گشت، قصدِ ری کرد، و روی سوی گرگان نهاد، و براه درهٔ دینار زاری[۱] بگرگان شد، و از انجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی: که امیر محمود رحمه الله مرا یکوتگین[۲] الحاجب را با دو هزار سوار، از نیشاپور سوی ری بفرستاد، و هیچ مثال نداد. وچون ایکوتگین[۲] بدو منزل رسید، بدو نامه نوشت: که قرار کن! تا غازی[۳] حاجب بتو رسد با دو هزار سوار. و غازی را هم مثال نداد. وچون ایشان دو تن به پنج منزلی رسیدند، نامه کرد بایشان: که قرار کنید، تا علی حاجب بشما رسد و علی حاجب را امثالها بداد، و چهار هزار سوار با او بفرستاد. وچون علی حاجب آنجا رسید، لشکر تعبیه کرد، میمنه به ایکوتگین داد، و میسره به غازی حاجب. و خود اندر قلب. و همبران تعبیه همی شدند، تا در ری.

۲۴۹ وچون خبر بامیر ری شاهنشاه مجدالدوله ابوطالب [۲۴۹] رستم بن فخرالدوله[۴] رسید پنداشت که امیر محمود بتنِ خویش آمده است. پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکانِ خویش بیرون آمد، با پیاده چند از رکابدار و سپرکش و ژوبین دار و آنچه بدان ماند. وچون علی حاجب او را بدید کس فرستاد گفت: فرود باید آمد، تا پیغامی که دارم بگذارم. در وقت مجدالدوله رسید، تا خرپشتها و خیمه بزدند و فرود آمدند. و علی حاجب فرمود: تا درهای شهر بگرفتند و هیچکس را رها نکردند، و نگذاشتند که از درِ شهر کس بیرون آمدی، و یا در شهر شدی. تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند.

و علی حاجب او را اندران خرپشته موقوف کرد، و سلاحی که با وی آورده بودند همه بستد، و ابوطالب چهار روز اندرون خیمه موقوف بود. و حاجب علی سوی یمین الدوله نامه نوشت، و از صورتِ حال خبر داد، و جواب باز آمد پس ابوطالب را با شصت مردِ دیگر بر سرِ اشتر نشاندند و بنزدیکِ امیر محمود فرستاد. و امیر محمود فرمود: تا او را سوی غزنین بردند و تا آخرِ عهد آنجا بماند. و امیر یمین الدوله به ری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف. و خزینه های بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت. مالی یافت که آنرا عدد و منتها پدید نبودی.

۲۵۰ وچنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه الله: که اندر شهرِ ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیار اند بفرمود: تا کسانی را که بدان [۲۵۰] مذهب متّهم بودند، حاضر کردند و سنگسار کردند. و بسیار کس را از ایل آن مذهب بکشت و بعضی را ببست و سوی خراسان فرستاد تا مردند[۵] اندر قلعها و حبسهای او بودند، وچند گاه به ری قرار کرد، تا همه شغلهای آن پادشاهی را نظام داد، و کارداران نصب کرد، و آن ولایتِ ری و اصفهان بامیر مسعود رحمه الله سپرد، و خود سوی غزنین باز گشت، و فتح ری اندر جمادی الاولی سنه عشرین و اربعمائة بود.

و مر امیر محمود را رحمه الله علتِ دق پدید کرد، وچند گاه بران برآمده بود، و علت قوی گشت، و هر روزی امیر محمود ازان علت ضعیف تر همی شد، و همبران نالانی، خویشتن را بتکلف و حیلت قوی همی داشت وچنان نمود مردمان که او را رنجی و بیماری نیست. و همبران حال بخراسان آمد و ببلخ رفت و زمستان آنجا بود. وچون

(۱) هردو: دره دینار داری؟ در تاریخ طبرستان مکرّراً دره دینار جاری یا دینار زاری است (۱/ ۵۶ و ۷۴ وغیره) در حدود گرگان دره ایست سه روزه راه درازای او و پهنای او تنگ آنرا درهٔ دینار زاری خوانند (حدود العالم ۳۰) (۲) ب: بکوتگین؟ (۳) هردو: غازی حاجب؟ ولی آسغتگین حاجب غازی از سالاران بزرگ سلطان محمود بود، که در عصر مسعود در گردیز محبوس بود و هم در آنجا در شوال ۴۲۵ هـ بمرد (بیهقی ۲۲۴)

(۴) وی از شاهان آل بویه در ری است که از ۳۸۷ تا ۴۲۰ هـ حکم رانده و سکه‌ده هست (زمباور ۳۲۳) (۵) هردو: تامردند اندر؟

وقتِ بهار آمد، نالانی بروی سخت قوی گشت، وروی سوی غزنین نهاد، وچند روز در غزنین بود. وهرچند حیلت کرد، خویشتن را اندر نتوانست یافت. وبغایت ضعیف گشت، واجل فراز آمد، وهیچگونه برجامه نخفت، الّا که همچنان نشسته همی بود. واندران حال جان بداد رحمة الله علیه، نوّر حفرته.

وفاتِ امیر محمود رحمه الله روز پنجشنبه بود ببیست وسیوم ماه ربیع الآخر، سنه احدی وعشرین واربعمائه. وبمرگِ او جهانی روی بویرانی نهاد. وخسیسان عزیز گشتند وبزرگان [۲۵۱] ذلیل شدند. ۲۵۱

ولایت امیر جلال الدوله وجمال الملة ابو محمد محمد[(۱)] بن یمین الدوله رحمة الله تعالی علیهما

وچون امیر محمود رحمه الله فرمان یافت، امیر مسعود رحمه الله بسپاهان بود، وامیر محمد رحمه الله بگوزگانان بود، پس علی بن ایل ارسلان الحاجب که خویشِ امیر محمود رحمه الله بود، شغلِ سیاست را نیکو ضبط کرد. واحوالِ پادشاهی را برقرار بداشت ونگذاشت، که هیچکس برکسی افزونی کند. وشهرِ غزنین چنین شد که بمثل گرگ ومیش همی آب خورد وکس فرستاد، وامیر محمد[(۲)] (را) رحمه الله بیاورد، وبامارت بنشست برجای پدر. واول کار[(۳)] مظلمی ساخت، وسخن متظلّمان بشنید، ودادِ ایشان ازیکدیگر بستد.

وپس اندر جراید ودفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند وهرجای که خراب بود، وسببِ خراج آن، برخداوندان جای رنج بود، آن خراج را نظر کرد[(۴)]، ورعایا را تألّف کرد وبفرمود: تا درِ خزینه را بگشادند وهمه حشم ولشکریان را از وضیع وشریف ومجهول ومعروف، خلعت وصلّه داد، وسپه سالاری برعمِ خویش، ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین رحمه الله بداشت، واورا خلعتِ نیکو بداد، ومالی عظیم صلّه داد، ومر خواجه ابو سهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشاند وکارها بتدبیرِ او کرد، وکارهای ولایت بگشاد وعیش بر مردمان خوش گشت، ونرخها ارزان شد، ولشکری وبازاری بیکبار مستغرق گشتند. وچون خبرِ توانگری وفراخی غزنین بشهرها رسید، بازرگانان ازجاها، دوردست روی بغزنین نهادند، ۲۵۲
واز همه متاع واَخریان[(۵)] بازرگانی [۲۵۲] بیاوردند ونرخها فرود آمد وارزان گشت. وبااین همه نیکویی که او بجای رعیت ولشکری کرد، حشم ورعایا را میل بامیر شهاب الدوله ابو سعید مسعود بن یمین الدوله رحمة الله علیهما بود، واورا خواستند.

وچون پنجاه روز از وفاتِ امیر محمود رحمه الله بگذشت. امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد، واز ایشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود رحمه الله، وهمه اجابت کردند وسوگندان[(۶)] خوردند. وکس فرستاد بنزدیکِ ابو الحسن علی بن عبد الله، که اورا علی دایه گفتندی، وعلی دایه اجابت کرد بررفتن سوی آن لشکر. وروزِ دیگر غلامانِ سرای بیرون آمدند وبستورگاه[(۷)] رفتند، اسپان بگشادند وبرنشستند باسلاحها تمام. ورویاروی[(۸)] از درِ کوشک بیرون آمدند، وهمچنان بمکابره[(۹)] برفتند، وسوی بُست شدند.

(۱) کذا در هردو. در مطبوع ناظم وبرخی کتب دیگر ابو احمد است. در تاریخ بیهقی (ص ۸) ابو احمد ودر (طق ۲۱) در یک سند رسمی دولتی ابو محمد است. (۲) هردو: محمود؟ (۳) هردو: کاری. (۴) یعنی صرف نظر کرد.
(۵) اخریان بروزن پرنیان، قماش ومتاع وکالای برگزیده (برهان) (۶) در هردو نسخه الف ممدود است. شاید سوگندان جمع سوگند باشد.
(۷) ستورگاه: اصطبل. (۸) رویاروی: درکمال وضوح وبدون خفا. (۹) مکابره: معارضه وجنگ وغلبه (غیاث)

وچون خبر به امیر محمد رحمه الله رسید لشکر را از پس ایشان بفرستاد، واز جمله حشم، سوندهرای که سپه سالار هندوان بود، با سوار چند بر اثر ایشان برفت، وایشان را اندریافت وبرآویخت. وغلامان حرب کردند، وبسیار هندو را بکشتند، وسوندهرای نیز کشته شد، وبسیاری از غلامان سرای کشته شد(ند) وسرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند.

وابو النجم ایاز بن ایماق (۱) وعلی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همی رفتند، تا همه به نیشاپور بپیش امیر مسعود رحمه الله آمدند. وچون امیر را بدیدند، همه نماز بردند (۲)، وخدمت کردند، وبروی بپادشاهی [۲۵۳] سلام کردند. ۲۵۳
وایشان را بپذیرفت ونیکو گفت، وعذر خواست، واز راه بپرسید، وامیدهای نیکو کرد.

وامیر محمد اندر غزنین فرونشست، ودست بطرب ونشاط برد، وبشراب خوردن مشغول گشت، تا نزدیکان او مر او را گفتند: که این همه خطاست که همی توکنی! وعامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته اند. وبدین که تو میکنی، ترا نکوهش همیکنند، که خصم تو از عراق بیامد، وقصد تو کرد، وتو ازوی غافل، روی بشراب وخودکامی آورده یی! اگر پیش او باز نشوی این پادشاهی از تو بشود.

وچون چهار ماه از پادشاهی او بگذشت، امیر محمد رحمه الله قصد رفتن کرد وبفرمود: تا سرای پرده بر جانب بست بیرون بردند وبزدند، ولشکر را صلة داد، وپس با لشکری آراسته وتوانگر از غزنین بیرون رفت. وچون به تگیناباد (۳) رسید، همه سران وسالاران لشکر گرد آمدند، وسوی وی پیغام دادند، که ما را همی بری پیش خصم، که همه جهان شیعه ومتابع اویند. وما بیقین دانیم، که تو با وی مقاومت نتوانی کرد. صواب (۴) آنست: که تو بجای بنشینی، تا ما پیش او رویم، وعذر خویش بخواهیم وسخن تو بگوییم، تا دل بر ما خوش کند، واز تو نیز خوشنود گردد. وترا بنزدیک خویش خواند، وتو وما، ازوی بجان ایمن گردیم.

وچون امیر محمد رحمه الله دید: که همه لشکر بگشتند، دانست که این را جبر نتوان کردن، وجز اجابت علاج نیست در وقت بدانچه خواستند اجابت کرد، واو را بر قلعه رخج (۵) آوردند وبنشاندند. وپس امیر یوسف وعلی حاجب [۲۵۴] وآن بزرگان وسالاران، خزینها وزرادخانه (۶) برداشتند ولشکر براندند، وروی سوی امیر مسعود نهادند وبر جانب هرات برفتند. ۲۵۴

---

(۱) ایماق بفتحهٔ الف وسکون دوم نام قبایلی است که درغور واطراف هرات سکونت دارند وبه چهار ایماق تقسیم می شوند ولی درینجا نام پدر ایاز است. فرخی گوید: امیر جنگجو ایاز او یماق * دل وبازوی خسرو روز پیکار (دیوان ۱۶۲)
(۲) نماز بردن احترام وتعظیم. (۳) تگین آباد برخرابه های شهر کهنهٔ قندهار درغرب شهر کنونی واقع بود، ویا شهری بود بین مجرای درغنداب وهلمند. (۴) هردو: ثواب؟
(۵) در هردو نسخه: وخ؟ که باین نام جایی دران نواحی نیست ونه در کتب بنظر آمده، یک نام نزدیک باین املا وخ است که حصاری بود در تخارستان (طبقات ناصری ۲/۱۱۰) ولی این هم باموردذکر مطابق نمی آید. ممکن است رخج باشد که نام تاریخی همین سرزمین است ومرکز آن پنجوای بود. در تاریخ بیهقی بارها نام این قلعه کوهتیز ضبط شده وآن را واقع در شهرستان رتبیل گوید (ص ۳)، وحتما درحدود قندهار وپنجوای کنونی بود. درغرب قندهار بفاصلهٔ ده میل برکنار غربی ارغنداب قریه وکوه کوهک واقع است، که غالبا شهرستان رتبیل بود، وبر بالای آن کوه بچه آثار مخروبه هم موجود است، وبدین دلیل کوهتیز را نامی از کوهک توان دانست، زیرا کوهک را جغرافیون قدیم دورهٔ اسلامی نیز درهمین جا ضبط کرده اند. وتغیر قلعهٔ رخج هم بران صادق می آید.
(۶) زرادخانه: اسلحه خانه ومخزن آلات جنگی.

ولایت امیر ناصر دین الله، حافظ عباد الله، و ظهیر خلیفة الله، ابو سعید مسعود بن یمین الدوله امیر المومنین، رحمة الله علیهما

وچون ایاز بن ایماق، و علی دایه (به) نیشاپور رسیدند، امیر مسعود رحمه الله قوی دل گشت، و بار داد، و بمظالم نشست و سخنِ رعیت شنید، و انصاف از یکدیگر ایشان بستد، وچون روزی چند بگذشت، عهد و لوا از امیر المومنین القادر بالله بیاوردند. و این عهد و لواء ابو سهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد[۱]. امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدها نیکو کرد. و یکچندی به نیشاپور مقام کرد، و از انجا سوی هرات آمد.

وچون روزی چند بهرات ببود، علی حاجب پیشِ امیر مسعود آمد. دستِ او بگرفت، و او را از راه برسید. و برادرِ علی منکیتراک[۲] پیش از وی آمده بود. و امیر مسعود منکیتراک[۳] را حاجبی داده بود و بچشم احترام همی درو نگریست، وچون علی حاجب از پیشِ امیر باز گشت، و او را سوی حجره بردند، و منکیتراک دست به قبضهٔ شمشیر کرد. علی حاجب بانگ بروی زد گفت: خداوند و خداوندزادهٔ اوست، هرچه فرماید فرمان برداریم. وپس ازان روز نیز کس آن هردو برادر را ندید[۳].

وچون حشم و خزینها بنزدیکِ امیر مسعود رسید، از هرات قصد بلخ کرد، و زمستان آنجا مقام کرد، و
۲۵۵ اشتغال مملکت را نیکو ضبط کرد. و ابتداء پادشاهی او [۲۵۵] اندر شوال سنه احدی و عشرین و اربعمائه بود. اولِ کارها[۴] تدبیرِ وزیر کرد تا کیست؟ که مروزارت را شاید. هیچکس نبود کافی تر و ادیب تر و داناتر از خواجه ابو القاسم احمد بن الحسن میمندی رحمه الله، و خواجه احمد را به قلعهٔ جنکی[۵] اندر هندوستان بازداشته بودند. امیر مسعود کس فرستاد، و او را ازان قلعه بیرون آورد، و وزارت بدو داد، و او را خلعتِ نیکو بداد، و همه تدبیرهای سپاه بدو داد.

و مرحسن بن محمد المیکالی[۶] را بازداشته بود بفرمود تا او را مصادره کردند، و مالی از وی بحاصل آمد، پس بفرمود: تا او را بشهر بلخ بردار کردند. و سبب آن بود: که اندران وقت که امیر حسنک از امیر محمود رحمه الله

---

(۱) این شخص از دودمان لویکان غزنه و گردیزبود (رک: لویکان غزنه تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ش)، (۲) هردو: منددرک؟ ولی در تاریخ بیهقی و خود این کتاب بعد ازین نام این حاجب منکیتراک است. (۳) اصل: منکیراک؟ ب: منکیرات؟ (۳) بیهقی ۶۰: و کان آخر العهد بهما. (۴) هردو: کارهای تدبیر؟ (۵) کذا در هردو نسخه. بیهقی گوید: از هرات توقیعی رفته بود... تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید و چنگی خداوند قلعه او را از بند بگشاده بود (ص ۱۴۹) پیداست که در نسخ خطی املا کلمه جنکی بود، و آنرا طابعان بیهقی چنگی ساخته اند. دبهر صورت نام هندیست نه چنگی یا جنگی فارسی. چون در بین هندوان تسمیه جنکی = جانکی تاکنون موجود است، پس میتوان گفت که جنکی نام هندو محافظ آن قلعه بود. و یا شاید مراد جهنگ باشد که بر کنار راست رود جیلم بفاصلهٔ ۹۲ میل شمالی ملتان واقع است. و برخی آثار و آبادانی عتیقه هم دران دیده می شود (شهرهای پاکستان ۱۳۹)

(۶) هردو: المنکالی؟ ولی آل میکال خاندان بزرگ نیشاپور و خراسان بودند.

دستوری خواست و به حج رفت. وچون از حج باز آمد، براه شام، از انچه راهِ بادیه شوریده بود[۱]. واز شام بمصر رفت. واز عزیزِ مصر خلعت ستد. اورا متهَّم کردند که او بعزیزِ مصر میل کرد. وبدین تهمت رجم بروی لازم شد. پس امیر مسعود بفرمود: تا خُودی بر سرِ او نهادند، واو را بر دار کردند وسنگریز کردندش. وپس سرِ اورا برداشتند وببغداد نزدیکِ قادر فرستادند.

وهرکسیکه امیر مسعود را رحمه الله خلاف کرده بود، وبا خصمِ او مطابقت کرده بود، همه را بدست آورد، وهریکی را از ایشان عقوبتی کرد، وهمه را مستأصل گردانید. ومر احمد ینالتگین[۲] خازن را که خازنِ محمود بود بگرفت [۲۵۶] ومصادره کرد، ومالی عظیم ازوی بفرمود ستدن. وچون مال بداد، اورا سوی هندوستان فرستاد، وسالاری هندوستان بدو داد، واورا بجای الیاروق الحاجب[۳] آنجا فرستاد، وآن غضبها ومصادره وریخ واستخفافها که براحمد ینالتگین رسیده بود، اندر دلِ احمد بود. چون بهندوستان رسید، سراز اطاعت بکشید وعصیان پدید کرد، ۲۵۶

وامیر ناصر دین الله بفرمود: تا ابو طالب رستم مجد الدوله را از هندوستان بیاوردند، واورا پیشِ خویش خواند ونیکوی گفت وفرمود تا هم بغزنین از بهرِ او جای ساختن، ومثال داد: تا بهر وقت بخدمتِ درگاه همی آید، وتا آخرِ عمر بغزنین بود.

واندرین وقت حسین[۴] بن معدان که امیر مکران بود بیامد، واز برادرِ خویش ابو العسکر شکایت کرد وگفت پادشاهی فرود گرفته است وحقِ من ببرده است وانصافِ من می ندهد. پس امیر ناصر دین الله، مرتاشِ فراش را مثال داد، وبا او بفرستاد، تا بمکران شد، وانصاف از برادرِ او بستد، ومر حسین را بولایت بنشاندند.

وپس امیر مسعود رحمه الله از بلخ قصدِ غزنین کرد، وچون مردمانِ غزنین این خبر بشنیدند، بسیار شادی کردند وهمه بطرب وشادی مشغول گشتند، وبازارها آیین بستند، ومطربان بیرون بردند، وچند روز آنجا بودند، وشبانروزی همی طرب کردند بر انتظارِ آمدن ناصر دین الله رحمه الله، اعیان ورؤسا [۲۵۷] وپیشروانِ شهر همه باستقبال رفتند وخدمت کردند، وشادی نمودند. وچون بغزنین رسید، مردمانِ غزنین، درم ریز ودینار ریز کردند. ودیگر روز که بنشست، باردادهمی آمدند ونثارها همی آوردند رسم رسم. وامیر مسعود رحمه الله، همچنان همه را لطف کرد ونیکو گفت، وامیدهای نیکو کرد. وهمه مردم غزنین بیکبار زبان بگشادند، واورا ثنای بسیار گفتند، ودعا کردند، واز خدای عزّ وجلّ بقاء دولتِ او خواستند وخدمت کردند وباز گشتند. ۲۵۷

وچون دلِ امیر از حدیثِ غزنین فارغ تر گشت، اورا نشاطِ آمل واصفهان وری خواست وقصد آنجا کرد. وچون بهرات رسید، فریادخواهان از سرخس وباورد آمدند واز ترکمانان بنالیدند. پس امیر مسعود رحمه الله سالاری را نامزد کرد، بالشکرِ انبوه مر ابو سعد[۵] عبدوس بن عبد العزیز را بفرستاد بکدخدایی وتدبیر آن لشکر. واین اندر

(۱) یعنی راه بادیه پر خطر ومغشوش بود (۲) ب: ینالتگین ندارد. (۳) در تاریخ بیهقی مکرراً اریارق حاجب سالار هندوستان است. (۴) کذا در هر دو نسخه. در تاریخ بیهقی سال کشته شدن عیسی معدان ۴۲۲ ه است که برادرش بو العسکر بود. در ابن اثیر ۹/۱۷۲ نیز گوید: که معدان حکمران مکران بمرد، ودو پسرش باقی ماند: ابو العساکر وعیسی. ابن حوقل نیز حکمران مکران را عیسی بن معدان می نویسد که پایتختش کیز (کیج) بود (صورة الارض ۳۲۵) پس بموجب این کتب عیسی عصیان کرده وبرادرش ابو العسکر بدربار مسعود پناه آورده بود (۴۲۲ ه). (۵) ب: ابو سعید.

سنه اثنی وعشرین واربعمائه بود .

چون لشکر بترکمانان رسیدند ، بفراوه [1] برآویختند وحرب کردند ، وبسیار مردم کشته شدند ، وترکمانان بُنه وعیال برداشتند ، وسوی بلخان [2] بفرستادند ، وسوارانِ جریده بیستادند ، وهر روز فوج فوج همی آمدند وحرب همیکردند . وچون یکچندی بودند ، این لشکریان بازگشتند .

وچون سنه ثلث وعشرین واربعمائه اندر آمد ، خواجه احمد بن الحسن رحمه الله فرمان یافت [3] . وامیر شهید [۲۵۸] ۲۵۸
با مدبّرانِ خویش اندر معنی وزیر تدبیر کرد ، وچند تن را نام بردند ، اتفاق بر خواجه ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد اوفتاد ، که نیکمردی وداهی بود ، وتمام خرد ، وروشن رأی ، ومُصیب تدبیر ، وچندگاه وزارت کرده بخوارزم اندر ، وآن مملکت را بتدبیرِ روشن ورأی مُصیب آبادان گردانیده بود .

پس امیر شهید رحمه الله نامه کرد ، واورا از خوارزم بخواند ، وشغلِ تدبیر بدو داد ، واورا خلعتی بواجبی بداد . وپس روی سوی غزنین نهاد ، وبه مستقرّ عزِ خویش باز بیامد ، واندر سنه اربع وعشرین واربعمائه قصد هندوستان کرد ، وقلعه یی بود اندر درهٔ کشمیر آنرا سرستی [4] گفتندی . همی بدان قلعه رفت وآنرا حصار کرد ، ومردمانِ آن بسیار حرب کردند آخر بگشاد ، ولشکر از آن قلعه غنیمتِ بسیار یافت از مال وبَرده . چون بهار اندر آمد ، روی سوی غزنین نهاد .

واندر سنه خمس وعشرین واربعمائه [5] قصد آمل وساری کرد ، ولشکر بران جانب کشید وآنجا رفت بالشکری ساخته وآراسته . وخبری بدان دیار رسیده بود ، وهمه مردمِ آن دیار مر حرب را مهیا گشته بودند ، ولشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری وکوهی وگیلی ودیلم ، وبر راه آمده بودند واندر بیشه ها وزاویها [6] فوج فوج کمین ساخته بودند .

چون لشکر غزنین آنجا رسید ، از هر سوی بیرون همی آمدند وحرب همی کردند ، وامیر شهید رحمه الله بر فیلی نشسته بود . پس شهراکیم بن سوریل امیر استرآباد بپیشِ [۲۵۹] او آمد سلاح پوشیده ، وفیلی ۲۵۹
همی آمد . شهراکیم ژوپینی بزد ، وپهلوی فیل سوراخ شد ، وفیل بیفتاد . وچون امیر شهید از پشتِ فیل نگاه کرد ، وآن بدید ، زوبینی [7] بینداخت ، ومر شهراکیم را بروی بزد وبیفگند وحشم بیامدند ، واورا دستگیر کردند . ومردمانِ او نیز آمده بودند ، وبسیاری [8] حرب کردند ، آخر هزیمت شدند . وامیر شهید شهر بگرفت . وبسیاری لشکر بعضی از شهر غارت کردند ، ومردمان پیش آمدند وبنالیدند وگفتند : ما مردمانی بازرگانیم ، وبصلاح ، وبر ما از لشکرِ تو ستم رَوَد . بفرمود تا لشکریان دست از غارت وتاراج بکشیدند .

وسرای پرده بردرِ آمل بزد ، وباکالیجار [9] امیر طبرستان رسولان فرستاد وکسان اندر میان آمدند ،

(۱) اصل : بفزاو برآویختند ؟ ب : بفرا ؟ (۲) اصل : بلخان ب وب : بلحاراب ؟ شرح بلخان کوه چند صفحه قبل گذشت . (۳) بقرار بیان بیهقی وفات احمد میمندی درهرات درمحرم ۴۲۴ ه بود (ص ۳۶۴) (۴) ب : سرسی ؟ ولی صحیح آن درطبقات ناصری وغیره سرستی است که بقول فرشته وخلاصة التواریخ یکی از آبهای پنجاب هند بود . (۵) روز یکشنبه غرهٔ جمادی الاولی مسعود از ساری برفت تا به آمل ، در سنه ۴۲۶ ه (تاریخ بیهقی ۴۵۴)
(۶) درهردو نسخه چنین است . درطبع تهران وادیها طبع کرده اند ! (۷) زوبین یا ژوبین بروزن چوبین نیزهٔ دوشاخه مردم گیلان (برهان ۱۰۴۲)
(۸) هردو : بسیاری ؟ ولی از شهر بگرفت مابعد پیداست که ساری است . (۹) مراد ابوکالیجار انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر پادشاه ششم آل زیار طبرستانست ، که از ۴۲۰ تا ۴۲۶ ه حکمرانده (زمباور ۳۲۰) ودرسنه ۴۴۱ ه ، فوت شد (تاریخ طبرستان ۱۸/۲)

تا صلح کردند بران جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد، و هر سال خراج بدهد، و خطبهٔ همه طبرستان بر امیر مسعود رحمه الله کند، و گروگان بدهد. پس این مال ضمان حمل کرد و بنزدیک امیر شهید فرستاد، و پسر خویش را، و پسر برادر خویش شهرو بن سرخاب را بگروگان بفرستاد.

وچون آمل و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمه الله شد، از انجا روی بغزنین نهاد وچون به نیشاپور
رسید [۲۶۰] متظلمان پیش آمدند، و از ترکمانان بنالیدند. و امیر شهید رحمه الله بنشست باوزرا، وندما، و 260
سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند و گفت: "بی ادبی ایشان بسیار گشت. و هر کسی رأی زدند. و بکتغدی حاجب گفت: که تباهی این از سالار بسیار است، اگر یکتن بدین شغل فرستی! تیمار این بواجبی دارد، و این شغل را تمام کند". امیر شهید بکتغدی را گفت: ترا باید شد. و حسین بن علی بن میکائیل با تو بیاید. پس ایشان را فرستاد، و لشکر بسیار از هندو و کُرد و عرب و ترک، و از هر دستی با ایشان بفرستاد، و فیلان جنگی نیک. و از نیشاپور برفتند و بطوس آمدند. و از انجا سوی نسا رفتند. وچون بجایی رسیدند که آنجای را اسپند انقان(۱) گویند. رسول ترکمانان آمدند، و پیغام ایشان بنزدیک بکتغدی آوردند: "که ما بندگانیم و طاعت داریم. اگر ما را بپذیرید، و چرا-خور ما پدید کنید! ما دست ازین کارها کوتاه کنیم. و نیز کسی را از ما رنجی نباشد". پس بکتغدی بانگ بران رسول زد، و بسیار درشتی گفت او را، و ایشان را گفت: "میان من و شما شمشیر است. و اگر شما طاعت دارید، و فرمان برید،
کس خویش بنزدیک ملک مسعود فرستید. و این عذر ازوی خواهید، و سوی ما نامه آورید [۲۶۱] تا از شما باز 261
شویم. و اگرنه ما بهیچ حال باز نشویم".

پس بکتغدی رسول را باز گردانید، و لشکر تعبیه کرد. میمنه مر تگین خزینه دار را داد، و میسره مر پیر حاجب(۲) را، و خود اندر قلب بیستاد، و مر جامع(۳) عربی را بر طلایع(۴) سپاه بفرستاد، با پانصد سوار که خیل جامع(۵) عربی بود. وچون جامع مارزنی؟(۶) رسید، بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری از ایشان کشته شدند، و ترکمانان بهزیمت شدند. و لشکر بکتغدی بر اثر ایشان همی شدند، تا به بُنهٔ ایشان رسیدند، و همه بُنه را غارت کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و ستور و کالا بیرون آوردند، و به لشکرگاه باز آمدند، که آنجای جای تنگ بود.

و اندرین وقت لشکر بکتغدی بیشتر غایب بودند، چه بتاختن بودند، و چه به غنیمت مشغول بودند. وچون خبر به داؤد(۷) ترکمانان شد، داؤد با لشکر انبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد، و اندر برابر لشکر راست کرد، و صفها بکشیدند، و دو شبانه روز حرب کردند، و ترکمانان همی غلبه کردند. پس بکتغدی حسین بن علی بن میکائیل را گفت: که جای ایستادن نیست. حسین رئیس گفت: بهیچ حال من بهزیمت پیش امیر نشوم، یا ظفر یابم، یا کشته شوم. و بکتغدی پشت بداد و برفت، و حسین بیستاد و حرب همیکرد، تا همه لشکر او بگریختند، و او تنها بماند. ترکمانان اندر آمدند، و گرد فیل او بگرفتند، و او را از فیل فرود آوردند و خواستند که او را بکشتندی. تا داؤد خبر یافت و کس فرستاد تا او را

---

(۱) ب: سپند انفاق؟ این نام در کتب جغرافی قدیم دیده نشد. در همین نواحی سوسقان (سوسنقان) در چهار میلی غرب مرو واقع بود (مراصد ۷۵۵) (۲) شاید مراد پیری آخور سالار باشد که درین لشکر بود (بیهقی ۴۸۱) (۳) جامع اصطلاح نظامی است، که یک جمعیت لشکر باشد. (۴) طلیعه و طلایع: پیشروان لشکر و کشاف (غیاث) (۵) ب: که جامع عربی. (۶) کذا در اصل. ب: مارزنی؟ اصل این کلمه معلوم نشد. (۷) مراد جغری بیگ داؤد بن میکائیل بن سلجوق است.

۲۶۲ نکشند، و پیشِ او بردند [۲۶۲] و بر دست و پای او بند نهادند و اندر خرگاهی باز داشتند، و چند تن را از ترکمانان بروی نگاهبان کردند. و تا بدین غایت اندر میانِ ایشان مانده است.

و بکتغدی باز گشت و پیشِ امیر شهید آمد، و امیر تنگدل شد، و از آنچه گروگان و اسیرانِ دیلمان با او بودند مقام نتوانست کرد، و سوی غزنین آمد، و اسیران را بیاورد، و به قلعها و شهرها بفرستاد، اندر ماه رمضان سنه ست و عشرین و اربعمائه.

و بهر وقت از هندوستان خبر همی رسید: که احمد اندر ولایتِ هندوستان دست درازیها می کند، و عمال را دست بر بسته است، و مالها خیانت همیکند. پس امیر شهید مر، باثه بن محمد بن مللی(۱) که سالار هندوستان بود بفرستاد با لشکر انبوه. و چون برابر یکدیگر رسیدند بر آویختند و حرب کردند، و مردم بسیار از هر دو لشکر کشته شدند. و باثه اندران میان کشته شد، و لشکریانش همه بهزیمت شدند. و دست احمد ینالتگین قوی گشت(۲).

و چون امیر شهید این خبر بشنید، مر تلک بن جهلن را که سپه سالار هندوان بود بفرستاد، و تلک با سپاه انبوه از هندوان برفت. و با احمد ینالتگین حرب کرد، و چند بار میانِ ایشان آویزش و حرب بود، و بهمه وقتها ظفر مر تلک را بود. و احمد ینالتگین بهزیمت رفت، و لشکر او زیر و زبر شدند. مر تلک هر کسی را از لشکریان و بازرگانان که پیوستهٔ احمد ینالتگین و کسانِ او بودند بگرفتی، و یکدست و بینیِ او را ببریدی و نکال کردی. تا مردم بسیاری را
۲۶۳ بدین دستور نکال کرد [۲۶۳] و احمد ینالتگین بگریخت، و روی سوی منصوره و سند نهاد و خواست از آب سند گذاره شود. اتفاق بدر اسیلی بیامد، و او را بر گرفت(۳) و غرقه کرد و ببرد. و چون آب او را پاره یی برد، بر گوشه انداخت. و از لشکریان و معاندانِ او کسی او را بیافت و بشناخت و سرِ او را ببرید و بنزدیک تلک آوردند. و تلک به بلخ فرستاد. و امیر مسعود رحمه الله بفرمود تا میلی کردند، و آن سر اندران میل نهادند.

و هم اندرین وقت یعنی سنه سبع و عشرین و اربعمائه، کوشکِ نو تمام شد بغزنین، با تختِ زرین که از بهر این کوشک ساخته بودند مرصع بجواهر. پس امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا آن تختِ زرین را بنهادند اندر کوشک. و تاج زرین بوزن هفتاد من از زر و جواهر ساخته بودند از بالای تخت بیاویختند بزنجیرهای زرین. و امیر مسعود رحمه الله بران تخت بنشست، و آن تاج آویخته بر سر نهاد، و حشم و رعیت را بار داد(۴). و (به خداوندزاده امیر مودود)(۵) طبل و علم داد، و او را سوی بلخ فرستاد.

و اندر ذی القعده سنه سبع و عشرین و اربعمائه(۶)، لشکر سوی هندوستان کشید، و قلعه بود منیع و محکم و مردم انبوه اندر وی، و او را هانسی(۷) گفتندی. امیر شهید قصد آن قلعه کرد. و چون نزدیکِ آن قلعه رسید بفرمود:

---

(۱) کذا در هر دو نسخه، ولی بیهقی این واقعه و نام را نیاورده و فقط فرستادن تلک هندو پسر حجامی را می نویسد (ص ۴۰۶) و از احوال تلک اطلاعات خوبی را میدهد (۲) این احمد ینالتگین خود را از اولاد سلطان محمود و بنا برین شریک و وارث سلطنت میدانست. بیهقی این مطلب را چنین نوشته است: "این احمد مردی شهم بود، و او را عطسهٔ امیر محمود گفتندی و بدو نیک مانستی، و در حدیثِ مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی، و بوده بود میانِ آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی حقیقت خدای عز و جل داند" (ص ۴۰۱) تاریخ کشته شدن احمد ذی قعدهٔ ۴۲۵ ه بود (ص ۴۳۳)

(۳) ب: بگرفت. (۴) در تاریخ بیهقی بر تخت نشستن مسعود روز سه شنبه ۲۱ شعبان ۴۲۹ ه بود (ص ۵۴۰) (۵) کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست. برای جبران گسیختگی عبارت از تاریخ بیهقی (ص ۵۰۳) آورده شد. در نسخهٔ اصل بر کلمهٔ (داد) علامت (۷) را گذاشته اند، که این عبارت مشوش بود.

(۶) حرکت مسعود از کابل بطرف هند روز شنبه غرهٔ محرم ۴۲۹ ه بود (تاریخ بیهقی ۵۳۳) (۷) هانسی: تا کنون همین نام در شمال غربی دهلی بفاصلهٔ ۲۲ میل از آن شهر واقعست.

تا لشکرِ گردِ آن قلعه بگرفتند و حرب بپیوستند، و اهلِ حصار از بالای حصار حرب همی کردند. چنان داشتند
مردمانِ حصار که هرگز هیچ آدمی را بران حصار دست نباشد از استواری آن حصار. و چون شش روز حرب
کردند، یک بارهٔ [۲۶۴] حصار بیفگندند، و حصار عورت شد(۱) و اندر او فتادند، لشکرِ اسلام حصار را غارت ۲۶۴
کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و بردهٔ بسیار گرفتند. و از انجا روی بقلعهٔ سونی پت(۲) نهادند، که
جای دیبال هریانه بودی. و چون دیبال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا و بیشه نهاد، و آن قلعه را
با مال و کالا بگذاشت. و چون لشکرِ اسلام آنجا رسیدند، امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا آن قلعه را غارت کردند
و بتخانها بسوختند، و هرچه یافتند از زر و سیم و متاع همه بتاراج بردند.

و پس جاسوسان بیامدند، و از دیبال هریانه خبر آوردند، که او بفلان بیشه اندر است. امیر
شهید آنجا برفت، تا نزدیکِ لشکر او رسید. چون دیبال خبر یافت، در وقت بگریخت، و لشکر را بگذاشت.
و لشکرِ اسلام اندر لشکر کفار افتادند، و بسیار مردم بکشتند، و بسیاری را دستگیر کردند، و بردهٔ بی اندازه
بگرفتند، و از انجا بازگشتند، و روی سوی دیرهٔ رام(۳) نهادند. چون رام خبر یافت، کس فرستاد، و از
امیر شهید عذر خواست گفت: "مردی پیرم و طاقتِ آن ندارم که بخدمت آیم"، و بدستِ کسِ خویش،
مالِ بسیار بفرستاد. و امیر شهید عذرِ او قبول کرد، و نثارِ او بپذیرفت، و از انجا بازگشت و روی بغزنین
نهاد. پس امیر مجدود(۴) بن مسعود را رحمهما الله ولایتِ لاهور داد، و طبل و علم داد، و او را با حشم و حاشیت
سوی لاهور [۲۶۵] بفرستاد، و خود سوی غزنین آمد. و فتح هانسی اندر سنه ثمان و عشرین و اربعمائة بود. ۲۶۵

و چون بغزنین قرار گرفت، بهر وقت فریادخواهان از خراسان همی آمدند، و از ترکمانان همی نالیدند. و
منهیان و صاحب بریدان نامه ها پیوسته همی نبشتند، که فسادِ ترکمانان از حد بشد. پس آخر سنه ثمان و
عشرین و اربعمائة از غزنین سوی بلخ رفت از جهتِ بصلاح آوردنِ اسبابِ خراسان و تدارکِ فسادِ ترکمانان.
و چون ببلخ رسید، ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جایهای خویش(۵) برفتند، و ولایتِ بلخ از ترکمانان خالی شد.
و خبر آوردند مر امیر شهید را رحمة الله علیه که سوی ماوراء النهر شورش خاسته است از جهتِ پورتگین و لشکریان
او، که بر رعایا از ایشان رنج همی رسد. امیر شهید قصد کرد، که آنرا تدارک کند، زیرا که خانِ بزرگ قدرخان برده
بود، و از پورتگین رعایا نفرت گرفته. اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراء النهر خویشتن را گرداند.

پس بفرمود تا بر جیحون پل بستند، و لشکر را بر پل گذاره کرد، و سوی ماوراء النهر رفت، و همه سرکشان
و پیشروانِ ماوراء النهر جایها خالی کردند و برفتند و هیچکس پیشِ او نیامد. و چون چند روز در ماوراء النهر
ببود، نامهٔ خواجه احمد بن محمد بن عبد الصمد الوزیر آمد سوی امیرِ شهید رحمه الله از بلخ: که داود ترکمان با همه

---

(۱) کذا در هر دو نسخه. و مراد از عورت شدن تسخیر شدن آن حصار باشد. زیرا بقولِ بیهقی (ص ۵۳۴) این قلعه را در هند قلعة العذراء نام بود یعنی دوشیزه که بهیچ روزگار کسی آنرا نستده بود. وچون فتح شد عورت گشت.
(۲) سونی پت: اکنون هم بهمین نام در ۲۳ میلی شمال دهلی واقعست. (۳) هردو: دره رام؟ ناظم: دیره رام که شاید مراد رامپور باشد در حدود صد میلی شرق دهلی. (۴) هردو: امیر ابو المجد؟ بموجب تاریخ بیهقی (ص ۵۰۱) روز شنبه ۳ ذیقعده ۴۲۷ ه امیر مجدود با کیر هندوستان خلعت پوشید تا سوی لوهور رود، و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود. (۵) هردو: خوش؟

سپاه خویش قصد بلخ کرده است. و با من بسی سپاه و حشم و آلت نیست، که با ایشان مقاومت توانم کرد
٢٦٦ [۲۶۶] واگر تو باز نیایی خلل آید.

اندرو وقت امیر مسعود رحمه الله از ماوراء النهر باز گشت، و بدشت کُتَر (۱) آمد، و لشکر تعبیه کرد، و مر جنگ ترکمانان را بیار است. وچون داؤد ترکمان خبر یافت، که امیر از آب گذاره آمد، در وقت لشکر بکشید، و سوی مرو بشد. وچون امیر شهید خبر وی بشنید، ببلخ آمد، و از بلخ سوی گوزگانان رفت. وچند تن از مردمان آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند، و از علی قهندزی (۲) تظلم کردند. و این علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود. و اندرین نواحیها بسیار دست درازیها کرده بود.

پس امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا کس فرستادند، و این علی را بدرگاه خواندند. وچون کس بنزدیک او شد نیامد و قلعه یی بود اندران ناحیت، آن قلعه را پناه گرفت. و عیال و بُنه بران قلعت برد. و آن قلعه را حصار گرفت. و امیر شهید فرمود: تا آن حصار را بستندو ویران کردند، و علی قهندزی را بزیر آوردند. و چون پیش امیر شهید آوردندش، در وقت بفرمود تا بردارش کردند. و این اندر سنه تسع و عشرین و اربعمائه بود.

وچون ترکمانان خبر حرکت امیر شهید رحمه الله سوی مرو بشنیدند بترسیدند، در وقت رسول بفرستادند بنزدیک او، وگفتند: "ما بندگانیم و فرمان برداریم. اکنون اگر امیر ما را بپذیرد، و چراخور ما پدید کند، تا ما ستور و بُنه خویش بچراخور بگذاریم، و خود به تنهای خویش بخدمت رکاب عالی مشغول گردیم، رأی امیر
٢٦٧ برتر." امیر شهید کس فرستاد، تا گفتند که [۲۶۷] واجب آمد با ینغو (۳) بکردند، و او را سوگندان دادند، که بنزسرا از طاعت نکشد و فرمان بردار باشد، و قوم و قبیله را منع کند ازین فسادها. و چراخوری که امیر شهید پدید کند بدان اختیار کنند. و برین جمله عهد کردند و پیمان بستند و سوگندان خوردند. و آن همه سران و سالاران ترکمانان، اندران عهد آمدند، و برین جمله ضمان کردند.

و امیر شهید از انجا روی سوی هرات نهاد، پس ترکمانان چند اندر راه هرات، بر بُنهٔ لشکر امیر شهید زدند و بسیاری کالا ببردند، و تنی چند را بکشتند و مجروح کردند. و امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا لشکر بر اثر ایشان برفت، و شمشیر اندر ترکمانان نهادند، و بسیاری از ایشان بکشتند. و قومی انبوه را دستگیر کردند. و اسیران را با سرهای کشتگان پیش امیر شهید آوردند. او بفرمود: تا آن سرها را بر خران بار کردند، و بنزدیک ینغو فرستادند، و پیغام داد: "که هر که عهد بشکند، جزای او این باشد". وچون ینغو آن بدید، عذر خواست، و آن بی ادبان را ملامت کرد و جواب داد: "که ما را ازین خبر نبود، و آنچه ما خواستیم بکرد، امیر خود بکرد."

و امیر شهید رحمه الله روزی چند بهرات مقام کرد، و از انجا سوی نیشاپور رفت، وچون بطوس رفت، فوجی از لشکر ترکمانان پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شدند، و از انجا

(۱) هردو: کز؟ ولی کتر دشتی بود درین سوی آمو، که سلطان محمود را هم در آن با خانیان ماوراء النهر جنگها روی داده بود وذکر آن در اشعار فرخی نه بار آمده است مانند این بیت: زبت پرستان چندان بکشت و ببست * که کشته بود و گرفته ز خانیان به کتر (ص ۷۱ دیوان)

(۲) هردو: بعندری؟ تاریخ بیهقی (ص ۵۶۰)، علی قهندزی در سنه ۴۳۰ هـ با ۱۷۰ تن بردار شدند.

(۳) ارسلان ینغو بن اسرائیل بن سلجوق.

سوی نسا و باورد رفت، و اندران نواحی [۲۶۸] هیچ ترکمانان نبودند. پس خبر آوردند امیر شهید را ۲۶۸
که مردمانِ باورد حصارِ خویش به ترکمانان دادند، و با ایشان مطابقت کردند. در وقت قصدِ باورد کرد.
و بس روزگاری نشد که آن حصار(یان) را پیش امیر آوردند، و بیشتر ایشان را بفرمود تا بکشتند، و دل از آن
فارغ کرد، و سوی نیشاپور آمد، و زمستان به نیشاپور ببود، اندر سنهٔ ثلثین و اربعمائهٔ.

و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد، که خبر یافته بود، که طغرل[۱] ترکمان آنجاست، و چون طغرل خبرِ آمدن امیر شهید بشنید. سوی نزن[۲] باورد برفت، و پیش امیر مسعود نیامد. و چون امیر شهید او را اندر نیافت، از راه میهنه[۳] سوی سرخس آمد، و مردمانِ سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند. امیر بفرمود: تا او را از حصار بیرون آوردند. و آن حصار را ویران کردند، و مردمانِ حصار را بعضی بکشتند و بعضی را دست ببریدند، و از انجا بلستانه[۴] رفت، و چندگاه آنجا مقام کرد، و از انجا روی سوی دندانقان[۵] نهاد. و چون بدندانقان رسید لشکر فرود آمدند. و چون بامداد بود، همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند، و راهها بر لشکرِ غزنین بسته بودند. و چون امیر شهید رحمه الله چنان دید بفرمود تا کارِ حرب ساخته کردند و لشکر تعبیه کرد و صفها بکشیدند. و ترکمانان نیز روی بحرب نهادند، و بر رسمِ خویش بیاراستند، که ایشان حرب به
کُردوس[۶] کنند، همه کُردوس کُردوس شدند، و حرب همیکردند [۲۶۹] و لشکرِ غزنین شکستی کردند و قومی ۲۶۹
از لشکرِ غزنین بگشتند و سوی دشمن رفتند. و امیر شهید رحمه الله بتنِ خویش بحرب کردن ایستاد. و چند مردی کاری را بیفگند. بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر و بعضی را بگرز، و آن روز کارزاری کرد، که هیچ پادشاه بتنِ خویش آن نکرده بود و کس فرستاد بنزدیکِ سالارانِ لشکر خویش. و ایشان را جنگ کردن فرمود. ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و بهزیمت رفتند. و او بتنِ خویش همچنان حرب همیکرد، تا بنزدیکِ او بس کس نماند، و چون دید که کار تباه گشت بازگشت. و نیز هیچ ترکمانان را ازهره نبود، که براثرِ او بیامدی، زیرا که دستبردِ او دیده بودند. و این واقعه دندانقان روز آدینه بود هشتم ماهِ رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائهٔ.

و امیر شهید رحمه الله از انجا روی سوی مروالرود نهاد، تا بعضی از لشکر بنزدیکِ او آمد. و از مرو روی بغزنین آورد، و براهِ غور بیرون آمد و بغزنین آمد. اول کاری بغزنین آن کرد، که آن سالاران را که اندر مصاف بیفرمانی کرده بودند و در حرب اهمال[۷] ورزیده، چون سپه سالار علی دایه، و حاجب بزرگ سباشی و دیگر بکتغدی حاجب، این هر سه سالار را بند کرد، و مالِ ایشان بستد، و ایشان را سوی هندوستان بقلعها فرستاد. و هم اندرین روز هر سه تن بمردند.

---

(۱) طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق پادشاه اول سلجوقی ۴۳۲ - ۴۵۵ هـ (راحت الصدور) (۲) کذا در هر دو نسخه؟
(۳) هردو: مهینه؟ ولی میهنه بکسرهٔ میم قریهٔی بود از خابران خراسان (مراصد ۱۳۴۶) (۴) کذا در هر دو نسخه؟
(۵) دندانقان: بفتحهٔ دال و سکون نون و فتحهٔ نون دوم شهرکی بود بین سرخس و مرو که از مرو ده فرسخ فاصله داشت (مراصد ۵۳۷)
(۶) کردوس: این کلمه در عربی از کوتیس یونانی آمده و معنی آن یک دستهٔ عسکر باشد، که مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب و قاید و رایت و شعار خاصه داشته باشد (تاریخ التمدن الاسلامی ۱/۱۴۸) (۷) این کلمه را در طبع ناظم و تهران احتمال - اجمال خوانده اند؟

و پس امیر شهید تدبیر کرد، تا تدارکِ آن حال چگونه کند؟ اتفاق بران او فتاد: که سوی هندوستان شود،
و از انجا لشکرِ قوی جمع کند و بیاید، و این حال را تدارک کند. پس امیر مودود رحمه الله را امیری بلخ داد. و
۲۷۰ خواجه (احمد بن) محمد بن عبدالصمد [۲۷۰] الوزیر را با او ببلخ فرستاد، و ارتگین[۱] الحاجب را حاجبی او داد،
و چهار هزار سوار با او بفرستاد، و او سوی بلخ برفت.

و چون امیر، به هُپیان[۲] رسید، آنجا مقام کرد، و امیر مجدود[۳] را رحمه الله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد، و امیر ایزدیار را سوی کوهپایهٔ غزنین فرستاد، که آنجا افغانان و عاصیان[۴] بودند و گفت: آن ولایت نگاهدار! تا خللی نباشد. و پس بفرمود: تا همه خزینها و گنجها که امیر محمود رحمه الله نهاده بود اندر قلعها و جایها، همه بغزنین آورند. چون قلعهٔ دیدی رو[۵]؟ و مندیش[۶] و نای[۷] لامان و مرنج[۸] و سامدکوت[۹]؟

پس هرچه مال از جواهر و زر و سیم و جامه و فرش و اوانی بود همه بر اشتران بار کردند، و لشکر بکشید، و روی سوی هندوستان نهاد با آن خزینه و حرم و بُنه. و هم از راه کس فرستاد تا برادر را و امیر محمد را رحمه الله از قلعهٔ برغند[۱۰] سوی لشکرگاه بیارند. چون به نزدیکی رباطِ ماریکله[۱۱] رسید خزینه پیشِ او همی بردند، چند تن از غلامانِ بی ادب و لشکریانِ بیباک با خزینه رسیدند. نگهبان اشتر و استر دیدند، همه جواهر و زر و سیم بار. دست بدان دراز کردند، و مقداری از آن برداشتند و لشکر بشورید، و بیکباره آن همه خزینه را ببردند، و پاک ببردند. و چون بی ادبی کرده بودند دانستند که این از پیش نشود مگر امیری دیگر باشد

اتفاق را امیر محمد فراز رسید، پس قومی از مجرمان فراز آمدند، و بر امیر محمد به پادشاهی سلام کردند،
۲۷۱ و چون امیر شهید رحمه الله چنان دید، و جنگ [۲۷۱] سیاست بکار بستن و حرب کردن نبود، اندر رباطِ ماریکله رفت، و آن
شب اندر رباط ببود، و چون روزِ دیگر بود، بیرون آمد، و بسیاری بکوشید. قضا آمده بود هیچ نتوانست کرد.

---

(۱) هردو: ازتگین؟ در تاریخ بیهقی مکرراً این نام ارتگین حاجب سرائی آمده. (۲) در اصل نقاط ندارد. ب: بهلسان؟ این نام در تاریخ بیهقی (ص ۶۵۴) هیبان طبع شده و در پاورقی ص ۶۵۱ می نویسد که این کلمه هیچ جا پیدا نشد و مجهول است. ولی در سمت شمالی کابل در پروان جایی بنام هُپیان بضمهٔ اول و سکون دوم موجود است، که آنرا هوپیان هم نویسند. و بابر در تزک خود ازان ذکرها دارد. درینجا هم مراد همین موقعست. زیرا بیهقی آنرا با پروان یکجا ذکر کند و در بارهٔ مسعود گوید: و بزودی سوی پروان و هُپیان رفت (ص ۶۵۴) چون در تاریخ بیهقی و هم در طبع این حصهٔ زین الاخبار این کلمه غلط طبع شده و صحت آنرا نه فهمیده اند، درینجا در متن صورت صحیح آن گذاشته شد. (۳) هردو: محمود؟ (۴) ب: افغانان عاصیان. (۵) ب: دیدی دو؟ (۶) مندیش: یکی از قلاع قدیم و محکم غور بود (رک: تعلیق ۲۶ طبقات ناصری ۲/۳۳۳ بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل). (۷) اصل: و پای لامان و مرنج؟ ب: و پای لامان و مرنج؟ امانای از قلاع معروف و استوار دورهٔ غزنویان و محبس شاعر بزرگ مسعود سعد سلمان بود که اکنون هم بنام نی قلعه در اجرستان شمال غربی غزنه موجود است که از قره باغ ۱۸ میل فاصله دارد. و درین قلعهٔ نای لامان زابلستان بود، که یعقوب لیث پسر رتبیل را درحصار گرفته بود (تاریخ سیستان ۲۱۶) مسعود سعد گوید: هفت سالم بکوفت سو و دهک + پس ازانم سه سال قلعهٔ نای (دربارهٔ سو کوه و دهک شمارهٔ ۲۵۱ حوت ۱۳۴۲ ش و برای شرح نای شمارهٔ دوم سال دهم مجلهٔ آریانا خوانده شود. که این نام ها و خرابه های قلاع تاکنون هم موجود است. (۸) مرنج هم از قلاع محکم دورهٔ غزنویانست، که مسعود سعد دران سه سال زندانی بود و گوید: در مرنج کنون سه سال بود + که ببندم درین چو دوزخ جای. موقعیت مرنج تاکنون معلوم نیست، ولی هم در شرق متصل کابل تپهٔ مرنجان و هم در شمال قندهار قریهٔ مرنجان موجود است.

(۹) اصل سامدکوت بدون نقاط؟ ب: بنابه کوت؟ اصل این نام هم معلوم نشد. (۱۰) هردو: برغند؟ که غالباً صحیح آن برغند مخفف بره غند یعنی که خواهد بود یعنی تپهٔ بلند یا قلعهٔ مدور. در طبقات ناصری هم برغند ست که شاهزادگان مسعودی دران محبوس بودند (۱/۲۳۶) و نیز رک: تعلیق ۲۲ ص ۳۲۷ جلد دوم طبقات ناصری طبع حبیبی در کابل (۱۱) ماریکله: بفتحهٔ کاف کوتل کوچکیست در ۳۵ میلی ماورای شرقی دریای سند بین تکسیلا و راولپندی، که نقطهٔ نهایی گندهارا و کشور پښتون شمرده میشود و تاکنون بهمین نام معروفست (دیتها نها ۴۹ متن انگلیسی)

بازگشت و در رباط را حصار کرد. پس لشکر گرد حصار بگرفت از مردم و پیل. پس جمعی اندر رباط آمدند، و مر امیر مسعود را
رحمه الله بیرون آوردند و بند بر نهادند او را، و از آنجا به قلعهٔ گیری(۱) بردندش. و او آنجا همی بود، تا بتاریخ یازدهم
جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه.
آخر همان جماعه که در خلع او سعی کرده بودند، حیلتی بساختند، و کس فرستادند، و سوی کوتوال گیری
از زبان امیر محمد پیغام رسانیدند. و امیر محمد را از آن خبر نبود، تا کوتوال گیری او را بکشت. و سر او برداشت،
و بنزدیک امیر محمد رحمه الله بفرستاد. و امیر محمد بسیار بگریست و آن کسان را ملامت کرد.

ولایت امیر شهاب الدین و الدوله و قطب الملة ابو الفتح مودود بن ناصر دین الله مسعود بن محمود رحمة الله علیهما

و چون خبر واقعهٔ مارگله و وفات امیر شهید رحمه الله بامیر مودود رسید، به هپیان(۲) تافته شد، و قصد
آن کرد که آنجا رود، و آن حال را تدارک کند، و کین پدر خویش بخواهد. پس ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد
رحمه الله او را از آن تدبیر بازداشت و گفت: صواب آنست که با بتدا بغزنین رویم و آنرا ضبط کنیم. چون
غزنین بدست ما آمده باشد، آن سپاه زود بدست آید. و از هپیان با لشکر خویش بغزنین آمد، و
مردمان غزنین همه پیش او آمدند، و او را تعزیت کردند، او بماتم نشست. و چون فارغ [۲۷۲] شد، ۲۷۲
همه اهل غزنین بیامدند، و خویشتن را عرضه کردند، و امیر مودود رحمه الله ایشانرا نیکوئی گفت. و امیر همه
زمستان کارها همی ساخت و تدبیرها همی کرد. چون بهار آمد لشکر بساخت، و روی بحرب عم نهاد. و چون به دنپور(۳) رسید
لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بود. پس صفها بکشیدند. و هردو لشکر تعبیه کردند و حرب بپیوستند. و آن

(۱) هردو: کسری؟ این قلعه بارها در تاریخ بیهقی و طبقات ناصری مذکور است که اکنون گهری نویسند. البیرونی گوید که در حدود سوات
در جبال ناحیت گیری وادیست که مجمع ۳۵ رود باشد (کتاب الهند ۴۹۰) در تعلیقات طبقات ناصری (۲/۳۶۲ و ۴۱۱) شرحی درین باره
داده و با دلایل خود آنرا گهری کنار دریای کونار نهایت شرقی وادی پکهلی میداند که در سلسلهٔ بالاکوت بدهن درهٔ کاغان واقعست. ولی
هودیوالا در تعلیقات بر تاریخ هند (۲/۶۵۱) آنرا با شهباز گهری چهل میلی شمال شرقی پشاور مطابق میداند. که این قول با گفتهٔ البیرونی هیچ نمی چسپد.
به تعلیق ۴/۶۷ طبقات ناصری طبع حبیبی رجوع کنید. (۲) اصل: بهپان؟ ب: بهسان؟ به پاورقی (ص ۲۰۴) این کتاب رجوع کنید.
(۳) هردو: بدینور؟ در تاریخ بیهقی (ص ۳۳۱ — ۶۹۰) هم آنرا دینور طبع کرده و احتمال داده اند که پرشور باشد؟ ولی این هردو
احتمال از صحت دور است، و اصل کلمه دنپور یا دنبور است، که مراد از جلال آباد کنونی باشد، در حدود العالم گوید: کوه... در حدود
ویهند و دنپور و لمغان بر جنوب بلور... گذرد (ص ۲۸) و دیگر رودیست از حدود لمغان و دنپور از کوه بگشاید (۴۱) و باز در بیان شهرهای
گردیز و لمغان و ویهند و بنیر گوید: دنپور شهریست بر کرانهٔ رود نهاده و اندر وی جای بازرگانان است از همه خراسان و اندر وی
بتخانهاست (ص ۷۲) که درینجا باز طابع آنرا بغلط دینور طبع کرده است. درین بیت فردوسی هم از دنبر مراد همین دنپور است که گفت:

زز ابلستان تا بدریای سند — همه کابل و دنبر و مای هند (شهنامه ۳/۱۳۳)

این دنپور تا عصر بابر هم آدینه پور بود، که در تزک خود آنرا بارها آورده است. در طبقات ناصری (۱/۲۳۴) گوید که مودود
نصرت یافت، در حدود دننگرهار محمد گرفتار شد. چون دنپور قدیم و آدینه پور بابر و دنبر فردوسی درهمین ولایت ننگرهار
کنونی وقوع داشت، لابد همین حدود جلال آباد یا هده باشد که آثار بدنیت این سرزمین را هیون تسنگ
زایر چینی به تفصیل بیان میکند. در حفریات جدید هم آثار عتیقهٔ مهم بودائی ازان برآمده است.

روز همه روز حرب همی کردند، تا شب اندر آمد، از یکدیگر باز شدند.

وچون امیر مودود بجای خویش باز آمد، وزیر و سالاران را بخواند و تدبیرها کرد، پس اندر سر کس فرستاد سوی امیر اجل سید ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدوله ادام الله ملکه، و سوی وی پیغامها داد: «که من دانم که تو بیکبار رنتوانی گشتن، و بنزدیک من آمدن. اما اگر تو برجای باشی و حرب نکنی، تا من با خصم خویش بیاویزم، وانصافِ خویش از وی بخواهم، ترا منتی بزرگ برمن بُوَد. اگر من بمقصود خویش رسم، نام برمن باشد. وهمه شغل و فرمان ترا باشد. و من آن کنم آنوقت که تو فرمائی!» و برین جمله سوگندان خورد بایمانِ[1] مغلّظ، و وثیقها کرد، که آن وثیقت تأویل و رخصت احتمال نکند. و گفته بود که ترا با پدر من امیر شهید رحمه الله عهد است: که با فرزندانِ او بد نکنی!

وچون پیغام بنزدیکِ امیرِ اجلّ ادام الله دولته رسید، و وثیقها محکم دید، دلش سوی امیر مودود مایل گشت، و زبان داد: «که من حرب نکنم و شمشیر نکشم و برجای شوم، تا این کار فیصل گیرد.» و

۲۷۳ چون روزِ دیگر بود، صفها بکشیدند، و میمنه و میسره و قلب و جناحین [۲۷۳] راست کردند. و مبارزان حرب همیکردند تا چاشتگاه. و امیر اجلّ عبدالرشید ادام الله دولته برگوشه استاده بود و هیچ حرب نکرد.

وچون امیر مودود رحمه الله چنان دید بتنِ خویش حمله برد، و بر میمنه از سپاه زد، و بسیاری از مردمِ میمنه بیفگند، و میمنه بر میسره زد، و میسره بر قلب زد، و بیک حمله آن لشکر بدان بزرگی را هزیمت کرد.

و ارتگینِ[2] حاجب با غلامانِ سرای، از پسِ قفای ایشان اندر نشستند و همی کشتند و همیزدند و همیگرفتند تا بسیار مردم کشته و گرفته شد. و امیر محمد را دستگیر کردند و پسر او احمد را، و سلیمان بن یوسف را، و قومی از بزرگ زادگانِ دولت را دستگیر کردند. پس امیر مودود بفرمود: تا همه را بکشتند. و بعضی را تیر باران کردند، و بعضی را بر دُمِ اسپ مُعربِدِ[3] بستند.

---

(۱) ایمان بفتحهٔ الف و سکون دوم جمع یمین یعنی سوگند است و مغلّظ بروزن مسلط سوگندهای غلیظ و مؤکد و استوار است.
(۲) هردو: ازتکین؟ (۳) مُعربِد: عربده کننده و مست.

باب هشتم[۱]

اندر استخراج چهار[۲] تاریخ از یکدیگر

بدانکه تاریخهایی که مستعمل است و همه منجمان و اهل حساب آنرا استعمال کنند، سه تاریخست: چون رومی و عربی و فارسی، و من باین هر سه، تاریخ هندوان ضم کردم، تا هر چهار تاریخ از یکدیگر بیرون آید[۳]، و طریق آن پدید کردم بعون الله و توفیقه.

اما تاریخ رومی

که دور عهدتر است از گاه ذوالقرنین گیرند که او بپادشاهی نشست به ماقدونیا[۴]، و آن روز دوشنبه بود اول تشرین الاول. و میان او و میان تاریخ هجری ۳۴۰۷۰۱[۵] چندین روز باشد. و میان رومی و پارسی چندین ۳۲۴، ۳۴۴[۶] روز باشد.

و تاریخ هجری

از روز پنجشنبه غرهٔ محرم سر سال نخستین که پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، از مکه بمدینه آمد و هجرت کرد. و میان هجرت و میان تاریخ پارسی چندین ۳۶۲۳[۷] روز بود. اگر تاریخ هجری یافته شد، سالهای تمام او را بگیر، و اندر سیصد و پنجاه و چهار و یکهزار و دویست و شصت و دو ضرب کن[۸]، و آن مبلغ که بحاصل آید، بر شصت قسمت کن، ایام آن سالها باشد، پس کسور این سال مقصود آنچه باشد از ماه و روز، بروی افزای، جمله روز باشد از ابتدای هجرت تا آن روز مقصود.

وچون خواهی که تاریخ رومی از هجرت بدانی، آن روزها [۲۷۴] که میان تاریخ رومی و هجر سیست، تا ۲۷۴
آن روزگار[۹] برافزای، تا روزهای تاریخ رومی گردد. وچون خواهی که تا آنرا سال گردانی، آن روزها را اندر شصت ضرب کن، تا دقایق گردد، پس آن مبلغ را که بحاصل آید، بر بیست و یکهزار و نهصد و پانزده قسمت کن، تا سالها بحاصل گردد، وآنچه باقی ماند، بر شصت قسمت کن، تا روز کرد[۱۰] آنروزها ماه و روز گردان (؟)[۱۱]

---

(۱) اعداد ابواب در اصل نامرتب است، و ما به ترتیبی که از آغاز کتاب گرفته ایم، ابواب را شمردیم، درینجا در هر دو نسخه باب چهارم؟ است.
(۲) ب: اخراج؟ (۳) ب: بیرون وطریق؟ (۴) هردو: بما قیدونیا؟ (۵) هردو: ۳۴۰۷۰۰؟ اعداد صحیح را که در متن گرفته ام، از جدولی است که البیرونی در کتاب التفهیم (ص ۲۴۱) ترتیب داده، و استاد جلال همایی آنرا با دقت تصحیح فرموده است. و غالباً ماخذ گردیزی هم درین فصول آثار البیرونی بود. (۶) اصل: ۳۴۳۲۴؟ ب: ۳۴۳۲۲۴؟ اعداد متن از جدول البیرونی است. (۷) هردو: ۳۹۲۴؟ اعداد متن از جدول البیرونی است. (۸) البیرونی درین دستور پیدا کردن عدد ایام از ابتدای هجرت (بسط تاریخ الهجرت) اضافه میکند که بعد از عمل ضرب، عدد ۳۰ بران افزوده و بعد ازان بر ۶۰ تقسیم شود (قانون مسعودی ۱/۱۱۱) (۹) هردو: روزکار برافزای؟ (۱۰) هردو: کند؟ (۱۱) کذا در هر دو نسخه، و معنی این کلمات مفهوم نیست. شاید چنین باشد: تا روز گردد، آن روزها را ماه و روز گردان.

تا روزِ مقصود بحاصل آید.

واگر تاریخِ پارسی بحاصل باشد، سالهای تمامِ او را اندر سیصد و شصت و پنج ضرب کن، تا همه روز گردد، و کسور سال مقصود را برافزای.

وچون خواهی با تاریخ رومی ماه هجری[1] ازوی بیرون آری، آن تفاوت که میانِ این تاریخ و تاریخ مقصود باشد، با آن ضم کن، تا روزهای تاریخ عربی با رومی الحاصل شود. وچون خواهی که آن روزها را سال عربی گردانی، مبلغ روزها اندر شصت ضرب کن، و لپس بر بیست و یکهزار دو بیست و شصت و دو قسمت کن، تا سالها بحاصل گردد. آنچه باقی ماند روز بُوَد از اولِ سال تا روزِ مقصود.

چون تاریخ رومی یابی وخواهی تا تاریخ پارسی ازوی استخراج کنی، بنهِ سالهای تمامِ رومی را، واندر بیست و یکهزار و نهصد و پانزده[2] ضرب کن، وآنرا بر شصت قسمت کن، تا همه روز گردد. پس آن مقدار که میانِ رومی و پارسی است از روزها ازوی نقصان کن، و باقی را بر سیصد و شصت و پنج قسمت کن، تا سالهای فارسی ازوی بیرون آید. وآنچه باقی ماند ماه و روز باشد[3].

بدانکه تاریخ هندوان

۲۷۵ آنچه مستعمل است میانِ ایشان، آنرا شکال[4] [۲۷۵] گویند وکال وقت باشد[5]، و بلغتِ هندوان شک[6] پادشاهی بوده است ایشانرا، وبر همه هندوستان غلبه کرده بود، ومر هندوانرا بسیار رنج نموده بود، وچون او هلاک شد، ایشان آن مرگِ اورا چون عیدی داشتند وجشن ساختند وازانجا تاریخ نهادند.

وچون خواهیم که این تاریخ را ازان تاریخ معروف بیرون آریم، بگیریم این تاریخ مشهور را، وروز گردانیم، اگر رومی باشد چندین ۱۹٬۲۷۳ : ۱ برافزاییم[7]. واگر هجری باشد چندین ۱٬۳۵۹٬۹۷۴[8] برافزاییم. اگر فارسی باشد چندین ۱٬۳۶۳٬۵۹۷[9] برافزاییم، وآنچه بحاصل شود، بدو جای نهیم، نگاه داریم. پس ضرب کنیم آن مجموع را اندر ۵۵٬۷۳۹ وقسمت کنیم آنرا بر ۳۵۶٬۴۸۱[10] وآنچه بیرون آید بران محفوظ افزاییم، وآنرا بدو جای نهیم، ویکی ازان اندر ۵٬۳۱۱[11] ضرب کنیم، وقسمت کنیم آن مبلغ را بر ۳۳۰٬۳۴۳٬۵[12] — آنچه بیرون آید ضرب کنیم اندر ۳۰ وآنچه[13] جمع شود، ازانجای دیگر نقصان کنیم وباقی را بر ۳۰ قسمت کنیم ماه بیرون آید. وآنچه باقی ماند روز بود. پس این ماهها را بر دوازده قسمت کنیم، تا سال گردد.

(۱) هردو: با د هجری؟ (۲) هردو: پانصده؟ (۳) درینجا در هردو نسخه کلمات: "واگر تاریخ عربی خواهی که بیرون آری" آمده، که زاید است و از متن حذف شد. (۴) در کتاب الهند (ص ۳۴۵) گوید که تاریخ شقه را شکال گویند که شقه مذکور بر سرزمین بین نهر سند و بحر غلبه داشت (۵) در پشتو کال سال باشد. (۶) هردو: وشک؟ مراد ساکا SAKA است که پادشاه هندمیانه، ویکرماد یتیه در سنه ۷۸ م بر ساکاهای حمله آور غالب شده بود، وهمین سال مبدأ عهد ویکرماد در هنداست. وچون ساکاها از خارج هند بران سرزمین حمله کرده بودند پیروزی برانها مبدأ تاریخ قرار داده شد (تاریخ هند ایشوری پرشاد ۷۳) (۷) این اعداد در اصل پریشانست از قانون مسعودی (۱/۱۷۳) گرفته شد. (۸) هردو: ۱۲۵۱۹۷۴؟ در متن از روی قانون مسعودی ۱/۱۷۳ تصحیح شد. (۹) این اعداد در هردو نسخه با متن قانون مسعودی مطابقست. (۱۰) هردو: ۴۸۱ ۳۵۵؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۱) اصل: ۱۰۴۱۹ ؟ ب: ۵۱۳۱۹؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۲) هردو: ۵۳۴۲۲۳۰؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۳) هردو: ۲۵؟ قانون مسعودی: ثلاثین.

(۳) ۱۹۷۲۹۴۷۱۷۹
وازوی چندین ۳۱۷۸ (۱) نقصان کنیم، آنچه باقی ماند، سالِ شککال (۲) باشد. وچون باشککال این مبلغ را برافزاییم تاریخ اول رفتارِ ستارگان از سرِحمل بیرون آید بقولِ هندوان.
این بود تمامی مقالهٔ تواریخ واخبار که یاد کردیم. واکنون سخن اندر عید ها گوییم. انشاءالله تعالی

مقاله دوم

اندر جدولهای عید واسباب آن (۴) [۲۷۶] ۲۷۶

چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب زین الاخبار: عید هایی که معهود هر امتی است خبرسیت .... (۵) ورسمی است نه برهانی. وچون حادثهٔ بی بیفتادی از غم وشادی یا قهر یا فتح، آنرا رسمی نهادندی هر امتی. وچون هرسالی بدان روز برسد، شادی کنند ویا تعبّد نمایند وروزه دارند. ویا چنان که (۶) اندر کتبِ متقدمان یافته ام، که روایت کرده اند از ثقات هر امت، که ممکن است که آن خبر (۷) حقیقت باشد و، اهلِ هر امتی بران حکایت وروایت متفق اند، وآن حال را معتقد اند. پس آن عید ها را اینجا بیاوردم. وابتدا از عید های مسلمانان کردم. وبالله التوفیق.

---

(۱) هردو: ۳۱۷۷۹ - اعداد متن از قانون مسعودیست.
(۲) اصل: شکاک؟ ب: شکهکاک؟
(۳) این اعداد در هردو نسخه وقانون مسعودی مطابقست.
(۴) درینجا در نسخهٔ اصل چند کلمه را نوشته وبازبران علایم حک راکشیده اند. ولی نویسندهٔ نسخهٔ ب آنرا برحاشیهٔ صفحه چنین نوشته است: «واسباب آن اندر رسمها هیچ است.»؟ چون زاید بنظر آمد از متن حذف شد.
(۵) درینجا دو کلمه خوانده نشد، درهردو نسخه چنین است: حرست مه کھاحی؟
(۶) هردو: وباجنان که؟
(۷) هردو: خر؟

اندر[(۱)] جدول عیدهای مسلمانان

بدانکه عیدهای مسلمانان بسیار است، که اهلِ هر مذهبی آنرا استعمال کنند، و من آنچه یافتم بخاصه از کتب خواجه ابو ریحان رحمه الله بیاوردم، و آنرا بجدول کردم، تا یافتن آن بر جوینده آسانتر بُوَد.

و آنرا بر چهار جدول نهاد: نخستین: جدول عدد عیدها.

و دوم: جدول نامهای هر عید.

و سه دیگر: جدول روز گذشته از هر ماهِ تازیان.

۲۷۷ چهارم: جدول نام ماههای تازیان. و جدول این است[(۲)]: [۲۷۷]

عدد	روزهای بزرگ اسلامی از ماههای عرب	روز گذشته از هر ماه	ماهها	
ا	غرهٔ سال، و آغاز سنه	ا	محرم	
ب	تاسوعا بر وزن عاشورا	ط		
ج	عاشورا، از عاشورا اول ماههای یهود گرفته شده.	ی		
د	روز شهادت حسین بن علی بن ابی طالب در کربلا علیهما السلام	ی		
ه	گردیدن قبله به بیت المقدس در اول اسلام هژده ماه.	یو		
و	آمدن اصحاب فیل حبشه برای ویرانی مکه.	یز		
ز	مقتل زید بن علی بن حسین بن علی و بر دار کردنش در کوفه علیهم السلام	ا	صفر	
ح	آوردن سر بریدهٔ حسین بن علی علیهما السلام به دمشق	یو		
ط	ابتدای بیماری موت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم	ک		
ی	بردن سر بریدهٔ حسین به شهادتگاهش	کد		
یا	خروج نبی صلی الله علیه و سلم از مکه و پنهان شدن در غار با ابو بکر صدیق رض	کد	ربیع الاول	
یب	وفات نبی صلی الله علیه و سلم، صبح دوشنبه	ح		
یج	آمدن نبی صلی الله علیه و سلم به هجرت در مدینه	یب		
ید	ولادت نبی صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه عام الفیل	ج		
یه	سوختن کعبه در ایام محاصره که حجاج، عبدالله بن زبیر را در حصار داشت.	ح	ربیع الآخر	
یو	تولد علی بن ابی طالب علیه رضوان الله	یه	جمادی الاولی	
یز	جنگ جمل در بصره با عایشه و طلحه و زبیر	ج		
یح	وفات بتول فاطمه بنت رسول علیهما السلام	ح	جمادی الاخری	
یط	وفات ابی بکر صدیق علیه رضوان الله	ب		
ک	ولادت فاطمه بنت خدیجه بنت خویلد [۲۷۸]	د		۲۷۸

(۱) اصل: باب پانزدهم اندر جدول الخ؟ ب: این عنوان نوشته شده ولی بکلی آنرا حذف و سیاه کرده اند. و معلوم است که باب پانزدهم در اینجا بیجاست.

(۲) این جدول در هر دو نسخه موجود نیست، و بعد از این جمله، چند سطر تا آخر صفحه ۱۴۴ الف سپید مانده و از سر صفحه ۱۴۴ ب باب شانزدهم اندر اسباب عیدها آغاز یافته است. و چنین بنظر می آید که اصل جدول از نسخهٔ منقول عنها هم افتاده و ساقط بود. و من این جدول را برای تکمیل نقص کتاب از قانون مسعودی (ج ۱ ص ۲۵۵) از باب عاشر آن بفارسی در آوردم.

کا	جنگ صفّین بین علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهما	د	رجب
کب	مبعث نبی علیه السلام بتمام مردم	کو	
کج	شب معراج و اسراء تا بیت المقدس	کز	
کد	ولادت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام	ج	شعبان
که	لیلة البرائت که آنرا لیلة الصک هم گویند	یه	
کو	صرف قبله از بیت المقدس به کعبه در نماز دیگر	یو	
کز	زدن عبدالرحمن بن ملجم علی بن ابی طالب علیه السلام را هنگام نماز فجر	یو	رمضان
کح	واقعه بدر و فیروزی نخستین	یز	
کط	فتح مکه	یط	
ل	وفات علی ابن ابی طالب علیه السلام از ضرب ابن ملجم	کا	
لا	وفات علی بن موسی رضا و بازگشت مامون از سبزپوشی به سیاه‌پوشی	کا	
لب	ظهور ابی مسلم صاحب دعوت عباسی در مرو	که	
لج	خروج برقعی در زنج و اظهار فساد در زمین	کو	
لد	یوم رحمت و فطر که دران روزه نگیرند	ا	شوال
له	مباهله نبی علیه السلام با نصارای نجران	د	
لو	غزوه احد و مقتل حمزه علیه السلام	یز	
لز	وفات ابی طالب بن عبدالمطلب	یط	
لح	بنا نهادن ابراهیم علیه السلام کعبه را	ه	ذوالقعده
لط	زناشویی فاطمهٔ زهرا با علی بن ابی طالب علیهما السلام	ا	ذوالحجه
م	ترویه و سقی حاجیان	ح	
ما	روز عرفه و ایستادن بر عرفات	ط	
مب	روز گوسپندکشان و اضحیه در منیٰ	ی	
مج	یوم القر	یا	
مد	یوم النفر	یب	
مه	مقتل عثمان بن عفان رضوان الله علیه بعد از شدت محاصره	یز	
مو	روز غدیر خم برای شیعه	یح	
مز	مقتل عمر بن خطاب رضی الله عنه	که	
مح	واقعه حره در مدینه	کز	

باب نهم[۱]

اندر اسباب عیدها[۲]

وچون عید ها شناخته شد، باید که سبب آن نیز دانسته آید، ومن آنچه دانستم وآنچه شنیدم، وآنچه نوشته یافتم، اینجا بیاوردم تا معلوم باشد :

ا : غره محرم وروز نخستین[۳] را غرة الحول[۴] وسرِ سال خوانند. وبهمه ملتها سرِ سال را بزرگ دارند، واهلِ جاهلیتِ عرب این ده روز اولِ محرم را سخت بزرگ داشتندی. وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلّم این اولِ محرّم را حرمت داشتی. وپیش از انکه آیت آمد، وروزهٔ ماه رمضان فریضه گشت همه صحابه رضی الله عنهم، ده روزِ اولِ محرم بجای فریضه روزه داشتندی. وچون روزهٔ رمضان همی داشتند، این دهٔ عاشوره را هم بزرگ داشتندی. وبر ما همه واجبست براثرِ رسول صلی الله علیه وآله وسلّم رفتن، واین روز را بزرگ داشتن.

ب :[۵] واین روز آن بود : که حبشه بخراب کردنِ کعبه آمدند، وامیر حبشه ابرهه نام بود که قصدِ مکه کرده بود، تا آن خانه را ویران کند، ومرادِ او آن بود، تا عرب نیز بخانهٔ کعبه نیایند. واین ابرهه همی خانه کرده بود، ومالِ بسیار اندرو صرف کرده بود. خواست تا این حج مردمان همین باشد. وباوی لشکرِ بسیار بود، وفیلان بودند. این عام الفیل اندر سنه اثنین وثمانین وثمانمائه بود از گاهِ اسکندر. وسنه اربعین از ملکِ نوشروان عادل.

واندرین وقت که این اصحاب الفیل بمکه آمدند، عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلّم
۲۸۰ بشام بود. وچون بمدینه رسید بمرد، وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم اندر شکم [۲۸۰] مادر بود، واز پسِ آمدنِ اصحاب الفیل به پنجاه روز مولدِ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلّم بود. وحبشه مر خانه را خراب نتوانستند کرد. وخدای عزّ وجلّ طیراً ابابیل برایشان بگماشت باسنگِ گل یعنی سجّیل برایشان همی زدند. وهر جانوری را که آن سجّیل بیافتی بکشتی، تا همه هزیمت شدند واین روز را تاسوعا گویند بر وزن عاشورا. واین روز بزرگوار است، واین روز مر عاشورا را چنان باشد که عرفه مر عید را.

---

(۱) هردو : باب شانزدهم ؟

(۲) اصل : عیدها کرد ؟

(۳) هردو : غزه المولی سنه ونخستین ؟

(۴) جای این کلمات خالی است از جدول البیرونی در قانون مسعودی (۱/۲۵۵) نوشته شد. ونیز رک : آثار الباقیه ۳۲۹

(۵) هردو : ب، ولی هم در جدول البیرونی (عدد ۲ = و) است، وهم در آثار الباقیه (ص ۳۳۱) آمدن اصحاب فیل به خرابی کعبه ۱۷ محرم = یز است

ج: واین روزِ عاشورا، روزِ بزرگوار است. واهل همه مِلّتها این روز را بزرگ دارند، واندرین روز طاعت ها کنند، وصدقه دهند، مرجهودانرا عید و روزِ اولِ سال است که این را عشر تا[1] گویند، وهمه مردمانِ ایشان آنروز، روزه دارند، وگویند کودک را اندر گهواره شیر بدهند. واین عاشورا، بنزدیکِ مسلمانان بزرگوارترازانست که عشرتا بنزدیکِ ایشان.

د: اندرین روز مقتل امیرالمومنین حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بود بکربلا، واین سخت بزرگوار روزا ست[2]، وچون این روزها باشد، بسیار مردم از هرجا بکربلا آیند بزیارتِ گورِ حسین رضی الله عنه، وآنجا دعاگویند، و شیعه آنروز را بزرگ دارند، واندرو صدقه دهند، وبرحسین بن علی رضی الله تعالی عنهم نوحه کنند، وبریزید لعنت کنند.

ه: اندرین روز قبله سوی بیت المقدس گردانیده شد، وسببِ آنچنان بود، که اندراولِ اسلام فرمان آمد از آسمان [۲۸۱] مرپیغمبر را صلی الله علیه وسلم، درنماز روی سوی کعبه همیکردی، تا فرمان آمدکه روی سوی 281

بیت المقدس کن، وبرحکمِ فرمان ایزد تعالی روی بران جانب کردند، وهژده ماه همبرین جمله[3] رفت، تا آیت آمد درروی سوی کعبه فرمود کردن.

ح: اندرین روز سرِ حسین علی رضی الله تعالی عنهم اندردمشق آوردند بنزدیکِ یزید لعنهُ الله، وسر حسین را رضی الله عنهم شمر ذی الجوشن کشت، وسرِ او عمروبن سعد برید بکربلا. اندرین روز زیارتِ چهل تن بوده است، که اندراسلام چهل ابرار جمع شدند، واندرین روز بیک جای گرد آمدند، وبیکدیگر زیارت کردند.

ط: ابتدای بیماری رسول الله علیه وآله وسلّم اندرین روز بود از علتِ ذات الجنب، وهم اندران بیماری بمرد صلی الله علیه وآله. نخستین غزوی که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم با کافران بکرد، وکافران را مقهورکرد، اندرین روز بود.

یا: اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم، از مکه سوی غار بیرون آمد، واندرغار پنهان شد با ابوبکرصدیق رضی الله عنه، وسه شباروز، اندرغار ببودند، وازانجا بیرون آمدند وسوی مدینه رفتند: رسول صلی الله علیه وآله وسلّم، وابوبکرصدیق وعامربن فُهیره[4] مولیٰ ابوبکر، وعبدالله بن اُرَیقط[5].

یب: مولدِ پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلّم وابوبکر اندرعام الفیل بود. واندرین روز بود بخانه که آن خانهٔ ابن [۲۸۲] یوسف خواندندی اندرمکه. 282

ط: اندرین روز وفات حسن بن علی رضی الله تعالی عنهم بود[6]، وچنین گویند بعضی راویان: که اورا زهر

(۱) کذا درهردونسخه. این نام درقانون مسعودی وآثار الباقیه که مأخذاین فصلند بنظر نیامد. (۲) هردو: واز؟ (۳) اصل: حمله؟ (۴) هردو: فهر؟ ولی عامربن فُهَیره (بضمهٔ فا وفتحهٔ ها) صحیح است (رجوع: طبقات ابن سعد ۳/۱۶۴ طبع لیدن ۱۹۰۴ م والمعارف ابن قتیبه ۱۵۱) (۵) درهردونسخه حرف سوم نقطه ندارد. ومراد عبدالله بن ارقم یا ارقط یا اُریقط است (المعارف ۱۵۱) واین عبدالله بن ارقم بن عبدیغوث قرشی زهری خال پیغمبر (ص)، وازکاتبان صحابه متوفی ۴۴ ه است (الاعلام ۴/۱۹۷) (۶) وفات امام حسن باختلاف روایات شهر ربیع الاول ۴۹ ه (تاریخ یعقوبی ۲/۲۲۵) یا پنجشنبه ۷ صفر سنه ۴۹ یا ۵۰ ه (لب التواریخ ۱۸) است. واین واقعه درجدول البیرونی نیست. چون جدول گردیزی دردست نبود، واین نوشتهٔ گردیزی باجدول البیرونی مطابقت نمیکند، ناچار عین آنچه درنسختین گردیزی وارداست نوشته شد.

دادند، واندر وکار کرد، وازان بمرد. وگویند: معاویه بن ابی سفیان، مر زن حسن، جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی را
پانصد هزار درم بپذیرفت، تا جعده آن زهر به حسن داد، حسن ازان زهر بمرد، تا معاویه ولایت بقهر بگرفت.

یب: اندرین روز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از علتِ ذات الجنب فرمان یافت، وآن روز دوشنبه بود، وقتِ چاشتگاه.

ییب: اندرین (روز) تزویج خدیجه بود با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم. چون آن معجزات همی دید، ونیز او را امین یافت
بهمه چیزها و عاقل و دانا و هوشیار، رغبت کرد، که رسول الله علیه وآله وسلّم شوی او باشد. پس پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم گفت:
«مر ابوطالب را بگوی! تا مرا از بهر تو از پدر من بخواهد». وچون ابوطالب بخواست. خویلد اجابت نکرد. پس خدیجه
رضی الله تعالی عنها میزبانی[1] ساخت، وابوطالب را نیز بخواند. وابوطالب با خویلد شراب خورد. وچون خویلد مست
شد، ابوطالب خدیجه را ازوی بخواست از بهر محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم. وخویلد اجابت کرد، وهم اندران مجلس
نکاح کردند. دیگر روز چون خویلد هوشیار شد، واو را خبر دادند، پشیمان شد، خواست که آن عقدِ نکاح را فسخ کند،
وخدیجه او را باز داشت [۲۸۳] گفت: «من زشت نام گردم». ۲۸۳

یو[2]: اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلّم از مکه بمدینه آمد بهجرت. وچون از غار بیرون آمد، اندرین روز بمدینه رسید
و به قبا، بر سایهٔ درخت فرود آمد، وهفت روز آنجا بود، پس اندر مدینه درامد، وهرکس خانهٔ خویش عرض کردند،
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم: «که شتر من مأمور است»، وشتر میرفت تا آنجا زانو نورد[3]، که اکنون مسجد رسول است صلی الله علیه وسلّم
وآنجای مرد و یتیم را بود، وبنزدیک آن خانهٔ ابوایوب الانصاری[4] بود، رسول علیه السلام آنجا فرود آمد، وآنجای را
ازان یتیمان بخریدند ومسجد کرد. اندرین روز مولد امیرالمؤمنین ابوالحسن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود، ومادرِ او فاطمه
بنت الاسد المخزومی[5]؟ بود.

یح[6]: اندرین روز حجاج بن یوسف، خانه کعبه را بمنجنیق بکوفت وبسوخت. وسبب آن بود: که چون مر حسین بن علی رضی الله
عنهم را بکشتند، ویزید بن معاویه بروی چندان استخفاف بکرد، عبدالله بن الزبیر بمدینه بیرون آمد. واز بهر خویشتن
دعوت کرد، وقصدِ بنو امیه کرد، وهر چه از بنو امیه بمدینه بودند، همه را از مدینه بیرون کرد. ویزید بن معاویه، مر مسلم بن عقبة
المری[7] را بحربِ عبدالله بن الزبیر فرستاد، واو بمدینه شد، ومر عبدالله را هزیمت کرد، وسه روز فرمود تا مدینه را غارت کردند،
.... [8] پس مسلم سوی مکه رفت واندر [۲۸۴] راه بمرد، واو را بمنزلِ قدید[9] دفن کردند حصین بن نمیر[10] بمکه رفت، و ۲۸۴
خانهٔ کعبه را حصار گرفت وبسوخت، چنانکه دیوارهای او بسوخت وبیفتاد، تا باز عبدالله ابن الزبیر آبادان کرد.[11]

---

(۱) میزبانی: دعوت و مهمانی. (۲) کذا در هردو نسخه. ولی در جدول البیرونی این واقعه در (یح) است. (۳) زانو نورد: یعنی زانو را قات کرد. (۴) هردو: ایوب الانصاری؟ (۵) هردو: المخزومی؟ باتفاق مورخان: مادر علی، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف هاشمی قرشی بود (یعقوبی ۲/۱۷۸ والمعارف ابن قتیبه ۷۱ وطبقات ناصری ۱/۸۱ وغیره) بنابرین این کلمه مشکوک را نه مخزومی ونه مخزومی توان خواند. (۶) کذا در هردو. در جدول البیرونی این واقعه تحت یه است.

(۷) هردو: المزنی؟ ولی مسلم بن عقبه بن رباح المری از لشکرکشان سفاک عصر امویست، که در جنگ صفین هم بطرفداری معاویه جنگیده و چشم خود را باخت. تا که یزید او را بر سپاه حجاز سالار ساخت وبمقابلت ابن زبیرش فرستاد. چون در مدینه قتل وتاراج زیاد کرد، او را در حجاز «مسرف» نامیدند، ودر منزل مشلل بمرد ودفن شد. ولی جسد او را از گور برآوردند وبر دار کردند سنه ۶۳ هـ (الاعلام ۸/۱۱۸)

(۸) درینجا در هردو نسخه کلمات: ووقت مره این بود — نوشته اند که وقعتِ حرّه باشد. (۹) قُدَید بر وزن زُبیر، نام جایی نزدیک مکه (مراصد ۱۰۷۰) ولی در منابع دیگر مشلل است، که نام کوهی است در قدید (مراصد ۱۲۷۷) (۱۰) ابن حصین بن نمیر السکونی قوماندان هزار نفر از مردم حمص بود (یعقوبی ۲/۲۵۱) (۱۱) هردو: بار؟

یط : اندرین روز نماز فریضه بر پنج وقت قرار گرفت ، و پیش ازین هرگونه همیکردند بیشتر و کمتر ، قراری نداشت ، که ایزد تعالی آیت فرستاد و وحی کرد بر رسول علیه السلام و گفت : نماز کنید ! و نگفت چند کنید و کی کنید ! پس رسول صلی الله علیه وسلّم اندرین روز این نمازها بنهاد ، و وقتهاء آن پدید کرد ، و فریضه و سنت پدید کرد ، و مر صحابه را بفرمود که چنین کنید ! و چون جبرئیل علیه السلام زی او آمد ، و آن بدید ، از وی پسندید ، و همبران قرار بماند .

ک : اندرین روز محمد بن علی العلوی از مادر بزاد[۱] ، که او را باقر خواندندی ، و امامِ شاعیان[۲] بود ، از جملهٔ آن هفت امام که ایشان گویند یکی او بود .

یز[۳] : این روز حرب جَمَل بود که طلحه و زبیر با امیرالمومنین علی رضی الله تعالی عنه حرب کردند و عایشه رضی الله عنها را از مدینه با خویشتن ببردند . و عایشه رضی الله عنها اندر هودجی نشسته بود و بر اشتری نهاده ، و آن هودج را همه به تیر بدوختند . اما عایشه را رضی الله عنها رنجی نرسید از آن ، آخر آن قوم که با عایشه بودند هزیمت شدند ، و اشترِ عایشه را بگرفتند . و علی رضی الله عنه فرمود ، که او را نیکو فرود آوردند . و علی بنزدیکِ او رفت و عذر خواست ، و عایشه رضی الله عنها تنگدلی کرد و بسیار سخنان رفت میانِ ایشان . آخر عایشه بازگشت و بمدینه بشد . [۲۸۵] ۲۸۵

؟[۴] : اندرین روز مولد زید علی العلوی بود[۵] ، که او را بنو امیه بکشتند ، و سر او اندر چوبی کردند . و ابومسلم صاحب الدعوة عباسیان از مرو بیرون آمد ، و بسببِ خونِ او ، چند هزار خون ریخت و ملک از بنی امیه ببرد .

که : اندرین روز وفاتِ محمد بن علی الامیر بود امام شیعه[۶] .

ک : اندرین روز مولد فاطمه زهرا رضی الله عنها دختر پیغمبر ما (صلعم) ، بود بمکه .

یح[۷] : اندرین روز وفات دختر پیغمبر ما علیه السلام فاطمه البتول رضی الله عنها بود ، و صحابه رضی الله عنهم اندرین روز ماتم گرفتند .

یط[۸] : وفاتِ ابوبکر صدیق رضی الله عنه اندرین روز بود ، و بر دلِ صحابه رضی الله عنهم اندرین روز غمی و المی سخت رسید ، و همه ماتم گرفتند بر وفاتِ ابوبکر صدیق رضی الله عنه .

کح : اندرین روز مولد محمد بن علی الزکی بود رضی الله عنهم .

کا[۹] : حربِ صفّین اندرین روز بود ، که معویه با علی بن ابی طالب رضی الله عنه حرب کرد ، و علی رضی الله عنه مر معویه را و سپاهِ او را مقهور کرد . و چون هزیمت خواستند شد ، عمرو بن العاص بنزدیکِ معویه آمد و گفت : "نیز جای مردی و مبارزت نماند ، اینجا حیلت باید کرد ." پس معاویه باشارهٔ عمرو بفرمود : "تا صفها قرآن را اندر نیزه کردند ، و آواز دادند : "که ما شما را بدین همی خوانیم[۱۰] ." پس علی رضی الله عنه بفرمود ، تا شمشیرها اندر نیام کردند ، دبیران اندر میان شدند و بران نهادند که حکمین نصب کنند . و مر عمرو بن العاص و

---

(۱) ، تولد امام باقر بن امام علی زین العابدین (رض) ، روز دوشنبه ۳ صفر ۵۷ هـ ویا روز جمعه غرهٔ رجب ۵۷ هـ بود . که قول دوم با (کا) جدول موافقست .
(۲) ، کذا در هردو نسخه . و مراد شیعیان اند . (۳) ، در هردو نسخه جای آن سپید است . (۴) ، جای این عدد در هردو نسخه سپید است .
(۵) ، زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب امام فرقهٔ زیدیان شیعی (۷۹ - ۱۲۲ هـ)
(۶) ، محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که منسوب است به مادر خود خوله بنت جعفر الحنفیه ، واو را ابن الحنفیه گویند ۲۱ - ۸۱ هـ (الاعلام ۷/۱۵۲)
(۷) ، هردو : که ؛ بموجب جدول البیرونی وفات فاطمه (رض) ح و ۸ جمادی الاخری است .
(۸) ، هردو : که ؛ ولی جدول البیرونی یط است .
(۹) ، در هردو نسخه نیست از جدول البیرونی گرفته شد . (۱۰) ، هردو : نمی خوانیم ؟

ابوموسی الاشعری را حَکَم کردند. تا رسید کار آنجا که رسید.

۲۸۶ **کب**[1] : این روز بیرون آمدنِ پیغمبر ما محمد [۲۸۶] مصطفی صلی الله علیه و آله وسلّم بود، که بمکه بیرون آمد، و برسولی خدای عزّ وجلّ دعوی کرد، وخلق را بخدای عزّ وجلّ خواند، واول کسی خدیجه بنتِ خویلد بود که برسولی او، و به یگانگی ایزد تعالی بگروید. وپس علی بن ابی طالب رضی الله عنه وپس ابوبکر صدیق رضی الله عنه.

کج[2] : این روز پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم، از مکه از خانهٔ اُمّ هانی[3] به بیت المقدس برد جبرئیل علیه السلام، ودر بیت المقدس همه پیغمبران را علیهم السلام بدید، وازانجا به آسمان ببردند او را[4] به قاب قوسین[5] برسید و به ایزد تعالی مناجات کرد، وهفت آسمان را بدید با همه نعمتهای الوان آن، همه بهشت را بدید، وهمه دوزخ را بدید با همه شدتهاء گوناگونِ آن. وهم اندر شب بازآمد. وبمکه بیامد وچون بگفت، مشرکان باور نداشتند، وازوی نشانی خواستند، واو نشانی داد: که کاروانِ مکه که از شام همی آید بنزدیکِ بیت المقدس است هنوز، واندرو اشتریست یک چشم بازدارد، ویک جوالِ او سپید ویکی سیاه. وچون بیامد همچنان بود.

کد[6] : اندرین روز مولدِ حسین بن علی ابی طالب بود رضی الله عنهم. وپیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بوقت ولادتِ او بسیار شادی کرد.

که : شبِ این روز شبِ برات باشد وقضاها که هست، ایزد تعالی اندر لوح محفوظ براندا ست، اندرین شب از لوح محفوظ سوی آسمان دنیا[7] فرود آرند، وازانجا بفرمانِ ایزد تعالی بزمین همی آرند، واین شب را لیلة القدر الصک[8] نیز گویند.

۲۸۷ **کو**[9] : اندرین روز قبلهٔ بیت المقدس [۲۸۷] سوی کعبه گردانید بفرمانِ ایزد تعالی. وسبب آن بود، که چون فرمانِ ایزد تعالی بیامد سوی رسول علیه السلام، که نماز سوی بیت المقدس کنند، بردلِ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، ازان رنج آمد، وازفرمانِ ایزد تعالی هیچ چاره نبود، وهژده ماه نماز بران جانب کردند. پس ایزد عزّ وجلّ وحی فرستاد، وامر کرد که نماز بران جانب کعبه کردند ورضای رسول صلی الله علیه وسلم نگاه داشت. وپس ازان قبله کعبه کردند.

لو[10] : اندرین روز وفاتِ جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه.

![11] : اندرین روز مولد جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه.

لح[12] : اندرین روز عبدالرحمن ملجم المرادی اندر مسجد آمد بوقت نماز دیگر[13] ومر علی بن ابی طالب را رضی الله عنه که آنحضرت دررکوع بود، او را مجروح کرد وجراحتِ زشت. وهم ازان جراحت بمرد رضوان الله علیه.

کح[14] : اندرین روز وقعتِ بدر بود ونخستین غزو اسلام این بود، وهفصد کافر بود، وسیصد مسلمانان. پس ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، وبسیاری از کافران بکشتند وبسیار را دستگیر کردند.

---

(۱) هردو: ندارند. از جدول البیرونی نوشته شد. (۲) هردو: ندارند. متن از جدول البیرونی است. (۳) هردو: امهانی. تفسیر طبری: از خانهٔ اُمّ هانی (۳۴/۸۹۱) (۴) هردو: واورا؟ (۵) اشاره به آیه فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ است (سوره نجم آیه ۹) ودر تفسیر آن در حدیث نبوی وارد است: قابَ قوسین ای قدر ذراعین او ادنی من ذراعین (مجمع البیان ۵/۱۷۳) (۶) در هردو جای این عدد سپید است. از جدول البیرونی نوشته شد. (۷) هردو: آسمانی؟ (۸) هردو: الصبک؟ در قانون مسعودی: الصک. وصک در عربی بمعنی کتاب ونوشتهٔ اقرار بمال وغیره است (المنجد) (۹) هردو: ندارند. از البیرونی نوشته شد. (۱۰) کذا در هردو. روز وفات امام ششم جعفر صادق بن امام محمد باقر در شوال یا دوشنبه منتصف رجب ۱۴۸ هـ است (لب التواریخ ۲۳) (۱۱) در هردو: ر؟ ولادت امام جعفر صادق روز دوشنبه ۱۷ ربیع الاول ۸۳ هـ بود (لب ۲۲) (۱۲) کذا در هردو. ولی در جدول البیرونی (کز) است. (۱۳) کذا، ولی مورخان دیگر نماز صبح نوشته اند (تاریخ یعقوبی ۲/۲۱۲ وغیره) (۱۴) هردو: م؟ جدول البیرونی: کح مطابق ۱۷ رمضان = یز.

ل (۱): اندرین روز علی بن ابی طالب رضی الله عنه ازان جراحت کاوفتاده بود فرمان یافت.

کط (۲): اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمد بالشکری انبوه، و با اهلِ مکه حرب کرد، و شهرِ مکه بر ایشان حصار کرد، و بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری دستگیر کرد، تا ایزد تعالی او را فیروزی داد و مکه را بگشاد. و اهلِ مکه از رسول صلی الله علیه وسلم بترسیدند، که مکه را و ایشان را [۲۸۸] بنیست کند بانتقام آن جفاها که ایشان باوّل کرده ۲۸۸
بودند. و چون مکه فتح کرد، و اندر شهر آمد، رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم با مردمانِ مکه: «من شما را همان گویم، که برادرِ یوسف علیه السلام برادرانِ خویش را گفت: لَا تَثْرِیبَ عَلَیْكُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ» (۳) و مردمانِ مکه بدان شادمانه گشتند.

لا (۴): اندرین روز وفاتِ علی بن موسی الرضا بود که به طوس فرمان یافت (۵). و چنین گویند که از بهر مامون طبقی انگور آوردند همی ازان بخورد، و باقی بنزدیکِ علی بن موسی الرضا رضی الله عنه فرستاد، که مرا خوش آمد ازین انگور، تو نیز بخور! و علی بن موسی الرضا بخورد، و هم آن شب بمرد. و چنین گویند که اندران انگور زهر بود. و مأمون جامه و علامت سبز کرده بود، چون او بمرد، جامۀ سبز بیفگند و سیاه پوشید.

لب (۶): اندرین روز ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم، صاحبِ دعوتِ عباسیان بیرون آمد از ده ماخان، و دعوت آشکارا کرد، و سلیمان بن کثیرِ مروزی با او یار بود. و ابومسلم با نصر بن سیّار حرب کرد، و او را قهر کرد، و خراسان بگرفت، و از پسِ آن عراق بگرفت، و دولتِ بنو امیّه را از بیخ برکند و نیست کرد، و ابوالعباس السفاح را بخلافت بنشاندند (۷).

لج (۸): شب قدر شبِ این روز باشد. و پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند از شبِ قدر. گفت: اندر فردهای دَه آخر بجوئید. اما بر اغلبِ ظن، شب بیست و هفتم باشد والله اعلم.

لج (۹): برقعی از بصره بود [۲۸۹] و اندرین روز خروج کرد، و چندین گاه همی ساخت (با تاخت)، کاران و قومی ۲۸۹
از زنگیان و حبشیان و زطان (۱۰) که ببصره بود. ازانجا کارهای گران ایشان کردند، و ازایشان بعضی بنده بودند و بعضی آزاد. و برقعی سرِ ایشان بگردانید (۱۱)، و همه را بخویشتن دعوت کرد و میعادی بنهادند که فلان روز بیرون آیند و خانه ها فرا گیرند. و چون روز وعده بیامد، سلاحِ ایشان بیشتر چوب و استخوانِ ماهی بود، خانه های اهلِ بصره فرو کردند، و برقعی دستِ ایشان مطلق کرد، تا مالِ مردمان همی بستدند، و مسلمانان را همی کشتند، و زنان و عورتانِ ایشان را همی گرفتند، تا همه بصره را قهر کردند، و کشش بسیار کردند، و چند وقت بصره را بداشتند، و رعیت و حشمِ او همه زطان و زنگیان (۱۲) و حبشیان بودند (۱۳).

لد: اندرین روز عید، روزه کشایان روزه کشایند، و روزِ رحمت است. و روزه نشاید داشت.

له: اندرین روز مجادلۀ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بود با ترسایانِ نجران و مناظره رفته بود بر عیسی علیه السلام. ترسایان گفتند: او پسر خدای بود تعالی الله عما یقولون. و پیغمبر علیه السلام گفت: «خدای تعالی را زن و فرزند نیست. و هیچ چیز حاجتش نیست»

---

(۱) در هر دو جا این عدد سپید است از قانون مسعودی نوشته شد. (۲) هر دو: ما؟ در جدول البیرونی فتح مکه کط است (۳) قرآن، سورۀ یوسف ۹۱ یعنی ملامت و سرزنش بر شما امروز، بیامرزد خدای عز و جل شما را (ترجمۀ تفسیر طبری ۳/۷۵۵) (۴) هر دو سپید. جدول البیرونی: لا. (۵) هر دو: فرمان یافت که با مامون سوی بغداد رفت همی و چنین؟ (۶) هر دو: که؟ جدول البیرونی: لب. (۷) در بارۀ ابومسلم رک: ص ۱۱۹ همین کتاب. (۸) هر دو: ما؟ ولی باید لج باشد یعنی ۲۶ رمضان. (۹) هر دو: سپید. جدول البیرونی: لج. خروج برقعی ۲۶ رمضان ۲۵۵ھ بود و گویند که او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بود، و یا علی بن محمد بن عبدالرحیم بن عبدالقیس باشد (آثار الباقیه ۳۳۲) ابن خلدون گوید که این علی بن عبدالرحیم از قریۀ ورزنین ری بود، و نسب علوی ادعی کرد و بصاحب الزنج شهرت یافت (تاریخ ابن خلدون ۴/۱۸) (۱۰) ذط: معرب جت است که مردم کوچی اند. (۱۱) آیا مراد ازین جمله آزادی آنها از بندگیست؟
(۱۲) هر دو: زکیان؟ (۱۳) کشتن و قلع قوای صاحب زنج در عصر موفق و صفر ۲۷۰ھ بود (ابن خلدون ۴/۲۱)

پس پیغمبر علیه السلام ترسایان را گفت: که ما ابتهال کنیم و ابتهال لعنت کردن باشد. گفت شما بیایید و فرزندان و زنان و خویشان را بیارید! و ما بیاییم و زنان و فرزندانِ خویش را بیاریم، و پس لعنت کنیم بر هر کسی که دروغ گوید. یا هر که دروغ گفته

۲۹۰ باشد، از ان قوم تا یکسال هیچکس [۲۹۰] نماند، الّا همه بمیرند و هلاک شوند. ایشان بترسیدند و گفتند: ما هر سال سیصد تا چهل و پنجاه تا، زره بدهیم، و این مباهله نکنیم، و پیغمبر علیه السلام بدان صلح اجازت داد.

لو: اندرین روز غزو احُد بود، و اندرین روزِ غزوه سه هزار کافر بود و هفصد مسلمان. و مسلمانان اول ظفر یافتند و بسیاری بکشتند. و عبدالله بن جُبیر سالارِ تیراندازانِ اهلِ اسلام بود، و کمین گاه همی نگاه داشتند. پس ازان هر دمان بغارت مشغول گشتند، و کافران اندر آمدن گرفتند ازان ثلمه(۱)، و غلبه کردند، و متجبر(۲) شدند و بسیار مسلمانان شهادت یافتند.

لز(۳): اندرین روز ابی طالب بن عبدالمطلب بمرد. و چون او بمرد، کافرانِ مکه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استخفاف کردند تا هجرت بایست کرد از مکه بمدینه.

لح(۴): اندرین روز ابراهیم پیغمبر علیه السلام قاعدهٔ کعبه بر آورد، و چنین آمده است اندر اخبار: که آن سنگِ قاعدهٔ خانه از بهشت آوردند. و اندران وقت که بنی قریش بناءِ خانهٔ کعبه را باز کردند، و به قعر آن فرود رفتند سنگی سبز پدید آمد زیر اساسِ او، و هر چند آهن بران سنگِ سبز زدند کار نکرد، دانستند که آن سنگ از بهشت است، و از انجا بنیاد نهادند و بر آوردند.

؟(۵): مقتل جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه که او را جعفر الطیّار خوانند اندرین روز بود.

لط(۶): اندرین روز تزویج فاطمهٔ زهرا بود با علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بفرمان ایزد تعالی که جبرئیل علیه السلام از آسمان آورد.

۲۹۱ **؟**: این روز بمزدلفه(۷) باشند و از منزل بروند، و روی به حج نهند. [۲۹۱]

م(۸): این روز ترویه بود که حجاج خانه خدای، آبها بردارند و قصدِ عرفات کنند و به منا بایستند.

ما(۹): این روز عرفه باشد که حاجیان اندر عرفات بیستند و صفا و مروه را طواف کنند و سنگ اندازند و حج کنند.

مب: این روز عید گوسپند کشان باشد، که بمکه قربان کنند. و اندرین روز، روزه نشاید داشتن و نه دیگر روز و ایام تشریق، از بزرگواری این روزها.

مج(۱۱): این روز را روز قر(۱۲) گویند، یعنی که از جایگاه حج بروند.

مد(۱۳): این روز را روزِ اول نفر گویند، که نخستین کاروان که از مکه بروند، این روز باشند.

مه(۱۴): اندرین روز عثمان بن عفان را رضی الله عنه بکشتند، که غوغا اندر خانهٔ او افتادند و او مصحف همی خواند، و همبران حال او را بکشتند، و خونِ او را بر مصحف بریخت.

مو: این روز را غدیر خم(۱۵) گویند. (۱۶) ....

(۱) ثلمه: رخنه و فُرجه (المنجد) (۲) تجبّر: تکبّر (المنجد) (۳) هردو: لح؛ البیرونی: لز. (۴) هردو: یط؛ البیرونی: لح. (۵) هردو سپید. (۶) هردو: نا؛ البیرونی: لط. (۷) مزدلفه: سرزمینی است بین مکه و عرفه که کوه مشعر الحرام درانجاست. (۸) هردو: که؛ البیرونی: م. (۹) هردو: نه؛ البیرونی: ما (۱۰) هردو: نه؛ البیرونی: مب (۱۱) هردو: نو؛ البیرونی: مج (۱۲) هردو: قر؛ یوم القرّ لان الناس یستقرون فیه بمنی (آثار الباقیه ۳۳۴) (۱۳) هردو: بر؛ البیرونی: مد (۱۴) هردو: لح؛ البیرونی: مه (۱۵) هردو: عبدالرحم؛ روز ۱۸ ذیحجه غدیر خُم نامیده و مشهور و این مرحله‌ایی است که حضرت رسول در وقت بازگشت از حجة الوداع بازوی حضرت علی را گرفت و گفت: من کنتُ مولاه فعلیٌّ مولاه (اخرجه الترمذی از تیسیر الوصول ۳/۲۷۱) گویند که این حدیث حسن غریب است و در اسناد آن محمد بن جعفر مدائنی موجود است و بنابرین نمیتوان آنرا دلیل آورد. البیرونی در آثار الباقیه ۳۳۴ همین حدیث غدیر خم را بتفصیل آورده است. (۱۶) درینجا در هر دو نسخه بیاض موجود است و شرح غدیر خم را ننوشته اند.

مز[1]: اندرین روز مقتل عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه، که ابو لؤلؤه[2] غلام مغیره اورا جراحت کرد، وازان جراحت بمرد، وحکایت این چنان بود: که این ابو لؤلؤه عجمی بوده، بندهٔ مغیره بود، و سه پیشه میدانست: آهنگری و درودگری[3] و آسیابانی. ومغیره همه روز ازوی پنج درم همی خواست، ومیان ایشان لجاج رفت، وپیش عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمدند. ومغیره گفت: یا امیر المؤمنین! این بندهٔ مراست وسه پیشه داند، وازوی هر روز پنج درم همی خواهم. [۲۹۲] ابو لؤلؤه گفت: طاقت این ندارم. عمر گفت: "این سه پیشه که تو داری، هر روز پنج درم بباید داد، واین بسیار نباشد که از آسیاگری این واجب آید دادن". ابو لؤلؤه از پیش او بیرون آمد، وبزبان عجمی میگفت: "که اگر من آسیایی[4] نهم که تا قیامت ازان سخن گویند مرد نیستم". وپس دشنه[5] بکرد وسر آنرا آب داد، واندر مسجد آمد بوقت نماز فرصت یافت، وعمر را رضی الله عنه بزد ومجروح کرد، وازان جراحت بمرد رضی الله عنه. ۲۹۲

مح[6]: اندرین روز وقعت حَرّه[7] بوده است بمدینه. وسبب آن بود: که چون عبدالله حنظله[8] که پدرش را "غسیل الملایکه" گفتندی[9]، با اهل مدینه اتفاق کرده (بر) یزید بن معویه خروج کردند (و) بنو امیه را از مدینه بیرون کردند. یزید بن معویه[10] مسلم بن عُقبة المری[11] را بمدینه فرستاد بحرب ایشان. ومسلم با اهل مدینه جنگ عظیم کرد، وعبدالله بن حنظله با اکثر اهل مدینه شهید شدند. بعد ازان مسلم بن عُقبه اندر او فتاد، و مدینه را غارت کرد، وبدان سبب بر مهاجر وانصار سخت رنج رسید، وهرگز بر مسلمانان ازان مُنکرتر کاری نرسیده بود، وآن روز را "یوم الحَرّة" نام کردند.

این بود تمامی عیدها، وقایع مسلمانان که یافتم.

---

(۱) هردو: ندارند. در جدول البیرونی: مز.
(۲) به پاورقی صفحه ۵۴ رجوع کنید.
(۳) درودگری: نجاری.
(۴) کذا در هردو. شاید این کلمه را اسبابی یا اساسی توان خواند.
(۵) دشنه: بفتحه یا کسرهٔ اول، خنجر (غیاث)
(۶) هردو: سا؟ متن از جدول البیرونی است.
(۷) حَرّه: بفتحهٔ اول وتشدید را مفتوحه. جمع آن حِرار است ومراد ازان زمینی است که سنگهای سیاه سوخته داشته باشد، ودر اطراف مدینه وسایر اراضی عرب حرار متعدد بوده است (مراصد ۳۹۴) واین واقعه در حرهٔ واقم شرقی مدینه در سنه ۶۳ه روی داده بود.
(۸) هردو: حنظله؟ در تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۵۱: عبدالله بن حنظله بن ابی عامر الانصاری.
(۹) هردو: عبدالله حنظله که پدرش را غسل الملایکه با اهل مدینه؟. ولی حنظله بن ابی عامر از اصحاب پیامبر (صلعم)، ومشهور به "غسیل الملایکه" است (المعارف ابن قتیبه ۳۴۳) چون جمله در اصل مقطوع و پریشان بود تصحیح شد.
(۱۰) هردو: بن معویه لعنت مر؟
(۱۱) هردو: المربی؟ هو مسلم بن عقبه بن رباح المری. به پاورقی ص ۲۱۴ رجوع شود.

باب دهم[1]

اندر شناختن عیدها جهودان بجدول

اما جهودان را عیدهاست، واندر هر عیدی ایشان را امریست، واندر توریت آن امرها بیامده است[2] ونشاید ایشان را
که ازان امر بیرون شوند. وبعضی ازان عیدها وجشنها اَحبارِ[3] ایشان نهاده اند. واین جهودان این زمانه براقتدا ایشان[4]
[۲۹۳] همیروند، وازهمه مهمتر ایشانرا شنبه است که ایشان را در روزِ شنبه ازهمه شغلها فارغ باید شد. وسی وهشت ۲۹۳
کاراست، که ایشان را بروز شنبه نشاید کرد وحرامست برایشان. اگر یکی ازان بکنند کشتن برایشان واجب شود،
بحکمِ آیت توریت: نخستین شدیار کردن زمین را. دُ دیگر زمین کشتن، وسه دیگر اندر کشت دوانیدن، چهارم کشت
درودن. پنجم خرآس[5] افگندن. ششم داس کردن. هفتم تخم انداختن. هشتم طعام گردانیدن ازجای بجای.
نهم سرود[6] زدن. دهم شتر دوختن[7]. یازدهم درخت بریدن. دوازدهم هیزم شکستن. سیزدهم آرد سرشتن[8].
چهاردهم نان پختن. پانزدهم گوشت بریان کردن. شانزدهم آتش افروختن. هفدهم دو بار سوزن زدن از بهر دوختن را
هژدهم دَوال بریدن[9]. نوزدهم جامه شستن. بیستم جامه رنگ کردن. بیست ویکم دو حرف نوشتن. بیست و دودم
حرف پاک کردن ازجای. بیست وسوم جانور کشتن. بیست وچهارم صید کردن. بیست وپنجم هیزم آوردن. بیست و
ششم آب آوردن. بیست وهفتم خوشه چیدن. بیست وهشتم جواز[10] گرفتن. بیست ونهم چیزی آس کردن. سی ام درخت
نشاندن. سی ویکم بیع وشرا[11] کردن. سی ودوم کالا بربها نهادن. سی وسیوم ازحدِ ده بیرون شدن. سی وچهارم
اندر حدِ ده شدن. سی وپنجم کالا ازجای بجای بردن. سی وششم جای گردانیدن[12]. سی وهفتم زمین کندن.
سی وهشتم چیزی ازجای برکندن.

این همه چیزها برایشان حرام است، وهمچنین اندر هر جشنی [۲۹۴] وعیدی بسیار چیزها برایشان حرام است. ۲۹۴
ومن بجدول آوردم عیدهای ایشان را همبران جمله که عیدهای مسلمانان را گفتم. وجدول این است که اینجا کشیده
آید، تا معلوم گردد.

---

(۱) هردو: هفدهم؟ ولی مطابق عدد مسلسل ابواب سابقه دهم است. (۲) هردو: نیامده است؟
(۳) هردو: اخبار؟ ولی اَحبار جمع حبر است بمعنی دانشمند.
(۴) هردو: براقتدا را ایشان؟ (۵) هردو: خرس؟ ولی خرآس همان آسیاست که بوسیلهٔ ستور میگردد و بعربی طاحنه گویند
(مقدمة الادب ۱۳۷) (۶) هردو: شتر ذ.
(۷) دوختن در اینجا بمعنی دوشیدن است، و شاید کلمه ماقبل شیر باشد.
(۸) هردو: اردشیر سعتن؟ ولی آرد سرشتن خمیر کردن آنست (برهان ۱۱۲۴)
(۹) دَوال بروزن جوال تسمه و بند رکاب وغیره (برهان ۸۸۹) آیا مراد عدم استعمال رکاب و سواریست، یا نگشودن بند
تنبان؟ دوال بمعنی عنان هم بود (مقدمة الادب ۳۹۷) پس مفهوم اول درست خواهد بود. (۱۰) جُواز: بروزن گداز، شیره
کش ومعصره وآب دادن بستور و کشت زار (برهان ۵۹۴). (۱۱) اصل: شران؟ (۱۲) مراد تبدیل جای است.

عدد	عیدها و روزه‌های جهودان (۱)	روزهای ماهها	ماهها
ا ب ج د ه و ز ح ط	عید سرسال (۲) روزهٔ کدلیا (۳) روزهٔ ربا عقیبا (۴) روزهٔ عذاب روزهٔ کبور اول عید مظال عرا باکی (آخر) عید مظال باشد (۵) عید جمع عید تبریک	ا ج ه ز ی یه کا کب کج	تشری
ی	روزه صیدقیا (۶)	و	مرحشون (۷)
یا یب	روزهٔ نباح (۸) روزهٔ حنکه (۹) و این هشت روز باشد.	ح که	کسلیو
یج ید یه یو	اول پیدا شدن تاریکی روزهٔ تاریکی (۱۰) روزهٔ دیگر (۱۱) روزه حصار [۲۹۵]	ه ح ط ی	طبیث
یز یح	روزهٔ مرگ صدیقین روزهٔ فتنه کی میانِ اسباط افتاد.	یج ه	شفط
یط ک کا کب	روزهٔ مرگ موسی علیه السلام روزهٔ فتنه میانِ کاهنان روزهٔ البوری عید مجله (۱۲) و فرح هامان (۱۳)	ز ط یج ید	آذار

۲۹۵

(۱) این جدول در اصل و ب سخت پریشان است و اعداد ابجدی آن ممسوخ. از روی قانون مسعودی ۱۹۷/۱ تصحیح شد.
(۲) هردو: عرتا سرسال؟ در قانون مسعودی: عید رأس السنه.
(۳) هردو: روزه کدا؟ قانون: کدلیا. وهو ابن احیقام بخت نصر قتل فی هذا الیوم (آثار الباقیه ۲۷۵)
(۴) هردو: ندارد. ولی عقیبا درین روز از پرستش بت اباورزید و بمقاطعهٔ جوعی خود را کشت (آثار ۲۷۶)
(۵) در آثار ۲۷۷ عرافا روزی است که ابر در تیه بر فراز بنی اسرائیل بیستاد.
(۶) هردو: صدقها؟ در آثار ۲۷۷ صیدیقیا (۷) آثار: مرحشوان.
(۸) در قانون ۱۹۷ نباح طبع کرده اند؟ ولی صحیح آن در آثار ۲۷۸ نیاح است و مراد قینوث قرطاس اسرائیلی باشد که درین روز یهویاقیم آنرا سوزانید. (۹) هردو: جنکه؟ در قانون و آثار هردو عید الحنکه است بمعنی تنظیف (ص ۲۷۸)
(۱۰) هردو: ندارند. (۱۱) این نام در قانون ۱۹۷ صوم مجهول السبت؟ طبع شده که صحیح آن مجهول السبب است. و در آثار ۲۷۹ گوید: صوم اُمر وابه ولا یعرف سببه.
(۱۲) هردو: محله؟ در قانون ۲۰۲/۱ و آثار ۲۸۰ مجلّه است که آنرا هامان سورهم گویند، و درین روز تماثیل هامان را ساخته و آنرا بزنند و بسوزانند. (۱۳) در قانون و آثار الفرح بقتل هامان است.

کج	هم ازان گونه	یه	
کد که کو کز کح	روزهٔ مرگ پسران هارون علیه السلام روزهٔ (مرگ) مریم بنت عمران عید فطیر خواران [1] عید کبش [2] وآخر ایام فطیر وغرق شدن فرعون [3] روزهٔ وفات یوشع بن نون . [۲۹۶]	ا ی یه کا کو	نیسن
کط ل لا	روزهٔ تابوت عید فسح کهیس و وفات اشمویل پیغمبر [4] روزهٔ وفات اشمویل پیغمبر علیه السلام [5]	ی یه کح	ایر
لب لج لد له	عید عنصره دو روز روزهٔ عجل ، و روزهٔ باکوره [6] نیز گویندش . روزهٔ مقتل علماء روزهٔ مقتل حنینا [7]	که کجو کز	سیون
لو	روزهٔ ابتداء حصار اورشلم [8] و ویران کردنش	ید	تمز
لز لح لط م	روزهٔ مرگ هارون علیه السلام (روزهٔ ویران ساختن بخت نصر بیت المقدس را) [9] روزهٔ بیرون آمدن بخت نصر [10] از بیت المقدس روزهٔ مردن چراغ هیکل	ا ط یه یج	اب
ما	روزهٔ مرگ جاسوسان [۲۹۷]	ز	ایلل

(۱) قانون ۱/۱۹۸ : عید فصح واول ایام فطیر . که فصح بمعنی ترحم و خلاص است ، و هفت روز فطیر خورند که خوردن خمیر دران جایز نیست (آثار ۲۸۱) در هردو نسخهٔ خطی فطر خواران است ؟

(۲) کذا در متن جدول البیرونی . در شرح آن گوید : ویسمی هذا الیوم اللس (نسخه : الکس) وهو القتل بالسریانی (قانون ۱/۲۰۳) وفیه اغرق الله فرعون ویسمی المکس (نسخه المکمس) (آثار ۲۸۱) در کتاب التفهیم : روز غرق فرعون راکس خوانند (ص ۲۴۳)

(۳) هردو : ندارند .

(۴) هردو : اسمویل ؟ قانون وآثار مانند متن .

(۵) قانون ۱/۱۹۸ صوم وفات اشمویل عند آخرین .

(۶) هردو : ماکوره ؟

(۷) هردو : حنا ؟ در جدول قانون مسعودی ۱۹۸ بغلط جلیا طبع شده ، درحالیکه در تفصیل مطلب (ص ۲۰۴) ونیز در آثار ۲۸۲ صورت صحیح کلمه حنینا بن تردیون است .

(۸) هردو : اورسلم ؟

(۹) هردو : ندارند .

(۱۰) هردو : بخت النصر ؟

باب یازدهم (۱)

اندر اسباب عیدهای جهودان

چون از جدولِ عیدهای جهودان فارغ گشتیم، اکنون سبب‌ها (۲) و روزها گوییم:

اما عیدِ سر سال عسرتا (۳) گویند، وآن دو روزِ اول بُوَد به تشری (۴)، وایشان را نص آیت آمده است اندر توریت بروزه داشتنِ آن روز، واندرین روز که قربان بود ابراهیم علیه السلام پذیرفته شد، وکبش (۵) آمد بدلِ اسحق علیه السلام قربان کرد، وبدین سبب اندر سُرُو (۶) بدمند سه بار. وگویند آن آواز بود که ابلیس مر ساره را بشنوانید. وچنین گویند: که این قربان اندر ماه نیسن بود، اما اینجا آوردند. چنانکه هجرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم اندر ماهِ ربیع الاول بود، و بمحرم آوردند.

ب: این روزهٔ کدلیا بن احیقام بن شافان (۷) است، که او را بخت النصر بر بیت المقدس پادشاهی داد، از پسِ آنکه بنی اسرائیل را بَرده کرده بود، واو بران ضعفا (۸) پادشاه گشت به بیت المقدس. وچون از پیشروان و سرهنگان وجهودان او را باعتقادِ درست اندر بخت النصر دید (۹)، از وی خشم گرفتند، واز کوه پایها که بودند قصدِ او کردند واو را بکشتند با قومی از کلدانیان که با او بودند. وآن قوم چون او را کشته بودند، از بخت النصر بترسیدند، از بیت المقدس برفتند وبمصر شده آنجا (۱۰) وطن ساختند.

ج: صوم رباعقیبا (۱۱) آن بود که او را بروزگارِ یونانیان عنایت (۱۲) بحبس کردند، تا اندر زندان بمرد، وهم اندران روز باتفاق بیست تن از رئیسانِ بنی اسرائیل بمردند بفجا (۱۳)، واین روز بسبب این حال را روزه دارند. [۲۹۸] ۲۹۸

د (۱۴): واین روزهٔ عذاب را سبب خطاء داوُد پیغمبر علیه السلام بود، که بنی اسرائیل را احصاء کرد (۱۵) و خدای عزّوجلّ سوی وی پیغام فرستاد: در زبان حاد (۱۶) پیغمبر که این خطا بود که تو کردی! واین خطا را عقوبت است. اکنون اختیار کن ازین سه چیز یک چیز: یا هفت سال مقیم قحط باشد. و یا دشمن بر تو مسلط شود، و ترا از ولایتِ تو بیرون کند، و سه ماه از خانِ مانِ خویش غایب باشی. و یا مرگ او فتند اندر میانِ این قوم تو، سه روز، و بسیاری از ایشان بمیرند. ازین سه چیز یکی اختیار کن!

---

(۱) هردو: هزدهم؟ (۲) اصل: شبها؟ ب: سبها؟ (۳) کذا در هردو. ولی این نام در قانون مسعودی و آثار الباقیه نیست، وآنرا عید راس السنه نوشته است. در کتاب التفهیم (ص ۲۴۴) عنصره وعنصرتا عید حج جهودان. (۴) هردو: بسری؟ آثار ۲۷۵: تشری (۵) کبش: گوسپند نر ـ قوچ (۶) اصل: مبرو؟ ب: برو؟ قانون ۱/۱۹۹: یضربون بالبوق فی القرون. آثار ۲۷۵: ینفخ فیه بالبوق والسوافر وهی قرون الکباش. بنابرین اسناد در متن سُرُو نوشته شد که بدو ضمه بمعنی شاخ وقرن باشد (برهان، ۱۱۳۰) (۷) در اصل این دو نام نقطه ندارد. ب: کدلباس اصفام؟ تصحیح متن از قانون ۱/۱۹۹ و آثار ۲۷۵ است.
(۷) هردو: منافان؟ قانون: شافان. (۸) ب: صعفا؟ قانون: المستضعفین (۹) ب: اندر بخت النصر بترسیدند از بیت المقدس الخ (۱۰) ب: بمصر شد واز انجا وطن. (۱۱) هردو: و ماعصا آن بود؟ قانون: صوم رباعقیبا. آثار: صوم عقیبا. (۱۲) عنایت: اهتمام ورنج (غیاث) (۱۳) هردو: بعجا؟ قانون: موت عشرین نفراً من رؤساء بنی اسرائیل فجاءةً (۱۴) هردو: ک؟ (۱۵) هردو: بنی اسرائیل حصار کرد؟ قانون: احصاء بنی اسرائیل. آثار: انّ داوُد لما عدّ بنی اسرائیل (۱۶) هردو: که در زمان حاد؟ قانون: علی لسان جاذ النبی که در بعضی نسخهای خطی حادهم بود. ولی در آثار ۲۷۶ نام این نبی ناثان است.

پس داؤد علیه السلام مرگ اختیار کرد. واندرین نیم روز هفتاد هزار مردم از بنی اسرائیل بمردند.

هـ[۱]: این روز کبور[۲] را معنی کفارت باشد. واین توبهٔ بنی اسرائیل بود، که از گوساله پرستیدن[۳] کردند، واگر این روز بروز شنبه آید، آنرا عاشور گویند. وآن روز[۴] روزه داشتن برایشان فریضه است، بنصِ توریت. واین روزه فریضه است ایشان را، واگر ندارد کسی بعنف وقهر بفرمایند. وروزه را بزبان عبری تعیینا[۵] گویند. اما دیگر روزه ها به تبرع دارند بوقتِ حادثه های دیگر. چنانکه پیش ازین یاد کردیم بکشتن کدلیا[۶] وعقوبت بمرگ فجأ.

وایشان را دو روز بیکجای روزه نیست، زیراکه شبان روزی بیست وچهار ساعت باشد، وایشان را بیست وپنج ساعت روزه باید داشتن، درست نیاید یک شبان روز.

و: اما عید مظال[۷]: معنی مظال سایه بود، وسببِ او آن باشد، که اندر سفر[۸] سه دیگر از توریت چنانست

۲۹۹ [۲۹۹] که فرموده است ایشان را: "که چون طعامهای خویش را نقل کنید، هفت روز عید کنید، ومعطل باشید[۹] فارغ ازهمه کارها، روز هشتم راحت بباشید، وسایه ها سازید، وزیرِ آن بنشینید، تا مخالفانِ شما بدانند: که من شمارا اندر سایه وراحت بنشاندم". بدین سبب ایشان تختها[۱۰] سازند از شاخها وبرگهای سبز، اندر عهدِ این عید، ازهر درختی که بدان بقعه[۱۱] باشد.

ز: وعید عراباج[۱۲] ایشان باشد، که گرداگرد مذبح[۱۳] کوبند به موز[۱۴] وترنج وبرگِ خرما وشاخِ بید، وعرابا[۱۵] نام بید باشد، وبدین ترتیب این عید را بید بیدان[۱۶] گویند.

ح: این عید جمع را بلغتِ ایشان عصارت[۱۷] گویند، وجملهٔ عیدها بدین عید بگذرد، ومعنی این آخرین عیدها باشد.

ط: عید تبریک، واین را بزبانِ عبری برکث گویند یعنی برکه، ومرگِ موسی نیز گویند، زیراکه موسی علیه السلام دعا کرده بود، واز خدای تعالی بخواسته بود، "تا اندر اجلِ او تأخیر کند، وایزد تعالی دعاءِ او مستجاب کرد، واو را حالت داده بود. وچون حالتِ دوم نزدیک آمد، دانست که این را نیز مهلت نباشد، واو را از آن روز ماتمی بود.

ی: صید قیا[۱۸]: این آن بود که این بخت النصر بر بیت المقدس پادشاه گشت نخستین بار، ومر بوتاحین[۱۹] ملک را اسیر گرفت. وچون صید قیا[۲۰] اندرو عاصی شد بارِ دیگر بیامد، وبیت المقدس را احصار کرد، و هفت ماه حصار داشت. پس صید قیا بگریخت. وبخت النصر مر او را بگرفت، وهمه فرزندان پیشِ او قربان[۲۱] کرد

۳۰۰ واو را ببست وببابل برد [۳۰۰] واندر زندان باز داشت.

---

(۱) هردو: د؛ (۲) هردو: کیور؛ قانون: الکبور وهو الکفاره. آثار: صوم الکِبّور ویدعی لعاشوراء.
(۳) اصل: پرسیدن. ب: پرستیدن. (۴) اصل: روزه روزه؛ (۵) هردو: نیغشا؛ قانون ۱/۲۰۰: تعیینا. (۶) هردو: کدلیا
(۷) هردو: مطال؛ آثار ۲۷۷: فیها یستظلّون باغصانِ الخلاف والقصب وغیرها فی صحون دورهم.
(۸) سفر: بکسرهٔ سین کتاب، نامه (غیاث) (۹) هردو: باشد؟ (۱۰) هردو: تخها؛ قانون یسکنون فی عرایش من القضبان الخضر (۱۱) بقعه: بضمهٔ باء سرزمین. (۱۲) کذا در هردو و قانون. آثار: عرافا (۱۳) اصل: میخ؟ قانون: حول المذبح.
(۱۴) هردو: مور؟ موز بروزن جوز بمعنی کیله است (برهان) (۱۵) هردو: عرایا؟ قانون: تفسیر عرابا هو الخلاف
(۱۶) ب: بید بیدا. (۱۷) هردو: عصارت. قانون: عصارث. (۱۸) اصل وقانون: صیدقیا. ب: صدقیا؟ آثار ۲۷۷: صوم صیدیقیا. (۱۹) کذا در اصل. ب: بوتاحسن؟ قانون ۱/۲۰۱: بوا باحین.
(۲۰) هردو: صیدق؟
(۲۱) هردو: قربان؟ قانون ۱/۲۰۱ ذبح اولاده بین یدیه.

یا: این روزهٔ نیاح(۱) را سبب سوختن یهویاقیم(۲) ملک بزرگ بود، که او را قینوث گفتندی. وچنان بود که یوروح(۳) دبیر از ارمیا پیغمبر نامه نوشت بدین قینوث، آنچه(۴) به بیت المقدس رسیده بود از سپاه بخت النصر وقینوث برخویشتن از آن رنج که بردل او رسید بسوخت(۴).

یب: حنکه تفسیر او پاکی باشد(۵) ونظام. وسبب آن بودست: که انطیاخوس(۶) ملک نطاکیه برجهودان غلبه گرفت ونارواییها بسیار کرد، وبغراس وزیر او بود، وده چیز از رسمهای بد که برجهودان غلبه گرفت نهاد: نخست ببد(۷) دست باز داشتن. ودوم قربان باگورنله(۸) کردن. وسیوم از حیض نشستن(۹) وچهارم از نماز دست باز داشتن. وپنجم: ختنه ناکردن. وششم: توریت نخواندن(۱۰) وهفتم: بگناه کردن(۱۱) وهشتم: برسر دکاد نسستین(۱۲)؟ تا ایشان را نصیبی نباشد از ثواب آن. ونهم انس اندر ریدح باورد(۱۳)؟ ودهم: دختران دوشیزه را بملک دادن تا بایشان ببودی، پس بشوی دادندی، تا به کنیزی رسید، که او را هشت برادر بودند. وچون وقت آن وعده بود، این دختر روی کشاده وآراسته بیرون آمد(۱۴) تا آن برادران وهمه قوم او را بدیدند، وچون برادر کهتر او آن بدید، سخت منکر آمد او را، پس حیله کرد، وجامهٔ زنان بپوشید، وخویشتن را برگونهٔ زنان نیکو بیاراست(۱۵)، وبدر این خلیفه آمد، که این رسمهای بد نهاده بود، وپیش [۳۰۱] امیر شد، چون خالی شد، پس این امیر را بکشت، وهمه بنی اسرائیل از آن زشتی وپلیدی برستند، پس شب نخستین یک چراغ افروختند(۱۶) بر درهای خانهٔ خویش. ودیگر شب دو چراغ افروختند. وهمچنین تا هشتم شب چراغ بر عدد آن برادران بیفروختند، وآن رسم (تا) بدین غایت بماند. ۳۰۱

یج(۱۷): پیدا شدن ظلمه(۱۸) ور وزهٔ آن چنین گویند: که سبب او آن بود، که تلما(۱۹) ملک مصر بر بنی اسرائیل اکرا(۲۰) کرد، تا توریت را از عبری بیونانی ترجمه کردند، بدین سبب جهان تاریک شد، وسه روز تاریک بود، واین خبری معروفست (که) فیلیدلفوس(۲۱) را بنشاند ولفوس از آن بسخت(۲۲) گرفت، اندر آن وقت(۲۳) بمصر آزاد کردن (و) بجای ایشان نیکویی کرد، وایشان را بخانهای خویش بازفرستاد. واین ترجمه هفتاد تن کردند از کهنهٔ(۲۴) ایشان، وآن را «نقل سبعین» گویند، واین (ا) از تخلیطها(۲۵) وتحریفها، توریت یکی بود، که خدای عزّوجلّ اندر قرآن یاد کرده است: یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ(۱۶) وآن تاریکی سه روز ببود(۲۷).

---

(۱) هردو: نباح؟ قانون وآثار: صوم النیاح. (۲) هردو: یهودا بافتم؟ قانون وآثار: یهویاقیم. بلعمی ۶۳۷: یویاقیم بن یاهواحاز. (۳) اصل: بوزدح؟ ب: بوزذح؟ قانون: یوروح. آثار: بوروخ بن نریون. که دریک نسخهٔ خطی بوروح هم بود. (۴) این متن شرح نیاح مشوش است وعیناً نوشته شد، شاید سقطی داشته باشد. البیرونی در قانون ۱/۲۰۱ گوید: واما صوم النیاح فسببه احراق یهویاقیم الملک المؤرخ المسمی قینوث وقد کتب یوروح کاتب (مطبوع: کانت)) ارمیاء النبی الوعید بالحادث فی بیت المقدس. در آثار الباقیه مینویسد: صوم سببه احراق یهویاقیم القراطیس المسماة قینوث وتفسیره النیاح، وکان فیها وعد الله جاء بها ارمیا النبی فی حال وصف بنی اسرائیل فی مستقبل الزمان وما یصیبهم من المکاره، وانفذها علی یدی بوروخ بن نریون (سریون) فرمی بها یهویاقیم الی النار، فصوعفت علیهم النیاحه. وازین برمی آید که در متن گردیزی تحریف کلی مطلب روی داده وقینوث ملک بزرگ شمرده شده است. (۵) هردو: اوکی باشد؟ قانون: الحنکه فتفسیرها التنظیف والنظام. (۶) هردو: نقط ندارد. قانون: انطیاخوس. آثار: انطیخنوس ملک الیونانیین. (۷) هردو: نخسه سد؟ تصحیح متن حدسی است. (۸) هردو: باکورمله؟ تصحیح متن حدسی. (۹) هردو: بشستن؟ متن حدسی. (۱۰) اصل: نخواند. ب: بخواند؟ متن حدسی. (۱۱) هردو: نگاه؟ متن حدسی. (۱۲) کذا در هردو؟ معنی آن فهمیده نشد. (۱۳) کذا در هردو؟ تصحیح آن میسر نشد. (۱۴) ب: بیرون تا آن؟ (۱۵) ب: وجامه زنان نیکو بیاراست؟ (۱۶) ب: افروختند وهمچنین تا؟ (۱۷) هردو: ط؟ (۱۸) هردو: ظلمه؟ قانون وآثار: ظهور الظلمه. (۱۹) هردو وآثار الباقیه: تلما. قانون مسعودی: فلما؟ (۲۰) هردو: حری؟ قانون: والخبر مستفیض. (۲۱) اصل: فیلفدلفوس؟ ب: فیلفورلفوس؟ قانون ۱/۲۰۱ فیلیدلفوس (۲۲) هردو: بسخت (۲۳) هردو: وقت که بمصر؟ (۲۴) هردو: از کتب ایشان. قانون: فتولی نقلها سبعون نفراً من کهنتهم (۱۵) ب: وتخلیطها (۱۶) قرآن: النساء ۴۵ (۱۷) هردو: نبود. قانون: فاظلم الجو ثلثة ایام

ید : دُ دیگر روز آن روزه داشتند، و آن رسم بماند میانِ ایشان.
یه(۱) : این روزه که از پسِ روزه طلمه(۲) آید چنین گویند ثقاتِ ایشان : که بزرگانِ بنی اسرائیل اندر
کتبِ ایشان چنان یاد کردند، از منکری و صعبی که آن سبب بود، اندر کتب خویش پدید نکردند.
یو : روزهٔ حصار، و سبب آن بود که چون بخت النصر، دوم بار (به) بیت المقدس آمد، و اندر سفرِ ملوک(۳)
بنوشته است : که بخت النصر باورشلم(۴) یعنی بیت المقدس بر رفت اندر [۳۰۲] دهم(۵) سال از ملکِ او، و اندر وی ۳۰۲
فرود آمد روز دهم از ماه دهم، یعنی تمز، و منجنیق ها نصب کرد، و بیت المقدس را بگرفت، و ویران کرد.
یز : روزهٔ مرگ صدیقین. این بروزگارِ یوشع بن نون بود. آن پارسایان بودند، که تدبیرها ایشان
کردندی، و هر بنی اسرائیل را پند دادندی، و اندر میانِ شعب(۶) ایشان، احتساب ها کردندی پس
آن همه پارسایان یکبار بمردند. و یوشع فرمود تا همه روزه داشتند، و این سنت گشت ایشان را.
یح : روزهٔ کشتنِ اسباط : سببِ این روزه آن بود، که سبطِ بن یامین بن یعقوب فجوری(۷) بکردند : که مهمانی
آمد ایشان را، و بخانهٔ پیری فرود آمد با زنِ خویش. پس این سبط گرد آمدند و آن زن را از آن خداوندِ خانه
بخواستند، تا با وی فجور کنند، و او بسیار شفاعت کرد، و دختر دوشیزهٔ خویش را(۸) پیشِ ایشان برد، که این را
بَدَلِ آن زن بگیرند، و ایشان سخن نشنیدند و شفاعت او رد کردند، و اندر خانهٔ او افتادند، و آن زنِ
مهمان را بیرون آوردند، و همه شب با وی همی گرد آمد، تا صبح بدمید. و چون شعب بنی اسرائیل از این حال آگاه
شدند، جهاد کردند بفرمان، و بیست و پنج هزار مرد از آن سبط بکشتند، و هفصد مرد از آن قبیله بگریختند و اندر
زاویه‌ها بیابان شدند تا از کشتن برستند(۹).
یط(۱۰) : فتنهٔ کاهنان آن بود، که فتنه افتاد میانِ دو قبیلهٔ بنی اسرائیل : یکی قبیله را شما خواندندی. دُ دیگر را
هلیل(۱۱) اندر کارِ [۳۰۳] دین، و بسیار مردم از یکدیگر بکشتند، پس سرانِ بنی اسرائیل اندر میانِ ایشان ۳۰۳
شدند، تا ایشان صلح کردند.
ک : اندرین روز موسی علیه السلام بمرد، و بنی اسرائیل بدین سبب آن روز روزه داشتند، و اکنون مر ایشان را سنت گشته است.
کا : این روز البوری چون قرعه باشد، و ایشان آن مغلا(۱۲) گویند، و تفسیرِ او کتاب باشد، و سببِ این چنان بوده است،
که ملکِ بابل را وزیری بود، نام وزیر هامان، و زنی بود آن زن موردخا(۱۳) نام بود و زن از بنی اسرائیل بود. و هامان همیشه
مر ملکِ بابل را تحریض(۱۴) همی کرد تا بنی اسرائیل را بیخ همی نمودی و مراد وزیر آن بود که موردخا بفرمان(۱۵) او باشد.

(۱) هردو : طب؟ (۲) هردو : طلمه؟ (۳) سفر ملوک جزوی از توریت است. (۴) هردو : اورسلم؟ قانون : اورشلم.
(۵) اصل : نوزدم؟ ب : و قانون : دهم (۶) هردو : سعب؟ ولی شعب قبیله و طایفه است (المنجد) (۷) هردو : محوری؟
(۸) در قانون ۱/۲۰۲ : ابنتا عذرا ءللتفدیه است. شاید اینجا هم دو دختر باشد. (۹) هردو : برسد؟ (۱۰) در جدول قانون
مسعودی فتنهٔ کاهنان بعد (ک) آمده، و یط روزهٔ مرگ موسی است. (۱۱) آثار : اهل بیت هلال. (۱۲) کذا در هردو. در قانون
گوید : البوری هو القرعه، و المجله هی مغله و تفسیره الکتاب. (۱۳) هردو : موریدخا؟ که در سطور بعد موردحا- موردخا هم آمده.
در آثار الباقیه ۲۸۰ مرتخا نام مرد اسرائیلی برادر استیر (استر)، زن ملک بابلست، که سبب قتل هامان گردید. ولی در متن گردیزی نام ملکه شمرده شده؟
چون از بین املاهای مختلف این نام موریدخا- موردحا- موردخا شکل آخرین به متن آثار نزدیکست آنرا در متن نوشتم. قانون از ذکر این داستان
خاموش است. (۱۴) تحریض : آزمند و راغب ساختن دیگرے را بکاری. (۱۵) هردو : موردحا؟

وموردخا اجابت نکرد. وهر روز ملکِ بابل را بر کشتن و رنج نمودنِ بنی اسرائیل حریص تر همیگردانید، تا قومی را از ایشان
بیاوردند که بکشتند به تهمتی که ایشان را کردند. پس موردخا حالِ خویش و رغبتِ هامان بدو، پیشِ ملک بگفت. و هامان را
حاضر کرد، واز وی پرسید، او منکر شد. فرمود تا قرعه زدند بر هامان آمد. و چندتن که خبر داشتند بر صحتِ آن گواهی دادند.
چنان که ملک را معلوم گشت. پس بفرمود: تا هامان را ببستند، واورا به آب و آتش و بسرها و بگرزها[1] عقوبتها کردند، پس
بردار کردندش و بکشتندش. و تا بدین غایت رسم مانده است که اندرین روز تماثیلها کنند بنام هامان. واو را بسوزند،
واین روز را هامان نیز کوب[2] گویند.

کب و کج: این دو روز را شرح نیافتم اندر کتب. [٣٠۴] ٣٠۴

کد[3]: روزهٔ مرگ پسرانِ هارون: یکی از ایشان ماداب[4] نام بود، و دیگری ابیهوا[5]، هر دو تن پیشروانِ کاهنان
بنی اسرائیل بودند، واندر بیابان طورِ سینا بسوختند. (سبب) آن بود که اندر آتشِ بیگانه قربانگاه آوردند پیشِ
ایزدِ تعالی، چنانکه اندر توریت پدیداست، اندر سفر چهارم. وایزد تعالی وحده، همان آتش را بر ایشان مسلط کرد
تا بسوختند هر دو تن.

که: اندرین روز مرگِ مریم[6] بود، واندر سفر چهارم از توریت پدیداست که ایشان چون به بیابان
تیه[7] اندر آمد(ند) اندر ماه نخستین خواهر موسی علیه السلام بمرد، و زنی بس پارسا و مستجاب الدعوة بود.
چون اندر تیه آمد و جای خشک و بی آب[8]، دعا کرد و خدای عزّ و جلّ ببرکتِ دعا، چشمه‌ها بیرون آورد اندر تیه.
وچون او بمرد، آن همه چشمه‌ها خشک گشت، و مردمانِ بنی اسرائیل و ستورانِ ایشان همه تشنه و ضایع ماندند،
وپیشِ موسی و هارون آمدند و بنالیدند از آن رنج، که برایشان بود. پس موسی و هارون بخدای عزّ و جلّ،
شفاعت کردند، تا ایزد تعالی موسی را بفرمود: «که عصا بر سنگ زن». و چون موسی علیه السلام عصا بر سنگ
بزد آب بیرون آمد.

کو: روز فطیر خوارگی: او را بسحا گویند، و فسح گویند نیز. و تفسیرِ فسح رهش و بگشودن باشد، واین ج
گوسپند قربان کردن بود ایشان را. واندرین روز بود، که بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بوقتِ نمازِ شام شتاب،
چنان که آرد تر گردد، و همچنان فطیر بپختند[9]. پس ایشان را فرمان آمد [٣٠۵] که هفت روز[10] فطیر خورند و ٣٠۵
خمیر نخورند[11] و خمیر از خانها دور دارند اندران ایام که از فرعون همی ترسیدند. و چون روز هفتم بود، فرعون
با سپاهِ خویش بر اثرِ ایشان بیامد، و چون به رود نیل رسیدند، بنی اسرائیل را آب[12] فرمان داد، تا از هم باز شد، و زمین
خشک میانِ آب بیرون آمد، تا بنی اسرائیل بگذشتند. و چون فرعون با قوم خویش اندر عقبِ ایشان در رسید، و آب را بر آن
جمله (دید) اسب اندر راندند. و چون میانِ رود رسید، آب اندر آمد، و فرعون را و همه قومش را غرقه کرد،
وآن روز بیست و یکم

(١) ب: وگرها. (٢) کذا در هر دو. آثار: ویسمّی ایضاً هامان سور. (٣) هر دو: ندارند.
(۴) کذا در هر دو. قانون: ناذق؟ آثار: ناداب. (۵) هر دو نقطه ندارد. آثار: ابیهوا (ابهوا). قانون: افیهوا؟
(۶) مراد مریم بنت عمران خواهر حضرت موسی است (قانون ١/٢٠٣) (٧) هر دو: تیر؟ ولی تیه بکسرهٔ تا بیابان ریگزاری
که حضرت موسی و بنی اسرائیل دران گم شدند و بین سرزمین آیله و مصر و جبال شام بطول ۴٠ فرسخ واقعست (مراصد ٢٨٩)
(٨) اصل: بی ادب؟ ب: ندارد. (٩) ب: بخشید؟ (١٠) ب: که هشت و نه روز.
(١١) ب: نخورند. (١٢) ب: را از آب.

نیسان بود. واین روز را اکس[۱] گویند، وخمیر خوردن بر بنی اسرائیل حلال شد؛ معنی کس کشتن بود بزبان سریانی.

کز: عید کس این روز بود که شرح آن گفتم.

کح: اندرین روز یوشع بن نون بمرد، که او شاگردِ موسی بود اندر وقت زندگانی موسی. وچون موسی بمرد، یوشع خلیفهٔ او بود بر بنی اسرائیل، از تیه بیرون آمدند، وچون او بمرد، بنی اسرائیل آن روز روزه داشتند، و آن سنت[۲] گشت برایشان. وبعضی گویند: این روز به هژدهم ایر[۳] آید.

کط: اندرین روز روزهٔ تابوت باشد. وسببِ این چنان بود: که بنی اسرائیل با اهلِ فلسطین حرب کردند اندر آن وقت که عالی کاهن قاضی ایشان بود، تابوت بنی اسرائیل با ایشان بود. واهلِ فلسطین بر بنی اسرائیل غلبه کردند، ودو پسرِ عالی را حفتر و دیگر فنحاس[۴] بکشتند، وسی هزار مرد از بنی اسرائیل. (وتابوت را) دربودند[۵] وببردند، واندر بتخانهٔ خویش بنهادند [۳۰۶] وچون این خبر بنزدیکِ عالی رسید، بیهوش گشت، واز کرسی فرو افتاد، وپشتش بشکست واندر ساعت بمرد. ۳۰۶

ل: فسح کهین[۶]؛ ورسم ایشان آنست که اگر کسی[۷] اندر شرطهایی که اندر فسح باشد تقصیر کرده باشد اندر ماهِ نیسان، وآن عید فسح از وی فایت شده باشد، اندرین روز آنرا قضا کند، واین فرمایش اندر توریت بنصِ آیت، ایشانرا آمده است.

لا: این روز اشمویل پیغمبر بمرد، واو رعالی کاهن پرورده بود، واشمویل آن بود، که بنی اسرائیل اورا گفتندی: "اَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّهِ"[۸] پس او شاول یعنی طالوت (را) هدایت کرد، واورا پیشِ خویش خواند، وبروغنِ قدس بینداود مر اورا، وپس بر بنی اسرائیل مَلِک کرد، وهمه را فرمود تا مطیع او باشند.[۹]

لب: این روز عیدِ عنصره[۱۰] باشد، وبعبری عسرتا[۱۱] گویند، واین نام مشتق است از اجتماع. وایزد عزّوجلّ اندر سفر سه دیگر[۱۲] گفتست: "که نگاه دارید بوقتِ درودن، ونوباوه هرچه درَوید وبردارید، وبخانهٔ خدای عزّوجلّ برید فرمان را، اندر روز دوم". وهم اندرین روز ده آیت فرود آمد، واز فسح تاوی[۱۳] هفت هفته باشد؛ بنصِّ آیت توریت. پس بقیاس واجب کند، که روزِ باکور[۱۴] دوم این عید باشد.

لج: روزهٔ[۱۵] عجل یعنی گوساله، واین پرستش گوساله یکبار بود باِیامِ موسی علیه السلام که بمناجات رفته بود بطورِ سینا. واین دیگر بار بود تا بنی اسرائیل برایشان جهاد کردند، وایشان باز داشتند، واین آن [۳۰۷] روزه است که توریعم[۱۶] نهاده است از بهرِ ایشان که برده اسباط پادشاه بود از بنی اسرائیل از پسِ ولایتِ سلیمان علیه السلام. وایشان رامنع کرد از بردن باکور[۱۷] سوی بیت المقدس. ۳۰۷

(۱) کذا در هردو نسخه؟ در جدول البیرونی کبس واللبس ـ الکس است وآثار الباقیه المکس ـ المکمس. (۲) هردو: سبب؟ (۳) هردو: آراید؟ قانون: ایر (۴) هردو: عالی راجعی ودیگر فحاس؟ قانون ۱/ ۲۰۳ حفتر وفنحاس. (۵) در هردو کلمات بین قوسین نیست. در قانون گوید: واستلب التابوت منهم وحمل الی بیت الاصنام (۶) هردو: کهن؟ قانون وآثار: الفصح الصغیر. (۷) هردو: اگر کرسی؟ (۸) قرآن ـ البقره ۲۴۶ (۹) هردو: باشد؟ (۱۰) هردو: عنصر؟ قانون وآثار: عیدالعنصره. (۱۱) قانون: عصرتا. (۱۲) هردو: سه دیگر از دیگر گفتست؟ (۱۳) اصل: نادی؟ ب: ناوی؟ قانون: ومن الفصح الیه سبعة سوابیع بالنص. (۱۴) هردو: باکور. قانون وآثار: صوم الباکوره (۱۵) هردو: روز عجل (۱۶) در هردو نقاط ندارد. آثار: یوربعام بن نبط. قانون: ثوربعم. (۱۷) هردو: باکور. قانون وآثار: الباکوره. باکور وباکوره هردو بمعنی نوباوه است (المعجم الوسیط)

لد: اما علماء کشته‌ٔ ایشان شمعون واشمویل وحنینا بودند. وآن حنینای دیگر سوخته شده، اندر توریت پیچیده[۱]، بروز بازشدنِ حصارِ اورشلم[۲]، چنان اتفاق اوفتاد: که دو تختهٔ شهادتِ موسی بشکست که ایشانرا بخشم بینداخت. وهم اندرین روز چنان اتفاق اوفتاد: که تسطوموس[۳] مَلِک یونانیان توریت رابسوخت، وهم اندرین روز صنمی[۴] نصب کردند اندر هیکل بروزگارِ منشا[۵].

له: اندرین روز حنینا[۶] که ایشان گویند او پیغمبر بود کشته شد.

لو: اندرین روز بیت المقدس[را] ویران کردند. واندر سِفر ملوک چنین گوید که این نهم ماه ماهِ پنجم بود یعنی ماهِ نیسان. وهم اندرین روز طیطوس قیصر، بیت المقدس را اخراب کرد، و زمینِ او بفرمود تا همه شُدکار[۷] کردند، واندرو کشت کرد، واندرین روز بود، که ایزد تعالی زمینِ موعود بر بنی اسرائیل حرام کرد، تا اندر تیه بماندند.

لز: اندرین روز هارون علیه السلام بمرد، ومر بنی اسرائیل را آن مصیبتی صعب بود بمرگِ او.

لح: مردن چراغ اندر هیکل، واین آن چراغ بود که بر جانب مغرب از و نهاده است، وآن چراغ را احاد[۸] ملک کشت.

لط: اندرین روز بخت النصر از بیت المقدس بیرون آمد، وسوی بابل رفت، ودست از کشتن [۲۴۸] وگرفتنِ بنی اسرائیل بداشت. ۳۰۸

م: این روز مرگِ جاسوسانِ ایشان بوده است. وآن دوازده تن بودند. ده تن فجأ بمردند، که بنی اسرائیل را بیم نمودند بدروغ. وآن دو تن که بیم (نه) نمودند بدروغ، وآن زنده بماندند، تا از تیه بیرون آمدند بزمینهای موروثِ خویش. واین دو تن یکی یوشع بود، دیگر کالب[۹] با فرزندِ خویش بسلامت از تیه بیرون آمدند.

این بود تمام سورهای[۱۰] جهودان که یاد کردیم وبپرداختیم بتوفیق تبارک وتعالی.

---

(۱) هردو: بجه؟ قانون: فقد احرق ملفوفاً فی التوراة.
(۲) هردو: اورشلم؟
(۳) هردو: قسطوموس؟ قانون: تسطوموس.
(۴) هردو: حنای؟ قانون: واتفق نصب الصنم فی الهیکل ایام منشا.
(۵) هردو: مشا؟
(۶) هردو: حنا؟ قانون وآثار: حنینا.
(۷) شُدکار: بروزن گلزار بمعنی شیار است که در پښتو ودری افغانی شِدیار هم گویند.
(۸) هردو: احار؟ قانون احاد.
(۹) کذا در هردو نسخه. قانون: کالاب.
(۱۰) هردو: شرهای؟ سورهای متن تصحیح حدسی است.

باب دوازدهم[۱]

اندر عیدهای ترسایان بجدول

اما بدانکه اهل ملتِ ترسایان بر سه (گروه) کرده اند آنچه مشهور است: یکی از ایشان ملکائیان[۲] اند. و دیگر یعقوبیان. وسه دیگر نسطوریان. واین هرگروهی را اندر سال، روزهای معلوم است از روزه ها[۳] وعیدها و ذکرانها، و روزگارها است که اندر ماههای سریانی[۴] بیاید، وبیشتر ازین ملکائیان راست، وایشان اندران مبالغت زیاده تر کنند. وبعضی مر نسطوریان را وبعضی مر یعقوبیان را. ومن نامهای[۵] مذاهب را جدولی ساختم، وهر مذهبی را حرفی رقم کردم.

اما علامت یعقوبیان ع، وعلامت ملکائیان م، وعلامت نسطوریان ط، تا معلوم باشد. وآنچه جمع توانستم کرد، همه اندرین جدول جمع کردم، واو را پنج جدول نهادم[۶]: جدولِ نخستین عدد روزها وعیدها وذکران[۷] بحروف
۳۰۹ وآنچه شرح بیافتم[۸]، رقم جمل[۹] او بسیاهی نوشتم. وآنچه شرح آن متعذر گشت ونتوانستم [۳۰۹] یافت، رقمِ آن بشرحی نوشتم سرخ[۱۰]. وجدولِ دوم نام عیدها وروزگارِ ترسایان. وجدولِ سه دیگر روزگار گذشته از ماههای سریانی بوقتِ هر عیدی وجشنی وذکرانی. وجدولِ چهارم نام ماههای سریانی. وجدولِ پنجم رقم مذهبهای ایشان بحروف جمل[۱۱]. وجدول این است که من اینجا پدید کردم تا معلوم گردد.

مذهبها	ماهها	روزها	عیدها و روزه ها (و ذکرانهای) ترسایان[۱۲]	عددها
م	ایلول	ک[۱۴]	ذکران اصحاب الکهف (که هفت نفر بودند در شهر افسیس[۱۳])	ا
م		ط	ذکران ابراهیم خلیل الرحمن	ب
ع		ح	(ذکران فلغیا شهید واندرلوس سلیح[۱۵])	ج
م		یب	(ذکران غریغوریوس نوسی[۱۶])	د
ع		یه	(ذکران شمونی واولادِاو)	ه
م		یه	(ذکران فوفا شهید)	و
م		یز	(ذکران بولیانوس صاحب اعاجیب)	ز
م	تشرین	یح	(ذکران لوقا صاحب انجیل سوم)	ح
ع		ک	ذکران سیصد و هژده تن	ط

(۱) هردو: باب نوزدهم؟ عدد ۱۲ بترتیب اعداد ابواب سابق نوشته شد. (۲)، در اصل نقاط ندارد، در (ب)، گاهی بی نقطه و باری ملکانیات. در قانون: یعاقبه - ملکیه - نسطوریه، و در آثار ۲۸۸ ملکائیه است که منسوب باشد به ملک روم (۳) هردو: روزها؟ قانون: ایام معلومة من صیام واعیاد و ذکادین (۴)، هردو: نقطه ندارد. (۵)، در اصل: این دو کلمه تکرار است. (۶) از سیاق کلام گردیزی برمی آید، که گویا این کار را خودش کرده، درحالیکه تمام این باب وابواب دیگر ترجمه و اقتباس مستقیمی است از قانون مسعودی البیرونی و این جدول و علایم همه موضوع البیرونی است. (۷)، اصطلاح ذکران وجمع آن ذکادین در کتب البیرونی بنظر می آید و مراد ازان روز تذکار شخصیت یا واقعهٔ معروفیست، اگرچه در کتب لغت عرب در مادهٔ ذکر بنظر نیامد. (۸)، هردو: نیافتم؟ (۹)، هردو: حمل؟ (۱۰) هردو: نوشتم وآنچه شرح؟ (۱۱) مراد از مذهب درینجا همان سه مذهب ترسایان باشد که در متن مذکور اند (۱۲) هردو: روزها؟ قانون: فی صیام النصاری واعیادهم و ذکادینهم. (۱۳) هردو کلمات بین قوسین ندارند. از قانون مسعودی ۲۳۹/۱ ترجمه شد. چون این جدول در هردو نسخه خیلی ناقص است، بنابرین از قانون مسعودی تکمیل و ترجمه شد که در تمام جدول بین قوسین آمده است. بقول ابن خرداذبه (ص ۱۰۶) حصن افسیس روستا او اسی واقع و شهر اصحاب کهف است. (۱۴) آثار ۲۹۰ الیوم الخامس. (۱۵) آثار: در ۳۰ تشرین آخر ذکران اندریوس شهید واندریوس سلیح. (۱۶) آثار: در ۱۴ تشرین اول ذکران اغریغوریس النوسی اسقف.

ی یا	ذکران مارت مریم) ذکران سر یحیی بن زکریا اندر گور نهادن [۳۱۰]	کا کو		م م	۳۱۰
یب یج ید یو یز یح یط	(ذکرانِ ثاوذوسیوس ملک) ذکران فیلیفس (شاگرد مسیح علیه السلام) ذکران وفات فم الذهب (۱) ابتداء روزهٔ میلاد (وآن پیشتر چهل روز بود) ذکران یعقوب (ذکران یوحنا البطول) (ذکران شهیدان فرس و ملکردیق) (ذکران اندرلوس سلیح(۲) واندرلوس شهید)	ی یب یج یو ک که ل	تشرین الآخر	م م م م ع ع ع م	
ک کا کب کج کد که کو کز کح	(ذکران مارتوما سلیح(۳)) (ذکران یعقوب برادرخواندهٔ مسیح علیه السلام) (ذکران ساباسلیح) (ذکرانِ یوحنا بطرق اورشلم) ذکران دانیال پیغمبر علیه السلام ذکران یوسف که تن مسیح دفن کرد [۳۱۱] یلدا، شب میلاد مسیح علیه السلام ذکران داؤد پیغمبر و یعقوب بطرق اورشلم (ذکران کودکانی که درطلب مسیح ازطرف هیرودوس کشته شدند)	ا ب ه ز کا کب که کو کح	کانون الاول	م م م م م م ش(۴) م م	۳۱۱
کط ل لا لب لج لد له لو لز	(عید قلنداس) روزهٔ دِنخ (۵) عید دِنخ (وشستن یحیی مسیح را در نهر اردن) (ذکران ثاوذسیوس سلیح بزرگ) تمام عید دِنخ (و ذکران آباء کشته شده در طور سینا) (ذکران بولس سلیح) (ذکران اسطاسیوس(۶) فارسی شهید) ذکران یهودا (سلیح برادرخواندهٔ شمعون) ذکران یوحنا (فم الذهب(۷) بطرق قسطنطینیه)	ا ه و یا یج یه کب کد کز	کانون الآخر	م م ش م م ع م م م	
لح لط م ما مب	عید الشمع(۸) (اول ادخال مسیح به هیکل) ذکران بولیانس(۹) (بعلبکی شهید در دمشق) ذکران یوحنا اسقف (قسطنطینیه) (ذکران بطرس مطران دمشق که زبانش بریدند) [۳۱۲] (ذکران یافتن سر یحیی معمدان)	ب ج ه ط کد	شباط	ط م ع م م	۳۱۲

(۱) هردو: فم الذهب؟ قانون قم الذهب، که صحیح آن فم الذهب باشد. ومراد قدیس یوحنا یکی از پدران کلیسای یونانی و بطریق قسطنطنیه در سنه ۳۹۸ م است (۳۴۷–۴۰۷ م) او در امور کلیسا اصلاحاتی وارد کرد که بدین سبب از طرف امپراطور عزل شد و آزار دید، چون مواعظ او بر مردم اثر فراوان داشت او را فم الذهب (زرین سخن) گفتند، وی بر مسایل دینی کتب فراوان نوشت (الموسوعه ۱۹۸۹) (۲) در قانون شلیح؟ و در آثار ۳۰۸ سلیح است، که در سریانی رسول باشد (المنجد) ومراد از آن حواری و تلمید مسیح است. (۳) کذا در قانون، که در نسخ خطی مرتوما هم بود. (۴) در جدول البیرونی مراد از (ش) عید مشترک بین سه فرقه است. (۵) در هر دو نسخه ذبح و زبح است، که صحیح آن مطابق آثار دِنخ باشد بکسرهٔ دال.

(۶) کذا در متن قانون که در یک نسخهٔ خطی اسطانانوس هم بود.

(۷) هردو: فم لذهب؟ در قانون مکرراً قم الذهب طبع کرده اند که سهو است.

(۸) هردو: عید السمع؟ قانون: مانند متن.

(۹) هردو: لولبالش؟ قانون: بولیانس.

	مج مد مه	(ذکرانِ شهیدان اربعین) (ذکرانِ قدیسین که بدست دزدان سوخته شدند) (عید البشّار یعنی مژده بمریم بحبل عیسی علیه السلام)	ط کا که	آذار	م م م
	مو مز	(عید هیکل اسطفانوس)(۱) ذکرانِ مرقوس (خداوند انجیل دوم)	ح که	نیسان	م م
۳۱۳	مح مط ن نا نب نج ند نه نو نز نح نط	(ذکرانِ ایرمیا پیغمبر علیه السلام) ذکران ایوب الصدیق ذکران یوحنا خداوند انجیل چهارم عید پیدا شدن صلیب (بر آسمان بیت المقدس) (ذکران یوحنا خداوند انجیل چهارم)(۲) ذکران ایشعیا پیغمبر علیه السلام عید الورد (مستحدث) ذکران زکریا پیغمبر علیه السلام ذکران سبی(۳) بیت المقدس [۳۱۳] ذکرانِ قسطنطین (مظفر) ذکران شمعون (خداوند عجایب) (عید الورد و فریک السنبل)(۴)	ا و و ز ح ط یو یو کا کا کب کج که	ایار	م م ع م م م ع م م م م م م م
	س سا سب سج سد سه سو سز	(ذکرانِ یوسطینیانوس فیلسوف) ذکرانِ حزقیل (پیغمبر علیه السلام) ذکرانِ سه هزار شهید (در بیت المقدس) ذکرانِ دبیران انجیل (ذکرانِ عزیغوریوس خداوند معجزات) ذکرانِ رئیسانِ فرشتگان (جبرئیل و میکائیل) (مولد یحیی بن زکریا معمدان) ذکرانِ شاگردان مسیح (هفتاد)	ا ا و یب یه کب که ل	حزیران	م ع م م م م م م
۳۱۴	سح سط ع عا عب عج عد عه	ذکرانِ (دوازده) حواریان (ذکرانِ مرتوما) (ذکران چهل و پنج شهید) پیدا شدنِ مسیح (به بولس) (ذکران مرجورجیس شهید) (قربان العنب)(۵) (ذکران شمعونِ نخستین کسیکه صومعه ساخت) عید کنیسه مریم [۳۱۴]	ا ج ی یب یو کا کا کز ل	تموز	م م ط م م م م م م

(۱) آثار : ذکران اصطفانوس شهید (ص ۳۱۴)
(۲) کذا در جدول قانون ۱ر۱۴۱ ۲ مکرر است .
(۳) کذا در قانون، هر دو : شبی؟
(۴) کذا در قانون (۵) هر دو : عنب؟

عو عز عح عط ف فا فب فج فد فه فو فز فح	اول روزهٔ وفات مریم (پانزده روز) (ذکران هفت شهید جوان با مادر ایشان) ذکران الیشع[۱] (پیغمبر علیه السلام) ذکران الیاس پیغمبر زنده ذکرانِ موسی پیغمبر (علیه السلام) عید طور تابور (کراول تجلی باشد) عید وفات مریم البتول (در کوه صهیون) ذکران ایشعیا و حزقیل و زکریا پیغمبران (آخر عید التجلی) (ذکران ثاوذوسیوس سلیح) (ذکران شهیدان مصری) (ذکران الیشع مادر یحیی بن زکریا معمدان) ذکران مقتل یحیی (معمدان) [۳۱۵]	ا ا ج د ه و یه یو یز ک ک کز کط	آب	م م م م م ش م ش م ع م م م	۳۱۵
فط ص صا صب صج صد صه صو صز صح صط	عید الکلیل السنه[۲] (و پایان آن) ذکران یوشع بن نون (ذکران بولیوس بطرک) ذکران مولود مریم (البتول) (عید کنیسة القیامه در بیت المقدس) (عید وجود هیلانی مادر قسطنطین صلیب) (عید پیدا کردن هیلانی صلیب را بردم) (عید ینقلا شهید) عید کنیسهٔ مارخوس[۳] (در قیساریه) (ذکران مریوانیس قمر الذهب) (ذکران نقل بدن یوحنا الجیلی) [۳۱۶]	ا ج و ح یج یج ید کا کب کب کز	ایلول	م م ع م م ط م ع م م م	۳۱۶

(۱) هردو: الیسیع بدون نقاط. در برخی نسخ خطی قانون الیشیع هم بود.

(۲) هردو: السنه وسوق مع؟

(۳) هردو: مارحوش؟ در برخی نسخ خطی قانون: جورجس - جورس.

اکنون شرح واسباب عیدهای ترسایان وچگونگی هر عیدی (گوییم):

ا: اندر کتبهای قدیم یافتم که این اصحاب الکهف بروزگار قلطیانوس[۱] ملک بودند، واو ایشان را بدین (خود) خواند، وایشان اجابت نکردند، واز پیش او بگریختند، واندر غاری شدند، وایشان هفت تن بودند ویکی سگ بود با ایشان. واندران غار بخفتیدند.[۲] ایزد تعالی خواب برایشان افگند، سیصد و نه سال خفته بماندند، واندرین روز اول تشرین الاول از خواب بیدار شدند وبیرون آمدکیتن ازایشان. وچون مردمان اورا بدیدند باوی برفتند، تاآن دیگران را نیز ببینند. ایزد تعالی آن راه غار بران یکیتن وبرهمگان مشتبه گردانید، تاهیچکس ایشان را اندر نیافت، وبار دیگر بخفتیدند اندران غار، وهنوز خفته اند تا آخرالزمان.

ب: ذکران ابراهیم الخلیل علیه السلام: ترسایان این روز را بزرگ دارند، وصدقه ها دهند وگویند اندرین روز[۳] ابراهیم علیه السلام اندر آتش سلامت یافت.

ج[۴]: این روز را ذکران لوقا گویند، وبشاره گویند، وآن لفظ معرب است از ان انگلیون،[۵] واندر واخبار مسیح است از اول تا آخر، وآنرا چهار تن نوشته اند بلغت مختلف: یکی متی بود به فلسطین نوشت[۶] بزبان عبری. دیگر مرقوس بود[۷] بروم نوشت بزبان رومی. وسیوم یوحنا نوشت بافسیس[۸] یونان بزبان یونانی. وچهارم لوقا باسکندریه بزبان یونانی.[۹] پس این هر چهار انجیل را انگلیون گویند،[۱۰] واین ذکران لوقا بدان سبب نام
۳۱۷ نهادند که اوبس پارسا بود وبزرگ. چون ترجمهٔ انگلیون تمام کرد آنروز را ذکرانی [۳۱۷] نهادند.

ط[۱۱]: این سیصد وهژده تن همه اسقفان بود(ند) وزاهدان وترسایان. وهمه اندریکروز فرمان یافتند وبمردند.

ی[۱۲]: اندرین باد صبا رود، واندرین وقت از فصد وحجامت کردن باز دارند[۱۳] وگویند اگر خون برداشته شود، مضرت او زیادت از منفعت باشد.

یا[۱۴]: اندرین وقت اطبا باز دارند از تیزیها خوردن، ومجامعت کردن اندرین وقت سخت مکروه دارند.

یب: فحول[۱۵] حرکت کنند، واهل کشتیها این گردند از بادهای مخالف.

کو: امامیلاد شب مولود عیسی بن مریم بوده است صلوات الله علیه، وآن اختلاف که اندر شب[۱۶] اوست

---

(۱) کذا در هر دو نسخه. ولی در آثار ۲۸۴ داقیاوس ملک روم صاحب اصحاب کهف است. (۲) در هر دو نقاط ندارد و بخفیدند خوانده می شود؟ (۳) هر دو: روزکه ابراهیم؟ (۴) هر دو: ک؟ (۵) هر دو کلیون؟ ولی صحیح آن انگلیون است بروزن عنبرگون (برهان ۱۷۷) که در یونانی EVAGHGHELION بود. (۶) هر دو فلسطین بزبان نوشت زبان عبری؟ متن به حدس تصحیح شد. واین متی از جملهٔ حواری دوازده گانهٔ مسیح وکاردار مالیه در کفرناحوم بود که انجیل اول را نوشته وعید ش ۲۱ ستمبر است (الموسوعة العربیة ۱۶۴۵) (۷) قدیس مُرقُس در قرن نخستین میلادی بهمراهی قدیسیان دیگر پطرس - بولس - لوقا میزیست واولین اسقف اسکندریه ومؤسس کنشت آن شمرده میشود. شهادتش در حدود ۶۸ م وانجیل مُرقُس بدو منسوب است (معجم المنجد ۴۹۲) (۸) از دوازده حواری مسیح وبرادر یعقوب بن زبدی ومرتب انجیل چهارم است، که حضرت مسیح او را بخدمت مادر خود مریم گماشت. کتاب رویا و سه رساله هم باو منسوبست وی در جزیرهٔ باتموس نفی شده بود، ودر افسیس مرد، وحضرت مسیح او را دوست داشت (الموسوعه ۱۹۸۹) (۹) قدیس لوقا طبیب ومصور یونانی وصدیق قدیس بولس وصاحب انجیل سوم واعمال پیامبرانست که شهید شده وعیدش ۱۸ اکتوبر است (الموسوعه ۱۵۷۸) (۱۰) هر دو: گویند کرد واین ذکران؟ تصحیح متن حدسی است (۱۱) هر دو: د؟ (۱۲) هر دو: و؟ (۱۳) هر دو: کردند بار دارند؟ تصحیح متن حدسی است (۱۴) هر دو: ط؟ (۱۵) کذا در هر دو نسخه. فحول جمع فحل است که مراد جنس نر حیوانات وگشن شتر باشد (مقدمة الادب) (۱۶) اصل: نت؟ ب: سنت.

بسیار است اگر بگویم کتاب دراز گردد، و اندر روز زاد او هم خلاف کردند، و گفتند آن ولادت در ششم کانون الآخر بود.

ل (؟): طبیبان اندرین روز باز دارند از خوردن آب سرد، خاصه اندر شب از پس خواب که خطر باشد که از آب زرداب گردد اندر تن مردم، طعام گوشت مرغ فرمایند خوردن، تا بخور دنخچه، و آب گرم خوردن پیش از طعام. و از پس او مجامعت کردن ستوده بود اندرین وقت.

یح: عید زیتون باشد، و چنین گویند: که هر چه اندر ولایت روم، سار[1] بود، همه به کنیسهٔ مریم بیایند،[2] و هر یکی از ایشان زیتونی اندر دهن گرفته و آنجا بیفگنند، و مردمان او را بردارند، و از وی روغن کنند و اندر چراغ کنیسه بکار برند. و بعضی گویند: آن طلسم بلیناس[3] است.

۳۱۸ ب؟: هفتم تشرین الاول، وقت باران باشد و اندرین روز باران باشد، و خطا کم او فتد. [۳۱۸]

که: ذکران یوسف، و این آن یوسف بوده است که تن مسیح اندر گور نهاد بقول[4] ایشان. و آن اندرین روز بوده است، و این روز را بدین سبب بزرگ دارند.

لا[5]: عید دخ[6] به آن روز باشد که یحیی بنهاردن[7] فرو رفت.

لج[8]: تمام عید آن باشد که پدران بکوه طور سینا کشته شدند.

لب[9]: اندرین روز بمصر، رزهای[10] انگور ببرانند،[11] و باغها را عمارت کنند.

لح: اندرین روز، هفتم شباط، برآمدن جمره[12] نخستین باشد و هوا از سردی میل بگرمی کند.

لط: چهاردهم شباط، جمرهٔ دوم برآید و هوا خوشتر گردد.

م: اندرین روز غلیواز و بغ[13] مرغ پدید آید، و زیر زمین گرم گردد و جهان خورم تر گردد.

ما: اندرین روز پانزدهم شباط، آب از بیخ درختان، سوی شاخ بر شود، و درختان تازه و تر بایستند.

مب: افتادن جمرهٔ سه دیگر بیست و یکم شباط باشد، و هوا نیک خوش گردد و سرما کمتر شود.

مج: این روز بیست و ششم شباط، اول ایام عجوز شود، و اندرین روز هوا بالغایت سرد بایستد[14] و سرما صعب بکند پس روی بگرمی نهد.

مد: اندرین روز هشتم آذار[15] پرستو بینند[16] بدیار غزنین و هوا خوش گردد.

مه: روز هفتم آذار: اطبا اندرین وقت گوشت ماهی خوردن فرمایند و حلوا، و از تیزیها پرهیز فرمایند کردن.

مز: روز بیست و چهارم نیسان، مدّ فرات ابتدا کند، و هر روز همی مدّ کند، تا بوقت خریر[17] رسد.

---

(۱) مراد پرندگی معروفست. (۲) هردو: بیابند؟ (۳) بلیناس بن بطیاس مشهور به طلسم، وی بر منارهٔ اسکندریهٔ مصر طلسم کرد، و آیینه ساخت که چون دران نگریدندی، جمله کشتی ها بر در روم و قسطنطنیه بدیدی و هیچ پوشیده نماندی (مجمل التواریخ والقصص ۴۹)

(۴) هردو: هول ایشان؟ تصحیح متن حدسیست. (۵) هردو: کح؟ (۶) هردو زبح؟ قانون و آثار دِنح بکسرهٔ دال (۷) هردو: بهزاون؟ قانون ۲۴۰، تعمید یحیی المسیح فی نهر اردن. (۸) هردو: لط؟ (۹) کذا در هردو (۱۰) هردو: روزهای؟ ولی صحیح آن رزهاست بمعنی تاک. (۱۱) هردو: ببرانند؟ (۱۲) جمره: بفتحه اول و سکون دوم بخاری است که در آخر زمستان بسه مرتبه از زمین برخیزد. در جمرهٔ اول زمین گرم شود. در جمرهٔ دوم آب گرم گردد. و در جمرهٔ سوم نباتات بشگفند. (غیاث) (۱۳) هردو: بدون نقطهٔ با. این کلمه در پشتو باقی مانده و به فتحه مالهٔ باء پرندهٔ سپید ماهی خورک است که در کابل عقار و باد خورک هم گویند.

(۱۴) در اصل نقاط ندارد. ب: بیند. (۱۵) هردو: آزار.

(۱۶) هردو: آزار تراستوار بینند؟ تصحیح متن حدسی است. (۱۷) هردو: حرر؟

٣١٩ **نا**: عید پیدا شدنِ صلیب: وسبب این چنان بود، که بر آسمان شهابی پدید [٣١٩] آمد مانند صلیب. پس قسطنطنین ملک را گفتند: که اگر تو رایتِ(۱) خویش را بران مثال کنی ظفر یابی! بکرد وظفر یافت. وسببِ ترسا گشتنِ قسطنطنین آن بود. وآن رسم اندر میانِ ترسایان مانده است که اندر لشکر ها صلیب بردارند پیش(۲) هر پادشاهی وبطریقی(۳).

ند(۴): اما عیدِ ورد آن بوده است که مادر یحیی بن زکریا علیهما السلام بنزدیکِ مریم آمد، واز بهرِ او گل تحفه آورد داو ستد، بدان مر خدای را عزّ وجلّ شکر کرد و شادی نمود.

نح: اندرین روز بادهای دریا خوش گردد، وبادهای مخالف نیز نیاید، واهلِ دریا کشتی راندن گیرد وخطر نباشد نیز کشتی را.

سا: اندرین وقت بادِ سموم رفتن گیرد بجایهای عادت، وزیادت شدنِ(۵) رود نیل باشد، وطاعون قوی گردد.

سد: چنین گوید ثیاذق(۶) مصری اندر کُناشِ خویش: که اندرین روز بشهرِ مصر بار الکع(۷) باشد وایشانرا جشنی بود.

سو: اندرین وقت مدِ رود نیل ابتدا کند، وآن آب مادت گیرد، وقوی گردد.

سط(۸): مولد یحیی بن زکریا علیهما السلام اندرین بوده است، واندرین وقت گرما قوت گیرد وفرمانِ غیب(۹) ترسایان هم اندرین روز باشد.

عد: اندرین روز جمرهٔ تابستان بیفتد وبغایت گرما برسد، وغایتِ تابستان این روز باشد.

عز(۱۰): این نوزدهم تموز باشد واول باحور(۱۱) باشد، واین ایامِ باحور شش روز باشد، واهلِ تجارب این
٣٢٠ شش را بر زمستانِ مستقبل دلیل گرفته اند، وهر روزی که ازین روز ها باران باشد، وهوا [٣٢٠] تیره باشد، آن ماه از زمستان با بارانِ بسیار بود، واین اگر باحور بر خشکی گذرد زمستان نیز خشک باشد والله اعلم. دهم این روز را مواالدالسنه خوانند، وهر برجی که ماه اندرو باشد بدین روز، آن برج دلیل سال بُوَد. اگر ماه بحمل باشد(۱۲) گندم کمتر بود. واگر ماه به ثور باشد بارانها بسیار بُوَد وعلت دردِ سر بر مردمان خیره گردد. وتابستان سموم، وبر مستان را بسیار بُوَد، ومیوه ها را آفت رسد. واگر ماه بسرطان باشد، سالی خشک باشد، وپادشاه بر مردمان ستم کند. واگر ماه د باسد، باشد، غله بسیار بود از گندم وجو وارزن(۱۳)، ومردمان دروغ بسیار گویند اندر معاملات. ومردمان سفرها کنند از ستمِ سلطانان. واگر ماه بسنبله باشد بارانها بسیار بود، وکشت نیکو شود، ومیوهٔ درختان هم نیکو باشد، اما چهار پایان را(۱۴) آفت رسد. واگر ماه بعقرب باشد نرخها ارزان باشد، وجهان از شورش آرمیده بُوَد، اما بیماریها بسیار بُوَد. واگر ماه بقوس باشد باراحت باشد ومعیشت فراخ بُوَد، اما خصومت ها پیوسته بُوَد میان عامهٔ مردمان. واگر ماه بجدی باشد، باران بسیار بُوَد وغله فراوان باشد، وپادشاه سپاهها(۱۵) بسیار فرستد

---

(۱) هردو: توریت؟ آثار ۲۹۶: علامت رایت. (۲) هردو: پیش بر (۳) مراد بطریق نصارا است.
(۴) هردو: لح؟ (۵) ب: زیان شدن. (۶) هردو: بیادق؟ غالباً مراد ثیاذوق طبیب حجاج وگویندهٔ قصیدهٔ حفظ صحت است در عربی، که ابن سینا آنرا بفارسی در آورده است (بروکلمن در تاریخ ادب عرب ۱/۲۶۴)
(۷) کذا در هردو نسخه؟ (۸) کذا در هردو، ولی در جدول (سو) است (۹) اصل: فرمان عب؟ ب: فرمای غیب؟
(۱۰) کذا در هردو، ولی در جدول عب شانزدهم تموز است.
(۱۱) باحور وباحوراء شدت گرما در تموز (المنجد) در اصل کلمهٔ باحور مکرر است. (۱۲) هردو: اما گندم؟
(۱۳) هردو: گندم وحراران؟ (۱۴) اصل: چهار بارزا؟ (۱۵) هردو: سا ها؟

بهرجای، و نرخها ارزان بُوَد. واگر ماه بدلو باشد، لشکریان را آفت رسد. علتِ یرقان اندر میانِ مردمان بسیار او فتد اندران سال. واگر ماه بحوت باشد، باران بسیار آید، و سالی باخیر باشد، و نرخها ارزان بُوَد والله اعلم. اندرین [۳۲۱] روز کلب الجبار[۱] طلوع کند. ۳۲۱

فا: این روز (را) عیدِ طورتابور گویند، واین آن روز بُوَد بقولِ ایشان، که مسیح از میان بیرون شد و از شاگردان خالی شد، و بر کوه رفت میانِ ابر، و با موسی بن عمران والیاس زنده دیدار کرد و ایشان را بدید، پس باز بر شاگردان آمد.

فح: اندرین بادها خوش گردد، و گرمای تابستان بشکند، و زیر زمین سرد گردد.

صب: و مریم بنت عمران اندرین روز زاد، و این را بزرگ دارند.

عح: اندرین روز ذکرانِ الیشع[۲] باشد، و اندرین وقت اطبا، از گرمابه رفتن[۳] باز دارند و از میوه خوردنِ بسیار، که هر دو را زیان دارد.

فح: اندرین وقت شب خوش گردد، و سموم بجایهای عادت بشکند، و مقتل یحیی بن زکریا علیهم السلام هم اندرین بوده است.

صب: اندرین روز رودِ نیل زیادت گیرد، و هر روز قوی تر میشود. و اندرین چهل روز، خون برداشتن و دارو خوردن و همه استفراغها ستوده دارند.

.....[۴]: اندرین روز مر باد را نگاه دارند تا کدام باد آید[۵]، هر بادی که اندرین روز رود، اندر همه[۶] مستقبل غلبه[۷] مران باد را باشد.

این مقدار یافتیم از شرح اعیاد[۸] و صوم و ذکرانِ ترسایان که یاد کردیم باذن الله تعالی.

---

(۱) هردو: کلب الجبار؟ آثار ۲۶۹ کلب الجبار وهو الشعری الیمانیة العبور.
(۲) هردو: الیسع؟
(۳) هردو: از کر برفتن؟ تصحیح متن حدسی است.
(۴) هردو: سپید است.
(۵) اصل: آمد. ب: آید.
(۶) ب: اندر، ندارد.
(۷) هردو: علیه؟
(۸) هردو: عباد؟

باب سیزدهم (۱)

اندر عیدها (۲) و رسمهای مغان بجدول

کنون سخن اندر معنی عیدهای مغان و عجمیان گویم و پدید کنم که هر عیدی بکدام روز باشد از روزهای ایشان. و آنرا
۳۲۲ اندر جدول آوردم هم بران جمله که از آنِ عربیان گفتم. و این را بچهار جدول اندر آوردم: [۳۲۲]
نخستین عدد. (د دیگر نام) (۳) جشنها و عیدها. و جدولِ سه دیگر اندر روزهای ماههای عجمیان. و
۳۲۳ جدول چهارم: اندر ماههای (۴) مغان. و جدول این است که اینجا کشیده آمد: (۵) [۳۲۳]

عدد	عیدها و جشنهای مغان	روزهای ماه	ماهها	
ا	نوروز ملوک	الف (۱)	فروردین	
ب (۲)	نوروز بزرگ که خاصه خوانندش	و		
ج (۳)	انتدای باز (۴)	یز (۵)		
د (۶)	فوردیگان (۷)	یط (۸)		
ه	اردی بهشتگان	ج (۹)	اردی بهشت ماه	
و	اول گهنبار (۱۰) سه دیگر	کو (۱۱)		
ز	آخر گهنبار سه دیگر [۳۲۴]	ل (۱۲)		۳۲۴
ح	خردادگان	و	خرداد ماه	
ط (۱۳)	اول گهنبار چهارم	کو		
ی	آخر گهنبار چهارم	ل		
یا	تیرگان که اورا جشن سرشوی گویند (۱۴)	یج (۱۵)	تیرماه	
یا	تیرگان بزرگ ملک	ید (۱۶)		
یب	مردادگان	ز (۱۷)	مرداد ماه	
یج	؟ (شهر) یورگان که اورا جشن گویند (۱۸)	ک		
ید	شهریورگان که اورا (آذر) جشن گویند (۱۹)	د (۲۰)	شهریور ماه	
یه	اول گهنبار پنجم	یو-یز (۲۱)		
یو	آخر گهنبار پنجم	ک		

(۱) باب ۲۱-۲۲ در مجلهٔ یغمای ۱۳۲۵ شمسی جلد سوم شمارهٔ اول ص ۳۳ بعد با دقت و صحیح چاپ شده که در اینجا ازان نیز استفاده میشود. ولی عدد ابواب بسلسلهٔ گذشته تصحیح شد. (۲) در اصل رسمها مکرر است و در (ب) مانند متن. (۳) کلمات بین توسین در اصل نیست، برای تکمیل عبارت افزوده شد. (۴) اصل: ناههای؟ (۵) حواشی اصل جدول به اعداد مسلسل، در آخر جدول آورده شده.

يز	مهرگان	يو (۲۲)	مهرماه	
يح	رام روز مهرگان بزرگ (۲۳)	كا (۲۴)	مهرماه	
يط	آبانگان	ى (۲۵)	آبان ماه	
كا	بهارجشن كه اورا ركوب الكوسج گويند	ا (۲۶)	آذرماه	۳۲۵
كب، كج	عيد خره (۲۷) كه اورا نود روز گويند [۳۲۵]	ا (۲۶)	دى ماه	
كد	عيد دى اول	ح	دى ماه	
كه	عيد گهنبار نخستين	يا (۲۹)	دى ماه	
كو	سير سور (۳۰)	يد	دى ماه	
كز	عيد دى دوم آخر گهنبار نخستين	يه (۳۱)	دى ماه	
كح	بتيكان	يه	دى ماه	
كط	شب كاو كهل ؟ (۳۲)	يو	دى ماه	
ل	عيد دى سديگر	كج (۳۳)	دى ماه	
لا	بهمنجنه (۳۴)	ب	بهمن ماه	
لب	برسده (در قانون: برسدق)	ه	بهمن ماه	
لج	شب سده (قانون: ليلة السدق)	ى	بهمن ماه	
لد	آب ريزگان بصفاهان (۳۵)	ل	بهمن ماه	
له	نوشتن تعويذ گزندگان (۳۶)	ه	اسفندارمذ ماه (۳۹)	
لو	اول گهنبار دوم	يا (۳۷)	اسفندارمذ ماه (۳۹)	۳۲۶
لز	آخر گهنبار دوم و عيد زردشت [۳۲۶]	يه (۳۸)	اسفندارمذ ماه (۳۹)	

حواشى اين جدول :

ملوك خراسان خلعت هاى ربيعى
(۱) اصل: ل؟ كه بايد الف باشد، روز اول برج حمل و آغاز ربيع است. و درين روز
(۲) اصل: د؟ (۳) اصل: دد؟ (۴) شرح كلمه در
دصيفى را البسرداران خود دهند (آثار الباقيه ۲۱۷) جدول سپيد است،
باب ۱۴ مى آيد، كه از سخن بازايستادن باشد. قانون ۱/۲۵۹: ابتداء الزمزمه (۵) در اصل اين خانهٔ
در قانون يز آمده كه صحيح است زيرا مؤلف در باب بعد اين روز را روز سروش گفته، كه روز هفدهم باشد. البيرونى نيز
در آثار الباقيه (ص ۲۱۹) روز هفدهم را روز سروش و روز زمزمه و غنه مى نامد، كه به اشاره و غنه سخن رانند، و اين مطلب را
البيرونى بحوالت آذرخور مهندس آورده است، كه گرديزى ازان تعبير به (باز) كرده. (۶) اصل: كه؟
(۷) آثار (ص ۲۱۹) فروردكان. (۸) اصل: سپيد. چون بقول البيرونى (آثار ۲۱۹) و خود مؤلف روز نوزدهم است
بنابران عدد (يط = ۱۹) نوشته شد كه در قانون هم چنين است. (۹) اصل: سپيد. بقول البيرونى و خود مؤلف روز
سوم است، و عدد (ج = ۳) گذارده شد. (۱۰) گهنبار به فتحهٔ اول مخفف گاهنبار، كه در پهلوى گاسانبار بود،
جزء اول آن گاس در اوستا گاتهو بمعنى گاه و هنگام است. اما جزء دوم از يه ئيريه اوستاست، كه بمعنى سالى و فصلى است،
بقرار شرح يسنا (۱: ۹) شش گهنبار در يكسال مى آيد كه دران جشن گيرند و گويند كه خلقت جهان درين روز بود (حواشى
برهان ۱۷۷۱) (۱۱) اصل: سپيد. چون بقول البيرونى و مؤلف روز بيست و ششم ماه است اين عدد (كو = ۲۶) نوشته شد.
(۱۲) اصل: سپيد. بقول البيرونى روز آخر ماه است، و بنابران عدد (ل = ۳۰) افزوده شد.
(۱۳) در اصل كاتب اشتباه كرده، اول را بجاى آخر نوشته، و بعد ازان بانشانهٔ (م ـ خ) آنرا درست كرده است
(۱۴) بقول البيرونى (آثار ۲۲۱) روز عيد تير را تيركان گويند، كه روز سيزدهم ماه تير باشد و درهمين روز آرش

تیرانداز برای تعیین مرز ایرانشهر بین مملکت منوچهر و افراسیاب تیرانداخته بود. و تیرگان الاکبر روز چهاردهم باشد که کیخسرو از جنگ افراسیاب بازگشت و در کوه ساوه آب چشمه سار را بر روی او پاشیدند. و این رسم آبتنی در پارسیان باقی ماند، و مردم آمل درین روز به بحر خزر روند و تمام روز دران آبتنی کنند و تن شویند. درینجا کلمات (سیر شوی) اشارت بهمین رسم باشد، در قانون عیدالاغتسال است (۱۵) اصل: ط ؟ چون روز سیزدهم است به (یج) تصحیح شد وکذا در قانون.

(۱۶) اصل: لط ؟ طوری که گذشت، تیرگان بزرگ روز چهاردهم است، بنابران عدد (ید = ۱۴) نوشته و لط حذف شد. در قانون این عید نیامده. (۱۷) اصل: د ؟ البیرونی مرداذکان را روز هفتم مرداذ شمرده (آثار، ص ۲۲۱) بنابران بجای (د) عدد هفت (ز) آورده شد که در قانون نیز چنین است. (۱۸) در اصل: بورگان (بدون نقاط حرف اول) در آثار الباقیه در مرداد ماه فقط عید مرداذکان مذکور است. و شهریورگان که بعد ازین می آید، به شهریور ماه تعلق دارد، ممکن است این سطر جدول سهو و مکرر باشد، و در شرح باب ۱۴ هم نیامده. (۱۹) بقول البیرونی شهریورگان را آذرجشن هم می گفتند یعنی عیدالنیران، که مردم درین روز در خانهای خود آتش های عظیم افروختندی (آثار ۲۲۱) (۲۰) اصل: بر ؟ بقول البیرونی و مؤلف کتاب، روز چهارم ماه است، و بنابران عدد (د = ۴) بجای آن آورده شد که در قانون هم چنین است.

(۲۱) اعداد (یو - یز) در مقابل گهنبار پنجم براین قیاس است، که در باب ۱۴ / این گهنبار را یکجا در نیمهٔ شهریور ماه به مهر روز مینویسد، که روز شانزدهم باشد، و در جای دیگر هفدهم شهریور نوشته است. اما در آثار الباقیه (۲۲۲) روز اول گهنبار پنجم روز مهر و آخر آن روز بهرام باشد که روز (۱۶ - ۲۰) هر ماه است. و در قانون هم تنها (یو) نوشته است.

(۲۲) اصل: ۷ ؟ - اما روز مهرگان شانزدهم ماه است (آثار ۲۲۲) و بنابران عدد (یو = ۱۶) صحیح است که در قانون نیز چنین است. (۲۳) اصل بزرگان بزرگ ؟ اما صورت متن صحیح است و البیرونی رام روز هوالمهرجان العظیم آورده است. (۲۴) اصل: یو ؟ اما خود گردیزی مینویسد که مهرگان بزرگ رام روز بوده یعنی (کا = ۲۱) والبیرونی نیز روز بیست و یکم گفته، و در قانون (ک) طبع شده. (۲۵) اصل: ا ؟ - ولی روز دهم آبانگان بود، و بنابران (ی = ۱۰) صحیح است، کذا در قانون (۲۶) اصل: ط ؟ اما بهارجشن بروایت کتاب التفهیم اول آذرماه بود. در آثار الباقیه (ص ۲۲۵) روز آذر نهم ماه است، که آنرا آذرجشن هم گویند یعنی عیدالنار که بنام ملک موکل آتش نامیده شده و زردشت گفته بود که اندرین روز آتشکده ها را زیارت کنند. در قانون بهارجشن روز اول و آذرجشن روز نهم آذر ماه است.

(۲۷) اصل: جره ؟ در آثار (۲۲۵) خرم روز و یکنام دیماه = خور ماه است، و این روز را بدان سبب نودروز گویند که تا نوروز نود روز فاصله دارد. قانون: عید خرّه روز سمی نوذ روز. (۲۸) در اصل سپید است، ولی خرم روز اول ماه دی بود (آثار ۲۲۵ و قانون ا - ۲۶۰) (۲۹) در اصل واضح نیست، چون بقول البیرونی گهنبار اول در روز خور یازدهم ماه بود، بنابران (یا = ۱۱) صحیح است. و یا شاید بقول مؤلف اول دی باشد که درینصورت عدد (ا) صحیح خواهد بود. قانون: یا (۳۰) اصل: مسیر سوا ؟ ولی صورت متن که در آثار الباقیه (۲۲۶) هم آمده صحیح است یعنی عید سیرخوری، و بقول البیرونی روز چهاردهم دیماه را روز گوش و سیرسور گفتندی، که دران روز ثوم (سیر) و خمر خوردندی. قانون: سیرسوا ؟

(۳۱) در هر ماه سه روز بنام دی هست: دی به آذر = ۸ و دی بمهر = ۷ و دی بدین = ۲۳ و این سه عید دی، به سبب توافق این سه روز با نام ماه است (سخن) بقول البیرونی روز پانزدهم دیماه روز دی به مهر است، که بتیکان (دو حرف اول نقاط ندارد) نامیده می شود (آثار ۲۲۶) قانون: بنتیکان ؟ (۳۲) اینجا «سبب کاوکهل»، و در باب بعد «شب کاو کلسل» است. البیرونی شب شانزدهم دیماه را در امزنیان (درامرنبان ؟) و کاکثل گفته، که صحت یکی از سه صور محل تامل است چون درین روز بقول مولف گاوی آرایند و بیرون آرند، ممکن است صورت مضبوط البیرونی کاکثل = گاوکتل باشد، یعنی دیدن گاو، که کتل و کسل در پښتو بمعنی دیدن است (!) در قانون شب (یز) را لیلة کاوکیل طبع کرده اند ؟

(۳۳) ناشر این باب در مجلهٔ سخن گوید که این عدد را ممکن است یح خواند، ولی بقول البیرونی روز ۲۳ دیماه عید است، بنابران همین کج = ۲۳ متن صحیح و در قانون هم چنین است. (۳۴) بهمنجنه معرب بهمنگان است. انوری گوید:

اندر آمد ز در حجرهٔ من صبحدمی | روز بهمنجنه یعنی دوم بهمن ماه (حواشی برهان ۳۲۹)

(۳۵) بقول البیرونی روز سیمین را انیران گویند، که در اصفهان آفریجکان نامیده می شود و معنی آن صب الماء است. (آثار ۲۲۸) (۳۶) در آثار الباقیه ۲۲۹ مژدگیران. وی گوید که درین روز از فجر تا طلوع تعویذ ها را برای دفع گزندگان نویسند، و صحیح آن مردگیران است. قانون بکتبة رقاع العقارب. (۳۷) اصل: ط ؟ که بقول مؤلف و البیرونی روز یازدهم اسفندارمذ ماه اول گهنبار دوم است و بنابران (یا = ۱۱) نوشته شد که در قانون همچنین است.

(۳۸) اصل: سپید. بقول البیرونی آخر گهنبار دوم روز دی بمهر یعنی پانزدهم است (آثار ۲۳۰) بنابران عدد (یه = ۱۵) نوشته شد که در قانون هم چنین است. ✻

باب چهاردهم (۱)

اندر شرح جشنها و عیدهای مغان

و مرمغان را جشنهای فراوان بوده است اندر روزگار قدیم. و من آنچه یافتم اینجا بیاوردم، اندرین جدولها.
واکنون شرحِ سببِ هریکی را بگوئیم، هم بران جمله که اندر کتب یافته ایم:

الف:
این روز را نوروز گویند، زیرا که سرِ سال باشد، وشب با روز برابر شود، وسایه ها از دیوارها بگذرد. و آفتاب از روزنها اوفتد. ورسم مغان اندر روزگار پادشاهی ایشان چنان بودی: که خراجها اندرین روز افتتاح کردندی. وعجمیان چنین گویند: اندرین روز جمشید بر گوساله نشست وسوی جنوب رفت بحربِ دیوان وسیاهان، ومعنی زنگیان باشد. باایشان کارزار کرد وهمه را مقهور کرد.

ب:
این روز را نوروزِ بزرگ گویند وچنین گویند: جمشید از حربِ سیاهان ودیوان اندرین روز باز آمد، باظفر وفیروزی وغنیمتِ فراوان آورده. پس آن روز که جواهر غنیمت آورده بود، برتختِ خویش انبار کرد، تاهرکس ببیند، وآفتاب از روزن اندر افتاد وبران جواهر روز را فتاد وهمه خانه از عکسِ آن روشن گشت. بدین سبب اورا «شید» (۲) لقب کردند. وشید بپارسی روشنائی بُوَد. وآفتاب را بدین سبب خورشید گویند که خور قرص آفتاب باشد، وشید روشن. واندرین روز جایها را آب زنند که این روز نام فرشته ایست که برآب موکّل است بقولِ ایشان.

ج:
این روز ابتدار باز باشد مغان را، واین باز را بتازی زمزمه گویند، واین از سخن بازایستادن باشد، واندر راستی سخن گفتن بوقتِ اضطرار. [۳۲۷] واندرین روز باز گیرند، ونیز باکسی سخن نگویند. واند زندِ ایشان چنان است مرایشان را: که چون پرستش یزدان کنند، بهمه اندام باید کرد، وزبان راهم فارغ باید کرد از گفتار، تاپرستش تمام (بُوَد) (۳). ۳۲۷
واین باز بزمانِ (۴) خوردن نیز گیرند، وسخن نگویند، تاطعام تمام نخورند. وچنین گویند: که این روز

(۱) هردو: باب بیست ودوم؟ بتسلسل ابواب سابق عدد ۱۴ نوشته شد. (۲) هردو: سید؟ (۳) ب: گفتا تاپرستش تمام؟
(۴) هردو: باربزبان؟

(۳۹*) در اصل نامهای ماهها درین جدول مرتب نبود، مصحح آنرا بجای خود نوشت. کذا در ستون اول جدول برخی از اعداد مطابق آنچه در باب (۱۴) خواهد آمد نیست، بنابران با اعداد اصل فرق دارد، ومن آنرا مطابق شرح باب (۱۴) تبدیل کردم، تا رجوع بدان سهل باشد. ونیز جدول گردیزی با جدول البیرونی (قانون ۱ – ۲۵۹) بعد که مأخذ اوست تطبیق داده شد.

سروش نام فرشته ایست، که ایزد تعالی مراورا بگماشته است بر رنج داشتن مردیوان را. واین روز را اندر[۱] هر ماهی که بیاید، بزرگ دارند و مبارک دارند.

د :

این روز نوز دهم را فروردیگان گویند، واین روز موافق ماهست. و اندر رسم مغان چنان رفته است، که هر روزی موافق نامِ آن ماه بُوَد، که اندرو باشد، آنروز را بزرگ دارند.

ه :

این روز سه دیگر[۲] را اردی بهشتگان گویند. واورا هم بسبب اِتفاق[۳] (دبا) نامِ ماه بزرگ دارند و اندرو جشن سازند و گویند این روز بنامِ فرشته است که بر آتش موکّل است.

و :

این گهنبارِ شش است، واین آن شش روز است، که ایزد تعالی خلق را اندرین شش روز آفرید، چنانکه اندر کتبِ مُنزَل چون توریت وانجیل وزبور وفرقان پیدا است[۴].

اما مغان چنین گویند: که خدا تبارک و تعالی آسمانرا اندر گهنبارِ نخستین آفرید، وآن اول دی بُوَد. وآب را اندر گهنبارِ دوم (و) آن یازدهم اسفندارمذ بود. و زمین اندر گهنبارِ سه دیگر آفرید، و وآن بیست وششم اردی بهشت بُوَد. و نبات را اندر گهنبارِ چهارم آفرید (و آن بیست وششم خرداد

۳۲۸ ماه بُوَد، و چهارپایان را اندر گهنبار پنجم آفرید[۵]) وآن هفدهم شهریور بُوَد. [۳۲۸] ومردم را اندر گهنبارِ ششم آفرید، وآن اول روز مسروقه بود، آخر آبان.

واین[۶] بدان لغت است که کتابِ ابستاست[۷]، ومن شرحِ این گهنبار اینجا مجمل بگفتم تا هر جای که بیاید خواننده را معلوم بُوَد.

ز :

آخر گهنبار سه دیگر باشد.

ح : خردادگان باشد واین روز با ماه موافق است.

---

(۱) هردو: پدر؟ (۲) مقصود روز سوم است، که در گاه شماری قدیم روز سوم هرماه را اردی بهشت گفتندی (آثار الباقیه ۲۳۱) (۳) هردو: موافق؟ (۴) اصل: سداست؟ ب: شداست (۵) جملات بین قوسین در اصل نیست، شاید کاتب سهو کرده باشد، برای ارتباط عبارت اضافه شد، بسند این شرح البیرونی: وفیه خلق الله البهائم (آثار الباقیه ۲۳۲) و نیز بسند اینکه خود مؤلف در جدول هفدهم شهریور را اول گهنبار پنجم گفته. (۶) شاید درینجا نامهای گاهنبارها بزبان اوستائی بود، که کاتب ننوشته باشد، بشرح ذیل:

اول: میدیوزرم (اوستا: مه ئده یوی زری میه) البیرونی: مدیوزرم گاه، چهل وپنجمین روز سال.
دوم: میدیوشم (اوستا: مه ئده یوی شیمه) البیرونی: مدیوشم گاه، صدوپنجمین روز سال.
سوم: پیته شهیم (اوستا: په یتی شهیه) البیرونی: فیتشهیم گاه، صدوهشتادمین روز سال.
چهارم: ایاسرم (اوستا: ایاثریمه) البیرونی: ایاثرم گاه، دوصدودهمین روز سال.
پنجم: میدیارم (اوستا: مه ئده یایریه) البیرونی: مدیایرم گاه، دوصدونودمین روز سال.
ششم: همس پت مدم (اوستا: همس پث مه ئیده یه) البیرونی: همشفتمیدگاه، سه صدوشصت وپنجمین روز سال
(۷) ب: واین بدان لغت است که ایاست؟ (رجوع کنید برهان قاطع طبع دکتور معین ۱۷۷۱)

ط ، ی :

گهنبار چهارم بُوَد .

یا :[۱]

تیرگان باشد ، وتیرگان سیزدهم ماهِ تیر موافق ماهست ، واین آن روز بُوَد ، که آرَش[۲] تیر انداخت اندران وقت که میانِ منوچهر وافراسیاب صلح افتاد ، ومنوچهر را گفت : هرجاکه تیرتو برسد (ازانِ تو باشد .)[۳] پس آرش تیر بینداخت از کوهِ رویان[۴] وآن تیر اندر کوهی افتاد میانِ فرغانه وطخارستان . وآن تیر روزِ دیگر بدین کوه رسید ، ومغان دیگر روز جشن کنند وگویند ، دُدیگر[۵] اینجا رسید .

واندر تیرگان پارسیان[۶] غسل کنند ، وسفالینها وآتشدانها بشکنند[۷] وچنین گویند : که مردمان اندرین روز ازحصارِ افراسیاب برستند ، وهرکسی بسرِ کارِ خویش شدند ، وهم اندرین ایام گندم بامیوه بپزند وبخورند وگویند : اندران وقت همه گندم بپختند[۸] وخوردند ، که آرد نتوانستند کرد . زیراکه همه اندر حصار بودند .

سرشستن ازبهرِ آنست که چنین گویند : که چون کیخسرو از حربِ افراسیاب بازگشت ، بر سرِ چشمه[۹] فرود آمد تنها[۱۰] ، خوابش فرو برد . پس بیژن بن گیو[۱۱] فراز رسید . او را خفته یافته آب بروی زد ، تا ازخواب بیدار شد ، واندرین روز غسل کردن میانِ ایشان رسم بماند .

یب[۱۲] :

مردادگان باشد .[۱۳]

ید :

این روز شهریورگان را آذرجشن گویند . زیراکه او اندر آخرِ ایامِ تابستان است[۱۴] ، واو اول ۳۲۹

تغییر هوا[۱۵] بُوَد ، [۳۲۹] ومیل کردنِ آن بسردی ، ورغبتِ مردمان بآتش افروختن بیشِ خویش .

(کلمات بین قوسین ما بعد هم در اصل نیست برای تکمیل مطلب آورده شد .) (۱) در اصل عدد ندارد ، از روی جدول آورده شد ، (۲) آرش بفتحهٔ راء نام پهلوانی بود ازلشکر منوچهر و در تیراندازی نظیر نداشت (برهان) ، در اوستا این نام ایرخشه (درخشنده) بود . البیرونی گوید . ارش وکان شریفا دینا حکیما (آثار الباقیه ۲۲۰) در ویس ورامین ست :

ازان خوانند آرش را کمانگیر که از آمل بمرو انداخت یک تیر (حواشی برهان)

(۳) کلمات بین قوسین در هر دو نیست ، برای تکمیل جمله افزوده شد . (۴) در آثار البیرونی عین همین داستان وارد است ، ولی کلمهٔ طخارستان متن در قانون ۱/۲۶۲ نیز آمده . (۵) هردو : ودیگر ؟ اما دُدیگر درست است ، یعنی روز دوم تیرآنجا رسید (آثار ۲۲۰) (۶) هردو : بارساغل ؟ باستناد تصریح البیرونی «وفیه یغتسل الفرس» و «جری رسم الاغتسال» تصحیح شد . (۷) هردو : بشکستنند ؟ (۸) هردو : بخشند ؟ که ازجبل رویان تیرانداخت وبین فرغانه وطبرستان افتاد . بقول اصطخری (۱۶۹) رویان در شمار طبرستان است ، البیرونی هم گوید که تیر روز چهاردهم بموقع خود رسید

(۹) هردو : برهر ؟ (۱۰) ب : شبها (۱۱) کذا البیرونی : ویجن بن جودرز ؟ ولی بیژن بن گیو بن گودرز — کشوادگان بود (حماسه سرایی ۳۱۶) ب : کس بیژن بن گیو .

(۱۲) هردو : ط ؟ که برای رعایت ترتیب یب نوشته شد .

(۱۳) عدد یج که در جدول مکرر است ، در ینجا نیست ، وازین ثابت می آید که در انجا سهواً مکرر شده .

(۱۴) هردو : پارسایانست ؟ (۱۵) هردو : نقیره . قانون : تغیر الهواء .

یه، یو:

گهنبارِ پنجم بُوَد، و اندر نیمهٔ شهریور ماه به مهر روز. و این روزِ طهارتست، و پارسیان[1] رانیست، ولیکن سخن مشهوراست، و اول فصلِ تیرماه است، و او را خزانِ اول گویند، و از پس او پانزدهم روز خزانِ دوم باشد، و[2] خزانِ خاص[3] و عام نیز گویند این را.

یز:

این روز مهرگان باشد، و (نام روز و) نام ماه متفق اند، و چنین گویند: که اندرین روز آفریدون با بیوراسب، که او را ضحاک گویند ظفر یافت. مر ضحاک را اسیر گرفت، و ببست و به دماوند[4] برد، و آنجا به حبس[5] کرد او را.

یح: مهرگانِ بزرگ باشد، و بعضی[6] از مغان چنین گویند: که این فیروزیِ فریدون بر بیوراسب، رام روز بودست از مهرماه، و زردشت که مغان او را به[7] پیغمبری دارند، ایشان را فرموده است بزرگ داشتن این روز، و روزِ نوروز را.

یط:

واندر روز آبانگان (بامر زو بن) طهماسب[8]، بزرگ آب روان کردند (در) جویها، که افراسیاب[9] بیاگنده بود، و هم اندرین روز خبر رسید بهمه کشورها که پادشاهی از ضحاک بشد، و با فریدون رسید، و مردمان بر مال و ملکِ خویش مالک گشتند، و با زن و فرزندِ خویش، اندر ایمنی بنشستند[10] که اندر روزگار ایمنی[11] نبود.

ک[12]:

اما فرودگان روزگاریست مر مغان را، که طعام و شراب سازند و بجای بنهند[13] و گویند روح مردگانِ ما بیایند و آن بخورند، و ایشان این ایام را منسوب کشته و پرورشِ روح (دانند)[14] و این آخر آبان باشد[15].

اما ایامِ مسروقه از جملهٔ کبیسه است، تا سال تمام شود، و این از پسِ زردشت کردند، و مغان
۳۳۰ اندرین [۳۳۰] اختلاف کردند بعضی گفتند که فروردگان پنج روز بازپسین است، و بعضی گویند: پنج روز مسروقه است از بهرِ این احتیاط را، تا فروردگان فائت نشود، و این ده روز را پنج آبان، و پنج روز مسروقه را از فروردگان نهادند.

---

(۱) هردو: پارسیان ترا؟ (۲) هردو: وجه؟ (۳) هردو: حاصل؟ (۴) دماوند: در طبرستان قصبه و کوهی است از اقلیم چهارم، و این کوه بر قلهٔ فیروزکوه مشرفست (نزهة القلوب ۲۰۱) (۵) هردو: بخش؟ (۶) هردو: را (۷) هردو: به، ندارند. (۸) اصل: بابکان وطهاست؟ باستناد شرح البیرونی تصحیح شد که گوید: وفیه ملك زو بن طهماسف وامر بحفر الانهار وعمادتها (آثار ۲۲۴) ب: ط: واندر روزگار بابکان وطهماست؟ (۹) هردو: افراسیان؟ (۱۰) هردو: ایمن بیستند؟

(۱۱) هردو: ایمن؟ (۱۲) در جدول مقابل این عدد سپیداست و فروردگان دران نیامده، بقول البیرونی پنج روز آخر آبان ماه فرودجان است (آثار ۲۲۴) و معلوم است در نسخهٔ منقول عنها نبود و کاتب سپید گذاشته. (۱۳) اصل: بهد؟ ب: بنهد. (۱۴) دانند در هردو نیست، و جمله پریشانست، گویا محذوفی داشته است. شرح البیرونی درین باره چنین است: وفیه کانوا یضعون الاطعمة فی النواویس للموتی والاشربة علی ظهور البیوت ویزعمون ان ارواح موتاهم تخرج فی هذه الایام من موضع ثوابها وعقابها فتأتیها وتنتشف قوتها وترشف طعومها ویدخنون بیوتهم بالراسن لیستلذ الموتی برائحته (آثار ۲۲۴) در قانون ۱/۲۶۴ گوید: لان هذه الایام موسومة بتربیة الروح وهی الاخیرة من آبان ماه. (۱۵) اصل: امان باشند؟ ب: واین آخر الزمان باشند؟

کا:
اما بهار جشن که او را کوب ِکوسج گویند، واندر روزگار اکاسره این آذر ماه بوقتِ بهار آمد، واندرین روز مردی کوسه را برخر نشاندندی، جامهٔ غلیله(۱) پوشیده ودستارِ خویش اندر سر بسته، و بادبیزن برداشته(۲) خود را باد همی کردی(۳) ولختی از صورِ زمستانی بر خویشتن بر سن بسته داشتی(۴)، وبدان اشارت همی کردی مردمان را که سرما گذشت وگرما(۵) آمد. واندرین وقت بعضی از پارس این رسم بجای آرند از بهرِ طنز ومسخرگی را. ولکن بادبیزن زهر آن بیچاره بود، وجامهٔ غلیله جان کندنِ(۶) او بود(۷).

کب-کج:
اندرین روز جشن خره روز(۸) بود، واین ماه دی بنزدیکِ مغان ماه خدایست(۹)، واول روز او را هم بنام(۱۰) او خوانند، واین روز را سخت مبارک دارند ونود روز(۱۱) نیز گویندش، که ازین روز تا نود روز نوروز باشد.

کد:
عیدِ دی او باشد.

که: اول گهنبارِ نخستین باشد.

(کو):
این روز سیر سور(۱۲) مغان طعامها سازند وبخورند وچنین گویند که آن طعامها(۱۳) مضرتِ دیوان را دفع کند، وچنین گویند: که اندرین روز بود، که دیوان بر جم(۱۴) غلبه کردند، واو را بکشتند.

کز(۱۵):
این روز عیدِ دوم دی بُوَد، وآخر گهنبارِ نخستین.

کح:
روز بتیکان(۱۶) آن باشد که مغان تماثیلها کنند چون مردم از گل ویا از آرد [۳۳۱] وآن تماثیل را از پسِ درها ۳۳۱
سخت کنند. واکنون آن بگذاشته اند که آن به بت پرستی (ماند و) آن را منکر دارند(۱۷).

---

(۱) غلیله: زره وآستریست که در زیر زره پوشند (المنجد)، وغلاله بکسر اول در عربی جامهٔ را گویند که متصل ببدن باشد ویا در زیر زره پوشند (برهان) (۲) بادبیزن: اکنون پکه گوئیم. (۳) هردو: بادهم کردی؟ (۴) هردو: ولحی از صور رمسای برخویشتن بستن بسته داینی؟ این اشکال نامفهوم که در هر دو نسخه بکلی مسخ شده بحدس خوانده ودر متن نوشته شد. والله اعلم (۵) اصل: واکرما؟ ب: وکرما. (۶) اصل: کنندن؟ ب: کندن. (۷) قانون ۱/۲۶۴: ویستعمل بفارس للضحکة فان المروحة سمهٔ دالغلالة نزعته وموته. در کتاب التفهیم البیرونی چنین است (ص ۲۵۶) آذر ماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است، وبه نخستین روز از وی بهرفال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته برخری وبدست کلاغی گرفته، وبادبیزن خویش بادهمی زدی، وزمستان را وداع همی کردی، وزمردمان بدان چیزی یافتی. (۸) هردو: حس حره روز؟ قانون: وفی هذا الیوم زعموا ظهر خراسا نخره. (۹) هردو: ماه جدانست؟ باستناد قول البیرونی: فلأن دیماه عندهم شهرالله المعظم (قانون ۱/۲۶۴) تصحیح شد. (۱۰) هردو: واول روز هم او را بنام او؟ قانون: صار الیوم المفتتح باسمه میمونا مبارکا وسیمی نود روز. (۱۱) هردو: نود نیز روز نیز؟ (۱۲) هردو: سیر سوا؟ شرح آن در حاشیهٔ نمبر ۳۰ جدول گذشت. قانون سیر سوا؟ (۱۳) هردو: طعامهای. (۱۴) هردو: بر جج؟ از روی قانون مسعودی تصحیح شد. (۱۵) هردو: کو؟ (۱۶) هردو: نقطه ندارد، ودر آثار البیرونی نیز بدون نقطهٔ حروف اولست ولی دی، نقطه دارد که در قانون ۱/۲۶۴ بصورت صحیح بتیکان طبع شده. این کلمه را از بت ساخته اند والبیرونی گوید: روز دی بمهر سیمی بتیکان، کان یتخذ شخص من عجین او طین علی هیئة انسان ویوضع فی مداخل الابواب ولم یکن یستعمل ذالک فی دور الملوک وترک الآن لما فیه من التشبه بالشرک والضلال (ص ۲۲۶) (۱۷) هردو: دن را؟

کط : واما شب کاوکلیل[1] که از پس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیارایند و بیرون آرند و چنین گویند: که چون افریدون را از شیر مادر باز کردند بر گاو نشست واندرین روز بود که آن گاو اثفیان[2] پدر افریدون را اطلاق کردند، که ضحاک او را از اثفیان باز داشته بود، کار بر وی تنگ گرفته بود. و مغان بدین سبب آن روز را بزرگ دارند از جهت افریدون و اثفیان را.

ل :

عید دی سه دیگر باشد.

لا :

این روز بهمنجنه[3] باشد و رسم عجمیان چنان است، که اندرین روز دیگی[4] بپزند[5] واز همه نباتها و دانگوها[6] و تخمها و گوشتهای هر حیوانی اندرو کنند، و آنرا دیگ بهمنجنه خوانند و بپزند و بهر جای بفروشند. واندرین روز بهمن سرخ[7] با شیر تازه بخورند، و آنرا مبارک دارند، و چنین گویند که حفظ را سود دارد، و چشم بد باز دارد.

لب : واین برسده را نوسده نیز خوانند، واو پیش از سده به پنج روز باشد.

لج :

و سده بزرگ، چنین گویند مغان که اندرین روز سد مردم تمام شده بود از نسل میشی و میشانه[8] و ایشان دو مردم نخستین بوند، چنانکه مسلمانان گویند آدم و حوا، مغان را آن دو تن بودند. و باز بعضی گفتند میان این روز و میان نوروز صد شبان روز بود، یعنی پنجاه [۳۳۲] روز و پنجاه شب. بدین سبب سده نام کردندش ۳۳۲

اما سبب آتش افروختن اندروی آنست: که اندران شب ارمائیل[9] که وزیر بیوراسب بود، مردی نیکونیت بود. و چون ضحاک هر روز دو مرد[10] را از بهر ماران خویش کشتن فرمود، این ارمائیل ازان دو مرد یکی را بکشتی، و یکی را رها کردی، و او را گفتی: تا از جهانیان پنهان شدی بجایی[11] که کس خبر ایشان نیافتی، و چون افریدون بر ضحاک ظفر یافت این مردمان آزاد کردهٔ ارمائیل سد مردم شده بودند، و همه اندر کوه دماوند پنهان بودند. وارمائیل پیش افریدون آمده، بدو تقریب کرد، واین باوی بگفت. افریدون او را استوار نداشت، پس ثقهٔ خویش را افریدون بدان کوه فرستاد تا بنگرد و حقیقت (پدید) کند و او را خبر دهد. وارمائیل بفرمود تا آن مردمان متنکر هر کسی آتشی جداگانه بیفروختند. پس صد آتش بیفروختند، چنان که همه را افریدون بدید، و بدانچه ارمائیل شفقت کرده بود، در حق آنها،

---

(۱) کذا در هردو، شرح آن در حواشی جدول نمبر ۳۲ گذشت. قانون: کاوکیل. (۲) هردو: اسفیان؟ در آثار الباقیه و دیگر کتب اثفیان است. در اوستا اثویه، در سنسکریت آپتیا در شهنامه آبتین نام پدر افریدون است، که در کتب فارسی گاهی آبتین هم نوشته اند (برهان) (۳) هردو: بهمجد؟ (۴) هردو: دیگر؟ (۵) هردو: ببرند؟ (۶) دانگو: باگاف فارسی بروزن ساجو، نوعی از غله باشد، و آش هفت دانه مرکب از نخود و باقلا و عدس وغیره را نیز گویند (برهان) (۷) یکی از معانی بهمن گیاهی است، که در ماه بهمن و زمستان گل کند، و در عید بهمن گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هردو بهمن را امیده کرده با قند بخورند و آنرا مقوی حافظ دانند (برهان) در طب این گیاه معروفست و آن بیخی است سپید یا سرخ رنگ مثل زردک (تحفه) نام این گیاه در پهلوی وهومن است، در فرانسه کلمهٔ بهمن را ازان ساخته اند و سابقاً ریشهٔ آنرا در دارو خانها استعمال میکردند (حواشی برهان ۳۲۸ بحوالت دائرة المعارف بزرگ فرانسه) (۸) هردو: میشی و منشیانه؟ آثار الباقیه: میشی و میشانه و بزبان مجوس خوارزم: مرد و مردانه که ملهی و ملهیانه هم گویند (ص ۹۹) در کتاب التنبیه والاشراف مسعودی ۹۳ میشاه = مهلا و میشانی = مهلینه. مجمل التواریخ ۲۱: مشی و مشیانه. طبری: مشی و مشا. قانون: میشی و میشانه. در متون پهلوی: مهری و مهریانی. (۹) در هردو گاهی ارمائیل و گاهی رمائیل است. در آثار الباقیه (ص ۲۲۷) مکرراً بزای هوز منقوط است. قانون: ارئیل و این صحیحست از عبرانی آمده (فرهنگ نظام) (۱۰) هردو: ده مرد؟ در آثار الباقیه مکرر آلفرین به تثنیه است (۱۱) هردو: بجای؟

او را افریدون بستود، و ولایت دماوند به ارمائیل داد، تا بدین غایت هنوز فرزندان او دارند.

لد[۱]:

اما آب ریزگان اصفهان آنست، که مردمان آب را بر آب دیگر ریزند، و سبب این آن بود، که باران اندر ایران باز ایستاد، بروزگار[۲] فیروز بن یزدجرد جد نوشیروان عادل. و فیروز به آتشکده شد که آنرا آذرخوره[۳] گویند، و بسیار پرستش کرد، و خیر[۴] بدرویشان داد. و پیش ایزد تعالی فراوان جزع و زاری کرد، تا باران گشاده گشت، و هرگاه که اندرین روز باران آید، مغان آنروز را شادی کنند، و عیدی سازند، و این رسم به اصفهان تا بدین غایت مانده است.

له:

این روز پنجم اسفندارمذ باشد، و این هم نام فرشته است که بر زمین موکل است و بر زنان پاکیزهٔ مستوره[۵]، و اندر روزگار پیشین، این عید خاصه مر زنان را بودی. و این روز را مردگیران[۶] گفتندی، که مراد خویش مرد گرفتندی. و اندرین روز کتبة الرقاع[۷] گویند و تعویذها نویسند از بهر حشرات و هوام[۸] را و بر درها و دیوارها بر بشلایند[۹] تا مضرت آن کمتر باشد.

این بود سبب عیدها[۱۰] و جشنهای مغان، که پدید کردیم، و بالله التوفیق و هو الموفق و المعین.

---

(۱) هردو: له؟ (۲) هردو: و بروزگا؟ (۳) هردو: آذرخورا؟ آثارالباقیه و قانون: آذرخورا، در کتب متأخر آذرخداد = آذرخورداد = آذرخراد هم آمده و تصحیف است از آذرخره یغ (یعنی آتش فرهٔ ایزدی) نام یکی از سه آتشکدهٔ مهم عهد ساسانی که در کاریان پارس بود (مزدیسنا ۲۲۰)

(۴) در مجلهٔ سخن این کلمه را به چیز تصحیح کرده اند، ولی خیر بدرویشان دادن تاکنون در محاورهٔ دری افغانستان موجود است.

(۵) آثارالباقیه ۲۲۹: الموکل بالمرأة الصالحة العفیفة الفاعلة للخیر والمحبة لزوجها.

(۶) در آثارالباقیه مژدگیران در متن و مردگیران در حاشیه وارد است. که صورت دوم آن اصح باشد، مانند متن این کتاب. قانون: ۱/۲۶۶ عید للنساء خاصة و یسمی مردگیران ای باقتراحاتهن.

(۷) هردو: کتبة الزفاع؟ آثارالباقیه و قانون: کتبة الرقاع و این اصح است.

(۸) هوام: بروزن شداد حشرات الارض

(۹) در مجلهٔ سخن این کلمه را مصحح به (بر بشویند) تبدیل کرده که صحت ندارد، و صورت مضبوط اصل متن صحیح است، از مصدر شلیدن بروزن و معنی چسپیدن و آویختن (برهان ۲۸۵) که بشلائیدن مصدر متعدی آنست، و بر بشلایند = بچسپانند و بیاویزند معنی دارد. و البیرونی در آثارالباقیه (ص ۲۲۹) درهمین مورد یلزقون و الزق را آورده از مصدر لزق که بمعنی التصاق و چسپانیدن است (المنجد) قانون: یلزقونها.

(۱۰) هردو: عیدهای؟

باب پانزدهم(۱)

اندر عیدهای هندوان بجدول

اما بدانکه هندوان عید را اِثاتر گویند، و معنی اِثاتر حرکت باشد بسوی سفر، و بیشتر از عیدهای هندوان آنست که بزنان و کودکان باز بسته است، و من عیدهای ایشان را آنچه یافتم اینجا جمع کردم، و اندر جدول آوردم تا اندرین یافتن آسان باشد، و آن جدول هندوان، همبران رسم نهادم که جدول عیدهای مغان است. و جدول این است(۲): [۳۳۳] ۳۳۳

عددها	عیدهای هندوان	نامهای ماهها	روزهای ماه
ا	اکدوس (۳)	(چیتر)	ب
ب	هندولی (چیتر)	(چیتر)	یا
ج	چیترجشت (۴)	(چیتر)	کب
د	گورتر (۵)	(بیشاک)	ج (۶)
ه	بسنت (۷) [۳۳۴]	(بیشاک)	ی	۳۳۴
و	عید روپ پنچه (۸)	(جیرت)	ا
ز	آهاری (۹) این ماه سرتاسر چون عیدی بود.	(اشاد)	همه
ح	مهانقمی (۱۰)	(اشوجج)	ح
ط	پهای (۱۱)	〃	یه
ی	عید اشوک وآهو نیز گویندش (۱۲)	〃	کج (۱۳)
یا	پترپچش (۱۴)	(بهادرپت)	ا
یب	هربالی (۱۵)	〃	ج
یج	گابهت	〃	و (۱۶)
ید	دروبهر	〃	ح (۱۷)
یه	بربت (۱۸)	〃	یا (۱۹)
یو	گراره	〃	یو (۲۰)
یز	گوناطهید	〃	کو-کز (۲۱)

(۱) هردو: باب بیست وسیوم؛ بسلسلهٔ عدد ابواب سابقه ۱۵ نوشته شد. (۲) این جدول در هر دو نسخه بسیار ناقص و مغلوط است و من از کتاب الهند (۲۸۶ ببعد) آنرا از سر نو ترتیب و تصحیح کردم. (۳) هردو: الدوس؛ کتاب الهند: اکدوس. (۴) کذا در کتاب الهند. هردو: چیز حسب؟ (۵) هردو: کوزتر؛ در کتاب الهند گورتر است که بنام گور زوجهٔ مهادیو نامیده شده. (۶) هردو: د؛ کتاب الهند روز سوم. (۷) در هردو نقط ندارد. (۸) در اصل را ضمه و پا فتحه دارد. (۹) هردو: اهادی؛ این ماه سرباسر جو د عیدی بود؛ تصحیح از کتاب الهند است. (۱۰) هردو: مهانقی؛ در کتاب الهند این عید بنام مهانقمی خواهر باسدیو است. (۱۱) هردو: بهای؛ کتاب الهند: پُهایه بضمهٔ اول. (۱۲) هردو: اسوک وآهو؛ کتاب الهند: اشوکه و آهوی نیز گویندش. (۱۳) هردو: ط؛ کتاب الهند: ۲۳. (۱۴) هردو: سرکش؛ کتاب الهند: پتر پچش. (۱۵) هردو: هربانی؛ کتاب الهند: هربالی عید نسوان. (۱۶) هردو: ح؛ کتاب الهند: یوم السادس من بهادرپت. (۱۷) هردو: ما؛ کتاب الهند: یوم الثامن. (۱۸) هردو: کرارمات بدون نقاط؛ کتاب الهند: بربت روز یازدهم بهادرپت. (۱۹) هردو: یو؛ (۲۰) هردو: لد؛ کتاب الهند: الیوم السادس عشر. (۲۱) کذا در هردو: کتاب الهند: دیبالی. اکنون هم در هند عید بعکه را دیوالی گویند.

۳۳۵

یج	دیوالی (۱)	[۳۳۵]	(کارتک)	ا (۲)
یط	گوان باتریج (۳)		(منگهر)	ج (۴)
ک	عید پوهول (۵)		(پوش)	همه
کا	اشتنک		〃	ح
کب	ساکارتم (۶)		〃	ح (۷)
کج	هتریج (۸)		(ماگ)	ج (۹)
کد	بالنبرنگ		〃	کج
که	پورارتنگ		(پالگن)	ح
کو	او داد		〃	که
کز	شوراتر		〃	کو
کح	پوبین	[۳۳۶]	〃	کج

۳۳۶

باب شانزدهم (۱۰)

اندر شرح عیدهای هندوان

اکنون شرح سببها و رسمهاء هرعیدی را از این هندوان بگویم، بران جمله که اندر کتب یافتم.

ا : این روز را اکدوس گویند، و این عید اهل کشمیر است، و سبب این بوده است، که متی ملک ایشان ظفر یافت بر ترکان (۱۱) که هندوستان گرفته بودند.

و بنزدیک ایشان چنان است که این متی ملک همه جهان بود، و بیشتر از ان پادشاهان خویش را همچنین دانند و آن تاریخ متی را بزرگ دارند. اما نه چنانست که ایشان گویند. هرچند که ممکن باشد، که همچنانکه یکی پارسی، یا یکی ترکی یا یکی عربی، یا یکی رومی جهان را بگیرد، عجب نباشد اگر هندو نیز بگیرد. اما همه اخبار جهان مشهور است، و اندر کتب مجلّد است، اما هیچ جای نیامده است، که هندویی همه جهان بگرفت. ولیکن جز هندوستان را جهان ندانند، و چون کسی همه هندوستان بگیرد گویند همه جهان او دارد. (۱۲)

ب : این روز را هندولی (۱۳) گویند، و این عید بیست ایشان را که همه بر «دیوهر باسدیو»، گرد آیند (۱۴) و آن بغ (۱۵)

(۱) هردو: ندارد. (۲) هردو: ندارد. (۳) هردو: ندارند. کتاب الهند: الیوم الاول من کارتک وهو یوم الاجتماع فی برج المیزان. (۴) هردو: ندارد. کتاب الهند: الیوم الثالث من منگهر. کوان بالرج ؟ کتاب الهند: گوان باتریج بضمهٔ اول وهو عید النساء باسم کور. (۵) هردو: ؟ کتاب الهند: بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ ها و واو. (۶) هردو: ساکار؟ (۷) هردو: ک ؟ کتاب الهند: الیوم الثامن. (۸) هردو: هاسیرج ؟ کتاب الهند: هتریج. (۹) هردو: د ؟ کتاب الهند: الیوم الثالث من ماگ. (۱۰) هردو: بیست و چهارم ؟ که بسلسلهٔ اعداد ابواب سابق شانزدهم نوشته شد. (۱۱) هردو: بزرکان ؟ در کتاب الهند که غالباً مأخذ گردیزی درین فصلست ظفر ملک متی بالترک است (ص ۲۸۶) بنابرین در متن تصحیح شد، و مراد از ترک یونانیان بقیلی باشد. (۱۲) چون در سنه ۱۰۳۷ هـ شهزاده خرم پسر جهانگیر تیموری در آگرهٔ هند بر تخت نشست و «شاه جهان» نامیده شد. شاعری گفت: «هند و جهان روی عدد چون بود یکی + شه را خطاب شاه جهانی مبرهنست»، کلمات هند و جهان هردو بحساب جمل (۵۹) است. (۱۳) هردو: هندوبلی ؟ در کتاب الهند که مأخذ این مبحث است هندولی است. (۱۴) هردو: کردانند ؟ کتاب الهند: یجتمعون فیه علی دیوهر باسدیو ویحرکون صنمه کما کان یفعل به فی الارجوحة هو صبی. (۱۵) اصل: بخ ؟ ب مخ ؟ بغ در السنهٔ قدیم آریائی بمعنی خدا بود، و بت را هم بغ می گفتند (برهان)، چون در کتاب الهند صنم است، بغ در متن نوشته شد.

اندر واد یج[1] بهند وهمی جنبانند، چنانکه رسم واد یج[2] باشد. و بخانه های خویش اندرین روز همچنین وادیجها[3] افگنند و شادی کنند، وچون استقبالِ این ماه نباشد، آنرا بهند گویند، وآن روز عیدِ زنان باشد، خویشتن را بیارایند، وپس شوهرانِ خویش آیند واز ایشان هدیه خواهند.

۳۳۷ ج : این روز را چیتر جشت گویند، واین عیدیست که شادی کنند بر نامِ بهگبت[4] واندر وسر ها بشویند [۳۳۷] وصدقه دهند.

د : این گورتر عیدِ زنان باشد بنام گور دختر کوه هماجل[5] واو زنِ مهادیو بوده است. اندرین روز سرها بشویند، وخویشتن را بیارایند، ونامِ او اندر سخن گویند، وچراغها بیفروزند، وتقرب[6] کنند ببوی خوش، وهیچ نخورند، واندر وادیج[7] بازی کنند. وچون روز بُوَد صدقه دهند وطعام بردارند.

وادیج[8] ریسمان درازیست که برچوبی بسته اند، وبرمیانِ این ریسمان تخته یا گهواره بسته اند، وبتان را درمیانِ آن تخته یا گهواره نهند، وآنرا وادیج[9] خوانند وگاه مردان وزنان (و) کودکان بران تخته نشینند[10]، وآنرا بجنبانند، وآنرا در فارسی گاز گویند.

ه : این روز بسنت اندر دهم ببیساک (باشد) اندرین روز برهمنان بصحرا بیرون شوند با پادشاهی حاضر باشند، وآتشهای بزرگ بیفروزند[11] هر جای چهار آتش، وآن قربان یک برهمنی باشد تا چهار برهمن بُوَد بعدد چهار بید. پس روزِ شانزدهم بازگردند، واندرین ماه شب با روز برابر شود، وایشان آنرا بحساب نگاه دارند، وآنروز عید کنند، وبرهمنان اندران روز مهمانیها کنند.

و : این روز اول جیرت[12] باشد، که روز اجتماع باشد. اندرین روز عید کنند، ونوباوهٔ کشت را بگیرند، واندر آب اندازند بر سبیلِ تبرک، وشادیها کنند. روپ پنجه اندر استقبال جیرت[13] باشد، واین عیدِ زنان باشد.

ز : ماه اشار[14] اندر آید، همه ماه صدقه دهند، واین را آهاری خوانند، واندر وی همه اداتها وخورهای[15] سفالینه نو کنند، واندر استقبالِ سراین[16] مهمانیهای برهمنان بود، وآنرا چون عید دارند.

۳۳۸ ح : مهانَمی یعنی روزِ هشتم اشوجُ[17] بود که ماه اندر منزل [۳۳۸] مول بود نوزدهم منزل یعنی شوله[18].

(۱) اصل : دارسخ ؟ ب : دارج ؟ چون در متن کتاب الهند الارجوحة و برهمون است ومراد ازان گاز وگازه باشد، کهٔ آن بت را مانند کودک گاز میدادند، پس کلمهٔ ممسوخ را به وادیج تصحیح کردم، واین کلمه وادیج یا بادیج (وگاهی وازنج ؟) هم ضبط شده ومراد ازان ریسمانی باشد که بر درخت یا چوب آویزند ودران گاز خورند وبعربی ارجوحه گویند (۲) اصل : دایج ؟ ب : دارسج ؟ (۳) اصل : واز بجها ؟ ب : واز نجها ؟ (۴) هردو : بهکت ؟ کتاب الهند : بهگبت ؟ ولی بهگت یا بهکت BHAGAT بمعنی درویش مربوط به طبقهٔ مذهبی است (قاموس هندی ۱۴۲) در کتاب الهند ۲۱۱ بهگه بتة معبود یست که بموجب پج پران جز برشیا لمل دَ پرستیده میشود. شاید مراد گردیزی هم همین معبود باشد. (۵) کذا در هردو. در کتاب الهند : بنت جبل همنت است، واین کوه یکی از جبال معروف هند و پوشیده به برف ومخرج دریاها بود (ص ۲۶۲) (۶) هردو : نعرب ؟ کتاب الهند : ویقربن الطیب. (۷) هردو : ددانج ؟ کتاب الهند : ویلاعبن بالارجوحه. (۸) هردو : دارنج ؟ بدون نقاط. (۹) هردو : داربج ؟ (۱۰) هردو : نشیند ؟ (۱۱) دراینجا بعد از بیفروزند حروفی به شکل (بجهاری ؟) نوشته شده، ولی کاتب آنرا با علایم خاص حک کرده که کاتب نسخهٔ ب نافهمیده آنرا در متن خود نقل کرده است. (۱۲) هردو : چته ؟ (۱۳) هردو : چت ؟ (۱۴) هردو : اسار ؟ (۱۵) هردو : وصود های ؟ کتاب الهند : وفیه تجدد الاوانی خنور بر وزن تنور آلات وظروف باشد (برهان) وبنابران در متن آورده وتصحیح شد. (۱۶) هردو : سراین ؟ در سنسکریت شراوین SHRAVAN یا سراون هردو ماه ساون است (قاموس هندی) کتاب الهند : شرابن. (۱۷) هردو : آسوج ؟ کتاب الهند : اشوج. (۱۸) شوله یکی از منازل قمر (برهان)

ابتدا کنند بکیدن نیشکر را، واین مهانفمی[1] خواهر باسدیو بوده است. به نوباوهٔ قصب شکر قربان کنند، و بنزدیک آن بت برند بعبگبت خوانند و صدقهٔ بسیار بدهند، و بزبچه[2] کشند. کسی که چیزی ندارد پیشِ او ایستاده باشد. و باشد که خویشتن را پیشِ او بکشند.

ط[3]: روز پهای بود و چنین گویند هندوان، که این نامِ باسدیو است، و اندران وقت که باسدیو را خالِ او کنس بخوانده بود بکشتی گرفتن. واکنون رسم گشته است که مردمان با جانورانِ دیگر بازی کنند، و یک با دیگر کشتیها گیرند[4] و مهمانیها سازند[5].

ی: شانزدهم او عیدبود[6] و اندرو صدقه دهند مر برهمنان را، این روز را اسوک[7] خوانند و آهوی[8] نیز گویندش. و این آن وقت باشد: هفتم منزل یعنی ذراع[9]، این عید روز بازی و شادی کردن باشد.

(یا): و اندر ماه بهادرپت چون ماه بمنزل مگ[10] رسد[11] دهم منزل یعنی آن بت را که پتر پکش[12] گویند یعنی پدران، نیم ماه او را پرستش[13] کنند، زیرا که آمدنِ ماه بدین منزل باشد، اندرین وقت نزدیکِ استقبال باشد، و اندرین وقت صدقه دهند بنامِ پدران پانزده روز.

(یب): این روز را هربالی[14] گویند سدیگر بهادرپت[15] باشد، و این عیدِ زنان باشد. چنان سازند که بگیرند چیزی از خورها[16]، و از هر تخمی اندرو بکارند[17]، و چون برسته باشد، اندرین روز بیارند و گل و بوی های خوش بروی افگنند، و همه شب بازی کنند. چون بامداد باشد بیایند با آن نبات تا بسرِ حوضها، و آن نبات را بشویند و خویشتن را بشویند، و پس صدقه دهند [۳۳۹] زندانیان را طعام دهند. ۳۳۹

(یج): گابهت بود، و این روزِ ششم بود که اندرین روز زندانیان را طعام دهند.

(ید): دروب هر روزِ هشتم بود، که ماه نیم قرصِ خویش گردد. اندرین خویشتن را بشویند، و دانگو[18] ها رسته کنند، و اندرین روز دانگوها خوش سازند و بخورند و فرزندان را ندهند. و این عید که زنان کنند از بهر طلبیدن فرزند را کنند تا بار گیرند.

(یه): بربت این روز پانزدهم[19] بهادرپت[20] باشد. اندرین روز ریسمانی سازند دراز، در مقدارِ بالایِ بت سادن[21]، و آن ریسمان ملمع را بربت خوانند. پس آن ریسمان را بنزدیک سادن هدیه برند، و چنین گویند که این ریسمان براندازهٔ باسدیو است[22] و اندر گردنِ سادن افگنند چنانکه تا پای او برسد. و پس نشاط کنند، و این روز عید

(۱)، هردو: مهانفی؟ (۲)، اصل: بربچه؟ ب: بربجه؟ در کتاب الهند ویقتلون الجدایا است، بنابرین به زبچه (بزغاله = جدی) تصحیح شد. (۳)، هردو: یا؟ (۴)، ب: بکنند. (۵)، ب: مهمانی. (۶) کتاب الهند: وفی السادس عشر عید آهوی. (۷)، کذا در هردو که در کتاب الهند یتصدق فیه علی البراهمة، وفی الثالث والعشرین عید آشوك ویقال له آشوک است. (۸)، هردو: اهول؟ (۹)، منزل هفتم قمر در هندی پونربس است که در عربی آنرا الذراع گویند و دو کوکب را در عرض سماء... (۱۰)، هردو: بهادروب؟ (۱۱)، هردو: بمنزک یک رسد؟ در کتاب الهند منزل دهم قمر، در هندی مگه است. (کتاب الهند ۴۱۴). (۱۲)، اصل: نزبکس؟ ب: ترکس؟ کتاب الهند: پترپکش. (۱۳)، هردو: پرش؟ (۱۴)، هردو: هربال. کتاب الهند: هربالی. (۱۵)، هردو: بهادرب؟ (۱۶)، اصل: چیزی از هر جانورها؟ ب: از جانورها؟ در کتاب الهند: یزرعون فی الزنابیل است، چون خور هم معنی ظروف خانگی دارد، و جانور در ینجا وفقی نمیدهد، تصحیح شد. (۱۷)، هردو: بکارند؟ (۱۸)، هردو: نکرزا؟ دانگورها؟ ولی دانگو بمعنی حبوبات است در کتاب الهند هم یبتناولون الحبوب المنبوتة است. (۱۹)، کتاب الهند: روز یازدهم. (۲۰)، هردو: بهادرب؟ (۲۱)، سادن: نگهبان معبد.
(۲۲)، هردو: براندازهٔ باشد بوست؟ کتاب الهند: بقدرِ قدّ صنم باسدیو، ثم یلقیه فی عنقه...

بزرگ باشد ایشان را.

(یو): این را کراره گویند و این شانزدهم بهادربت[1] باشد، و مدتِ این عید هفت روز باشد. کودکان را بیارایند و بوی خوش کنند، و با جانورانِ دیگر بازی کنند. و چون روزِ هفتم باشد، مردان خویشتن را بیارایند، و برهمنان را صدقه دهند، و اعمالِ خیر کنند.

(یز): و چون ماه بمنزل روهنی آید چهارم منزل یعنی دبران را گونالهید گویند، سه روز عید کنند و شادیها نمایند و بازی کنند.[2] و چنان گویند که باسدیو اندرین زایید.[3]

چنین گوید فراز آورندهٔ این کتاب، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک، که چنین شنیدم از خواجه ابوالریحان محمد بن احمد البیرونی رحمه الله، که گفت:[4] جیبشرم[5] هند و چنین گفت: که مردمانِ کشمیر روز بیست و ششم و بیست و هفتم بهادربت[6] عید کنند بسببِ آنکه اندرین دو روز پارهٔ چوب که آنرا گنه [340] گویند آبِ بهت[7] بیارد، و میانِ قصبهٔ ادشتان[8] آرد، که دار الملکِ کشمیر است. ٣٤٠

و چنین گویند ایشان، که آن[9] چوب مهادیو فرستد، و خاصیتِ آن چوب آنست که اگر کسی قصد کند که آن چوب را بگیرد نتواند گرفت، و این بدست نیاید. و بعضی از اهلِ کشمیر گویند: که این از حوض برآید، که او را کودیشهر گویند، و این حوض بر چپ آبِ بهت است. و این اندر نیمهٔ بیساک باشد بقولِ اهلِ کشمیر. و ممکن تر باشد، زیرا که بیساکه وقتِ آب خیز باشد. و این نزدیکست بدانچه بزرگان است، که هر سال بوقتِ آب خیز، چوبی در مقدارِ دو مرد بالای، از آب برآید و چند روز بباشد[10] و ناپیدا شود، که هیچکس را دست بدو نرسد.

و چنین شنیدم، که قابوس بن وشمگیر[11] زنجیری ساخت، بفرمود تا بینداختند و اندران چوب افگندند، و آنرا محکم ببستند، روزِ دیگر نگاه کردند بر جای بود[12] و چوب ناپیدا شده بود.

و هم جیبشرم گفت: که اندر حدودِ سوات[13] اندر کوههای ناحیتِ گیری[14] جاییست که پنجاه و سه رود آنجا گرد آید، و آنرا ترنجای[15] گویند. آب اندرین دو روز سپید گردد، و ایشان چنین گویند: که مهادیو خویشتن را بدان آب اندران روز بشوید.

(1) هر دو: بهادرت؟ (2) ب: از سه روز تا چنان ندارد. (3) هر دو: گویند که ایشان باسدیو اندرین باسدیو زایند؟ کتاب الهند: وعیدوه ثلاثة ایام واظهروا السرور بالتلاعب فرحًا بولادة باسدیو.

(4) ازین تصریح برمی آید که گردیزی از ابوریحان شخصًا همین مطلب را شنیده و با آن استاد محشور بوده. در کتاب الهند ٤٩٨ عین همین مقصد به کلمات "حکی جیبشرم" روایت شده. (5) هر دو: جشرم؟ (6) هر دو: بهادرب؟ (7) کذا در هر دو، در کتاب الهند بیت است که آب جیلم باشد (ص ٢١٥) (8) اصل: ادشان؟ ب: اوشان؟ کتاب الهند و قانون: ادشتان قصبهٔ کشمیر بر دو جانب آب بیت. (9) هر دو: از چوب؟ (10) هر دو: نباشد؟

(11) شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار که از ٣٦٦ هـ تا مرگش ٤٠٣ هـ حکم رانده است. اما این قصه در کتاب الهند نیست و سماع خود گردیزیست.

(12) ب: ببستند بر جای بود. (13) اکنون هم بهمین نام در حدود صد میلی شمال شرقی پشاور موجود است ولی نهایت کوچک گشته و گیری دران شامل نیست. (14) در هر دو نسخه و کتاب الهند کیری است، بموجب تاریخ بیهقی مقتل سلطان مسعود بن محمود بود، و طوری که در فصل غزنویان تصحیح شد، این همان جاییست که اکنون گهری گویند و در دامنهٔ کوهسار کاغان و برکنار دریای کونار افتاده و در نهایت شرقی وادی پکهلی واقع است که این وادی در زمانِ قدیم در حصص شرقی سوات شمرده میشد. (برای شرح رک: تعلیقات طبقات ناصری بقلم نگارنده ج ٢/ ٣٦٢ و ٤١١) (15) هر دو: ترنجای؟ در کتاب الهند: ترنجای.

(یج): این روز را دیوالی گویند، واو اول کارتک[1] باشد، واین روز اجتماع باشد اندر برج میزان. اندرین روز خویشتن را بشویند و بیارایند و برگ تنبول و فوفل هدیه برند یکدیگر را، و به دیو هرها[2] شوند و صدقه دهند و بازی کنند و شادی نمایند تا نیم روز. و اندرین شب بسیار چراغها بیفروزند بهر جای، چنانکه هوا روشن گردد

وسبب این آن بوده است که لچمی[3] [۳۴۱] زن باسدیو با ـ بل بن بیروجن بن برهلاد[4] ها، که اندر هفتم زمین محبوس است، ۳۴۱

هر سال اندرین روز بیرون آید، و بدین جهان آید، وآن روز را «بل راج» گویند یعنی پادشاهی بل. و چنین گویند: که او اندر «ست جک»[5] بوده است یعنی زمانهٔ نیکی. (و) ما نیز شادی کنیم و نیکی کنیم بامردمان، مانند زمانه. و اندرین ماه از پس استقبال میهمانیها سازند، و زنان داران[6] را بیارایند.

(یط): گوان باتریج[7]، این روز سدیگر منگهر[8] باشد، واین عید زنان باشد که بنام گور[9] کنند. اندرین روز بخانهای توانگران گرد آیند، و همه بتان گور[10] را که سیمین باشند گرد آرند و بر کرسی بنهند و عطر کنند او را، و همه شب بازی کنند، و دیگر روز صدقها دهند. روز استقبال منگهر همچنان عید زنان باشد.

(ک): این روز پوهول، چهارم پوش[11] باشد، وایشان اندرین روز پوهول طعام شیرین سازند، و از آن طعام خورند.

(کا): این را عید اشتک گویند، واین روز هشتم پوش[12] باشد، اندرین روز برهمنان را اگر کنند وطعام سازند از باست[13]، و او سرمه[14] باشد، و بدان برهمنان دهند، تا بخورند، و پس بسیار نکویی کنند ایشان را.

(کب): این روز بیست و سوم پوش باشد، واین روز را «ساگارتم»[15] گویند. و اندرین روز طعامها از شلغم[16] خورند.

(کج): این را هتریج[17] گویند، واین سدیگر ماگ بود، واین عید زنان باشد، بر نام گور[18] کنند، همه گرد آیند

بخانهای آن مهتران خویش، نزدیک بت گور[19]، و پس اندر گرداگرد او جامه های فاخر بنهند [۳۴۲] و عطرهای ۳۴۲

خوشبوی[20] و خورشهای پاکیزه، و اندر هر جمعی که این عید بکنند، باید که صد و هشت پاره اوانی نهاده باشد، همه پر آب کرده، تا آن آب سرد شود، و بدان آب خویشتن را بشویند چهار بار از ابارع این شب. پس دیگر روز صدقه دهند،

---

(۱) هردو: کاتک؛ کتاب الهند: کارتک. (۲) هردو: و بدیوارها؛ در کتاب الهند (۴۹) گوید: «ویرکبون الی الدیوهرات للتصدق». و دیوهرا در سنسکریت بمعنی بتکده و پرستشگاه بت است (قاموس هندی). (۳) هردو: لچمی. کتاب الهند: لکشمی. در کتب هندی باملای لچمی هم ضبط شده. (۴) کذا در هردو. ولی در کتاب الهند در اینجا بن برهلاد نیست. و در جای دیگر ۳۰۷ برهراد است. (۵) هردو: ست جک. ولی در کتاب الهند ۴۹۰ کرتاجوک است که عبارت از ۴۸۰۰ سال باشد (ص ۳۱۳) وآن را زمان خیر و خوشی و آبادی می شمردند. ولی کلمهٔ ست که در متن آمده در سنسکریت بمعنی نیرو و آسانی و نیکی و خیر بود (قاموس هندی) که مفهوم کریتا باشد. (۶) کذا در هردو؛ ولی در کتاب الهند چنین است ص ۴۹: «وفی هذا الشهر اذا انقضی الاستقبال، اقاموا الضیافات وزینوا النساء». ممکن است صحیح آن چنین باشد: وزنان ادوان بیارایند. (۷) در هردو نقاط ندارد. در کتاب الهند مانند متن ست. (۸) منگهر بفتحهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ سوم و کسرهٔ چهارم ماه نهم هندیست. در هردو نسخه املای آن مکرر است. (۹) هردو: کورا؛ در کتاب الهند کور است. ب: که کوراکند؛ اصل: که بنام کورا کنند؛ (۱۰) هردو: کوار؛ (۱۱) هردو: بوس؛ کتاب الهند: پوش که ماه دهم هندیست. (۱۲) هردو: پوس؛ (۱۳) هردو: ارباست؛ کتاب الهند ۴۹۱: «یجمعون للبراهمة علی اطعمة متخذة من "باست"، وهو السرمق». (۱۴) هردو: سرامه؛ ولی سرمه و سرمک و سرمق و سرمج گیاه اسفناج باشد، که در هندی پالک گویند (برهان ـ غیاث). (۱۵) اصل: در متن ساکاره؛ و در حاشیه: سنکرانت؛ ب: سنکرات؛ کتاب الهند: ساگارتم. (۱۶) اصل: شلغم خوب خوانده نمیشود. ب: ندارد. کتاب الهند: یأکلون فیه السلجم. (۱۷) هردو: دو حرف آخر نقاط ندارد، کتاب الهند: هتریج. (۱۸) هردو اکورا؛ (۱۹) هردو: کورا؛ (۲۰) اصل: وعطرهای خوشبوی؛ ب: وعطرهای خوشبوی ها. کتاب الهند: العطر الطیب.

و عروسیها (۱) و مهمانیها پیوسته کنند (۲). واندرین ماه، زنان خویشتن را ابرعموم، به آبِ سرد بشویند، واندر آخرِ این ماه، روز بیست و نهم، بدان وقت که از شب یکساعت و خُمس مانده باشد، اندر آب شوند، و هفت بار به آب فروشوند.

(کد:) این مانسرتگ (۳) روزِ بیست سیوم ماگ باشد، واو را «ماهاتن» (۴) نیز خوانند. اندرین روز مهمانیها کنند، وطعام از گوشت و ماشِ سیاه بزرگ دانه سازند.

(که:) این روز را پورارتنگ گویند، واین هشتم پالگن باشد. اندرین روز از بهرِ برهمنان طعامها سازند از آرد و روغنِ گاو. از هر گونه طعام بدیشان دهند تا بخورند تبرک را. (۵)

(کو:) این روز را «اوداد» گویند، واین روز اندر استقبالِ پالگن باشد، واین عیدِ زنان است، واین را «هولی» نیز گویند. مغاکها بجویند، واندران مغاکها آتشها قوی بیفروزند، واو را «چاماهه» گویند، وپس از آتش بهر جانبی بیندازند (۶) بیرونِ ده.

(کز:) وچون اوداد بگذرد، دیگر شب از وی «شوراتر» (۷) گویند، اندرین شب همه شب بیدار باشند و نخسپند و خدمتِ مهادیو کنند، وبویهاء خوش و سپرغمها (۸) هدیه برند.

(کح:) این روز را پُویَتّن گویند، واین روز بیست وسیوم پالگن باشد، اندرو برنج خورند با روغن و شکر. [۳۴۳] ۳۴۳

این مقدار یافتم از عیدهای ایشان که یاد کردم. این بود تمامی عیدها که یاد کردیم از انِ پنج امت چون: مسلمانان وجهودان وترسایان ومغان وهندوان. وتمام شد مقالتِ عیدها وشرحهای آن. واز پس این سخن اندر معارف وانساب گوییم، وتوفیق از خدای عزّوجلّ خواهم بتمامی آن.

اِنَّهُ خَیْرُ مُوَفِّقٍ وَ مُعِیْنٍ

---

(۱) ب: عروسها؛ (۲) هردو: کند؛ (۳) ب: مانسوتک؛ (۴) ب: ماماتن؛ کتاب الهند: ماهاتن.

(۵) کتاب الهند: دهوله. در محاورهٔ عامهٔ هند هولی تاکنون مشهور است.

(۶) ب: بیندازند. در اصل پدید آرند بنظر می آید. چون در کتاب الهند: یرمون بها الی خارج القریة است، بنابران ضبط ب مرجح است.

(۷) هردو: سورات؛ کتاب الهند: شوراتر.

(۸) هردو: سرغمها؛ ولی سپرغم صحیح وترجمهٔ الریاحین کتاب الهند است.

(باب هفدهم)

(اندر معارف و انساب) (۱)

چنین گوید فراز آورندهٔ (۲) این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی: که چون ایزد تبارک و تعالی، مراین جهان را بیافرید، چنانکه او خواست، و این زمین را مُستقرِ بنی آدم کرد، و بدان بر ایشان منت نهاد که گفت آنجا:

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ. (۳)

و باز مردمان را متفاوت آفرید چنانکه میانِ جهان را، چون مکه و مدینه و حجاز و یمن و عراق و خراسان و نیمروز و بعضی از شام، و این را بزبان پارسی «ایران» خوانند. این تربت (۴) را ایزد تبارک و تعالی بر همه جهان فضل نهاد، اندر ابتداء عالم تا بدین غایت، این دیار و اهلِ او محترم بوده اند، و سید همه اطراف بوده اند، و ازین دیار بجای دیگر، برده نبرده اند (۵)، و اندر عرف و عادت نرفته است که این طبقه مراهلِ دیگر دیار را بندگی کردندی و یا کنند. بلکه اهلِ طرف مراهلِ دیار را بندگی کرده اند، و بنده را از اطراف بدین دیار آورده اند، و سکّانِ
ولایتها و اطراف [۳۴۴] مرین اهلِ میانِ جهان را چون بنده بوده اند، چه بگذاردن خراج و انقیاد بطاعت، ۳۴۴
و چه گرفتن از ایشان و برده گرفتن مر ایشان را، و فروختن و خریدن. و این بدان سبب است که اهلِ این میانهٔ جهان بخرد داناتراند، و بعقل تمامتر، و بمردی شجاع تر و ممیزتر، و دوربین تر و سخی تر، و اهلِ اطراف بهمه چیزها ازین طبقه کمتراند. و بدین سبب ایشان مرین قوم را طایعاً و کرهاً (۶) بندگی کنند. و چون حال میانِ جهان، برین جمله بود و مستغنی بودند از تعریف کردن. و آن احوالِ (۷) ایشان مشهورتر و معروف تر از آن بود، که همی تعریف بایست، من معارفِ ایشان را بگذاشتم. اگر بمعارفِ ایشان مشغول گشتمی، کتاب از حدِ اختصار بگذشتی. احوال و انساب (۸) چهار طبقه را تفحص کردم، که بر چهار جانب جهان باشند. چون اهلِ مشرق، و اهلِ مغرب، و اهلِ شمال و اهل جنوب.

اما اهلِ مشرق هندوان، و اهلِ مغرب رومیان، اهلِ شمال ترکان، و اهلِ جنوب زنگیان. و آغاز از حال و انساب (۹) ترکان کردیم، که ایشان بمسلمانان نزدیکتر باشند.

(احوال و انساب ترکان) (۱۰)

چنین گوید: عبیدالله (۱۱) بن خرداذبه اندر کتاب اخبار که او کرده است: که ترکان از جملهٔ چینیانند.

---

(۱) جای کلمات بین قوسین در هر دو نسخه سپید است. (۲) هر دو: فراز آورنده؟ (۳) قرآن بسورهٔ بنی اسرائیل، آیت ۷۰. (۴) تربت: خاک. (۵) یعنی به غلامی نبرده اند. (۶) یعنی به خوشی و ناخوشی. (۷) هر دو: به احوال؟ (۸) هر دو: اسباب؟ (۹) هر دو: اسباب؟ (۱۰) در هر دو جای کلمات بین قوسین سپید است. (۱۱) هر دو: عبدالله: هو ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خرداذبه فارسی الاصل مقیم بغداد است که جدش زردشتی بود و بر دست برمکیان مسلمان شد، وی در عهد معتمد عباسی امر برید (پست) و از ندیمانِ او بود (حدود ۲۰۵ تا ۳۰۰) از تصانیفش المسالک و الممالک طبع شده و مرد بصیر عهد عباسی است (الاعلام ۴/۳۴۳)

وچنین گوید: ابوعمرو عبدالله ابن المُقَفَّع [۱] اندر کتاب ربع الدنیا [۲]: که چون نوح پیغمبر علیه السلام از کشتی بیرون آمد، جهان
۳۴۵ خالی گشته بود از مردم، و او را سه فرزند بود: سام و حام و یافث. پس جهان را [۳۴۵] بر فرزندانِ خویش قسمت کرد. زمینِ سیاهان [۳] را چون زنج [۴] و حبشه و نوبه [۵] و بربر و آن دیار و برّ و بحر و جزایر آن مر حام [۶] را داد. و عراق و خراسان و حجاز و یمن و شام و ابر انشهر نصیبِ سام [۷] آمد. و ترک و سقلاب و یاجوج و ماجوج تا چین مر یافث را رسید.

و از آنچه این ولایتِ ترکستان از آبادانی دورتر بود، آن دیار را ترک نام کرد، و نوح علیه السلام دعا کرد، و از خدای عزّ و جلّ بخواست، تا یافث را نامی بیاموزد، و چون آن نام را بخوانَد باران آید، اندر وقت خدای عزّ و جلّ دعای وی مستجاب کرد، و یافث را بیاموخت. و چون یافث آن نام بیاموخت، آن را بر سنگ بنبشت، و اندر گردن خویش آویخت از بهرِ احتیاط را، تا فراموش نکند. و هر وقت که بدان نام باران خواستی، باران آمدی. و اگر آن سنگ را اندر آب زدی، و آن آب به بیمار دادی بهتر شدی. و آن سنگ به فرزندانِ او بمیراث میبد اشتند تا نسلِ او بسیار شد، چون غُز و خلخ [۸] و خزَر و مانندِ ایشان.

پس لجاج رفت میانِ ایشان بسببِ آن سنگ، و آن بدستِ غُزان بود، و اتفاق کردند که فلان روز گرد آییم و قرعه زنیم تا کرا [۹] رسد، بدو دهیم. پس غزان سنگی دیگر همبران مثال بگرفتند، و آن دعا بر وی نقش کردند، و آن مهترِ ایشان، آن سنگِ مزوّر [۱۰] را اندر گردن آویخت. و چون روزِ میعاد، قرعه زدند، خلخ را آمد. آن سنگِ مُزوّر به خلخیان دادند. و آن سنگِ اصلی بنزدیکِ غُزان بماند. و ترکان که باران خواهند بسنگ، از این سبب است.

۳۴۶ اما تنک موی [۳۴۶] و تنگ خوی [۱۱] ایشان است، که بکودکی بیمار شد، و هیچ معالجت نپذیرفت. تا گنده پیری مر مادرِ یافث را گفت: این را خایهٔ مورچه ده، و شیرِ گرگ، تا این علت از وی بَرَد. پس مادر او را یکماه پیوسته از این هر دو چیز همیداد، تا از آن بیماری بهتر شد. و چون ریش بر آورد، کوسه آمد، و فرزندانش همچنان آمدند. و این کم مویی [۱۲] بسببِ آن خایهٔ مورچه او فتاد او را، و بدخویی [۱۳] بسببِ شیرِ گرگ. و اصلِ ترکان از وی او فتاده است.

و من قبیله قبیله اکنون ایشان را چنان که اندر کتب یافتم بگویم:

اما خلخیان

چنین گویند که این خلخ مردی بود از مهترانِ ترکان، و از جای بجای همی شدند، و مادرِ خلخ بر ستوری نشسته بود، و جای خالی بود. چاکری [۱۴] از آن خلخ بدین مادرِ خلخ رسید و قصدِ آن زن کرد، و از وی اندر آویخت. و آن زن او را بیرون انداخت و تهدید کرد بدو، و معلوم است که زنانِ ترکان سخت پاک باشند. و چون این چاکر آن بدید

---

(۱) نامش روزبه بن داذویه (۱۰۶ - ۱۴۲ هـ) از مشاهیر کاتبان دورهٔ اول عباسی است، که در جور عراق بدنیا آمد و زردشتی بود، که بدست عیسی عم سفاح مسلمان شد، وی در عربی بترجمه و تالیف پرداخت و کتب فراوان نوشت و در آخر بتهمت زندقه در بصره بحکم سفیان بن معاویه کشته شد (تاریخ ادب عرب از بروکلمن ۳ / ۹۲)

(۲) هر دو: زبع الدنیا، بدون نقطهٔ باء، که صحیح آن ربع الدنیا خواهد بود یعنی ربع مسکون. نام این کتاب را تو زیع الدنیا هم بغلط نوشته اند. و بروکلمن در تاریخ ادب عرب (۳ / ۱۰۱) گوید که مراد همان کتابی است که مقدسی در کتاب البدء و التاریخ ۲ / ۱۵۰ ذکر کرده است. (۳) هر دو: سپاهان؟ (۴) هر دو: ربخ؟ (۵) ب: توبه؟

(۶) ب: جام؟ (۷) هر دو: شام؟ (۸) هر دو: صلخ؟ چون در سطور بعد خلخ است اصلاح شد. (۹) ب: کران؟

(۱۰) مزوّر: سنگ مجعول و ساختگی. (۱۱) ب: تنگ خوی؟ (۱۲) هر دو: کم موی؟ (۱۳) هر دو: بدخوی؟ (۱۴) هر دو: چاکران؟

ترسید، وازانجا بگریخت، وبناحیتِ تغزغز[١] بشد بولایتِ خاقان. ومردی ازجملهٔ خاقانیان اورا
اندران شکارگاه بیافت بجای سخت بد، ونمد پاره برخویشتن بسته، او رایباغو[٢] نام کرد، پس اورا
پیشِ خاقان بُرد. چون خاقان از حالِ او بدانست، همه خلخیان را که اندر ولایتِ او بودند جمع کرد، واین
یباغو را برایشان .... [٣] ریاست داد، وآن قبیله را یباغو[٤] خلخ نام کرد. پس مردی از ترکستان [٣٤٧] ٣٤٧
بقبیلهٔ تغزغز آمد، وبرکنیزکی از یباغوئیان عاشق شد، وآن کنیزک را بدزدید، وسوی ترکستان برد،
وخانِ ترکستان آن کنیزک را ازوی بستد وبنزدیکِ خویشتن آورد، وآن کنیزک را نیکو همی داشت، ونامه نوشت
باهلِ بیت از کنیزک، وازحالِ کنیزک ایشان را خبر داد، وایشان را بنزدیکِ خویش خواند. چون بیامدند بجای
همه آبادیها کرد، وایشان را بنزدیکِ خویش خواند. وچون این خبر بدین باقی قبیله رسید، همه قبیله آنجا
رفتند، وچون انبوه شدند، ایشان را بررسمِ عرب، میانِ ولایتِ خویش بنشاند وجبوی[٥]؟ بدیشان داد، و
همه برین گونه همی بودند، تا ترکستانیان برخاقانیان تاختن آوردند، ودوازده مهترِ معروف را از خاقانیان کشتند،
وشمشیر اندر نهادند، وهمه خاقانیان را بکشتند، وآن همه پادشاهی خاقانیان به چونیان[٦] ماند از خلخیان.
وآخرین کسی که کشته شد از خاقانیان ختغلان خاقان بود، واول خلخی که بنشست ایلملمس جبویه[٧] بود، وآن
ریاست اندر خلخیان بماند، وازین قبیلهٔ یباغو خلخ اندر ترکستان قبیلها بسیاراست که شرحِ آن پدید کرده بیاید[٨].

(کیماک[٩])

اصلِ ایشان آن بوده است که مهترِ تتاران بمرد[١٠]، واورا دو پسر ماند. مهتر پسر پادشاهی بگرفت،
کهتر پسر ازبرادر حسد کرد. واین کهتر را شد[١١] نام بود، وقصد کرد که برادرِ مهتر را بکشد، نتوانست.
برخویشتن بترسید، وکنیزکی بود این شد را، عشیقهٔ او بود، وآن کنیزک برداشت، وازپیشِ برادر
بگریخت، وبجایی شد که آنجا آبِ بزرگ بود ودرختانِ بسیار، وصیدِ فراوان، وآنجا خرگاه بزد [٣٤٨] وفرو ٣٤٨
آمد، وهرروز این مرد وکنیزک هردو تن صید کردندی، وازان گوشتِ صید همی خوردندی، وجامه از

(١) هردو: تغرغز؟ که صحیح آن تغزغز است (طبایع الحیوان ٢) واین شهر پایتخت خاقان بود که از نوشجان سه ماهه فاصله داشت
(ابن خرداذبه ٣٠) (٢) هردو مکررا: بیاغو؟ بموجب تصریح کاشغری در دیوان لغات الترک (١/ ٢٨) بیاقو از جملهٔ بیست قبیلهٔ
ترکست، که همین مطلب را در (ج ٣ ص ٢٧) نیز تکرار کرده وگوید بیاقو جیل من الترک. در تاریخ فخرالدین مبارکشاه مروروذی
(ص ٤٧) نیز بیاغو از جملهٔ عشایر ترکست (طبع لندن ١٩٢٧م) (٣) هردو: برایشان بارساعت ریاست داد؟ معنی بارساعت
روشن نیست، بجای آن نقاط گذاشته شد. شاید ارسانگ باشد که در تاریخ رشیدی بشکل اورسنگ ضبط گردیده ونام قبیله یی بود در
ختای وتبت (تعلیقات مینارسکی برحدود العالم ٢٦٢) (٤) هردو: بیاعو اخلخ؟ (٥) معنی جبوی که در هردو نسخه چنین است
فهمیده نشد. دربرهان قاطع خبیوه بفتحتین بمعنی سامان کاراست. شاید در اصل خبیوه باشد. مینارسکی در تعلیقات حدود العالم ٢٨٨ این
کلمه را جبوی (= جبویه) خوانده است که بقولِ کاشغری (دیوان ٣/ ٢٤) لقبی بود کمتر از خاقان. (٦) هردو: چونیان؟ که بقول مینارسکی
قبیله یی بود از خلخ (٧) اصل: جبونه؟ ب: جنوبه؟ ییغو وجبغویه وجبویه از یک ریشهٔ قدیم ترکی بنظر می آید، وتصحیح متن حدسی است که مینارسکی هم چنین
خوانده. (٨) هردو: بیاید؟ (٩) درینجا در هردو نسخه جای عنوان سپید است. (١٠) در هردو نقاط ندارد. (١١) هردو: شده؟ درسطور
مابعد مکررا «شد» است. واین کلمه در زبان دری تخاری درکتیبهٔ بغلان شاد است که طبری الشد والشذ ضبط کرده وصورت تخاری
کلمهٔ شاه است (برای شرح رک: رسالهٔ من مادر زبان دری وتاریخ افغانستان بعد از اسلام)

پوست سمور و سنجاب و فاقم همی کردندی، تا هفت تن از موالدانِ تتار بنزدیکِ ایشان (آمدند)، یکی ایمی، ددیگر ایماک، و سه دیگر تتار، و چهارم بلاندر[۱]، و پنجم خفچاق، و ششم[۲] لنقاز[۳]، و هفتم اجلاد. و این قومی بودند که ستورانِ خداوندان بچرا آورده بودند، و آنجا که ستور بود، چراخور نمانده بود. پس بران[۴] جانب شدند که شُد بود بطلب گیاه. و چون کنیزک ایشان را بدید بیرون آمد و گفت: ارتش یعنی فرود آیید، و آن آب را بدین سبب ارتش نام کردند[۵].

و چون این قوم آن کنیزک را بدانستند همه فرود آمدند، و خرگاهها بزدند. و چون شُد فراز رسید، صیدِ فراوان آورد و ایشان را مهمان داشت، و آن آنجا بماندند تا زمستان. و چون برف بیامد نتوانستند بازگشت، و آنجا گیاه فراوان بود. همه زمستان آنجا ببودند، و چون جهان خوش گشت و برف برخاست، یکتن را به بنگاهِ تتاران فرستادند تا خبرِ آن قوم بیارد. چون آنجا رسید، همه جایگاه را ویران گشته دید و از مردم خالی شده. از آنچه دشمن آمده بود، و همه قوم را غارت کرده بود و بکشته، و آن باقی که مانده بودند، از کوه پایها سوی او آمدند، و این مرد حالی شد، و با یارانِ خویش بگفت. آن همه مردمان روی سوی ارتش نهادند. و چون آنجا رسیدند، بر «شُد» بریاست سلام کردند، و او را بزرگ داشتند، و دیگر قوم که این خبر بشنیدند، به آمدن گرفتند، تا هفصد تن گرد آمدند، و روزگاری [۳۴۹] دراز اندر خدمتِ «شُد» بماندند. پس چون انبوه شدند، اندران کوهها پراگندند، و هفت ۳۴۹
قبیله شدند بنامِ این هفت تن که یاد کردیم.

و این همه کیماکیان همه بدخو باشند و بخیل و غریب[۶] دشمن. و این «شُد» روزی بر کنارهٔ آب ارتش ایستاده بود با قومِ خویش، آوازی آمد که یا شُد! اندر آب مرا دست دِه[۷]، چیزی ندید الّا موی دید که بر سرِ آب همیشد. اسپ را ببست و در آب شد، و آن موی را بگرفت، زنِ او بود خاتون. پرسیدش: که چون افتادی؟ زن گفت: نهنگ مرا گرفت از کنارِ آب. و مردمانِ کیماک[۸] آن آب را بزرگ دارند، و او را بپرستند و سجده کنند، و چنین گویند ایشان، که این آب خدای کیماکیان است[۹].

و شُد را تغ (؟)[۱۰] نام کردند، یعنی که آواز بشنید اندر آب شُد و نترسید. اما راه کیماکیان از پاراب[۱۱] بدهِ نو شود، و از دِهِ نو سوی کیماک رود، رودی پیش آید آن رود را بگذارد، و اندر ریگها افتد، که ترکان آن جای را الومن[۱۲] خوانند، و از آنجا برودی[۱۳] رسد که آنرا اسفوق[۱۴] گویند، و از آن بگذری شورستان[۱۵] آید.

(۱) در هردو نسخه چنین است، ولی مینارسکی آنرا BAYANDUR خوانده است (تعلیقات حدود ۳۰۴)
(۲) هردو: چهارم؟ (۳) ب: لنیقاز. مینارسکی بجای آن LAAZ ا بد خوانده و گوید نیلقاز تاکنون در قبایل شاهسیوان ساوه موجود اند (تعلیقات حدود ۳۰۴) (۴) ب: پس جانب. (۵) در حدود العالم رود ارتش و رود ارتشت هردو املا دارد (ص ۸۵-۸۶) (۶) اصل: عزبت؟ ب: غریب. (۷) هردو: باشد اندر آب مراد شدی؟ (۸) هردو: کمیاک؟ که صحیح آن در تمام کتب کیماک است.
(۹) اصل: کمیاکیان؟ ب: کیمیاکیان؟ (۱۰) کذا در اصل. ب: تغ؟ (۱۱) در هردو نسخه باره آب است. ولی مینارسکی آنرا به پاراب تصحیح کرده است (تعلیقات حدود ۳۰۶) دِهِ نو اکنون هم در تاجکستان شوروی واقع است، در وادیهای چغان رود و کافرنهان = ینگی کند = قریة الحدیثة (۱۲) کذا در اصل؟ ب: اوقمن؟ مینارسکی هم در قرائت آن متردد است: ادبوقمن؟ اولوقمن؟ (۱۳) هردو: بزودی؟ (۱۴) کذا در هردو نسخه. مینارسکی آنرا سقوق هم خوانده و گوید که مارکوارت سقوق را با رود سری سو تطبیق میدهد که از شمال بجنوب جریان دارد، و در ریگستانِ شمال شرقی شهر پرووسک جذب می شود (تعلیقات حدود ۳۰۸) (۱۵) مراد از شورستان نمک زار است.

وازانجا بکوهی رسد که آن کوه را کنداور تاغی[(۱)] خوانند. هم اندرین رود بارهمی رود اندر میانِ سبزی وگیاه
ودرختان ششش[(۲)] (؟) تا بدانجا رسد که منبعِ این رود است، وآن کوهی بزرگست. پس برکوه رَوَد براهی
باریک، وازکنداورتاغی سوی رُودِ اسس[(۳)] فرود شود. واین راه است که پنج روز آفتاب برمردم نیفتد از
سایهٔ درختان، تا بدین جیحون رسد که اورا اسس گویند وآبِ او سیاه بُوَد، ازحدِ مشرق همی آید [۳۵۰] تا بدِ ۳۵۰
طبرستان رسد، وازرودِ اسس تارودِ ارتش شود که اولِ حد کیماک است. وچهارسوی این رود ستورانِ
وحشی باشند، وازین ستوران هزار یا دو هزار بیکجای ببینند، وچنین گویند که نتاجِ ایشان ازمرکبانِ ملوک
بوده اند که وحشی شدند، وتناسل همیکنند، وآن اسپان را جز بکمند نتوانند گرفت. وچون بگیرند برنشینند و
ورياضت كنند شان، وریاضت پذیرند وبا مردم خو کنند. واین رودِ ارتش رودی بزرگست، چنانکه اگر
مردی برین کناره رَوَد، اگر ایستاده بُوَد، ازان کنارهٔ دیگر او را نتوان شناخت ازدوری مسافت، وآبِ او
سیاه است.

وازین رودِ ارتش بگذرد اندر خیمهای کیماکیان افتد، وایشان را دیوار بست[(۴)] نباشد، الاهمه اندر
بیشها ودرّها وصحرا نشینند، وهمه خداوندانِ گاو وگوسفند باشند، وایشان را اشتر[(۵)] نباشد،
واگر بازرگانی آنجا اشتر بَرَد یکسال نزید، که چون اشتر ازان گیاه بخورد بمیرد. وایشان را نمک
نباشد البته، واگر کسی یکمن نمک بدهد، پوستِ سمور بستانند. وخورشِ ایشان در تابستان شیرِ اسپ
باشد، آنرا قمز[(۶)] خوانند. وبزمستان قدید کنند هرکسی مقدار بسیار خویش ازگوشتِ گوسپند واسپ و
گاو، واندران ناحیت برفهای عظیم افتد، وباشد که نیزه بالای برف باشد برصحرا، وبزمستان ستوران را سوی ولایت
اغراق[(۷)] ببرند بجایی که اورا اوکتاغ[(۸)] گویند، وایشانرا زیر زمین جایهای آب باشد ازچوب ساخته
ازبهرِ زمستان، چون برف قوی گردد، ازین آب خورند، که تیرماه گرفته باشند، که ستورانِ ایشان از
برف [۳۵۱] نتوانند شد به آب خوردن. وشکارِ ایشان سمور وقاقم باشد، ورئیسِ ایشانرا همان ینغو[(۹)] گویند ۳۵۱

---

(۱) کذا در اصل. ب: کنداورتاغی. مینارسکی املای دوم را ترجیح داده وگوید که کنداور را مارکوارت با اوتاو (کوه بزرگ) تطبیق داده، ونام سرچشمه‌های سری سو، وسری کنگیر وقره کنگیر با نام کندور شباهتی دارد.

(۲) کذا در هردو؟ شاید گُشن باشد یعنی انبوه (۳) بقول مینارسکی اسس را مارکوارت با ایشیم تطبیق داده است.

(۴) هردو: پت؟ (۵) در اصل: گاهی اشتر بنظر می آید، در (ب) بکرزا اشتر است. ولی اشتر صحیح است ومروزی در طبایع الحیوان ۲۰ گوید: ولا یکون عندهم ابل، لان لا تعیش فی ارضهم اکثر من سنة.

(۶) هردو: قمر؟ ولی قمیز مشروبی است که مغلان ازشیر اسپ می ساختند، ولشکریان چنگیز آنرا باخود داشتند ومی نوشیدند (طبقات ناصری ۲/۱۰۵ طبع حبیبی) ومروزی هم در طبایع الحیوان گوید: وغذاءهم فی الصیف لبن الرماك (ص ۲۰) ورمکه معنی مادیان است که برای نسل گیری نگهدارند (المنجد).

(۷) هردو: عراق؟ ولی مینارسکی اغراق را ترجیح میدهد، زیرا اغراق تا عصرِ سلجوقیان ازگشت وگذار قبایل ترکی ومغولی دور بوده است. ودر دیوان لغات الترک کاشغری هم اغراق است. ودر طبقات ناصری نام قبیله یی بود که در مقابل چنگیز می جنگیدند (۲/۱۲۶ و۱۴۶) مروزی در طبایع الحیوان گوید: که در هنگام برفباری ستوران خود را به ناحیت غزیه برند (ص ۲۰). (۸) کذا در هردو. ولی مینارسکی آنرا باملای اوکتاغ نوشته است (تعلیقات حدود ۳۰۵)

(۹) هردو: بمال ینغو؟

‹یغمائیان›

اما حال یغمائیان(۱) آن بود: که چون ترک خاقان بدید، که خلخیان بسیار شدند و غلبه گرفتند، و با هیطالان تخارستان صحبتها کردند، و ایشان زنان خواستند و زن دادند ایشانرا. و نیز ضعیفی ترکستان بدید و بر ولایت خویش بترسید. پس قومی از تغزغز بگریختند، و از میان قبیلهٔ خویش بیرون آمدند، و اندر میان خلخیان آمدند، و خلخیان با ایشان هیچگونه نساختند.

پس ترک خاقان ایشانرا بفرمود تا میان خلخ و کیماک فرود آمدند. و ایشانرا مهتری بود، مردی بدو(۲) شرپرور(۳) و نام او یغما. و بر چپ چین یکماهه راه مردمانی اند توبگر و باستور بسیار، و سمورجینی(۴) نیک از آنجا آرند. اندر میان ایشان تعصب او فتاد و قومی از ایشان بهمسایگی ترک خاقان آمدند و چون بنزدیک یغمائیان آمدند و با ایشان بیامیختند کس فرستادند بنزدیک خاقان، و از احوال خویش اورا خبر دادند و گفتند: ما بخدمت تو آمدیم، و اگر دستوری باشد، با یغمائیان بهمه جای باشیم.

ترک خاقانرا آن خوش آمد، و ایشانرا خوبیها گفت، و بدانچه خواستند دستوری داد. پس خلخیان با ایشان نارواییها بسیار کردند. چون سخت ستوه گشتند، از آنجا بسوی کیماکان(۶) شدند. و چون یکچندی برآمد، شد تنغ(۷) (؟) ایشانرا بدرد داشتن گرفت، و از ایشان خراج خواست، و بر ایشان رنج رسید. پس از ترک خاقان امان خواستند، و از میان خلخیان و کیماکیان برفتند و بنزدیک خاقان شدند. و خاقان مر این ‌[۳۵۲] مهتر ایشانرا یغما تنغ (؟) نام کرد، مکاید شد تنغ (؟) را. ۳۵۲

‹خرخیزیان›

اما سبب جمع شدن خرخیزیان(۸) و مهتر ایشان آن بود: که او از جملهٔ سقلابیان بود، و از بزرگان سقلاب یکی او بود، و او بسقلاب بود، و از روم رسولی آمده بود. این مرد آن رسول را بکشت. و سبب کشتن آن بود: که رومیان از نسل سام ابن نوح اند، و سقلابیان از نسل یافث. و ایشان به سگ باز گردند، از آنچه بشیر سگ پرورده شده اند. و قصهٔ این چنان بود: که چون خایهٔ(۹) مورچه بستدند از بهر یافث را، مورچه دعا کرد که خدای عزّ و جلّ یافث را شادی منما یاد از فرزند! پس چون یافث را فرزند آمد اکنه نام بود بهر دو چشم کور، و اندران وقت سگ اچهار چشم بودی، و سگی بود از آن یافث، و آن سگ بزاده بود و یافث بچهٔ آن سگ را بکشته بود،

(۱) هردو: یغماییان؟ (۲) ب: مهتری بود بد. (۳) اصل: شیرپرور؟ ب: بدو سیر پرور؟ (۴) اصل: سمورجنی؟ ب: سموجنی؟ (۵) هردو: بلیغماییان؟ (۶) هردو: کمیاکان؟ (۷) کذا در هردو، شرح کلمهٔ شد در سابق داده شد، و قرائت تنغ؟ مشکوکست. مینارسکی در تعلیقات حدود ۲۷۸ تنق ۵ TLL TLL خوانده است.

(۸) هردو: خرخریان؟ این نام املاهای مختلف دارد: در تاریخ مبارک شاه ۴۷ قیرقیز، و در طبایع الحیوان ۸، خرخیز، و در مجمل ۱۰۵ قرقیز و اکنون جمهوریت شوروی کرغیزستان است.

(۹) اصل: خانه؟ ب: خایه؟ و این صحیحست، که داستان تخم مورچه در (ص ۲۵۶) گذشت، و در اینجا هم خایهٔ مورچه است، که در مجمل ۱۰۵ هم عیناً خایهٔ مورچه ضبط شده.

وآن پسر یافث شیر سگ همی مکید تا چهار ساله شد، و گوشت سگ بگرفتی و همی رفتی بر رسم گوران. پس چون سگ دیگر بچه آورد، این پسر یافث را بگذاشت، و خدای عزّ و جلّ را شکر کرد، از پسر یافث برست. و چون دیگر روز بود، آن دو چشم سگ بدین کودک باز آمده بود، و سگ را دو چشم مانده بود، و اثر آن بر روی سگ هنوز مانده است. و بدین سبب ایشان را سقلابی گویند. و اندرین مناظره آن رسول را بکشت، و چاره نبود که آن مهتر را از سقلاب ببایست رفت، و از آنجا برفت به خزر آمد، و خزر خاقان او را نیکو همی داشت، تا بمرد. و چون خاقان دیگر بنشست دل بروی گران کرد، چاره نبود

۳۵۳ که از آنجا ببایست رفت [۳۵۳] پس از آنجا برفت، و بنزدیک شحرت(1) شد، و این شحرت مردی از بزرگان خزر بود، و نشست او میان خزریان و کیماکیان(2) بود با دو هزار سوار. پس خزرخان(3) به نزدیک شحرت(4) کس فرستاد، که سقلابی را بیرون کن! و او با سقلابی بگفت، و سقلابی سوی ولایت خزری(5) رفت، که میان او و از ان ایشان خویشی بود.

چون اندر راه بجایی رسید که میان کیماک بود و تغزغز خاقان(6) با قبیلهٔ خویش بد شد، و از ایشان خشم گرفت، و ایشان را بکشتند، و تبفاریق یگان دوگان بنزدیک سقلابی همی آمدند. همه را بپذیرفت، و نیکویی کرد بجای ایشان، تا انبوه شدند، و بنزدیک پیشجرت(7) کس فرستاد و با وی دوستی بپیوست تا قوت گرفت، و پس تاختن برد بر غزان، و بسیاری از ایشان بکشت، و بسیاری را اسیر گرفت، و مالی عظیم بحاصل آورد، چه از وجه غارت و تاختن، و چه از وجه اسیران(8)، همه را باز فروخت. و آن قبیله را که با وی جمع شده بودند، خرخیز(9) نام کرد.

و چون خبر وی بسقلاب رسید، بسیار مردم از سقلاب بنزدیک وی(10) آمدند، باهل و دنبه(11)، و با این دیگران بیامیختند، و بپیوستگی کردند، تا همه یکی گشتند. و علامت سقلابیان اندر خرخیزیان پیداست: سرخی موی و سپیدی پوست. اما راه خرخیز از تغزغز آنست: که از چینانجکث(12) به خسن(13) برود(14)، و از خسن تا نوخبک(15) تا کمیزارت(16) یکدو ماهه راه هست میان گیاهها، و پنج روز اندر بیابان برود، و از کمیزارت تا مانبک لو(17)

۳۵۴ دو روز اندر کوهها رود، پس به بیشه برسد [۳۵۴] و صحرا و چشمه ها آید و جای شکار، و همچنین همی شود

(1) کذا در هر دو؟ ولی چند سطر بعد در هر دو پیشجرت است؟ (2) هر دو: کیماکیان؟ (3) اصل: حزرجان؟ ب: حزرخان؟ (4) اصل سحرت؟ ب: شحرت؟ (5) اصل: خرزی؟ ب: حرزی؟ بقول مینارسکی خزری در منبع وسطی رود دسمور تا کنون بدین نام شهرت دارد (تعلیقات حدود ۴۵۵) (6) ب: تغزغز خان؟ (7) کذا در هر دو. در حالیکه در سابق مکرّرا شحرت نوشته شده؟ (8) اصل بیران؟ ب: اسیران (9) هر دو: خرخز؟ (10) ب: او (11) هر دو: باهل و دنبه؟ تصحیح متن حدسیست. چون هر دو نسخه در هند نوشته شده، کاتب هندی بنه کلمهٔ اصیل قدیم دری را که بمعنی ساز و سامانست دنبه ساخته، و دنبه در هند گوسفند را گویند، در حالیکه معنی اصلی آن عضو چرب گوسفند است، نه تمام این حیوان.

(12) هر دو: جیا بجکت؟ مینارسکی: مانند متن، که در حدود ۷۶ هم جینانجکث است.

(13) هر دو: بحسن بدون نقاط؟ مینارسکی مانند متن. (14) هر دو: بنود؟ (15) اصل: جنبن بنوخبک؟ ب: جنیں بنوخبک؟ تصحیح متن از مینارسکی است. (16) اصل: کمراز؟ ب: کمیزار؟ مینارسکی: کمیزارت که باید در دامنه‌های جنوبی کوه تربغتای واقع باشد (تعلیقات حدود ۲۸۳) (17) اصل: مانتک لو؟ ب: مانبک لو، که مینارسکی همین املا را برگزیده، و گوید که مانبک لو علف زار نواح کوه التای باشد (ص ۲۸۳)

تا کوهی آید که اورا مانبک لو (۱) گویند، کوهی بلند، واندرو سمور بسیار بُوَد و سنجاب و آهوی مشک باشد
و درختانِ بسیار و صیدِ فراوان. و کوهی سخت آبادان است.
واز مانبک لو (۲) سوی کوکمان شود براهی که اندرو چراخورست، و چشمه های آب خوش و صیدِ بسیار، و
چهار رو اندر چنین جای همی رَود، تا بکوهِ کوکمان (۳) رسد، کوهی بلند و درختانِ بسیار، و راهی باریک از کوکمان تا
حایطِ (۴) خرخیز هفت روز شود براهِ صحرا و سبزی و آب، و جایهای خوش و درختانِ بیکدیگر پیوسته. چنانکه
دشمن اندرو نتواند رفت، که همه راه همچون بوستانیست، تا بحایط خرخیز رسد، و آنجا لشکرگاه خرخیز خاقان نشست
بهترین و نیکوتر جایها. واو را سه راهست که نتوان رفت دیگر همه کوهها بلند گرفته است و درختانِ درهم پیچیده.
واز این سه راه یکی سوی تغزغز شود، واین سوی جنوبست. و دیگر سوی کیماک و خلخ شود، واین سوی مغربست.
وسه دیگر سوی بیابان شود، و سه ماه بباید رفت تا بقبیلهٔ بزرگ رسد که ایشان را «فوری» گویند (۵)، واین
نیز دو راهست که سوی بیابان شود، یکی سه ماه راهه (۶)، و دیگر که برچپ شود، دو ماهه (۷) راه.
اما این راهی صعب است همه اندر بیشه و گشنهای (۸) درختان باید رفت و راهی تنگ و جایهای تنگ و آب
بسیار و رودها پیوسته، و همیشه باران باشد آنجا، و کسی که بدان راه رود باید که تدبیر جای نقل و جامه بسازد،
۳۵۵ که بران نشینند (۹)، که آن راه همه آب دارد، و بر زمین [۳۵۵] چیزی نتوان نهاد، واندر دُنب ستور باید
رفت تا از آبها بگذرد. واندرین آب (۱۰) مردمانی وحشی باشند که با هیچکس نیامیزند، وایشان سخنِ دیگران
ندانند گفتن، و کس سخنِ ایشان نداند وایشان وحوشِ آدمیانند، و همه چیز بر پشت کنند، و همه کالای ایشان
از پوستِ وحوش باشد، واگر از آن آب گیر بیرون آیند چون ماهی باشند که از آب بیرون آید از بس تنگدلی، و کمانهای
ایشان از چوب باشد، و جامهٔ ایشان از پوستِ وحوش بُوَد، و طعامشان گوشتِ شکاری باشد، و مذهب ایشان
آن باشد، که هرگز دست بجامه و کالای هیچکس ندارند، و چون جنگ خواهند کرد، با عیال و بُنه بیرون آیند و حرب
کنند و چون بر دشمن ظفر یابند دست بر کالای ایشان نکنند. اما آتش اندر کالای دشمن زنند، و هیچ چیز برندارند
مگر سلاح و آهن. و چون جماع کنند، زن را چهار پا بیستانند، و پس جماع کنند. و کابین زنان و حوش کنند،
و یا دره که اندرو وحوش و درخت بسیار باشد. واگر از آن یکی به خرخیز افتد طعام نخورد. و چون یکی (۱۱) از یاران خویش
به بیند بگریزد و لبشود. واگر یکی از ایشان بمیرد، آن مرده را بکوه برند، واز درخت بیاویزند، تا ناچیز بگردد.
و مشک و پوستها و شاخ خُتو (۱۲) از ناحیتِ خرخیز آرند. اما مردمانِ خرخیز مرده را بسوزند همچون هندوان.

(۱) هردو: ماتیک لو؟ (۲) هردو: ماتیک لو؟ (۳) مینارسکی گوید که کوکمان در کتیبهٔ اورخون هم مذکور است
و تانو اولا درجنوب یورین خای باشد (تعلیقات حدود ۲۸۳) (۴) ب: حایط؟
(۵) کذا در هردو: در جامع التواریخ رشیدی (۱/۸۰) قوری یکی از قبایل مغول است. وبارتولد قوری را باکولی کن
تطبیق میدهد که از مجموعهٔ تولوس قبایل ترک است.
(۶) ب: که یکی سوی بیابان شود سه ماه راهه.
(۷) اصل: شود ماهه؟ ب: مانند متن.
(۸) اصل: گشنهای؟ ب: گشنهای. که مراد غلوهای درختان باشد. (۹) هردو: سد؟
(۱۰) هردو: که مردمانی؟ (۱۱) هردو: چون از یکی؟ (۱۲) هردو: حتو؟ ولی ختو بمعنی شاخ گاو چینی یا شاخ کرگدن (برهان)

وگویند آتش پاکترین چیزهاست، و هرچه اندروی افتد پاک شود [۳۵۶] و مرده را از پلیدی و گناه پاک کند. ۳۵۶
واندر خرخیز بعضی گاو پرستند و بعضی باد و بعضی خارپشت و بعضی عقعق و بعضی درختانِ نیکو دیدار، و اندر میان ایشان مردی باشد که هر سالی بروزی معلوم بیاید، و همه مطربان را بیارند، و انواع و آلاتِ شادی همه حاضر کنند و آن مرد را فغینون[1] خوانند، چون مطربان سماع کردن گیرند، او بیهوش گردد، پس ازوی بپرسند هرچه اندر آن سال خواهد بود از تنگی و فراخی و باران و قحط و بیم و ایمنی و غلبهٔ دشمن. او همه را بگوید، و بیشتر از آن همچنان باشد که او گفته باشد.

تبت[2]

اما تبت را سبب آن بود، که مردی بوده است از معروفانِ حمیر، نامِ او ثابت، و این ثابت از جملهٔ معتمدانِ ملوکِ یمن بود که ایشان را تبّع[3] گفتندی. و چون تُبّع[4] نیابتِ پادشاهی بدین ثابت داد، مادرِ او رقعه نوشت سوی ثابت، که یکی از تُبّعان سوی مشرق رفت و بسیار کشش کرد تا بولایتی رسید، که نباتِ آن زر بُوَد، و خاکِ او مشک بود، و گیاه او بخورها، و صیدها آهوی مشک، و بر کوههای او برف بُوَد، و صحرای او خورم ترین جایها بُوَد، و کشتِ او بَدَلِ آب، خاک و گرد خورد.

چون ثابت آن رقعه بخواند، دلش مایل گشت و لشکری بزرگ ساخت و برفت، و چون به تبت رسید، این همه علامتها بدید[5]، معلومِ او گشت که همچنان است، بسیار شادی کرد، و اندران بودکه تاریکی بخاست[6]، چنانکه مردمان یکدیگر را ندیدند. پس ابلیس مر دیوان را بفرمود: تا این ثابت [۳۵۷] را بربودند و در هوا بردند. ۳۵۷
و همیشه این ثابت جوشنی داشتی زیر جامه که هیچکس ندانستی[7] و پس دیوان او را بر سرِ کوهی بلند بنهادند، و بیست روز بر آنجا بماندند. پس ابلیس پیشِ او آمد بر شبه مردِ پیر، و او را بفرمود: مرا سجده کن و فرمان بردار باش! او همچنان کرد، پس ابلیس او را از سرِ کوه فرود آورد و بجنبانید[8] و باوی جماع کرد، و ابلیس خود بخفت، و او را فرمود تا دبا، ابلیس جماع کرد. پس موی ثابت فرو هشت هم بر مثالِ موی زنان، و مهرهٔ شَبَه[9] ازوی فرود آویخت، و عصابهٔ[10] زرد بر پیشانی اوببست، و پس شبش[11] بگرفت از پهلوی وی و اندر دهن افگند و بیوبارید[12] و گفت: هر که خواهد که عمرِ او دراز گردد، و او را دشمن نباشد از ین جانور بباید خورد، و بفرمود او را که از سران و پیشروانِ لشکرِ خویش، هفت تن را بکش! و نامِ هر یک بگفت.

پس ثابت او را بپرسید: که چون این همه شرطها[13] بجا آرم و فرمانِ تو بکنم، مرا چه باشد! گفت: خاقان گردی! و این همه لابت مسخر تو گردد، و سیدِ همه قوم شوی! پس او را از کوه فرود آورد، و مردی را دید از

(۱) اصل: فغیتون. ب: فغینون. (۲) در هردو نسخه جای این عنوان سپید است (۳) اصل: تنغ؟ ب: نغ؟ ولی تبع که جمع آن تبابعه باشد صحیح است (طبقات ناصری ۱/۱۷۴) زمخشری گوید: قیل لملوک الیمن التبابعه، لانهم یتبعون (ابن خلدون ۲/۵۰) (۴) اصل: تنع؟ ب: تنغ؟ (۵) اصل: علامتها بدید؟ ب: مانند متن. (۶) هردو: بجاست.
(۷) ب: نداشتی. (۸) ب: بجنبانید؟ (۹) شَبَه بفتحتین دانه های آبگینه و نام سنگی سیاه و براق سبک و نرم و برنج که در هندی پیتل گویند (غیاث) (۱۰) عصابه: جامهٔ سربند (غیاث) هردو: عصابه ارزد؟
(۱۱) هردو: بشمن؟ چون در صفحهٔ بعد بصراحت شبش است، در ینجا هم تصحیح شد.
(۱۲) هردو: سوبازید؟ ولی اوباریدن بمعنی بلع کردن است. (۱۳) اصل شرطهای بجا؟

لشکریان، که همی هیزم گرد کرد. و اندر زمان او را بدید، و ابلیس را چون پیری با وی همی آمد، و ثابت
او را از لشکریان پرسید. گفت از پسِ رفتنِ تو، اندر میانِ ایشان خلاف افتاد، و این مردِ لشکری از ثابت
پرسید از حالِ او. ابلیس او را جواب داد: که او را فرشتگان بردند، تا خدای عزّ و جلّ او را فرمانها فرمود، و
او را جوشنی بپوشید[1]، و مرا با وی فرود فرستاد. [۳۵۸] ۳۵۸

در وقت این مرد سوی لشکرگاه دوید و خبر داد. اهلِ لشکر را، آنچه دید و شنید. پس بر عقبِ او ثابت
اندر رسید و هرچه بفرموده بود او را، بکرد. و او را خاقان نام کردند، و ازین سبب است که تبتیان
شبش بخورند و با یکدیگر مجامعت کنند، و مویها فروهلند چون زنان و عصابه دروبندند، و مخاطبهٔ تبت
خاقان چنین[2]: که از آسمان آمد، و با وی جوشنی[3] بود از نور.

اما راهِ تبت[4] از ختن تا بالاشان بیرون آید و برگذرد بر کوههای ختن. و آن کوهها آبادانست،
و اندر و چهارپایان بسیار باشند از گاو و گوسفند و قچقاو[5]، و ازین کوهها به السّان[6] سد و از انجا پلیست
نهاده از یک[7] کنارهٔ کوه تا دیگر کنارهٔ کوه. و چنین گویند که آن پل مردمانِ ختن کرده اند[8]، اندر روزگارِ پیشین،
و ازین پل تا در تبت خاقان کوهیست که چون نزدیکِ او شوی، از هوای او دمِ مردم بگیرد، و چنانکه دم نتواند زدن
و زبانش گران شود، و بسیار مردم اندران بمیرد، و مردمانِ تبت این کوه را «کوهِ زهر» خوانند. و چون از شهر
کاشغر روند، بروند بر راستِ راه میانِ دو کوه از سوی مشرق، و برو بگذرد به ولایتی رسد که او را اوزکند[9]
گویند، و ولایتِ او چهل فرسنگست، نیمی از کوهها و نیمی بجیده کورستان[10].

و کاشغر را دیههای بسیار است و روستاهای بیشمار، و اندر ایامِ پیشین، آن ولایت مر تبت خاقان را[11]
بودی. از ولایتِ کاشغر (به) سار ساکت[12] شود، و از انجا به الیشور و بیابان ببرد تا جوی[13] آید که

---

(۱) ب: بوسید؟ (۲) ب: چین؟ (۳) ب: جوشی؟ (۴) ب: راه تبت (۵) هردو قچقار؟ و مراد غشگاو گاو کوهی پامیر است، که در کتب دری قچقاو ـ غشکاو ـ غژغاو ـ غشغاو ـ غژگا ـ کژغاو هم ضبط شده. (۶) هردو: کوهها سالسان؟ تصحیح متن از مینارسکی است (حدود ۲۵۵) (۷) هردو: از پل کناره؟ تصحیح متن حدسیست. (۸) این راه ظاهراً از کوه کونلون به تبت گذرد، و از ختن بر کناره یکی از سرچشمه های رود ختن رود، در تاریخ رشیدی ۳۲۴ بعد ذکر پلی بر آقتش میشود، که در وادی قرنگو تغ واقعست، و سراورل ستین این سرزمین و پل خطرناک آنرا عکاسی کرده است (تعلیقات حدود ۲۵۶ بحوالت ریگستان کتای ۱/۱۹۳). بعداز سراورل ستین) (۹) کذا در اصل. ب: که او را آذر گویند؟ اوزکند یا اوزجند شهریست در نواح فرغانهٔ ماوراءالنهر (مراصد ۱/۱۳۱) مینارسکی تنها نسخهٔ ب را خوانده و در تعلیقات حدود (ص ۲۵۵) بر کلمهٔ آذر حدسها دارد، که ضبط نسخهٔ اصل همه آنرا از بین می برد. (۱۰) هردو: سجده کورستان؟ تصحیح متن حدسیست. مینارسکی آنرا سهل کورستان بفتحهٔ کاف خوانده و به PLAINS AND BARREN HILLS یعنی اراضی هموار و کوههای برهنه ترجمه کرده است. وی گوید در نواحی سمرقند آدیر بمعنی دامنهٔ پائین کوهست، و در لهجهٔ کرغیز سرزمین کوهی باشد. و ممکن است که آذار نسخهٔ ب همین ادیر بود، و کورستان در فارسی ادیر را گفته باشند، در حالی که بارتولد این کلمه را گورستان خوانده بمعنی مقبره (تعلیقات حدود ۲۵۵) اما قرائتِ نویسندهٔ این سطور «بجیده کورستان» است، زیرا کوره مأخوذ از خوره است که مجازاً بمعنی ناحیه و قصبه و مجموعهٔ روستاها و آبادیها باشد، و کوره بضمهٔ اول و فتحهٔ دوم در عربی جمع همین کوره است. پس کورستان بجیده بمعنی روستاها و نواح بهم بجیده و نزدیک باهمدیگر و آبادی غلو باشد. و طوری که مینارسکی کورستان را به کوههای عریان تعبیر کرده، در کتب لغت کورستان باین معنی بنظر نیامد. (۱۱) هردو: تبت خان؟ (۱۲) کذا در هردو. ولی مینارسکی سارمسا بکث؟ خوانده است. (۱۳) هردو: تاجوی که آید؟

سوی کُجا[1] شود. و بر لبِ این جوی [٣٥٩] سوی پهلوی بیابان دِه حِمحان[2] است، که تبّتیان باشند ٣٥٩
اندروی. و پس رودی آید که بکشتی ازان رود بگذرند و بحدِ تبّتیان اندر آیند. و چون ولایتِ تبّت خاقان
رسد آنجا بتخانه ایست و اندرو بتانِ بسیار باشند، و ازان بتان یکی بتست بر تخت نشسته، و پسِ پشتِ او
چیزی نهاده از چوب چون سری، و آن بت بران چوب چون سر تکیه زده. چون دست بر پشتِ آن بت فرود آری
از وی چون شرر آتش بیرون آید.

و بر چپ این جای صحراست و بیابان، و اندروی درختانِ عناب بسیار باشد بر کرانهٔ رود.

«برسخان»[3]

اما اصلِ برسخان[4] از عجمِ پارس بوده است، و سبب آن بود: که چون ذوالقرنین بر دارا ظفر یافت
و عجم را قهر کرد و ایرانشهر بگرفت بتر سید، ازانچه مردانِ عجم مردانی با رای و تدبیر و شجاع بودند و با علم
بسیار و مُختال[5] و دوربین و هوشیار بودند. اسکندر را اندیشید که وی برَوَد، ایشان بیرون آیند و خلفیان[6]
او را بکشند و پادشاهی بگیرند.

پس از هر ولایتی یکتن و یا دو تن بر سبیلِ گروگان ببستند و با خویش ببرد، و روی سوی ترکستان نهاد،
و ازانجا قصدِ ختن کرد، و چون آنجا رسید که امروز برسخانست[7] و لیلان[8]. مر ذوالقرنین را گفتند:
اندر پیش، راههای ویران خواهد آمد و جایهای تنگ و بی علف. و این بُنه که باتست بعلف اندر مانند.
پس آنچه زیادت بود بفرمود ذوالقرنین، تا هم آنجا دفن کردند، و ستوران را علف بار کردند، و این مهتر زادگان ٣٦٠
ایران را فرمود: که «شما هم اینجا باشید [٣٦٠] تا چون من از ولایتِ چین باز آیم شما را با خویشتن ببرم
بولایتِ شما باز برم.» و ازانجا سوی هندوستان
ایشان بفرمانِ او آنجا همی بودند. و چون خبر آمد که اسکندر ولایتِ چین ببستد
رفت. آن مهتر زادگانِ ایران نومید شدند از رسیدن بجای خویش. پس کس فرستادند بچین، و کارگران
آوردند از گِل کار، و دُرودگر[9]، و نقاش و فرمودند تا آنجا جایها ساختند هم بر مثالِ شهرهای پارس: و آنرا
«پارس خان» نام کردند یعنی امیر[10] پارس.

اما راهِ برسخان از نویکت[11] سوی کومبرکت[12] شود بر راهِ چگلیان[13]، و ازانجا

---

(١) کُجا: شهری بود در سرحد ماوراءالنهر و چین (حدود ٦٢) (٢) هردو: حمحالست؟ که نون نقطه ندارد. مینارسکی هم در قرائت آن
بصورت حمحان یا حمحاب؟ مترددست و باحتمال آنرا برخان میشمارد، که در حدود العالم از جملهٔ بلاد تبّت است (تعلیقات حدود ٢٥٨)
(٣) جای این عنوان در هر دو نسخه سفیدست. (٤) هردو: برسحان؟ که صحیح آن بموجب تمام کتب برسخان است و برسغان هم ضبط شده (رک:
حدود ٨٣) (٥) مختال بضمهٔ میم متکبرست (غیاث) (٦) در اصل خوب بنظر نمی آید. ب: خلفیان. (٧) هردو: برسخانست (٨) کذا
در هر دو، در حدود العالم ٨٢ در شرح شهرهای ناحیت خلخ در سلسلهٔ برسخان ذکر کرمین کث دِه خلخ می آید که ایشانرا لبان گویند و احتمال دارد لیلان و
لبان یکی باشد. (٩) درودگر: نجار. (١٠) هردو: امیو؟ (١١) اصل: نقاط ندارد. ب: نوکت؟ مینارسکی آنرا نویکت نویسد (تعلیقات
حدود ٢٩١) (١٢) اصل: کومیرکت؟ ب: کومبرکت. که مینارسکی شکل دوم را نوشته است. ولی غالباً همان کرمین کث حدود العالم است.
(١٣) هردو: حکلسان؟ بدون نقطه. نقطه گذاری حدسی ست، زیرا چگل هم درین سرزمین ناحیتی است (رک: حدود ٨٣ – ٨٤)

بجیل[1] شود، واین جیل[2] کوهست وتفسیر جیبل[3] تنگ باشد. وازانجا تا یاردوازده فرسنگست واین یار دهیست که ازوی سه هزار مرد بیرون آید، واندرین میان[4] خیمهای چگل تکین[5] است، ومیان ایشان هیچ آبادانی نیست. وبرچپ راه بحیره ایست[6] که آنرا ایسغ-کول[7] گویند مقدار هفت روز راهست، که هفتاد رود اندرین ایسغ کول جمع شود، وآب وی شور است، وازانجا تا تونگ[8] پنج فرسنگ است، واز تونگ تا برسخان سه روزه راهست. واندرین راه هیچ نیست الاخیمهای چگلیان. ودهقان برسخان را منغ (؟)[9] گویند. واز برسخان شش هزار مرد بیرون آید، واندر حوالی ایسغ کول چگلیان نشینند، واز راست برسخان دو بُز است[10]، یکی را یبغو[11] گویند، دیگر را ازار[12]، وجوی است که آنرا تفسخان[13] خوانند بر جانب مشرق وحدود چین شود، واین بُز سخت بلندست، چنانکه مرغانی که از سوی چین [٣٦١] آیند ازانجا گذشتن نتوانند. ٣٦١

غزان[14]

اما[15] غزان مردمانی اند که ملک ایشان را تغز غز خاقان گویند، واندر روزگار قدیم تغز خاقان[16] مردی بود که او را کورتگین گفتندی، ومادر او از چین بود، وخاقانی برادر این کورتگین داشت[17]، که مادر او آزاد بود. پس برادر قصد کشتن او کرد، واو را گلو ببرید، وبجایی که مردگان ایشان بودندی بیفگند. ودایه بود مر کورتگین را، او را از سوی مانیان[18] برد و بداروئیان داد، تا او را معالجت کردند، وآن جراحت را دارو کردند تا بهتر شد.

پس او بشهر ازل[19] آمد که حضرت تغز خاقان[20] بود، وپنهان همی بود، وچند گاه حیلتها کردند، وتغز غز خاقان[21] را از خدا وگفتند، ودل او خوش کردند، تا دستوری داد بآمدن او وبودن او، واو را پیش خویش بگذاشت. اما او را بر بنجیکت[22] امیری داد. پس این کورتگین اندر ایستاد، واهل ناحیت را استمالت کرد، وبجای ایشان نیکوییها[23] نمود، وفرصت همی جست تا خبر شنید که تغز خاقان[24] بصید بیرون آمد. پس کورتگین حشری انبوه گرد کرد، وقصد تغز خاقان[25] کرد. وچون برابر یکدیگر آمدند حرب کردند، وکورتگین بر سپاه خاقان ظفر یافت، وتغز خاقان[26] بگریخت واندر حصار رشد. وکورتگین بفرمود: تا اندرین دیوارهای حصار آب افگندند، تا دیوارهای حصار بیفتاد.

(١) هردو: بحل بدون نقاط؟ کاشغری در بیست قبیلهٔ ترک نام جُبُل را بدو ضمه مینویسد (دیوان لغات الترک ١/٢٨) شاید جبل کش هم مسکن این قبیله بود (حدود ٧٧) مینارسکی در تعلیقات حدود ٢٩٢ جیل اریق را همین جا شمارد، که در مدخل درهٔ بوام واقعست، ومن هم در متن جیل مینارسکی را گذاشتم. (٢) هردو: حسل بدون نقاط. ؟ (٣) هردو: حسل؟ (٤) ب: واندرین خیمهای. (٥) هردو: یا نقط ندارد. (٦) اصل: رابجیراست؟ ب: وبرجب رابجیراست؟ تصحیح متن حدسیست. (٧) کذا در هردو نسخه مکرر. نام این جهیل اکنون ایسیک کول است. والبیرونی در جدول جغرافی قانون (٢/٥٧٨) این نام را ایسی کول یعنی بحیرهٔ گرم می نویسد، که نزدیک برسخان است. (٨) بارتولد دررا پور خود (٥٦-١١٤) تونگ را با وادی تان = تانگ کنار جنوبی ایسیک کول تطبیق میدهد. واین نام منسوبست بیکی از چهار پسر افسانوی ترک که تونگ نام داشت (مجمل وطبقات ناصری). (٩) مینارسکی این نام را باترد د با منغ تطبیق میدهد باز گوید که شاید منف باشد که بین کرغزیان مروجست (تعلیقات حدود ٢٩٣). (١٠) بُز: بفتحهٔ اول پشتهٔ بلند وتیغ کوه (برهان). (١١) در ب بیغو ودر اصل یبغو است. کاشغری (٣/٢٣) نزدیک برسخان دره یی را بنام یفغو ذکر میکند، که همین یبغو باشد که عبارت از درهٔ (جنرت) کنونی است، که در تینشان وسطی نزد منبع رود آقسو واقعست. (١٢) مینارسکی ازار را با درهٔ بدل BEDEL تطبیق میدهد (تعلیقات حدود ٢٩٦). (١٣) مینارسکی گوید: تفسخان باید تغشخان (= توشقان ترکی بمعنی خرگوش) باشد که مجرای غربی آقسو است ودر درهٔ بدل ازان میگذرد. (تعلیقات حدود ٢٩٦). (١٤) جای این عنوان در هردو سپید است. (١٥) هردو: اما غزان؟ (١٦) هردو: تغز خاقان؟ (١٧) ب: برادر کورتگین. (١٨) اصل: نابنان؟ ب: مانیان (؟) شاید مراد تبعهٔ مانی باشند. کلمهٔ مابعد در اصل: بدناورنان؟ ودر ب: بدنباردونبان؟ است؟ وقرائت متن حدسی است، که مراد داروگران باشند دارودهندگان. (١٩) کذا در هردو؟ مینارسکی باحتمال در ینجا ارل را نهاده است. (٢٠) اصل: نعر خاقان؟ ب: تغر خاقان؟ چنانکه گذشت مراد تغز غز خاقانست، که در طبایع الحیوان مروزی ٨ تغزخاقان ضبط شده ومینارسکی در شرح طبایع الحیوان ٩٤ گوید که ترکان تغزغز عبارتند از تو کیوهٔ چینی که در ٧٤٥ م بر اورخون سلطهٔ سیاسی داشته اند ولقب تغز خاقان وتغزغز خاقان هردو مستعمل است. (٢١) اصل تعز خاقان؟ ب: تغز غز خاقان؟ (٢٢) هردو: بدون نقاط. اما بنجیکث شهرکی بود از سمرقند برلب رود بخارا نهاده (حدود ١٠٨). (٢٣) ب: نیکوئیها. (٢٤) اصل: نعرخان؟ ب: تعرخان؟ (٢٥) اصل: تغز خاقان؟ ب: تعر خان؟ (٢٦) اصل: نغرخاقان؟ ب: تغر خاقان؟

پس کورتگین فرمود تا ندا کردند، و زینهاریان را امان دادند، و اهلِ حصار غمگین گشته بودند از گرسنگی، همه بیرون آمدند و زینهار خواستند. همه را زینهار دادند و تغزغز خاقان اندر حصار بماند. پس کورتگین کسانِ خویش اندر حصار [٣٦٢] فرستاد تا او را بخناق[1] بکشتند، و خاقانی را کورتگین[2] بگرفت. ٣٦٢

و چنین گویند که تغزغز خاقان را هزار چاکر باشد و چهار صد کنیزک. و این هزار مرد را تا سال پیشِ خاقان طعام خورند[3] هر روز سه بار، و چندانکه خواهند طعام بردارند. و چون نان بخورند سه گان[4] شراب بخورند، و شراب ایشان از انگور باشد. و این خاقان پیشِ عامه بیرون نیاید مگر بوقتی نادر. و چون برنشیند همه پیشروان بیایند و پیشِ او بروند اندر راه، و از خانهٔ او تا کنارهٔ شهر همه سماطین[5] زده باشند. و از رئیسانِ شهر یکی پیشِ او همی رود، و بر دابر دهمی کند. و چون از اسپ[6] فرود آید، و اسپ از دهلیز آرند، همه پیشِ اسپ او زانو زنند، تا آن اسپ بگذرد. و تغزغز خاقان بر مذهب دینا روی[7] (؟) باشد. اما اندر شهر و لایتِ او ترسا هست، و ثنوی و شمنی[8] هست.

و او را نه وزیر است، و چون کسی[9] را به تهمت دزدی بگیرند، بند بر پای او نهند، و دست بر گردنِ او ببندند، و بر هر رانی دویست چوب بزنندش، و صد چوب بر پشتش بزنند، و او را اگر دیگر بار بازار دگر دانند. پس هر دو دست و هر دو گوش و بینی او ببرند، و منادی بانگ همی کنند[10]: «که هر کس این را ببیند و فعلِ او بکنید[11]!»

و چون کسی با دوشیزه زنا کند، سیصد چوب بزنند او را، و اسپی با دیان و جامی سیمین، از پنجاه شتر سیم بستانند. و اگر با کالم[12] زنا کند، هر دو را بدر ملک آرند و ملک بفرماید: تا هر یکی را سیصد چوب بزنند، و مرد را در خرگاهی پوشیده تا فرش تمام از نمد نو تمام کنند، تا بشوی زن دهند، و آن زنِ زانیه را بدان مرد [٣٦٣] زانی دهند و شوی زن مران مردِ زانی را لازم کند، تا از بهرِ او زن آرد و کابینِ آن زن او بدهد اگر زانی توانگر باشد، و اگر درویش باشد، سیصد چوب بزنند او را، و رها کنندش. و اگر کسی مرد کشد او را تا وانی عظیم بکنند، چنانکه اندران مستأصل گردد، و یکماه اندر زندانش بدارند و سیصد چوب بزنند او را، و پس یله کنندش، و اگر درویش باشد بچوب اقتصار کنند و بگذارندش. ٣٦٣

و تغزغز خاقان اندر کوشک[13] باشد و دیوار پست، و فرشِ او نمد باشد، اما فرشِ اهلِ اسلام بر روی او کشند و دیبای چینی بر روی فرشها کشیده. اما عامهٔ ایشان همه صحرائی باشند و خیمه و خرگاه دارند. و لباسِ ملوکِ ایشان دیبای چینی و حریر باشد، و از آن عامه حریر و کرباس. و جامهٔ ایشان دواج[14] بود و فراخ آستین و دراز دامن.

(۱) هر دو: بخناق؟ خناق: خفه کردن (۲) در (ب) این نام مکرر است؟ (۳) هر دو چوردند؟
(۴) هر دو: سه کان؟ آیا مراد شراب سیکی است؟ یا سه گانه که کنایه از جام و پیالهٔ شراب خوری باشد (برهان)
(۵) سماطین: دو رسته از مردم (غیاث) (٦) هر دو: از آب فرود؟ تصحیح حدسی است.
(۷) کذا در اصل. ب: دینار باشد؟
(۸) هر دو: سمنی؟ اما البیرونی گوید: شمنیین که نواعبدة الاوثان وبقایاهم الآن بالهند والصین والتغزغز ویسمّیهم اهل خراسان شمنان (آثار الباقیه ۲۰٦) اما مراد از ثنوی مردم زردشتی باشد که به یزدان و اهرمن قایلند.
(۹) ب: وکسی را: (۱۰) هر دو: همیکنند؟ (۱۱) ب: میکند؟
(۱۲) کالم: زنی که شوهر گرفته باشد. (۱۳) کوشک: بضمه کاف و سکون شین قصر و کاخ است.
(۱۴) دواج: بفتحهٔ اول لحاف (برهان)

وکمرِ ملکِ ایشان بجلیت (۱) در باشد. وچون مجلسِ او مردم انبوه بیاید (۲)، تاج بر سرِ او نهد. وچون بر نشیند، سی هزار (۳) سوار با او بر نشینند همه جوشن وزره دارند وحربِ (۴) نیزه کنند.

اما راهها ایشان از برسخان تا بنچول (۵) شود، واز بنچول به کجا (۶) شود، واز کجا (۷) به ازل شود، واز ازل به سیکت (۸) شود، واز سیکت به کشمیغنا ثور (۹) شود، واز ثور به حکت (۱۰) شود بمقدار یک روزه راه. واین ولایت از کجا خوردتر است، واو بیست ودو دهیست، واین صحرائیست که اندر زمستان سرمای سخت باشد وبرف اندک افتد، وبه تابستان گرمای سخت افتد، واز جهتِ گرما مردمانِ آنجا سرابها سازند، واز گرما که آنجا باشند ومردمانِ آنجا بیش اندر سرداب [۳۶۴] باشند، وداز، بارانِ آن صحرا ها درخانها گریزند وهمه مردمانِ ایشان کمر بندند وکارد وخنجر بر وی بیاویزند، وچیزی که ایشان را بکار آید از آنجا آویخته دارند، وبر درِ عاملِ آنجا هر روز سیصد یا چهار مردگرد آیند از دیناوریان (۱۱) (؟) وصحفِ مانی را به آواز بلند همی خوانند، ودر پیشِ عامل آیند وسلام کنند وباز گردند واز جینا نجکث (۱۲) بازکیر (۱۳) (؟) شود وبه تغزغز (۱۴). ۳۶۴

چین (۱۵)

اما ولایتِ چین ولایتِ بزرگست واگر بشرح همه ولایتان مشغول گردیم کتاب از حدِ شرط بیرون شود. اما راهها او از تغزغز آنِ جینا نجکث تا قمول (۱۶) سوی مشرق شود اندر بیابان. وچون بیغ شور (۱۷) رسد، رود پیش آید وبکشتی بگذرد وهشتم روز را به قمول رسد، واز قمول براهِ صحرا که چشمه ها وگیاه ستی، هفت روز برود، تا بشهری رسد از شهرهای چین، آن را ساجو گویند واز آنجا تا سه روز به سنگلاخ (۱۸) رسد، واز سنگلاخ هفت روز به سنجو (۱۹) واز آنجا تا سه روز خاجو (۲۰) رسد، واز آنجا تا هشت روز کجا رسد، واز آنجا تا پانزده روز برودی رسد که آن رود راغیان (۲۱) گویند وبکشتی از آنجا بگذرد.

---

(۱) ب: بجلیت؟ (۲) هردو: بیامد؟ (۳) ب: برنشیند هر سوار؟ (۴) اصل: جرب؟ ب: حرب. (۵) در اصل نقاط ندارد. ب: پنچول؟ که در حدود العالم ۸۳ بنجول است اندر حدود خلخ واندر قدیم پادشایی وی از دستِ تغزغز بودی. مینارسکی این بنچول را مصحف بنچوک مساوی وینسوک احتمال میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶) (۶) اصل: یکجا. ب: یکجا؟ (۷) هردو: کی؟ (۸) راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری ص ۹۶۱ سکیت آورده وحوالتی ندارد. مینارسکی گوید سیکند بمعنی سه قریه است، وچینیان منطقهٔ یارخوتو را ستی گویند که در ۱۲ کیلومتری غرب تورفان واقعست (تعلیقات ۲۷۳) (۹) کذا در هردو. مینارسکی این جای را کمسیغیا مذکور در حدود (ص ۷۷) داند که راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری کشمیغا ثور نوشته است. در حدود العالم کمسیغیا دهیست اندر میان دو کوه در ناحیت تغزغز. (۱۰) هردو: حکت بدون نقطهٔ حرف اول. مینارسکی اصل را جکت = چینانجکت (؟) خوانده است (تعلیقات ۲۷۳) واین شهر میانهٔ قصبهٔ تغزغز بود ومستقر ملک (حدود ۷۶) (۱۱) کذا در هردو؟ در سطور سابق دیناروی آمده؟ واز سیاق بیان معلوم است که این مردم مانوی بوده اند. در طبقات والقاب مانویان که از کشفیات تورفان بدست آمده وجیکسون در کتاب خود آورده چنین نامی بنظر نمی آید. ولی من از یک بیت فردوسی حدس میزنم که اصل این کلمه دین آوران باشد، زیرا فردوسی از قول مانی گوید: بصورتگری گفت: پیغمبرم + ز دین آوران جهان برترم. درین بیت کلمهٔ دین آوران قابل غور است. چون طبقات امت مانی پنج بودند: معلمین – مشمّسین – قسّیسین – صدّیقین – سمّاعین (الفهرست ۴۶۵) پس ممکن است، مراد از دیناوران گردیزی همین معلمین باشند که آموزگار مانویت بودند. وبا حدس توان گفت که مراد فردوسی هم پیغامبران دین آور نباشد. زیرا درینجا هم وظیفهٔ این دین آوران خواندن وتبلیغ صحف مانی بوده است، ولی این سخن هنوز حدس وتخمین است ویقین نیست. (۱۲) هردو: خیانکت؟ (۱۳) اصل مغشوش است. ب: مانند متن؟ (۱۴) اصل: خوانده نمیشود. ب: تعرغز؟ (۱۵) جای این عنوان در هردو سپید است (۱۶) مینارسکی این قمول را با خمود = خمول = قمول حدود العالم ۷۷ تطبیق میدهد، که بقول حدود دارای مرغزارها وجایگاه خرگاههای تغزغزیان است. (۱۷) این بغشور بقول حدود ۶۱ شهر بزرگ چین بود. وجز آن بغشور است که در غرجستان شمال هرات واقع بود. ونسبت بدین بغولیست. (۱۸) سنگلاخ: دهیست بزرگ از عمل ساجو ومردمانش بت پرستند (حدود ۶۲) (۱۹) هردو: سحو؟ در حدود ۶۱ سنجو است، که مینارسکی آن را سوچو میشمارد که در نوشته های ترکی یافته شده از اوذغون د. سوچو بالیق است (تعلیقات حدود ۲۳۲) (۲۰) مینارسکی خاجو را = کواچو، وان – سی – اوسس کنونی میشمارد که بر کنار رود سو – لو – هو واقعست بر راهی که از سو – چاو به شا – چاو روند (تعلیقات ۲۳۳) (۲۱) هردو: عیان؟ در نسخهٔ خطی حدود مکرر اغان است وگوید چون رود کیسو بحدِ بغشور افتد او راغان (؟) خوانند (ص ۳۹) مینارسکی آن راغیان یعنی رود خوانده است (تعلیقات ۲۰۶)

اما از بغ شور تا خمدان[۱] که شهرِ بزرگ چین است یکماهه راه است. براه رباطها و منزلهای آبادان. و چنین گویند: که مملکتِ چین بزرگترین مملکتهای روی زمین است و توانگرترین جایها. و ولایتِ چین جای فراخست، و همه مردم آنجا پچ بینی[۲] باشند، و جامهٔ ایشان از زنان و مردان دیبا و حریر باشد. و جامهٔ درویشان و بندگان حریر باشد، و همه آستین فراخ دارند و دامنهای دراز دارند چنانکه [۳۶۵] بر زمین بکشند از درازی. و کویهای ایشان همه پوشیده باشد و هر روز سه بار ٣٦٥
آب زنند و بروبند[۳]، و درهای بلند باشد ایشان را از چوب سوسن، و خانهای ایشان با تماثیل بود، و بناهای ایشان از گل و خشت باشد. و ملکِ ایشان لشکری انبوه دارد، و چنین گویند که چهار هزار مرد بیستگانی خوار[۴] است آن ملک را، و هر ده هزار مرد را سالاری باشد. و مردمان چین همه ملبّس باشند و با مروّت، و جامه‌های نیکو دارند، و او انبهای فراوان دارند.

و ابو زید حکیم[۵] چنین گوید: که ترکان غزچگان چینیانند[۶] و حدهای چین یکی ختن است. و دیگر هندوستان و سیوم بلور و چهارم یأجوج و مأجوج. و عبیدالله بن خردافبه[۷] چنین گوید: که هر کس اندر چین شود، بعلم دانا و بزرگ گردد. و مر چین را ملکان بسیار اند، اما بزرگترینِ ملکان فغفور است، و او جز دیبای زر بپوشد، و جز اسپ خنگ برنه نشیند، و اندر همه چین هیچکس این دو چیز ندارد جز وی، و او را اندر سالی یکبار ببینند که بیرون آید، و بر اسپ باشد، و دیگران همه پیاده باشند، و پیش و پس او همی روند، و او تا بگورستانِ پدرانِ خویش بشود، و چون نزدیک گورستان رسد پیاده شود و بگورستان برود و از آنجا بار دهد[۸] و تا نیم روز بباشد، پس باز گردد، و اندر کوشکِ خویش بنشیند، و یکی قبهٔ دیبا زرد بزنند[۹] پیشِ[۱۰] نشستگاهِ خویش، و دیگران از آن قبه بران جانب بنشینند، و هر چه اندر پادشاهی او مطرب باشد همه آنجا حاضر باشند. و ملک آن روز هر کسی را مهتر و کهتر عطا بخشند، و هیچکس بنزدیک ملک نتواند شد مگر وزیر و یا [۳۶۶] حاجب و یا رسولی که از نزدیکِ پادشاهی آمده باشد. و اندر سالی هفت روز بار دهد، و پیشروانِ لشکر و رئیسانِ شهر او را ببینند. ٣٦٦

چون رسولی بانگ کند، تا ایشان را پیشِ او برند، او را ببیند. و چون رسولی از ملکی بیاید، پیشِ او شود بوقتیکه فغفور فرماید، و یکی وزیر بر راستِ فغفور ایستاده باشد و دیگری بر چپ. و این رسول از دو ببیند سرِ خویش[۱۱] برهنه کند، و او را سجده کند، و سر برندارد تا نفرمایندش. پس حاجب با وزیر پیش آید، و از رسول سخن پرسد و با ملک بگوید. پس ملک بفرماید: تا تختی[۱۲] دیبا و جامِ سیمین زراندود کرده، بخانهٔ رسول برند، و هر روز او را بنان خوردن بخانهٔ ملک آرند.

و چون ملک با کنیزک مجامعت خواهد کرد، منجمان بر بام خانهٔ بار[۱۳] شوند، و طالع گیرند و وقتِ مجامعت او را اختیار

(۱) هردو: حمدان؟ در حدود ۶۱ خمدان شهری عظیم و مستقر فغفور چین است. که بقول مینارسکی چنگ - ان - فو یا هسی - ان - فو با بعد باشد.
(۲) هردو: بچ بینی؟ اما پخ شکلی است از پخش کنونی، که معنی آن پخچ بینی است.
(۳) در اصل این صفحه مغشوش و بسبب آب رسیدگی خوانده نمیشود. ب و بر دبندد؟ تصحیح متن حدسی است. (۴) اصل: خوانده نمیشود. ب: پکانی؟ و مراد از بیستگانی همان عشرینیه تنخواه بیست درهمی سپاه است. (۵) ظاهراً مراد قدیمترین جغرافی نویس ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هـ و متولد ۲۳۵ هـ است مؤلف «کتاب وصور الاقالیم» که با جیهانی وزیر هم روابطی داشت، و کتابش مأخذ کهنترجغرافیه نویسان اسلامست (مقدمهٔ بارتولد بر حدود ۱۵ ببعد)
(۶) اصل مغشوش است. ب: غرهگان جنبانند؟ قرائت متن حدسی است و مراد از غرچگان مردم کوهنشین و صحرایی باشند. (۷) ب: عبدالله بن جرداد؟ وی عبیدالله بن احمد بن خرداذبه است (۲۱۱ - ۳۰۰ هـ) مؤلف المسالک و الممالک. (۸) هردو: بار رهد؟
(۹) هردو: قبهٔ دیبا رز دبرید؟ قرائت متن حدسی است. (۱۰) ب: بیش؟
(۱۱) اصل این صفحه بسبب آب رسیدگی مغشوش است. ب: سروش برهنه؟ قرائت متن حدسی است (۱۲) ب: تحتی؟ (۱۳) ب: یاد؟

کنند، آن وقت مجامعت کنند. و بیشتر کشتِ چین للمی باشد. و چون باران کمتر باشد نرخ غلّه عزیز گردد. و چون غلّه گران شود، مَلِک به بتخانه شود، و شمنان[1] را بگیرد و به غُل اندر کشد، و بند بر نهد و تهدید کند، که اگر باران نیاید من شما را بکشم. و همچنان بسته همی باشد، تا باران آید.

واندر کوشکِ مَلِک صد و هشتاد کوس است. و چون آفتاب فرو خواهد شد، بیکبار آن صد و هشتاد کوس را بزنند و چون مردمان آن آواز بشنوند، همه بخانه ها بشوند. و چون آفتاب فرو شود، هیچکس در بازار نماند. پس عسس اندر بازار واندر راه آیند و شمشیرها کشیده هر کسی را بدان وقت از بیرونِ خانه بیابند، اندر وقت گردنش بزنند و بر پشتِ او بنویسند

٣٦٧ که این[2] جزای آن کسی است [٣٦٧] که از فرمانِ مَلِک بیرون آید. و مجرم را هیچ عقوبت نکنند الّا بکشند. مگر دشنام را، اگر کسی را قذف[3] کنند، و آن قاذف را چوبی چند بزنند و یله کنند.

و چنین گویند: از آن سوی چین، هم از مملکتِ چین مردمانی اند سرخ پوست و سرخ موی، و همه اندر سُمچها باشند، و چون آفتاب گرم شود، اندر سُمچها گریزند، و چون آفتاب فرو خواهد شد، از سمچها سوی صحرا بیرون آیند.

اما راه های او از کاشغر به پالیش[4] رود، و از پالیش به کرمان[5] شود، و از کرمان به خمجان[6]، و از خمجان (؟) به غزا[7] و از غزا به پونچه[8] و از پونچه با نجکت[9]، و از نجکت به کندیلو[10]، و از انجا به رایکوینه[11]، و از انجا به تدروف[12]، و از تدروف به رستویه[13] شود، تا اندر چین افتد پیوسته به دیهاهمی شود. و از رستویه که به ختن و مث[14] ختن است تا شهر چین شود و اندرین میان رودی آید، و آنرا ایره[15] خوانند، و از انجا به دیهی رسد که او را اسیموبم[16] گویند، و از انجا به کورستان مسلمانان شود، و از انجا بحرمی[17] شود که از چین[18] آید، و از انجا به شهر ختن شود.

و از شهرِ ختن تا شهر کجا[19] پانزده روزه راه است. و شهرِ کجا شهر بزرگست از حد چین، ولیکن تغزغزان[20] دارند. و اندر شهرِ ختن بتانِ بسیار اند. و اندران شهر شانزده بهار است[21]، و دینِ ایشان شمنانست[22]. و اندر شهر دو کلیسای ترسایان نشست، یکی از اندرونِ شهر، و دیگر از بیرونِ شهر. و اندر بازدار، او قحبگان باشند و زنانِ بدکردار. و همه زنان و مردانِ ایشان

٣٦٨ موی فرو هشته دارند و جامهٔ ایشان چون جامهٔ عرب باشد. و میوه بسیار بود بدان ولایت، و ایشان را گندم [٢٧١]

---

(١) هردو: دشمنان؟ ولی شمن چنانچه گذشت بت پرست و بودائی و یا روحانی این طائفه است.

(٢) ب: که جزای. (٣) در اصل این نیم صفحه بسبب آب رسیدگی آسیب دیده. ب: قدف هیچ نقطه ندارد و قادف؟ اما قذف دشنام دادن است. (٤) کذا در ب. حدود ٧٥ بالس.

(٥) کذا در ب. حدود: کربان. (٦) ب: خمجان و خمان؟ بدون نقاط؟ حدود: خجیان.

(٧) در حدود هم غزاست. و غز انختیین حد تبت بود از سوی تغزغز بنزدیکی رود کچا (حدود ٧٥)

(٨) حدود: برنجه. (٩) حدود: جنکث. (١٠) حدود: کونکرا.

(١١) حدود: رای کوتیه. (١٢) حدود: ندروف. (١٣) کذا در حدود. ولی مینارسکی سهواً دستویه خوانده.

(١٤) اصل: مغشوش است. ب: که بختن و مه ختن است؟ در حدود مث است.

(١٥) حدود: برینا. (١٦) کذا در هردو. مینارسکی: سیمویم؟

(١٧) کذا در اصل. ب: بحری؟ شاید مراد از حرمی دیوار چین باشد. (١٨) ب: نقاط ندارد.

(١٩) هردو: کی؟ ولی چنانچه گذشت کجا = کچا صحیح است که در سرحد چین شهر با نعمت بسیار بود (حدود ٦٢)

(٢٠) هردو: تفرغزان؟ (٢١) هردو: بسیار است؟ تصحیح متن بقرینهٔ شمنان ما بعد حدسی است و بهار = و هاره سنسکریت که در نامهای نوبهار بلخ و شاه بهار موجود است، در ادب دری بمعنی معبد و پرستش گاه بود، مخصوصاً معبد بودائیان یا شمنان.

(٢٢) هردو: سمنانست؟ شرح کلمهٔ شمن در حاشیهٔ (ص ٢٦٧) گذشت.

وجو و گال[1] وارزن و کنجد و ترنج و پنبه بسیار بُوَد، و ابریشم بسیار بُوَد. و بیشتر لباسِ ایشان از ابریشم باشد، و درخت توذ[2] بسیار باشد[3] و یکمرد را باشد که دو هزار درخت باشد، و رز و انگور فراوان باشد. و امرود های[4] گوناگون بُوَد. و اندر جویهای ایشان سنگ پشت باشد، و اندر ولایتِ ختن آسیاها بسیار باشد، و همه آسیا را سنگِ زیرین بگردد. و سنگِ زبرین ساکن باشد که هیچ نجنبد. و اندر خانهٔ آسیاب[5] غربیلها باشد از حریر چینی، و چنان ساخته که آن غربیل را[6] آب جنباند[7]، تا آرد فرو رود، و سبوس بماند. و ایشان را آلتی باشد که آنرا بادآسیاب[8] گویند، و غله اندر وی افگنند، آنرا پاک کند، خاشاک بر یک جانب شود و غلهٔ پاکیزه بر دیگر جانب. و بادآن آسیاب را (و) هم آب گرداند، و آلتی دیگر باشد ایشان‌را، که بدان گُرُنج[9] و گال کوبند، و آن چون معلف گِرد ساخته باشد و چوبی قوی اندرو نهاده، و سنگی قوی بران چوب بسته[10]، و بنِ آن چوب را طلسم کرده که آب گرداند او را.

(خَزَر[11])

اما راهِ او از گرگانج بیرون آید تا بکوهِ خوارزم، و ازین کوه سوی بجناک[12] شود، و بحیرهٔ خوارزم بپیش آید، بحیره را بر راست بگذارد، و از آنجا بگذرد بزمینی خشک رسد و بیابان، و نه روز همیشود هر روزی، یا دو روزی بچاهی رسند که بریسمان فرود آیند و ستوران را آب دهند. چون روز دهم باشد، به چشمه ها و آب رسد و صید باشد آنجا از هر نوعی، از مرغ و آهو، و اندک مایه گیا باشد اندرین شانزده روز راه، چون روز هفدهم [۳۶۹] ۳۶۹
بخیمه های بجناکیان رسند، و وادی و لایتِ بجناکیان سی روزه راهست، از هر ناحیتی امتی بدیشان پیوسته اند از ولایتِ خفچاخ، و از جنوبِ مغرب خَزَر[13] و از مغرب سقلاب. و این همه قوم بغزو اند و بجناکیان را غزوه[14] کنند، و بَرده کنند و بفروشند. و این بجناکیان خداوندانِ مال باشند، و خداوندانِ ستوران و گوسپندان فراوان. و اوانیهای[15] زرین و سیمین بسیار باشد ایشان را، و سلاح بسیار دارند، و کمرهای سیمین دارند، و علمها و طَراوه ها[16] دارند که اندر حربها بردارند. و ایشانرا بوقها بُوَد از سُرُون گاو[17]، که اندر حربها زنند و راههای بجناک سخت الوان و ناخوش است، هر که خواهد که از آنجا بناحیتی[18] بیرون رَوَد، اسپان باید خرید، که از[19] هیچ سو بیرون نتوانند رفت اِلّا بر پشتِ ستور، از منکری و الوانی راههای او. و بازرگانان از راهِ بی راه روند که آنجا شوند. زیرا که همه راهِ او درختان است، و آن راه بعلاماتِ ستاره شناسند.

(۱) کال: گندنا و کدو (برهان) گال: غلهٔ بسیار ریزه وگاورس (برهان)
(۲) کذا در هردو، واین شکلیست از کلمهٔ معروف توت (برهان) (۳) ب: بسیار بود.
(۴) ب: امرود ها؟ (۵) ب: اسباب غربها؟ (۶) ب: غربیل؟ (۷) ب: جنبانند؟
(۸) ب: باد اسباب؟ (۹) گرنج: بضمهٔ کاف وکسرهٔ دوم سیاه دانه که بر روی نان پاشند (برهان)
(۱۰) اصل: خوب بسه؟ (۱۱) جای این عنوان در هردو سپید است. (۱۲) در هردو نقطه ندارد. حدود: بجناک.
(۱۳) ب: جرر؟ (۱۴) این سطور در اصل آسیب دیده و قابل خواندن نیست. در ب: این کلمه غزوه است؟
(۱۵) ب: وادکهای؟ بدون نقاط.
(۱۶) ب: وعلمهای وطرادها؟ اما طراوه بفتحهٔ اول جامهٔ ابریشمی باشد که بر سر نیزه و علم بندند. (رک: تعلیقات)
(۱۷) ب: واز بیرن کاو؟ اما سُرُون بفتحهٔ اول بمعنی شاخ گاو و گوسپند و امثالِ آن است (برهان)
(۱۸) در اصل خوانده نمیشود، ب: نقاط ندارد. (۱۹) هردو: که اثر هیچ؟

اما میانِ بجناکیان و خزر ده روزه راهست اندر بیابان و درختستان و بیشه است تا بخزر رسد. و ولایتِ خزر جای فراخست، و بر پهلوی او کوه عظیم است، و از کوه تا تفلیس بکشد(۱). وایشان را ملکی است نام او الشاد(۲) ملک بزرگست. و ایشان ملکِ بزرگ را خزر خاقان گویند و بر خزر خاقان نامیست و بس، اما مدارِ همه شغلِ ولایت و حشم

۳۷۰ بر الشاد است(۳)، و هیچکس(۴) از الشاد بزرگتر نیست [۳۷۰] و رئیس بزرگتر ایشان جهود است، (و الشاد هم جهود است(۵))

و هر که بدو میل دارد(۶) از رهگان و بزرگان همچنان. و آن باقی بر دینی اند که بدین ترکان غز ماند(۷)، و ایشان را دو شهراست بزرگ: یکی را سارغش(۸) گویند، و دیگر را ختلغ(۹)، و مقام آن اندر زمستان اندرین دو شهر باشند و چون بهار آید سوی صحرا بیرون شوند، و نیز بشهر نیایند تا زمستان اندر نیاید. و اندرین شهر قومی از مسلمانان باشند و ایشان را مسجدهاست، و امامان و مؤذنان و دبیرستانها. و مردمانِ خزر از آن مسلمانان هر سالی چیزی بستانند، بر مقدارِ نیازِ هر یک(۱۰). و ایشان(۱۱) هر سال بولایت بجناکیان بغزو روند(۱۲) و از انجا مال و برده آرند. و این الشاد(۱۳) خراج خود می ستاند و بر لشکر تفرقه کند و باشند که غزو(۱۴) و بُرداس(۱۵) نیز علمها و طراوها(۱۶) و جوشنهای محکم و رزمهای نیک.

و چون ملکِ خزر برنشیند، ده هزار سوار با او برنشیند. ازین بعضی بیستگانی خوار(۱۷) باشند و بعضی از جهتِ وضیعت(۱۸) توانگران باشند که با ملک بروند بساز و آلتِ خویش. و چون بر جانبی لشکر کشند و بروند لشکری انبوه بخانه بگذارند از بهرِ نگاهداشتن عیال و بُنه را، و ایشان را طلایع(۱۹) باشد که پیش لشکر همی شوند، و شمعها و نفاطها از موم ساخته پیشِ ملک همی برند، تا بروشنائی آن بروَد با لشکر. و چون غنیمت یابند، همه گرد کنند بلشکرگاه. پس

۳۷۱ سالارِ ایشان هر چه خواهد از آن غنیمت از بهرِ خویش ابر دارد، و باقی میانِ لشکریان قسمت کند، و سالارِ ایشان [۳۷۱]

بفرماید هر مردی را از لشکری تا بیخی(۲۰) مقدار سه رَش(۲۱) سر تیز کرده با خویشتن بر دارد، و چون لشکر فرود آید، آن بیخها گردا گردِ لشکر فرو برند و بر هر بیخی سپری(۲۲) بیاویزند تا لشکرگاه چون دیوار ریستی(۲۳). و اگر دشمنی قصدِ شبیخون کند

---

(۱) هردو: بکند؟ تصحیح متن حدسی است. (۲) اصل: ایث د؟ ب: ابشاد؟ چنانچه گذشت، شاد در زبان دری قدیم صورت قدیم کلمهٔ شاه است، چنانکه ساد شکل قدیم چاه. این کلمه را طبری و مورخان عرب الشاد و الشه نوشتند با لحاق الف لام عربی. و مورخان مابعد که از اصل قدیم کلمه اطلاع نداشتند، الف لام را جزء اصل کلمه شمردند (رک: تاریخ افغانستان بعد از اسلام ۱/۱۱۶) (۳) اصل: بر ایشان است؟
(۴) هردو: از ایشان؟ تصحیح متن حدسیست بقرینهٔ ذکر الشاد در سابق. (۵) ب: کلمات بین قوسین ندارد. (۶) ب: بدو میل دارد؟
(۷) ب: غزو؟ (۸) کذا در هردو. در حدود ۱۹۳ ساوغر، و در اعلاق النفیسهٔ ابن رسته سارغش، و در المعجم بکری بارغش است، مینارسکی گوید که جزو اول این کلمه سیرغ ترکی بمعنی زرد خواهد بود، و این سارغش باید همین سقسین معروف باشد (تعلیقات حدود ۴۵۳) (۹) در اصل مغشوش است. ب: جبلع؟ حدود: خنلغ. ابن خرداذبه: خملیخ. ابن رسته: حبلع؟ مینارسکی گوید که ختلغ بضمهٔ خا و لام بمعنی خوشنود و مسرور است (تعلیقات ۴۵۴)
(۱۰) ب: مقدار بسیار بریک؟ در اصل بسبب آسیبدگی روشن نیست، ولی مانند متن بنظر می آید. (۱۱) ب: وایشان را؟ (۱۲) ب: بحرب.
(۱۳) اصل: ایشا؟ ب: ایشان؟ مراد همان شاد = الشاد سابق است (۱۴) اصل: و باشد که بغزو برواش؟ ب: و باشد که باشد که بغزو برواش نیز؟ تصحیح متن حدسیست. (۱۵) هردو: برواش؟ در حدود ۱۹۴: برداس. ابن رسته: برداس. بکری: فرداس. که بقول ابن رسته ۱۴۰ بُرداس بین خزر و بلکار واقعست که از خزر ۱۵ روزه و از بلکار سه روزه فاصله دارد. (۱۶) هردو: طرادها؟ شرح طراده گذشت (رک تعلیقات) (۱۷) اصل: بیسکانی حوار؟ ب: بیشگانی حوار؟ که صحیح آن بیستگانی خوار است و شرح آن در صفحهٔ سابق گذشت.
(۱۸) وضیعت: آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه (منتخب) (۱۹) طلیعه: لشکر کشاف و پیش رو. (۲۰) ب: با منجی؟
(۲۱) اصل: رشن؟ ب: رسن؟ و رَش بفتحهٔ اول در عربی عضد است و مقدار طول هر دو دست چون از هم باز کنند (غیاث)
(۲۲) در اصل این نیم صفحه آسیب دیده و خوانده نمی شود (ببوی)، بنظر می آید که آن را تیری و تبری وغیره توان خواند. ب: سوری؟
(۲۳) اصل: خوانده نمی شود. ب: پستی؟

و بآنجا نبرد آرد(۱) هیچ نتواند کرد که لشکرگاه ازان میخها، چون حصاری باشد.
واندر ولایتِ خزر کشت زارها و بستانها بسیار باشد و نعمت فراوان بُوَد، وانگبین بسیار باشد و موم نیک(۲) ازانجا آرند.
اما بُرداس: میانِ خزر و بلکار(۳) راست، و میانِ بُرداس و میانِ خزر پانزده روزه راهست، وایشان اندر طاعت
مَلِکِ خزر باشند واز بُرداس ده هزار سوار بیرون آید، وایشانرا سالاری نباشد که فرمان فرماید، الّاکه در هر محلتی(۴) یکی یا
دو پیر باشد که میانِ ایشان حکم(۵) کنند به خصومتی، یا چیزی که ایشانرا افتد.
واین برداس ولایت فراخست، و همه ساله مکاشفت(۶) باشد میانِ ایشان و (و) بُلکاریان(۷) و بجناکیان(۸). واین
مردمانِ بُرداس همه جلد و مردانه باشند، و دینِ ایشان مانند دینِ غُزان باشد، و همه نیکوروی و سپید پوست باشند.
اگر یکی ازایشان بجای دیگر خیانتی کند، چون ستمی و یا جراحتی. میانِ ایشان صلح نباشد، الّا همچنان مکافات بکنند
وچون کنیزک رسیده شود، از طاعتِ پدر دست باز دارد، و هر کرا خواهد اختیار کند بشوی کردنِ خویش. بس آن
مرد بیاید(۹)، واو را (ازا) پدرش بخواهد(۱۰) و بزنی کند. وایشانرا اشتر و گاو فراوان باشد و انگبین بی اندازه باشد
ایشان را(۱۱). و بیشتر مالِ ایشان از دَلَه(۱۲) بُوَد. وایشان دو گروهند: یکی گروه مرده را بسوزند، و دیگر گروه بگور کنند،
و نشستِ ایشان اندر صحرا باشد، و بیشتر درختانِ ایشان چوب خلنج(۱۳) باشد. و ایشانرا کشت زارها باشد، و مالِ ایشان
از انگبین باشد، و پوستینِ ایشان از پوستِ دَلَه کنند. و ولایتِ ایشان هفده روزه راه اندر طول است. و هم چندین
اندر عرض. واز ولایتِ ایشان تا خزر هم [۳۷۲] صحراست و راه آبادان با چشمه‌ها و درختان و آبهای روان. ۳۷۲
و بعضی چون برداس (به) خزر شوند، براه آبِ اتل(۱۴) شوند و در کشتی نشینند. و بعضی براهِ خشک. و سلاحِ(۱۵)
ایشان زوبین و تیر و کمان باشد. وایشان را جوشن و زره نباشد و هر کس از ایشان اسپ ندارد مگر کسی که خداوندِ نعمت
بسیار باشد. و جامهٔ ایشان فوطه(۱۶) وجبه باشد. واندرین ولایت میوه نباشد، و شرابِ ایشان از انگبین باشد.
وایشان کلاه دارند و عمامه گردِ او بپیچند.

اما بُلکار

پیوسته است با ناحیتِ بُرداس(۱۷). و اهلِ بُلکار بر کنارِ جیحون باشند که آبِ او بر دریای خَزَر افتد،
واین جیحون را آبِ اتل(۱۸) خوانند واو میانِ خزر و سقلاب است، و مَلِکِ ایشان را المان(۱۹) گویند و او دعوی مسلمانی کند.

(۱) اصل: بانکابرد؟ ب: نقاط ندارد؟ در متن بحدس اصلاح شد. (۲) در هر دو نقاط ندارد.
(۳) هر دو: بدکار؟ در حدود و دیگر متون بلکار است. (۴) ب: مجلستی؟ (۵) هر دو: محکم؟
(۶) مکاشفت: دشمنی آشکارا و جنگ برملا (غیاث) (۷) اصل: ملکاریان؟ ب: ملکاربان؟ (۸) در هر دو: نقاط ندارد.
(۹) اصل: بیاید؟ ب: بیاید. (۱۰) اصل: نخواهد؟ (۱۱) در هر دو نسخه مضمون این دو صفحهٔ اخیر تکرار است تا اینجا، و ما مضمون
مکرر را گذاشتیم، واز ورق ۱۹۲ نسخهٔ اصل، مابعد آنرا نوشتیم. (۱۲) دَلَه بدو فتحه که معرّب آن دلق است که معنی آن قاقم و پوست آنست (برهان)
در حدود ۱۹۴ گوید: وخواستهٔ ایشان پوستِ دَلَه است. (۱۳) اصل: ضلح؟ ب: صلح؟ اما در حدود العالم چوب خلنج است (ص ۸۰-۱۱۶) و در پشتو خلنج
نوعی از توت وحشی ناپیوند شده است. (۱۴) آتل رود معروفست که از کوه شمال ارتش آید و در میانِ غوز و کیماک بمغرب گذرد در بین بجناک و ترک
و برطاس. واز میان شهر آتل بحد خزران بدریای خزران افتد (حدود ۴۷) (۱۵) هر دو: صلاح؟ (۱۶) هر دو: فرط وجبه؟ ظاهراً فوطه بمعنی لنگ و جبه
(عبا) باشد، وشاید آنرا قرطه خواند، معرب کرته که اکنون هم کرتی گوییم. در شمال افغانستان فوته دستارچه باشد که بدان کمر بندند و گاهی بر سر گذارند.
(۱۷) در اصل خوانده نمیشود نیم صفحه آسیب دیده. ب: با تاحیف واس؟ تصحیح متن حدسیست. (۱۸) هر دو: راازاب؟ آتل همین ولگاست. (۱۹) اصل:
مغشوش است خوانده نمیشود. ب: املان؟ ابن فضلان که در سنه ۳۱۰هـ درین ناحیتها بود، نام پادشاه صقالبه را المش بن یلطوار مینویسد، که یاقوت هم المش بن شلکی ضبط کرده است
(سفرنامهٔ ابن فضلان ۱۱۹)

واین قوم بلکار مقدار پانصد هزار اهل بیت است وهمه زمین ایشان بیشه و درختانش پیوسته . وایشان اندر
میان همگیر دند از جای بجای . واین سه گروه اند : نخستین را برسولا[۱] گویند . دودیگر را اِسکل[۲]، وسه دیگر را بلکار.
ومعاش این هرسه گروه بیک جایست[۳] . وخزریان با ایشان ستد[۴] داد کنند وبازرگانی آیند، وروسیان
همچنین . وبازرگانی ایشان همه سمور وقاقم وسنجاب باشد . وایشان قومی اند که برکنارهٔ آب نشینند
وایشان را کشت وبزر[۵] باشد ، وهمه حبوب[۶] بکارند چون گندم [۲۷۳] وجو وگال وعدس وماش وجزآن هرچیزی . ۲۷۳
وبیشتر ایشان دعوی مسلمانی کنند . ودر ولایت ایشان مسجدها باشد ودبیرستان ومؤذنان وامامان . وچون
کافری آشنای خویش را ببینند[۷] از مسلمانان او را سجده کنند . ومیان بلکار وبرداس سه روزه راهست . وپیوسته
بغزو[۸] شوند ، ودبر، برداسیان تاختن برند وایشان را بگیرند .

وایشان را سلاح[۹] بسیار بود وهمه ستوران اسپان نیک دارند ، وچون ملک بخواهد ستور بدو دهند .
وچون مردی زن آرد ، ملک ازهر یکی اسپی بستاند . وچون کسی بازرگانی بیاید[۱۰] ده یک بستانند . لباس ایشان بلباس
مسلمانان ماند . وگورستانهای ایشان بگورستانهای مسلمانان ماند . وبیشتر مال ایشان از دله باشد . وایشان را
مال صامت[۱۱] نباشد ، وبجای سیم   پوست دله دهند ، یکی بدو درم ایشان از دیار اسلام برند ، درمی با
سپید وگرد . واین درم ببرند واز ایشان هرچیزی بخرند[۱۲] . وباز ایشان آن درم بروسیان وسقلابیان دهند ، و
آن قوم جز بدرم صامت اخریان[۱۳] نفروشند .

(مجغریان[۱۴])

میان ولایت بلکار وولایت اِسکل که هم از بلکار است حد مجغریان است ، واین مجغریان[۱۵] عیسی اند[۱۶] از ترکان[۱۷]
وسالار آن با بیست هزار سوار ، واین سالار را «کنده»[۱۸] خوانند ، واین نام ملک [۲۷۴] بزرگتر ایشان است . ۲۷۴
وآن سالار که شغلها خواند او را «جله»[۱۹] خوانند . ومجغریان[۲۰] آن کنند که جله فرماید . وایشان را صحراست همه باگیاه
وجای فراخ ، وولایت ایشان صد فرسنگ اندر صد فرسنگ است ، وولایت ایشان بدریای روم پیوسته است ،
که از رود جیحون بران دریا افتد ، وایشان اندر میان این جوی نشینند . وچون زمستان آید ، کسی که از جیحون دورتر
شده باشد ، بنزدیک جیحون باز آید وزمستان آنجا بباشد ، وماهی گیرند وبدان معیشت کنند . وآن جیحون که بر چپ ایشانست

(۱) کذا در هردو وابن رسته . در حدود ۱۹۴ بهضولاست ، که مینارسکی آن را با برزویلا، شاهنامه وبرزیلاء مجمل التواریخ والقصص
وبرزلاوا دریسی در جوار کیف کنونی تطبیق میدهد وتاکنون هم ایستگاه راه آهن بنام برزولا بین کیف واودیسه واقعست (تعلیقات ۴۶۱)
(۲) کذا در هردو ، حدود ۱۹۴ : اِشکل - ابن رسته : اسغل . (۳) اصل : بیکجایست . ب : بیکجا بست ؟ (۴) اصل : ستر داد ؟
(۵) هردو : وبزد ؟ (۶) هردو : جوب ؟ (۷) هردو : ببینند ؟ (۸) هردو : بغزو ؟ (۹) هردو : صلاح ؟ (۱۰) اصل : کسی بازرگان
بیاید . ب : مانند متن . (۱۱) مال صامت : یعنی مال خاموش که کنایه از زر وسیم ونقود وزیوراست در مقابل مال ناطق از کنیز وغلام وچارپا (غیاث)
(۱۲) اصل : بخورند ؟ ب : هرچیزی باز ؟ تصحیح متن حدسیست . (۱۳) آخریان بر وزن پریان ، قماش ومتاع واسباب وکالای برگزیده (برهان)
(۱۴) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است . در حدود ۸۷ ناحیت مجغری است که ایشان را نوعی از ترکان گوید . مینارسکی این کلمه را با مگیار (هنگری) تطبیق
میدهد (تعلیقات ۳۱۷) (۱۵) هردو : مخفریان ؟ (۱۶) عیس : قافله وکاروان اشتران . (۱۷) هردو : ترکاران ؟ (۱۸) کذا در هردو نسخه : مینارسکی
گوید : در ترکان التای ، کندی اشرافی را گویند که بعد از پادشاه باشند ، ودر شاهنامه کنده نام پهلوان سقلاب است (تعلیقات حدود ۳۲۲) (۱۹) این کلمه در
حدود ۸۷ خلت است مینارسکی گوید که جله Gyula بحیث آمرادار که شغلها را نداز کلمهٔ Gyula هنگری آمده ، ودر بکری هم جله است (تعلیقات حدود ۳۲۳)
(۲۰) هردو : بجغریان ؟

بر جانبِ سقلاب، قومی اند از روم، همه ترسااند و ایشان را نندر (۱) گویند، و ایشان از مجغریان (۲) بیشتر اند، اما ضعیف‌تر باشند، و این دو جیحون یکی را اتل (۳) و دیگری دوبا (۴) گویند. چون مجغریان بر کنارِ رود باشند، این نندریان (۵) را ببینند و زِیرِ نندریان کنارهٔ رود کوهیست بزرگ، و آب بر پهلوی این کوه بیرون شود، و از پسِ آن کوه قومی باشند از ترسایان، و ایشان را مِروات (۶) گویند، و میانِ ایشان و میانِ نندر ده روزه راه است و ایشان قومی بسیار اند، و جامهٔ ایشان بجامهٔ عرب ماند، از عمامه و پیراهن و جبه (۷). و ایشان را کشت و برز (۸) بُوَد، و رزان باشد که ایشان را، و آبِ ایشان بر روی زمین رود، و کاریز ندارند.

و چنین گویند که عددِ ایشان از روم بیش است، و ایشان اُمّتی (۹) جداگانه اند، و بیشتر بازرگانی ایشان با عرب باشد. و آن رود که بر راست مجغریانست به سقلاب شود و از انجا بر دیارِ خَزَر افتد. و آن رود از هر دو بزرگ‌ترست. و ولایتِ [۳۷۵] مجغریان همه درختان است و آب گیراست و زمینِ او نمناک. و ایشان همه بر سقلاب غلبه کنند، و پیوسته سقلابیان را مؤنات (۱۰) فرمایند. و ایشان را چون اسیرِ خویش دارند. و مجغریان آتش پرستند، و بغزو سقلاب و روس روند و از انجا برده آرند و بروم برند و بفروشند. و این مجغریان مردمانی (۱۱) نیکو دیدار باشند و با منظر، و جامه های ایشان دیبا باشد، و سلاحهای ایشان سیمین اندود و زراندود باشد، و پیوسته بغارتِ سقلابیان روند. و از مجغریان تا سقلاب ده روزه راه است با غبار (؟) سقلاب شهریست آزاو انتیت خوانند (۱۲) و ایشان را رسمیست اندر زن خواستن: که چون زن بخواهند، کابین برند بر مقدارِ زن دو، توانگری او، از ستور کم و بیش بر آن (۱۳). و چون به کابین بریدن بنشینند، پدرِ دختر پدرِ داماد را بخانهٔ خویش بَرَد، و هر چه او را باشد از سمور و قاقم و سنجاب و دَلَه و شکمِ روباه با اَبْرَهای (۱۴) دیبا، همه پوستها گرد کند مقدارِ ده پوستین و اندر بساطی بپیچد و بر اسپِ پدرِ داماد بندد، و او را سوی خانهٔ او گسیل کند، و هر چه از جهتِ کابینِ دختر باید که پذیرفته باشند از ستور و صامت (۱۵) و کالا، همه بدو بفرستند. آن وقت زن بخانه آرند. ۳۷۵

---

(۱) در هر دو نسخه کمرراندر و نندریان است. در حدود و نندر ضبط شده (ص ۱۹۴) مینارسکی در تعلیقات حدود درین موضوع شرحی دارد (ص ۴۶۵ ببعد) وی و نندرِ حدود و لندرِ مسعودی را از یک ریشه داند. و گوید که یوسف امیر خزر نامه یی بزبان عربی به چسدای بن شفروت نمایندهٔ خلیفهٔ قرطبه عبدالرحمن در ۹۶۱ م فرستاد که دران کلمهٔ ونندر آمده و پادشاه خزر گوید: "که درین مملکت قبلاً ونندرها حکومت داشتند و پدران من با آنها جنگیدند." پس معلومست که شکل ونندر اصالت دارد. و در اسنادِ عبری هم در سنه ۱۸۷۵ م کلمهٔ ونندر بلغاری دیده شده است. (۲) هر دو: محفریان؟ (۳) اتل که در حدود هم آمده همین ولگاست.

(۴) مراد از دوبا همین دنیوب کنونی است. (مینارسکی) (۵) هر دو: نندزیان؟

(۶) در نسخه های خطی مردات ـ مروات هر دو خوانده می شود. در حدود ۱۹۰ مروات بکسرهٔ میم است. و مینارسکی در تعلیقات حدود ۴۴۰ هم در نقشه یی مروات را بین کوه های ونندر و بلغار اندرونی و بحیرهٔ گرز میگذارد.

(۷) هر دو: جبه؟ (۸) ب: کسب و بزر؟ (۹) هر دو: ایشان را امتی؟

(۱۰) مؤنت: بار و گرانی و تعب (صراح)

(۱۱) ب: مردمانی انیکو.

(۱۲) کذا در هر دو نسخه. ابن رسته: در اول حدِ سلاو شهر وایب واقعست. بدون نقطهٔ حروف اخیر. حدود ۱۸۸: وابنیت نخستین شهر بر مشرق صقلاب. مارکوارت این نام را وانیت نوشت که مینارسکی دران بنظر تردید می بیند.

(۱۳) ب: بیش بان (۱۴) اَبْره: بدو فتحه رخت زراندود. (۱۵) هر دو: سامت؟ شرح صامت گذشت.

سُقلاب (۱)

ومیانِ بجناکیان (۲) و میانِ سُقلاب ده روزه راهست. واین راهی بی راهست (۳). اما این راه بر راهِ چشمه ها
و درختانِ بسیار است. وولایتِ سقلاب جای فراخست و با درختانِ انبوه. وایشان بیشتر اندر میانِ درختان
۳۷۶ باشند. وایشان را رز نباشد و کشت زار نباشد. وایشانرا کازها باشد از چوب ساخته [۳۷۶]، وانگبین
فراوان باشد آنجا، و باشد که از یک انگبین جای، پنجاه من یا شست من یا صد من انگبین بیرون آرند.
وایشان را خوک بچرانند و رمه های خوک باشد ایشان را، چنانکه ما را (۴) گوسپند بوَد. واگر کسی بمیرد از ایشان
او را بسوزند. واگر زنانِ ایشان بمیرند، آن زن را دست ببرند و رویش (۵) بکارد ببرند. وچون مرده را بسوزند
روزِ دیگر بیایند، وآن خاکستر از انجا بگیرند، واندر جرّه (۶) ها کنند و بر سر می نهند. وچون یکسالی از مرگِ مرده بگذرد،
انگبینِ بسیار بیارند واهلِ بیتِ مرده جمع شوند، و بر سرِ پشته او شوند، واز انگبین بخورند و باز آیند.
وایشان گاو پرستند، و بیشتر کشتِ ایشان گاورس (۷) باشد، وچون وقتِ درویدن باشد آن دانه گال اندر
کفلیز (۸) کنند، وپس سوی سر آسمان کشند و گویند که: «یا رب! این را تو روزی (۹) کردی! ما را بارزدانی (۱۰) دار».
وایشانرا نوع نوع رود ها باشد، از بربط و طنبور و نای، وآنچه بدان مانَد. ونایِ (۱۱) ایشان دراز باشد مقدارِ
دو رَش (۱۲). وبربط راهست (۱۳) رود بوَد وپهن باشد. وشرابِ ایشان از انگبین باشد. و رود بوقتِ
سوختنِ مرده زنند و گویند: «ما شادی کنیم، که رحمت بروی همی فرود آید.» وایشانرا اسپ اندک باشد و
جامهٔ ایشان پیراهن باشد و موزه دارند و کفشِ ایشان بر مثالِ موزهٔ طبری باشد، که زنانِ طبرستان دارند.
ومعیشتِ ایشان، سخت فراخ نباشد، وسلاحِ ایشان که بدان حرب کنند، زوبین و سپر و نیزه باشد. ورئیسِ ایشان
۳۷۷ تاج نهد و همه او را مطیع و منقاد باشند و رئیسِ [۳۷۷] مهتر را «سویت ملک» خوانند (۱۴)، وسوبنج (۱۵) خلیفتِ
او را خوانند، وشهر دار الملکِ او را جراوت (۱۶) گویند. هر ماهی سه روز اندران شهر، روزِ بازار باشد، که همه چیزها
اندرو بجویند و بفروشند.

وایشان حصار ساختن رسم دارند، هر تنی چند گرد آیند و حصاری کنند، که مجغریان بهر وقت بر ایشان
تاختن آرند، وایشان را غارت کنند. ومجغریان بیایند، سُقلابیان اندران حصارها شوند که ساخته باشند.
وبیشتر مقامِ ایشان، اندر زمستان قلعها و حصارها باشد. واندر تابستان به درختستان. وایشانرا برده بسیار باشد

(۱) ب: جای این عنوان سپید است. (۲) اصل: نقاط ندارد. (۳) اصل: نی راه؟ (۴) ب: ایشانرا ما تا را گوسپند؟
(۵) ب: درونش (۶) در اصل خوانده و دیده نمیشود. ب: حرها؟ اما جره بفتحهٔ اول و ثانی مشدد خمچه و سبو را گویند (برهان)
(۷) گاورس: بفتحهٔ واو، معرب جاورس ، دانهٔ یی شبیه به ارزن که بیشتر بکبوتران دهند (برهان) (۸) کفلیز: کفگیر (برهان)
(۹) هردو: این را نو روزی؟ (۱۰) هردو: ما را بارزدانی بشاید آنرا بارزانی دار خواند. (۱۱) هردو: پای؟
(۱۲) رش: شرح آن چند صفحه قبل گذشت. (۱۳) هردو: راهست؟ (۱۴) ابن رسته ۱۴۴: رئیس الرؤساء یسمونه سویت بلك. حدود
۱۸۸: و پادشاه صقلاب را سموت؟ سویت خوانند. عوفی: وایشانرا رئیس است که او را سویت خوانند. (۱۵) اصل: سوبح بدون نقاط؟
ب: سوبح؟ ابن رسته: سوبنج یا سوبح؟ مارکوارت سوبنج ابن رسته را با شوبانگ تطبیق میدهد، در حالیکه دیگران آنرا زوپنت دانسته اند (تعلیقات حدود ۴۳۰)
(۱۶) کذا در هردو. مینارسکی هم جراوت خوانده. ابن رسته: جرواب. حدود ۱۸۸: خرداب: شهری بزرگست و مستقر پادشاست. عوفی: خزران؟

واگر دزدی را بگیرند، همه مالش بستانند، و پس او را بکنارهٔ ولایت فرستند و آنجا عذابها کنندش. و اندر میانِ ایشان زنا
نرود. و اگر زنی مردی را دوست دارد بنزدیکِ او همیشود. و چون دست بد و کند، اگر دوشیزه باشد او را بزنی کند، و اگر
نباشد، او را بفروشد و بگوید: "اگر اندر تو فلاحی بودی، تو خویشتن را نگاه داشتی". و اگر زنی شوی دار زنا
کند او را بکشند و عذر نپذیرند. و شراب و انگبین فراوان باشد ایشان را. و مرد باشد که او را صد خم شراب انگبین باشد.

اما روس

جزیره است که اندر بحر نهاد ست، و این جزیره سه روزه راه اندر سه روز راه است، و همه درختانست و بیشه.
و زمینِ او بس نم دارد. چنانکه اگر پای بر نم نهی بجنبد[1] زمین از نم. و ایشان را ملکی است که او را خاقانِ روس گویند. و
اندرین جزیره مقدار صد هزار مردم باشد. و همیشه این مردمان بغزو سقلاب روند اندر کشتی. و از سقلابیان
بگیرند و برده [۳۷۸] کنند. و سوی خَزران و بُلکار برند و بفروشند. و ایشان را کشت و برز[2] نباشد. و کشتِ ۳۷۸
ایشان غارتِ[3] سقلاب باشد. و چون فرزندی آید شان شمشیرِ آخته پیشِ او بنهند و پدر گوید: "مرا از زر و سیم و مال
نیست که از بهرِ تو میراث مانم. این میراثِ تو است خود سلح (؟) و خود بخور[4]." و بازرگانی ایشان سمور و سنجاب بُوَد، و دیگر
مویها. و ایشان مردمانی پاک جامه باشند و بَردگان را نیکو دارند، و روا ندارند که هیچکس از ایشان بر غریب ستم کند.
و اگر ستم کند ملامت کنندش[5]، و انصافِ غریب بستانند از وی.
و جامهٔ اهل روس و سقلاب از کَنَب[6] باشد، و مردمانِ ایشان دست برنجن زرین دارند اندر دست. و اندرین
جزیره[7] شهرهای بزرگ است. و اندر میان شمشیرهای سلیمانی فراوان باشد. و چون حرب کنند همه یکدل باشند و
خلاف نکنند یکدیگر را. خاصه بمشاهدتِ دشمن. و چون بر یکدیگر دعوی پیشِ خاقان شوند، اگر بفرمانِ او آن دعوی فیصل شود،
و الّا بفرماید تا شمشیر بر شمشیر زنند، هر کدام رخنه شود، خداوندان آن شمشیر را مطالم[8] باشد.
و ایشان را طبیبان باشند، حکمِ ایشان بر ملوکِ ایشان روان باشد. و اگر طبیبی مردی را و یا زنی را بگیرد
و رسن اندر گردنِ او افگند، و از جای بیاویزد تا هلاک شود و [۳۷۹] گوید: "این فرمان ملک است" کس او را چیزی ۳۷۹
نگوید الّا بدان رضا دهند. و ملکِ ایشان از بازرگانان دَه یک ستانند، و همیشه از ایشان صدگان و دوستگان[9]
بسقلاب آیند، و بقهر از ایشان نفقات ستانند تا آنجا باشند.
و از سقلاب بسیار مردمان آنجا شوند، و مر روسیان را بندگی کنند، تا از بندگی ایمن باشند. و شلوارها (دست)
ایشان را از صد رَش، چون بپوشند بزانو کشند و آنجا ببندند. و از جامهها دَواج دارند[10] و کلاه نهند، اما همه
بیوفا باشند، چنانکه اگر یکی تن بحاجت رود، دو یا سه تن بسلاح با وی بروند، تا او را نگاه دارند. و اگر یکدیگر را تنها یابند بکُشند.

---

(۱) ب: بجنبد؟ (۲) هردو: وبدر؟ (۳) هردو: عادت؟ تصحیح حدسی است. (۴) هردو: خود سلح و خود بجود؟ کلمهٔ مورد شک نقطه ندارد. شاید بیاخ باشد بصیغهٔ امر از یاختن که بمعنی شمشیر از غلاف کشیدنست (برهان) (۵) ب: واگر ستم کندش و انصاف غریب؟
(۶) کَنَب بر وزن ادب گیاهی است که از آن رسن و کاغذ سازند، و درخت کتان (برهان) (۷) ب: واندر جزیره؟ (۸) اصل: شمشیر حطالم؟ ب: شمشیر را مطالم؟ (۹) ب: دوستگان؟ و مراد از متن صد صد و دو صد دو صد است.
(۱۰) دَواج بفتحهٔ اول لحاف (برهان)

وچون مردی بزرگ رابکشند ازبهراو راگوری بکنند اندر زمین فراخ وبزرگ، چون خانهٔ فراخ و همه جامهٔ تن او (و) دست برنجن [(۱)] وکوزابوی [(۲)] وشراب وطعام ومالِ صامت بااو بنهند، وزنِ او را زنده با وی اندر گور بنشانند، وسرِگور ببندند، تازن خود بمیرد.

سریر

اماولایتِ سریر، ازخزر تاآنجا دوازده فرسنگ است. اول اندر صحرا رود بس کوهی بلند پیش آید ورودی، وسه روز برود، تابقلعتِ ملکِ سریر رسد، واین قلعت برسر کوهی است چهار فرسنگ اندرچهار فرسنگ ودیوارِ او

۳۸۰ ازسنگ. ومران ملکِ را دوتخت [(۳)] باشد: یکی زرین، ودیگر سیمین. برتختِ زرین او نشیند وبرسیمین [۳۸۰] ندیمان او. بیشتر ازاهلِ آن قلعه ترسااند، وباقی اهلِ مملکتِ او کافرند. واین مملکت را بیست هزار قبیله ومذهبست، وایشان را دِهها وضیاع است. وایشان شیر پرستند. وچون یکی ازایشان بمیرد اورا برجنازه نهند وبمیدانی بیرون برند، وسه روز آنجا بگذارند وهمبران جنازه نهاده، پس روزِ سه دیگر بیایند سلاحها پوشیده ازجوشن وزره، وسلاحهای دیگر برداشته، برگوشهٔ میدان بیستند ونیزه ها راست کنند [(۴)] وتیر برکمان نهند، وشمشیر ها بکشند، وبران مرده حمله آرند، اماطعن نکنند وچنین گویند: که سبب این آن بود که مردی ازایشان بمرد واورا بگور [(۵)] کردند، وچون روزِ سه دیگر بود ازگور برآمد. وچون ازوی پرسیدند گفت: حال ازمن غائب شده بود، شما مرا بگور کردید، پس جان اندر گور بنزدیکِ من بازآمد برخاستم وبیرون آمدم. اکنون چون کسی ازایشان بمیرد، اورا سه روز بگور نکنند. وپس اورا به نیزه وتیر وشمشیر بترسانند، اگر زنده باشد خود برخیزد. واگر نباشد بگور کنند اورا. واین رسم بمانده است.

وملکِ ایشان را آواز [(۶)] خوانند. وبرراست سریر ولایتی است که آن را جندان [(۷)] (؟) گویند. واین مردمان جندان (؟)

۳۸۱ سه دین دارند. چون روزِ آدینه باشد بمسلمانان بمسجد آدینه آیند، ونمازِ آدینه بکنند وبازگردند [۳۸۱] وچون شنبه باشد اندر کلیسا آیند وباترسایان [(۸)] برسم ایشان پرستش کنند. و(اگر) کسی ازایشان پرسد که چرا چنین کنید! گویند این هرسه فریق مخالف یکدیگرند، وهرکس همی گوید: که حق بدستِ منست، پس ما باهرسه فریق موافقت می کنیم، مگر حق اندر آن یابیم.

وبده فرسنگی سریر درختی [(۹)] هست [(۱۰)]، که هیچ برندارد، وهرچهارشنبه مردمانِ این شهر بیایند وازهرمیوه بیارند وبران درخت بیاویزند، پس اورا سجده کنند، وآنجا قربانیها کنند.

اللان [(۱۱)]

ازسریر بیرون رود سه روز اندر کوهها ومرغزارها همی رود تا باللان رسد، وملکِ اللان ترساست وهمه اهلِ مملکتِ او کافراند، بت پرستند، وازسرحد او ده روز برود میان درختان وجویها وجایهای خورم، تابقلعهٔ

(۱) دست برنجن: زیور بند دست است که کره گویند. (۲) هردو: کوزابوی. ومراد کوزهٔ آب اوست. (۳) ب: دوتخت یکی (۴) دراصل نیم صفحه آسیب دیده خوانده نمیشود ب: کردند؛ تبدیل متن حدسیست (۵) ب: درگور. (۶) کذا درهردو. مینارسکی این مردم را با آوار داغستان تطبیق میدهد. و سریر راهم نام اصلی این سرزمین نداند، بلکه اعراب آن را ازنام صاحب السریر گرفته اند (تعلیقات حدود ۴۴۶) (۷) کذا درهردو؟ درحدود ۱۹۲ خندان است. ابن رسته: خیزان؟ مسعودی: جیران. بلاذری: خیزان. مینارسکی شکل صحیح کلمهٔ اخیداق می شمارد وبقول داوهسون ومارکوارت تمسک میکند (تعلیقات حدود ۴۴۸) (۸) ب: وباز ترسایان؟ (۹) هردو: عمریر؟ (۱۰) ب: درختی ایست؟ (۱۱) جای این عنوان درهردو سپید است. الان یا اللان معرب بقول البیرونی در تحدید الاماکن مردمی اند که ازبین خوارزم وجرجان بسواحل خزر رفته اند وزبانِ ایشان هم مرکب از خوارزمی وبجناکیست. پس الان ها برکناره شرقی بحیرهٔ کسپین ساکنند وفردوسی هم از دژِ الانان ذکری دارد (۱۱۵/۱) درترکمنی قزل الان نام دیواریست (تعلیقات حدود ۴۸۱)

رسد که او را باب اللان گویند، و او بر سر کوهی نهاده است، و زیر این کوه راهِ راست. و همه گرد بر گرد او کوه‌های بلند است،
و هزار مرد است که به نیابت(۱) این قلعه را پاس دارند بشب و روز بر طریق نیابت.

چگل و ترکشی (۲)

امّا راهِ چگل و ترکشی، چون از نویکت بروی، سوی بنجیکت باید شد، دهقانِ بنجیکت را اکولبقار(۳) گویند و از انجا هشت هزار
مرد بیرون آید و دهیست پیوسته آن اوزکت(۴) گویند، و او را دهقانِ دیگر است، بر چپ این ده سه دهست، و میانِ او ۳۸۲
و میانِ این است که او را سویاب(۵) گویند و دهقانِ [۳۸۲] او برادر ییغو(۶) باشد، یاکس او، و باوی پانصد سوار برنشیند،
وآن دِه بکوه نزدیکست. و دیگر دِه را خوتکیال(۷) گویند، و او بر یک فرسنگی این دهست و از انجا پنج هزار مرد(۸) بیرون آیند،
و دهقانِ او را ایغلیلا(۹) گویند، و او ترکشی است و بر صحرا باشد. و سه دیگر دِه را دلوغ(۱۰) گویند و این خوردتر است،
از و مقدارِ سیصد تن بیرون آید. و این دِه هم بکوه نزدیکست، و ترکان بدین کوه تقرّب کنند و بدین کوه سوگند خورند(۱۱).
و چنین گویند که این جای ربّ العزت است تعالی اللهُ عمّا یقولون(۱۲). و چون ازین عقبه(۱۳) بگذری بر چپ او ولایتِ ترکستانست
از تخسیان(۱۴) و ارمان(۱۵)، و انجا دهیست که آنرا سویان گویند میانِ اوزکت و ارمان. و از انجا بیست هزار مرد بیرون آید(۱۶).
و بدان نزدیکی دهیست که آنرا ابیگلیغ(۱۷) گویند و برادرِ جبویه(۱۸) باشد اندرین ده. و چون وی برنشیند باوی پانصد مرد
برنشیند. و اگر حاجت افتد او را، سه هزار سوار برنشیند با او از حوالی(۱۹) این ده. و دهقانِ او را «بدان سانکو» گویند
و اصلِ او از انجاست(۲۰). و از انجا هفت هزار مرد بیرون آید، و نزدیکِ آن عقبه آبست، چون از انجا بگذری تا کانِ چگلی آیند و
خیمه‌ها و خرگاه‌های ایشان آید.

این بود تمامی(۲۱) معارفِ ترکان که یافته شد، بعضی از مسالک و ممالکِ جیهانی(۲۲) و بعضی از توضیح الدنیا(۲۳)، ۳۸۳
و بعضی از کتابِ عبیدالله خردادبه(۲۴) و بعضی [۳۸۳] از هر جای (اینجا) بیاوردم، و شاید بود که بجز ازین ایشان را
قبیله‌هاست. اما اخبارِ ایشان یافته نشد، تا معذور شمرند.

---

(۱) درب نقاط ندارد. (۲) جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است چگل در ادبیات دری به حسنِ زیبایی خوبان آنجا شهرت دارد.
(۳) کذا در هر دو نسخه. مجمل ۴۲۱: کول نقانش. (۴) ب: زکت؟ در حدود ۸۲ گوید: اوزکت دهیست بر کوه نهاده، آبادان و پادشایی جبغوی. (۵) هر دو: سویات؟ در حدود ۸۴ سویاب دهیست از ناحیت تخس. (۶) بیغو؟ (۷) در ب: حرف سوم و در اصل یاء نقاط ندارد، مینارسکی خوتکیال و جوتکیال خوانده است مجمل ۴۲۱: جورکتال. (۸) ب: مردم (۹) ب: حرف اول بی نقطاست. مجمل ۴۲۱: مغلیلا. (۱۰) مینارسکی این نام را دلوغ خوانده است، حال آنکه در هر دو نسخه مانند متن است. (۱۱) ب: و تقرب کنند ترکان بدین کوه و سوگند خورند بدین کوه چنین. (۱۲) آیت قرآن است. بنی اسرائیل ۴۲: سُبحانَهُ وَتعالیٰ عمّا یقولون یعنی پاکست او و بلنداست ازانچه گویند. (۱۳) عقبه: کوتل. (۱۴) رک: حدود ۸۴ و تعلیقات مینارسکی ۳۰۰. ب: بخسیان؟ (۱۵) در حدود ۱۰۷ اشهر ارمان از کشانی ماوراء النهر است (۱۶) در اصل این کلمات بزحمت خوانده شد آب رسیدگی دارد. ب: و آنجا دهیست هزار مرد بیرون آید؟ (۱۷) ب: حرف اول نقطه ندارد. حدود ۸۴ بیکلیغ دهیست بزرگ از ناحیت تخس. مینارسکی اصل این نام را ایغ لیغ سغد میداند (۱۸) هر دو جبنوبه؟ ولی صحیح آن همین ییغو = جبغو = جبویه است. (۱۹) هر دو: تا آو از حوالی؟ (۲۰) هر دو: از انجاراست؟ تصحیح حدسی است. (۲۱) ب: بود معارف. (۲۲) هر دو: چهانی؟ که صحیح آن جیهانی است و شرح آن گذشت. این کتاب که در ۷ جلد بود اکنون موجود نیست و از بین رفته است، و مؤلف آن ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی (حدود ۳۶۵ هـ) وزیر نامور سامانیانست. (۲۳) اصل: توضیع الدنیا؟ ب: تواضع الدنیا؟ مینارسکی نام تواضع الدنیا را برای کتاب جغرافی باتعجب می بیند و باحتمال گوید که شاید ربیع الدنیا باشد (مقدمهٔ تطیقات حدود) چون توضیع و توضح هر دو نام کتاب شده نمی تواند، در متن توضیح الدنیا نوشتم، ولی شرحی درباره این کتاب و مؤلف آن تا کنون نیامد، کتاب دیگری بنام ربیع الدنیا در دستِ گردیزی بود که ذکر آن در صفحهٔ (۲۰۹) گذشت. (۲۴) هر دو: عبدالله خرداده؟ نام صحیحش ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خرداذبه متوفی حدود ۳۰۰ هـ است و کتابش المسالک و الممالک در سنه ۱۸۸۹ م در لیدن بسعی و تصحیح دی غوجی طبع شده است.

باب هژدهم[۱]

اندر معارف رومیان

بدانکه روم مملکتی عظیم است و دِهها بسیار. و رومیان مردمانی[۲] هوشیار باشند و بزرگ دانش و ملّت ایشان ترسا. و از دیارِ روم از روزگارِ قدیم تا بدین غایت، حکماء و فیلسوفانِ بسیار بودند و کتبِ بسیار تألیف کرده‌اند[۳] و خاصه اندر علمِ طبّ و طبایع.

گرکیس[۴]: بر رسمِ ارطلکسرکسش[۵] رفت و ازبی نظامی نیندیشید و نسب[۶] (؟) بدان و خواسته کرد و روی بطرب و شادی آورد، هیچگونه از عاقبت نیندیشید، تا که[۷] کهترانِ او بروی بیرون آمدند[۸] و او را بکشتند و کارِ او بسر آمد.

صفریاقوس[۹]: و چون صفریاقوس بنشست[۱۰] باول حال[۱۱] متحیّر بود، و از آن معاملت که با گرکیس[۱۲] کرده بودند هراسان بود. و چون از پادشاهی او ده سال گذشت، دستِ او بر عمارت برُد، و ولایت را آبادان کرد، و چون بیست سال از پادشاهی او بگذشت سیاستها[۱۳] نهاد و گردن کشان را مالش داد و بسیار بدان و متمرّدان را قهر کرد.

دارنوش: چون دارنوش بپادشاهی بنشست، ولایتی آبادان دید، نیز نیندیشید و پشت[۱۴] بمملکت آورد، و تیمارِ آن نداشت. و اندیشهٔ آن نکشید، تا همه ولایتش از دست بشد، و دشمنان بروی بیرون آمدند، و بروی قهرها کردند و بدو رنجها رسانیدند، تا او منیب[۱۵] گشت، و ولایت از دستِ او بشد.

ارطلکسرکسش[۱۶]: که او را اردشیر خوانند. و افلاطون بروزگارِ او بیرون آمد[۱۷]، که کتابِ دعایم[۱۸] کرده است، و او بدیدارِ افلاطون شد و مالی عظیم، افلاطون را بخشید و او نپذیرفت.

۳۸۴ اوخوشش بن اردشیر[۱۹]: این اوخوش مردی علم دوست بود [۳۸۴] بود، و اهلِ علم را بزرگ داشتی و همیشه حکیمی پیشِ او بودی، و کتابی پیشِ او بودی، که اندر وی همی نگریستی، و هرگز از عالمی و کتابی خالی نبودی. و چون عمرِ او به آخر رسید مر ارسین[۲۰] (را) ولیعهد کرد.

---

(۱) هردو: باب بیست و هفتم؟ بسلسلهٔ اعداد سابق ابواب درینجا عدد ۱۸ نوشته شد. این باب در هر دو نسخه سهواً در دو جای نسخ خطی به دو حصه آورده شده. این حصهٔ اول و آغاز است که در ورق ۳۰ ب بعد از جدول خلفاء عباسیه آمده، و حصهٔ دوم آن که بجایش اشاره خواهد شد، در هر دو نسخه در ختمِ احوال غزنویان نوشته شده، و در نسخهٔ اصل کسی بر حاشیه چنین نگاشته: "اینجا افتاده" من هر دو حصهٔ مقطوع را در یک باب آوردم، و در بین این دو حصهٔ باب مطالبی از بین رفته است.

(۲) ب: مرد نامی؟ (۳) ب: کردند. (۴) ب: کرکس؟

(۵) اصل: کشتش؟ ب: بکس؟ (۶) کذا در هر دو؟

(۷) هردو: نام کهتران؟ (۸) هردو: آوردند.

(۹) اصل: نقاط ندارد. (۱۰) اصل: نقاط ندارد. (۱۱) ب: بادل منحر؟

(۱۲) ب: کرکس؟ (۱۳) ب: سیاسها؟ (۱۴) ب: پست؟

(۱۵) مُنیب: بازگردنده بسوی خدا (منتخب)

(۱۶) کذا در اصل؟ ب: درطلکسرکس؟ ابن ندیم گوید: عُرِفَ فلاطن وَ شَهَرَ اَمرُهُ فی ایام ارطحشاشت المعروف بالطویل الید (الفهرست ابن ندیم ۳۴۴)

(۱۷) هردو: آمدند (۱۸) ب: دعالم؟ ولی دعایم جمع دِعامه بمعنی پایهٔ تخت و ستون عمارت است (غیاث)

(۱۹) ب: اوخوش و اوجوس؟ (۲۰) ب: ارسنین.

ارسین بن اوخوش (۱): چون ارسین بپادشاهی بنشست هم بر رسم پدر رفت (۲)، و علما را بر خویش نزدیک و دوست داشتی اهل علم را، و همیشه مناظرهٔ کلام و جدال فرمودی. پس خویش و مال بسیار اندر وجه کتب اهل علم صرف کرد.

دارا بن دارا بن دارا: سخت متکبّر بود، و کس را زهره نبود، که تا او نفرمودی، پیش او (۳) سخن گفتی، اما او در حرب اسکندر کشته شد، و بکشتن او خاندان ملوک عجم ویران گشت و مملکت از پارسیان بشد و باسکندر رسید. و روزگار اسکندریان آمد و ایشان جهان بگرفتند و ملوک طوایف آمدند و همی داشتند تا روزگار اردشیر بن بابک بن ساسان.

اخبار اسکندریان (۴) و بطالسه (۵) اندر روزگار او

چون روزگار پارسیان و قبطیان و بنی اسرائیل بگذشت و ذوالقرنین مر دارا را قهر کرد، و او را هزیمت کرد. پس وزیر دارا و امیر فرس بسگالیدند: که چون فرصت یابند دارا را بکشند و سر او پیش ذوالقرنین برند، تا ایشان را بپذیرد، و بدان خدمت که کرده باشند، پاداش کند، و بدین ترتیب بادارا همی رفتند، تا وی فرود آمد و بخفت. ایشان هر دو فراز آمدند، و سر او ببریدند و پیش ذوالقرنین آمدند. و چون ایشان را بدید بپرسید: که شما از کی چه شغل داشتید؟ گفتند: یکی وزیر او بود و یکی صاحب شرط او (۶). گفت: با او وفا نکردید، با من هم نکنید! پس بفرمود تا پوست هر دو بیاهختند (۷) و بر دار ایشان (۸) کردند و تیرباران کردند، و بفرمود تا ندا کنند: که این جزای آن کس است که بر خداوند [۳۸۵] خویش ۳۸۵ بیوفائی کند.»

ذوالقرنین:

او را اسکندر خواندندی، و نام او اخشندروس (۹) ابن فیلقوس بن مصوبر (۱۰)، بن هرمس، بن هردوس، بن روم بن لیطی بن لوثان بن یافث بن سرحون (۱۱) بن رومیه بن بربط بن نوفل بن روفی بن الاصفر بن البغر (۱۲) بن العیص (۱۳) بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام.

واندر اخبار عجم چنانست که نسب او از عجم بود، و او پسر دارا بن بهمن بن اسفندیار بود، و مادر او دختر فیلقوس بود، و سبب آن بود: که چون دارا دختر فیلقوس را بیاورد، و با وی نزدیکی کرد، از دهن آن زن بوی ناخوش آمد، دارا پزشکان را (۱۴) فرمود تا آن را علاج کردند، تا آن نکهت از وی بشد، و هرچند چنان بود، آن غصه از دل دارا بیرون نشد، پس او را بخانهٔ پدرش فیلقوس باز فرستاد، و او حامله بود، و بخانهٔ پدر او را پسر آمد، پدرش ننگ داشته، که گفتی

---

(۱) هردو: وحوس؟ (۲) هردو: بد؟ (۳) ب: او ندارد. (۴) اصل: اخبار بن سکندریان؟ ب: مانند متن (۵) هردو: بطالیه؟ ولی بقرار آثار الباقیه و سنی ملوک الارض و غیره کتب عربی بطالسه صحیح است که مراد از ان سلسلهٔ بطلیموسیهٔ مقدونیهٔ یونان باشد (آثار ۹۲) (۶) هردو صاحب او شرط؟ تصحیح متن حدسی است. (۷) ب: بیاهختند؛ اصل: بیاهختند بکشیدند. (۸) هردو: و برادرشان؟ تصحیح متن حدسی است. (۹) کذا در اصل. ب: اخشندوش؟ آثار الباقیه ۴۰ اطرکس (۱۰) مسعودی در مروج الذهب (۱/۲۴۵) این نسب را چنین نوشته: اسکندر بن فیلبس بن مصریم بن هرمس بن هردوس بن میطون بن رومی بن نوبط بن نوفیل بن رومی بن اصفر بن الیغز بن عیص بن اسحق بن ابراهیم. آثار الباقیه ۴۰: فیلفس بن مضربو بن هرمس بن هرنس ابن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن سوخون بن رومیه بن برنط بن توفیل بن رومی بن الاصفر بن الیفز بن العیص بن اسحق بن ابراهیم. (۱۱) ب: سرحون؟ مسعودی سرحون؟ آثار: سوخون. (۱۲) در اصل ب نقطه ندارد؛ مسعودی الیغز. (۱۳) اصل: العص؟ ب: البعص؟ مسعودی و دیگران: العیص. (۱۴) هردو: برشکان؟ تصحیح متن بقرینهٔ علاج است.

این پسر ملکِ عجم است . پس نسبتِ او بخویشتن کرد ، وچون روزگارِ فیلقوس بگذشت ، واسکندر بجای او بنشست ، همت او را نگذاشت[1] ، که بپادشاهی مقدونیا[2] اقتصار کردی . پس بنگریست از همه ملوکِ زمین هیچکس بزرگتر (از) دارا نبود . ودارا را هر سال از روم هزار خایهٔ[3] زرین آوردندی هر یکی صد مثقال . واین خراجِ روم بود که بدو دادندی .

چون اسکندر بپادشاهی بنشست ، دارا بتقاضای خراج کس فرستاد . ذوالقرنین نداد وگفت: "مرغی که خایهٔ زرین آوردی بمرد . اکنون جز بشمشیر نتوان ستد از ما ." ورسول بازگشت وبگفت . دارا مردی بزرگ بود ، ندانست که اندر همه جهان کسی باشد که این دلیری تواند کرد (و) بر روی او تواند آورد . در وقت نامه نوشت

۳۸۶ باسکندر ، که "ساخته باش حربِ مرا ." وتا رسولِ دارا فراز رسید[4] ، ذوالقرنین همه [۳۸۶] کار ساخته بود ، در وقت از روم برفت ، وپذیره[5] دارا آمد . وچون دارا بشنید که وی آمد ، بفرمود تا لشکرِ او آنچه حاضر بودند ، روی بحربِ اسکندر نهادند .

چون بحرب بپیوستند ، پس روزگاری که از اسکندر[6] دارا هزیمت کرد ، وهم اندران وقت سرِ دارا پیش اسکندر آوردند ویکبارگی مملکتِ عجم او را شد . چون عجم را قهر کرد ، نیز قصدِ روم نکرد ، وهمبران جمله روی به ماوراء النهر وترکستان نهاد وآن دیار را بگرفت ، تا چین وماچین . وازانجا روی بهندوستان آورد ، وهمه هندوستان بگرفت ، وبهر جای که روی بنهاد ، با ظفر وفیروزی باز آمد ، وهمه پادشاهانِ روی زمین را مسخّرِ خویش گردانید . باندک روزگار ، حکیم ارسطاطالیس بروزگارِ او بود ، کتابِ منطق ساخت وتصنیفها بسیار کرد از اصولِ طب وکلام . این ارسطاطالیس وزیرِ اسکندر بود ، وهرچه کرد ، باشارهٔ او کرد ، وبسیاری رسمها نیکو نهاد . وچون باقصای ترکستان مردمان ، پیشِ او آمدند از یأجوج ومأجوج بنالیدند . پس سدّی بساخت که تا امروز برجاست وشرِّ[7] یأجوج ومأجوج از همه جهان بریده شد . وبه کالف[8] بر جیحون پل نهاد وازانجا رباط کرد وپارس وایران وهند وسند وشام وحجاز وزنج وحبش ومغرب واندلس ، وچین وماچین بگرفت ، وآخر اندر غزو نازبرد . وتابوتِ او با سکندریه آوردند .

اولاعوس بطلیموس :

ابتداءِ تاریخ اسکندر را از پادشاهی اولاعوس نهادند . واز مملکتِ او سیزده سال گذشته بود که تاریخ اسکندر نهادند .

فیلافلیس بطلیموس :

چون فیلافلیس بپادشاهی بنشست وبیست وچهار سال از ملکِ او بگذشت ، اشک بیرون آمد از کوه پایه . و

۳۸۷ پادشاهی ایران بگرفت وقومِ او را اشکانی نام کردند [۳۸۷] که ایشان را ملوکِ طوائف خوانند . واندران وقت که او بنشست ، جهودان را مصریان بندگی فرمودند ، ومر جهودان را از دستِ مصریان بستد وآزاد کرد .

---

(۱) ب : بگذاشت ؟ (۲) اصل : قندوها ب : قندونیا ؟
(۳) خایه : تخم مرغ . (۴) ب : رسد ؟ (۵) هردو : بدیره ؟
(۶) ب : را – ندارد . (۷) هردو : ستر ؟
(۸) کالف : شهری بود بر کنارِ راست آمو در مقابل آمل . (مراصد)

بطلمیوس اورحاطلیس[1]**:**

چون اورحاطلیس بپادشاهی بنشست بمصر، کارها را برهم دیگران همیراند، وبسیار کس را از ملکان قهر کرد، وایطیا خوش[2] بزرگ ملک شام بود وازانِ عراق، بطاعتِ وی اندر آمد، وهر سال هزار بدره درم بفرمانِ او به رومیه بفرستادی.

فیلوناطر بطلمیوس:

چون فیلوناطر بپادشاهی بنشست، ایطیاخوشِ[3] بزرگ لشکر جمع کرد، وروی بحربِ او نهاد، وبرفیلوناطر غلبه کرد، وجهودان را از دستِ او بستد.

افیقالس بطلمیوس[4]**:**

چون افیقالس به مملکت بنشست، اول کاری قصدِ ایطیاخوش[5] بزرگ کرد، ولشکر کشید، وایطیا خوش را هزیمت کرد، وهرچه از ولایتِ او ستده بود[6] از وی بازستد، واو را مقهور کرد، وولایتِ شام بگرفت، وهمه قوم ایطیاخوش را استئصال گردانید، واز ولایت بیرون کرد.

فیلومنظر بطلمیوس:

چون فیلومنظر[7] به مملکت بنشست، جهان آرمیده بود، شهر انطاکیه بنا کرد، واو را سمونی خواندندی، مردی مبارز بود، واهلِ علم را دوست داشتی، وهمیشه با اهلِ علم صحبت کردی وبی اشارهٔ ایشان هیچ کار نکردی.

الوحاطیس بطلمیوس:

این الوحاطیس هم بروزگارِ ایطیا خوش بود، برجهودان لازم کرد، تا از ملتِ خویش باز داشته آیند، وملتِ جهودی را باطل کرد، وایشانرا بعنف فرمود: تا از دین جهودی بازگشتند، وهر که بازنگشت آنکس را عقوبتها کرد ورنجها نمود، تا بسیار مردم اندران هلاک شدند........[8] [۳۸۸] ۳۸۸

....

....

... علم بهر کس رغبت کردند، وبیاموختند[9] از بهر ثبات علم را تا ناپدید نشود. وچون بقراط بیرون آمد و، بمرد، اوراشاگردان ماندند. واز فرزندانِ اسقلبیوس: چون ثاسلوس ودراقن ومایا ارسیا دخترِ او[10]. واز دیگر شاگردان چون: بقراط بن ثاسلوس[11] وبقراط بن دراقن[12] ولاذن[13] وماسرجس[14] وتکسانوس[15]

---

(۱) ب: نقط ندارد. (۲) ب: ابطیاحوش. (۳) ب: ابطیاحوش. (۴) در اصل نقاط ندارد. ب: افیقالس. (۵) ب: ایطیاحوش. (۶) هردو: ستد بود؟ (۷) ب: فیلومنظر؟ (۸) چون دو حصهٔ این باب در هردو نسخه از همدیگر جدا نوشته شده است وحصه یی که بعد ازین می آید در پایان احوال غزنویان آمده، ودرین بین این مبحث مقطوع است پس درینجا نقاط گذاشتیم، وبعد ازین آنچه در هردو نسخه از پایان این باب باقیمانده نوشتیم، وظاهر است که یک حصهٔ مهم درینجا ضایع شده است.

(۹) ب: بیاموخت؟ (۱۰) هردو: واز فرزندان اسقلبیوس چون قناسلوس ودرافن ومالانادارسن دختر او. وظاهر است که در متن اصل دست برده وآنرا مشوش ساخته اند. اسقلبیوس ثانی استاد بقراط بود (الفهرست ۴۰۰ - ۴۰۴ تقفطی ۶۶) وهم او سه خلف از صلب خود گذاشت: ثاسلوس - دراقن - مایا ارسیا (مانا ریا) دختر (همین دو کتاب) خود بقراط HIPPOCRATE در جزیرهٔ کوس COS در حدود ۴۶۰ ق، م زاد، ودر حدود ۳۷۷ ق، م درگذشت. (۱۱) هردو: بقراط بن ماسلوس؟ ولی بقراط بن ثاسلوس نواسهٔ بقراط بود (الفهرست ۴۰۰ تقفطی ۶۶) (۱۲) هردو: بقراط بن دارقن؟ بقراط بن دراقن هم نواسهٔ بقراط بود (همین دو کتاب) (۱۳) هردو: لادر؟ در هردو کتاب مذکور: لاذن. (۱۴) اصل: ماسرخس؟ ب: ماخس؟ در هردو کتاب مذکور: ماسرجس (۱۵) هردو: مندسالوس؟ که در الفهرست تکسانوس است.

وفولوس[۱]، که بهترین و بزرگوارترین شاگردان او بود. مانیسون، واسطاس[۲] وساوری[۳] وغورس[۴] وسنبلقیوس[۵] و تاثالس[۶]. وعلم طب اندر میان این طایفه بود، تا جالینوس. وطبیبانی که اندر فترت بقراط و جالینوس بودند، سنبلقیوس[۷]
۳۸۹ طبیب بود، که کتب بقراط را تفسیر کرد. وانقیلاوس[۸] ومولوقس[۹] وارسطراطس قیاسی[۱۰] [۳۸۹] وغالوس[۱۱] ومثرودیطوس خداوند غفاقیر، وسنطالیس[۱۲] مفسر کتاب بقراط، وماینوس[۱۳] وغوروس ومینس[۱۴] واندروماخس واراس[۱۵] وسوناخس وروفس[۱۶] مهره (؟)، وماذاموموس[۱۷] وارسیجانس[۱۸] وماسقوریدوس[۱۹] وطیماوس[۲۰] وثبادریطوس که او را موهبة الله گفتندی ومعجون بر نام اوست. ومسیناوس[۲۱] که علم طب او گشاد، ومارس کوئی (؟).

وچون جالینوس بیرون آمد، اندر کتب اوایل بنگریست[۲۲]، وبسیار سخن متناقض دید اندران کتابها، پس احتیاط کرد، وهمه کتابها باستقصا فرو نگریست. وهرچه متناقض بود بسوخت. وآن طریق را باطل کرد. واو را شاگردان بودند چون افریطی وافاموس وحاربکسالس وارسالوس ومارنقوس وفاقوتوس ومارییس ومرعالیس وهرس طبیب وبولاس وحاحوقا وکلمالس وفلس حلقوری[۲۳] که بیماری صعب را علاج کردی، وهرگز او را خطا نیفتادی.

ودیمقراطیس وبطلیموس طبیب ومادفس وسادرلوس که او را ساهر لقب بود. وبلادیوس[۲۴] مفسر کتاب بقراط وفلادقطورلی بود طبیبه[۲۵] که جالینوس از وی بسیار داروها آموخت، خاصه چیزهایی که مرزنان را بکار آید. ودیوجانس طبیب، واسلیمس کحال، واسفلسارس بلادری (؟)، وبقراط گوارشی[۲۶]

---

(۱) هردو: لولونس، که در دو منبع مذکور فولوس است. (۲) هردو: اسطا؟ در دو منبع مذکور: اسطات غورس، که در قفطی یکنفر، ودر الفهرست اسطاث وغورث دو نفر شمرده اند. (۳) هردو: مادری؟ در قفطی والفهرست: ساوری.
(۴) هردو: عوس. الفهرست: عورس. (۵) هردو: نبلیقوس؟ قفطی والفهرست: سنبلقیوس. (۶) هردو: ماناليس؟ الفهرست: ثاثالس. (۷) هردو: سبلقوس؟ (۸) هردو: القليلاوس؟ در الفهرست (ص ۴۰۲) انقیلاوس.
(۹) هردو: لوقس؟ الفهرست (ص ۳۹۹) مولوقس. (۱۰) هردو: فناسی؟ الفهرست وقفطی: ارسطراطس الثانی القیاسی.
(۱۱) هردو: عاکوس؟ الفهرست (ص ۳۹۹) غالوس. (۱۲) هردو: سیفالس؟ در الفهرست ۴۰۱ سطالس یکی از مفسران کتب بقراط است. (۱۳) هردو: ماینـاس؟ شاید ماینوس الفهرست. (۱۴) هردو: عولس ومغیش. الفهرست ۳۹۹: غوروس ومینس. یا غوریس (۱۵) هردو: ایواس؟ الفهرست ۴۰۷: اوارس مولف کتاب علل مهلکه: (۱۶) رفس از شهر افسس وپیشرو طب بود (الفهرست ۴۰۵)
(۱۷) اصل: امولولونوس؟ ب: امولونوس؟ غالباً ماذاموموس الفهرست ۳۹۹.
(۱۸) هردو: اوحابس؟ الفهرست ۴۰۷: ارسیجانس مؤلف کتاب طبیعة الانسان.
(۱۹) هردو: ماسقوریدوس؟ غالباً دیسقوریدوس عین زربی مؤلف کتاب الحشایش (الفهرست ۴۰۷)
(۲۰) هردو: طمارس، که غالباً طیماوس فلسطینی باشد. (الفهرست ۴۰۱)
(۲۱) هردو: مسلبساوس؟ که صحیح آن مسیناوس از اطبای قدیم باشد (الفهرست ۳۹۹)
(۲۲) هردو: ازاصل؟
(۲۳) این نامهای شاگردان جالینوس از هردو نسخه عیناً نقل افتاد، وتصحیح آن ممکن نشد. در عیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف احمد بن القاسم مشهور به ابن ابی اصیبعه طبع مصر ۱۲۹۹ هـ گوید که کتب شانزده گانهٔ جالینوس را هفت نفر اطباء اسکندرانی فراهم آورده وتفسیر کردند وآن هفت نفر عبارتند از اصطفن - جاسیوس - ثاودوسیوس - اکیلادس - انقیلاوس - فلاذیوس یحیی نحوی (ج ۱ - ص ۱۰۳) (۲۴) قفطی ۶۷: بلاذیوس.
(۲۵) هردو: طپه؟ (۲۶) هردو: کوارسی؟

وطبیبانی که میانِ جالینوس و اسحق حنین[۱] چون اصطفن[۲] اسکندرانی، و جاسیوس[۳] و انقیلاوس[۴] و مارینوس[۵]. این هرچهار اسکندرانیان بودند که کتبِ جالینوس را تفسیر کردند، و بعضی مختصر کردند. و بعضی را شرح کردند[۶].

وطیماوس[۷] طرسوسی و سیمری که او را هلالی خوانندی[۸]، زیرا که همه روز اندر خانه بتألیفِ کتب مشغول بودی و بیرون نیامدی. و اریباسیوس [۳۹۰] خداوندِ کُنّاش[۹]، و فولس خداوندِ کُنّاشِ ثریا[۱۰]، و دیاسقوریدوس[۱۱] کحّال، و اریباسیوس القوابلی[۱۲] که علتهای زنان نیکو دانست، و افرونیطس اسکندرانی[۱۳] ۳۹۰

وطبیبانی که از عهد اسحاقِ حنین[۱۴] بودند تا بدین غایت، چون ثابت قرة الحرانی[۱۵] و یوحنا بن سرافیون[۱۶] و سابور بن سهل[۱۷]، و محمد بن زکریا[۱۸]، و عیسی بن صهاربخت[۱۹]، و یوحنا بن ماسویه[۲۰]، و بختیشوع بن جبریل[۲۱] و یوسف بن سامو (؟)[۲۲] ....

---

۱) هردو: چنین ؟ ۲) هردو: افطن ؟ ۳) هردو: جایوس ؟ ۴) هردو: امینلاس ؟ ۵) هردو: سانیوس ؟

۶) ابن ابی اصیبعه گوید ۱۰۳/۱: فاما الاطباء المشهورون من بعد وفاة جالینوس وقریباً منه فمنهم: اصطفن الاسکندرانی وانقیلاوس الاسکندرانی وجاسیوس الاسکندرانی وماریوس الاسکندرانی وهولاء الاربعة هم ممن فسّر کتب جالینوس وجمعها الخ.

۷) هردو: طماوسی ؟ ابن ابی اصیبعه: طیماوس الطوسوسی ۸) ابن ابی اصیبعه: وسیمری الملقب بالهلال

۹) هردو: ارماسوس خداوند کناس ؟ ابن ابی اصیبعه: واریباسیوس صاحب الکنانیش قفطی: اریباسیوس اسکندرانی یعرف بصاحب الکنانیش (ص ۴۲) و کُنّاشه بضمّهٔ اول و نون مشدد دفتریست که در ان یادداشت های مفید و نوادر نوشته شود، و یا معنی اصولی است که از ان فروع برارند (المنجد)

۱۰) هردو: قولس ؟ که صحیح آن فولس الاجانیطی (عیون ۱۰۳/۱) یا فولیس القوابلی است (قفطی ۱۷۲) و کُناش ثریا در علاج اطفال و زنان بود.

۱۱) هردو: یاسقوریدوش ؟ که در عیون (۱۰۳/۱) دیاسقوریدوس و در قفطی (ص ۱۲۶) ذیسقوریدس نخستین کحال است.

۱۲) هردو: ارساسلوس القوابلی ؟ عیون: اریباسیوس القوابلی، لقب بذلک لانه کان ماهراً بمعرفة احوال النساء (ص ۱۰۳ ج ۱)

۱۳) هردو: افروسطیس اسکندرانی ؟ عیون: ۱۰۳/۱: افرونیطس الاسکندرانی. ۱۴) هردو: چنین ؟ ولی اسحاق بن حنین العبادی نصرانی از اطبای معروف دورهٔ خلفاء عباسی است متوفی در شهر ربیع الاول ۲۹۸ هـ مؤلف کتب زیاد در طب و تاریخ الاطباء (قفطی ۵۷)

۱۵) اصل: الحرابی ؟ ب: الجرابی ؟ ابوالحسن ثابت بن قرة الحرانی منسوب به حرّان از اطباء و مؤلفان معروف متولد حرّان در ۲۱۱ هـ و متوفی در ۲۸۸ هـ است، و کتب فراوان در طب و فلسفه و ریاضی دارد و به دین صابیان بود (عیون ۲۱۵/۱)

۱۶) هردو: بن سراهون ؟ یوحنا بن سرافیون مؤلف کُناش کبیر و صغیر در سریانی (قفطی ۲۴۸) ۱۷) سابور بن سهل سر طبیب نصرانی بیمارستان گندیشاپور مؤلف اقراباذین متوفی ۲۵۵ هـ (قفطی ۱۴۱) ۱۸) ابوبکر محمد بن زکریا رازی ۲۵۱ – ۳۱۱ هـ دارای ۲۳۲ کتاب در طب و فلسفه و رئیس بیمارستان عضدی در بغداد (الاعلام ۳۶۴/۶)

۱۹) اصل: بدون نقاط - ب: صماریخت ؟ هو عیسی بن صهاربخت طبیب گندیشاپوری معاصر منصور خلیفهٔ عباسی و دارای مصنفات در طب (قفطی ۱۶۴)

۲۰) هردو: یحیی بن ماسویه ؟ و ظاهراً سهو است، و مراد ابوزکریا یوحنا بن ماسویه طبیب سریانی گندیشاپور باشد، متوفی در بغداد ۲۴۳ هـ و مؤلف کتب زیاد در طب و فلسفه (الاعلام ۲۷۹/۹)

۲۱) بختیشوع (یعنی عبدالمسیح در سریانی) بن جبرئیل بن بختیشوع بن سرجس طبیب سریانی در بار المتوکل عباسی دارای کتاب الحجامه و متوفی در بغداد ۲۵۶ هـ (الاعلام ۱۲/۲)

۲۲) کذا در هردو نسخه ؟ شاید صحیح آن یوسف ساهر طبیب ایام المکتفی باشد. چون خواب نداشت او را ساهر گفته اند. و او را کُناشی است در بیان ادویه و امراض مشتمل بر دو قسم و شانزده باب، وی مشهور بود به یوسف قس (عیون ۲۰۳/۱)

این باب تا همین جا در هردو نسخه موجود و بقیهٔ آن ناقص است.

باب نوزدهم[۱]

اندر معارف هندوان

اما مردمانِ هندوستان، مردمانی حاذق و هوشیار و زیرک باشند و کارهای نغز و باریک کنند. وازمیان ایشان دانایانِ بسیار بیرون آیند، بخاصه اندر ولایتِ کشمیر. وصناعتهای ایشان سخت بدیع باشد. وایشانرا اندر دین فرقهاست، واندر رسمها همچنان. ومن معارفِ ایشان چنانکه یافتم اینجا بیاوردم تا معلوم باشد.

اما هندوان اندر نگاهداشتنِ نسب سخت متحقق باشند، وانه هرجای زن نخواهند و زن ندهند، تاموافقِ نسبتِ ایشان نباشد.

وچنین گوید: ابوعبدالله جیهانی[۲] اندر کتابِ تواریخ که اوکرده است: که ایشان هفت گروه اند:

اول را ساکبتری[۳] گویند، واین گروه بزرگترینِ ایشان باشد، وهمه قبایل هندوان ایشان راسجده کنند، و ایشان هیچکس را سجده نکنند. وملکِ ایشان باشد، وازین گروه اندک باشند.

ب: (برهمن)، اما ملک نباشد وایشان سمنانیانرا[۴] سجده کنند، وسمنان ایشانرا سجده نکنند. وبیشتراز برهمنان شراب نخورند وگوشت نخورند.

ج: سه دیگر کشتریان[۵] باشند. این طایفه ازسه شراب زیادت نخورند. وبرهمنان ایشان رازن ندهند، اما ازایشان زن خواهند.

د: چهارم شودریان[۶] باشند وایشان برزگران و پالیزبانان باشند. وایشان باکشتریان [۳۹۱] صحبت کنند و زن خواهند وزن دهند، وایشانرا زن ندهند. ۳۹۱

ششم: چنڈالان[۷] باشند وایشان خداوندانِ الحان[۸] باشند وشغلهاء سیاست[۹] ایشان کنند. وایشانرا زنان نیکو باشند، واگر برهمنی بران زن عاشق شود اورا ازجملهٔ دینداران بیرون کنند، وازجملهٔ برهمنان نشمرند وبدین سبب کس (را) باچنڈالان آسیب نرسد[۱۰].

---

(۱) هردو: بابِ ششم؟ به سلسلهٔ عدد ابواب گذشته نوزدهم نوشته شد. مخفی نماند که مینارسکی این بابرا بزبان انگلیسی ترجمه کرده با حواشی مفید که من هم ازان حواشی وقرائت او دراینجا به اشارهٔ نامش استفاده کرده ام. (رک: بیست مقالهٔ مینورسکی ص ۲۰۰ بعد طبع لندن ۱۹۶۴م)

(۲) هردو: جهیانی؟ (۳) کذا در هردو نسخه. مروزی درطبایع الحیوان ۲۶ این کلمه را الشاکبیریه نوشته وگوید هم اشرافهم جنسا یسجد لهم جمیع الاجناس وهم لایسجدون لاحد وفیهم الملك. وازین توضیح پدید می آید که مأخذ گردیزی و مروزی یکی بوده است. بهرصورت مراد ازین طبقه بقولِ هودیوالا مورخ معاصر هندی: ساکیه پتره SĀKYAPUTRA است که طبقهٔ متوسطِ روحانیون بودائی باشد (مینارسکی) (۴) اصل: سمنایان ا ب: سمنایان. مینارسکی: SMNĀNI شرح کلمهٔ شمن قبلاً داده شد. (۵) اصل: کیشریان؟ ب کشریان؟ که صحیح آن درمتن آ. وکشتریه طبقهٔ جنگجوی کاستهای هنداست، که اکنون کهتری هم گویند. (۶) اصل: سوذریان؟ ب: سودریان؟ شودر طبقهٔ پائین کاستهای هنداست که در پشتو سودر گویند. (۷) مروزی: ومنهم السند الیه وهم اصحاب اللحون واللهو. کلمهٔ چنڈال که معرب آن سندال است تاکنون هم مستعمل است. (۸) این ترکیب را مینارسکی به SINGERS یعنی سراینده ترجمه کرده است. (۹) مراد جلادی وجزا دادن باشد. (۱۰) هردو: برسد؟ درطبایع ۲۷ گوید: ولایمسّهن احدٌ. درهندی اکنون این طبقه را اچهوت یعنی ناملموس گویند. وآسیب هم بمعنی پهلو به پهلو زدن و دلک وتماس آمده است (برهان)

واین چندالان همی روند واندر دست مُکی$^{(۱)}$ دارند واندر سر آن چوب حلقه، واندران حلقه حلقه های خورد افگنده. وبدان
چوب اشارت همی کنند تا مردمان ببینند، وآن آوازِ حلقه ها بشنوند، از راه برجای شوند، تا آسیب نرسد برایشان.
(هفتم، دُنبان باشند وایشان مردمانی سیاه پوست باشند، وهمه رودزن$^{(۲)}$ و پای کوبان باشند وهمه بطریق چندالان
باشند. اما چندالان با ایشان بیامیزند وازایشان زن نخواهند، وزن ندهند.

اما علمها وادبهای ایشان نوع نوع باشد: یکی افسون باشد وچنین گویند که چون بخواهند هرچه خواهند بکنند،
وبیماران را بدان علاج کنند، واز هرجای که باشد بیماری بیرون آرند وبکسِ دیگر گردانند.

دُدیگر وهم وفکرت باشد وچنین گویند: که ایشان بوهم$^{(۳)}$ بچیزهای عجائب رسند، واندر معنی غایت
سخنها گویند، بوهم همچنان باشند، وچیزهای صعب باعتقاد و وهم حل کنند که گفت نتوان. ونیز نجها$^{(۴)}$ کنند وخیالها نمایند
که دانایانِ بزرگ اندران تحیر$^{(۵)}$ کرده اند. وعملیست ایشان را، آن را اشمانند$^{(۶)}$ گویند، ومعنی آن طلسمهای [۳۹۲] ۳۹۲
عجایب باشد که بکنند. وخوانشهاست ایشان را که بخوانند وبدان خوانش طلسمها کنند، وآن مر شاگردانِ خویش را
بیاموزند. واز خوانشهایِ ایشان که بس عجبست یکی بستنِ$^{(۷)}$ ژاله است وراندنِ آن از جایی بجایی$^{(۸)}$. وبدین سبب
دیهها وجایها مقاطعه ستانند واز ژاله نگاه دارند، وساله بسال مقاطعهٔ خویش بستانند، و (اگر) کسی امتناع کند
ژاله را بر زمینِ او رانند.

دُدیگر خوانشِ زهراست، که از تنِ مردم بیرون آرند. وچنین حکایت کرد مرا احمد$^{(۹)}$ بن وَلک$^{(۱۰)}$ گردیزی: که
مردی را مار گزید و برجای سرد شد. وچون مرده گشت وخواستند که او را بگور کنند. پس هندویی فرا زرسید وگفت:
«که این مرد بیهوش گشته است ونه مرده است» وافسون بخواندن ایستاد، وآن مرد بهوش باز آمد، وزهر از انجا که مار
گزیده بود بیرون آورد ومرد بسلامت برخاست وبرفت.

وهمچنین عجایبها بسیار نمایند ایشان از افسون خواندن، وعلم طب است ایشان را، که اندر دیار مسلمانی کس چنان
ندیده است. و دعویهای$^{(۱۱)}$ ایشان اندر طب فراوان است از نگاه داشتنِ تندرستی وبُریدیِ$^{(۱۲)}$ بیماری وتاخیر پیری$^{(۱۳)}$ وزیادتِ

---

(۱) مُک: بضمهٔ میم نیزهٔ کوچک باشد که درعربی مِطرَد است (برهان)، مخفی نماند که گردیزی در آغاز این باب طبقات هند را از هفت گفته ولی درسطور بعد بیان شش طبقه موجود است. وشاید شرح طبقه دیگر در نسخ خطی ساقط شده باشد. چون صورت شرح وحتی عبارات گردیزی و مروزی مساویست بنابرین توان گفت: که مأخذ هردو یکی بوده ویا اینکه مروزی از گردیزی گرفته باشد. مروزی شرح دو طبقهٔ دیگر را چنین میدهد: طبقهٔ ششم بیشیه است که اصحاب صناعات وپیشه ها باشند. وبا ایشان طبقات دیگر زناشوئی نکنند ونه زن گیرند. طبقهٔ هفتم دنبیه اند که کارِ ایشان لعب وطرب باشد. وچندالان با ایشان ازدواج نکنند (طبایع الحیوان ۲۷) این دو طبقه را اکنون هم ویش وُ دُوم گویند ودُم در پشتو بمعنی مطرب است.

(۲) رودزن: نوازندهٔ رود وساز. پای کوب: رقاص. (۳) ب: هم. (۴) هردو: ونیز نجاها؟ مینارسکی این کلمه را نگاها خوانده است؟ ونیرنج ونیرنگ متن صحیحست ودر مروزی نیز النیرنجات است. (۵) هردو: تمیز؟ مینارسکی بجای این کلمه تحیر را ترجیح داده.

(۶) ب: اشمانند؟ مروزی گوید: ومنهم السیمابندات وهی الطلسمات العجیبه ..... ومنها ادعاهم حبس المطر والبرد. مینارسکی هم در اصلیت این کلمه مترددست. آیا اصلِ این سمابند نخواهد بود که باران وبردِ سماوی را بند می سازد؟

(۷) هردو بسین تصحیح متن حدسی است. (۸) هردو: جای بجای. (۹) هردو: مراحمد.

(۱۰) این کلمه را ولک هم توان خواند؟ مینارسکی: حمد بن دلک خوانده، و وَلک مصغر تحبیبی ولی است، که وَلو هم گوییم.

(۱۱) درهردو نقاط ندارد. (۱۲) هردو: بربدی؟ تصحیح متن حدسی است یعنی بُریدن وقطع کردن بیماری. مینارسکی: تدبیر بیماری؟ بردی؟ بهبودی؟ بریدن؟ (۱۳) هردو: بهری؟ تصحیح متن حدسی است.

قوتِ باه وجز ازان باز داشتنِ بیماریهای کهن، چنانکه بعضی از دوستانِ ما دیده اند وبعضی شنیده ایم چیزهای عجایب.
وعلمِ حساب ومساحت وهندسه ونجوم، که دانش ورستگی[1] ایشان اندرین باب برحدی است که نتوان گفت،
۳۹۳ که آن نه کارِ مردم باشد. وعلمِ الحان وبازی وساختن آلههای شادی [۳۹۳] درودهای عجایب الجنبانند که هرچه
صعبتر بگذرد، هیچ اندام گرنجنبد. وانواع سلاح[2] نهاده اندبسیار، وسازهای حرب ساخته اند: چون بوق و
دهل وطبل. وچیزهای [...]اده اند که آوازِ فجیع وهایل ازوی بیایند، چون بانگِ پیل ویا بانگِ شیر، ونیز چنانکه
هرکس بشنود مدهوش گردد، وفزع ورعب[3] اندر دلِ او آید ازان بانگ وبازِ رودهایی که از بهرِ طرب وسماع ساخته اند
واین مردمان که چنین چیزها سازند، اندر[4] مشرقِ هندوستان باشند[5] وایشانرا کامروت[6] گویند وچنان چیزی
سازند که هرکس که او را ببیند ویا بشنود، اقرار کند که ایشان مردمان نیند، بلکِ پریانند.
وشهرها که اندرو این عجایبها سازند وباشند، از ولایتِ قندهار است[7] برجانبِ کشمیر، ودیگر ولایتِ
گنگ. وازین شهرها یکی جلندهر است، که اندر ولایتِ او هلیله وبلیله[8] ودارِ خاشاک[9] بسیار باشد.
وچنین گویند هندوان: که ملکِ اینجا[10] دویست وپنجاه سال بزید. چنانکه همه وقتها برنشیند وصید کند وجماع
کند همبران جمله که جوانان کنند. وآن همه بعلاج وحیلت. دیگر شهر سراوست[11] است چنین گویند که آنجای مولد
بُداست. وشهر کشکری[12] وگویند: آن جای هلاک شدنِ بُداست. وشهر جترکوت[13] که شیطره[14] هندی ازانجا خیزد،
۳۹۴ واندر کوهها دارخاشاک[15] وچیزهای بسیار باشد. واینجا مسکن[16] بزرگانست، وازینجا افسونها آموزند [۳۹۴]
وهر علمی از دانایانِ ایشان.
وشهر اوجین[17] که مها کالیان[18] باشند وزیج ارکند[19] برطولِ او نهاده اند، واندرو خزینهٔ کتب وحکمت بسیار است.
ملتها[20]: وچنین گوید ابو عبدالله جیهانی[21]: که هندوانرا نود ونه فرقه است اندر ملت، وآن همه برچهل ودو
نوع جمع شود، ومدارِ آن همه برچهار رولیست[22]. ومن این چهار اساس ابشرح بازگویم بتوفیق الله:
نخستین آنند که آفریدگار را جلّ جلاله اثبات کنند وپیغمبران را با امر ونهی، وثواب وعقاب را مقراند، که هرکس
براندازهٔ کردار ثواب وعقاب یابد.

---

(۱) اصل: سنگی؟ ب: سبکی؟ (۲) هردو: صلاح؟ (۳) یعنی ترس وبیم. (۴) اصل: که اندر؟ ب: مانند متن.
(۵) ب: باشند ندارد. (۶) در طبقات ناصری نام این جای مکرراً کامرود آمده است. مینارسکی شکل صحیح کلمه را کامروپ داند که آسام باشد. (۷) مراد گندهارا است که معرب شده. (۸) دوائیست قابض سرد وخشک ومعرب آن بلیلج باشد (برهان)
(۹) کذا در هردو نسخه. مینارسکی درختِ جاشاک نوشته وبحوالت هیننگ گوید که چوب جاشکه نوعی از چوب زرد خوشبوی است.
(۱۰) هردو: اینجاست؟ (۱۱) کذا در هردو نسخه. در طبقات ناصری سرستی است ومینارسکی آنرا سراوستی ضبط کرده. وگوید که سراوستی جای تولد بودا نبود، ولی محل فعالیتهای او بوده است.
(۱۲) ب: شکری؟ مینارسکی: کشینه گره. (۱۳) مینارسکی: شاید چترا کوته کامتای کنونی باشد. (۱۴) معرب آن شیطرج در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه آمده و LEPIDIUM LATIFOLIUM باشد. (۱۵) مینارسکی: درختِ جاشاک
(۱۶) اصل: مشکن؟ (۱۷) هردو: اجینی؟ که صحیح آن بموجب کتاب الهند ۲۶۶ شهر مشهور هند اوجین است که در قانون مسعودی او زین در اقلیم ۲ ضبط شده وگوید که: علیه حسابات الهند. (۱۸) شرح این کلمه در مباحث بعدی می آید. (۱۹) مراد زیج کنده کادیکه (کند کاتک) تالیف برهمه گوپته فلکشناس هندیست که البیرونی معلومات خود را درباره علم الفلک هندازان گرفته است (در ک کتاب الهند ۲۶۶ بعد) (۲۰) ب: ندارد. (۲۱) هردو: جهانی؟
(۲۲) در هردو نسخه این کلمه مغشوش است ونقاط ندارد. مینارسکی آنرا به BASIC FOUNDATION ترجمه کرده است. هردو: دولسب؟

(دُو دیگر آنند که) پیغمبران را منکرند، و ایشانرا که این گویند شمنیان خوانند.

و سه دیگر باری را عزّ و جلّ اثبات کنند، و دوبه بهشت و دوزخ مقرّند و گویند چون اندر انجا شوند ابد بمانند

که عطا و عقوبتِ جلّ جلاله را انقطاع نباشد.

چهارم گروه گویند: ثواب و عقاب تناسخ است اندر سعادت و شقاوت، و بهشت و دوزخ باندازه کردار

و گناه باشد و ابد نباشد. و چون براندازهٔ فعل، پاداش بیابد، ازانجا بیرون آیند. و این قول شمنیانست

که بُدی گویند ایشان را.

اما هر که خالق را جلّ جلاله اثبات کند از برهمنان گویند: که رسولِ خدا سوی خلق فرشته بود، که او را

"باسدیو" نام بود، و بنزدیکِ ایشان آمد بصورتِ مردم برسالت. و با وی کتاب نبود، و او را چهار دست

بود اندر یک دست شمشیر داشت کشیده. و اندر دستِ دیگر کمر شمشیر، و اندر سه دیگر (چکر)[1] و این سلاح هندوان

باشد [۳۹۵] که آن پشتِ فیل اندازند برمثالِ حلقه باشد و کناره های او تیز کرده. و اندر دست چهارم کمند داشت ۳۹۵

و بر سیمرغ نشسته بود، و مر او را دوازده سر بود: یکی چون سرِ مردم. دُو دیگر چون سرِ شیر، و سیوم چون سر اسپ، و چهارم

چون سرِ فیل، و پنجم چون سرِ خوک، و ششم چون سرِ گوسفند، و هفتم چون سرِ گاو، و هشتم چون گرگ، و نهم چون خروس، و دهم چون سرِ سگ،

و یازدهم چون سرِ بُز، و دوازدهم چون سرِ باز.

و ایشانرا اندرین سرها تأویلها بسیار است. و چنین گویند که این باسدیو پیغام آورد که خدای عزّ و جلّ گوید: "مرا

پرستید و بزرگ دارید آتش[2] را که مرا و را بزرگ کرده ام، و بلندترین جایها او را دادم و ضیا اندر و[3] پوشیده ام، و او را منفعت

اهلِ دنیا کرده ام بهر چیزی، چه از بهر قربان را، و از بهرِ عطرها را، و روغنها را، و چه از بهرِ خورش دانگو[4] ها را، و نهی کردم مر

ایشانرا از گلو بریدنِ جانور و کشتنِ آن، مگر آنچه ازجهتِ قربان باشد." و بفرمود ایشانرا تار ریسمانی از کتفِ راست، سوی زیر بغلِ چپ

بیارند و ببندند و بدارند، آنرا جنو[5] گویند. و نهی کرد ایشانرا از شراب خوردن و دروغ گفتن. و از طعام کسی خوردن که از ملتِ

ایشان نباشد و نه از کبا[6] را ایشان.

و زنا مباح کرد تا تناسل برپای باشد و نقصان نگیرد که جهان روشن بُوَد و فرمود تا مانند او بت کنند و او را بپرستند و

و چهار سوی او طواف [۳۹۶] کنند هر روزی سه بار و دفها زنند و رُخنه[7] دود کنند و پیشِ او پای کوبند، و گاو را بپرستند و سجده ۳۹۶

کنند او را هر جا که ببینندش. و نشاید هیچ برهمنی را که از آبِ گنگ بران جانب باشد. و شرطِ دینِ ایشان است که هر کس را نیاموزند

مگر کسی که از ذریّتِ[8] ایشان باشد. و هر کس که از دینِ ایشان شود، او را نپذیرند تا پاک نگردد و پاکیزه کنندش. و پاکیزه کردن

آن بُوَد که سر و ریش و ابرو و موی مژه، و هر مویی که بر تنِ او باشد همه را بسترند و پس پنج چیز را گرد کنند: سرگین گاو و بول او

---

(۱) این نام در یکی از نسخ نیست. مینارسکی برای تکمیل مطلب آنرا در ینجا نهاده، در طبایع الحیوان هم نیست. که بقول میناریسکی چکره یک سلاح هندی است.

در قاموس هندی گوید که چکر یا چکره سلاح خاصِ سکهان است. (۲) در اصل: الش بنظر می آید؟ ب: آتش.

(۳) هردو: ضیا و اندر؟ (۴) با وجودی که در هر دو نسخه وانگو رها ست، میناریسکی آنرا دانگو خوانده، که نوعی از غله باشد (برهان)

(۵) جنو بفتحهٔ اول وضمهٔ دوم مراد زنار برهمنان است (قاموس هندی ۲۹۴) (۶) کذا در هر دو نسخه. میناریسکی آنرا کنار خوانده

و به BOSOM ترجمه کرده که معنی آن آغوش و دل و خیالات و خواهش باشد. (۷) در هر دو نسخه رُخنه است، که بضمهٔ اول کا غذ باشد (برهان)

در طبایع الحیوانِ مروزی ص ۲۸ گوید: ویطوفون حوله کل یوم ثلث مرات بالمعازف و وقود الدخن. پس احتمال دارد این کلمه

دخنه باشد. (۸) ذُرّیّت: بضمهٔ اول و تشدید را مکسوره بمعنی نسل آدمی.

وشیرِ او و روغنِ او، و آبِ گنگ. این پنج چیز را جمع کنند و بدو دهند تا بخورد، مقدار[1] یک رطل اندر طاسی رویین، و هم ازین آب بر سرِ او ریزند[2]. و پس از وی طلا[3] کنند همه تنِ او را، و همچنین ده روز بکنند باندازهٔ تمرّدِ او و بیرون شدن از دین. و پس بنزدیک گاوی شود، و او را سجده کند.

(و گروه دوم) مهودیان[4] باشند و ایشان چنین گویند که پیغمبرِ ایشان فرشته بود از فرشتگان، و او را مهادیو نام بود، و او بنزدیکِ ایشان آمد و بر صورتِ مردم بر گاوی، و تاجی بر سر نهاده، و آن تاج بیاراسته باستخوانِ مردگان. و هم از آن استخوان قلیده[5] اندر گردن افگنده، و بیکدست کاسهٔ سرِ مردم گرفته. و بدیگر دست حربه[6] که سرِ او سه شاخ بود، و بر وی پرِ طاوس بسته. و او بیامد و مر ایشان را پرستیدنِ آفریدگار فرمود. و مهادیو را هم پرستش کنند به ایزد سبحانه و تعالی،[7] که
همه چیز که ایشان را باشد [۳۹۷] بر دستِ او باشد. ۳۹۷

و همچون او بتی سازند و رسمِ ایشان چنان است، که از همه چیزها که بدست توانند آورد بگیرند و از آن قلیده سازند و اندر گردنِ یکی[8] افگنند و آن کس را بزرگ دارند، و هم از آن چیزها تاج کنند و بر سرِ آن نهند، و پس روی و تنِ او را بخاکستر بیالایند، و پس از میانِ او تا پایِ او بخرقه که پهناء او دو انگشت بُوَد و درازی او چندان که از میان تا پای پیچیده شود پیچد و این خرقه رنگ کرده باشد بهر رنگی که مرکّب بود،[9] بهم آمیخته نباشد. و پس جرس[10] اندر پای افگنند و عصایی اندر دست گیرد، و این عصا بر گردن نهد، و ازین عصا آویخته باشد سوی پشت کدوی تهی و سفالین، اندر یکی خاکستر باشد. و هر روزی بدان[11] مسح کند.

و چون کسی او را صدقه دهد از آن خاکستر بر پیشانی او بکشد، و اندر آن دیگر طعام دارد، و حرام باشد برین کس جانور کشتن و گوشت خوردن و مجامعت کردن و مال گرد کردن. و معاشِ او از صدقه باشد. و این طبقه را بهاره[12] نیز خوانند.[13] و ایشان اندر حدیثِ افسون سخت ماهر[14] اند. و اندر دستِ دیگر این مرد طبلی باشد بُرُد و گوسری[15] آویخته، که آن طبل را بزنند. و چون آنرا بجنبانند آوازی ازوی بیاید، ایشان آنرا بجای عبادت دانند. و بیشتر اندر دشت و ویرانی گردند،[16] و چون به آبادانی[17] آیند
ببانگ خدای عزّ و جلّ را ستایند، که آفریدگارِ مهادیو است [۳۹۸] و مهادیو را نیز یاد کنند، و آن طبل را بدست بجنبانند، ۳۹۸
و پس مهادیو را بستایند بشعر و لحنهایی، و رغبت ناکردن بدنیا، تا مردمان بر وی گرد آیند از آوازِ آن جرسها که بر پای دارد و سگان[18] ببانگ آیند.

و کابالیان[19] قومی باشند و ایشان چنین گویند: که پیغمبرِ ایشان فرشته بود نامِ او «شب»[20] و بنزدیکِ ایشان آمد

---

(۱) هردو: و مقدار؟ (۲) هردو: برسر آویزند؟ (۳) طلا: بکسرهٔ اول مالیدن چیزی بر بدن (غیاث) (۴) کذا در هردو نسخه. مروزی: مهادیویه، که مینارسکی هم مهادیوی نوشته است. (۵) قلیده: قلاده و گردن بند. (۶) اصل: حزبی؟ ب: حربه. در طبایع الحیوان مزارق ذو ثلث شعب است که نیزهٔ سه پره باشد. (۷) مینارسکی: یعنی مانند ایزد تعالی. (۸) اصل: کردکی؟ ب: مانند متن. (۹) ب: بار. (۱۰) هردو: حرس؟ (۱۱) اصل: بدن؟ ب: بدان. (۱۲) کذا در هردو نسخه. این نام در طبایع الحیوان نیست و مروزی گوید: و معاشهم من الصدقة وهم مهرة بعجیب الرقی. مینارسکی گوید: بهره بتکه پرستندهٔ شیوا باشد. وسلین حروف ﭼ ـ ﭺ را بر (ﻟ) تبدیل میکردند. (۱۳) ب: خوانندش. (۱۴) هردو: یا هر باشند؟ تصحیح متن بقرینهٔ کلمهٔ مهرهٔ مروزیست (۱۵) اصل: بردو دوکوسری؟ ب: پردو دوکوسری؟ مراد چوبی است که سری مانندِ سرگاو دارد و بدان دهل زنند، در شاهنامه هم گاوسار صفت گرز است. تصحیح متن حدسی است. (۱۶) هردو: کردند؟ (۱۷) ب: وحو بابادانی؟ (۱۸) در هردو سکان است، و مینارسکی در پاورقی آنرا جمع ساکن هم خوانده. (۱۹) ب: وکالیان؟ مروزی: الکابالیه. (۲۰) هردو: ست؟ مروزی: شب. که مینارسکی هم شب را مرادف شیوا میداند.

برصورتِ مردم ومسح کردی بخاکستر وکلاهی برسر ازنمدِ سرخ سه بدست[1] درازی او، وگِرداگِردِ آن پاره های استخوانِ کاسهٔ سرِ مردم.
پس بیاید ومردی را از بزرگانِ عصر بیاورد، واین اندر گردنِ او کرد، واکنون[2] ازان کسانی که او را بزرگ دارند بیایند وهم ازان
چیزها قلیده سازند واندر گردنِ او افگنند.

وهم ازانکه چون کمری در میانِ او بندند، وهم ازان اندر دست افگنند، وهم ازان چون خلخال اندر پای کنند، وبیکدست
استخوانِ کاسهٔ سرِ مردم گیرد، وبدیگر دست طبلی همچون طبل بهارگان یعنی مهودیان. وایشان (را) آن مُتَنَبّی[3] ایشان
گفته است: «که این آفریدگار رشماست» تعالی الله عمّا یقولون. وپس چون (نرِ)[4] مردم بگرد چیزی گردد[5]، درازی او ودورش[6]
وقطرِ آ(ن) یک بدست[7]. وآنرا بزبانِ[8] ایشان لند[9] گویند. وایشان را «شب لنگ» خوانند، تفسیرِ او نرِ پیغمبر باشد[10]،
وآنرا بپرستند وگویند: سببِ تناسل اندرین جهان نر است.

واین مردمان برهنه باشند وهیچ جامه ندارند، الّا کلاهی، بران مثال که گفتیم[11] وهم برمثالِ شب[12] [۳۹۹] همبر، وبند ٣٩٩
ودر ذکرِ خویش جرسی[13] بزرگ آویخته باشند، تا بهیچ گونه بازنان نزدیکی نتوانند کرد، وهرکس که بنزدیکِ ایشان آید از زنان
ومردان، او را سجده کنند، وآنرا بزرگ دارند وبدان بایزد تعالی تقرّب کنند، وایشانرا مهمان دارند وبر کرسی بنشانند
از گرانی آن جرس که بود. پس آن ذکرِ او را بخور[14] کنند وبر ایشان دعا کنند به نیکی. وگویند: خدای عزّ وجلّ ما را از مزد شما
نصیب دهاد! ومعاشِ ایشان از صدقه باشد، وهمه برهنه باشند، وبعضی باشند که تنِ خویش را سوراخ کنند وحلقه از مس
یا ارزیر[15] ویا آهن به اندران سوراخ افگنند، تا چندیکه[16] روشن شود.

ورامانیان[17] باشند اندر ولایتِ دکشایت[18] یعنی شمال[19] (؟) شهرِ بازناین[20]. واین رامان[21] ملکی بوده است بزرگ
وداناترینِ روزگارِ خویش. پس همتِ او بدان جای افتاد که پیغمبری دعوی کرد وچنین گفت مردمانرا: که راهِ بهشت مذهب
اوست، ودلیلِ بهشت اوست. پس اهلِ مملکت آن مذهب ازوی بپذیرفتند[22].
پس ایشانرا بپرستشِ خویش خواند وگفت: اگر خشنودی خدای خواهید، مرا بپرستید، ونزدیکانِ او واهلِ او چنین[23]
گفتند: که میانِ او ومیانِ راوان[24] عفریت سخن رفت وعفریت دینِ او نپذیرفت، واین عفریت اندر جزیره‌یی بوده است، که
آنرا ربوهٔ زمین[25] گفتندی، ودیوار اهلِ آن جزیره از جواهر بود، ومروارید بافته بیاقوت وزمرّد، ودیگر گوهرهای بیش بها[26].

---

(۱) بدست: بلست. (۲) ب: وازان کسانی. (۳) ب: بمتنبی؟ ولی متنبّی مدّعی دروغین نبوت است. (۴) این کلمه در هردو نسخه نیست،
بقرینهٔ مابعد افزوده شد، ومراد آلتِ تناسل مرد باشد. (۵) هردو: مردم بگرد چیزی که کرد؟ (۶) هردو: اودروش؟ تصحیح متن حدسی است.
ورش: از سر دوش تا آرنج است (برهان) (۷) هردو: قطرانک؟ (۸) هردو: بریان؟ (۹) هردو: کند؟ مروزی ۲۹: شبلند. در لغت هندی
لنل کلمهٔ سنسکریت ومعنی ذکر است. (۱۰) ز: ذکر (۱۱) ب: گفتم. (۱۲) کذا در هردو. ومراد از شب شیو است (۱۳) ب: حرسی؟
(۱۴) هردو: بحور؟ ولی بخور سوختاندن ودود کردن مواد خوشبوست. مینارسکی هم بخور خوانده است.
(۱۵) ارزیر: رصاص. مینارسکی به Tin ترجمه کرده است (۱۶) هردو: باچندیک؟ (۱۷) مروزی: الرامانیه. (۱۸) مینارسکی در
تعلیقات طبایع الحیوان ۱۳۳ - این کلمه را دکشاپت (دکشینا پتهه) میخواند که معنی آن ناحیت جنوبی باشد.
(۱۹) کذا در هردو - ولی باید جنوب باشد. (۲۰) کذا در هردو. این نام را نار این خوانده اند، که بقول البیرونی در کتاب الهند ۸۰ فرسخ بشمال
غربی قنوج واقع بود. (۲۱) هردو: زامان؟ مروزی: رامان. (۲۲) هردو: نپذیرفتند؟
(۲۳) ب: اهل چنین. (۲۴) کذا در هردو: مگر راون پسر ویشروا پادشاه جزیرهٔ لنکا بود، که سیتارا در ربود، ولی شوهرش رامه
چهندره شاهی راون را بگرفت (قاموس هندی ۴۲۵)
(۲۵) اصل: دبوه زمین؟ ب: دبوه شیمن؟ ولی رَبْوَه بمعنی زمین بلند است. مینارسکی نمیدانم بکدام سند این کلمات را
دهٔ واسوخه نوشته است؟ (۲۶) هردو: بیش نهاد؟

۴۰۰ واندرین جزیره [۴۰۰] از همه سبزها و عطرها موجود بوُد. اندرین باره سخنهای عجایب گویند، چنانکه شرح آن درازاست که بر دریا پل نهاده و به آنچه بدین ماند. و راوان[1] بیامد و زن رامان[2] بگرفت و بدین جزیره آورد، و میان ایشان حرب افتاد، و پیوسته حرب همی کردند تا عفریت را بکُشت و زن خویش باز بُرد.

اما کسانی که خالق را جلّ جلاله اثبات کنند و ثواب. اما پیغمبران را منکراند، چنین گویند: که خدای عزّ وجلّ خلق را بخواند، تا از ایشان خواند[3]، که به دیگر کس او را حاجت نبود، زیرا که اندر عقل ایشان دوستی خیر نهاد و دشمنی شر، و همه استان نبودن[4] از دیگر کس بچیزی که عقل احتمال نکند و مر طبیع تن خویش را مخالف بودن. و خدای را عزّ وجلّ به بندگان خویش حاجت نبود، و نه عبادت بندگان خویش.

و چنین گویند: که به بهشت رسیدن از کردار عقل باشد و مخالف طبیعت تن، زیرا که آن چیز نیست که جستن آن بس دشوار است، و بخاصه بران ثبات[5] کردن، تا بدان مقصد رسند. و باز بعضی از ایشان گویند: که رسیدن بحق بر حقیقت ناچیز گشتن تن باشد، و رستن از نفس کثیف[6]، که تن بر گناه حمل کند و آن را بچشم نیکو نماید. و بعضی عالم را بافلاک و طب و دیگر علمها و ادبها باز بندند. و ایشان همه خداوندان اندیشه ای باشند که همیشه خود را بران تدبیر گماشته باشند[7].

۴۰۱ و چنین گویند: که بسختی و رنج بسیار بدان جای توان رسید که فرشته را ببینی [۴۰۱] و بر تو سخن گوید و از ایشان فواید گیری. و ایشان کتابهای علوم و آداب نهاده اند. و چنین گویند که به محسوسات آنجا برسند که معقولات را اندر یابند. قسمت اول استعمال خواسته[8] است بدانچه خواهند. پس اندیشه است اندر حیلهٔ بیرون شدن بدعویهای ایشان و قمع کردن چیزها را که ایشان کسب کنند و جدا شدن تمنا از هر چیزی که آن را نیکو نمایند و جای این همه ریشیان[9] کوه است که از بهر تن[10] خویش را سراهای[11] کوه ساخته اند و طعام خویش از آن خرما و نبات و گیاه همیسازند، تا حواس ایشان را آسانتر بوَد، که از آن نبات خورند همه روزگار[12] خویش، چشم ایشان تیزبین تر باشد و دل ایشان زودیاب تر[13]. و ایشان همه چیزها که آرزو کنند برسند از باران و باد و ژاله و فرود آوردن مرغ و گرفتن و حوش و اندر هوا شدن چو مرغ. و افسون این کسان نهاده اند. و عجایبها بسیار نهاده اند از بهر درست کردن مذهب خویش.

چنین گویند که یکی از ایشان جایی نشسته بود، و مرغان گرد او بانگ بسیار همی کردند، و او دعا کرد تا آن همه مرغان را پرها فرو ریخت و بیفتاد. و چون این خبر بملک آن زمانه رسید فرمود: که او را از ولایت من بیرون کنید، تا بچیزی[14] دعا نکند، که ولایت من ویران شود.

و گروهی اند که ایشان را نکربیتیان[15] گویند یعنی به آهن بستگان. ایشان پیوسته سر و ریش خویش ستره دارند، و جز عورت را هیچ اندام
۴۰۲ نپوشند [۴۰۲] و از میانه تا سینه اندر آهن گرفته دارند و گویند تا شکم باز نشود از بسیاری علم که اندروست.
و همیشه کوزه با خویشتن دارند و هیچکس را علم خویش نیاموزند و با هیچکس سخن نگویند تا از دین ایشان نشود.

---

(۱) هردو: روان؟ (۲) هردو: زایان؟ (۳) کذا در هردو. میناراسکی: خواهد. (۴) هردو: نبودند. میناراسکی هم مانند متن خوانده است.
(۵) ب: اثبات؟ (۶) هردو: کسیف؟ (۷) اصل: باشد. ب: باشند. (۸) میناراسکی درینجا خواسته را بمعنی خواهش [illegible] ترجمه کرده، درحالیکه معنی دیگر آن متاع و مال هم است. (۹) هردو: رئیسان؟ وصحیح آن ریشی است که در زبان ویدی وسنسکریت دانشمند و دانا باشد. این تصحیح را میناراسکی هم اشاره کرده است. (۱۰) هردو: از بهترین؟ تصحیح متن به اشارهٔ میناراسکی است.
(۱۱) هردو: سرهای. (۱۲) هردو: روزدار خویش؟ تصحیح متن حدسی است.
(۱۳) هردو: رودمات؟ در طبایع الحیوان بجای این کلمهٔ شیرین دری سریع الادراک استعمال شده.
(۱۴) در هردو نقاط ندارد. (۱۵) کذا در هردو. مروزی: نکربنتیه یعنی المصفّدون بالحدید. میناراسکی بقول بیلی احتمال میدهد که این کلمه در سنسکریت نیگه ده بند هه باشد یعنی بسته بزنجیر آهنین (تعلیقات طبایع ۱۳۴)

وگروهی اند که ایشانرا اگنگا یاتری[1] گویند. وازین گروه اندر هندوستان بهرجای باشند وسنتِ ایشان آنست: که هر کس که گناهی کند که مادر و پدر را بیازارد، و یا سینهٔ بردست[2] او برود، جاییکه[3] باشد از دور و نزدیکِ هندوستان، از آنجا به گنگ شود و بدان آب خویشتن را بشوید. آن کفارهٔ[4] گناهِ او باشد. اگر اندران سفر بمیرد، آن ازوی قبول باشد.

وگروهی اند که ایشانرا چتری[5] گویند، وبیشتر از ایشان امیرزادگانِ هندوان باشند. وایشان همه شیعهٔ[6] ملوک باشند. و گویند ما خویشتن را ابخ نداریم بی نفعی یا دفعی. وصواب آنست که خدمتِ ملوک کنیم دینِ ایشان خدمتِ ملوک بُوَد و یاری دادن او را بهر حال. و پیشِ ایشان باشیم. و با دشمنِ ایشان بکوشیم، اگر ظفر یابیم[7] مقدار ما بنزد پادشاه بیفزاید و جاهِ ما بلند گردد. و بهترین چیزی از دنیا یابیم. واگر بدان کوشش بمیریم بهشت یابیم با همه نعمتهاء آن. واین طبقه همه مردانه و شجاع باشند. وخداوندانِ شمشیرها کشنده[8]، و برجان دادن سخت ناصبور باشند.

وگروهی باشند ایشانرا بهادرویان[9] خوانند، وچنین گویند که سه برادر بودند، دو تن حیله ساختند، تا این برادرِ سیوم[10]
۴۰۳ [۴۰۳] را که بهادرو[11] نام بود از اسپ بیفتاد و بمرد. پس پوستِ او بیاهیختند[12] و باز کشیدند. این فراخی زمین از آن پوستِ اوست و کوهها از استخوانِ اوست، واین آبها که از خونِ اوست. واین درختان و نبات از موی اوست. وزیر این رمز معنی[13] دیگر هست. وسنتِ ایشان آنست که موی دراز دارند واز هر جانب فرود آویخته باشند راست. چنانکه از زیر موی بیرون نگرند. وایشان صدره[14] پوشند و دست به آستین بیرون کرده وسینه کشاده دارند. وزنجیری بر میان بسته دارند و (با) هر یکی مردی دیگر باشد که زنجیر او گرفته دارند. و شراب نخورند. وحج ایشان بکوهی باشد که آنرا چون غر[15] خوانند. وایشان بدان کوه روند و بر بهادرو[16] زنوحها[17] کنند وآن کوهِ چون[18] را بستایند[19] واندران کوه خانهٔ بزرگ ساخته اند وصورتِ بهادرو بر اسپ نشسته نگاشته. و

---

(۱) کذا در هر دو. مروزی: الکنکا یاتریّه. وظاهر است که اصلِ کلمه گنگا + یاتریّه است، بمعنی زائرینِ گنگا (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۴)
(۲) هر دو: تا سینه بر؟ تصحیح متن از مینارسکی است. (۳) هر دو جاهای که باشد. (۴) کفاره: بفتح و تشدید فا پوشندهٔ گناهان، بدل جنایت (غیاث)
(۵) کذا در اصل، ب: چنری؟ مینارسکی آنرا سهواً اچتری خوانده و آنرا بتکلف با کلمهٔ هندی راج نره (آدم پادشاه) چسپانده است. و در تعلیقات مروزی ۱۳۴. آنرا راجه مرتبه - راجه برتیه هم می نویسد. ولی ضبط اصل چتری مفرس مخفف همان کشتریه ویدیست که نام کاست و گروه جنگی هند بود. وتاکنون هم در برخی لهجاتِ هندی چتری گویند. و وظایفی که گردیزی برای این گروه تعیین کرده همه مربوط به کاست کشتریه بوده است. (۶) شیعه: بمعنی لغوی خود همراه و پیرو است. (۷) ب: ماییم؟ (۸) هر دو: بشمشیرها کشند؟ این کلمه را کشیده هم توان خواند. (۹) کذا در هر دو؟ مروزی: البهادرویه؟ شهرستانی در ملل و نحل ۴۵۲ با قید عین افسانه این گروه را بهادونیه منسوب به بهادون ملک عظیم داند. وبهادون در سنسکریت نام ماه پنجم شمسی است (قاموس بهدره بهدری) این کلمهٔ مشکوک را به بلادیو = بلادیوا = بلارام یکی از املاهای مختلف این کلمه بهادرو - بهادرور - بهادروز - بهادون همه مشکوکست. مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۶ ارباب هند ربط داده و نیز احتمال میدهد که اصل بهادرور کلمهٔ بهادره راجه باشد. (۱۰) ب: بسیوم مرا؟ (۱۱) کذا در هر دو؟ (۱۲) یعنی برآورده در خون کشیدند. (۱۳) ملل و نحل ۴۵۲: گویند درین نوع کلام رمزی مندرج باشد والا محال نماید که صورتِ بشر باین مرتبه باشد. (۱۴) کلمهٔ سدره در زبان اوستا لباس خاص مذهبی زردشتیانست (گاتها ۸۵) و سدری در پښتو اکنون همانطور لباسی است که درازی آن تا حد آغاز ران میرسد و اصل این کلمه همان سدرهٔ اوستائی باشد، وبنابرین باید به (س) نوشته شود نه منسوب به صدر تازی. (۱۵) هر دو: چون غر؟ الفهرست ابن ندیم: حورعن - جورغن ملل و نحل: کوه جورعن - حورعن؟ مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۵ گوید: که جون غر را به سهولت با جوناگر کاتهیاوار هند تطبیق توان داد، که کوهها دارد و قلهٔ آن گرنار نامیده میشود، و آثار معابد قدیم را نیز دران توان یافت، که بفرقهٔ جین هند و تعلق دارد و داستانهای کرشنا هم بدین سرزمین مربوطست (دم کلاه) مخفی نماند که کلمهٔ غر اکنون در پښتو بمعنی کوه زنده و مستعمل است که با گر و گیری سنسکریت و اوستا همریشه است. و در وادی غوری ولایت بغلان تاکنون کوهی بنام (چون غر) موجود و معروفست. وکتابی نیز بدین نام در کابل طبع شده است، که یکی از شعرای جوان مجموعهٔ اشعار خود را بدین نام نامیده است. (۱۶) کذا در هر دو نسخه. (۱۷) هر دو: توجها؟ مینارسکی هم درینجا نوحه را بر توجه ترجیح داده است. (۱۸) اصل: کوهِ چون را. ب: کوه جون را. وازینجا ظاهر ست که چون غر و کوهِ چون هر دو یکی بوده، وگردیزی درینجا غر را بکوه تعبیر کرده است. (۱۹) چون نقاط این کلمه نیست، مینارسکی آنرا بستانند خوانده و به: THEY OCCUPY ترجمه کرده است.

این خانه را دریست چون اندر شوند دهن خویش ببندند، تا دم بادن بت (١) نرسد وآنجا قربانها کنند. وچون این طایفه بولایتهای دیگر بروند آن قصه ها همی گویند که مذهب ایشان بران است. وسر را می جنبانند (٢)، وبجز ازان خانه دیگر خانه ها باشد (٣) ایشانرا که صورت بهادر (٤) وازان هردو برادرش چون (و) مرس نگاشته باشند. وبتان ساخته. اما آن خانه راکه بکوه چون غر (٥) است بزرگ دارند.

٤٠٤ وگروهی اند که ایشانرا مهاکالیان (٦) گویند، وایشانرا بتی باشد که مهاکال (٧) گویند. واورا چهار دست باشد [٤٠٤] ورنگ او (٨) آسمانگون باشد، وموی (٩) بسیار باشد اورا، واشکهای (١٠) او بیرون خزیده (١١) باشد وشکم او برامده باشد وپوست فیل برپشت افگنده دارد که ازانجا خون (١٢) همیرود. واندر هردو گوش (١٣) او دو ثعبان باشد، واندر چهار (١٤) دست او ثعبان بود وسر مردم وعصا، ویکدست دیگر سوی سر برآورده باشد وتاجی برسر نهاده دارد از استخوان کاسهٔ سر مردم. وچنین گویند که این دیوی بوده است که کاورا پرستند از بزرگی قدر او، که بسیار خصلتهای نیکو بود اندروی. وبسیار خصلتها (١٥) بد بود. وازبهر اورا اندر هندوستان بسیار بتکدها ساخته اند. وهرروز سه بار اهل این مذهب بدین بتخانه شوند، واورا سجده کنند، وگرد گردوی طواف کنند. وایشانرا جایی است کاآنرا آجر (١٦) خوانند وبتی بزرگست برصورت او، حاجتهاء دنیا وآخرت بدو بردارند وعلم عزایم (١٧) ازوی آموزند، وکارهای عجایب کنند. وچنین گویند که اینهمه از تعلیم اوست. ومرد پیش او آید وگوید: فلان زن مرا ده، ویا فلان چیز بده مرا، وباز بعضی پیش او آیند، واورا پرستش کنند. وچندروز هیچ چیز نخورند وپیش او تضرع همی کنند وحاجت همی خواهند.

وبعضی چراغدان آهنی بگیرند. وبن او بیزه کرده وآنرا برکف دست خویش نهند وبفشارند تا ازکف او باز رود، وسوراخ
٤٠٥ شود، وپس چراغ اندرو بیفروزند وبدو زانو بپیش آن بت بنشینند وزاری همی کنند که این [٤٠٥] آمدن بدین خانه ازما بپذیرد.

وگروهی اند که ایشانرا دیواتری (١٨) گویند ورسم ایشان آنست که بتی کنند واورا برگوساله نشانده واز بر او (١٩) قبهٔ بلند زده، پس آن گوساله را بکشند، ومردمان گرد او طواف همی کنند ودف ورودها همی زنند، واندران روز هرچه در ولایت قحبه باشد، همه آنجا گرد آیند وآن قحبگان بر اسپان وفیلان نشسته باشند وپیرایهای بسیار بسته، ومردمان پیش ایشان همیروند وهمچنین آن بت را طواف همی کنند. واین اندر فصل بهار باشد. وچون این روز بگذرد، آن بت را بجای خویش باز برند. ومراین بت را خزینه ایست، اندران خزینه بتان باشند برمثال ملوک گذشته وپیشروان (٢٠) ولایتها وامامان ملتها. وایشان را بتانی (٢١) باشند برمثال ستوران ومرغان ودَدان. این همه را اندران روز بیارایند، وهمه مردان گرداگرد او بازی همی کنند. وچون آن عید بگذرد آن همه را بخزینه بازبرند (٢٢)

---

(١) هردو: تادم ماندن بت؟ تصحیح متن بقرینهٔ این عبارت شهرستانی است: " وچون درخانه بگشایند افواه را مسدود کنند تا آثار نفس ایشان بصنم رسد".
(٢) ب: وسر را بجنبانند؟ مینارسکی می نویسد: شاید این سرجنبانی برای فریفتن مردم دحفه بازی باشد. (٣) ب: باشند. (٤) ب: بهادرو ترازان؟ (٥) اصل: چون عر؟ ب: چون عر؟ (٦) هردو: مهاکالیا. الفهرست وشهرستانی: مهاکالیه. مروزی: مهاکالبکیه؟ (٧) مهاکاله درسنسکریت نام دیگر شیو است، که خدای مخرب هندوان برنگ سیاه بود (قاموس هند). (٨) ب: وسنک او؟ (٩) هردو: باشند؟ (١٠) مروزی: کاشر الناب که دندانش نمایان باشد. واشک دندان فیلیت. (١١) هردو: خریده؟ (١٢) هردو: چون؟ (١٣) مینارسکی این کلمات را سر دوش خوانده وترجمه کرده است؟ باستناد عبارات مروزی: دفی اذنیه ثعبانان صورت متن اصحت. (١٤) مینارسکی: سه دست؟ (١٥) ب: خصلتهای بد. (١٦) مینارسکی صحیح آنرا اجین نویسد. شهرستانی: اختر؟ (١٧) اصل: غراهم؟ اما عزایم افسونها وادعیه برای احضار جن است (غیاث). (١٨) دراصل این صفحه آسیب دیده واین کلمه روشن نیست. ب: دیواتری. مروزی: دیو یاتریه. اصل این کلمه را دیوه یاترایا - یا - دیوی یاترا دانسته اند که معنی اولین زیارت یا طواف خدا باشد. ودر کلمهٔ دوم دیوی زن شیو است (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ١٣٧). (١٩) یعنی بربالای او. مروزی: قد ضرب فوقه قبة رفیعه. (٢٠) اصل: پیش روآن؟
(٢١) هردو: وایشان دنباتی باشند؟ مروزی: دفیها صور الدواب والطیر والسباع. تصحیح متن باستناد عبارت مروزیست. (٢٢) ب: باربرند.

وگروهی باشند که ایشانرا اگبتی(۱) گویند. و رسم ایشان باشد که بتی سازند بر صورتِ زنی و تاجی بر سر نهاده و اورا چهار دست، یکی اندر میخی زده. و بدیگری شمشیر کشیده، و بسیوم بجّر(۲)، و بچهارم چکّر(۳)، و این هردو سلاح هندوان باشد. و چون آفتاب بر سرِ میزان آید این بت را(۴) بیارایند، و تختی بزرگ بازند پیشِ این بت. و هرچه نبات یابند و شاخِ درختان همی بیارند و بران تخت نهند، و بویهای خوش آنجا گرد کنند، و پس قربانیها کنند. و آنچنان کنند که بیارند گاومیش و گوسفند از نوعی. و علف پیشِ ایشان کنند تا همی خورند. چون سر برارند، گردنِ آن جانور بزنند که سر برآرد به شمشیر، پیشِ آن بت. و این قربانِ ۴۰۶
ایشان باشد [۴۰۶] و همچنین همی کنند تا عید بگذرد، و این عامهٔ ایشان کنند.

اما ملوکِ ایشان بیارند مردی سرخ موی و سبز چشم، پیشِ آن بت کتارهٔ(۵) تیز زده باشد و تیزی از بالا کرده(۶)، و بفرمایند آن مرد را، تا بران کتاره (سر) بنهد، مردی بر سرِ او بزند(۷)، چنانچه آن کتاره تا دسته(۸) اندر پیشانی او شود، و در ساعت بمیرد. و چنین گویند ایشان که بدان مردی بزرگ یابند(۹). و اندرین وقت شادیها بسیار کنند، و مهمانیها سازند و شراب خورند.

وگروهی را جلبهگتیان(۱۰) گویند یعنی آب پرستان. و چنین گویند که بر آب فرشته ایست و آب اصلِ همه نبات و جانور است، و اصلِ زندگانی اوست. و هرجای که ازو زیادت باشد، آنجا نبات و تولدِ جانور و عمارتِ جهان بیش باشد. مرد بیاید و اندر آب شود تا میان(۱۱)، و از دو ساعت زیادت اندرو باشد و سپرغمها(۱۲) اندر دست گیرد، پس آنرا پاره پاره همی کند خورد خورد، پس اندر آب افگند و خود آشنا(۱۳) همی کند و چیزی همی خواند. و چون باز خواهد گشت، آب را بدست بجنباند و مقداری ازو بگیرد و بر سر افگند، و برجایی که از آب بیرون باشد، پس باز گردد(۱۴)، و آب را سجده کنند.

وگروهی را اگنی هوتریان(۱۵) گویند یعنی آتش پرستان. و ایشان چنین گویند: که آتش بزرگترین عنصرهاست و مهمترین گوهرهاست، و هرکه خویشتن را بدو بسوزد، از همه پلیدیها پاک شود، و آن آتش بلند گردد. و ایشان چاهی بکنند چارسو(۱۶)، و آتشِ بسیار اندرو بیفروزند و پس بیارند طعام و جامه و زر و سیم و جواهر و انگورها و بویهای خوش و اندروی افگنند، و گردِ آن طواف همی کنند. و این قوم را ملکان بزرگ باشند.

وگروهی را جندربهگتیان(۱۷) [۴۰۷] گویند یعنی ماه پرستان. و ایشان چنین گویند: که ماه فرشته ایست از فرشتگان بزرگ. ۴۰۷

---

(۱) ب: بگتی؟ مروزی: بهکتیه. شهرستانی: دهکینیه؟ در سنسکریت بهگت بمعنی درویش روحانی است و بهگتای هم زاهد و عابد باشد (قاموس هندی).
(۲—۳) در حاشیهٔ اصل نوشته اند که بجّر و چکّر (به تشدید جیم و کاف) هردو از قسم سلاح هنداست. مینارسکی معنی کلمهٔ اول را چماق و گرز و دومین را Disk (قرص) نوشته است. (۴) ب: آن. (۵) کتاره یا قداره بمعنی حربه و کارد بزرگست که در پشتو هم معنی برنده را دارد. مروزی بجای کتاره خنجر آورده است. (۶) هردو: کرد؟ (۷) هردو: برند؟ مروزی: ضربوا علی راسه ضربةً. (۸) هردو: بادشنه؟ تصحیح متن حدسی است.
(۹) هردو: مردی؟ مروزی: ینالون به ثواب الدنیا والآخرة. تصحیح متن بسند این عبارت مروزیست.
(۱۰) هردو: جلکهان؟ مروزی: جلبهکتیه یعنی عباد الماء. ادریسی: جلهکتیه؟ شهرستانی جلهکیه؟ که صحیح آن در سنسکریت جله + بهکتیه باشد یعنی آب پرستان (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۸) (۱۱) اصل: تا میان او از دو؟
(۱۲) هردو: سرغمها؟ مروزی: وبیده انواع الریاحین. شهرستانی: ریاحین با خود برد. باستناد این عبارات سپرغم نوشته شد که ریاحین عربی باشد.
(۱۳) آشنا شکلی قدیم از شناست یعنی آب بازی. (۱۴) ب: و پس بار کرد د.
(۱۵) هردو: کهبرتریان؟ مروزی: اکهنوطریه وهم عبدة النیران. شهرستانی اکنواطریه؟ که اصلِ این کلمه بقول مینارسکی ۱۳۸: اگنی هوترا باشد. و اگنی یعنی آتش یکی از ایزدانِ مهم دورهٔ ویدا بود. و هوترا معنی قربانی و نذر و نیاز دارد.
(۱۶) در اصل این جمله سه بار مکرر نوشته شده. ب: و ایشان چاهی بکنند چارسو و آن آتش بلند گردد و پس بیارند. مروزی: وهم عبدة النیران یحفرون لها اخدوداً مربعاً ویجتمعون علیها ویطوفون حولها ویطرحون فیها من الاطعمة ... اصلاح متن بر اساس تعبیر مروزی است.
(۱۷) در سنسکریت چهندره بمعنی قمر است + بهگتیه که مجموعاً معنی آن قمر پرستان باشد.

واو را بتی ساخته اند بر گوساله نشسته و پیشِ او چهار بت ساخته[۱]، و بدستِ آن بت گوهری. واین قوم از هر ماهی نیمی روزه دارند، تا ماه طلوع نکند[۲] روزه نگشایند[۳]. و چون ماه بَر شود، بر بام شوند و بوی خوش کنند، و ماه بروی نیکو بینند[۴]، پس بخانه فرود آیند و روزه بگشایند و پیشِ آن بت آیند و پای کوبند و بازی کنند.

وگروهی را ادهکتیان[۵] گویند یعنی آفتاب پرستان. بتی ساخته اند بر گوساله نشسته و چهار اسپ بروی سخت کرده. و پیشِ آن بت فرشته ایست از فرشتگان، او را بپرستند و سجده کنند. و پس نای[۶] و[۷] دف زنند پیشِ او[۸]، وا او را اضیاع و غله فراوان باشد. وایشان را اندرین بت سخنها بسیار است. بیماران بیایند و پیشِ او شبانروزی[۹] روزه همی دارند (که) ایشان لکهن[۱۰] گویند. تا خواب بینند که او را گویند که مرادِ تو بحاصل است، آن وقت روزه بگشایند. واز این دو بوده است، وامیر محمود رحمه الله او را بکند. و دیگری (در) هند و ستانست.

وگروهی اند که ایشان را مهابرفان[۱۱] گویند و رسمِ ایشان آنست که مردی بگورستان شود، واز آن استخوان سوخته مرده بگیرد، و پس اندر آبادانی آید و بانگ همی کند، و مردمان را تو بیخها همی نماید و همی گوید: یا عاصیانِ[۱۲] گناهکاران که اسیر هوا شده اید[۱۳]

۴۰۸ و بندهٔ طبیعت گشته اید[۱۴] و اندر فتنهٔ هوا افتاده اید[۱۵]! تا کی از کشتن پدران و مجامعت کردن با مادران [۴۰۸] یعنی مردان و زنان هرگز تو به نیابد، تا چون من نشوند و براهِ من نیایند[۱۶]. خویشتن را اندر یابند و ذلیل[۱۷] گردانند، تا عزیز گردند.

وگروهی اند که ایشان را امرکریان[۱۸] گویند، که بوحوش[۱۹] مانند وایشان (بر) چهار پای روند و گیا خورند بهن، و هرگز موی بر ندارند. وایشان به هیچ چیز بکار[۲۰] نیایند[۲۱].

وگروهی اند که ایشان را وریان[۲۲]؟ گویند یعنی خاموشان. هیچکس را نیازارند و رنج ننمایند و با هرکس سخن نگویند، و هرچه یابند از طعام، آن خورند و گوشت نخورند و زن نکنند.

وگروهی اند ایشان را نیکسیان[۲۳] گویند یعنی راهِ بهشت جویان. اندر آبادنیها آیند، و زنان و قوم با ایشان همی آیند، و اندر بازار همی گردند. و پس با اندیشه فرو شوند و زمانی دیر بباشند[۲۴]، پس بنشینند و بانگ کنند: که رفتن[۲۵] فراموش کردم. پس مردی

---

(۱) کذا در هردو. ولی مروزی گوید ۳۳: یجرّه اربعة بطوط. و معلوم است که بین کلمات بط و بت اشتباه واقع شده. ولی بط در روایات برهما در هند موقعی دارد (مینارسکی ۱۳۹) (۲) هردو: بکند؟ (۳) هردو: بکشایند. باستناد قول مروزی: ولا یفطرون حتی یروا الهلال (ص ۳۳) تصحیح شد. (۴) هردو: نهند؟ مروزی: ونظروا الیه علی وجهٍ حسن. شهرستانی ۴۵۵: وبی حضور ملاح نظر نکنند. بنا برین در متن اصلاح بعمل آمد. (۵) کذا در هردو. شهرستانی: دنیکینیه؟ در الفهرست هم بهمین شکل بدون نقاط آمده؟ مینارسکی شکل صحیح آنرا ادیت بهکتی = ادیتیه بهکته میداند یعنی پرستنده ادیتیا (خداوند آفتاب) (۶) اصل: بخور؟ (۷) هردو: وپس پای؟ مینارسکی بجای پای نای را صحیح میداند. (۸) هردو: پیش او را در اضیاع؟ مروزی: وله ضیاع وغلات. (۹) ب: شبانه روزی. (۱۰) ب: بهکن؟ مینارسکی اصل این کلمه را در سنسکریت لنگهنه نویسد (ص ۳۹ تعلیقات بر مروزی) در قاموس هندی یکی از معانی لنگهن روزه است. (۱۱) کذا در هردو نسخه؟ در مروزی: الماهابرهمیه بدون نقاط هست؟ مینارسکی از قول دکتور بارنیت گوید که باید اصل این کلمه مها+ براتی باشد یعنی نصیب خوب بزرگ؟ (تعلیقات مروزی ۱۳۹) ولی مینارسکی در ترجمهٔ انگلیسی همین فصل در حاشیه از قول سر برن برای این کلمه مها برهمان را هم با قید شک پیشنهاد می نماید. (۱۲) اصل: باعاصیان. ب: بعاصان؟ (۱۳) هردو: اند. (۱۴) هردو: اند. (۱۵) هردو: اند. (۱۶) اصل بی نقط. ب: بیایند. (۱۷) ب: دلیل. (۱۸) کذا در هردو. مروزی الامرکهریه؟ مینارسکی از قول بیلی برای این کلمه در سنسکریت مرگه+ چره را پیشنهاد میکند، که مرگه جانور وحشی + چره بمعنی دگر باشد. بیلمان تا جر هم در طبقات مردم هند کسانی را ذکر میکند که مانند حیوانات در جنگل و کوه گردند (تعلیقات بر مروزی ۱۴۰) (۱۹) هردو: نخوش؟ مروزی: المتشبهون بالوحش. (۲۰) هردو: بوی؟ بسند ولا یحلقون رؤسهم که مروزی آورده تصحیح شد. (۲۱) ب: چیز کار؟ این مطلب در مروزی چنین است: ولا یستعملون حیلة فی دفع ضرّ (ص ۳۳) (۲۲) مینارسکی برنیان خوانده و گوید که صحیح آن مونیان و معنی آن خاموش است (تعلیقات بر مروزی ۱۴۰) مونی در سنسکریت نام طبقهٔ درویشانست که خاموشی کامل را بر خود اختیار کرده اند (قاموس هندی) (۲۳) ب: حرف دوم: نقطه ندارد. مینارسکی بقولِ دکتور بارنیت اصل این کلمه را موکشی داند یعنی جویندهٔ موکشه (راه نجات) (۲۴) هردو: نباشند. (۲۵) هردو: گرفتن؟

بیاید و پای او بگیرد و بنهد و بار دیگر پای او پیش نهد، و همچنین چند گام او را بتکلیف برواند، گوید[1]: چنین رَو[2]! او برود و بروی دعا کند.

وگروهی را کشتکرتیان[3] و سیدر[4] گویند، و ایشان برهنه باشند و جز عورت هیچ اندام نپوشند، عصایی دارند بر گردن نهاده، و کدویی که اندروی هر چیزی دارد، و خریطه که اندرو طعام دارد، از آن عصا آویخته. و بدستِ دیگر مظلّه[5] از پرِ طاوس. و این قوم اهلِ جدل باشند. و با هر مردی شاگردی همی آید و کرسی دارند که بروی نشینند و همه روز هیچ کار نباشد جز [۴۰۹] موی کندن از سر و مژه و ابرو و ریش. ۴۰۹
و هر موی که باندام[6] باشد همی کَنَد، بدان عذابِ تن خواهد. و گویند ملکی بود، بران مذهب رغبت کرد، و او را برهنه کردند، پس گفتند: این همه موی تو باید کَنَد، و گفتند: چون موی تو همی کَنند، هیچ فریاد مکن! الّا همی گوی: ای راحتا![7] چون بسیار بکندند، و دردمند شد، فریاد کرد. گفتند: تباه کردی کار. باز خاموش کرد، و بگفتن ایستاد که: ای راحتا! گفتند: اگر همچنین بگویی[8]، تا این همه موی تو کنده شود بهشت بیابی! و موی بکندن گرفتند و سخت رنج رسید بروی. نیز صبر نداشت. خویشتن را از دستِ ایشان بستد، و بجای خویش و مذهبِ خویش باز شد، گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: بباید گریخت از مذهبی که ابتداء او دروغ باشد[9].

و کسانی باشند از ایشان که خویشتن را با آتش بسوزند و آن چنان کنند که چاهی کَنند نزدیکِ آب، و آن چاه را پر آتش کنند. و این کسی بیاید و خویشتن را بخور کند، و بر هر کس سجده کند، و خویشتن را اندران چاه اندازد. و چون آتش اندروی افتد بیرون آید و اندر آب شود و غوطه خورد تا زمانی دیر که بخواهد مرد. پس باز اندر آتش شود، و باز اندر آب شود، همچنین کند تا بمیرد. اگر اندر آب بمیرد، یا اندر آتش. ایشان گویند بهشتی بود. و اگر اندر دو میان میرد، تافته شوند و گویند بهشت نیافت.

و بعضی سنگها بتابند و پس ستان[10] باز خسپند[11]، و آن سنگریزهٔ تافته[12] [۴۱۰] بر شکم او همی نهند تا شکم او سوراخ شود، و رودگانش[13] بیرون آید و بمیرد. ۴۱۰

و بعضی چهار آتش بفروزند، و میانِ آتش بنشینند یکپای را بیکدست کرده و دبر، یکپای ایستاده، و همچنان همی باشند تا آتش اندروی افتد و رود آب[14] از وی همی دَوَد، پس ضعیف گردد، و بیفتد و بمیرد و بسوزد.

و بعضی از رانِ خویش و از گوشتِ خویش، پارها همی برند، و بند بند جدا همی کنند، و اندر آتش[15] همی اندازند، و چیزی از آن خوانشها ایشان همی خوانند و مردمان گردِ او ایستاده و او را همی ستایند و رغبت همی کنند بمزدِ او، و دعا همی کنند، که مگر خدای عزّوجلّ بایشان همان مرتبه ارزانی دارد. و همچنان همی کند تا بمیرد.

---

(۱) ب: گویند؟ (۲) هردو: چنینِ وزاو برود؟ (۳) کذا در هردو. مینارسکی در حاشیهٔ ترجمهٔ این فصل می نویسد که دکتور بارنیت صحیح این کلمه را اکیشه + کونتی داند یعنی «موی بریده» یا کیشه + لونچی یعنی «موی کنده» (۴) مینارسکی بقول دکتور بارنیت بجای سیدر شکل بینذر (= ویجنه دهره) را صحیح داند که معنی آن دارندهٔ پکه باشد. (۵) مِظَلّه: بکسر میم و فتح دوم سایه بان باشد که ویجن هم در سنسکریت معنی پکه و بادبزن دارد. و چون از پر طاوس است از آن کار سایبان هم توان گرفت.

(۶) ب: که اندام؟ (۷) مینارسکی به O COMFORT ! ترجمه کرده است.

(۸) هردو: بگوی. (۹) یعنی گفتن ای راحتا با وجود احساس درد دروغ باشد.

(۱۰) هردو: ولبس ستان باز جنتند؟ مینارسکی این کلمات را غلط خوانده: لبس تابان؟ و مرادش آن باشد که سنگها از بس گرمی تابان شوند!! ولی قرائت متن بحدس قوی است و ستان بر پشت خپیدن است.

(۱۱) هردو. باز جستند؟ تصحیح متن حدسی است.

(۱۲) هردو: یافته؟ بقرینهٔ بتابند (یعنی گرم سازند) سر سطر، تافته یعنی گرم شده درست است نه یافته.

(۱۳) رودگان جمع روده است (برهان) (۱۴) کذا در هردو. مینارسکی این کلمه را بمعنی محتویات امعاء و روده ها ترجمه کرده است. (۱۵) ب: و آتش.

وبعضی اندر سرگینِ گاو شوند تا ساق، و بنشینند و آتش اندران سرگین زنند و همی سوزد. و این همچنان همی باشد و آتش اندر گیرد و همی سوزد او را تا بیفتد و بمیرد.

وبعضی تنوری بتابند[1]، و این مرد اندرو بنشیند و آتش اندر گیرد و همیسوزد و مردمان ازوی همی پرسند که: سپرِغم[2] بهشت آنجا رسید؟ و وی جواب همیدهد تا بسوزد و بمیرد.

و باز بعضی خویشتن را بگرسنگی و تشنگی بکشند و ایشان را انشیان[3] گویند. کس باشد که بیستم روز بمیرد و بعضی تا سی روز مقاومت کنند. اول از رفتن باز مانند[4] پس از نشستن، پس از سخن گفتن، پس حسِ ایشان باطل شود و چون[5] چوبی خشک گردند. پس نیز حرکت نکنند و بفسرند[6].

۴۱۱ وگروهی اند [۴۱۱] ایشان را ترشولیان[7] گویند و رسمِ ایشان آنست که درختی است که آنرا باتو[8] گویند. وطبعِ این درخت آنست، که از زمین برآید و بالا کند و شاخ درازی ازوی بیرون شود بر هر جانبی[9]، و سوی زمین آید بیخ[10] کند و برآید، و همچنین همی شود. و اگر بگذارند ولایتی بگیرد. اما لختی ازوی ببرند و بعضی بسوزند، تا قوتی بیشتر گیرد[11]. واهلِ این ملت را جاییست که آبِ گنگ آنجا جمع شود، و آنجا درختی عظیم است و پهن باز شده، و زیرِ درخت چیزی نصب کرده که آنرا ترسول[12] گویند، از آهن باشد چون عمودی اندر میان فرود برده، و از بر آب چند ده رش بالا مانده و سطبری. و چون چوبی هر چه سطبرتر، و سرِ او شاخ کرده، و این شاخها دراز و سطبر و تیز کرده و پاکیزه زدوده، و چون آتش همی درفشد[13]. و مردی از گذارهٔ آب، نزدیکِ درخت نشسته و کتاب همی خواند و رودِ گنگ را همی گوید که: "یا بزرگ! یا پرگر[14]! و یا راهِ بهشت! تو آن جویی که از میانِ بهشت بیرون همی آیی! و مردمان را بدو همی راه نمایی! خنک آنرا که برین درخت همی شود، و خویشتن را بر تن عمود زند". و کسان آنجا باشند، و آن همی شنوند، یکی بران درخت شود، و خویشتن را بران زند، و بران تیزیِ آن پاره پاره شود، و اندران آب افتد. و کسانی که آنجا باشند، بروی دعا همی کنند و گویند: "به بهشت رفت".

۴۱۲ وگروهی اند .... [15] و رسمِ ایشان آنست که هر روز [۴۱۲] مردان بیایند بجایی که گنگ گرد شود با آبِ جون[16] و با هر یکی از ایشان سلاح باشد تیز چون شمشیر و خنجر و دیگر تیزیها. یکی از آن عابدان خواهد که خویشتن را پاک کند و به ایزد تعالی تقرب کند، پیشِ آن قوم آید، و ایشان هر چه دارند از لباس و پیرایه و طوقها، زرین و دست بندها و آنچه بدان ماند، بروی افگنند[17]، و پس آن تیزیها که دارند بروی بکار برند و او را بکشند و بدو پاره کنند یکپاره اندر جوی گنگ افگنند[18] و یک نیمه اندر جون. و گویند این دو جوی او را به بهشت برند.

---

(۱) بتابند: گرم سازند. (۲) در اصل مرهم هم توان خواند، ب: سرغم؟ سپرغم: گل و ریحان. مینارسکی هم چنین خوانده و ترجمه کرده است. (۳) کذا در هردو. مینارسکی بقول سرتورز، اصل این کلمه را "انه سیه" پراکویت بمعنی "ناخورنده" شمرده است (حاشیه ترجمهٔ انگلیسی). (۴) ب: باز مانند؟ (۵) ب: چون ندارد. (۶) هردو: بفشرند. قرائت متن از مینارسکی ست. (۷) منسوب به ترشول یا ترسول سنسکریت بمعنی نیزهٔ سه شاخ که سلاح مهادیو است (قاموس هند). (۸) ب: باتر؟ در اصل روشن نیست. مینارسکی باتو خوانده که در سنسکریت و ته = باتو درخت بزرگ انجیر هندیست (قاموس هند). (۹) ب: شود هر جانبی. (۱۰) ب: پیچ هم توان خواند. (۱۱) هردو: کرد؟ اصلاح متن حدسی است. (۱۲) به صدد ۷ همین حاشیه رجوع کنید. (۱۳) درفشیدن: درخشیدن (برهان). (۱۴) هردو: یا بر کرد؟ که مینارسکی بر گرد (یعنی بگرد) خوانده؟ ولی پرگر به فتحهٔ اول و سوم محل انتظار و امید و خواهش باشد. (۱۵) در هر دو نسخه درینجا کلمه‌یی مانده و جای آن خالی است، مینارسکی در ترجمهٔ انگلیسی این خالیگاه را بکلمهٔ LACUNA پر کرده است. ولی نگفته که این کلمه را از کجا آورده و معنی آن چیست؟ (۱۶) ب: چون؟ ولی جون دریای معروف هند است. (۱۷) هردو: صلاح؟ (۱۸) هردو: افکند؟

واز ایشان قومی باشد که عابدی از میانِ ایشان بیرون آید بصحرا و قومی انبوه باوی بروند و دعاهی کنند و ترغیب همی نمایند. پس از ایشان تنها شود، وجایی اندر تنها بنشیند، و همه طیورِ شکره[1] چون عقاب و کرگس و باز و شاهین[2] و غلیواز و همای و آنچه بدین ماند، بروی گرد آیند و او ساکن بنشیند. پس این مرغان فرازِ او آیند و گستاخ همی شوند، تا بمنقار بزنند او را، پس عمامهٔ او بدرند. پس گوشتش بکنند، و او خاموش همی باشد و مر آن نمیکند، تا همه گوشتِ او ببرند و بخورند، و او اندران جان بدهد و حرکت نکند. پس همه گوشتِ او آن طیور بخورند و استخوانِ او بماند. و چون مردمان بروند، اهلِ این نظاره بران آیند، و هر کس ازان استخوان از بهرِ تبرک را پاره یی بردارند و ببرند و بسوزند، و آن استخوانِ سوخته را اندر [۴۱۳] خانه ها نگاه دارند، و بوقتِ حاجت اندر علاج های بیماران که سخت ۴۱۳
مهم افتد بکار[3] دارند.

این بود معارفِ هندوان که[4] پدید کردم. و آنچه یافتم اینجا پدید کردیم. وبالله التوفیق و علیه التکلان.
فی سنه ۹۳/۱۲ هجریه نبویه.[5]

تم

بخط خال محمد خسته ۱۱ عقرب ۱۳۴۶ش

(۱) شِکَرَه: بکسرهٔ اول و فتحهٔ دوم مرغ شکاری (غیاث). (۲) ب: شاهی. (۳) هر دو: نگاه دارند؟ مینارکی هم بکار دارند نوشته. (۴) ب: هندوان پدید.
(۵) ب: بتاریخ بیست و یکم شهر ذی الحجه ۱۱۹۶ هجریه نبویه (۲۷ نومبر ۱۷۸۱م) باتمام رسید بعون الله تم تم تم تم تم.

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No. [redacted]

743	21/1/64		
733	6/2/64		
735	12/4/64		

تعلیقات و فهارس

DATE LABEL

(۱)

نوادر لغات و تعابیر

علاوه بر اسمای رجال و اماکن و کتب مذکور در متن زین‌الاخبار ــ که در فهرست عمومی این کتاب داده شده ــ برای استفادهٔ کسانی که فوائد لغوی ودستوری را درین متن متین دری می‌جویند فهرستی راازلغات و تعابیر نادر این‌کتاب هم ترتیب دادم ، تا خوانندگان‌گرامی بسهولت بتوانند ، مواقع استعمال این مواد لغوی را درین‌کتاب بیابند . درمقابل هرماده عدد صفحات‌کتاب داده شده است . چون معانی این کلمات را درپاورقی‌ها شرح داده‌ام ، تکرار آنرا درینجا روا نداشتم .

(حبیبی)

الف

آبانگان (جشن) ۲۳۹ــ۲۴۴
آب‌ریزگان (جشن) ۲۳۹ــ۲۴۷
آبزن ۳۷
آبگیر ۲۶۲
آب‌شناسان ۱۰۳
آذرجشن ۲۳۸ــ۲۴۳
آذرخوره (آتشکده) ۲۴۷
آردسرشتن ۲۲۰
آزخداه (آتشگاه) ۱۳
آس‌کردن ۲۲۰
آسمانی نوشته ۱۵
آسیب نرسد (تماس) ۲۸۶ــ۲۸۷
آشنا (شنا) ۷۳ــ۲۹۵
آفتاب فروخواهد شد ۲۷۰
آمار مرد انگارش ۷۴ شرح درحاشیه
آمدن (به آمدن گرفتند) ۲۵۸
آینه فیلان (آله) ۱۷۰ــ۱۸۷
آهاری (عید) ۲۴۸ــ۲۵۰ــ۲۵۱
آهسته (مرد) ۱۰۹
ابر (بدوفتحه) ۲۷۵
ابستا (کتاب) ۲۴۲
اجلاب ۱۶۸
اجرا می‌داد (نفقه) ۱۵۲
احماد کرد ۱۶۶
احداث (مالیات) ۱۴۳ــ۱۶۵
احراران ۱۶۶
اخریان ۱۹۴ــ۲۷۴
ادبهگتیان (فرقه) ۲۹۶
ارزانی ۱۳۷ (ناارزانی ۱۳۷)
ارزدانی (؟) ۲۷۶
ارجافها افگندن ۱۱٤
اردی بهشتگان (جشن) ۲۳۸ــ۲۴۳
ارزیر ۱۲۸ــ۲۹۱
ارگ ۱۷۸
ازانچه (زیراکه) ۱۸۶ــ۲۵۸
استا (اوستا) ۱۳ــ۲۴۲ (رك : ابستا)
استوار نداشت (باورنکرد) ۲٤۶
اسلام درگردن کرد ۱۸۵
اشتك (عید) ۲٤۹ــ۲۵۳
اشوك (آهوی) ۲٤۸ــ۲۵۱
اشکها ۲۹٤
اصطناع کردن ۱۶۵
اطماع ۶۷
اکدوس (عید) ۲٤۸ــ۲٤۹
اگنی هوتریان (فرقه) ۲۹۵
امرکجریان (فرقه) ۲۹۶
امیرحرس ۱۶
اندرمانند ۳۶۵
انشیان (فرقه) ۲۹۸
اندك مایه روزگاریافت ۳۸
اندروبازخوانند ۱۸
انگبین جای ۲۷۶
انگلیون ۲۳٤
اوباریدن : بیوباریدند ۲۶۳
اوانیها ۱۸۸ــ۲۶۹ــ۲۷۱
اوداد (عید) ۲٤۹ ــ ۲۵٤
اویسی (قالی) ۱۸۸

ایج (هیج) ۴۷
ایرانشهر ۲۶۵-۲۵۶
ای راحتا ! ۲۹۷
ایستاد :
افسون بخواندن ایستاد ۲۸۷
اندر ایستادند ۱۰۳
برف اندرایستاد ۱۰۵
بیستانیدند ۱۸۷
بیستانند ۳۶۶
بخارش ایستاد ۶۸
بجد ایستاد ۱۳
هواسرد بیستد ۲۳۵
درتدبیرایستاد ۱۸۶
بگفتن ایستاد ۲۹۷

ب

بادآسیاب ۲۷۱
با تو (درخت) ۲۹۸
باحور (عید) ۲۳۶
بادبیزن ۲۴۵
باد را نگاهدارند ۲۳۷
بارگی (اسپ) ۳۶
باز (عید) ۲۳۸-۲۴۱
باز (زمزمه) ۲۴۱
بازپسین ۹
بازکردن از وزارت ۱۷۲
بازکردن از شیر ۲۴۶
بازو ۸۰
باژ ۲۵-۲۸-۳۲
باست ۲۵۳
باکور (عید) ۲۲۲-۲۲۸
بالای (مرد) ۲۵۲
بالای برف (بلندی) ۲۵۹
بالا : تیزی ازبالاکرده ۲۹۵
بیرانند ۲۳۵
بپا افگند ۱۳۹
بپاسید ۷۷
بپیوستند (حرب را) ۳۵-۴۰-۲۸۲
بتیکان (عید) ۲۳۹-۲۴۵
بتن خویش ۴۰-۸۰-۸۳-۱۹۳-۲۰۳-۲۰۶
بجای :
یکی بجای دیگر ۲۷۳
بجای اونیکوئی کرد ۱۷۰
بجای تو ۱۶۵
بجای همه آبادیها کرد ۲۵۷
بجای بدارید ۶۳
بجان بیرون فرستاد (برای اتلاف جان شما) ۷۲
بجر (سلاح) ۲۹۵
بخانه که آن خانه ۲۱۳
بخار خداة ۱۰۶-۱۲۰
بختیان ۱۱۰

بخرد ۱۰
بخفتیدند ۲۳۴
بدست (بلست) ۲۹۰
بدره ۲۸۳
بدلهٔ آن ۱۸۳
بد محضری ۱۶۱-۱۶۷
بدنه ۱۴۴
بدی (بضمه اول) ۲۸۹
بدرد دارد ۱۸۶-۳۶۰
بر :
از بریعنی بالا ۲۹۴-۲۹۸
برشود ۲۹۶
برعموم (عموماً) ۲۵۴
برکرد (رسولان را) ۳۲-۷۱
برگردن من کند ۱۶۵
برو بازخوانند ۱۵۱
بران :
بران‌جمله (همانطور) ۴۱-۴۵-۱۹۹-۲۸۲-۲۸۸
همبران جمله ۲۲-۲۴۱
بران بنهادند ۱۸۶
برین :
همبرین جمله (همینطور) ۱۶۰
برین جمله (بدینطور) ۲۷-۲۹-۶۹-۲۱۳
برید (اسپ) ۱۶
بریدان (جمع) ۳۷
برنیاید ۱۷۲
برنا ۶۳
بربت (عید) ۲۴۸-۲۵۱
برسده = برسدق (عید) ۲۳۹-۲۴۶
برکث (عید) ۲۲۴
بریدی (قطع) ۲۸۷
برزگر ۲
برزگری ۷
بردابرد ۲۶۷
بز (بفتحه اول) ۲۶۶
بز وقماش ۱۵۶
بزنی کردن ۲۴
بزنی دادن ۳۵
بزرگوار (چیزها) ۳۵
بست آب ۱۲۸ شرح کلمه در حاشیه
بستن :
بستن خون برخویش ۱۲۴
بس :
وبس روزگاری نشد ۱۸۳
بس‌کس نماند ۲۰۳
بسنت (عید) ۲۴۸-۲۵۰
بسنده ۱۲۳
بشاره (عید) ۲۳۴
بشلایند ۲۴۷
بغ (مرغ) ۲۳۵
بکارآمده تر ۱۴۷

بگتی (فرقه) ۲۹۵
بن : (درخت) ۳۳
بناافگند ۱۵–۳۱
بنالنده (رك : نالنده)
بنگاه ۱۷۶–۲۵۸
بوری (روزه) ۲۳۱–۲۳۶
بهار (معبد) ۲۷۰
بهارجشن (رکوب‌الکوسج) ۲۳۹–۲۴۵
بهاره (فرقه) ۲۹۰
بهارگان ۲۹۱
بهر :
از بهرقربان را – از بهر عطرها را – از بهر خورش دانگوهارا – ازبهرتبرك را ۲۸۹–۲۹۹
از بهرتن خویش را ۲۹۲
ازبهراو را ۲۹۴–۲۷۸
بهمنجنه (عید) ۲۳۹–۲۴۶
بهنِ (عید) ۲۵۰
بیاهخت (ترکان را) ۱۱
بیاهخت (پوست) ۲۳–۲۸۱
بیاهختند(پرگاه) ۳۱
بیاهیختند ۲۹۳
بیاختند ۹۱
بیاویزیدند ۳۱
بیدبیدان (عید) ۲۲۴
بیرونه لشکرگاه زد ۱۶۹
بیستگانی ۵٤–۸۰–۸٦
بیستگانی خوار ۲۶۹–۲۷۲

پ

پاداش کردن ۲۸۱
پادشاهی (مملکت) ۲۶۹
پادزهر ۳۷
پاکدین ۱۰٤
پای مردان ۱۶۳
پای کوبان (رقاص) ۲۸۷
پای کوبند ۲۸۹–۲۹۶
پائید (میاپید) ۸۲
پتربکش (عید) ۲٤۸–۲۵۱
پخچ‌بینی ۲۶۹
پذیره (فرستد) ٤۰
(آمد) ۲۸۲
پرستش‌کنند به ایزد تعالی ۲۹۰
پرکر(به فتحه اول وسوم) ۲۹۸
پرهیز فرمایند کردن ۲۳۵
پلیته (شمع) ۳۶
پورارتگ (عید) ۲٤۹–۲۵٤
پوهول (عید) ۲٤۹–۲۵۳
پویتن (عید) ۲٤۹–۲۵٤
پهای (عید) ۲٤۸–۲۵۱
پیچید (قلعه‌اندرپیچید) ۱۸۵
پیشروان ۱۹۷– ۲۰۱ –۲٦۷

ت

تابور (عید طور) ۲۳۷
تابیدن (گرم‌کردن)
تافته گشت ۱۸۰
تافته شد ۸۹–۱۵۸–۲۹۷
بتابند ۲۹۷–۲۹۸
تافته (گرم) ۲۹۷
تاسوعا ۲۱۰
تألف‌کردن ۲۷–۲۹–۳۹–۵٦
تباه کردن
تباه‌کردن (دین) ۱۳۰
تباه‌کردن (راه) ۸۲
تحریش کردن ۱۱–۷۰–۸۲
ترسایان (ملت) ۲۳۰
ترسول ۲۹۸
ترشولیان (فرقه) ۲۹۸
ترشیدن (قهر)
بترشید ۱۳۲
ترویه (روز) ٦۷–۲۱۸
تره‌کان خلجی ۱۷۰
تصریب‌کردن ۱۱–۱۵٤
تمکین :
تمکین (یافت) ۸۹
تمکین (کرد) ۹۰
تنگها ۷۸–۷۹
تود (توت) ۲۷۱
توقیع زد ۱۳۸
توفیرکرد ۷٤
تهالی (آله) ۱۸۷
تیرگان (عید) ۲۳۸–۲٤۳
تیمار داشتن ۷۳–۲۸۰

ج

جبایت کرد ٦۵–۸۷–۱۲۷–۱۳۲
جره ۲۷٦
جراره ۲۲
جراید ودفترها ۱۹٤
جست کند ۱۸٦ (حسبت ؟)
جستی بزد ۱۹۸
جشن ساختن ۲٤۲
جفا گفت ۱۵
جل بهگتیان (فرقه) ۲۹۵
جمره تابستان ۲۳٦
جناغ ۱٤٤
جنو (زنار) ۲۸۹
جهاز ساختن ۹۰
جهندربهگتیان (فرقه) ۲۹۵
جوازگرفتن ۲۲۰

چ

چاماهه (عید) ۲۵٤
چتری (کشتری) ۲۹۳

چرغ ۱۸۸
چشم (شد) ۱۰۶
(رسد) ۱۷۹—۱۹۱
(بازدارد) ۲۱۶
چکر (سلاح) ۲۸۹—۲۹۵
چندین (استعمال شاذ) ۲۰۷
چهاردانك ۳۳
چهارسو (مربع) ۲۹۵
چوب صلیب ۳۹
چیترجشت (عید) ۲۴۸—۲۵۰

ح

حاصل (آید ـ باشد) ۲۰۸
حال از من غایب شد ۲۷۸
حربگاه ۹—۲۸
حرازان ۳۰
حرزکردن ۳۰
حشری انبوه ۲۶۶
حشمت کردن ۳۷
حنکه (عید) ۲۲۱—۲۲٤
حوض ادیم ۷۷

خ

خاراخره ۱۳۰
خاستن بخاست ۲۶
خالی شد (تنها شد) ۳۵—۱٦٤—۲۵۸
خانه کرده بود ۲۱۲
خایه زرین (بیضه) ۲۸۲
خایه مورچه ۲۵۶
خراسان اصبهبد ۲۱
خراسان خره ۳۷
خراس ۲۲۰
خربران (خاوران) ۲۱
خردادگان (عید) ۲۳۸—۲٤۲—۲٤۳
خربشته ۷۳—۱۰۲—۱۳٤—۱۸۷—۱۹۳
خره روز (عید) ۲۳۹—۲٤۵
خره وخورمی ۳۷
خزینه (اشکها) ۲۹٤
خسته کرد ۱٤—۱٤۰
خطا او را برانداخت ۱۵۸
خماهن ۳۷
خناق (خفه) ۳۵
خنور ۲۵۰—۲۵۱
خواسته (مال) ۲۸
خواسته (بدومعنی) ۲۹۲
خواست گشت (کر) ۱۸۷
خواستند شد ۲۱۵
خوانش (افسون) ۲۸۷—۲۹۷
خودکامی ۱۹۵
خوش‌کار ۱۱٤
خورنق ۲٦
خونی نیفتاد ۱۷۳
خونها بسته شد ۸۸—۱٦۰
خون ریزش ۱۷٤
خیاره (فیل) ۱۸۰—۱۸٦

د

دارخاشاك (جاشك) ۸۰—۱۸۹—۲۸۸
داروئیان (اطباء) ۳٦٦
دانگوها ۳۵۱—۲۹۵
دانند (ندانند گفتن) ۳٦۲
دبیرستان ۲۷٤
دبدبه (آله) ۱۷۰
ددان ۲۹٤
درم :
درم بیعتی ٦۷—۷۲—۸۲
درم ریز و دیناررین ۱۹۷
درم رود (رواج) ۱۲۸
دروب هر (عید) ۲٤۸—۲۵۱
درفش کاویانی ٤—٦
دری (زبان) ۲۸
درودگر (نجار) ٦۸
درفشد ۲۹۸
دژنوشت ۱۷
دست (شطرنج ونرد) ۳٦
دست برنجن ۲۷۷—۲۷۸
دست نکنند ۲٦۲
دست اندر بردن ۳٦
دست کشاده شدن ۸۰
دسته دادن ۸۸
دستارچه ۱۳٦
دستان خسروانی ۳٦
دشنه ۳۸
دنبان (فرقه) ۲۸۷
دوده ۱۲—۱٤
دوال بریدن ۲۲۰
دوختن (دوشیدن شتر) ۲۲۰
دنح (عید) ۲۳۵
دویستگان ۲۷۷
دوگان ۲٦۱
دی (عید) ۲۳۹—۲٤۵—۲٤٦
دیدبانان ۷۹
دیواتری (فرقه) ۲۹٤
دیواریستی (فعل) ۲۷۲
دیوالی (عید) ۲٤۹—۲۵۳
دیوهر ۲۵۳
دیناوریان (فرقه) ۲٦۷—۲٦۸

ذ

ذرع کردند (صرف قوت) ۵۵
ذکرانهای ترسایان ۲۳۰ تا ۲۳۷

ر

راستخیز ۱۲۰
رامانیان (فرقه) ۲۹۱
رام روز مهرگان (عید) ۲۳۹
راه نماینده ۲٤

راهه (سه ماه راهه) ۲۶۲
راهداری (رهزنی) ۲۴–۱۳۹
رای زد ۱۸۳
ربوه زمین ۲۹۱
رخنه شود (شمشیر) ۲۷۷
رُخنه دود کنند ۲۸۹
رزان ۳۰
رزهای انگور ببرانند ۲۳۵
رسم :
رسمها آورد ۳۱
بررسم پدر همیرفت ۲۹–۲۸۱
رسمها برانداخت ۳۶
رسمهاء نیکوگرفت ۲۶
رسمهاء بدنهاد ۵ ۲
رسمهاء نیکوآورد ۲۴
رسمهاء پدر برداشت ۲۴
برسم نهاد ۱۴۳
رسم نیکو نهاد ۲۸۲
برسم او بود ۸۶–۱۴۴
رش ۲۷۶–۲۷۷–۲۹۱–۲۹۸
روا باشد (اباحت زن) ۳۰
رواند (از فعل رواندن) ۲۹۷
روپ پنجه (عید) ۲۴۸–۲۵۰
رودگان (جمع روده) ۲۹۷
رودآب (روده‌آب) ۲۹۷
رود زن (مطرب) ۲۸۷
روزه‌کشایان ۲۱۷
روزگار نیافت ۴۰
روی ۱۲۸
رویا روی برآمدند ۱۹۴
رویین (طاس) ۲۹۰
ریشیان ۲۹۳

ز

زانو نورد ۲۱۴
زبان :کرد (وعده) ۱۴
(داد) ۳۰۶
گران شود ۲۶۴
زحیرگرفت ۱۴۱
زط ۷۶–۲۱۷ شرح کلمه در حاشیه
زنهار : بزنهارنهادن ۲۲۰
زهره :
(نبود کس را) ۲۸۱–۳۰۳
زهره کفید ۱۸۷
زودیاب تر (سریع‌الادراک) ۲۹۲
زی ۲۵–۲۱۵
زیروزبرشدند ۳۰۰
زیرین و زبرین ۲۷۱
زیتون (عید) ۲۳۵

ژ

ژاتر (عید) ۲۴۸.

س

ساج ۳۲
سازهای حرب ۲۸۸
سازوآلت ۲۷۲
ساگارتم (عید) ۲۴۹–۲۵۳
سال تا سال ۲۶۷
ساله بسال (هرسال) ۲۸۷
ساو ۲۸–۳۲
سبل ۱۴۳
سپری : شد ۳۰
کرد ۱۲۲
سپرغم ۲۹۵–۲۹۸
سپید مهره (آله) ۱۷۰–۱۸۷
ستاره بروزنمایم ۱۶۵
ستان خسپیدن ۲۹۷
ست‌جگ ۲۵۳
ست لنگ ۲۹۱
ستد وداد ۱۲۹–۲۷۴
ستونه زدن ۱۸
ستوه گشتن ۲۶۰
سختن : بسختی (بضمه سین) ۱۴۳
سدهٔ بزرگ (عید) ۲۴۶
سده (سدق) ۲۳۹
سدیر ۳۶
سرابن ۲۵۰
سرشوی (عید) ۲۳۸
سرایشان بگردانید ۲۱۷
سرمه (سرمق) ۲۵۳
سرکس (بادی‌گارد) ۱۲۲
سرو (شاخ) ۲۲۳
سرون ۲۷۱
سره کردن ۱۴۳
سطبر دل ۷۵–۱۹۰
سقط گفتن ۱۶۶
سقاط ۳۹
سگالش ۱۰۳
سگالیدی ٦٤
بسگالیدند ۹۰–۲۸۱
سمج بریدن ٦۳
سنکه (آله) ۱۸۷
سیج‌گرفتن ۱۰۳
سیدر (فرقه) ۲۹۷
سیرت‌گرفت ۱۲۸
سیرسور (عید) ۲۳۹–۲٤٥
سه‌گان شراب ۲٦۷

ش

شابهار ۱۳۹ شرح کلمه در حاشیه
شادمانه ۸۱–۱۸٦–۲۱۷
شادروان ۳٦
شارستان ۱۳۹
شاعیان ۲۱٥

شاهانشاه ۳۱–۳۰–۳۲
شايدبود ۲۷۹
شب (شيوا) ۲۹۰–۲۹۱
شب‌کاوکهل (؟) ۲۳۹–۲٤٦
شبان روز ۲۲٤
شبديز (اسپ) ۳٦
شد (الشاد) ۲۵۷–۲۵۸
شد : مملکت از پارسيان شد ۲۸۱
ازدين شود (برايد) ۲۸۹
بصر بشد (کورشد) ۱۳۱
چشم شد ۱۰٦
شرط (بضمه اول و فتحه دوم) ۲۸۱
شغب کردن ٦٤–۷۲
شك – شك‌کال ۲۰۸–۲۰۹
شکره ۲۹۹
شکوه : (داده) ۱۸۸
شکوهيدند ۳٦
شمانند ۲۸۷
شمن – شمنيان ۲٦۷–۲۷۰–۲۸۹
شندف ۱۸۷
شوراتر (عيد) ۲٤۹–۲۵٤
شورستان ۲۵۸
شوريد : کاربشوريد ۱۵۵
راه شوريده بود ۱۹۷
شوله ۲۵۰
شوی‌کردن ۲۷۳
شهريورگان (عيد) ۲۳۸–۲٤۳
شياني (درم) ۳۳
شيد ۲٤۱
شيرمه ۲۷
شيرمردی ۵
شيطرهٔ هندی ۲۸۸

ص

صابی (دين) ۱۳
صاحب خبر (جاسوس) ۱٦۹
صحبت (وسيله) ۸٤
صدره (لباس) ۲۹۳
صدگان ۲۷۷
صرف کرد ۱۱٤–۱٦۱–۱٦۲
صول ۱۱۲
صيدقيا (عيد) ۲۲۱–۲۲٤

ط

طاقديس ۳٦
طبرهای معلم ۱۸۸
طراده ۲۷۱–۲۷۲ (رك : تعليقات)
طرخون ۱۰۹ شرح کلمه درحاشيه
طلاکردن ۲۹۰
طورتابور (عيد) ۲۳۷

ع، غ

عاشور (عيد) ۲۱۰–۲۲٤
عرابا (عيد) ۲۲۱–۲۲٤
عزيزکردن (کتابرا) ۱۷۳
عصارت (عيد) ۲۲٤
علم (بدوفتحه) ۳۵
عمل معونت واحداث ۱٦۵
عنصره (عيدعسرتا) ۲۲۲–۲۲۸
عورت شد (شهر) ۲۰۱
عياران ۱٦۲
عياری ۱۳۹
عيدزردشت (گهنباردوم) ۲۳۹
غرچه ۸۲
غربيل ۲۷۱
غليله ۲٤۵
غوغا (باغيان) ۵٤–۲۱۸

ف، ق

فادوسيان ۱۱۹ شرح کلمه درپاورقی
فراز آورندهٔ کتاب (مولف) ۲۵۲–۲۵٤
فرمان يافت (مرد) ۲٤–۵۳– ٦۳– ۱۹٤– ۱۹۸
فرمودکردن ۲۱۳
فروردیگان (عيد)۲۳۸–۲٤۲–۲٤٤
فرودنگريست ۲۸٤
فرونکرد (قبول نکرد) ۱۳۱
فروهشتند ٤۰
فسح (عيد) ۲۲۲– ۲۲۷–۲۲۸
فضوليان ۱۵۲ – ۱۸۲
فوفل ۲۵۳
قالی ۱۸۸
قرابه ۲۲
قعدی ۱۳۱–۱۳۲
قليده (قلاده) ۲۹۰–۲۹۱
قمز ۲۵۹

ك

کارنامه (کتاب) ۲۲
کارداران ۸٦– ۱۱۲ – ۱۳۲
کاوکليل (؟) ۲۳۹ – ۲٤٦
کبور (عيد) ۲۲۱–۲۲٤
کبش کوهی ۳۷
کبس (؟) ۲۲۲
کت (تخت) ۲۲
کتابه (نوشته) ۳۷
کتاره (خنجر) ۲۹۵
کتبها ۲۳٤
کدخدايی‌داد ۱۸۲
کراره (عيد)۲۵۲–۲٤۸
کرنج ۲۷۱
کردوس ۲۰۳
کريه لقا ۱۲۵
کس (عيد) ۲۲۸
کش (کهاش) ۱٤۰
کشتکرتيان (فرقه) ۲۹۷
کشيده آيد ۲۲۰
کفليز ۲۷٦

کلانیان ۱۷۳
کناره بزد ۱۸۳
کنارهٔپادشاهی (سرحدمملکت) ۳۴–۲۷۷
کناش (کتاب) ۲۸۵
کنش نبست (عملی نشد) ۹
کنند(کـلند)۸۰
کورستان ۲۶۴–۲۷۰
کوشك ۳۶–۳۱

گ

گابهت ۲۴۸–۲۵۱
گازری ۱۲۵
گاورس ۲۷۶
گال ۲۷۱–۲۷۶
گاوسار ۵
گذارهٔآب ۲۹۸
گذاره آید ۱۶۱
گذاره‌کرد ۶۸–۱۰۶–۱۸۷
گذاره شد ۱۸۷
گرامی‌کردن۴
گران‌کرد (دل) ۲۶۱
گربز ۹۰
گربزگربزان ۱۲۲
گردآورندهٔ کتاب ۱۷۳
گردن‌کشید ۱۶۹
گردن‌آور ۸۹
گرماگه ۲۶۸
گروگان ستد ۱۱۱
گروستن:بگروستند۲۹
گسترد (خبر)۱۵۸
گسی‌کردن۱۱۰
گشنهای درختان ۲۶۲
گنجور ۵
گنج عروس ۳۶
گنج خضرا ۳۶
گنج‌بادآورد ۳۶
گنج‌دیبا خسروی ۳۶
گنج‌سوخته ۳۶
گنگایاتری (فرقه)۲۹۳
گنه (چوب) ۲۵۲
گنده پیر ۲۵۶
گوارشی ۲۸۴
گوان باتریج (عید) ۲۴۹– ۲۵۳
گورتِر (عید) ۲۴۸ –۲۵۰
گوسپند کشان (عید)۲۱۸
گوسر ۲۹۰
گونالهید (عید) ۲۴۸–۲۵۲
گهنبار ۲۳۸–۲۴۲–۲۴۴

ل

لازم‌کردن (ملزم‌کردن) ۲۷
لاش‌کردن ۱۶۶
لختی ازیشان ۱۷۹
لشکرگاه زدن ۱۷۷
لکهن (روزه)۲۹۶
لند (ذکر)۲۹۱

م

مالش دهد ۱۹۱
مالیدن : بمالیدند و ادب کردند ۱۸۲
مانسرتك (عید) ۲۴۹ – ۲۵۴
ماهاتن (عید)۲۵۴
مایه (اندك‌مایه)۸۷
متنکر۶۶ (شد)۱۵۲
متنکرحال ۲۷
متنکرگونه ۹۰
متنکروار ۲
متولی بیستگانیها ۸۶
متوجهان (اعزه)۳۳
مثال داد ۸۰
مثل زدندی۱۸۳
مجله (عید)۲۲۱
محاملت کردن ۳۳–۱۰۴–۱۱۴
به محاملت رفت ۳۲
محفوری ۱۸۸
مخرقه رواکردن ۳۱
مرده گشت (مرد)۲۸۷
مردادگان (عید)۲۳۸–۲۴۳
مردگیران (عید) ۲۴۷
مردبالای (قدمرد) ۲۵۲
مردم‌شناس ۱۰۹
مرزبان ۱۶–۲۲–۳۴–۹۳
مزد ۲۹۵–۲۹۷
مزدیافتن (ثواب) ۳۹۵
مستحل ۲۴
مشغله (هنگامه) ۲۴
مشتشفشار (زر) ۳۶
مطوعه (رضاکاران) ۱۴۲
مطالبت کردن ۳۶
مظال (عید) ۲۳۴
مظالم کردن ۱۳۴
معجب رای ۲۳
مغافصه گرفت ۲۵–۲۸
مغی(دین)۱۳
مفاجات برامد ۱۵۵
مقاطعه ستدن ۲۸۷
ملك (بضم‌اول)۲۸۷
مکابره (به) برفتند ۱۹۴
ملکائیان (فرقه) ۲۳۰ تا۲۳۷
ممکن نگشت ستدن ۱۸۵
منهیان ۱۴۳
منیعی ۱۸۵
مواضعت نهادند ۱۵۲
موبدنشاندن ۳۳
موبدموبدان ۱۳

مول ۲۵۰
مؤنت سبك كردن ۱۱٦
مهابرفتان (فرقه) ۲۹٦
مهاكاليان (فرقه) ۲۹٤
مهانقمى (عيد) ۲٤۸—۲۵۰—۲۵۱
مهوديان (فرقه) ۲۹۰
مهرگان (عيد) ٦— ۲۳۹—۲٤٤
ميزت ۱٦۰
ميش سار (تخت) ۳٦

ن

نابكارى ۷۳
نار (انار) ۳۰
نارستان ۳۰
نالان (مريض) شد ۸۸—۱٦۰
نالنده ۳۰—٦۵
بنالنده ۳۸
نالانى ۱۹۳
نامردمى ۳٦
نامه كردن ۱۹۸
ناميد (نااميد) ۱۷٦
نبسه ۷— ۳٤ — ٦۷
نبرد آوردن : آرد ۲۷۳
نر (آلت‌تناسل) ۲۹۱
نزل ۱٤
نزع كرد (عزل) ۵٦—۸۵
نسج مثقل ٦٦
نسطوريان (فرقه) ۲۳۰ تا ۲۳۷
نظر كرد ۱۹٤
نغز (كارها) ۲۸٦
نكريتيان (فرقه) ۲۹۳
نكوهيد ۱٤۰
نماز برد ۱٤—۱۹۵
نمازها بنهاد ۲۱۵
نوروز بزرگ ۲۳۸—۲٤۱
نوشاد بلخ ۱۳۹
نهفتيدند ۲۳٤
نياح (عيد) ۲۲۵—۲۲۱
نيروسنگ (نريوسنگ) ٤
نيرين ۲۳
نيز :
ونيز ستور نماند مگر اندك ۱۵۸
نيز دست كارنكرد ۱۸۱
نيزمر آن رسول را ۱۸۱
ضمان كردنيز ۱۸۱
نيزكس اوراندید ۱۹٦ —۱۵۹
نيز جاى مردى نماند ۲۱۵
نيكونگرش ۳۹
نيكسيان (فرقه) ۲۹٦
نيم‌روزان اصبهد ۲۱

و

واجبى ۷۳
واديج ۲۵۰
ورد (عيد) ۲۳٦
ورزيدن (شريعت) ۱۸۵
ولايتان ۲٦۸
وى (ضمير راجع به اخبار) ۱۷٤
وريان (فرقه) ۲۹٦

ه

هاربدان (هيربد) ۱۷
هتريج (عيد) ۲٤۹—۲۵۳
هراها ۱۸۸
هربالى (عيد) ۲٤۸ — ۲۵۱
هريو ۲۸
هزاهزاوفتاد ۱۸۷
هليله وبليله ۲۸۸
هندولى (عيد) ۲٤۸—۲٤۹
هوبه سنبان ۲۵
هولى (عيد) ۲۵٤
هول : هولتر (مهيب‌تر) ۳٤
كارزار هول ۱۰۷
سياستى هول فرونهاد ۱۱۲
هيتالان — هبتالان — هيطل ۲۳—۳۱—۱۰۱ شرح برحاشيه صفحه ۱۰۱

ى

ياجوج و مأجوج ۲۸۲
يارستن :
نه يارست‌كردن ۲٤—۸۱—۸٤—۱۵۰
يعقوبيان (فرقه) ۲۳۰ تا ۲۳۷
يله‌كننش ۲٦۷
يوم‌الحرّه ۲۱۹

(۲)

دربارهٔ چند لغت

(ص ٥٤) **بیشکانی - بیستگانی ؟**

این کلمه در هر دو نسخه (ص ٥٤) بیشکانی است ، که من آنرا بیستگانی نوشته‌ام ، وبارها درین کتاب مذکور افتاده‌است (ص۸۰-۸۶-۲۶۹-۲۷۲)

دربارهٔ کلمهٔ بیستگانی مرحوم سعید نفیسی درتعلیقات بیهقی (۳-۱۰۶۲) شرحی ممتع دارد ، و من درین کتاب (پاورقی ص ۸٦) از مفاتیح العلوم خوارزمی (ص ٤۳) آنرا تعبیر دری کلمهٔ عشرینیه تازی نوشته‌ام ،که مواجب یکنفرسپاهی در ماهی ۲۰ درهم بود ، و آنرا سالی چهار بار می پرداختند . ولی در ازمنهٔ مابعد این اصطلاح دیوانی و نظامی توسیع یافت ، و اگر مقدار و موعد ادای آن تغییر هم یافته باشد ، آنرا بهمان نام قدیم خود استعمال کردند ، چنانچه نظایر آن درکلام شعراء و نویسندگان کتب فارسی موجود است .

چون باتفاق‌مورخان اسلامی دیوان‌خراج و لشکر را خلیفهٔ ثانی عمر بن خطاب بنا نهاده است ، نه خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان . پس این قول گردیزی مورد تأمل است که گوید : « و لشکر را بیستگانی کرد .» یعنی خلیفهٔ ثالث .

چون درهردونسخه شکل‌کلمه بیشکانی است ، و اگر املای آنرا بطور ازمنهٔ مابعد برگردانیم «پیشکانی» خواهد شد . و آیا این کلمه با اصطلاحی که امروز در افغانستان بشکل «پیشَکِی» موجود است ، ربطی نخواهد داشت ؟

امروز مردم کلمهٔ پیشَکی را ماٌخوذاز «پیش» بمعنی مال و متاعی میدانند (چه نقد و چه جنس) که پیش از موعد مقرر ادای حقوق نقدی یا جنسی ، علی‌العجاله بکسی پرداخته‌شود، و یا در سوداگری پیش از قبض متاع ، بهای آنرا قبلا بپردازند . پس اگر این کلمه درینجا پیشکانی خوانده شود ، معنی آن چنین خواهد بود ، که خلیفهٔ ثالث حقوق لشکریان را بطور قبلی و پیشَکی پرداخت . ولی این حدس با وجود کلمهٔ صحیح بیستگانی کمتر مورد قبول خواهد بود .

دارخاشاک ؟

این کلمه در متن کتاب مکرر بهمین املاء آمده(ص ۸۰-۱۸۹-۲۸۸)که درفرهنگهای‌متداول دیده نشد ، و در پاورقی باین مطلب اشارت رفت . و هم در پاورقی (ص ۲۸۸) بحوالت مینارسکی و هنینگ نوشته شد که صحیح آن جاشاك = جاشکه چوب‌زرد خوشبوی هندیست.

اگر این حدس و تصحیح دانشمندان مذکور را بپذیریم ، پس دار = درخت است ، و معنی کلمه «درخت جاشاك = درخت جاشکه» باشد ، که کلمهٔ هندیست .

(ص ۲۷) **شیرمه و شنگل**

نام شنگل در شهنامهٔ فردوسی (۷-۲۲۲۰ ببعد) شنگل و در غرر ثعالبی (٥٦۱ ببعد) شنکلت و در مجمل ۷۰ شنگل است . در اصل شیر لقب ملوك بامیان بود در عصر پیش ازاسلام و اوائل اسلام ، و بامیان و نواحی آنرا فرضهٔ هند می‌شمردند (اصطخری)

احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی متوفی بعد از ۲۹۲ ه شیر را ملك بامیان میشمارد که خلیفهٔ عباسی المهدی بعد از سال ۱٦۳ه در جملهٔ ملوك دیگر اورا به اطاعت خویش خواسته و رسولی را پیش او فرستاده بود (تاریخ الیعقوبی ۲-۳۹۷)

همین مولف در کتاب البلدان گوید : «شهر بامیان در بین کوهها واقع است و در آن مرد دهقانی حکم راند که اورا اسد و بفارسی شیر گویند ، وی بردستِ مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد ، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت ، و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد ، پسر شیر بامیان حسن را در غوروند (غوربند) دریافت و بعد از آنکه برو غالب آمد ، اورا بر بامیان بازگذاشت و بِاسم جدش شیر بامیان نامید (ص ٥۱ البلدان)

باز همین الیعقوبی می نویسد : « فضل بن یحیی بن خالد بن برمك در عهد رشید در سال ۱۷٦ ه بر خراسان والی شد ، وی ابراهیم بن جبرئیل را با لشکر زیاد برکابل سوق داد ، و با او ملوك و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و درین ملوك حسن شیربامیان نیز بود (ص ٥۲)

ابن خرداذبه نیز در ملوك خراسان و مشرق ، ملكِ بامیان را شیر گوید (المسالك والممالك ص ۳۹) و البیرونی در جدول القاب

ملوك ، شیر بامیان را می‌آورد (آثارالباقیه۱۰۲) و ابن حوقل گوید : که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست (صورة الارض ۲-۴۴۹) .
شعرای قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می‌شناختند منوچهری گوید :

پیش از همه شاهانست در ماضی ومستقبل
بیش ازهمه شیرانست در **شیری** و در**شاری**

(دیوان ۱۰۴) و ظاهر است که درینجا شیر بامیان و شارغرجستان مراد است .
ناصر خسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ﻫ بیتی دارد ، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده‌اند و من آنرا چنین میخوانم :

مر طفرل ترکمان و جغری را
بابخت نبود و با مِهی کاری
اِستاده بُدی بـه بامیان **شیری**
بنشسته بعزّ در بشین **شاری**

که درین بیت اخیر بپامیان و در بشیر کلمات بی معنی را طبع کرده‌اند (رك : دیوان ناصرخسرو ص ۴۶۸) ناصرخسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد و گوید قبل ازیشان درینجا ملوك داخلی بوده‌اند و دربامیان **شیر** ایستاده بود و در بشین (پایتخت غرجستان) **شار** برتخت نشسته بود .
پس این شیرمِه که بقول گردیزی ملك هند بود ، همین شیر بامیان است و مِه بکسرهٔ اول بمعنی بزرگ و عظیم صفت اوست .
درمروج الذهب مسعودی (۱-۲۲۲) این کلمهٔ دری **شیرمِه** را بشکل عربی شبرمه طبع کرده‌اند و مسعودی گوید : **شیرمِه** ملك من ملوك بامیان .

در مقابل این صفت با همین شیر ، گاهی باریك هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیانرا **شیرمِه** گفتندی که بزرگ بود و دیگران را باریك خواندندی که برای این در ازمنهٔ بعد مِهین و کهین را استعمال میکردند ، چنانچه در تاریخ هرات سیفی هروی دیده میشود .

در سیاست نامه یا سیرالملوك خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر معروف سلجوقیان ، در داستان الپتگین گوید : «و ابن امیر بامیان آن است که اورا **شیر باریك** گفتندی» (ص ۱۴۵)
و ازین آشکار است که در عصرالپتگین هم شیر بامیان بنام «**شیر باریك**» در همین جا حکم میراند ، و الپتگین با او مصاف کرد وگرفتار شد ، والپتگین اورا عفو داشت و این حوادث مربوط به حدود (۳۴۷ ﻫ) باشد که در همین سال سکهٔ مضروب الپتگین موجود است . رای من اینست که این هر دو **شیرمه** و **شیر باریك** یعنی بزرگ و کوچك بیك دودمان شیران بامیان منسوب باشند .

در شهنامه و دیگر کتب دری شنگل را پادشاه هند شمرده‌اند ، زیرا کابلشاهان و شیران بامیان همه بودایی مذهب بوده‌اند ، و طوریکه در داستان بهرام گور آمده ، شنگل دختر خود سپینود را به بهرام گور بزنی داده بود (مجمل التواریخ و القصص ۷۰) و فردوسی در شاهنامه (۴-۳۱۶) گوید :

بدو داد شنگل سپینود را
چوسروسهی‌شمع بی‌دود را

طوریکه مارکوارت عقیده دارد :کلمات شیر و شار با شاه و شهر همریشه بوده و ازکلمهٔ قدیم آریایی کشتریه (طبقهٔ لشکریان) ساخته شده‌اند (دائرةالمعارف اسلامی) و کریستن سین گوید : شهرگ و شیر مشتق است از اصل خشی خشترا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود (ساسانیان ۴۸۲) در جغرافیای‌موسی خورنی (متوفا ۴۸۷ م) د رکوست خراسان شیری بامیکان آمده است .البیرونی درکتاب الصیدنه (ورق ۲۹ خطی) دربارهٔ تبدیل کلمهٔ شیر به شاه معلومات دلچسپی را می نویسد او گوید : که یك نوع آمله را شیراملج گویند ، که آنرا از جزایر بحر آرند ، و این نوع آمله را دیگران شاه املج خوانند ، زیرا هاء کلمهٔ شاه گاهی براء تبدیل شده و شار غرشستان و شیر بامیان گویند ، پس شیراملج همان شاه املج است (ص ۱۱۰صفةالمعموره علی البیرونی‌التقاط زکی ولیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷ م)
ازین تصریح البیرونی پدیدار است ، که قدماء هم کلمات شیر و شار را با شاه همریشه میدانستند ، و مارکوارت هم نظر خود را از قدماء اخذ کرده است . و غالباً برمسکوکات این شاهان نیز کلمهٔ شیر را نوشته‌اند ، که آنرا پیرو خوانده‌اند .
فردوسی شنگل را پدر سپینود شمرده که در غرر ملوك‌الفرس ثعالبی شنگلت است ، و گردیزی این شاه را شیرمِه خواند ، که دخترش را به بهرام گور داد . ولی در دورهٔ اسلامی این لقب عامتربود ، و ما می‌بینیم که طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ﻫ نیز به «**شیر باریك**» معروف‌بود (ذیل تجارب‌الامم ۱۵۹) و همچنین بموجب تاریخ سیستان (ص ۲۸۴) لیث بن علی پادشاه صفاری سیستان را «**شیر لباده**» گفتندی و نیز نرشخی در تاریخ بخارا (ص ۶۱) گویدکه «**شیر کشور**» پسر پادشاه ترکان قراجور بن یبغو بود .
بهر صورت شیران بامیان غالباً از اخلاف شاهان کوشانو یفتلی بوده‌اند ، چنانچه مسکوکات ایشان هم بدست آمده است .

(۳)
دیباچهٔ
طبع مرحوم نفیسی

کتاب زین‌الاخبار از ابوسعید عبدالحی ابن ضحاك بن محمود گردیزی که درین اوراق یکی از قسمت های جالب آن نخستین بار انتشار می یابد، چه ازحیث روش فارسی نویسی بسیار بلند و بسیار ساده و روان، و چه از حیث نکات تاریخی که در هیچ کتاب دیگر نیست، برای ایرانیان بیش از هر تاریخ نامهٔ دیگری اهمیت دارد تنها قسمت های بریدهٔ این کتاب آنهم بسیار نادرست انتشار یافته، و از همان آغاز انتشار اهمیت کتاب را آشکار کرده است.

نام این کتاب و مؤلف آن تنها در پشت یکی از دو نسخهٔ خطی آن بدستِ کسی که ظاهراً آنرا در هند خریده است، بخط شکستهٔ بسیار خوش بدینگونه نوشته شده:

«هو، الله اکبر جل جلاله.
تاریخ زین‌الاخبار، من تصنیف
ابوسعید عبدالحی ابن الضحاك
بن محمود گردیزی، واقعهٔ
چهاردهم شهرربیع‌الثانی، روز
پنجشنبه سنه ۲۷ محمد شاهی
ابتیاع نموده، امانت از سبحانه
تعالی است.»

از آغاز این نسخه که قدیمتر از دیگری است، خطبه کتاب و قسمتی از پیشدادیان تا ـ طهمورث افتاده است. و از اصل نسخه نام کتاب و مؤلف آن بدست نمی‌آید (۱)، ناچار کسی که نام کتاب و مولف را بدین گونه ضبط کرده، از جای دیگر می‌بایست گرفته باشد.

دربارهٔ نام کتاب سند دیگری هم هست، و آن اینست: که نظام‌الدین احمد بن محمد مقیم هروی مورخ معروف هند که در ۲۳ صفر ۱۰۰۳ در گذشته، در کتاب طبقات اکبری یا طبقات اکبر شاهی و یا تاریخ نظامی که در ۱۰۰۱ بپایان رسیده، و بنام طبقات اکبری در سه مجلد در کلکته چاپ شده، در مقدمهٔ مجلد اول (چاپ کلکته ص ٤) که مراجع خود را می‌شمارد «تاریخ زین‌الاخبار» را نام میبرد.

مراد از سنه ۲۷ محمد شاهی که این نسخه در هندوستان بفروش رفته، گویا سال بیست و هفتم از جلوس محمد شاه روشن اختر، از خاندان بابری هند باشد، که در ۲۵ ذی‌القعده ۱۱۳۱ بتخت نشسته است. و سال بیست وهفتم پادشاهی او برابر با سال ۱۱۵۸ هجری قمریست. تاریخ کتابت این نسخه را کاتب ۹۳ نوشته، که هم میتوان ۹۰۳ و هم میتوان ۹۳۰ دانست. ومن ۹۳۰ را بمناسبت رسم‌الخط کتاب ترجیح میدهم، و شاید این نسخه همانست که نظام‌الدین احمد در تالیف طبقات اکبری بکار برده باشد.

این نسخه درکتابخانه کینگز کالج King's college library درشهرکیمبرج انگلستانست، و از روی آن مرحوم محمدقزوینی عکس برداشته و برای کتابخانهٔ ملی طهران فرستاده، و در چاپ این اوراق‌سند من بوده است. نسخهٔ دیگری هم ازین کتاب هست که در ۱۱۹۶ در هندوستان نوشته شده، و درکتابخانه بادلیان Bodleian library در اکسفرد در خاك انگلستانست. و چون ازروی همان نسخهٔ نخستین نوشته‌اند، رجوع بآن ضرورت ندارد.

دربارهٔ ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی، بجز همین کتاب زین‌الاخبار، دیگر آگاهی بما نرسیده است. مولف تنها جائی که از منابع خود ذکری کرده، در فصل راجع به انساب و معارف ترکانست که در آغاز میگوید: «چنین گوید: ابوعمرو عبدالله بن المقفع اندر کتاب ربع‌الدنیا.» و در پایان این فصل گوید:

«این بود معارف ترکان که یافته شد، بعضی از مسالك و ممالك جیهانی، وبعضی از تواضع (؟) الدنیا، و بعضی از کتاب عبیدالله خرداد به.»

کتاب ربع‌الدنیا که در مورد دوم نام آن بخطا تواضع‌الدنیا نوشته شده، در بیشتر جا ها که احوال روزبه پسرداذبه پسرداد جسنش معروف به ابوعمرو یا ابومحمدعبدالله‌بن المقفع کشته شده در ۱۳۹ یا ۱۴۲ و یا ۱۴۵ هجری

---

۱. مرحوم سعیدنفیسی تمام نسخهٔ خطی کتاب‌را نخوانده‌بود، ورنه دراصل متن کتاب‌نام مؤلف مکرر ذکر شده (رك: فهرست).

دانشمند بسیاربزرگ ایرانی رانوشته‌اند ، درمیان مولفاتش نام برده‌اند . اما این کتاب اکنون در میان نیست .

مسالك و ممالك جیهانی همان کتاب معروفیست، که ابوعبدالله احمد بن محمد جیهانی (ابوعبدالله احمد بن ابوعلی محمد بن ابوعبدالله محمدبن احمدبن‌نصر) ازخاندان‌معروف وزیران جیهانی ، که خود نیز از ۳۶۵ تا ۳۶۷ ﻫ وزیر منصور بن نوح سامانی بوده است نوشته ، و اصل این کتاب دردست نیست . اما دربسیاری از کتابهای جغرافیا از آن نقل کرده‌اند .

کتاب اخبار عبیدالله بن خردادبه ، یکی از مولفات ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه است ، که در ۲۰۵ یا ۲۱۱ بجهان آمده ، و پیش‌ازسال ۳۰۰ هجری ازجهان رفته‌است از مولفاتِ وی آنچه بما رسیده ، نخست کتاب مسالك والممالك اوست ، که در حدود ۲۳۲ﻫ تالیف کرده ، و سپس در ۲۷۲ روایت دومی از آن انتشار داده . و دیگر قسمتی از کتاب ادب سماع و لهو و ملاهی اوست ، که بنام «مختار من کتاب اللهو والملاهی» باقی مانده ، و درین دو کتاب آنچه گردیزی بدان اشاره میکند نیست، و چنان مینماید ، از کتابی که بنام «جمهرة انساب الفرس» داشته است گرفته باشد .

گردیزی جای دیگر که از جشنها و عید های هندوان سخن میراند می‌گوید : که آن مطالب را از ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی دانشمند بسیار نامی شنیده ، که در ذی‌الحجه ۳۶۲ در بیرون خوارزم بجهان آمده ، و در ۳ رجب ٤٤۰ در غزنین درگذشته است . و چون وی در پایانِ زندگی در غزنین می‌زیسته ، و گردیزی از مردم شهر گردیز ، در جنوب شرقی کابل ، و بر سر راه سابق غزنین بهندوستان بوده است ، چنان می‌نماید ،که در غزنین با این مرد بزرگ دیدار کرده و شاید از شاگردانِ او بوده باشد .

گردیز یا جردیز ، چنانکه در کتابهای تازی ضبط کرده‌اند ، هم چنانکه اشاره رفت اینك از شهرهای درجهٔ سوم افغانستان جزو حکومت اعلای جنوبی (۱) در جنوب کابل ، و در جنوب غربی جلال آباد ، و در مشرق غزنین ، نزدیك مرز وزیرستانست ، و تا کابل ۱۲۲ کیلو متر راه دارد ، و در ارقامی که دولت افغانستان انتشارمیدهد ،جمعیت آنرا پانزده هزار نوشته‌اند .

زین‌الاخبار را ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن‌محمودگردیزی،بپادشاهی‌عبدالرشید(۲) ابن‌مسعود غزنوی (٤٤۱ – ٤٤٤) بپایان رسانیده است ، و آخرین واقعه‌یی که دران آورده ، از سال ٤۳۲ هجریست . این کتاب شامل تاریخ عمومی جهان بمصداق آنروزست ، از زمان آفرینش جهان تا روزگار مؤلف ، شامل تاریخ داستانی ایران و اشکانیان و اسکندر و ساسانیان و سیرتِ رسول و خلفا و اخبار امرای خراسان تا زمان مؤلف و ناچار طاهریان و صفاریان و سامانیان را ازیشان بشمار آورده است.

ابوعلی سلامی بیهقی نیشابوری در گذشته در سال ۳۰۰ که در دربار چغانیان و از ادیبان معروف زمانِ خود بوده ، کتابی داشته است بنام «التاریخ فی‌اخبار ولاة خراسان» که در برخی از کتابها از آن بسیار نقل کرده‌اند ، و یکی از مهم ترین مراجع مورخانِ بعد بوده و اینك در میان نیست . پندارم که این فصل مخصوص امرای خراسان را که شامل مطالب بسیار دقیق و بسیار تازه است ، گردیزی از آن کتاب سلامی گرفته باشد .

نسخهٔ زین‌الاخبار بسیار نَادُرُست و پریشان و آشفته‌است ، و افتادگی بسیار دارد . بهمین جهت تاکنون کسی را یارای آن نبوده است ، که متن کتابرا سراسر با همه اهمیتی‌که دارد چاپ کند . و چنانکه خوانندگان از همین اوراق پی خواهند برد ، تصحیح آن کار بسیار دشواریست و من تقریباً آنرا از نو نوشته‌ام . تنها قسمت هایی از آن را که می‌شده است با کتابهای مشابه آن بسنجند، جسته و گریخته این سوی و آن سوی چاپ کرده‌اند . زیرا این قسمتها برای چاپ آسانتر وآماده تر بوده است .

نخست قسمتی از فصل انساب و معارف ترکان را دانشمند بزرگ روسی بارتولد در کتابی که بعنوان «شرح سفری در آسیای مرکزی باندیشهٔ علمی»در ۱۸۹۳ – ۱۸۹٤م در ۱۸۹۷م در پترزبورگ انتشار داده با ترجمه روسی (ص ۸۰–۱۰۳) چاپ کرده است . و سپس خاورشناس مجار ، گزاکوون Geza Kuun

۱- اکنون این ولایت به‌نام تاریخی آن پختیا موسوم است . (حبیبی)

۲- مرحوم سعید نفیسی درینجا و نیز مرحوم محمد قزوینی در مقدمه‌یی که بر زین‌الاخبار نوشته (طبع تهران ۱۳۱۵ ش. وص ۲۵۷ بیست مقالهٔ قزوینی طبع تهران ۱۳۳۲ ش.) عبدالرشید را بن‌مسعود بن‌محمود نوشته‌اند . در حالیکه باتفاق جمهور مورخان عبدالرشید فرزند مستقیم محمود است نه فرزند مسعود کما زعم . رجوع کنید به (طبقات ناصری ۱ – ۲۳۵ طبع حبیبی درکابل ۱۳٤۲ ش . و معجم‌الانساب زامباور، ص ٤۱۸ طبع قاهره ۱۹۵۱ م. و دول‌اسلامیه ص ٤۵٤ تألیف خلیل ادهم طبع استانبول ۱۹۲۷ م. و غیره) جای تعجب است که علامهٔ محققی مانند قزوینی مرتکب چنین سهو شده و مرحوم نفیسی نیز آنرا پیروی کرده است !!! درحالیکه درسلسلهٔ غزنویان شخص دیگری به نام عبدالرشید نیست ،که جای التباس واشتباه شده‌باشد .

در ۱۹۰۳م آنرا با ترجمه‌یی بزبان مجار منتشر کرده است. پس از آن بارتولد در کتاب معروف خود « ترکستان پیش از دورهٔ مغول » در مجلد اول شامل متون عربی و فارسی (ص ۱–۱۸) قسمتهای دیگرآنراکه مربوط بتاریخ خراسانست در ۱۸۹۸م در پترزبورگ انتشار داده، وسپس میرزا عبدالله غفاراوف در چاپ دوم «منتخبات فارسیه» خود در مجلد اول که در مسکو در ۱۹۱۶ منتشر کرده در (ص ۱۱۷ – ۱۲۶) برخی از همان قسمت هایی که بارتولد چاپ کرده‌بود انتشار داده است.

قسمتی از فصل «اخبارامرای‌خراسان» از آغاز تاریخ طاهریان تا پایان این فصل را محمد ناظم نام معلم دانشگاه اسلامی علیگره در هندوستان با غلطهای بسیار فاحش زننده در ۱۳۴۸ = ۱۹۲۸ در برلین چاپ کرده، و از روی آن چاپ دیگری در ۱۳۱۵ شمسی در طهران کرده‌اند. اما این قسمت هم شایستهٔ آنست که دوباره با دقت انتشار داده شود.

قسمتی از باب بیست و یکم اندر عیدها و جشنها و رسمهای مغان، با دقتی پسندیده(۱) در شمارهٔ اول دورهٔ سوم مجلهٔ سخن (شمارهٔ فروردین ماه ۱۳۲۵ ص ۳۳–۴۱) چاپ شده، و آقای دکتر صادق کیا، قسمت اول‌از نسخهٔ موجود را که داستانهای شامل پیشدادیان وکیان باشد برای چاپ آماده کرده است، و امید میرود، هرچه زودتر انتشار یابد. (۲)

من بواسطهٔ اهمیتِ سرشاری که باین کتاب بسیار گرانبها می دهم، و آنرا برای راهنمایی کسانی که میخواهند، بهترین نمونهٔ انشای ساده و فصیح نهصد و چهل سال پیش و مطالب تاریخی تازه در برابر داشته باشند بسیار مناسب و شایسته می بینم. امیدوارم تدریجاً سراسر کتاب را در مجلداتِ جداگانه انتشار دهم. و تنها مباحث پیش از ساسانیان را که اعتبار تاریخی ندارد، و در جاهای دیگر هم هست، و آقای دکتر صادق کیا بعهده‌گرفته است از آن حذف‌کرده‌ام.

این قسمت‌که درین مجلد انتشارمییابد، سابقاً در مجلهٔ پیام نو از شمارهٔ سوم سال سوم ببعد چاپ شده و ضرور دانستم که دویست نسخه از آنرا هم جداگانه درین مجلد با این مقدمه و فهرستها انتشار دهم. این قسمت پیش از آن فصولیست که سابقاً در برلن و طهران چاپ شده، و عمداً فصل طاهریان و صفاریان را که در آن دو چاپ هم هست درین مجلد گنجانیدم تا نقیصهٔ چاپ برلن و طهران برخوانندگان آشکار شود، و کسانی که آن دو چاپ را دارند بدانند از چاپی که من آماده خواهم کرد بی نیاز نخواهند بود، وچاپ درست محققانه ازین کتاب، کار آسانی نیست. (طهران ۱۹ شهریور ماه ۱۳۳۳ سعید نفیسی)

---

۱ - در ترتیب این فصل دقتی شده، ولی باز هم سهوهایی دارد. که من در پاورقی‌های این کتاب به‌آن اشاره خواهم‌کرد. (حبیبی)

۲- از نشر این قسمت‌کتاب بعد ازین تاکنون اطلاعی ندارم. (حبیبی)

(۴)

مقدّمهٔ

مرحوم علّامه محمّد قزوینی

برعکس نسخهٔ خطی

کتاب زین‌الاخبار در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه، تا اندازه‌یی شبیه بآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی. تالیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی (گردیز که جردیز نیز مینویسند قصبه و قلعه‌یی بوده است از محال غزنین بریك منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود (۱) بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱ - ۴۴۴) ظاهراً در غزنه تالیف نموده است و از این کتاب فعلا گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تاکنون سراغ نسخهٔ ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است و دو نسخهٔ مزبوره اتفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد و نسخهٔ دوم گویا فقط سوادی است از نسخهٔ اولی، و نسخهٔ مستقلی محسوب نمیشود، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصلح و اقدم نسختین است. نسخهٔ حاضره در سنه ۹۰۳ یا ۹۳۰ هـ استنساخ شده است (در آخر نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) ونسخهٔ اکسفورد در سنهٔ ۱۱۹۶ نسخهٔ کتابخانه کینگز کالج (مدرسهٔ همایونی) درکمبریج نمرهٔ ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش. حسب‌الامروزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد ابن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد، فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ ش.

تنبیه اول - از این‌کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرةالمعارف اسلامی ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریبا (۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه) برلین در مطبعهٔ ایرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم به محمد ناظم چاپ شده است، ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود، زیرا که طابع باقرار خود (ص ه از دیباچهٔ انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیهٔ این کتاب را بدون اینکه اصلا و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده، از پیش خود و بذوق وسلیقهٔ خود تصحیح نموده است، و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها، خلاف مقتضای امانت وموجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید، چه اجتهاد کسی برای کس دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقهٔ شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کلمه‌یی بنظر مصحح غلط میآید ولی بنظرخواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته‌بوده لاغیر. بخصوص که مصحح شخص خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مأنوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعهٔ متکثره آن لسان باشد، مثل همین مورد مانحن فیه، مثلا طابع در ص ۱۵ س ۱۰ برسم را در نسخهٔ اصلی به رستم تصحیح کرده و در ص ۲۸ س ۱۰-۱۲ در این عبارت «بگرمابه شد و آهك کرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون‌آمد با جعد و طره و جامه بیگانه بپوشید و برفت‌که از آن موکلان هیچکس اورا نشناخت». چون معنی آهك را گویا نفهمیده است آنرا به آهنگ تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بی‌معنی کرده است، و در ص ۵۲ س ۱۵ درسنهٔ ثمانین و ثلث مائه اصل نسخه را وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون ادنی اشاره که دراصل نسخه چه بوده، به سنهٔ ثمان و سبعین وثلث مائه تبدیل نموده است و در ص ۸۱ س ۷ حسبت اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده و به جست تصحیح کرده است و هکذا و هکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلا و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخهٔ اصلی چه بوده ننموده است، و راقم سطور ابتدا بحدس و تخمین و سپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنرا بدست آورد، و برعکس بعضی اغلاط جزئیه

۱. کذا دراصل. ولی عبدالرشیدبن‌محمود است. (حبیبی)

بسیار واضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلا در ص ۹۵ س ۲ عبارت «ثواب آنست که بجای خود بنشینی» اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست که الخ) و در ص ۴۵ س ۶ لشکر خیزدگشتند (صحیح چیره گشتند) را همین قسم نامصحح گذارده است و در ص ۵ س ۱۰ سبع و بیائی (صحیح وماتین) را همین قسم مغلوطاً بحال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعبیرات بسیار واضح زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلا در ص ۷۸ س ۱ از این عبارت «رسول به لشکرگاه‌نندا آمد دیار ندید» تعبیر دیار ندید را نفهمیده که مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك (کذا) افزوده است ، باری قسمت مطبوعهٔ زین‌الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب یکربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همان برحال نسخهٔ خطی باقی است که بعد ها شاید بهمت فضلای ایرانی انشاءالله بطبع‌رسد تا عموم‌مردم‌از این کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند .

تنبیه دوم ـ گفتیم که تاریخ کتابت نسخهٔ حاضره در آخر کتاب فقط بصورت ۹۳ مسطور است که لابد صفری یا مابین ایندو رقم یا قبل از این دو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلا شبهه و بارتولد مستشرق روسی نیز آنرا بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است (ترکستان ص۲۱ حاشیه ۱) ولی طابع هندی سابق‌الذکر گویا بمقتضای خالف تعرف و برای اینکه چیز نافذی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه میگوید : صواب آنست که رقم مزبور را یعنی ۹۳ را ۱۰۹۳ بخوانیم زیرا که نساخ قرن یازدهم عادت داشته‌اند که عموماً به نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند (کذا) و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح و قبیح و بکلی‌ساختگی است ، چه هرگز چنین عادتی برای نساخ‌قرن یازدهم ونه قرون قبل ونه قرون بعدنبوده ونیست‌ودرهرعصروزمانی بعضی‌نساخ و غیر نساخ محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مآت والوف را حذف کرده و میکنند آنهم اغلب در محاوره یابه مواردی که بقراین حالیه خوف خلط و لبسی متصور نباشد . در طهران گویند قحطی سال ۸۸ یعنی قحطی سال ۱۲۸۸ و در فرانسه گویند جنگ سال ۷۰ یعنی جنگ ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان ، نه در مواردی‌که تاریخ تام محقق مطلوب است و احتمال خلط و لبسی مانند اواخر کتب و اسناد و وثایق و نحو ذلك ، ولی این فقره اولا اختصاصی بنساخ قرن یازدهم ندارد ، زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نساخ آن قرن این کار را کرده و نساخ قرون قبل وبعد از آن خودداری نموده باشند (و من در عمرم بچنین چیزی برنخورده‌ام) علی ای حال بنحو قطع و یقین عمومیت‌مابین ایشان چنانکه‌طابع مدلس میخواهد قلمداد کند ندارد . و من وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی از مجلات فهرست نسخ فارسی‌لندن تالیف اورا بنحو اتفاق باز کردم ، فقط مابین صفحات ۱۶۳–۱۸۷– ده نسخهٔ مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتم ، مورخهٔ سنوات ۱۰۰۹– ۱۰۲۸– ۱۰۴۹ – ۱۰۶۵ – ۱۰۷۰ – ۱۰۷۳ – ۱۰۷۹– ۱۰۹۰ – ۱۰۹۱ – ۱۰۹۴ – که تمام عقود آحاد و عشرات والوف آنها علی‌الرسم کاملا مرقوم است ، پس در ۱۵۰۰ صفحهٔ آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر از این قبیل میتوان یافت ، به قیاس معلوم است ، و باز طابع مزبور برای اثبات مدعی بی اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند : گوید در پشت صفحهٔ اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کاتب نسخه‌است‌و رباعی سوم از حکیم رکنا (رکن‌الدین مسعود متخلص به مسیح کاشی) وآن دو رباعی اول را که بعقیدهٔ او از خود کاتب است در ص ۱ از دیباچه نقل کرده است و آن دو رباعی اینست .

لکاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی
حاصل غم و رنج و محنت است و تبهی
ترکش ده وفارغ بنشین ور ندهی
هرگز ز غم و وسوسهٔ او نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش دیو و گهی جم دارد
کس دل زغمش بهر چه درهم دارد
عاقل باید که سینه بی غم دارد
دنیاست بد و نیك فراهم دارد

ولی رباعی حکیم رکنا را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و سپس گوید «چون حکیم رکنا در حدود ۱۰۶۶ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد از سنهٔ ۹۳۰ میزیسته است» راقم سطور گوید رباعی های مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هرکس میتواند معاینه نماید بهیچ وجه من‌الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد ، چه هیچ شباهتی (یا بطور قدر متیقن هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این حکم باشد) مابین خط اصل و نسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً این اشعار بخط یکی از مالکین متعددهٔ متکثره این نسخه بوده است در طی قرون ماضیه ، که هر یکی بنوبت خود یادداشت در پشت این نسخه نموده و انواع خطوط مختلفهٔ خود را در صفحهٔ مزبوره یادگار گذارده‌اند ، و هیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد و گویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه از کلمه (لکاتبه) که در عنوان دو رباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است که مراد کاتب اصل

نسخه است و حال آنکه مراد از (لکاتبه) (چنانکه در امثال این موارد در جنگ ها و بیاض ها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه ، و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی با حروفی مسطور است که بدون شك امضای کاتب (و صاحب) آن دو رباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطعه است و اما (رباعی) حکیم رکنا را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده ، ولی خود (رباعی) را چاپ نکرده است ، چنانکه ذیلا ملاحظه میشود اصلا و ابداً رباعی نیست بلکه دو بیت معمولی است از بحر مضارع اخرب مثمن ، و آن دو بیت این است .

خواهیم کرد با دوست سودای بی زبانی
یار است و نیم یاری مائیم و نیم جانی
ما بوی پیرهن را از جان ذخیره داریم
شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

کتبه عبدالضعیف محمد بن عبدالوهاب القزوینی . فی شهررجب المرجب سنه ۱۳۵۰ هجریه قمریه الموافق لشهر آبان ۱۳۱۰ .

(۵)

ابن رسته و گردیزی

ابو علی احمد بن عمر بن رسته اصفهانی از جغرافیادانان قرن سوم هجریست که کتابش الاعلاق‌النفیسه در مجلد هفتم سلسلهٔ کتب جغرافی عربی بسعی دی غوجی در لیدن ۱۸۹۱ م طبع شده ، و قراریکه خود مؤلف تصریح‌میکند، عصر زندگانی او در حدود ۲۹۰ ق بوده است (ص ۷۳—۷۵)

چنین بنظر می‌آید که این کتاب یکی از منابع و مدارك گردیزی در تالیف زین‌الاخباربود، زیرا در مباحث خزر (ص ۲۷۱) بلکار (ص ۲۷۳) مجغریان (ص ۲۷٤) سقلاب (ص ۲۷٦) روس (ص ۲۷۷) سریر (ص ۲۷۸) اللان (ص ۲۷۸) این کتاب ، نزدیکی وهم‌آهنگی فراوانی بین ابن‌رسته و گردیزی موجود است ، و حتی توان گفت که گردیزی از یك نسخهٔ قدیم مکمل اعلاق‌النفیسه این مباحث را ترجمه کرده است . و ما این مطلب را در چند نمونهٔ ذیل نشان میدهیم :

ابن رسته (ص ۱۳۹)

بین‌البجاناکیة والخزر مسیرة عشرةایام فی مفاوز و مشاجر ... حتی یواقوا بلادالخزر ، و بلادالخزر بلاد عریضة یتصل باحدی جنباتها جبل عظیم .

گردیزی (ص ۲۷۲)

اما میان بجناکیان وخزر ده روزه راهست اندر بیابان و درختستان و بیشه است تا بخزر رسد ، و ولایت خزر جای فراخست ، و بربهلوی اوکوه عظیم است .

ابن رسته (ص ۱٤۰)

و بلاد برداس بین‌الخزر و بین بلکار ، و بینهما و بین‌الخزر مسیرة خمسة عشریوماً ، وهم فی طاعة ملك الخزر ، و یخرج منها عشرة آلاف فارس .

گردیزی (ص ۲۷۳)

اما برداس : میان خزر و بلکار است ، و میان برداس و میان خزر پانزده روزه راهست، و ایشان اندر اطاعت ملك خزر باشند ، و از برداس ده هزار سوار بیرون آید .

ابن رسته (ص ١٤٥)

واماالروسیة فانها فی جزیرة حوالیها بحیرة ، و الجزیرة التی هم فیها نزول مسیرة ثلاثة ایام مشاجر و غیاض ، وهی و بیة ندیة ، اذا وضع الانسان رجله علی الارض تزلزلت‌الارض من ندوتها .

گردیزی (ص ۲۷۷)

اما روس : جزیره است که اندر بحر نهاده است . و این جزیره سه روزه راه اندر سه روزه راهست ، و همه درختان است و بیشه . و زمین او بس نم دارد ، چنانکه اگر پـای نهی بجنبد زمین از نم .

چون این کتاب قدیم جغرافی مهم بود ، درین حصص مشترك ، برخی از اختلافات ابن رسته را با گردیزی در ذیل این سطور آوردیم ، که در تصحیح متن سودمند است :

ص ۲۷۲ عنوان خزر این کتاب :

الشاد : ابن رسته ص ۱۳۹ — ایشا چند بار مکرر .

سارغش : ابن رسته ص ۱۳۹ — سار عشن .

ختلع : ابن رسته ص ۱۳۹ — هب نلع — یا حسلع (بدون نقاط)

طرادها : در اصل چنین بوده ، ولی در صفحات ۲۷۱ — ۲۷۲ بسند برهان قاطع (ص ۱۳۵۰ طبع معین) به طراوه تبدیل شد . اما در متن ابن رسته (ص ۱٤۰) گوید : خرجوا باسلحة تامة محلاة و اعلام و **طرادات** و جواشن محکمة . اگر این کلمه را طَرّاد مبالغه طارِد بخوانیم ، معنی آن کشتی سریع جنگی باشد ، که درینجا مراد نباشد ، و بنابراین آنرا طِراد بکسرهٔ اول (جمع طِرادات)بخوانیم ، که معنی آن نیزهٔ کوتاه باشد (المنجد) و عین ترجمهٔ کلمات ابن رسته است .

پیر باشد (ص ۲۷۳)

در هر دو نسخه نیز باشد ؟ ابن رسته (ص ١٤٠) و فی کل محلة منهم **شیخ** او اثنان یتحاکمون الیه . باین سند درمتن پیر باشدگرفته شد .

ناحیت برداس :

قرار پاورقی ۱۷ ص ۲۷۳ کلمهٔ برداس بحدس تصحیح شد ، ولی چون به ابن رسته رجوع شد ، دران هم چنین است :

و بلکار متاخمة لبلاد برداس (ص ١٤١)

املان ؟

در ابن رسته (ص ١٤١) نام ملك بلکار اُلمُش است .

سه گروه (ص ۲۷٤)
در ابن رسته نامهای سه‌گروه: برصولا ــ اسفل ــ بلکار است (ص ۱٤۱)
ستد داد (ص ۲۷٤)
بسند ابن رسته (ص ۱٤۱) تصحیح شد که گوید: والخزر تتاجرهم و تبایعهم.
سیم (ص ۲۷٤ سطر ۱۲)
در هر دو نسخه سیوم ؟ است. ابن رسته (ص ۱٤۲) گوید: لیست لهم اموال صامتة، انما دراهمهم الدلق یتروج (یتزوج) الدلق الواحد بینهم بدرهمین و نصف. بنابراین در متن بجای سیوم، سیم گرفته شد، که مراد درم سکه نقره باشد. یك سطر بعد «هر چیزی بخرند» درست است، مطابق ابن جمل ابن رسته: و انما یحمل الدراهم البیض المدورة من نواحی الاسلام یبتاعونها منهم.
عیسی‌اند ؟ (ص ۲۷٤ سطر ۱٦) شاید صحیح آن جنسی‌اند باشد. ابن رسته (ص ۱٤۲) گوید: والمجفریة جنس من الترك.
کازها (ص ۲۷٦ سطر ٤) درهردو نسخه کارها بود، ولی ابن رسته (ص ۱٤۳) گوید ولهم مثل الحباب من خشب معمول فیها کورلنحلهم و عسلهم، یخرج من الحب الواحد مقدار عشرة اباریق. پس کازه یا گازه صحیح است در مقابل حب و حباب‌عربی، بمعنی انگبین جای که برای زنبور عسل سازند.
جره‌ها (ص ۲۷٦ سطر ۸) ابن رسته بجای این کلمه برنیه آورده بمعنی ظرف خزف: فجعلوه فی برنیة وجعلوه علی تل (ص ۱٤۳)
یارب الخ (ص ۲۷٦ سطر ۱۱) این دعا در ابن رسته (ص ۱٤٤) چنین است: یارب انت الذی رزقتنا فاتممه علینا.
خود سلح ؟ (ص ۲۷۷ سطر ۱۱)
ترجمه این عبارت ابن رسته است: ولیس لك الا ماتکسبه لنفسك بسیفك هذا (ص ۱٤٥)
فرمان ملك ؟ (ص ۲۷۷ سطر ۱۹)
ابن رسته (ص ۱٤٦) و یقول هذا قربان لله. پس ممکن است بجای فرمان ــ قربان باشد.
شیرپرستند : (ص ۲۷۸ سطر ۹) ابن رسته ۱٤۷ : و کلهم یعبدون راساً یابساً.
آواز ؟ (ص ۲۷۸ سطر ۱٦) ابن رسته: اوار بجای اواز.

(٦)

فهرست عمومی کتاب

اعلام ، اماکن ، فرق ، امم ، کتب و غیره ،
(× چلیپا علامت اماکن جغرافی)

الف

×آبسکون ۸۳
آتسزبن خوارزم شاه ٤٩
× آجر ۲۹٤
آدم (ع) ٤١
× آدینه‌پور ۲۰۵
× آذربایجان ۱۱–۱۳– ۲۱– ۲۸– ۲۹–
٦۵– ۷۰ – ۷٦– ۷۸– ۹۲– ۱۱۳ –
۱۳٦–۱٤٤
آذرخوره (آتشکده) ۲٤۷
آذرگشسپ (آتشکده) ۱۳
آذین جشنس (وزیر) ۳٤
آرش (تیرزن) ۹ – ۱۸ – ۳٤ – ۲٤۳
× آزادوار ۱۵۹
آزخداه (آتشکدهٔ‌بلخ) ۱۳
آزرمی‌دخت ۳۹
× آس ۱۳۲
آسغتگین ۱۹۳
× آقتش ۲٦٤
آل افراسیاب ۱۷۳
آل‌بویه ۸۹– ۱۵۸ – ۱٦٤
آل ابی‌طالب ۷۹
آل‌باوند ٦۷
آل‌باینجور ۱۳۳
آل‌زیار ۱۵۳
آل‌رسول (ص) ۱۲– ٤۸–۸۲–۸۳
آل سامان ۱۷٦ (رك: سامانیان)
آل عباس ٦۳–۱۱۳ – ۱۱٦
آل محتاج ۱۵۳
آل محمد۷٦–۱۱۸
× آمل۸۳ –۱۲٤–۱۲۸ –۱٤۱ – ۱٤۹ –
۱٦۲ – ۱٦۳– ۱۷٦– ۱۸۸–۱۹۷ –
۱۹۸ – ۱۹۹
آمنه بنت وهب ٤۱
× آمو–آموی (دریا) ۱۰۱–۱۲٤– ۱۲۸–
۱۵٤– ۱۵۷– ۱٦۹– ۱۷۲– ۱۷٦–
۲۰۲
آواز (آوار) ۲۷۸
ابان‌بن عثمان ۵٤
ابدال ۱۰۱
ابراهیم (ع) ٦۵– ۱۲۵– ۲۱۱ –۲۱۸ –
۲۲۳–۲۳۰–۲۳٤
ابراهیم‌الامام ٦۳– ۱۱۸–۱۲۰
ابراهیم بن‌الاشتر ۱۰٦
ابراهیم بن‌الپتگین حاجب ۱٦۰
ابراهیم‌بن ابی‌عمر ۸۳
ابراهیم‌بن‌اردشیر ۱۸۰
ابراهیم‌بن‌احمد سامانی ۸٦ – ۸۷ – ۱٤۱–
۱۵۲–۱۵۵–۱۵٦
ابراهیم‌بن‌ولید ۹۵–۱۱۷
ابراهیم بن محمد (ع) ٤۲
ابراهیم‌بن‌صالح‌مروزی ۱٤۰
ابراهیم‌بن‌زیدویه ۱٤۸
ابراهیم سیمجور ۱۵۵
ابراهیم‌بن‌لیث ۷۸
ابراهیم‌بن جبریل ۱۳۰
ابراهیم‌بن عبدالله هاشمی ۱۲۳– ۱۲٤
ابراهیم بن‌هلال صابی ۱۳

× ابر شهر ۱۰۱ ــ ۱۰۲ــ ۱۱۹
ابرهه ۲۱۲
ابستا (کتاب) ۲۴۲
× ابله ۱۵
ابن‌ابی‌السواد ۵۸
ابن‌حفار ۱۴۹
ابن حنفیه ۲۱۵
ابن‌خردادبه ۲۶۹ــ۲۷۹
ابن‌دمنه (رك:القادربالله) ۹۰
ابن‌زبیر ۲۱۴
ابن‌سیناعامر ۱۰۵
ابن‌علاثه عقیلی ۵۷
ابن‌عمید ۱۵۹
ابن‌طباطبا ۷٤
ابن‌مقفع ۲۵۶ــ۲۷۹
ابن‌مسعود ۱۰٤
ابن‌نومرد ۷۹ (رك:رافع)
ابن‌یوسف ۲۱۳
ابوابراهیم سامانی ۱۷۶
ابواحمدبن محمود جلال‌الدوله ۹۸
ابواحمد (الهادی) ۶۰
ابواسحاق رزگانی ۱۵۶
ابواسحاق قاضی ۱۳۳
ابوامیه ٤۲
ابوایوب انصاری ۲۱٤
ابو ایوب‌زیاد ٤۶
ابوبکر ــ ابابکر صدیق ٤۰ــ٤۲ــ٤۵
٤۶ ــ ۵۳ ــ ۹۲ ــ ۲۱۰ ــ ۲۱۳ ــ
۲۱۵ــ۲۱۶
ابوبکرالعمی ۱۵۲ــ۱۵۳
ابوقهستانی ۱۸۲
ابوبکره (مولای پیغمبر) ٤۲
ابوجعفر زبادی ۱۶٤
ابوجعفرعبدالله بن عباس ۶۳ ــ۶٤
ابوجعفر منصور (خلیفه) ۹۵ــ۱۲۲
ابوجعفر عتبی ۱۶۰ــ ۱۶٤
ابو جعفر (الهادی) ۶۰
ابوجعفرغوری ۱۵۳
ابوجعفر محمدالحسین ۱۶۰
ابوجعفر محمدبن نصر۱۵۶
ابوجعفر محمدبن‌القاسم ۵۸
ابوجعفر خواهرزاده ابراهیم سامانی
۱۷۶
ابوالجهم بن‌عطیهٔ باهلی ۵۷ــ۶۰
ابوحارثه مصری ۹۹
ابوالحارث منصوربن‌نوح ۱۷۱ــ۱۷۲
ابوالحارث بن‌ابوالقاسم ۱۵۶
ابوالحسن علی‌بن‌ابی‌طالب ۵۵ــ۲۱٤
ابوالحسن‌محمدبن‌ابراهیم (امیر) ۱۶۰ ــ
۱۶۲ــ ۱۶۳ــ ۱۶٤ــ ۱۶۵ــ ۱۶۶ــ
۱۶۷ــ ۱۶۸
ابوالحسن بویه ۱۷۱
ابوالحسن‌طاهربن فضل ۱۶۸
ابوالحسن بن‌سعد ۵۹
ابوالحسن بن علی‌بن‌نصر ۹۰
ابوالحسن شعرانی ۱۳۷
ابوالحسین حمولی ۱۷۱ــ۱۷۲
ابوالحسین عتبی ۱۶۵ــ۱۶۷
ابوالحسین محمد مزنی ۱۶۷
ابوحفص (عمر) ۵۳
ابوخالدبربری ۶۷
ابوالخصیب حاجب ۱۲۲
ابوداؤدخالدبن ابراهیم ذهلی ۹۵ــ ۹۹ ــ
۱۱۹ــ۱۲۳
ابوالذباب ۵۱
ابورافع (غلام‌پیغمبر) ٤۲ــ٤۳
ابوالریحان‌محمدبن‌احمدالبیرونی(خواجه)
۲۱۰ــ ۲۵۲
ابوزیدحکیم (بلخی) ۲۶۹
ابوساج ۱٤٤
ابوسرایا ۷۳ــ۷٤ــ۷۵
ابوسفیان ٤۲ــ۸۱ــ۱۰۵
ابوسعید شیبی ۱۶۷
ابوسعید (ملك) ۸۸
ابوسعید مالك ۱۵۹
ابوسلمةالخلال ۵۷ــ۶۳ــ۶٤ــ۱۲۰
ابوسهل‌زوزنی ۱۸۲
ابوسهل حمدوی ۱۹٤
ابوشجاع بهاءالدوله فناخسرو
۸۹ــ۱۸۱
ابوشحمه‌بن‌عمر ۵٤
ابوشکوربلخی۲۲
ابوصالح عبدالله بن محمد ۵۸ــ۶۱
ابوضمیره (مولای پیغمبر) ٤۲
ابوطالب ٤۲ــ٤۵ــ۲۱٤ــ۲۱۸
ابوعباده ثابت‌بن یحیی ۵۷
ابوالعباس احمدبن حمویه ۱۵٤
ابوالعباس اصفهانی ۵۹ــ۶۲

ابوالعباس تاش ۱۶۷
ابوالعباس سفاح ۶۲–۶۳–۶۴–۹۵–۱۲۰–۱۲۱– ۱۲۲– ۲۱۷
ابوالعباس صعلوك ۸۳
ابوالعباس ۵۸
ابوالعباس فضل‌بن‌سلیمان ۹۹
ابوعبدالله ۵۷
ابوعبدالله بن حفص ۱۶۵
ابوعبدالله محمدبن احمد شبلی ۱۶۱
ابوعبدالله عثمان ۵۴
ابوعبدالله معاویه بن‌عبدالله ۶۰
ابوعبدالله یعقوب‌بن‌داؤد ۶۰
ابوعبدالله خوارزم شاه ۱۷۱
ابوعبدالله محمدجیهانی ۱۵۰–۲۸۶–۲۸۸
ابوعبداللهاحمدبن محمد جیهانی ۱٦٤
ابوعبدالرحمن (معاویه) ۵۶
ابوالعرب‌العاربه ۳
ابوالعسکر۱۹۷
ابوعلی‌احمدبن‌محمدچغانی ۸۶ – ۸۷ – ۱۵٤ – ۱۵۵– ۱۵۶– ۱۵۷ – ۱۵۸– ۱۵۹– ۱۶۰– ۱۶۶– ۱۶۷– ۱۶۹ – ۱۷۰– ۱۷۱
ابوعلی بن‌اسحاق ۱۵۶
ابوعلی‌الیاس ۸۹
ابوعلی سیمجوری ۱۷۰–۱۷۱– ۱۷۹
ابوعلی محمددامغانی ۱۶۷– ۱۶۸
ابوعلی محمد بلعمی ۱۶۱
ابوعلی محمدبن محمد جیهانی ۱۵٤
ابوعلی ماکان ۱۵۳–۱۵٤
ابوعلی بن علی بن لیث ۱٤۸–۱٤۹
ابوعمرو عثمان ۵٤
ابوعون عبدالملك‌بن‌یزید۶۳–۹۵– ۱۲۰– ۱۲٤–۱۲۶–۱۲۷
ابوعیاش الکهانی ۵۱
ابوغسان ۶۰
ابوالفتح‌مودود ۹۸ (رك: مودودغزنوی)
ابوالفتح‌بن‌العمید ۸۸–۸۹–۱۵۹
ابوالفرج‌السامری ۶۲
ابوالفضل محمدبن عبدالرحیم ۵۹
ابوالفضل خنامتی ۱۷۲
ابوالفضل بن‌العمید ۱٦٤
ابوالفوارس‌بن عضدالدوله ۹۰–۱۶۷
ابوالفوارس بن‌بهاءالدوله ۱۸۱
ابوالقاسم خزاعی ۱۲٤
ابوالقاسم سیمجوری ۱۶۸–۱۶۹– ۱۷۲–۱۷۵–۱۷۷
ابوالقاسم تاجی ۱۲۳
ابوالقاسم عبیدالله بن‌سلیمان ۵۹–۶۱
ابوکالیجار ۱۹۸
ابوکبشه (مولای پیغمبر) ٤۲
ابولؤلؤ ۵٤–۲۱۹
ابولهب ٤۲
ابو محمد(امام‌حسن) ۵۵
ابومحمدالخلادی ۵۹–۶۲
ابومحمدعلی ۸۱(رك:المکتفی)
ابومحمدمهلبی ۵۹–۶۲
ابومحمد بن محمد (شار) ۱۸۰
ابومسلم عبدالرحمن خراسانی ٤۸–۵٦– ۶۳–۶٤– ۶۶– ۹۵–۱۱۸–تا۱۲۲– ۱۲۵ – ۲۱۱ – ۲۱۵– ۲۱۷
ابوالمظفر عبدالله بن احمد ۱۵۷–۱۵۸
ابوالمظفر محمدبن احمد ۱۶۸– ۱۷۲
ابومعاذفاریابی ۱۲۶ – ۱۲۷
ابومنصور (خلیفه) ۱۳۹
ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان ۱۶۰–۱۶۱–۱۶۲– ۱۶۳
ابومنصور (امیرگردیز) ۱۳۹
ابومنصوربن عزیر ۱۶۰
ابومنصور یوسف‌بن اسحاق ۱۶۰
ابوموسی‌الاشعری ۵٤–۱۰۱–۲۱۶
ابوموسی‌هارون ۱۶۸
ابوموییهبه (مولای پیغمبر) ٤۲
ابونصرمنصور بن بایقرا ۱۶۰
ابونصرابوزید ۱۶۸–۱۷۰
ابونصربهاءالدوله ۹۰
ابونعمان ۱۲۶
ابوالنجم بن‌عمران ۱۱۷
ابووهب ۱۲٤
ابوهلال طالقانی ۱۲٤
ابویوسف ۵۷
× ابیورد ۱۹۲
ابیهوا ۲۲۷
× اتل (رود) ۲۷۳– ۲۷۵
اثفیان ۲٤۶
اجلاد ۲۵۸
احاد (ملك) ۲۲۹

احمدبن ابی داؤد (دبیر) ۵۷
احمدبن اسحق ۶۲-۹۰
احمدبن اسرائیل ۵۸
احمدبن اسدسامانی ۱۰۱-۱۴۷
احمدبن اسماعیل سامانی ۸۱-۹۷ - ۱۴۷
۱۴۸-۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۲ (رك : شهید)
احمدبن بویه (ابوالحسین) ۸۶-۸۷
احمد جیهانی ۱٦٤
احمد حاج ۱۳٦
احمدبن حسن عتبی ۱۵٦-۱۵۷ ۱٦۵
احمدبن‌حسین عتبی (ابوجعفر) ۸۹
احمدبن حمویه ۱۵٤ - ۱۵۵
احمد خاقان ۵۹
احمدبن الخصیب ۵۸
احمدراز ۱٤٤- ۱٤۵
احمدبن سهل ۱٤۷ - ۱٤۸ - ۱۵۱ - ۱۵۲
احمدبن عبدالله ۱٤۸
احمدبن عبدالصمد ۱۹۸-۲۰۱ - ۲۰٤ - ۲۰۵
احمدبن عبدالعزیز ۷۹
احمدبن‌علی میکالی ۱٦۵
احمدبن عماده ۵۷
احمدبن محمد قزوینی ۱۵٦
احمدبن محمد ٦۱
احمدبن محمد خوارزم شاه ٤۹
احمدبن محمد (غزنوی) ۲۰٦
احمدبن محمدبن مظفر ۸۷-۱۵۳-۱۵٤
احمدبن منصور قراتگین ۱٦۳
احمدبن موجب ۱٤۰
احمد میمندی ۱۹٦- ۱۹۸
احمدبن نوح ۱۵۹
احمدبن‌ولك گردیزی ۲۸۷
احمدینالتگین ۱۹۷-۲۰۰
احنف ۱۰۱- ۱۰۲
اخبارابن‌خرداد به (کتاب) ۲۵۵
اداورا (دیو) ۱
× ادشتان ۲۵۲
ادیر۲٦٤
× اران ۳۰
× اربل (جبال) ۱۱۹
× ارتش ۲۵۸
ارتگین ۲۰٤-۲۰٦
ارجاسپ ترك ۱۳-۱٤-۳٤
× اردبیل ۳۳- ۷۹
اردشیربن‌بابك (بابکان) ۹- ۲۰- ۲۱ - ۲۷- ۹۲- ۲۸۱
اردشیر رومی ۲۸۰
اردشیر (شار) ۱۸۰
اردشیربن‌هرمز ۲۵
× اردشیر خره ۲۱- ۳۰
اردوان بزرگ ۲۰
اردوان اصغر بن بلاش ۲۰- ۲۱
ارسالوس ۲۸٤
ارسطاطالیس ۲۸۲
ارسطراطس ۲۸٤
ارسلان جاذب ۱۷٦ - ۱۷۹ - ۱۹۲
ارطکسرکسس ۲۸۰
ارسیجانس ۲۸٤
ارسین ۲۸۰-۲۸۱
× ارغوی ۱۱٦
× ارگ (حصار) ۱۷۸
× ارگان ۳۰-۱۵۹
× ارمان ۲۷۹
ارماییل (وزیر) ٦- ۲٤٦- ۲٤۷
ارمزد (اهورەمزدا) ۸۰
ارمیا (پیغمبر) ۲۲۵
× ارمینیه ۸-۲۸-۳۰- ۷٤ -۷٦-۱۱۳ -۱۱٤-۱۲٦-۱۳۲
ارنواز (خواهرجمشید) ۵
ارونداسپ ۳
اروی‌بنت کریز ٤۲-٤٦
اریارق ۱۹۷
اریباسیوس ۲۸۵
× ازار ۲٦٦
× ازل ۲٦٦-۲٦۸
اسامه بن زید ٤۲-۵۱
× اسپهد (حصار) ۱۷۵
× اسپیجاب ۱۵۳- ۱٦۸
× استخر ۳۳
× استرآباد ۸۳-۱۳۱-۱٦۳- ۱٦٦- ۱۹۸
اسحق(ع) ۱۵۱ - ۲۲۳
اسحق‌بن ابراهیم فارابی ٤۹
اسحق‌بن‌ابراهیم (امیربغداد) ۷٦
اسحق‌بن احمد ۱٤۸-۱۵۰
اسحق حنین۲۸۵
× اسدآباد ۲۱- ۱۱٦- ۱۳۳
اسدبن عبدالله قسری ۱۱٦-۱٤۵

اسرائیل سلجوقی ۱۸۹
× اسس (رود) ۲۵۹
اسطاس ۲۸۴
اسطاسیوس ۲۳۱
اسطفانوس ۲۳۲
اسفاربن‌شیرویه ۸۳
× اسفراین ۱۷۵
× اسفزار ۱۳۰
اسفلسارس ۲۸۴
اسفندیار ۱۳–۱۴– ۱۵ – ۸۲
اسقلبیوس ۲۸۳
اسکل (قبیله) ۲۷۴
اسکندرمقدونی ۱۲–۱۶–۱۷–۲۲
۲۱۲–۲۶۵– ۲۸۱– ۲۸۲
اسکندریان ۲۸۱
× اسکندریه ۵٤– ۲۳٤–۲۳۵
اسلم‌بن زرعه‌کلابی ۱۰۶
اسلیمس۲۸٤
اسماء ۵۳
اسماعیل‌بن‌ابوالحسن ۱۵۶
اسماعیل بن احمد سامانی ۸۰ –۷ ۹
۹۹–۱٤٤–۱٤۵–۱٤۷–۱٤۸– ۱۵۲
اسماعیل بن‌اسحاق ۵۸
اسماعیل (دبیر) ۱۳۶
اسماعیل‌بن حماد ۵۷
اسماعیل‌بن سبکتگین ۱۷۲
اسماعیل بن صبیح۵۷
اسماعیل بن طغان ۱۵۹
اسماعیل‌بن‌عباد ۱۷۰
اسماعیل‌بن محمد دهستانی ۱۵۱
اسماعیل منتصرسامانی ۱۷۵
اسماعیل بن‌نصرسامانی ۱۵٤
اسودعبهله ۵۳
اسودالعنسی ۵۳
اسیدبن‌عبدالله ۹۵–۹۹ – ۱۲٤– ۱۲۵
×اشبورقان ۲۹
اشرس‌بن عبدالله ۹٤–۹۹–۱۱۵–
اشروسنه ۷۷– ۱۳۰–۱٤۶
اشعث‌بن محمد ۱۶۳
اشك‌بن‌بلاش ۱۷–۱۸
اشکانی ـ اشکانیان ۱۸–۲۸۲
اشمویل ۲۲۹
اصبهبد سگزی ۱۰۷
× اصطخر– استخر ۲–۱۳–۱۷–۳۳
اصطفن ۲۸۵
اصحاب فیل ۲۱۰
اصحاب کهف ۲۳۰– ۲۳٤
اصرم ۱٤۲
× اصفهان ٤٤–۸۰–۱۰۱–۱۱۸
۱۱۹–۱٤٤–۱۵۳ – ۱۵۹– ۱۷۰ -
۱۹۳ – ۱۹۷ – ۲٤۰ – ۲ ٤۷
اطروش (حسن‌بن‌علی) ۸۳
× اغراق ۲۵۹
افاموس ۲۸٤
افراسیاب ۷–۸–۹–۱۱–۳٤
۲٤۰–۲٤۳–۲٤٤
افزونیطس ۲۸۵
افریطی۲۸٤
افریدون بن‌اثفیان ۳–٤–۵–۶–۷– ۹۲–
۲٤٤ – ۲٤۶– ۲٤۷
× افریقه ۵٤– ۱۰۷–۱۳۲
افسیس ۲۳۰– ۲۳٤
افشین ۷۶–۷۷–۷۸–۷۹
افغانان ۲۰٤
افلاطون ۲۸۰
افلح‌بن محمد (امیر گردیز) ۱۳۹
افیقالس ۲۸۳
افراطیس الرومیه (قراطیس) ۵۷–۶۰
اکاسره ۳۱–۲٤۵
اگنی هوتریان ۲۹۵
× البرز (کوه) ۳
الپ تگین۱۶۰–۱۶۱–۱۶۲–۱۶۹
الپ‌تگین بخاری ۱۸۲
التونتاش ۱۷۹–۱۸۲ –۱۸۷
× التای (کوه) ۲۶۱
الزکی ۵۹
الشاد (شاد) ۲۷۹ شرح کلمه در حاشیه
× اللان ۲۷۸تا ۲۷۹
× الوممن ۲۵۸
الوحاطیس ۲۸۳
الیاروق ۱۹۷
الیاس (ع)۲۳۳–۲۳۶
الیاس‌بن‌اسد ۱٤۶
الیاس‌بن‌اسحاق ۱۵۱
×الیشور ۲۶٤
امامه (بنت‌علی) ۵۵
ام‌ابیها (بنت‌علی) ۵۵
ام ایمن (کنیز پیغمبر) ٤۲–٤۳

ام‌البنین ۵٤
ام‌الحسن (بنت‌علی) ۵۵ـ۱۰۳
ام حبیبه (زوجه پیغمبر) ٤۲ـ٤۳
ام‌الحجاج (دختر محمد) ۵۱
ام حکیم (عمه پیغمبر) ٤۲
ام‌الخیر سلمی ۵۰
ام سلمه (زوجه پیغمبر) ٤۲
ام سلمه (بنت علی) ۵۵
ام شریك (زوجه پیغمبر) ٤۲ ـ ٤۳
ام عاصم بنت عاصم ۵۱
ام عمر (بنت عثمان) ۵٤
ام‌الکرام (بنت علی) ۵۵
ام کلثوم (دخترپیغمبر) ٤۲
ام کلثوم (بنت علی) ۵۵
ام موسی بنت منصور ۵۷ ـ ٦۰
ام هانی بنت ابی‌طالب ۱۰۳ ـ ۲۱٦
ام هشام بنت هشام ۵۱
امر کجریان (فرقه) ۲۹٦
املان (ملك) ۲۷۳
امویان ۱۱٦
امیربن احمد یشکری ۹۳ـ۱۰۲ـ۱۰۳
امیربن‌عبدالله ۹٤
امیرحمید (رك:نوح‌بن‌نصر) ۸۷ ـ ۱۵٦ـ ۱۵۷ ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۹ ـ ۱٦۱
امیرك طوسی ۱۷۱
امیمه (زوجهٔ پیغمبر) ٤۲
الامین‌بن هارون‌الرشید ۵۷ ـ ۷۰ ـ ۷۲ ـ ۱۲۲ ـ ۱۳۳
امیه‌بن عبدالله ۱۰۹
× اناس ۱۰۵
× انبار ۲۱ ـ ۲۳
× انتخد (اندخود) ۲۹
انتیوکوس ۱۷
انج حاجب ۱٦۸
انجیل ۲۳۲ـ۲۳٤ـ۲٤۲
× اندرخ (دیه) ۱۷۰
× اندلس ۲۸۲
اندروماحس ۲۸٤
انس (مولای پیغمبر) ٤۵
انشیان (فرقه) ۲۹۸
× انطاکیه ۱۷ـ۳۲ـ۷٦ـ۲۲۵ـ۲۸۳
انطیاخوس ۲۲۵
انطیحنس ۱۷
انگلیون ۲۳٤
انقیلاوس ۲۸٤ ـ ۲۸۵
اندپال ۱۷۸ـ۱۷۹
انوشیروان ۳۲ (رك : نوشیروان)
× انیسو ۱۱۷
اوارس ۲۸۳
اوتامش (ابوموسی) ۵۸ـ٦۱
اوجین ۲۸۸
اوخوش ۲۸۰
اوذاگ (مادر ضحاك) ۳
اورحاطلیس ۲۸۳
× اورخون ۲٦۲
× اوزکت ۲۷۹
× اوزگند ۱۷۳ـ۲٦٤
× اورشلم ۲۲۲ـ۲۲٦ـ۲۲۹ـ۲۳۱
اوسماق (اوسلق) ۷٦
اوفیه (خواهر اسفندیار) ۱٤
× اوق ۱۳۱ـ۱۷۸
× اوکتاغ ۲۵۹
اولاعوس ۲۸۲
اهل ردت ۵۳
× اهواز ۳۹ـ۵۳ـ۷۳ـ۸٦ ـ ۸۸ ـ ۹۰ ـ ۱۰۱ـ۱٤۱
ایادبن نزار ۲٤
ایاز ایماق ۱۹٤ـ۱۹۵ـ۱۹٦
× ایران ۳ـ٦ـ۷ـ۸ـ۹ ـ ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ ـ ۱٤ـ ۱۷ـ ۱۸ـ ۱۹ـ ۲۱ ـ ۲۳ ـ ۲٦ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۳ ـ۳۵ـ ۳۹ ـ ٤۰ ـ ۷۰ ـ ۷۵ـ ۱۵٤ ـ ۱۹۲ ـ ۲۵۵ ـ ۲٦۵
ایرانیان ۱۰ ـ۱۷ـ۲۷ـ۲۸
× ایرانشهر ۱ـ٦ـ۱۸ـ۱۹ ـ ۲۵ـ ۲٦ ـ ۲۹ ـ ۳۳ـ ۳٤ـ ۳۹ ـ ٤۰ ـ۲٤۰ـ ۲۵٦ ـ ۲٦۵
ایرج‌بن افریدون ٦ـ۷
ایرمیا ۲۳۲
× ایسغ‌کول ۲٦٦
ایشعیا ۲۳۳
ایطیاخوش ۲۸۳
× ایقان ۱۵۵
ایکوتگین ۱۹۳
× ایلاق ۱۵۷
ایلك‌خان ۱۷۲ ـ ۱۷۳ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷٦ ـ ۱۷۸ ـ ۱۷۹
ایلمالمسن جبویه ۲۵۷

ایلمنکو ۱۷۱
ایلیسع ۲۳۳–۲۳۷
ایماق ۱۹۵
ایماك ۲۵۸
ایمی ۲۵۸
ایوب (ع) ۲۳۲
ایوب‌بن سلیمان ۱۱۰
ایونکهان‌بن‌انکهد ۱

ب

× باب‌الابواب ۲۸ – ۳۰ – ۳۳
بابك خرم دین ۷۶–۷۷ – ۷۸– ۷۹–۱۳۶
× بابل ۲ – ٤ – ٥ – ۱۷ – ۲۲٦ – ۲۲۷
× بادغیس ۲۱–۲۲ – ۹۲– ۱۰٦ – ۱۱۷– ۱۱۹ – ۱۳۱ – ۱٤۰ – ۱٦٦ – ۱٦۷
باربد (مطرب) ۳٦
بارمانی ۱۲٤
× باری ۱۸٤
× بازناین (؟) ۲۹۱
باسدیو (فرشته) ۲٤۹ – ۲۵۱–۲۵۲–۲۸۹
× باسند ۱۵۸
× باسیان ۷
باطس ۷۷
× باغ سیاوشان ۳٦
× باغ مرود ۳٦
× باغ نخچیران ۳٦
باقر (محمد امام) ۲۱۵–۲۱٦
باینجور ۱۳۳
بانهه مللی ۲۰۰
× باورد ۱۱–۱۲۸ – ۱٦۲ – ۱٦۷–۱۷۲– ۱۷۵ – ۱۷٦ – ۱۷۸–۱۹۰–۱۹۲– ۱۹۷ – ۲۰۳
بایتوز ۱٦٦
ببداح ۱٦۲
بجکم ماکانی ۱۵۳ – ۱۵۷
× بجناك ۲۷۱
بجناکیان ۲۷۱ تا ۲۷۳ – ۲۷٦
بجیراو ۱۷۸
× بحرین ۲٤ – ۸۱
بحیربن ورقا ۹۹ – ۱۰۸ – ۱۰۹
× بحیرهٔ خوارزم ۲۷۱
× بخارا ۸۳–۸۷ – ۹۳ – ۹٦–۹۷–۹۸ – ۱۰٦ – ۱۱۱ – ۱۲۰ – ۱۲٦–۱۲۷– ۱۲۸ – ۱۲۹ – ۱٤۵ – ۱٤۷–۱٤۸– ۱٤۹ – ۱۵۰ – ۱۵۱ – ۱۵۲–۱۵۳– ۱۵٤ – ۱۵۵ – ۱۵٦ – ۱۵۷–۱۵۸– ۱۵۹ – ۱٦۰ – ۱٦۲ – ۱٦۳–۱٦۵– ۱٦٦ – ۱٦۸ – ۱٦۹ – ۱۷۰–۱۷۱– ۱۷۲ – ۱۷۳
بخت‌النصر ۱۵–۳۹–۲۲۲–۲۲۳ – ۲۲٤– ۲۲۵ – ۲۲٦ – ۲۲۹
بختیار (حاجب) ۸۸ – ۸۹ – ۹۱
بختیشوع‌بن جبرئیل ۲۸۵
بد (بده) ۲۸۸
بدی (بضمه اول) ۲۸۹
بدان سانکو (دهقان) ۲۷۹
× بدخشان ۱۸۹
بدرالدجی ۵۹ – ٦۲
بدربن عبدالله (ابوالنجم) ۸۰
بدرالشرابی ۵۹
بدرالکبیر ۸۱ – ۱٤٤
بدیل ۱۰۹
براتروکرش ۱۳
براز بنده‌بن بمرون ۱۲۳
برازبن ماهویه ۱۰۲ – ۱۰۳
برامکه ٦۵ – ٦۹ – ۷۰ – ۱۳۰
× بربر ۲۵٦
× برداس ۲۷۲ – ۲۷۳ – ۲۷٤
× بردعه ۳۰
× برسخان ۲٦۵ – ۲٦٦ – ۲٦۸
برسولا (قبیله) ۲۷٤
× برغند (قلعه) ۲۰٤
برقعی ۲۱۱ – ۲۱۷
× برنه ۱۸۳
بره بنت عبدالعزی ٤۱–٤۲–٤۳
برهمن – برهمنان ۲۵۰ – ۲۵۱ – ۲۵۳ – ۲۸٦ – ۲۸۹
× برهمن آباد ۱۵
بزرجمهر حکیم۳۳
× بست ۱۰۲ – ۱۰٤ – ۱۱۹ – ۱۳۹ – ۱٤۰ – ۱٤۸ – ۱٦٤ – ۱٦۹–۱۷۷– ۱۸۱ – ۱۹۲ – ۱۹٤ – ۱۹۵
بسطام (خال خسرو) ۳۵
× بستام ۱۰۳
× بشجه ۱۷۵
× بصره۱۰–۲۱–۲۳ – ۳۹ – ۵٦ – ٦۵ – ۷٤– ۷۵ – ۷٦ – ۹۰ – ۱۰۱ – ۱۰۳ – ۱۰٤ – ۱۰۵ – ۱۰٦ – ۱۰۷–۱۰۸– ۱۰۹ – ۱۱۳ – ۲۱۰ – ۲۱۷

بطالسه ۲۸۱
× بطایح ۹۰
بطرس مطران ۲۳۱ ـ ۲۳۴
بطلیموس ۲۸۳ ـ ۲۸۴
بغای صغیر (رك : بوغا) ۷۸
× بغداد ۲۱ ـ ۳۳ ـ ۶۵ ـ ۶۶ ـ ۶۷ ـ ۶۸ ـ ۶۹ ـ ۷۱ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۴ـ ۷۶ ـ ۷۷ ـ ۷۸ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۸۶ـ ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۷ ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۴ ـ ۱۳۶ـ۱۳۹ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۴ ـ ۱۴۵ ـ ۱۴۶ـ۱۴۷ـ ۱۴۸ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۴ ـ ۱۷۵ـ۱۹۷ـ ۲۱۷ ـ ۲۵۵
بغرا ۸۳
× بغشور (چین) ۲۶۸
× بغلان ۲۵۷
بقراط بن دراقن ۲۸۳ ـ ۲۸۴
بقراط گوارشی ۲۸۴
بکتغدی ۱۹۹ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۳
بکتوزون ۱۶۸ ـ ۱۷۱ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۳
بکربن‌العباس ۱۱۷
بکربن مالك ۱۵۹ ـ ۱۶۰
بکربن محمد ۸۳ ـ ۸۴
بکیربن وساج ۱۰۸
بگتی (فرقه) ۲۹۵
بل‌بن بیروجن ۲۵۳
بلادیوس ۲۸۴
بلاش‌بن پرویز ۱۹
بلاش‌بن فیروز ۲۹
بلاندر ۲۵۸
× بلخ ۹ـ۱۳ـ۱۵ـ۲۲ـ۳۴ ـ ۸۱ـ۹۲ ـ ۹۳ ـ ۹۵ ـ ۹۶ ـ ۹۷ ـ۹۹ـ۱۰۲ـ ۱۰۴ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۶ ـ ۱۱۷ـ۱۲۳ـ ۱۲۴ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۲ـ۱۳۳ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۵ ـ ۱۵۳ـ۱۵۶ـ ۱۵۷ ـ ۱۶۱ ـ ۱۶۲ ـ ۱۶۷ـ۱۷۱ـ ۱۷۳ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۸ ـ ۱۷۹ـ۱۸۲ـ ۱۸۶ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۳ـ۱۹۶ـ ۱۹۷ ـ ۱۹۸ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۱ـ۲۰۲ـ ۲۰۴
× بلخان ۱۹۲ ـ ۱۹۸
× بلغاریا ۳۲
بلکاتگین (حاجب) ۱۸۹
× بلکار ۲۷۳ تا ۲۷۴ ـ ۲۷۷
بلعمی ۳۹ ـ ۱۶۳
× بلور ۲۶۹
× بم ۶
× بمحکن ۱۶۲
× بنجیکث ۲۶۶
× بنجول ۲۶۸
بندادبن فیروز ۵
بندویه ۳۵
بنی اسد (قبیله) ۴۲
بنی‌اسرائیل ۷ ـ۱۸ـ۲۲۳ـ۲۲۴ـ۲۲۵ ـ ۲۲۶ ـ ۲۲۷ ـ ۲۲۸ ـ ۲۲۹ـ۲۸۱ـ
بنی امیه ۱۵ ـ ۴۸ ـ ۴۹ ـ ۵۶ ـ ۱۱۷ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۷
بنی‌جستان ۱۴۸
بنی سالم ۴۲
بنی سلیم ۴۲
بنی‌شیبان ۸۰
بنی عامر ۴۳
بنی عباس ۴۹ ـ ۶۳ (رك : آل عباس)
بنی‌قریش ۴۵ ـ ۲۱۸
بنی قریظه ۴۲
بنی کلاب ۴۲
بنی لیث ۱۰۳
بنی‌نجار ۴۳
بنی نضیر ۴۲
بنی هاشم ۶۴ ـ ۸۸
بنی هلال مضر ۴۲
× بوام (دره) ۲۶۶
بوران دخت ۳۹
× بوزگان ۱۷۵
× بوصیر ۱۲۰
بوغاالکبیر ۵۷ ـ ۶۰ ـ ۷۸ ـ ۷۹
بولاس ۲۸۴
بولس‌سلیح ۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۴
بولیانوس ۲۳۰
بولیوس بطرك ۲۳۳
بویه ـ بوئیان ۸۸ ـ ۱۶۴ ـ ۱۶۶
بهاءالدوله‌بن‌عضدالدوله (ابونصر) ۸۹ ـ ۹۱
بها درو (فرقه) ۲۹۳ ـ ۲۹۴
بها درویان ۲۹۳
بهار ۲۷۰ شرح کلمه در حاشیه
× بهارت ۳۲
× بهارختن ۲۷۰

× بهاطیه ۱۷۷ ـ ۱۷۸ ـ ۱۹۱
بهافریدمغ ۱۱۹ ـ ۱۲٤
بها فریدیان بادغیس ۱۲٤
× بهت (آب) ۲۵۲
بهاره (فرقه) ۲۹۰ ـ ۲۹۱
بهرام بن بهرام ۲۳
بهرام چوبین ۳٤ ـ ۳۵
بهرام‌بن شاپور ۲٦
بهرام گور ۲٦ـ۲۷ـ۲۸
بهرام‌بن هرمز ۲۳
بهرامیان ۲۳
بهگبت ۲۵۰
بهروز (مطرب) ۳٦
× بهمن آباد (بهمنوا) ۱۵
× بهمن اردشیرخره ۱۵
بهمن‌بن اسفندیار ۱۵
× بهیم نگر ۱۸۰
بهیم دیوا ۱۹۱
× بیت‌المقدس۱۳ـ ۱۵ـ۳۹ـ۵۳ـ۲۱۰ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱٦ ـ ۲۲۲تا۲۲۹ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۳
بید (وید ـ کتاب) ۲۵۰
بیژن ۹ـ ۱۲ ـ ۲٤۳
بیستون وشمگیر ۱٦۳
× بیگلیغ ۲۷۹
بیوراسپ ۲ ـ ۷ ـ ۲۳٤ ـ ۲٤٦
× بیه ۱٦٦

پ

× پاراب ۲۵۸
× پارس ۲۱ ـ ۲۵ ـ ۳۰ ـ ۳۳ ـ ۳٤ ـ ۵٤ ـ ۸۱ ـ ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۹۱ـ ۹۲ ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۵ ـ ۱۱۱ ـ ۱۵٦ـ ۲٦۵ ـ ۲۸۲
پارس (نام شخص) ۱٤۸
× پارس خان ۲٦۵
پارسیان ۲٤۳ ـ ۲٤٤ ـ ۲۸۱
× پاریاب ۲۹
× پامیر ۲٦٤
× پایش (بالس) ۲۷۰
پترپکش ۲۵۱
پسر بهیج ۱۷٦ ـ ۱۷۷
پسر سرخك ۱۷٦
پسر علمدار ۱۷٦
× پرشاور ۱۷۷ ـ ۲۵۲
× پروان ۱٦۹
پرویزبن هرمز ۱۹
پروزیر (خسرو) ۳۵ ـ ۳۸
پشوتن‌بن گشتاسپ ۱٤
× پشین ۱۷۷
× پنجده ۱۰٦ ـ ۱٦۷
× پنجوای ۱۳۹ ـ ۱۹۵
پورتگین ۲۰۱
× پوشنگ ۷ـ۲۱ـ۲۲ـ۷۱ـ۹۲ ـ ۱۲٦ـ ۱۲۸ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۵ـ۱٤۰ـ ۱٦٦ ـ ۱۷۰
× پونچه ۲۷۰
پیران ویسه ۱۱
پیرحاجب ۱۹۹
پیروز (مولی حصین) ۱۰۳
پیروز (نام شخص یا جای) ۱۳۹
× پیروسك۲۵۸
پیشدادیان ۱
پیغمبر (صلعم) ۳۵ـ۵۵ ـ ٦۷ ـ ۱۰٦ ـ ۱۱۵ ـ ۱۳٤ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱٤ـ۲۱٦ـ ۲۱۸

ت

تازیان ۳ـ۱۲۸
تاش (حاجب) ۱٦۵ ـ ۱٦٦ـ۱٦۷ـ۱۹۷
× تانواولا ۲٦۲
× تاکیشر ۱۸۵
× تانیسر ۱۸۰
تاهرتی ۱۸۱
× تبت ٦ ـ ۲٦۳ تا ۲٦۵
تبت خاقان ۲٦٤ ـ ۲٦۵
تبع ـ تبابعه ۲۳ ـ ۲٦۳
تتار ۲۵۸
×تخارستان ۳۱ ـ ۱۰۱ ـ ۱۳۳ ـ ۱٦۲ ـ ۱۹۵ ـ ۲۵۷ ـ ۲٦۰
× تخسیان ۲۷۹
× تدروف ۲۷۰
× تراکیه ۳۲
× تربغه تای ۲٦۱
ترسا ـ ترسایان ۲۱۷ ـ ۲۱۸ ـ ۲۳۰ ـ ۲۳٦ ـ ۲۵٤ ـ ۲٦۷ ـ ۲۷۰ـ۲۷۸ـ ۲۸۰
ترشولیان (فرقه) ۲۹۸
× ترك (کشور) ٦ ـ ۲۵٦
ترك (قوم) ۱۲ ـ ۱۵ ـ ۲۸ ـ ۱۹۹ـ۲٦۲

ترکان – ۱۱–۱٤–۳۱–۳٤–۸٦ – ۸۷ –
۸۸–۸۹–۱۰٦–۱۲٦–۱۷۲–۱۷٦ –
۱۷۸ – ۱۷۹ – ۱۸۱ – ۱۸۸–۲٤۹–
۲۵۵ – ۲۵٦ – ۲۵۸ – ۲٦۹–۲۷۵
ترکان سلجوقی ۱۸۹
ترکان غز ۲۷۲
تره‌کان خلج ۱۷۰
× ترکستان ۹ – ۱۱ – ۱۳ – ۱٤ – ۱۷ –
۲۸ – ۳۱ – ۳۲ – ۳٤ – ۳۵ –
۱۰۲ – ۱۵۰ – ۱٦٤ – ۱٦۸–۱۸۷–
۱۸۹ – ۱۹۲ – ۲۵۷ – ۲٦۰–۲٦۵–
۲۷۹ – ۲۸۲
ترکمانان ۱۹۲ – ۱۹۸ – ۱۹۹ – ۲۰۰ –
۲۰۲ – ۲۰۳
× ترمذ ۱۱٦ – ۱۲٤ – ۱۵۷
× ترنجای ۲۵۲
تروجنپال ۱۸۰ – ۱۸۱ – ۱۸٤
× تستر ۲۱
تسطوموس ۲۲۹
تع (؟) ۲۵۸
× تغزغز ۲۵۷ – ۲٦۰ – ۲٦۱ –۲٦۸–۲۷۰
تغزغزخاقان ۲٦۱ – ۲٦٦ – ۲٦۷
× تفسخان ۲٦٦
× تفلیس ۲۷۲
× تگین‌آباد ۱۳۹ – ۱۹۵
تگین خازن ۱۷۹
تلك ۱۷۵ – ۲۰۰
تمیم‌بن نصر ۱۱۸
تمیمیان ۱۱۱
تواریخ جیهانی (کتاب) ۲۸٦
تورات (کتاب) ۲۲۰ – ۲۲۵ – ۲۲۷–
۲۲۸ – ۲۲۹ – ۲۳٦ – ۲٤۲
× توران ٦ – ۷ – ۱۱ – ۱۳
توزتاش ۱۷۵
توزون ۸٦
توضیح‌الدنیا (کتاب) ۲۷۹
× تولك ۱٦٤
تولوس (قبیله) ۲٦۲
×تونگ ۲٦٦
× تیه ۲۲۷ – ۲۲۹
(ث)
ثابت حمیری ۲٦۳ – ۲٦٤
ثابت‌بن سلیمان ۵۲
ثابت‌بن قره ۲۸۵
ثاثالس ۲۸٤
ثاسلوس ۲۸۳
ثاوذوسیوس ۲۳۱ – ۲۳۳
ثبادریطوس ۲۸٤
ثنبوس (؟) ۳٤
ثنوی (دین) ۲٦۷
ثوبان ٤۲
ثوریعم ۲۲۸
ثیاذق ۲۳٦
ج
جابر ٤۲
× جاجرم ۱۵۹
جاسیوس ۲۸۵
جالینوس ۲۸٤ – ۲۸۵
جاماسپ ۱۳ – ۱٤
× جاهه ۱٦۲
× جبال ۱٦۰ – ۱٦٤
جبرئیل (فرشته) ۲۱۵–۲۱٦–۲۱۸–۲۳۲
جبرئیل‌بن‌یحیی ۱۲٦ – ۱۲۷
جبویه (ملك ترك) ۱۲۹ – ۲۷۹
جبیر ۵۲
جتان ۱۹۱ – ۱۹۲– (رك: زطان)
× جترکوت ۲۸۸
جحش ٤۲
جحفه ۱۰۳
جدیع‌بن علی کرمانی ۱۱۸
جراح‌بن عبدالله حکمی ۹٤–۹۹–۱۱۳
× جراوت (خرداب) ۲۷٦
× جرجان ۸۳
جریربن یزید ۱۲۲ – ۱۳۰
× جزیره ۱٦ – ۲۲–۲۹ – ۳۲–۷۵ –۱۲٦
× جزیره باتموس ۲۳٤
× جزیرهٔ حماد ۷۵
× جزیرهٔ مغرب ۷۱
جستان ۱٤۸
× جسر منبج ۳۲
جشنسب بنده ۳۹
جعده بنت اشعث ۵٦ – ۲۱٤
جعده بن درهم ٤۸
جعده بن هبیره مخزومی ۹۳ – ۱۰۳–۱۰٤
جعفربن احمدالمعتضد ٦۱ – ۸۲
جعفر برمکی ٦۹ – ۷۰ – ۱۳۰
جعفربن بغلاغزالحاجب ۱٤٤

جعفربن حنظله ۱۱۶
جعفر شماینقوا ۱۵۷
جعفرطیاربن علی ۵۵-۲۱۸
جعفربن عبدالواحد ۵۷
جعفربن محمدالصادق ۲۱۶
جعفربن محمدبن اشعث ۹۶ - ۱۲۹
جعفربن محمود ۵۸
جعفربن مردانشاه ۱۵۸
جعفربن الهادی ۶۸
× جکربند ۱۸۲
جکرسوم (نام بت) ۱۸۰
× جکت ۲۶۸
جل بهگتیان (فرقه) ۲۹۵
× جلندهر ۲۸۸
جله (سالار) ۲۷۵ شرح کلمه درحاشیه
جم ۲۴۵
جمشیدبن ویونکهان ۱-۲-۳-۴-۵-۲۴۱
جمل (حرب) ۲۱۰ - ۲۱۵
جمل (قبیله) ۲۶۶
× جمل کث ۲۶۶
جمهوربن مرار ۱۲۱
جندان (؟) ۲۷۸
× جند فلسطین ۱۰۹
× جندیشاپور ۲۳ - ۱۴۱ - ۱۴۲
× جنکی ۱۹۶
جنید ۱۲۶
جنیدبن عبدالرحمن ۹۹-۱۱۵
× جود ۱۸۱
× جوزجان ۱۱۶ - ۱۶۶ - ۱۷۱
× جون (آب) ۱۸۳ - ۲۹۴ - ۲۹۸
× جوی مولیان ۱۶۸
جویریه (زوجه پیغمبر) ۴۲
× جوین ۹۸ - ۱۰۱ - ۱۵۹
جهرم ۳۷
جهندربهگتیان (فرقه) ۲۹۵
جهود - جهودان ۱۵-۵۳-۲۱۳ - ۲۲۰-
۲۲۵ - ۲۵۴ - ۲۷۲
× جهودان (میمنه) ۲۹
جیبشرم ۲۵۲
جیپال ۱۷۷
جیجك‌الترکیه ۵۸ - ۶۱
× جیحون ۲۹ - ۱۲۰ - ۱۲۴ - ۱۴۴ -
۱۴۹ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵-۱۵۷-
۱۷۶ - ۱۷۹ - ۱۸۶ - ۱۸۷-۱۹۱-
۲۰۱
× جیرنج ۱۵۱
× جیل اریق ۲۶۶

چ

× چاچ ۱۴۶
× چالوس ۸۳ - ۱۴۹
× چاه اسد ۱۳۰
چتری (فرقه) ۲۹۳
× چرچیك ۱۵۶
چغان خدات ۱۵۳
× چغان رود ۲۵۸
× چغانیان ۸۹ - ۱۳۰ - ۱۵۶ - ۱۵۷ -
۱۵۸ - ۱۶۸ - ۱۸۷
چکر ۲۸۹
× چگل و ترکشی ۲۷۹
چگلیان (چگل) ۲۶۵ - ۲۶۶
چندالان ۲۸۶ - ۲۸۷
چندرای ۱۸۳
چونپان (قبیله) ۲۵۷
× چون غر ۲۹۳ - ۲۹۴
× چهار دربلخ ۱۳
چهرآزاد ۱۵
× چین ۶-۱۷-۲۳-۳۱-۱۵۰ - ۲۵۶ -
۲۶۰ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۸ تا ۲۷۱
× چین وماچین ۱۷ - ۲۸۲
× چینانکث ۲۶۱ - ۲۶۸

ح

حاتم بن نعمان باهلی ۱۰۱
حاحوقا ۲۸۴
حاربکسالس ۲۸۴
حارث (خسر پیغمبر) ۴۲
حارث (عم پیغمبر) ۴۲
حارث‌بن سریج ۱۱۵ - ۱۱۶
حام ۲۵۶
× حبش - حبشه ۷۰ - ۲۱۲ - ۲۵۶ -۲۸۲
حبشیة‌الرومیه ۵۸
حبشیان ۲۱۷
حجاج‌بن یوسف ۷۴-۸۱ - ۹۴ - ۱۰۳ -
۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱-۲۱۰-
۲۱۴
× حجاز ۷۰ - ۷۳ - ۱۰۷ - ۲۱۴-۲۵۵-
۲۵۶ - ۲۸۲
× حدیثه ۶۷
× حران ۳۲ - ۱۳۵

حرب‌بن زیاد ۱۲۴
حرث‌بن‌الاغر ۲۴
× حره ۱۲۱ ـ ۲۱۱
حروری (فرقه) ۱۱۸
حریر عقیلی ۷۵
حزقیل ۲۳۲ ـ ۲۳۳
حسان بن تمیم ۱۲۶
حسان بن نوح ۸۳
حسن اطروش ۱۴۹
حسن‌بوالهیجا (رکن‌الدوله) ۸۷
حسن‌بن بویه ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۹ ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۲ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۴
حسن‌بن حمران ۱۲۴
حسن‌بن زید علوی ۸۰ ـ ۱۳۸ ـ ۱۴۱
حسن‌بن سهل ۵۷ ـ ۷۴ ـ ۷۵ ـ ۹۶ـ۹۹
حسن طاهرعلوی ۱۸۱
حسن‌بن علی (رض) ۴۵ ـ ۴۶ ـ ۵۰ ـ ۵۵ ـ ۵۶ ـ ۱۰۴ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱۴
حسن‌بن‌علی‌بن عمر ۸۲ ـ ۸۳
حسن‌بن عثمان ۵۷
حسن‌بن قاسم علوی ۵۸ ـ ۶۱ ـ ۸۳
حسن‌بن‌قحطبه ۴۸ ـ ۱۲۰
حسن فیروزان ۱۵۹
حسنك ۱۹۶
حسن‌بن مظفر ۴۹
حسن میکالی ۱۹۶
حسن بن میمون ۵۹ ـ ۶۲
حسین سهل ۱۵۱
حسین فوشنجی ۱۲۶ ـ ۱۲۷ ـ ۱۶۶
حسین‌بن علی (رض) ۵۵ ـ ۱۰۶ ـ ۱۵۱ـ ۲۱۰ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱۴ ـ ۲۱۶
حسین‌بن علی تمیمی ۱۶۴
حسین‌بن علی مروزی ۱۴۸ ـ ۱۴۹ ـ ۱۵۳
حسین بن علی بادغیسی ۷۲ ـ ۷۵ ـ ۱۳۱
حسین بن علی حسنی ۶۷
حسین‌بن محمود ۵۸
حسین معدان ۱۹۷
حسین میکائیل ۱۹۹
حصین‌بن نمیر ۲۱۴
حصین‌بن مالك عنبری ۱۰۳
حفتر‌بن عالی ۲۲۸
حفص‌بن‌سلیمان ۶۰
حفص‌بن منصور مروزی ۱۳۱
حفصه بنت عمر ۴۲ ـ ۵۴
حفصه کامگاری ۱۵۱
حکم‌بن سعد ۱۱۳
حکم‌بن عمروغفاری ۱۰۵
حکم طالقانی ۱۲۶
حکیم (خسر پیغمبر) ۴۲
حکیم بخاری ۱۲۶
× حلب ۳۲ ـ ۷۳ ـ ۸۶ ـ ۱۰۹
× حلوان۱۸ ـ ۳۰ـ۷۲ـ۸۸ ـ ۱۱۹ ـ۱۲۲
حمادالکندی ۷۵
حمانه بنت علی ۵۵
× حمحان (برخمان) ۲۶۵
حمران ۴۶
حمزه‌بن ادرك ۱۳۱ ـ ۱۳۳
حمزه‌بن عبدالمطلب ۴۲
× حمص ۳۲ ـ ۲۱۴
حمویه‌بن علی ۸۳ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۲
حمیدبن قحطبه ۹۵ ـ ۱۲۵ ـ ۱۲۶
حمیدبن مخارق ۵۲
× حمیر ۱۰ ـ ۲۶۳
× حمیمه ۱۱۳
حنتمه‌بنت‌هشام ۴۶ ـ ۵۰
حورملك ۱۸۰
× حوزان ۱۱۹ ـ ۱۵۲
× حیره ۲۶
حنینا ۲۲۹
حیی ۴۲

خ

خاتون (نام زن) ۲۵۸
خاتون (بخارا خدات) ۱۰۶ ـ ۱۰۷
× خاراخره ۱۳۰
خازم‌بن خزیمه ۹۵ ـ ۱۲۴
خاقان ترك ۱۱۵ ـ ۲۵۷ ـ ۲۶۰
× خاقان ترکی (قریه) ۱۲۶
خاقان روس ۲۷۷
خالدبن ابراهیم ۱۱۶
خالدبن اسدالله قسری ۱۱۶
خالدبن برمك ۵۷ ـ ۶۵
خالدبن عبدالله قسری ۴۸ ـ ۹۴ ـ ۹۵ ـ ۹۹ ـ ۱۰۸ ـ ۱۱۴
خالدبن ولید ۴۰ ـ ۵۳ ـ ٤ ـ ۵ـ ۹۲
خالدبن هیثم ۵۷
× خانقین ۷۲
× خبوشان ۱۶۲
ختغلان خاقان ۲۵۷

× ختلان ۱۵۷
× ختلغ ۲۷۲
× ختن ۲۶۱ ـ ۲۶٤ ـ ۲۶۵ ـ ۲۶۹ ـ ۲۷۰ ـ ۲۷۱
خجستانی ۱٤۲
× خجکت ۲۷۰
خداداد (فیل) ۱۸۳
خدیجه بنت خویلد ٤۲ ـ ۵۵ ـ ۲۱٤ـ۲۱۶
خراج خراسان (کتاب) ۱۳۱
× خراسان ۷ـ۱۲ـ۱٤ـ۲۱ ـ ۲۲ـ ۲۹ ـ ۳۷ ـ ۳۸ ـ ٤۸ ـ ۵٤ ـ ۵۶ ـ ۶٤ ـ ۶۵ـ۶۶ـ۷۰ـ۷۱ـ۷۳ـ۷۵ ـ ۷۸ ـ ۸۳ ـ ۸٤ ـ ۸۵ ـ ۸۶ ـ ۸۷ ـ ۸۸تا ۱۳۷ ـ ۱٤۲ ـ ۱٤٤ ـ ۱٤۶ـ۱٤۷ـ ۱٤۸ ـ ۱۵٤ ـ ۱۵۶ ـ ۱۵۷ـ۱۵۸ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶٤ ـ ۱۶۵ـ۱۶۶ـ ۱۶۷ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷٤ ـ ۱۷۵ـ۱۸۱ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۳ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۵ـ۲۱۷ـ ۲۵۵ ـ ۲۵۶
خراشه بن سنان ۱۳۰
× خرتنگ ۱۵۱ ـ ۱۵۶ ـ ۱۶۸
× خرخیز ۲۶۱ ـ ۲۶۲ ـ ۲۶۳
خرخیز خاقان ۲۶۲
خرخیزیان ۲۶۰
× خرگرد (خرجرد) ۹
خرم دینان ۷۸
× خرمك ۱۶۸
× خره اردشیر ۲۱
خزاعه ۱۱۷
خزاعیان ۱۲۳
خزاعیه (قبیله) ٤۲
× خزر ۲۸ ـ ۳٤ ـ ۲۵۶ ـ ۲۶۱ ـ ۲۷۱ تا ۲۷۳ ـ ۲۷۸
× خزران ۲۷۷
خزرخاقان ۲۶۱ ـ ۲۷۲
× خزری ۲۶۱
خزیمه (خسر پیغمبر) ٤۲
خسرو ۲۷
خسروپرویز ۱۹ـ۳٤ـ۳۵ـ۳۶ ـ ۳۸ـ۳۹
خطاب‌بن یزید ۱۲۳
× خسن ۲۶۱
× خفچاخ ۲۵۸ ـ ۲۷۱
خفیف ۵۸ ـ ۶۱
× خلخ ۲۵۶ ـ ۲۵۷ ـ ۲۶۰ ـ ۲۶۲ ـ ۲۶۵
خلف‌بن احمد (امیر) ۱۶٤ ـ ۱۶۶ ـ ۱۷۰ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۷
× خلم ۱۵۷ ـ ۱۶۲
خلوب‌الرومیه ۵۹ ـ ۶۲
خلیفه (نام شخص) ٤۲
خمارتاش ۱۸۲
× خمایجان ۳۳
× خمجان ۲۷۰
× خمدان ۲۶۹
× خنامت ۱۷۲
خوارج ۱۱۸
× خوارزم ۳۱ ـ ٤۹ ـ ۸۰ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۷ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۹ ـ ۱۷۱ـ۱۷٤ـ ۱۸۲ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۲
خوارزم شاه ۸۳
× خواف ۱۱۹
× خوتکیال ۲۷۹
× خورنق (قصر) ۲۶
× خوزستان ۷ ـ ۲۱ ـ ۵۳ ـ ۱٤۱
خوله ٤۲
خویلد ٤۲ ـ ۲۱٤
خیذربن کاوس ۷۷
خیزران (مادرالهادی) ۵۷ ـ ۶۷ ـ ۶۸
خیزران (مادر هارون) ۵۷ ـ ۶۷

د

دابشلیم (شاه) ۳۲
× دارا ۳۲
داراابن داراب ۱۶
داراابن دارا ۲۸۱ ـ ۲۸۲
داراابن بهمن ۲۸۱
داراابن قابوس ۱۶۹ ـ ۱۷۳
داراب بن بهمن ۱۵ ـ ۱۶
× دارابشاه ۱۶
× دارابکرد ۱۶
× دارابو ۱۶
× داران ۱۶
دارنوش ۲۸۰
× داریا ۱۶
× دامغان ۸۵
دانیال ۲۳۱
داؤد(ع) ۲۲۳ ـ ۲۲٤ ـ ۲۳۱
داؤد ترکمان ۱۹۹ ـ ۲۰۲
داؤدبن‌عباس ۱۳۹

داؤدبن‌نصر ۱۷۸ ـ ۱۸۰
داؤدبن‌یزید ۱۲۹
× دباوند (کوه) ٤
× دجله (دریا) ۸ـ۱۵ـ ۳۰ ـ ۳۲ ـ۷۲
۸۱ ـ ۸۲ ـ۸۷ ـ۹۰ ـ ۱۳٤ ـ ۱٤۱
× درآهنین ۱۵۷ ـ ۱۵۸
دراقن ۲۸۳
× درغان ۱۷٦ ـ ۱۸۲
×دریای‌پارس ۵۳
× دریای خزر ۲۷۳ ـ ۲۷۵
× دریای روم ۵٤
دریدبن‌الصمه ۱۰۵
× دژنوشت (دارالکتب) ۱۷
× دسکره ۲۳ ـ ۳۱
دع بنت وینکهان ۳
× دکشایت ۲۹۱
× دلوغغ ۲۷۹
× دماوند (کوه) ۵
× دمشق ۵۳ ـ ٦۳ ـ ۱۰۷ ـ ۱۱۰ ـ ۲۳۱
دنبان (فرقه) ۲۸۷
× دنپور ۲۰۵
× دندانقان ۲۰۳
× دوبا (دنیوب) ۲۷۵
دوبان منجم ۷۱
دویست (؟) ۲۸۸
دهاکان نکاهید (طایفه) ۵
× دهستان ۵ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۲
× دهك ۱۷۷
× ده نو ۲۵۸
× دهولپور ۱۸۵
دیاسقوریدوس ۲۸۵
دیبال هریانه ۲۰۱
× دیدی‌رو ۲۰٤
× دیرالجاثلیق ۱۰۸
× دیرالجماجم ۱۱۰
× دیرالعاقول ۸۸ ـ ۱٤۱
× دیره دام ۱۸۰ ـ ۲۰۱
دیلم ـ دیلمان ـ دیالمه ٦۹ ـ ۸۳ ـ ۸۸ ـ
۸۹ـ۲۰۰
دیمقراطیس ۲۸٤
×دینارزاری (دره) ۱۹۳
× دیناروی (دیناور) ۲٦۷ـ۲٦۸
× دینور ۱۳۰
دیواتری (فرقه) ۲۹٤
دیوجانس ۲۸٤
× دیوهرباسدیو ۲٤۹ـ ۲۵۳

ذ

ذوالخمار ۵۳
ذوالقرنین ۲۰۷ـ۲٦۵ـ ۲۸۱

ر

راجپال ۱۸٤
الراضی بالله (محمدبن مقتدر خلیفه)
۵۹ـ۸٤ـ۹۷ـ۱۵۳
رافع (مولای‌عمرفاروق) ٤٦
رافع‌بن‌لیث ۷۰ـ ۷۱ـ ۷۹ـ ۱۳۲ـ ۱۳۳
رافع‌بن‌نومر ۱٤٤
رافع‌بن‌هرثمه ۸۰
×رام اردشیر ۲۱
× رام هرمز ۲۳ـ٤٤
رامان (ملك) ۲۹۱ـ۲۹۲
رامانیان (فرقه) ۲۹۱
راوان (عفریت) ۲۹۱ ـ ۲۹۲
×رایکویند ۲۷۰
ربع‌الدنیا (کتاب) ۲۵٦ـ۲۷۹
ربیع‌بن حارثی ۱۰٦
ربیع‌بن‌زیاد ۱۰۳
ربیع‌بن یونس ۵۷ـ٦۰
ربیعه ۱۱۸
رتبیل ۱۱۰ـ۱۳۹ـ۱۹۵ـ ۲۰٤
رجاءبن حیره کندی ۱۱۰
× رخج ـ رخود ۱۰ـ٦۵ ـ ۱۱۰ ـ ۱٤۸
۱۹۵
×رزگان ۱۵٦
× رستاق ۱۰٦
رستم دستان ۷ـ ۱۰ـ ۱۱ـ ۱۲ـ ۱٤ ـ
۱۵
رستم‌بن‌فرخ ۹۲
رستم‌بن‌فرخزاد ٤۰
رستم بویهی ۱۹۳ـ۱۹۷
×رستویه ۲۷۰
رسول‌الله (محمدصلعم) ۵۳ـ ۵۵ ـ ٦۳ـ
۱۳۷ـ۲۱۵ـ۲۱۷
رشید (شار) ۱۸۰
الرشید (هارون) ۵۷ ـ٦۹ ـ ۷۱ـ ۹٦ ـ
۱۳۰ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۲ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۸
×رصافه ٦۵

رضا (امام ـ رض) ۷۳
رفاعه ۴۲
×رقه ۱۳۵
رقیه (دختر حضرت محمد) ۴۲
رقیه‌بنت علی ۵۴ـ۵۵
رمله بنت علی ۵۵
رود بلخ (آمو) ۱۰۵
روس ۲۷۳ تا ۲۷۸
روفس ۲۸۴
× رمل شم ۱۴۲
× روم ۶ـ۱۲ـ ۱۶ـ ۱۷ـ ۱۹ـ ۲۵ـ
۳۱ـ ۳۲ ـ ۳۴ـ ۳۵ـ ۳۹ـ ۷۰ـ
۷۶ـ ۷۷ـ۷۸ـ ۱۵۰ـ ۱۵۳ـ۲۳۴ـ
۲۶۰ـ ۲۸۰ـ ۲۸۲
رومیان ۳۱ـ۳۲ـ ۲۵۵
× رها ۳۲
× روی ۱۱۹
× رویان ۱۶۳ـ۱۴۱ـ۲۴۳
× رویین دز ۱۴
× ری ۴ـ ۲۱ـ ۳۴ـ ۶۹ـ ۷۱ ـ ۷۹ ـ
۸۴ـ ۸۵ـ ۸۶ـ ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۱۱۰ـ
۱۱۱ ـ۱۳۳ ـ۱۴۱ـ ۱۴۴ ـ ۱۴۷ـ
۱۴۸ ـ ۱۵۳ـ ۱۵۴ ـ ۱۵۵ـ ۱۵۸ـ
۱۶۰ـ ۱۶۳ـ ۱۶۴ـ۱۷۰ـ ۱۹۳
ریطه‌بنت عبیدالله ۵۷ـ۶۰

ز ، ژ

× زابل ۱۱۰ ـ ۱۵۰ ـ ۱۷۰
× زابلستان۸ـ۱۰ـ۱۲ـ ۳۱ ـ۷۰ـ ۱۰۱
۱۳۹ـ۱۷۰ـ ۱۷۷ـ ۱۸۹ ـ ۲۰۴
× زاغول ۱۰۹
زال (پهلوان) ۱۵
× زبطره ۷۶
زبور۲۴۲
× زبید ۴۹ـ ۱۰۱
زبیده بنت جعفر ۵۷ـ ۷۰
زبیر(عم حضرت محمد) ۴۲
زبیربن عوام ۴۳
زردشت ۱۳ـ۲۴۴
× زرنج ۹۳ـ۱۳۲ـ۱۶۶ـ۱۷۷
زطان ـ زطیان ۷۶ ـ ۲۱۷ (رك: جتان
زکرویه بن مهرویه ۸۲
زکریا ۲۳۳
×ذم ۱۲۴
زمزم ۶۵
زمعه ۴۲
×زمین داور ۱۰۴
× زنج ۷۰ـ۱۵۰ـ ۲۱۱ـ ۲۵۶ ـ۲۸۲
× زنگان ۱۴۷
زنگیان ۲۱۷ـ۲۴۱ـ۲۵۵
زوبن طهماسپ ۸ـ۲۴۴
× زور ۱۱۹ـ۱۳۰
× زوزن ۱۱۹
زهیربن مسیب ۷۴
زیادبن ابیه ۹۳ـ۹۹ـ۱۰۵
زیادبن صالح ۱۲۰
زیج ارکند (کتاب) ۲۸۸
زیدبن ثابت ۴۶
زیدبن حارثه ۴۲
زیدبن علی‌علوی ۲۱۰ـ ۲۱۵
زیدبن موسی (زیدالنار) ۷۵
زینب بنت خزیمه ۴۳
زینب (زوجه حضرت محمد) ۴۲
زینب (دختر حضرت محمد) ۴۲
زینب‌الاکبربنت علی ۵۵
× ژاشت ۱۵۷

س

ساباسلیح ۲۳۱
سابوربن‌سهل ۲۸۵
× ساجو۲۶۸
سادرلوس ۲۸۴
× سارسامکث ۲۶۴
سارغ ۱۸۱
× سارغش ۲۷۲
× ساری ۱۹۸ـ۱۹۹
× ساریه ۱۵۴
ساریه بنت فیروز ۵۲
ساسانیان ۲۰ـ۲۱ـ۷۴
سالاربن بختیار ۹۱
سالاربن شیردل ۱۶۳
سالم بن عبدالرحمن ۵۱ ـ۵۲
× سالوس ۸۳ ـ ۱۶۳
ساکبتری (فرقه) ۲۸۶
سام‌بن نریمان ۷ـ۱۵
سام‌بن‌نوح ۲۵۶ـ۲۶۰
سامان خدابن حامتان ۱۴۵
سامانی ـ سامانیان ۸۰ـ۸۱ ـ ۸۴ـ۸۶ ـ
۸۸ـ ۸۹ـ ۱۴۵ـ ۱۶۴ ـ۱۷۳ ـ

۱۷۶
× سامدکوت ۲۰۴
×سامرا ۷۶–۱۳۶
ساوری ۲۸٤
× ساوه ۳٤–۷۱– ۱۱۸
سبابه ۷۹ (رك : شمیله)
سباشی تگین ۱۷۶– ۱۷۸– ۱۷۹– ۲۰۳
× سبزوار ۱۳۲
سبط‌بن یامین ۲۲۶
سبکتگین (امیر) ۱۶۶– ۱۶۹– ۱۷۰– ۱۷۱
سبکتگین جاشنی گیر ۸۸
سبکری ۱۵۱
× سپاهان۱۹٤ (رك: اصفهان)
× سپند انقان ۱۹۹
سپید جامگان ۱۲۳– ۱۲۶ – ۱۲۷
السدید (امیر منصوربن نوح) ۹۸ – ۱۶۲
×سدیر (قصر) ۲۶
سدیف ٤۶
سران‌بن‌وتشکان ۸
× سراوست ۲۸۸
× سرای‌شایگان ۷۱
× سرای محمد امین ۷۲
× سرای مسرور الکبیر ۷۶
سرجون رومی ٤۶– ۵۰
× سرخس ۷۱–۷۳–۱۰۱–۱۰۲ – ۱۰۷ – ۱۱۶–۱۱۸–۱۲۵ – ۱۳٤– ۱۵۵ – ۱۶۲ –۱۶۷ – ۱۷۲ – ۱۷۵–۱۷۸– ۱۹۰ – ۱۹۷–۲۰۳
× سردره ۷۸– ۷۹
× سرسته ۱۵
× سرستی ۱۹۸
سرکس (مطرب) ۳۶– ۳۷
× سرندیب ۳۲
سروش (فرشته) ۲٤۲
× سریر ۲۷۸
× سری‌سو ۲۵۸–۲۵۹
سعدبن وقاص ۱۰۵
سعدخادم ۱۵۰
سعدی ۳۲
السعید (امیر نصربن احمد) ۱۵۰ تا ۱۵٤
سعیدبن‌بشیر ۱۲۸
سعید جولاه ۱۲۳
سعیدبن‌عبدالعزیز ۹٤–۱۱٤
سعیدبن عثمان ۵٤–۹۳– ۱۰۶
سعید (علی‌ابن‌ابی‌سعید) ۷۵
سعیدبن‌عمرو الحرشی ۱۱٤ – ۱۲۷
سعیدبن منصور ۱۳۱
×سغد ۶– ۲۳–۱۰۶–۱۰۹–۱۲۶ تا ۱۲۸– ۱۳۲ –۱۷۶
سفاح ۵۷
× سفوق ۲۵۸
سفیان بن معاویه ۲۵۶
سفینه (کنیز) ٤۲–٤۳
× سقلاب ۲۵۶ – ۲۶۰–۲۶۱–۲۷۳ تا ۲۷۷
سقلابی (سگلابی) ۲۶۱
سقلابیان ۲۶۰
× سقیفهٔ بنی ساعده ۵۳
سکندربن فیلقوس ۱۷ (رك : اسکندر مقدونی ـ ذوالقرنین)
سگزیان ۱۷۸
سلامه بربریه (ام‌ولد) ۶۰
سلامه بنت زید ۵۷–۵۹
سلجوقی ۱۸۹ (رك:ترکمان)
سلم‌بن احوز ۱۱۷
سلم‌بن‌زیاد ۹۳–۱۰۷–۱۰۸
سلم‌بن فریدون ۶
سلمان فارسی ٤۲–٤٤
سلمی بنت صخر ٤۶–۵۰
× سلوقیه ۳۲
سلیم بن سلم ۶۸
سلیمان (ع) ۲۲۸
سلیمان بن حسن ۵۸
سلیمان بن سعد ۵۰
سلیمان‌بن عبدالملك (خلیفه) ۹٤ – ۱۰۹ تا ۱۱۲
سلیمان بن‌عبدالله بن طاهر ۱۳۸
سلیمان‌بن کثیر ۱۱۶–۱۲۱– ۲۱۷
سلیمان بن محمدهاشمی ۱۰۵
سلیمان بن نعیم ۵۱
سلیمان‌بن‌وهب ۵۸
سلیمان‌بن‌یوسف ۲۰۶
سماق زط ۷۶
× سمدان ۵
سمربن عنتر ۹

× سمرقند ۹– ۷۰– ۷۲– ۸۷– ۹۹– ۱۰۶ –
۱۱۱– ۱۱۵– ۱۲۶ – ۱۲۷– ۱۳۰ –
۱۳۲– تا ۱۳٤ – ۱٤٥ تا ۱٤۸ –
۱۵۱ – ۱۵۳– ۱۵۶– ۱۵۸– ۱۶۷ –
۱۶۸ – ۱۷۲– ۱۷۶– ۱۸۷ – ۲۶٤
سمنانیان ۲۸۶
× سمنگان ۱۵۷
× سمور (رود) ۲۶۱
× سمیساط ۷۷– ۷۸
سمیه ۱۰۵
× سنام ۱۲۶– ۱۲۷
سنبلقیوس ۲۸٤
سنحاریب ۱۳
× سند (دریا) ۱۲ – ۱۵ – ۲۷– ۶۵– ۷۰–
۱۵۰– ۱۵۶– ۱۷۷– ۱۷۸– ۱۹۱–
۲۰۰ – ۲۸۲
سنطالیس ۲۸٤
× سوات ۲۵۲
× سواد ۱۸– ۳۰
سوار ۱۲٤
سوبح (ملك) ۲۷۶
سوداوه دختر سمر ۹– ۱۰
سوده (زوجه پیغمبر) ٤۲
سوره‌بن الحردارمی ۱۱۵
× سوس (کوه) ۷
سوسن ۵۸ – ۶۱
× سومنات ۱۹۰ – ۱۹۱
سوناخس ۲۸٤
سوندهرای ۱۹۵
× سویاب ۲۷۹
× سویان ۲۷۹
سویت ملك ۲۷۶
سهل‌بن‌هاشم ۱۵۱
سهل‌بن همدان ۱٤۳
× سیام (قلعه) ۶۶
سیاوش ۹– ۱۰– ۱۱– ۳٤
× سیاه گرد ۱۳۲
× سیحون ۱۳۰– ۱۹۱ – ۱۹۲
سیدر (فرقه) ۲۹۷
× سیرجان ۱۰۵
× سیراوند ۱۱۹
سیس (استاد بادغیسی) ۶۵ – ۱۲٤
× سیستان ۱۰– ۱۲– ۱۵ – ۲۱– ۶۵– ۸۰–
۹۲– ۹۵ – ۹۷– ۹۸– ۹۹– ۱۰۲ –
۱۰۳ – ۱۰٤– ۱۰۷– ۱۰۹– ۱۱۰–
۱۲۹ – ۱۳۲ – ۱۳۸– تا ۱٤۲ –
۱٤٥– ۱٤۸– ۱٤۹– ۱۵۱ – ۱۵۲–
۱۵۹– ۱۶٤– ۱۶۶– ۱۷۵– ۱۷۷ –
۱۷۸– ۱۸۶– ۱۹۱
سیف‌الدوله ۱۷۰
× سیکت ۲۶۸
سیمجور دویت‌دار ۸۳– ۱٤۹
سیمری هلالی ۲۸۵
× سیمویم ۲۷۰

ش

شابه‌بن‌الست (ملك) ۳٤
× شابهار ۱۲۹– ۱۸۶
× شابور ٥٤
شاپوربن اردشیر ۲۲– ۲۳
شاپوربن‌اشك ۱۸
شاپورذوالاکتاف ۱۱۲
شاپوربن شاپور ۲۵– ۲۶
شاپوربن هرمز ۲٤
شاخ‌ختو ۲۶۲
شادان مسرور ۱٤۲
شادتگین ۱۸۲
× شادیاخ ۱٤۰– ۱٤۱
شار ۱۸۰
× شارستان ۱۳۹
× شاش ۱۵۷
× شام ۱۲– ۲۱– ۲۹– ۵۳– ۵۶– ۶۳–
۶٤ – ۶۶– ۷۰– ۷۳ – ۷۵– ۷۶–
۱۰۷– ۱۰۹– ۱۱۰– ۱۱۳– ۱۱۹ –
۱۵۰– ۱۹۷ – ۲۱۲– ۲۲۷– ۲۵۵ –
۲۵۶– ۲۸۳
شامیان ۵۵– ۱۱۹
شاه آفرید بنت فیروز ۵۲
شاه‌بن‌ابراهیم ۱۸۰
شب (فرشته) ۲۹۰ – ۲۹۱
شبل‌بن‌طهمان ۱۱۷
شجاع الطخاری ۵۷
شحرت؟ ۲۶۱
شد۲۵۷ – ۲۵۸
شد تتع ؟ ۲۶۰
شراف (زوجه‌پیغمبر) ٤۲
× شروه ۱۸۳

شریح‌بن‌عبدالله ۱۲۴
شریک ۱۲۰-۱۲۱
شریک‌بن‌عبدالله ۵۷
شعب ۵۸-۶۱
شقران ۴۲-۴۴
شککال ۲۰۹
شما (قبیله) ۲۲۶
شمربن‌یرعش ۹
شمردل ۱۰۹
شمعون ۴۳- ۲۲۹-۲۳۱-۲۳۲
× شمل ۱۸۵
شمنی ۲۶۷-۲۷۰
شمنیان ۲۸۹
شموئیل ۲۲۲-۲۲۸
شمونی ۲۳۰
شمیله ۷۹
شنباء (زوجه حضرت پیغمبر) ۴۲
شودریان ۲۸۶
× شورستان ۲۵۸
شوکپال ۱۷۹
× شومان ۱۵۷ -۱۵۸
شهراکیم ۱۹۸
شهرناز ۵
شهروبن‌سرخاب ۱۹۹
شهریاربن پرویز ۳۸
شهریاربن‌زرین کمر ۱۶۳
شهید (امیراحمدبن‌اسماعیل) ۱۴۸ تا ۱۵۰- ۱۵۲
شیبان حروری ۱۱۸
× شیراز ۳۰-۳۷-۸۰ -۱۴۴
شیعه (فرقه) ۲۳
شیرمه (ملك) ۲۷
شیرویه‌بن‌پرویز ۳۵
شیرین (مطرب) ۳۶

ص

صابئین ۱۳
صاحب‌الزنج ۲۱۷
صالح‌بن‌احمد ۵۸-۶۱-۷۰-۱۱۱
صالح‌بن‌عبدالله ۱۰۱
صالح‌بن‌عبدالرحمن ۱۰۳
صالح‌بن‌عدی ۴۴
صالح‌بن‌یوسف ۵۸
صحف مانی ۲۶۸
صعلوك (ابوجعفر) ۱۴۸ - ۱۵۲
صعلوك (ابوالعباس) ۸۴-۱۴۹
صفاریان ۷۹-۸۰- ۱۳۷ ببعد
صفریاقوس ۲۸۰
صفوان ۴۶
صفیه ۴۲-۴۳
× صفین ۵۵-۱۰۴-۲۱۱-۲۱۴ -۲۱۵
صلابی ۱۴۱
× صنعا ۵
صول (ملك) ۱۱۲
صیدقیایم ۲۲۴

ض

ضحاك ۲-۳- ۴- ۵- ۲۴۴- ۲۴۶
ضرار (عم محمد ص) ۴۲
ضرار (مادر معتضد) ۵۸-۶۱
ضراربن‌حصین ۱۱۱

ط ، ظ

× طابران ۱۶۲
× طاق ۱۷۷
× طالقان ۷۶-۱۱۵-۱۱۷-۱۲۴-۱۲۶ - ۱۷۰
طالوت ۲۲۸
طاهربن حسین پوشنگی ۷۱ تا ۷۳- ۹۶- ۱۳۲ تا ۱۳۵ -۱۴۶
طاهربن حفص ۱۴۰
طاهربن خلف ۱۷۰
طاهربن عبدالله ۹۷ - ۹۹- ۱۳۷ -۱۴۴
طاهربن‌فضل ۱۶۸
طاهربن‌علی ۱۴۸
طاهربن عمرولیث۹۷
طاهربن محمد (ص)۴۲
طاهربن محمد پوشنگی ۹۷
طاهرمروزی ۱۸۹ - ۱۹۱
× طاهریه ۱۸۲
الطایع‌بالله (خلیفه) ۵۹ - ۸۸- ۸۹ - ۹۸-۱۰۰-۱۶۴
× طایفه ۱۰۵
× طبرستان ۴-۷-۶۷- ۶۹-۷۸-۷۹ - ۸۰- ۸۳- تا ۸۵-۸۸-۸۹- ۱۰۹- ۱۳۶- تا ۱۳۸ - ۱۴۱ - ۱۴۷ تا ۱۴۹- ۱۵۳- ۱۵۴-۱۵۹- تا۱۶۳- ۱۸۸ - ۱۹۸ - ۱۹۹- ۲۵۹
طب‌جالینوس (کتاب) ۲۸۵

×طبسین ۹۲-۱۰۱-۱۲۸- ۱۷۰
طبقات امت‌مانی ۲۶۸
×طخارستان ۲۲- ۹۲ -۱۰۲ - ۱۱۹ - ۱۲۹ - ۲۴۳
× طرابلس ۱۳۲
طرخون ۱۰۹
× طرسوس ۷۷
طغان ۱۵۹-۱۶۶-۲۰۳
طلحه‌بن‌زریق ۱۱۷
طلحه‌بن‌طاهر ۹۶-۱۳۵
طلحة الطلحات خزاعی ۱۰۷- ۱۳۵
طلحه (صحابی) ۲۱۰ - ۲۱۵
× طواولیس ۱۲۷
طورسینا ۲۲۷-۲۲۸- ۲۳۱- ۲۳۵
× طوس ۲-۱۱ - ۷۰- ۸۳- ۹۳-۹۵- ۹۶-۱۰۱ -۱۰۸- ۱۱۸- ۱۳۳ - ۱۳۶- ۱۶۰تا ۱۶۲ - ۱۷۰ - ۱۹۲- ۲۰۳-۲۱۷
طوس‌بن‌تور ۹
طوس‌بن‌نودر ۱۰تا ۱۲
طهمورث‌بن‌اینکهد ۱
الطیب‌بن محمد (ص) ۴۲
طیماوس طرسوسی ۲۸۴ -۲۸۵
ظلوم ۵۹

ع

عاتکه (عمه محمد صلعم) ۴۲
عاتکه بنت یزید ۵۱
عاصم بن حمید هلالی ۹۵ -۹۹
عاصم‌بن‌عبدالله هلالی ۱۱۵-۱۱۶
عاصم‌بن عمر (رض) ۵۴
عام‌الفیل ۲۱۰
عامربن‌اسمعیل۶۳ -۱۲۰
عامربن ضباره ۱۱۹
عامربن فهره ۲۱۳
عایشه بنت‌ابوبکر (رض) ۴۲- ۵۳ -۵۵- ۲۱۰-۲۱۵
عایشه بنت عثمان (رض) ۵۴
عایشه بنت معاویه (رض) ۵۱
× عبادان ۱۸-۸۸
عباس (رض) ۴۲
عباس‌الاحول ۳۴
عباس برمکی ۱۷۲
عباس‌بن‌جعفر ۹۶-۱۲۹
عباس‌بن‌حسین ۵۸
عباس‌بن‌داؤد ۱۵۸
عباس‌بن شقیق ۸۴ -۱۵۳- ۱۵۴
عباس‌بن‌علی ۵۵
عباس‌بن‌فضل ۵۷
عباس‌بن‌مامون ۷۷-۷۸
عباسه ۶۹-۷۰
عبدالله‌بن‌ابی‌بکر ۵۳
عبدالله‌بن‌احمد ۸۹- ۱۵۷
عبدالله‌بن‌ارقم ۴۶ - ۲۱۳
عبدالله‌بن‌اریقط ۲۱۳
عبدالله‌بن‌اشتر ۶۵
عبدالله‌الاصغربن‌عثمان ۵۴
عبدالله‌الاکبربن عثمان ۵۴
عبدالله (خسرمحمدصلعم) ۴۲
عبدالله (عموی‌سفاح) ۱۲۰
عبدالله ۷۰ (رك : مامون)
عبدالله‌بن‌جبیر ۲۱۸
عبدالله‌بن حمید ۷۲ - ۱۲۶
عبدالله‌بن‌حنظله ۲۱۹
عبدالله‌بن خازم ۹۲-۹۳-۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۰۸
عبدالله‌بن رافع ۴۶
عبدالله‌بن‌زبیر ۹۳-۱۰۷-۱۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۴
عبدالله‌بن‌سخی ۵۹-۶۲
عبدالله‌بن‌سعیدحرشی ۷۴
عبدالله‌سگزی ۱۴۱
عبدالله‌بن‌سمره ۱۰۴
عبدالله‌بن‌شعبه ۱۱۹
عبدالله‌بن طاهر ۷۳- ۷۶- ۷۸- ۱۱۶- ۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷
عبدالله‌بن عامر ۵۴ - ۵۶ - ۹۲- ۹۳ - ۱۰۱-۱۰۲ - ۱۰۴
عبدالله‌بن‌عباس ۱۰۳-۱۳۲
عبدالله‌بن‌عبدالمطلب ۲۱۲
عبدالله‌بن‌علی ۴۸-۵۵- ۶۳ -۶۴ -۱۱۳- ۱۲۱
عبدالله‌بن‌عمر ۵۴
عبدالله‌بن‌الفتح ۱۴۵
عبدالله‌اللیثی ۱۰۵
عبدالله‌بن‌مالك ۶۸
عبدالله‌بن‌محمد (صلعم) ۴۲
عبدالله‌بن‌محمد حرشی ۷۲
عبدالله‌بن‌محمد سگزی ۱۴۰

عبدالله‌بن محمدعزیز ۱۶۷–۱۶۹– ۱۷۱–
۱۷۲
عبدالله‌بن محمد (سفاح) ۴۸– ۱۲۰ –
۱۴۷–۱۴۸
عبدالله‌بن‌مسعود ۷۶
عبدالله‌بن مسلم ۱۱۱
عبدالله‌بن معاویه ۵۷
عبدالله‌بن‌معتز ۸۲
عبدالله‌بن‌مقفع ۲۵۶
عبدالله‌بن‌نوح ۸۳
عبدالله‌بن‌یحیی ۶۱
عبدالجباربن عبدالرحمن ۹۵ – ۱۲۳ –
۱۲۴
عبدالحمیدبن‌یحیی ۵۷
عبدالحی گردیزی ۱۷۳– ۲۵۲– ۲۵۵
عبدالرحمن‌بن‌ابزی خزاعی ۹۳ – ۹۹ –
۱۰۴
عبدالرحمن بن‌اشعث ۱۰۳ – ۱۱۰
عبدالرحمن‌الاصغر ۵۴
عبدالرحمن‌بن‌جبله ۷۲ – ۱۳۳
عبدالرحمن‌بن‌حکم ۵۰
عبدالرحمن خارجی ۱۴۰
عبدالرحمن‌بن‌زیاد ۹۳–۱۰۷
عبدالرحمن‌بن‌عمر ۵۴
عبدالرحمن فارسی ۱۶۷
عبدالرحمن‌بن‌مسلم ۱۱۱– ۱۱۸
عبدالرحمن‌بن‌ملجم ۵۵– ۲۱۱– ۲۱۶
عبدالرحمن نشاپوری ۱۳۲
عبدالرحمن‌بن‌نعیم‌غامدی ۹۴–۹۹–۱۱۳–
۱۱۴
عبدالرزاق (رك: ابومنصور)
عبدالرشید (سلطان‌غزنوی) ۱۷۴ –۲۰۶
عبدالسلام‌بن مزاحم ۱۱۶
عبدالصمد ۱۲۰
عبدالعزی‌بن‌قرط ۵۳
عبدالعزیزبن‌نوح ۱۵۹ – ۱۶۸
عبدالعزیزبن‌ولید ۱۱۰
عبدالغفاربن صالح طالقانی ۱۲۴
× عبدالقیس ۲۴
عبدالکریم‌بن‌فضل ۶۲
عبدالکعب ۵۳
عبدالمطلب ۴۵
عبدالملک‌بن‌بدر ۵۹
عبدالملک‌بن مروان ۹۳–۹۴–۹۹–۱۰۸–
۱۰۹
عبدالملک‌بن‌محمد ۵۲
عبدالملک‌بن‌نوح سامانی ۸۸– ۸۹– ۹۷–
۹۸–۱۵۹–۱۶۱–۱۷۳
عبده‌بن‌قدید ۹۵–۹۹–۱۲۵
عبدوس ۱۹۷
عبیدالله حارثی ۸۱
عبیدالله‌بن‌خردادبه ۲۵۵– ۲۶۹ –۲۷۹
عبیدالله‌بن‌زیاد ۹۳– ۹۹ – ۱۰۳–۱۰۶ –
۱۱۱
عبیدالله‌بن سلیمان ۶۱–۸۱ – ۱۴۴
عبیدالله‌بن‌علی ۵۵
عبیدالله‌بن‌عمر ۵۴
عبیدالله‌بن محمدمرورودی ۷۴
عبیدالله‌بن یحیی ۵۷–۶۰
عتب‌الارمنیه ۵۹–۶۲
عتبه ۵۴– ۸۹
عتبی (ابوجعفر) ۱۶۰ – ۱۶۳ –۱۶۴
عتبی (ابوالحسین) ۱۶۶ –۱۶۷
عتبی (عبدالله‌بن‌احمد) ۱۶۵
عثمان‌بن‌عفان ۵–۴۵–۴۶– ۵۴– ۶۵ –
۹۲– ۹۳– ۱۰۱– ۱۰۲– ۱۰۷ –
۲۱۱ – ۲۱۸
عثمان‌بن‌عماره ۱۲۹
عثمان‌بن‌عمر ۵۷
عثمان کرمانی ۱۱۹
عثمان‌بن‌نهیك ۱۲۲
عجم ۴–۶–۷–۱۷ –۲۱– ۳۱– ۳۹– ۴۰–
۴۱
عجیف ۷۷
عدی‌بن‌ارطاة ۱۱۳
× عذیب ۸۸
× عراق ۱۵–۱۸– ۲۶– ۳۰– ۴۰– ۴۸–
۵۴–۵۶–۶۴ – ۶۷ – ۷۱–تا ۷۳ –
۷۷ – ۸۱ – ۸۲ – ۸۸ – ۹۰ – ۹۲ –
۱۰۴ – ۱۰۵ –۱۰۶– ۱۰۹– ۱۱۰–
۱۱۳–۱۱۴ – ۱۱۸– ۱۱۹– ۱۲۷ –
۱۲۹– ۱۳۳ – ۱۳۷– ۱۵۰– ۱۷۴–
۱۹۵– ۲۱۷ – ۲۵۵– ۲۵۶ –۲۸۳
عراقین ۴۸
عرب ۲۴ –۲۵ –۲۷ – ۳۱ – ۳۵– ۴۰ –
۵۳– ۶۶– ۶۸– ۷۷– ۸۹– ۱۰۱ –
۱۰۵– ۱۰۶–۱۰۸– ۱۰۹ – ۱۱۰–
۱۵۰–۱۹۹

× عرفات ۵٤ـ ۱۰۳
عرفجه‌بن‌عامرسعدی ۱۰۷ـ۱۰۸
عزیز مصر ۱۸۱
عصام ۱۲۳
عطا (رك: هاشم) ٦٦
عقبه‌بن مسلم ۱۲۷
× عقیق ۱۰۵
عکرمه ۱۰۳
علاءالدین (سلطان) ۱۸۰
علاءبن‌حریث ۱۱۷
علی‌بن‌ابی‌طالب ٤٥ـ ٤٦ـ ۵۰ـ ۵٤ـ ۸۰ـ ۹۳ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۳ تا ۱۰۵ـ ۱۱۸ ـ ۲۱۰ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱٦ ـ ۲۱۷
علی‌بن‌احمد ۱۵٦
علی‌بن‌ایل‌ارسلان ۱۸۵ـ ۱۹٤
علی‌بن‌بویه ۸۷ـ ۱٦۷
علی تگین ۱۸٦ ـ ۱۸۹
علی‌بن‌جدیع کرمانی ۱۱۹
علی‌حاجب ۱۹۳ـ۱۹٤ ـ ۱۹۵ـ ۱۹٦ ـ ۲۰۳
علی‌دایه (رك:علی حاجب)
علی‌دامغانی ۱٦۳
علی‌بن‌حسن بویه ۱٦۷ ـ ۱۷۰
علی‌بن‌شروین ۱٤٤ ـ۱٤۵
علی‌بن عبدالله عباسی ۱۱۹
علی‌بن عیسی ٦٤ـ٦۵ـ ٦٦ـ ۷۱ ـ ۹٦ـ ۹۹ـ ۱۳۱ـ۱۳۳ ـ۱۳۵
علی‌بن‌قاسم ۱٦۳
علی‌بن‌قدر راحوق ۱۸۵
علی‌قهندزی ۲۰۲
علی‌کامه ۱٦٦
علی‌بن مرزبان ۱۵۹ ـ ۱٦۰
علی‌بن موسی‌رضا ۱۳٤ـ ۱۳٦ ـ ۱٤۹ ـ ۲۱۱ـ ۲۱۷
علی‌بن‌هشام ۱۳٦
علوی‌ـ علویان۷٤ـ۷۹ـ۸۰ـ۸۸ ـ۱۲۰ـ ۱٤۹
عمرابوالبعث ٦۷
عمربن‌اعین ۱۱۷ـ۱۲۳
عمربن‌جمیل ۱۲۹ـ۱۳۰
عمربن حفص ٦۵
عمربن‌خطاب (رض) ٤ـ٦ـ ٤۰ ـ ٤۲ ـ ٤۵ـ ٤٦ـ ۵۳ ـ ۵٤ـ ٦۷ـ ۹۲ـ ۱۰۵ـ۱۱۲ـ۲۱۱ـ ۲۱۹
عمربن‌عبدالعزیز ٦۷ ـ۹٤ـ ۱۰۹ـ۱۱۰ـ ۱۱۳
عمربن عثمان ۵٤
عمربن‌علی ۵۵
عمربن‌مسعد (عمربن‌سعد) ۵۷
عمربن‌هبیره ۹٤ـ ۱۱٤ـ ۱۱۹
عمربن‌هند (ملك‌حیره) ٤۵
عمرو (خسرمحمد صلعم) ٤۲
عمروالازرق ۳٤
عمروبن‌زراره قسری۱۱۷
عمروبن سعد ۲۱۳
عمروبن عاص ۵۵ـ ۵٦ـ ۱۰٤ـ ۲۱۵
عمروبن عثمان۵٤
عمروفرغانی ۷۷
عمرولیث صفاری ۷۹ـ۸۰ـ۸۱ ـ ۹۷ ـ ۱٤۲تا ۱٤۵ـ۱٤۷ـ۱۵۱ ـ۱۵۲
عمروبن یزید ازدی ۱۳۱
عمروبن یعقوب بن‌عمرولیث ۱٤۹
عمره (زوجه محمد صلعم) ٤۲
×عموریه ۷۷
عمیربن احمد ۹۹
عنس ۵۳
عون بن‌عبدالله ۵۷
عیسی (ع)۱۸ـ۱۲۵ـ۲۱۷
عیسی‌بن‌اعین ۱۱۷
عیسی‌عباسی۲۵٦
عیسی‌بن‌علی‌ماهان ۱۳۱ـ۱۳۲
عیسی‌بن صهاربخت ۲۸۵
عسیی‌معدان ۱۹۷
×عین‌التمر ۲۹ـ٦۸
عین‌الشمس ٤۹ ـ۵٦

غ

غازی آخرسالار ۱۷۹
غازی حاجب‌اسفتگین ۱۹۳
غالب‌بن‌استادسیس ۱۳٤
الغالب بالله (خلیفه) ۹۰
غالوس ۲۸٤
غدیرخم ۲۱۱ـ ۲۱۸
×غرجه ۸۲
× غرجستان ۱۰۲ـ۱۸۰
غریغوریاس ۲۳۰ ـ۲۳۲
غز ۱۲٤ـ ۱۲٦ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ـ ۱۷٦ ـ ۲۵٦
× غزا ۲۷۰

غزان ۲٦٦-۲۷۳
× غزنین ۱۰-۹۸- ۱۳۹ -۱٦۲- ۱٦۹ - ۱۷۰-۱۷۱- ۱۷۲- ۱۷۵ - ۱۷۷ - ۱۷۸- ۱۸۰- تا ۱۸٦- ۱۸۹ تا ۲۰۵- ۲۳۵
غزیه‌بنت جابر ٤۲-٤۳
غسان‌بن‌عباد ۹٦-۹۹- ۱۳٤- ۱٤٦
غصن ۵۹-٦۲
غطریف‌بن‌عطاءکندی ۹٦ - ۱۲۸- ۱۲۹
غفاریه (قبیله) ٤۲
× غمدان ۵
× غور ٦۵- ۱۲۳-۱٦٤ -۱۷۷- ۱۹۵ - ۲۰۳
×غوربند ۱۲۹
× غورك ۱۸۰
غوروس ۲۸٤
×غیان ۲٦۸
الغیداق ٤۲

ف

فادرون (استادمانی) ۲۲
فادوسپان ۱۱۹
× فارس - ۲ - ۱٦- ۷٦- ۱٤۱ - ۱٤۲
فاروق ۵۳ (رك : عمربن خطاب)
× فاریاب ۲۹- ۱۱۵ - ۱۱۷
فاطمه بنت اسد ٤٦- ۲۱٤
فاطمه‌بنت‌علی ۵۵
فاطمه بنت عمر ۵٤
فاطمه بنت عمرو ٤۱
فاطمه بنت محمد (صلعم) ٤۲ - ٤٦ - ۵۵-۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۵ -۲۱۸
فاقم (دخترخاقان) ۳۲
فاقوتوس ۲۸٤
فامیه ۳۲
فایق‌الخاصه ۱٦۵ تا ۱۷۳
فتح ۵۸-٦۱
فتح گر ۱۸۳
فتگین ۱۵٦ - ۱٦۰ -۱۹۹
فتیان ۵۸-٦۱
فتیحه‌الرومیه ۵۸-٦۱
× فرات (رود) ۷-۱۵-۲۱- ۳۰- ۳۲ - ٤۸ - ۵۵- ۹۰- ۱۳۵
فرامرزبن‌رستم ۸-۱۵
× فراه ۱٦٤
× فراوه ۱۹۰-۱۹۲ ۱۹۸
×فربر ۲۹
فرخزادبن خسرو ٤۰
فرعون ۵٦-۲۲۲-۲۲۷
×فرغانه ۹٤-۱۱۱-۱۱۵- ۱۲۰- ۱۲۹ - ۱۳۷ - ۱٤٦- ۱۷۳ -۲٤۳ - ۲٤٦
فرقان (قرآن) ۲٤۲
فرنگیس دخترافراسیاب ۱۱
× فسطاط ٤۹ -۵٦
فضاله ٤۲
فضل‌بن ربیع ۵۷-۷۰-۷۱- ۱۳۳
فضل‌بن‌سلیمان ۱۲۸
فضل‌بن‌سهل ۷۱-۷۳- ۷۵- ۱۲۵- ۱۳۳ تا ۱۳۵- ۱۵۱
فضل‌بن‌مروان ٦۰-۷٦
فضل‌بن‌محمد ۱٤۰
فضل‌بن یحیی‌برمکی ٦۹-۸۷- ۹٦- ۹۹- ۱۳۰
فغفور ۲٦۹
فغیتون ۲٦۳
فلادقطورلی ۲۸٤
فلس‌حلقوری ۲۸٤
فلغیاء ۲۳۰
× فلسطین ۵۳-۲۲۸- ۲۳٤
فم‌الذهب ۲۳۱
فناخسرو ۱٦٤-۱٦٦
فنحاس ۲۲۸
فوفاء ۲۳۰
فوکاس ۳۵
فولوس ۲۸٤
× فیروز ۲۳
× فیروز خره ۱۲
فیروزبن‌مهران ۳۹
فیروزبن هرمز ۱۹
فیروز بن‌یزدجرد ۲۹ -۲٤۷
فیلافلیس ۲۸۲
فیلقوس ۲۸۱-۲۸۲
فیلومنظر ۲۸۳
فیلوناطر ۲۸۳
فیلیدلقوس ۲۲۵
فیلیفس ۲۳۱
× فیوم ٤۹

ق

قابوس بن‌وشمگیر ۱٦٦ - ۲۵۲
القادربالله (خلیفه) ۵۹- ٦۰- ۸۹- ۹۸-

۱۷۲–۱۷۵– ۱۹۱– ۱۹۶– ۱۹۷
× قادسیه ٤–۱۸–٤۰–٥٤– ۸۲– ۸۸ –
۹۲
قاسم‌بن عبیدالله۵۸– ٦۱ – ۸۱ – ۸۲
قاسم‌بن‌محمد (صلعم) ٤۲
القاهربالله (خلیفه) ۵۸–۸٤–۹۷–۱۵۳
القایم‌بامرالله (خلیفه) ٦۲ –۹۱ –۹۸ –
۱۰۰
×قبادخره ۳۰
قباد شیرویه ۳۸
قبادبن فیروز ۲۹–۳۰–۳۳
× قبرس ٥٤
قبطیان ۲۸۱
قبطیه (قبیله) ٤۲
قبول ۵۸–٦۱
قتاخان ۱۹۱
قتیبه بن مسلم ۹٤–۱۱۰ –۱۱۱ – ۱۱۲ –
۱۵۳
قثم بن‌عباس ٤۲
قچقاو (غزگاو) ۲٦٤
قحطان (قبیله) ۳٤
قحطبه‌بن شبیب ٤۸ – ٦۳ – ۱۱٦– ۱۱۸–
۱۱۹– ۱۲۰
قدامه الحرشی ۱۲٤
قدرخان ۱۸۷–۱۸۸–۲۰۱
قرآن ۱۸ – ٥٤ – ۸۹– ۱۱۵ – ۲۱۷
قراتگین ۸۳– ۱۵۲ – ۱٦۹
× قراتو ۱۸۵
قراطیس‌الرومیه ۵۷
قرامطه– قرمطیان ۵۳ –۸۱– ۸۲– ۱۸۰
قرب‌الرومیه ۵۸
× قرنگوتغ ۲٦٤
×قرنین ۱۳۸
× قره‌باغ ۲۰٤
قریش ٤۲–۱۰۷–۱۰۹
× قزوین ۱٤۷
×قسطانه ۷۱
قسطنطین (ملك) ۲۲– ۲۳۲ – ۲۳۳ –
۲۳٦
× قسطنطنیه ۲۳–۲۳۱
قسوره‌بن محمد ۸٦
×قصرابن‌هبیره ۲۱
× قصرشیرین ۳٦–۷۲
×قصرالمقابل٦۸
× قصرمجاشع ۱۰۵
قطن (مولی) ۵۲
قطری (مولی) ۵۲
قعقاع‌بن حبیش ۵۱
قعدیان ۱۳۲
قلطیانوس ۲۳٤
× قم ۱٤
× قمول ۲٦۸
قنبر ٤٦
قنداویل ۱۵ – ۱۰۹
قندز بلخ ۱۵
× قندهار (ولایت گندهارا) ۲۸۸
×قنسرین ۳۲
× قنطرهٔ جرخیان ۱۷۹
×قنوج ۱۸۳–۱۸٤
× قواد ۷۸
قوری (قبیله) ۲٦۲
× قومس ۸۵– ۸۹– ۱۰۱– ۱۱۱– ۱۵۳ –
۱٦۳
× قهستان ـ قومستان ۹۲– ۱۰۱–۱۲۸ –
۱۳۱–۱٤۹–۱٦۵–۱٦۷
×قهندز ۱– ۱۷۱
× قیرات ۱۸۵
× قیروان ۱۳۲
× قیساریه ۲۳۳
قیس‌بن‌هیثم سلمی ۱۰۲
قینوث ۲۲۵

ك

کابالیان (فرقه) ۲۹۰
× کابل ۱۰–۱۲ – ۲٤–۳۲ –۳۳– ۷۰–
۷۱– ۱۰۲– ۱۰٤– ۱۱۰– ۱۲٤ –
۱۲۹–۱۳۹–۱۵۰– ۱۸۵– ۱۸۹ –
۲۰۰
کارزین۳۰
کارنامه (کتاب) ۲۲
× کاشغر ۱۸۷–۲٦٤–۲۷۰
× کاظمه ۲٤
کالب ۲۲۹
×کالف۲۸۲
× کالنجر ۱۸۵
کالیجار ۹۱
×کامروت ۲۸۸
کامگارسامانی ۱۵۱

کامگاریان ۱۵۱
کاوه ۳ـ۴ـ۶
کاوس ۹ (رک : کیکاوس)
کتاب بقراط ۲۸۴
کتاب دعایم ۲۸۰
کتاب قنی ۱۳۷
کتب‌ابوریحان بیرونی ۲۱۰
× کتر (دشت) ۱۷۹ ـ ۲۰۲
× کجا (کچا) ۲۶۵ ـ ۲۶۸ ـ ۲۷۰
کدلیابن احیقام ۲۲۳
× کربلا ۲۱۳
× کرخ ـ کروخ ۲۱ ـ ۱۴۰
کرد ـ کردان ۱۱۹
کرسیوز ۱۱
× کرغیزستان ۲۶۰
کرکیس ۲۸۰
× کرمان ۶ـ ۲۶ـ۲۹ـ۸۵ـ۱۰۱ـ۱۰۴ ـ ۱۱۱ـ ۱۳۰ـ ۱۷۵ـ ۱۸۱
× کرمان (کریان ؟) ۲۷۰
× کرمانشاه ۷۰
× کرمین کث ۲۶۵
× کس ۹۴ ـ ۹۹
کسری‌بن‌پرویز ۳۸
کسری‌بن‌هرمز ۱۱۲
× کش ۱۰۹ ـ ۱۱۱ ـ ۱۲۶ ـ ۱۶۹
کشتریان (فرقه) ۲۸۶
کشتکرتیان (فرقه) ۲۹۷
× کشکری ۲۸۸
× کشمیر ۱۷ـ۳۱ـ ۱۷۸ ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۵ـ ۱۹۸ ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۲ ـ ۲۸۸
× کشمیهن ۱۱۱ـ ۱۷۶
کشن‌بن‌باسدیو ۱۸۳
× کشنور (کوه) ۱۷۹
× کعبه ۶۵ـ۶۶ـ۷۰ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۴ ـ۲۱۸
کلبیه (قبیله) ۴۲
کلچندر ۱۸۳
کلدانیان ۲۲۳
کلمانس ۲۸۴
کلیله ودمنه (کتاب) ۳۳
× کمکانان ۱۵۷
× کمندان (قلعه) ۱۴
× کمیجیان ۱۵۷
× کمیزارات ۲۶۱
کناش (کتاب) ۲۸۵
کناش ثریا (کتاب) ۲۸۵
× کنداورتاعی ۲۵۹
× کنسان ۱۴۱
کنده (سالار) ۲۷۵
× کندیلو ۲۷۰
کندیه (قبیله) ۴۲
کنیه (شخص) ۹
کنس ۲۵۱
× کنک دز ٤
× کودیشهر ۲۵۲
کورتگین ۲۶۶ـ ۲۶۷
× کورجبال ۸۸
× کورستان ۲٦٤ ـ ۲۷۰
× کوره ۱۸۳
× کوشک‌نو ۲۰۰
× کوفه ٤ـ۲۱ ـ ۲۶ ـ ۴۰ـ۴۸ ـ ۶۳ ـ ۶۵ ـ ۷۳ تا ۷۶ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۰
× کوکمان ۲۶۱
کولبقار (دهقان) ۲۷۹
کولی کن (قبیله) ۲۶۲
× کومبرکت ۲۶۵
× کونلون (کوه) ۲٦٤
× کوهتیز ۱۹۵
× کوه خوارزم ۲۷۱
کوهستان ٦ (رک: قهستان)
× کوهک ۱۷۶ ـ ۱۹۵
کیانیان ۹
کی‌پشین ۹
کیخسروبن سیاوش ۱۱ـ۱۲ـ۲۴۰ـ۲۴۳
کی‌رش ۹
× کیز ۱۹۷
کیسوم ۷۳
کیقبادبن‌دع ۹
× کیکانان ۱۵۷
کیکاوس‌بن کیقباد ۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۲۸
× کیکرد ۹
× کیماک ۲۵۷ تا ۲۶۲
کیومرث ۱ ـ ۱٤

گ

× گردیز ۱۳۹ ـ ۱۶۹ ـ ۱۷۱ ـ ۱۹۳
گردیزی ۱۶۲ـ ۲۱۳ـ ۲۲۶

گشتاسپ بن لهراسپ ۷ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵
گرشاسپ ۷ - ۸
× گرگان ۵-۸-۱۴-۲۹-۳۱-۸۳-۸۴ - ۸۹ - ۹۲ - ۹۴ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۱۲ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۳۸-۱۴۰- ۱۴۱ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۲ تا ۱۵۴- ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۶ - ۱۶۷-۱۷۰- ۱۷۵ - ۱۹۳ - ۲۵۲
× گرگانج ۱۶۳ - ۲۷۱
گل کامگاری ۱۵۱
× گنبدان دز ۱۴
× گنج ۱۰۶
× گنج رستاق ۱۶۷
× گنگ (آب) ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۲۸۸ تا ۲۹۰ - ۲۹۸
× گوالیار ۱۸۵
گودرز بن شاپور ۱۸
گودرز بن کشوادگان ۹
گودرز بن کهبن ۱۹
گور (زن مهادیو) ۲۵۰
× گوزگانان - گوزگان ۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۵۷ - ۱۷۰-۱۷۷- ۱۸۲ - ۱۹۴ - ۲۰۲
× گوین ۱۳ (رك : جوین)
× گویان ۹۳ - ۹۸ - ۱۰۱ - ۱۵۹
× گهرات ۱۸۵
× گهری (گیری) ۲۰۵ - ۲۵۲
× گیل (گیلان) ۸۸ - ۱۴۸ - ۱۹۸
گیو بن گودرز ۹ - ۱۱ - ۱۲

ل

لاذن ۲۸۳
لاهز بن قریظه ۱۱۷
× لاهور (لوهور) ۱۸۵ - ۲۰۱
لچمی (زن باسدیو) ۲۵۳
× لستانه ۲۰۳
لنقاز ۲۵۸
لوقا ۲۳۰ - ۲۳۴
× لوهکوت ۱۸۱
× لوهر کوت ۱۸۵
لهراسپ ۷-۱۲-۱۳-۳۴
لیث بن سعد ۱۳۴
لیث بن نصر ۱۲۶
× لیلان ۲۶۵
لیلی بن نعمان ۸۳

م

ما به بن رخشان ۴۴ (رك : سلمان فارسی)
× ماتوره ۱۸۳
× ماچین ۱۷ - ۲۳
× ماخان ۱۱۹ - ۲۱۷
ماداب ۲۲۷
مادفس ۲۸۴
× مادون‌النهر ۱۵۸- ۱۶۱- ۱۶۸-۱۷۲ - ۱۷۵ - ۱۷۹
ماذاموموس ۲۸۴
مارتوماسلیح ۲۳۱
مارده ۵۷ - ۶۰
مارسب (شاه هند) ۳۲
مارنقوس ۲۸۴
ماریس ۲۸۴
× ماریگله ۲۰۴ - ۲۰۵
مارینوس ۲۸۵
ماریه ۴۲
× مازندران ۹ - ۱۵۴
مازیار بن قارن ۱۳۶ - ۱۳۷
ماسرجس ۲۸۳
ماسقوریدوس ۲۸۴
ماکان بن کاکی ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۱۵۳
مالك بن دینار ۱۰۷
مالك بن هیثم ۱۱۶
المامون بن هارون (خلیفه) ۵۷ - ۶۹- ۷۰ تا ۷۵-۷۸-۸۶ -۹۶ -۹۷ -۱۲۵ - ۱۳۰ - ۱۳۳ تا ۱۳۵ - ۱۴۶-۲۱۱- ۲۱۷
مامون بن محمد خوارزمشاه ۱۷۱ - ۱۷۲
مانی بن فتق ۲۲ - ۲۳
مانیان (فرقه) ۲۶۶
× مانبك لو ۲۶۱ - ۲۶۲
مانیسون ۲۸۴
× ماوراءالنهر ۲۲-۲۸-۲۹-۷۰ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۰ - ۹۲ - ۱۰۶ تا ۱۰۹ - ۱۱۵ - ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۳۰-۱۳۳- ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۷۳ - ۱۷۵-۱۷۹- ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹-۲۰۱- ۲۰۲ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۸۲
ماهروی ۱۷۶ - ۱۷۷
× ماه سبذان ۷۵

ماه نخشب (ماه سیام) ۶۶
ماهوی ۴۰
مایاارسیا ۲۸۳
ماینوس ۲۸۴
مبارک (مولی) ۶۶
المتقی بالله ابراهیم (خلیفه) ۵۹ ـ ۸۵ ـ
۸۶ ـ ۹۷ ـ ۱۵۴
المتوکل‌علی‌الله (خلیفه) ۵۷ـ ۷۷ـ ۷۸ـ
۷۹ـ ۹۷ـ ۹۹ـ ۱۳۷ ـ۱۳۸
متی (ملک) ۲۳۴ ـ ۲۴۹
× مث ۲۷۰
مشرودیطوس ۲۸۴
مجاشع ۱۰۵
مجدود غزنوی ۲۰۱ ـ ۲۰۴
مجغریان ۲۷۴ تا ۲۷۵
محتاج (نام شخص) ۱۲۴
محسن خارجی ۱۴۰
محسن‌بن علی ۵۵
محمد (صلعم) ۳۲ ـ ۳۵ ـ ۴۱ ـ ۴۵ ـ
۱۰۱ ـ ۱۰۵ ـ ۱۲۵ ـ ۲۰۷ـ۲۱۲ـ
۲۱۴
محمدبن ابوبکر ۵۳
محمدبن‌ابراهیم‌سیمجور ۱۵۹ـ۱۶۰ـ ۱۶۲
محمدبن‌ابراهیم علوی ۷۳ ـ ۸۳
محمدبن اجهد ۱۵۱
محمدبن‌احمد جیهانی ۱۵۰ ـ ۱۵۴
محمدبن‌احمدشبلی ۱۶۱
محمدبن‌احمد فریغون ۱۶۵ ـ ۱۷۰
محمدبن‌احمد (المعتضد) ۶۱
محمدبن‌احمد (ابوالفضل) ۹۰
محمدبن‌احمد (ابوالعباس) ۱۵۷
محمدبن‌اسد (شار) ۱۸۰
محمدالامین ۷۰ـ۷۱ـ۷۳ـ۱۳۰ ـ ۱۴۶
محمد برغشی ۱۷۱
محمد برمکی ۶۹
محمدبن‌بشر ۱۴۳ ـ ۱۴۴
محمد بلعمی ۱۵۴ ـ ۱۶۱
محمدبن جعفر (ابوسعید) ۴۹
محمدبن‌جعفر (المتوکل) ۶۱
محمدبن‌جعفر مداینی ۲۱۸
محمدجعفرالعارض ۸۶
محمدبن‌حسن ۱۳۴
محمدبن‌حسین مت ۱۷۲
محمدبن‌حمیدطوسی ۷۸
محمدبن حمید طاهری ۱۳۶
محمدبن‌زبیده ۱۲۸ ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۴
محمدبن‌زید ۱۴۷
محمدبن سعید ۱۲۴
محمدبن‌سلیمان ۶۷ ـ ۸۲
محمدبن‌سهل ۷۹ ـ ۱۵۱
محمدبن‌صول ۱۱۳
محمدبن‌طاهر ۹۷ ـ ۹۹ ـ ۱۳۵ ـ ۱۳۸ ـ
۱۴۰ ـ ۱۴۱
محمد طایی ۱۸۲
محمدطغان حاجب ۱۵۵
محمدبن‌العباس (پسرحفار) ۱۴۹ ـ ۱۶۴
محمدبن‌عبدالله بلعمی ۸۳
محمدبن‌عبداللّه‌بن عامر ۱۰۱ ـ ۱۵۳
محمدبن‌عبدالجبار عتبی ۱۵۶
محمدعبدالرزاق ۱۶۰
محمدبن‌عبدالصمد ۱۴۷
محمدبن‌عبدالملک ۵۷ ـ ۶۰ ـ ۷۶
محمدبن عزیز ۱۵۹
محمدبن‌علی‌الامام ۵۵ ـ ۷۴ ـ ۱۱۳ ـ
۱۱۶ ـ ۲۱۵
محمدبن‌علی‌بن‌مقله ۶۲ ـ ۸۴
محمدبن‌عمر ۶۰
محمدبن‌عمرو ۱۴۹
محمدبن‌عیسی‌دامغانی ۱۶۷
محمدبن‌قاسم ۷۶
محمدبن‌قریعه (قاضی) ۵۹ ـ ۶۲
محمدبن‌مسلم ۱۱۱
محمد مصعبی ۱۵۴
محمدبن‌المظفر ۸۳ تا ۸۵ ـ ۱۴۸ ـ ۱۵۳
محمدبن مغیره ۷۹
محمدبن‌محمد حاکم ۱۵۴ ـ ۱۵۵
محمدبن‌محمدمزنی ۱۶۷
محمدبن‌مهلب مروزی ۱۵۱
محمد (بن‌سلطان محمود) ۱۴۱ ـ ۱۸۲ ـ
۱۹۱ ـ ۱۹۴ ـ ۱۹۵ ـ ۲۰۴ تا ۲۰۶
محمدبن نصر ۱۲۶
محمدبن‌نوله خارجی ۱۴۰
محمدبن‌هارون ۱۴۷
محمدبن‌هرمز (مولی صندلی) ۱۴۹
محمدبن‌یحیی ۶۹
محمدبن‌یزید ۷۲
محمود (سلطان غزنه) ۹۸ـ ۱۰۰ ـ ۱۶۶ـ

۱۷۱تا۱۹٤ ـ ۲۰۳ ـ ۲۰٤ ـ ۲۹٦
مخارق ۵۸ ـ ٦۱
مخزومی (قبیله) ٤۲ ـ ۲۱٤
مخلدبن‌یزید ۱۱۲
× مداین ۱۵ـ۲٦ـ۲۷ـ۳۳ـ۳٤ تا ۳٦ ـ ۷۵ ـ ۱۰۵ ـ ۱۳٦ ـ ۱٤۱
مدعم ٤۲
× مدینه ۳۵ـ٤۵ـ۵۳ـ۵٤ـ۵٦ـ٦۷ـ۷٤ـ ۱۰٦ ـ ۱۰۷ ـ ۱۱۳ ـ ۲۰۷ـ۲۱۱ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۸ ـ ۲۱۹ـ۲۵۵
مراجل بادغیسی ۵۷
مرار بن انس ٦۳ـ٦٤ـ۱۲۰ ـ ۱۲۳
مرتوما ۲۳۲
مرجورجس ۲۳۲
مردآویز ۸٤ـ۸۵ـ۱۵۳
مرس‌نقیب ۱۷٦ ـ ۲۹٤
مرسل گردیزی ۱۹٦
مرعالیس ۲۸٤
مرقوس ۲۳۲ ـ ۲۳٤
× مرنج ۲۰٤
× مرو ۱ ـ۲۸ـ۲۹ـ٤۰ـ۵٤ـ۷۱ـ۷٦ ـ ۸۳ ـ ۹۳ تا ۹٦ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۵ تا ۱۱۱ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۷ تا ۱۱۹ـ۱۲۳ـ تا ۱۲۹ ـ ۱۳۳ تا ۱۳۵ ـ ۱٤۵ ـ ۱۵۱تا۱۵٦ ـ ۱٦۲ ـ ۱٦٤ـ۱٦۹ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۹ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۳ـ۲۱۱ـ ۲۱۵
مروات (قبیله) ۲۷۵
مروان‌الحمار (خلیفه) ٤٦ ـ ٤۸ ـ ٤۹ ـ ۵۰ ـ ۵٦ ـ ٦۳ ـ ٦٦ ـ ۹۵ ـ ۹۹ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۰
× مروالرود ۱۰۲ـ۱۰٦ـ۱۱۵ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲٦ ـ ۱٦۷ ـ ۱۷۸ ـ ۲۰۳
مروشاهجان ـ مروشایگان ۲۲ ـ ۹۲
مریم بنت عمران ۵٤ ـ ۲۲۲ ـ ۲۲۷ ـ ۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳٦
مریوانیس (قمرالذهب) ۲۳۳
مزدك بن بامداد ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳۱
مزدکیان ۳۱
× مزنه ۱٦۷
مسالك وممالك جیهانی (کتاب) ۲۷۹
× مسجد پیغمبر (صلعم) ٦٦
× مسجد جامع مرو ۱۱۹ ـ ۱۲۸ ـ ۱۳٤
× مسجد جامع نشاپور ۱۱۹
المستعین‌بالله (خلیفه) ۵۸ـ۷۹ ـ ۸٦ ـ ۹۷ ـ ۱۳۸
المستکفی‌بالله (خلیفه) ۵۹ ـ ٦۲ ـ ۹۷ ـ ۱۵۵
× مستنگ ۱۸۰
مسعودبن سلطان محمود ۹۱ـ۹۸ـ۱۰۰ـ ۱۸۱ ـ ۱۹۱ تا ۱۹۹ ـ ۲۰۱ـ۲۰۲ـ ۲۰۵ ـ ۲۵۲
مسعودبن‌مودود (ابوجعفر) ۹۸
مسلم‌بن سعید ۱۱٤
مسلم‌بن‌عقبه ۲۱٤ ـ ۲۱۹
مسلمه‌بن‌عبدالملك ۱۰۹ ـ ۱۱۳
مسیب‌بن زهیر ٦٦ـ۹٦ ـ ۱۲۷
مسیح (ع) ۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳٤ ـ ۲۳۷
مسیلمه (کذاب) ۵۳
مسیناوس ۲۸٤
مشعله ۵۹ ـ ٦۲
× مشکوی ۷۱
× مصر ٦ـ۷ـ۱٦ ـ ٤۹ ـ ۱۱۰ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۵ ـ ۱۲٦ ـ ۱۳۲ ـ ۱۳۵ـ۱۸۱ـ ۱۹۷ ـ ۲۲۳ ـ ۲۲۵ ـ ۲۲۷ـ۲۳٦ـ
مصعب‌بن‌عبدالله ۱۳۷
مصعب‌بن زریق ۱۲٦
مصعب‌بن‌زبیر ۱۰۸
مضر (قبیله) ۳۲ ـ ٤۲ ـ ۱۰۸ ـ ۱۱۸
مطرف‌بن محمد ۸٤
المطیع‌لله (خلیفه) ۵۹ ـ٦۲ـ۸۷ـ۸۹ ـ ۹۷ ـ ۹۸ ـ ۱۵٦ ـ ۱۵۹ ـ ۱٦۰ ـ ۱٦۳
معارف رومیان ۲۸۰
معاذبن‌مسلم ۹۵ ـ ۱۰۳ ـ ۱۲۷
معاذیان ۱۰۳
معاویه بن ابی‌سفیان ٤٦ـ۵۰ـ۵۵ـ۵٦ ـ ۸۱ ـ ۹۳ ـ ۱۰۲ ـ ۱۰٤ تا ۱۰۷ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱٤ ـ ۲۱۵
معاویه (دبیر) ۱۲۳ ـ ۱۲٤
المعتزبالله (خلیفه) ۵۸ـ۷۹ـ۹۷
المعتصم‌بالله (خلیفه) ۵۷ ـ ٦۰ ـ ۷۵ تا ۷۹ ـ ۱۳٦ ـ ۱۳۷
المعتضدبالله (خلیفه) ۵۸ ـ ٦۱ ـ ۷۹ ـ ۸۰ تا ۸۲ ـ ۱٤٤ ـ ۱٤۵ ـ ۱٤۷
المعتمدعلی‌الله (خلیفه) ۵۸ ـ ۷۹ ـ ۹۷ ـ ۹۹ ـ ۱۳۸ ـ ۱٤۱ ـ ۱٤۲
معد (طایفه) ۳٤

معدل‌بن لیث ۱۴۸ ـ ۱۴۹
معموربن سفیان یشکری ۱۰۲
مغان (طایفه) ٤ ـ ۱۷ ـ ۲۱ ـ ۲۳۸ ـ ۲٤۱ تا ۲٤۸ ـ ۲٥٤
× مغرب ٦ـ۷۰ـ۹۲ـ۱۸۱ ـ ۲۸۲
مغیره ٥٤ ـ ٥٦ ـ ۲۱۹
مفضل‌بن‌مهلب ۱۰۹ ـ ۱۱۰
المقتدربالله (خلیفه) ٥۸ ـ۸۲ـ۸٥ـ۱٤۸
× مقدونیا ـ مقدونیه۱٦ـ۱۷ـ۲۰۷ـ۲۸۲
مقوقس ٤٤
مقنع ٦٦ ـ ۱۲٥ ـ ۱۲٦ ـ ۱۲۸
المقوم ٤۲
المکتفی‌بالله (خلیفه) ٥۸ ـ ٦۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸٤ ـ ۹۷ ـ ۹۹ ـ ۱٤٤ ـ ۱٤۷ ـ ۱٤۸
× مکران ۲۷ ـ ۱۹۷
مکسانوس ۲۸۳
مکشمیغناثور ۲٦۸
× مکه ۳٥ ـ ٤٥ ـ ٦٦ ـ ٦۸ ـ ۷۱ ـ ۷٤ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۷ ـ ۱۰۸ ـ ۲۰۷ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱٤ ـ ۲۱٦ تا ۲۱۸ ـ ۲٥٥
× ملتان ۱۷۸ ـ ۱۸۰ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹٦ـ۲۰٤
ملحان گویانی ۱۰۱
ملکائیان ۲۳۰
ملوك‌طوایف ۲۸۲ ببعد
× ملیطه ۷۷
منات ۱۹۰ ـ ۱۹۱
× منبج ۳۲
المنتصربالله (خلیفه) ٥۸ ـ ۷۹ ـ ۸۳ ـ ۹۷ ـ ۹۹ ـ ۱۳۷ ـ ۱۳۸
× مندیش ۲۰٤
منذربن‌امرءالقیس ۳۱
× منستیر (قصر) ۱۳۲
منصور (خلیفه عباسی) ۳٥ ـ ٥۷ ـ ٦٤ ـ ٦٥ـ ٦٦ـ۱۲۰ تا ۱۲٥
منصوربن اسحق ۱٤۷ ـ ۱٤۹
منصوربن‌بایقرا ۱٦۰
منصوربن جمهور ۱٥
منصوربن‌علی ۱٥۱
منصورقراتکین ۱٥٥ ـ ۱٥٦ ـ ۱٥۸
منصوربن محمدعبدالرزاق ۱٦۱ ـ ۱٦۷
منصوربن‌نوح (سامانی) ۹۸ـ ۹۹ـ۱۰۰ـ ۱٥۲ ـ ۱٦۱ تا ۱٦٤ ـ ۱۷۱
منصوربن‌یزید ۹٦ ـ ۱۳۱
× منصوره ۱٥ ـ ۱۹۱ ـ ۲۰۰
منطق (کتاب) ۲۸۲
منع (؟) ۲٦٦
منکیتراك ۱۹٦
منوچهر ٦ـ۷ـ۲٤۳
منوس (کوه) ۷
× منی ۲۱۱
المؤتمن‌بالله (خلیفه) ٥۰ ـ٦۹ـ۷۰ ـ۷۱
مودودبن‌مسعود غـزنوی ۲۰۰ ـ ۲۰٤ ـ ۲۰٥ ـ ۲۰٦
موردخا ۲۲٦ـ۲۲۷
موریق (قیصر) ۳٥
موسی (ع) ۷ـ۱۲٥ ـ ۲۲۱ ـ ۲۲٤ ـ ۲۲٦ ـ ۲۲۷ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳٦ ـ ۲۳۷
موسی‌برمکی ٦۹
موسی‌بن‌بغا ۷۸
موسی‌بن عبدالله عامر ۱۰۱
موسی‌بن کعب۱۱٦
× موصل ۱۸ـ٦٦ـ ٦۷ ـ۸٦ تا ۸۹
موفق‌بالله (خلیفه) ۱٤۱ـ۱٤۲ـ ۲۱۷
× موقان ۱۳
مولوقس ۲۸٤
مونس ۸۱
مویدالدوله ۱٥۹
مهابرفتان (فرقه) ۲۹٦
مهادیو (فرشته) ۲٥۲ـ۲٥٤ ـ۲۹۰
مهاکال (بت) ۲۹٤
مهاکالیان (فرقه) ۲۸۸ـ ۲۹٤
مهانفمی ۲٥۰ـ۲٥۱
× مهاون ۱۸۳
مهتدی‌بالله (خلیفه)۷۹ـ۱۳۸
المهدی‌بن منصور (خلیفه) ٥٦تا ٥۸ ـ ٦٤ تا ٦۸ ـ۹٦ـ۱۲٤ تا ۱۲۸ ـ ۱۳۱ـ۱٤۰ـ۱٥۸
مهران ۳٤ـ٤۲ـ٤٤
مهلب‌بن‌ابی‌صفره ۱۰٦ـ۱۰۷ـ۱۰۹
مهودیان (فرقه) ۲۹۰ ـ ۲۹۱
× میافارقین ۸۱
× میسان ۱٥ـ ۲۱ـ۲۳ـ ۳۹ـ ٥۳ ـ ۱۱۳
میسون بنت‌بحدل ٤٦ ـ ٥۰
میشی و مشیانه ۲٤٦
میکائیل ۲۳۲

×میله ۱۵۷
میمونه (زوجه محمد صلعم) ۴۲
میمونه بنت علی ۵۵
مینس ۲۸۴
× میهنه ۲۰۳

ن

ناصرالدین والدوله ۱۷۰
× نای‌لامان ۲۰۴
نباته ۱۱۹
نبطیان ۲۱
× نخشب ۱۱۱ – ۱۲۹ – ۱۳۲ – ۱۵۶ – ۱۶۹
×نخلیه ۱۰۳
نرسی‌بن‌بهرام ۲۴
نرسی‌بن‌ویزن ۱۹
× نزن‌باورد ۲۰۳
× نسا ۲۹– ۱۱۱– ۱۱۲– ۱۲۴ – ۱۲۸ – ۱۵۵– ۱۶۲– ۱۶۳ – ۱۶۷– ۱۷۲– ۱۷۸– ۱۹۰– ۱۹۲ – ۲۰۳
نسطوریان ۲۳۰
×نشاپور (نیشاپور) ۷۹– ۸۰–۸۳– ۸۵– ۹۵ – ۹۶ تا ۱۰۳ – ۱۱۶ تا ۱۲۳– ۱۲۶ – ۱۲۷–۱۳۵ تا ۱۳۷ –۱۴۰– ۱۴۲ –۱۴۵–۱۴۷– ۱۵۱ تا ۱۵۳– ۱۵۶ – ۱۵۸ تا ۱۶۰– ۱۶۷ تا ۱۷۲–۱۷۷ تا ۱۷۹ – ۱۹۵–۱۹۶– ۱۹۹– ۲۰۲ –۲۰۳
نشاة (زوجه محمد صلعم) ۴۲
نصارای نجران ۲۱۱
نصرانیان ۳۲
نصربن‌احمدسامانی ۸۳ –۸۴–۸۵ –۹۷ – ۹۹–۱۴۷–۱۵۰ – ۱۵۱ – ۱۵۳ – ۱۵۸
نصربن اسحاق ۱۵۰
نصر (حاجب) ۶۷
نصربن سبکتگین ۱۷۳– ۱۷۵ – ۱۸۵
نصربن‌سیار ۴۸–۵۶– ۶۳ – ۹۵ – ۱۱۴ تا ۱۱۸– ۲۱۷
نصربن‌شبث ۱۳۵
نصربن صالح ۱۳۹
نصربن عمرو ۵۲
نصربن مالك ۱۶۳
نصرالمختاری ۱۴۴
نصربن نوح سامانی ۱۵۹
× نصیبین۱۶–۲۲– ۲۳– ۶۴
× نعاجی ۱۷۵
نعمان‌بن مقرن ۵۴
نعمان‌بن منذر ۲۶–۲۷
× نعمانیه ۱۴۱
نفدویه ۳۵
× نفشت (کوه) ۱۷
نفیسه بنت علی ۵۵
نکربیتیان (فرقه) ۲۹۲
نندا ۱۸۴ تا ۱۸۶
×نندنه ۱۸۱
× نواکث ۱۲۶
× نوبه ۲۵۶
نوبهار بلخ ۱۳
× نوبندگان –۵–۳۳
× نوبنجان ۳۳
× نوجکث ۱۲۶
نوح (ع) ۱۲۵–۱۶۹–۲۵۶
نوح‌بن‌اسد (سامانی) ۱۳۴– ۱۴۶
نوح‌بن‌منصور (سامانی – الرضی) ۹۱ – ۹۸–۱۰۰– ۱۶۴– ۱۶۶– ۱۶۸ – ۱۷۰–۱۷۱
نوح‌بن‌نصر (امیرحمید سامانی) ۸۵ – ۸۶– ۸۷– ۹۷– ۵۴ تا ۱۵۶ – ۱۵۹
× نوخبك ۲۶۱
× نور ۱۸۵
نورالدوله (سالاربن بختیار) ۹۱
× نوشاد بلخ ۱۳۹
× نوش‌آذر (آتشکدهٔ بلخ) ۱۳
نوشیروان ۱۳–۳۰ تا ۳۳– ۴۵– ۲۱۲ – ۲۴۷
× نوقان ۱۳۶ –۱۶۲
×نویکت ۲۶۵– ۲۷۹
نهاربن خالد ۱۵۳
× نهاوند ۵۴–۷۵–۱۱۹
×نهراردن ۲۳۱–۲۳۵
× نهر زاب ۸
× نهرالکبیر ۷۷
× نهرواله ۱۹۰
نیکسیان (فرقه) ۲۹۶
×نیل (رود) ۴۹
× نیمروز ۱۰–۷۰–۹۲– ۱۷۴–۱۹۱ – ۲۵۵

نیروسنگ (فرشته) ٤

و

الواثق‌بالله (خلیفه) ۵۷ـ ۶۰ـ ۷۷ـ ۷۹ـ ۹۷ـ ۹۹ـ ۱۳۷
× واسط ۲۱
× واسطه ۷۵
× واشگرد ۱۵۷
× واشهر ۹۱
واقدی (قاضی) ۵۷ـ ۶۰
× والشستان ۱۷۷
×وانتیت ۲۷۵
× وردی ۱۵۸
× وروالیز ۱۵۷
وشمگیربن زیار ۸٤ ـ ۸۵ ـ ۸۸ـ ۱۵۳ـ ۱۵٤ـ ۱۵۸ـ ۱۶۰ـ ۱۶۲ـ ۱۶۳
وصیف (حاجب ترکی) ۵۷ـ ۵۸
وکیع‌بن‌ابی سود غدانی ۹٤ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۲
وکیع‌بن‌الدورقیه ۱۰۸
ولیدبن‌عبدالملك (خلیفه) ۷۶ ـ ۹٤ ـ ۹۵ـ ۱۱۰ـ ۱۱۱ـ
ولیدبن‌مصعب ۷
ولیدبن یزید ۱۱۷
ونتو (دیو) ۱
وهرام گشسپ ۳٤
ویربان (فرقه) ۲۹۶
ویزن‌بن بلاش ۱۸
× ویهند ۱۷۷ ـ ۲۰۵

ه

الهادی (خلیفه) ۵۷ـ ۶۵ـ ۶۶ـ ۶۷ ـ ۶۸ ـ ۹۶ ـ ۱۲۸
هاربدان (طایفه) ۱۷
هارون (ع) ۲۲۲ـ ۲۲۷ـ ۲۲۹
هارون‌بن ایلك ۱۶۸
هارون‌الرشید (خلیفه) ۶۸ تا ۷۰ـ ۱۲۸ـ ۱۲۹ ـ ۱۳٤
هاشم‌بن‌عبدمناف ٤۰
هاشم مقنع (عطا) ۶۶ـ ۱۲۵
هاشمیان ۶۹
هاشمیان بلخ ۱۲۶
هامان ۲۲۶ـ ۲۲۷
× هانسی ۲۰۰ـ ۲۰۱
هانی‌ابن‌قبیصه شیبانی ۷٤
×هپیان ۲۰٤ ـ ۲۰۵

هذیل ٤۲ـ ٤۳
× هرات ۲۲ـ ۲۸ـ ۷۱ـ ۸۰ـ ۹۲ـ ۹۳ ـ ۱۰۲ـ ۱۰۵ـ ۱۲٤ ـ ۱۲۸ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۱تا۱۳۳ ـ ۱٤۰ـ ۱٤۲ ـ ۱٤۸ ـ ۱۵۱ ـ ۱۶۲ تا ۱۷۰ ـ ۱۷۳ ـ ۱۷۵ـ تا۱۷۸ـ ۱۸۲ـ ۱۹۵ـ ۱۹۶ تا ۱۹۸ـ ۲۰۲
هراکلیوس (هرقل) ۳۹
هرثمه‌بن اعین ۷۰ تا ۷۵ ـ ۹۶ـ ۱۳۲ تا ۱۳٤
هردت ۱۸۳
× هرمزاردشیر ۲۱
هرمزبن بلاش ۱۹
هرمزبن خسرو ۳۲
هرمزبن شاپور ۲۳
هرمزبن نوشروان ۳۳ تا۳۵
هرمزبن نرسی ۲٤
هرمزبن‌یزدجرد ۲۸
هرمس ۲۸٤
هری ۲۸ (رك:هرات)
× هزار اسپ ۱۷۱ ـ ۱۸۲
هشام‌بن‌عبدالملك (خلیفه) ٤۸ ـ ۹٤ ـ ۹۵ـ ۱۱٤ تا ۱۱۶
هشتم (دیو) ۱
×هفت خان ۱٤
× هیرمند ۱٤
هلیل (قبیله) ۲۲۶
× هماجل (کوه) ۲۵۰
همای (خواهر اسفندیار) ۱٤
همای‌بنت بهمن ۱۵ ـ ۱۷
× همدان ۲ـ ۱۵ـ ۳۳ ـ ۷۲ ـ ۷۵ـ ۱۱۹ـ ۱۳۰ـ ۱۳۳
× هند ۱۲ ـ ۳۱ ـ ۷۰ ـ ۱۸۵ ـ ۱۹۸ ـ (رك: هندوستان)
هندبنت ابی امیه ٤۳
هندبنت عتبه ٤۶
هندبنت مهلب ۱۱۰
هندو ۱۹۹ (رك: هندوان)
هندوان ۱۵ـ ۱۷ـ ۱۸۰ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۳ ـ ۱۹۰ـ ۲۰۸ـ ۲٤۸ـ ۲٤۹ ـ ۲۵٤ ـ ۲۵۵ـ ۲۶۲ ـ ۲۸۶ـ ۲۸۸
× هندوستان ۵ ـ۸ـ ۱۰ـ ۱۷ـ ۲۷ـ ۳۲ ـ ۳۳ـ ۳۵ ـ ۱۵۰ ـ ۱۷۵ـ ۱۷۷ ـ ۱۷۸ـ ۱۷۹ ـ ۱۸۱ـ ۱۸٤ـ ۱۸۹ـ

۱۹۰– ۱۹۱– ۱۹۷– ۱۹۸ – ۲۰۰–
۲۰۳–۲۰۴ ۲۰۸– ۲۴۹ –۲۶۵ –
۲۶۹ –۲۸۲ –۲۸۸
هوشنگ ۱–۷
هیرودوس ۲۳۱
هیاطله ۱۰۶
هیتالان– هیطالان ۲۳– ۳۱ –۲۶۰
هیلانی ۲۳۳

ی

یاجوج وماجوج ۲۵۶–۲۶۹– ۲۸۲
یافث ۲۵۶ – ۲۶۰ –۲۶۱
یبغو – یباغو ۱۷۶–۲۰۲ –۲۵۷ –۲۵۹ –
۲۶۶ – ۲۷۹
یحیی‌بن‌اسد (سامانی) ۱۴۶ – ۱۵۲ –
۱۵۳
یحیی‌بن‌اکثم ۵۷–۶۰
یحیی‌بن‌خالد ۵۷–۶۷تا ۶۹ – ۱۳۰
یحیی‌بن‌زکریا (ع)۱۸–۲۳۱ تا ۲۳۷
یحیی‌بن‌زید ۱۱۶–۱۱۷
یحیی‌بن زیدویه ۱۴۸
یحیی‌بن‌سعید ۵۷
یحیی‌بن‌عبدالله ۶۹
یحیی‌بن علی ۵۵
یحیی‌بن‌علی‌بن‌عیسی ۱۳۱
یحیی‌بن معاذ ۱۳۰ –۱۳۳
× یرموک ۵۳
×یره (برینا– رود) ۲۷۰
یزدجردالاثیم ۲۶–۲۷
یزدجرد بن‌بهرام ۲۸–۳۱
یزدجرد بن‌شهریار ۴۰–۵۴– ۹۲– ۱۰۵–
۱۵۱
یزید(خسرمحمدصلعم) ۴۲
یزیدبن ابومسلم ۱۱۰
یزیدبن‌عبدالملک (خلیفه) ۸۱–۹۴ –۹۵–
۱۱۴
یزیدبن حجاج ۱۰۹
یزیدبن عمر ۴۸
یزیدبن معاویه ۴۶–۱۰۷–۲۱۴ – ۲۱۹
یزیدبن مهلب ۹۴ –۱۰۳ –۱۰۹ –۱۱۰ تا
۱۱۳
یزیدبن‌ولید (خلیفه) ۱۱۵
یسار ۴۲ –۱۱۱
یشحب ۱۱۳
یعقوب بن‌اؤد ۵۷
یعقوب‌بن لیث صفاری ۹۷– ۱۳۵ –۱۳۸ –
۱۴۰ –۱۶۶ – ۲۰۴ –۲۳۱
یعقوبیان ۲۳۰
یغرخان ۱۹۱
یغلیلا (دهقان) ۲۷۹
یغما (نام مرد) ۲۶۰
یغمائیان ۲۶۰
یقطین ۱۲۱
× یمامه ۵۳
× یمن ۵–۱۰–۱۸–۳۴– ۷۰–۷۴ – ۷۵–
۹۰–۱۰۷ – ۱۱۳– ۱۲۲– ۲۵۵ –
۲۵۶ – ۲۶۳
یمنی –یمانیان ۱۱۸
ینقلا ۲۳۳
یوحنا ۲۳۱ تا ۲۳۴
یوحنابن سرافیون۲۸۵
یوحنابن‌ماسویه ۱۶۲ –۲۸۵
یوربعام ۲۲۸
× یورین خای ۲۶۲
یوسطینیا ۲۳۲
یوسف‌بن اسحاق ۱۶۰– ۱۶۱– ۱۶۴
یوسف ثقفی حروری ۱۲۶
یوسف‌بن سامو ۲۸۵
یوسف‌بن‌سبکتگین ۱۸۵– ۱۹۱–۱۹۴–
۱۹۵
یوسف‌بن‌یعقوب (ع)۵۸–۱۲۶–۲۱۷
یوشع‌بن‌نون ۲۲۲– ۲۲۶–۲۲۸ – ۲۲۹ -
۲۳۳
× یونان ۳۲
یهودا ۲۳۱

ASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Acc. No ......121500......
Date ....4-4-77......

DATE LABEL

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ____________ Copy ____________

Accession No. [redacted]

743 / [illegible]	21/1/64
733 / [illegible]	6/2/64
735 / [illegible]	12/4/64

DATE LABEL

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

743/Aly	21/1/64		
733/Aly	6/2/64		
733/Aly	12/4/64		